

5/11/83

1287
5 105

1308 11

1186

CHECKED

Checked
1987



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدم

در بیان

فقهی حضرت مصطفیٰ پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بیان این کتاب است که در این کتاب
اسم قدوسی لقب در فقه ایشان شرح را گشته سبب در اهل عالم علم را بگذاشته اند و چشمه اش بجا که اینها هستند از تو این
فواش این جدای عجیب در ایسند اسکنبل من غنرب در شکر حق گویند و تشدید دین در دهر جهان کاری نباشد این
چنین در کار دین بر خلق آسان کرده در جمل را از علم و دین کرده خوان آسانی نهادی بر زمین و تا شود هر کس ازین خواند
بین در دره شرح از تو روشن گشت شمع در طالبان پروانه سان گشتند جمع در یاورت آمد و دین تو رفیق حق در کوی بیعت
و بهمن سبق در از دو قسم فقه گشتی بهره ور در قسم سیوم را در آور در نظر چون عبادات و عقود شد بیان در قسم ایقاعات
سازم عیان در ملت ناجی همین دین است و بس در کشتی نوح نبی این است و بس در عالم احکام ربانی شوی در وقت
را قرآنی شوی در پیش حق بیعت دین قبول باد در باعث شجاع هر مامول یاد قسم سوم از قسم علم فقه در ایقاعات است ان یا یزید کتاب
کتاب الطلاق

این کتاب در بیان طلاق است و کلام مادر ارکان طلاق است و اقسام و لواحق آن و ارکان آن چهار است
رکن اول در بیان طلاق دهنده است و معتبر است در آن چهار شرط اول بلوغ پس اعتبار نداشت و عباد
طفل که ده ساله نباشد در وقوع طلاق با اتفاق علماء و در طفل ده ساله که عاقل بود و طلاق بدیهه موافق شرع

۲

رد شده بخوار و مسکین روایت ضعف است و اگر طلاق بد بزوج طفل غیر بالغ ولی
صحیح نیست زیرا که طلاق مخصوص مالک جماع زن است و توقع رفع منع طفل از تصرفات شرعی حصول بلوغ میباشد
غالباً و اگر طفل بالغ شود در حالتی که فاسد العقل باشد جایز است که ولی او طلاق بد بزوج آن طفل را در صورت صغر
دیوانه دوران بعضی مردم جایز نداشته اند و این بعید است شرط دو حکم عقل است پس صحیح نیست طلاق دیوانه و مست
که عقل او بر طرف شده باشد بسبب بیوشی یا خوردن دوی خواب آور زیرا که آنها قصد چیزی نمیتوانند کرد و جایز نیست
که ولی طلاق دهد از جانب کسی که بیوش شده باشد زیرا که عذر او مرد جو الزوال است غالباً پس حکم خوابیده دارد و ولی
طلاق میدهد از جانب دیوانه و اگر دیوانه را ولی نباشد طلاق میدهد از جانب و حاکم شرع یعنی امام علیه السلام یا هر که از جانب
امام منصوب باشد برای این کار شرط سوم اختیار است پس صحیح نیست طلاق کسی که باکره از و طلاق بگیرند و اگر اهلی
منی شود مگر بسته چیزکی آنگاه اگر اهله نکند قادر باشد بر آنچه تخلف بان نموده و گمان غالب باشد بآنکه بفعل می آورد اگر مکره
امتناع کند دو یکم آنچه بان تخلف و تهدید نموده مضرب باشد برای اگر اهله کرده شده در نفس و یا آنچه در حکم نفس است مانند ریویر
خواهد آن ضرر کشتن باشد یا زخم زدن یا دشنام دادن یا زدن بحسب تفاوت مراتب مردم در برداشت امانت و تحقیق میشود
مسئله چهارم قلایم من محرم و شیخی غایب الله اعلم ما یجوز فی هذا الباب بعد مذکور در چه نموده من چندیم باشد آنحال شرط چهارم
قصدهاست و آن شرط است در حکمت طلاق و نیز شرط است که بصیغه طلاق تکلم کند یعنی لفظی که صراحت دلالت بر صدق داشته باشد
پس اگر قصد طلاق نکند واقع نمیشود مانند کسی که بغیر اموشی یاد و خواب با بلفظ صیغه طلاق بگوید و اگر فرافروش کند که زوجیه دارد و
بگوید که زنهای من طالق اند یا زوجیه من طالق است و بعد از آن بخاطرش بیاید که زوجیه داشته است بسبب آن طلاق آنرو بدو واقع
نمی شود و اگر کسی ایقاع طلاق کند و بعد از آن بگوید که من قصد طلاق نکرده بودم قبول میکند آنرا از وجوب ظاهراً و انکاراً به نیت
خودش در باطن هر چند بیان عدم قصد بعد زمانی کند یا دام که آنرو جرحه بر نیامده باشد زیرا که آن خبر داد نیست از نیت خود
و جایز است که شخصی وکیل شود در طلاق از جانب غایب باجماع و از جانب حاضر هم علی الاصح و اگر وکیل کند زن خود را در مطلقاً
ساخن همان زن شیخ فرموده که صحیح نیست و وجه نیست که جایز است مترجم گوید وجه قول شیخ بعدم جواز توکیل زن بر
نفس خودش لزوم اتحاد موجب قابل است و نیز گفته که حدیث اطلاق باید من اخذ بالساق افاده عدم جواز توکیل میکند مطلقاً
و متناهی شود از آن طلاق وکیل از جانب غایب از جانب حاضر هم علی الاصح بدلیل خارجی و باقی میان طلاق زن نفس خود را بوکالت
زوج بر عدم جواز نمی نیست ضعف این را نیز که در موجب قابل تغایر اعتباری کافی است و بدلیل که متناشد جواز توکیل
در طلاق غایب همان دلیل وکالت زوج برای طلاق نفس خود متنا میشود و این ظاهر است فرع بر جواز وکالت مذکور

اگر بگوید زن خود که طلاق برده نفس خود را بکالت من سه طلاق و آن زن یک طلاق بدید خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود این یک طلاق و بعضی دیگر گفته اند که یکی واقع میشود و آن شبهه است همچنین اگر بگوید که طلاق برده نفس خود را یک طلاق و آن زن سه طلاق بدید خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که یک طلاق واقع میشود و آن شبهه است رکن دوم در بیان مطلقه است و شروط آن پنج چیز است اول آنکه زوجه باشد پس اگر مطلقه کند کینه ملوک خود را آن معتبر نیست و حکمی در شریع ندارد و همچنین اگر طلاق بدین بیگانه را هر چند بعد از آن تزویج کند آنرا همچنین اگر معلق گذارد و طلاق را بر تزویج و بگوید که اگر ترا تزویج کنم طاق باشی و بعد از آن تزویج کند او را مطلقه نمیشود بآن طلاق سابق خواهد جنبه سه او را پیشتر طلاق معلق به تزویج داده باشد چنانچه مذکور شد یا بطریق عموم یا بن طریق که بگوید بر زنی را که من تزویج کنم طاق است و ویم عقد دائمی باشد پس طلاق واقع نمیشود بکینه ای که او را قای او حلال کرده باشد کسی بطریق استحلال زوجه او شده باشد یا بکلی متعه در عقد او باشد هر چند حره باشد سیوم آنکه پاک باشد زن از حیض و نفاس این شرط معتبر است در زن مدخوله که حامله نباشد و شوهرش هم حاضر باشد غائب از آن در مدتی که معلوم باشد که آن زن در آن مدت از طهر مراقبت بر آورده و بطهر دیگر رسیده باشد پس اگر طلاق بدین خود را در حالتیکه حاضر باشد با و در کیشهر یا غائب باشد از پیش آن زن مدت آنقدر نگذشته باشد که معلوم شود انتقال آن زن از طهر مراقبت بطهر دیگر و در وقت طلاق حایض باشد یا غلبه نفاس باشد باشد طلاق صحیح نیست خواه عالم باشد یا حوال آن زن که در آن وقت حایض بود یا عالم نباشد اما اگر غایب بوده و آنقدر زمان نگذشته باشد که در آن وقت که در آن مدت از طهر مراقبت بطهر دیگر انتقال کرده و بعد از آن طلاق بدید صحیح است هر چند اتفاق افتد که در آن زمان اگر آن زن بر آید از طهر مراقبت و بطهر دیگر برسد که در آن با او مراقبت نکرده باشد و طلاق بدید با و صحیح است این طلاق هر چند اتفاق افتد که در حیض طلاق بعمل آمده باشد و اگر بیرون رود از پیش زن در زمان طهری که در آن مراقبت نکرده باشد جایز است که طلاق بدید او را در هر وقت که خواهد همچنین اگر طلاق بدید زوجه غیر مدخوله را در هنگام حیض آنهم جایز است و بعضی از فقها ما معین کرده اند که مدت غیبت زوج از زوجه در جواز طلاق غائب یکماه است و بعد یکماه او را طلاق میتوان داد بمقتضای روایتی که درین باب وارد شده که مقوی آن روایت غالب احوال زنان است و بعضی دیگر سه ماه گفته اند بموجب روایت جمیل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و محصل هر دو روایت چیزیست که ما گفتیم یعنی علم بخروج از طهر مراقبت موقوف بر دانستن عادت آن زوجه مطلقه است و احوال زنان مختلف میباشد بعضی در هر ماه خون حیض می بینند و بعضی دیگر زیاده بر آن و کم از آن چنانچه زیاده از سه ماه هم در بعضی زنان عادت حیض تحقق میشود پس بمقتضای عادت آن زن عمل باید نمود و نشان اختلاف روایات اختلاف عادات است هر چند زیاده از مدت مذکور بگذرد اگر زوج حاضر باشد بآن زوجه در کیشهر و نزد او نرسیده باشد که معلوم کند حال حیض و طهر آن را

در نیت حکم غائبه ارد که مذکور شد چهارم آنکه آن زن مستبر باشد یعنی معلوم کرده باشد زوج حمل و عدم حمل او پس اگر طلاق بدو
 زوجه را در طهر موقت آن طلاق واقع نمیشود و ساقط است بجز در طلاق زن یا نسکه از سن حیض گذشته باشد و در طلاق صغیره
 که پسین حیض نرسیده باشد و در طلاق زنی که حامله بود و در طلاق مستبره و آن زنی است که در سن حیض باشد و خون حیض ندیده
 باشد بشرطیکه مستبره سه ماه بگذرد از هنگام وطی او که در آن سه ماه موقت نگذرد باشد و اگر آنرا مطلقه کند پیش از انقضای
 سه ماه از هنگام موقت طلاق واقع نمیشود صحیح آنکه مطلقه را معین سازد و این طریق که بگوید که فلان طالق است یا شمار کند
 بسوی آن زوجه بنوعی که معین شود و احتمال زوجه دیگر بدو سه باشد پس اگر او را یک زن بود و بگوید که زن من طالق است
 صحیح است زیرا که احتمال دیگر ندارد و اگر او را دو زوجه باشد یا زیاد و بگوید که زوجه من طالق است پس اگر قصد کند زن را
 صحیح است طلاق و هر کدام از آنها که نشان بدهد که همان مقصود او بوده قبول میکنند تفسیر او را و اگر قصد معین نکند بعضی فقها گفته اند
 که باطل میشود طلاق زیرا که معین نیست و بعضی دیگر میگویند که صحیح است و معین میشود بقصره و این شبهه است و اگر بگوید که این زن طالق است
 یا آن زن شیخ رحمه الله فرموده که معین کند هر کدام را که خواهد و بعضی فقها گفته اند که باطل است بسبب عدم تعیین و اگر بگوید که این
 طالق است یا این سیوم مطلقه میشود و مختار است در دو زن اول هر کدام را که خواهد معین کند و اگر زوج بمیرد پیش از تعیین
 استخراج میکند مطلقه بقصره و بعضی فقها گفته اند که در صورت مذکور محتمل است تردید در زوجه اول و در زوجه دوم هر دو پس
 میرسد و او را که معین کند برای طلاق زن اول را یا دو زن دیگر را معاد اشکال و در جمیع اینصورت است از جهت عدم تعیین
 مطلقه و اگر نظر کند بسوی زن بیگانه و زوجه خود و بگوید که احدی که طالق یعنی یکی از دو تائی شما طالق است و بعد از آن بگوید
 که قصد زن اجنبیه کرده بودم قبول میکنند و اگر باشد او را زوجه و زن همسایه و هر دو را نام سعدی باشد و بگوید که سعدی طالق
 است و بعد از آن بگوید که من قصد زن همسایه کردم قبول نمیشود زیرا که اسم موضوع است برای ذات معین و در شرط ترک
 لفظی قرینه افاده تعیین مقصود میکنند و در اینجا موجه اطلاق قرینه است برای صرف بسوی زوجه و در سنا اول لفظ
 احدی که مشترک منو است و صلاحیت هر دو دارد و هیچ کدام از دو معنی معین نمیشود و موقوف بر تفسیر قلیل باشد و درین مشرق
 نظر است زیرا که چنانچه در اثر آنکه لفظی قرینه مرجح مقصود است در شرط ترک معنوی هم مرجح است اگر قرینه را تأثیر باشد و
 هر دو عبارت خواهد بود و الا در هیچیک از موثر نباشد و قول بتأثیر قرینه در احدی العبارتین دون الآخر حکم است و اگر گمان اجنبیه
 که زوجه است و بگوید تو خالقی زوجه اش مطلقه نمیشود زیرا که قصد مخاطبه نموده و اگر باشد او را دو زن یکی زینب و دوم
 عمه و بگوید که ای زینب عمره بگوید که ای یک پس بگوید که تو خالقی مطلقه نمیشود زیرا که قصد طلاق نکرد و اگر باین خطاب قصد همان زن جواب
 دهنده کند گمان اینکه زینب است شیخ رحمه الله فرموده که زینب مطلقه میشود و درین قول اشکال است زیرا که متوجه ماخ

است طلاق را بر زن جواب دهنده که عمره است بمان اینک زینب است پس جواب دهنده مطلقه نمی شود از جهته عدم قصد و زینب هم مطلقه نمی شود زیرا که خطاب بدیگری نموده رکن سیوم در صیغه طلاق است و اصل نیست که کجای عقیده است که جهته محافظت بندگان مستفاد از شرع و قبول نفسا نمیکنند بدون اذن شارع و صیغه که شارع فرموده برای ازاله قید کجای لفظ انت طالق است یا فلان طالق است امثال آن الفاظی دلالت بر تعیین مطلقه کنند پس اگر بگویند که انت لطلاق یا انت طالق یعنی تو طلاق می دهی یا فلان طلاق می دهد مصدر است و محمول نمی شود بر زن مطلقه مگر بطریق مجاز مانند زید عدل و الفاظ مجازیه افاده وقوع طلاق نمیکنند هر چند باین الفاظ قصد طلاق نماید و هم چنین اگر بگویند که تو مطلقه شدی و شیخ رحمه الله فرموده که اقوی آنست که با نهم طلاق واقع شود هر گاه قصد طلاق کند و این کلام بعید است از شباهت انشاء زیرا که هم فاعل گاهی برای انشائی است بخلاف آنم مفعول و اگر چه پرسد از کسی که طلاق دادی فلان را و در جواب بگوید که نعم یعنی بلی شیخ میگوید و وقوع نمی شود بآن طلاق و درین اشکال است منشاء آن قول فقهاست بوقوع طلاق اگر سوال کند از او که آیا طلاق دادی زن خود را او بگوید که بلی مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در هر دو مسئله اگر قصد انشاء طلاق کند واقع نمیشود زیرا که نعم از صیغ انشائیست لیکن موافق میشود باقرار وقوع طلاق خواه عند الله واقع شده باشد یا نه و عند الله وقتی واقع میشود که صیغه طلاق بقصد انشاء در حضور عدلین بگوید و هر که قایل شده در دو مسئله مذکوره بوقوع طلاق بلفظ نعم و حجت آورده بروایتی که حکم بضعف سند آن نموده اند و واقع نمیشود طلاق بکنایه و آن لفظیست که جهال معنی طلاق و غیر آن برداشته باشند و همچنین واقع نمی شود بغیر لفظ عربی باسکان تلفظ بعربی و باشاره هم واقع نمیشود مگر آنکه عاجز باشد از حکم و طلاق کنگ باشاره مفهمه معنی طلاق واقع می شود و در روایتی واقع شده که کنگ چادر بر سر زن خود بیندازد که بان سر و روی او پوشیده شود پس همان طلاق اوست و این روایت شاذ است و واقع نمی شود طلاق بنوشتن صیغه طلاق از زوجهی که حاضر باشد پیش زوجه و قادر بر تلفظ بود و اگر قادر نباشد بر تلفظ و بنویسد صیغه طلاق را بر نیت وقوع طلاق صحیح است و بعضی فقها گفته اند که اگر زوجه غایب باشد از زوجه و بگوید برای او صیغه طلاق را بهمان واقع میشود و این قول معتمد نیست و اگر زوجه خود بگوید که انت خلیقه او بر تیه یعنی تو خلاصی یا بگوید که جبلک علی غاریک یعنی ریسمان تو بر کوهان تست و این عبارت کنایه است از اینکه بهر جا خواهی برو یا بگوید که ملحق شو باهل خود یا جدائی از من یا حرامی بر من یا بیگانه یا مقطوعی از من یا حرامی بر من این عبارات چیزی نیست خواه بآن قصد طلاق کنند یا نکنند و اگر بگوید زوجه خود که عده بگیرد باین لفظ قصد ایقاع طلاق کند بعضی فقها گفته اند که طلاق واقع می شود پس روایت حلی و محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اکثر فقها گفته اند که واقع نمی شود و آن شبهه است و اگر زوجه مختار کند زوجه خود را در اختیار مفارقت و باین عبارت قصد طلاق کند پس اگر آن زن اختیار زوج کند

یا خاموش ماند گوید یک لحظه باشد پس جدای واقع نمی شود و اگر اختیار مفارقت کند فی الحال بعضی فقها گفته اند که مفارقت واقع می شود بطلاق باین که در عده رجوع بآن زن نمیتواند کرد و بعضی دیگر میگویند که طلاق رجعی واقع میشود و که پیش از انقضای عده باز رجوع بآن زوجی تواند نمود بدون تجدید عقد نکاح و مذہب ثالث این است که صلا باین عبارت هیچ طلاق واقع نمی شود و بر همین قول اند اکثر فقها و اگر بگوید زوج که آیا طلاق دادی فلان زن و جوابه خود را و او بگوید نعم واقع می شود طلاق یعنی بقول اکثر فقها چنانچه مذکور شد و اگر بگوید که آیا مفارقت کردی یا و انکاشتی یا قطع کردی و او بگوید بلی چیزی نیست و شرط است در صیغه طلاق که مجرد باشد از شرط و صفت موافق قول مشهور که مطلع نشدم بر مخالف آن قول و فرق در میان شرط و صفت اینست که شرط محتمل وقوع و عدم وقوع می باشد مانند آنکه بگوید آن ضرب زید عمر و افانست طالق و صفت متعین الوقوع می باشد مانند آنکه بگوید اذاجا یوم الجمعة فانست که یعنی هرگاه روز جمعه بیاید تو مطلقه چنانکه در روز جمعه البته متحقق الوقوع است و اگر تفسیر کند زوج طلاق زن را بدو طلاق یا بسته باین طریق که بگوید انت طالق طلقتین یا ثلث طلاقات بعضی فقها گفته اند که طلاق باطل میشود زیرا که دو طلاق در پیش یا یک مرتبه واقع نمیشود و بعضی دیگر میگویند که بصیغه انت طالق یک طلاق واقع میشود و تفسیر یک کرده بطلقتین و ثلثه اغوی میشود و این مشهور تر است از دود و است که درین باب آمده و اگر طلاق دهنده مخالف مذہب بود و معتقد وقوع سه طلاق بیک عبارت باشد هر سه طلاق لازم میشود و بر این مقتضای نصوصی که دارد شده از ائمه علیہ السلام و اگر بگوید که انت طالق لست یعنی تو مطلقه بطلاق که صحیح است و بشرح صحیح است آن طلاق در صورتیکه آن زن در طهر غیر طهر وقت باشد چه شرط صحت طلاق همانست و همچنین اگر بگوید که انت طالق للبدعت یعنی تو مطلقه بطلاق فاسد زیرا که بطلاق بدعتی بلفظ طالق واقع میشود و بدعتی لغو باشد و اگر بگوید که واقع نمی شود بهتر خواهد بود زیرا که طلاق بدعی طلاق فاسد است که واقع نمی شود و نزد امامیه طلاق سنتی صحیح است مقصود زوج نموده است تفسیر صحیح اگر بگوید که انت طالق فی هذه الساعة ان کان الطلاق یقع بک یعنی تو طلقه درین ساعت اگر طلاق واقع شود بتو شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمی شود زیرا که معلق ساخته طلاق را بر شرط و این کلام حق است در صورتیکه طلاق دهنده را علم نباشد باحوال زن که خالی از حیض و نفاس و بشرط صحت طلاق است یا نه و اگر عالم باشد باحوال زن که شرایط طلاق را مستجمع است پس شرط نخواهد بود بلکه مشابه بصفت باشد هر چند بلفظ شرط بود باین معنی که گویند گفته است که تو طالق و درین وقت که مستجمع شرایط صحت طلاق است پس معین بشرط نیست و سزاوارست که قایل بصحت آن شویم و خفی نماند که مراد بصفت که قبل ازین شرط کرده که تعلق بصفت نباشد غیر این صفتی است که در اینجا گفته که مشابه بصفت است زیرا که آن امریست که بالفعل متحقق نباشد و متحقق آن متیقن باشد

عاده مثل اطلاق شخص دخول روز جمعه که در هنگام طلاق متحقق نباشد و بر آنها سعلق سازد و طلاق را درین جامه و بصفت
صفتی است که متحقق الوقوع باشد در هنگام طلاق و عالم باشد مطلق بوقوع آن و چنین صفتی مانع وقوع طلاق نیست و اگر بگوید
که انت طالق اعدل طالق او اکمله یعنی تو مطلقه بطلاق درست ترین طلاقها و کامل ترین آنها و بهترین آنها صحیح است طلاق
و این ضمیمه با ضرری غیر ساند یعنی در صورتیکه مراد به بدتر و قبیح تر طلاق فاسد نباشد و همچنین اگر بگوید که انت طالق کلاه
کلمه یعنی تو مطلقه بطلاقهای که مگر را بر کنیدی یا دینار را و اگر بگوید انت طالق لرضی زید یعنی تو طلاق داده شده بر اسم
رضای فلان پس اگر قصد کنی معنی شرط را باین معنی که اگر او را رضی باشد درین صورت باطل است و اگر قصد عرض
کنند باطل نیست و همچنین اگر بگوید آن دخلت الدار بکسر همزه یعنی اگر داخل خانه شوی مطلقه باطل نمی شود
زیرا که معلق بشرط نموده و اگر بفتح همزه بگوید صحیح است زیرا که بمعنی تعلیل میشود یعنی لان دخلت الدار و این در صورتیست
که وانا باشد بفرق در میان ان ماسورة الغرة و ان المقنوع الغرة و قصد معنی آنچه گفته نماید و اگر بگوید که من ان تو طالقتم صحیح
نیست زیرا که زوج محل طلاق زوج نمی باشد و اگر بگوید که تو طالق بی نصف طلاق یا ربع طلاق یا سدس طلاق واقع
نمی شود زیرا که قصد طلاق نکرده و اگر بگوید که انت طالق و بعد از آن بگوید که میخوام بگویم انت طاهر قبول میکنند از
این قول را به حسب ظاهر شرع و حکم بوقوع طلاق نمیکنند و او را میگذرانند در باطن به بیت خودش که او داند و خدای او
و اگر بگوید که دست تو طالقست یا پای تو واقع نمیشود طلاق بآن و همچنین اگر بگوید که سر تو یا سینه تو یا روی تو و همچنین اگر بگوید
که لثت تو یا نصف تو یا د و لثت تو و اگر بگوید تو طالق پیش از یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق یا با یک
طلاق واقع نمیشود و چه یکم خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و نصف جمه الله گفته که اگر بگوید یک طلاق واقع میشود و اگر
بگوید انت طالق مع طلقة او بعد ها و علیها یعنی تو مطلقه با یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق واقع نمیشود
و اگر بگوید تو طالق بطلاتی که پیش از آن یک طلاق است یا بعد از آن یک طلاق خوب خواهد بود و مترجم گوید که وجه
عدم وقوع طلاق در چهار صورت مذکور اینست که طلاق دهنده قصد مطلق طلاق نکرده بلکه طلاق قاصد کرده است
که موصوف است به بودن آن پیش از طلاق یا بعد از طلاق یا با طلاق یا بر طلاق و موصوف باین صفات واقع نمیشود
زیرا که طلاق متعدد و یک لفظ صحیح نیست نزد ما بلکه متعدد در صورتی میشود که در میان دو طلاق جمع واقع شود و طلاق
واحد که واقع میشود مقصود نیست پس باطل باشد و تفصیلی که در پنج صورت مصنف اختیار نموده و خوب گفته اقوی همان است
و وجهش اینست که در سه صورت اول مقصود دو طلاقست و در ضمن تعلیق قصد بدو طلاق یک طلاق بهم مقصود
باشد و هرگاه طلاق دویم باطل بود و طلاق میماند که بهمان واقع میشود طلاق زیرا که تو هم بطلان ناشی بود از قصد

طلاق موصوف بصفات بعدیت و معیت و متعللا و آن ممنوع است بلکه او قصد هر کدام از آنها ننموده پس یکی واقع شود
 بلفظ انت طالق و ضمیمه لغو است چنانچه اگر بگوید که انت طالق اشتنیتن او نشا چهرین صورت هم یک طلاق واقع
 شود و در دو صورت اخیر جهت بطلان نیست که معلق نموده طلاق را بر طلاق دیگر که واقع نشده و نیز قصد کرده طلاق
 باطل زیرا که طلاقی که مسبوق بطلاق بود آنست که در میان آن دو طلاق رجعت باشد و بغير رجعت یک طلاق مسبوق
 بطلاق دیگر نمیشود پس واقع نخواهد شد و آنچه مصنف گفته که خواه دخول کند بآن زن یا نکند اشاره است بخلاف
 عامه که آنها جایز داشته اند وقوع طلاقهای متعدده بیک لفظ در بدخول و در غیر بدخول آنها نیز قایلند بوقوع طلاق واحد
 و نیز دامامیه رضوان الله علیهم بیک عبارت یک طلاق واقع میشود مطلقا هر چند مقید بشش یا اثنین باشد و اگر بگوید که
 تو طالق بدو نصف طلاق یا سه ثلث طلاق شیخ رحمه الله گفته که واقع نمیشود زیرا که طلاق امر واحد است و قابل تجربه
 نیست و اگر بگویم که یک طلاق واقع میشود بقول او انت طالق و ضمیمه بالغو است زیرا که رافع قصد یک طلاق نیست
 خوب خواهد بود زیرا که دو نصف طلاق یا سه ثلث طلاق یک طلاق است و نیست چنین اگر بگوید انت طالق نصف طلاق است
 یعنی تو مطلقه نصف دو طلاق که بآن واقع نمیشود زیرا که دو نصف طلاق یک طلاق کامل میشود و دو نصف دو طلاق
 محتمل یک طلاق هم هست و احتمال نصف هر کدام از آن دو نصف نیز دارد پس نص در مقصود نباشد فرع شیخ
 رحمه الله فرموده که اگر مردی چهار زوج خود بگوید که واقع ساختم در میان شما چهار طلاق بهر کدام یک طلاق واقع شود
 و درین اشکال است زیرا که ترک صیغه است که شرط طلاق بوده و آن لفظ طالق است و اگر بگوید انت طالق ثلثا الا
 ثلثا یعنی تو مطلقه بسبب طلاق مگر بسبب طلاق صحیح میشود یک طلاق اگر قصد کند بعبارت اول یعنی انت طالق ثلثا
 ایقاع طلاق و استثنا باطل می شود زیرا که نزد مصنف اگر کسی انت طالق ثلثا بگوید یک طلاق واقع میشود و ثلثا لغو
 است پس استثنای ثلث از ثلث نیز لغو باشد چه شرط صحت استثناست که از استثنای منته بعد استثنای چیزی باقی بماند و اگر
 استثنای مستوجب تنبی منته باشد استثنای باطل است چنانچه شخصی اقرار کند که له علی درهم الا درهما یعنی از و بر ذمه من
 یک درهم است مگر یک درهم که یک درهم بر و مقرر لازم میشود و استثنای لغو باشد و اگر بگوید انت طالق غیر طالق یعنی تو مطلقه
 غیر مطلقه پس اگر طلاق رجعی باشد بلفظ غیر طالق قصد رجوع از طلاق کند صحیح است زیرا که انکار طلاق بعد از طلاق رجعی
 حکم رجوع دارد و اگر بآن لفظ قصد شکستن وقوع طلاق کند حکم میکند بوقوع طلاق و نقض متحقق نمی شود و اگر بگوید انت
 طالق اطلاقه الاطلاقه یعنی تو مطلقه یک طلاق مگر یک طلاق لغو شود استثنای چه مستوجب تنبی منته است
 چنانچه مذکور شد و حکم میکند بوقوع یک طلاق بلفظ انت طالق و اگر بگوید زینب طالق است و بعد از آن بگوید که مرد

من عمره بود و هر دو زوج او باشند قبول میکنند قول او را زیرا که او اعزست بقصد خود و اگر بگوید که زینب طالق است بلکه عمره
 هر دو مطلقه میشوند زیرا که هر کدام ازین دو مقصود و بطلاق شده در وقت تلفظ با هم مشروط درین سلسله اشکال است زیرا که در
 قول او بلکه عمره و تلفظ طالق که صیغه طلاق است صحیح مذکور نیست و تقدیر کفایت نمیکند رکن چهارم و طلاق شاید گرفتن
 دو شاهد عادل است که بشنوند صیغه انشاء طلاق را خواوانا بگوید که شما شاید باشید یا بگوید و اگر صیغه طلاق بگوید بدون شهادت
 عدلین واقع نمیشود و طلاق هر چند که شرط دیگر در طلاق معتبر است تمام تحقق باشد و همچنین طلاق واقع نمی شود و بشهادت
 یک شاهد بر چند عدل باشد و نیز طلاق واقع نمیشود و بشهادت دو فاسق بلکه لا بد است از حضور دو شاهد ظاهر العدالت و از
 جهل و حما یا بعضی اقصاء کردن و بر اعتبار اسلام در شایدین و قول اول اتمم است و اگر یک شاهد در هنگام انشاء طلاق حاضر
 باشد و بعد از آن شاهد دیگری هم بانفراوه صیغه انشاء بشنود طلاق واقع نمیشود زیرا که اجتماع عدلین و صحیح صیغه انشاء شرط تحقق
 طلاق است اما اگر شاهد بشنود و شاهد بر اقرار زوج تحقق طلاق شرط نیست که در یک مجلس سامع اقرار شوند و اگر یک شاهد
 سامع انشاء شود و دویم سامع اقرار می شود شهادت آنها دویم چنین مقبول نیست شهادت زنان در طلاق نه زمان
 منفرد و نه مجتمعه بشهادت مردان و اگر شخصی طلاق بدو زوج خود را او شاهد بگیرد و بعد از آن شاهد بگیرد و طلاق اول لغو است
 و طلاق دویم واقع میشود اگر تلفظ کند بلفظ انشاء فظ و دویم در اقسام طلاق است و لفظ طلاق واقع میشود بر طلاق عت
 و طلاق سه و مراد بطلاق بدعت طلاق نیست غیر مشروع و طلاق سه طلاق مشروع است و طلاق بدعت سه قسم است یکی
 طلاق زن و ایض مدخل به آنکه زوج او حاضر باشد یا غایب بود و تقدیر مدت نگذشته باشد که از طهر موافقت برآمده باشد
 و همچنین طلاق زن صاحب نفاس و یکم طلاق زن مدخوله در طهر موافقت سیوم ایقاع سه طلاق بی آنکه در میان طلاقات
 مذکوره رجوع یا تزن کند و این هر سه قسم نزد ما سبب باطل است که هیچ کدام از آنها طلاق واقع نمیشود یعنی سوای قسم سیوم که با
 یک طلاق واقع میشود چنانچه مذکور شد و طلاق سنت یعنی طلاق مشروع را هم سه قسم است یکی طلاق باین دویم طلاق
 رجعی سیوم طلاق عدله و طلاق باین طلاق نیست که بعد از آن بانرجوع نتواند کرد و اعلا و یا احتیاج باشد در رجوع تجدید
 نکاح و آن طلاق زن غیر مدخوله است و زنی که در سن یا سن از حبل بود و زنی که پس دیدن حیض نرسیده باشد و زنی که نخل
 یا مبارات جدا شده باشد از شوهرش مادام که برگردد و نازا آنچه مقرر کرده باشد که بشود هر چند عوض طلاق و معنی خلع
 و مبارات بعد ازین مذکور خواهد شد و زن مختلفه و مبارات جایز نیست زوج را که رجوع کند بانها بدون تجدید نکاح و نیز
 مطلقه باشد بینه طلاق که در میان آنها دو مرتبه رجوع کرده باشد با تزن که آنهم محتاج است در مرتبه سیوم تجدید نکاح
 بعد از حبل تا حلال شود بر شوهر اول و طلاق رجعی طلاق نیست که مطلق را جایز است که رجوع از آن کند و یا موافقت کند

بائترین بدون تجدید عقد کلیخ خواه مراجعت بکند یا نکند اما طلاق عده پس از تفریق نیست که زوج طلاق و بدو وجه را موافق شرط طلاق که مذکور شد و بعد از آن مراجعت کند بآن زن پیش از آن که از عده بر آید و مجامعت کند بان و بعد از آن باز طلاق بدو و او را و طهر دیگر سوای طهر مواقعت پس بار دوم باز رجوع کند بآن زن و مواقعت کند با او پس باز طلاق بدو و او را و طهر دیگر که مجموع سه طلاق متحقق شود و در این صورت بزوجه اقل حرام میشود تا وقتی که شوهر دیگر نکند و از جدا نشود پس اگر شوهر دیگر یا او دخول موجب غسل کند و بعد از آن از جدا شود و ایام عده انقضی گردد و باز تزوج کند او را شوهر اول و بهمان دستور سه طلاق دیگر بدو در مرتبه دومیم که بهیضای سه طلاق دیگر کند باز حرام میشود بر شوهر اول تا وقتی که شوهر دیگر نکند پس اگر این شوهر هم او را بگذارد و بکلیخ دیگر بهمان شوهر اول باز این زن را بقصد آورد و بهمان دستور سه طلاق دیگر بدو در طلاق نهم حرام موبد بر شوهر اول میشود و کبریا وجه بر حلال نخواهد شد و طلاق عده واقع نمیشود مگر آنکه شوهر بعد از مراجعت با او مجامعت کند و اگر پیش از مواقعت و بعد از رجوع طلاق بدو هم صحیح است طلاق لیکن طلاق عده نیست و هر زنیکه طلاقه شود از شوهر خود سه طلاق حرام میشود بر آن شوهر تا وقتی که شوهر دیگر سوای او بقصد آورد و از جدا شود و او آئین مدخوله باشد یا غیره و رجوع بکند بآن زن شوهر اول بعد از طلاق یا و اگر در آنرا شش مسلم است اول آنکه هرگاه طلاق بدو زن را بر آید از عده و بعد از آن کلیخ جدید کند با او و دیگر باره طلاق بدو او را بشرط طلاق و اگر در آنرا رجوع نکند با او پیش از عده و بعد از عده تجدید کلیخ کند با او و بعد از آن باز طلاق بدو او را طلاق سیوم حرام میشود بر آن شوهر تا وقتی که شوهر دیگر نکند پس هرگاه از آن شوهر هم جدا شود و عده دیگر جایز است شوهر اول که تجدید کلیخ باین زن کند و این زن که پیش از انقضای عده شوهرش با رجوع نکرد باشد بلکه بعد از عده تجدید کلیخ با او کند حرام نمیشود بعد از طلاق نهم بر شوهر اول حرام موبد و عده بنگاه داشتن او در هر طلاق و تجدید عقد فیما بین بر طرف نمیکند حکم تحریم را بعد طلاق سیوم تا هنگام تزوج زوج دیگر مسلم و دویم هرگاه طلاق و هر کسی زن حامله را که معلوم الحمل باشد و بعد از آن رجوع کند با زن جایز است که وطی کند از زن را و بعد از آن طلاق و بدو او را طلاق دویم طلاق عده با وجود حمل یا جماع فقها و بعضی فقها شرط کرده اند برای جواز طلاق دویم حامله انقضا سه ماه و بعضی یکماه از هنگام وطی و جمعی از فقها گفته اند که جایز نیست طلاق زن حامله بطلاق سنت و مراد از طلاق سنت درین مقام آنست که طلاق بدو زن خود را بشرط طلاق و بعد از آن و اگر در آن زن را تا اینکه بر آید از عده پس از آن باز کلیخ کند با او و بعد تازه و مهر تازه و آنرا طلاق سنت بمعنی اخض خوانند نه طلاق سنت بمعنی که سابقا مذکور شد که طلاق سنت بمعنی اعم است و جواز شبهه است سیوم هرگاه طلاق بدو زن غیر حامله را و بعد از آن رجوع کند از طلاق پس اگر مواقعت کند بآن زن و باز طلاق بدو او را و طهر دیگر این طلاق صحیح است با جماع و طلاق عده است و اگر طلاق

و بعد در طهر دیگر بدون مواقعت در آن دور و ایت است یکی آنکه واقع نمیشود طلاق دویم اصلا دویم آنکه واقع میشود و این
صحیح است و بعد از آن باز اگر رجوع کند طلاق بدهد و اگر مرتبه سیوم در طهر دیگر حرام میشود آن زن بر طلاق تا این که زوج دیگر کند
و از وجد اشود و بعضی فقهای ماحل کرده اند روایت جواز را بر وقوع طلاق سنت و روایت عدم جواز را بر عدم وقوع
طلاق عدم و مراد بطلاق سنت در نیت مقام یعنی آنست که مقابل طلاق عده است یعنی طلاق بدین زن خود را و بعد از آن
در عده با رجوع نکند بلکه بعد از انقضای عده باز ترویج کند او را و طلاق دیگر بدهد و مصنف گوید که این حمل حکم است یعنی دعوی
بیدلیل چه در مرد و روایت تخصیص بقیدی از قیود نشده بلکه روایت وقوع و عدم وقوع هر دو مطلق است و همچنین اگر طلاق
بدهد بعد از رجوع و پیش از مواقعت در طهر اول در آن هم دو روایت است یکی آن ولی یعنی مستحب است که طلاق را متفرق
در طهر بکند و در یک طهر و طلاق بدهد اگر بدون وطی واقع شود و اگر بعد از طلاق وطی کند جایز نیست طلاق دیگر بدهد در طهر دیگر
اگر زن مطلقه از زنانه باشد که در طلاق آنها استبرأ شرط بود یعنی غیر یائسه و حیض و غیر صغیر و غیر جالدا باشد چهارم
اگر شک کند مطلق در ایقاع طلاق لازم نیست و اگر طلاق بدهد و کحل باقی خواهد بود شیخ علی حجه التذکره مود که ظن طلاق هم
بهین حکم دارد که آن نیز طلاق واقع نمیشود و پنجم هرگاه طلاق بدهد کسی زن غایبه خود را و بعد از آن حاضر شود پیش آن زن
و با او دخول کند پس دعای طلاق نماید قبول نمیکند دعوی او را و اگر شاهد بسیار و نمیشوند شهادت آنها نظیر اینکه افعال
مسلمین و تصرفات آنها محمول بر شروع میشود پس گویا خود تکذیب بینه خود نموده و اگر ولد از و بهم رسد ملحق او میشود ششم
هرگاه طلاق بدهد غایب زن خود را و خواهد زن چهارم دیگر بعد از آنکه او یا خواهر زن مطلقه را عقد کند و میبکند تا نه ماه زیرا که
محتمل است که آن زن حامل باشد و عده حائل وضع حمل است و اگر شدت حمل نه ماه کامل و بعضی گفته اند که تا یکسال انتظار
نیکشد احتیاطا زیرا که استدادت حمل تا یکسال هم ممکن است هر چند ناویر باشد و زن ستر یعنی غیر مستقیم الحیض تا آخر
حیض ممکن است پس او را انتظار تا نه ماه مدت حمل باید شد جهت استعلام حمل و عدم حمل و بعد از آنکه جرم بعد حمل حاصل
شود و ایام عده او سه ماه است بجای سه طهر سه ماه میبکند که مجموع یکسال میشود تا خروج از عده مجزوم به شود پس از آن
زن چهارم یا خواهر مطلقه را نکاح جایز باشد و اگر آن غایب بداند که زوجه غایبه او خالی از حمل است سه طهر در عده نکاح
اگر مستقیم الحیض باشد و الا سه ماه فطر سیوم در لواحق است و در آن چند مقصد است اول در طلاق مریض
مکروه است مریض اگر طلاق بدهد زوجه خود را و اگر طلاق دهد صحیح است طلاق او مادامی که زوج از عده طلاق رجعی بر نیامده باشد
حکم زوجیت دارد که شوهر میراث او میرد و اگر بعد از انقضای عده بمیرد بزوجه میراث او میرسد و در عده طلاق باین روش
میراث زوج نمیرد و زن میراث مرد میرد خواه مطلقه بطلاق رجعی باشد یا طلاق باین تا مدت یکسال بعد از طلاق بشرطیکه

بهمان مرضی که در آن طلاق داده میسر شوهر و آن زن شوهر دیگر نگیرد باشد اگر زوج از آن مرض صحت یافته و بمرض دیگر فوت شود زوج مطلقه مذکوره وارث او نمیشود و هر چند سال ختمی نشده باشد مگر آنکه در عده رجعی باشد که حکم زوجیت او باقیست و اگر زوج بگوید که طلاق و آدم زوج خود را در صحت سه طلاق فقها گفته اند که قبول کرده میشود قول او و آن زن وارث او نمیشود و وجه اینست که بجز قول زوج زوج محروم المیراث نمیشود از زوج و شوهر محروم میگردد و از میراث زن نیز که اقرا عقل بر ضرر آنها قبول مقبول است نه بر ضرر غیر تا به ثبوت نرسد و اگر نسبت بزنا بد زوج خود را در حالت مرض و بعد از آن با ولعان کند بطریق که در مجلس مذکور خواهد شد آن زن باین میشود از شوهر خود بمسبب ولعان و میراث او غیر از آنکه حکم بقای ارث تا یکسال مخصوص طلاق مرضی است و در ولعان جاری نمیشود و اما توریث مذکور در صورت اهت است که زوج بهم باشد با یکصد اخراج از میراث او و مطلقه ساخته بود بعضی فقها گفته اند که بلی و وجه نیست که توریث مطلق بطلاق مرضی است و تهمت و عدم تهمت را در آن دخلی نیست و اگر زن سوال طلاق کند از مرد در مرض مرض الموت حکم توریث مذکور را در آن درین تردد است و شبه آنست که میراث شوهر نمیرسد و همچنین اگر خلع کند و مبارات نماید مسائل فرعیه اول اگر طلاق بد بد زوج خود را که کینزد دیگری باشد در مرض الموت بطلاق رجعی و بعد از آن آن زن آزاد شود پیش از انقضای عده و رجوع نمیرسد در همان مرض ارث او میشود و آن زن اگر از عده بر نیامده باشد و بعد از عده اگر زوج فوت شود میراث او نمیرسد زیرا که در این صورت تهمت اخراج از میراث در وقت طلاق نیست چه زوج که کینزد باشد میراث زوج باقی میسرود اگر بگویم که میراث او میسرود خوب خواهد بود زیرا که حکم توریث تا انقضای یکسال متعلق بطلاق مرضی است و تهمت و عدم تهمت را در آن دخلی نیست چنانچه مذکور شد و هر چند کینزد رجعی بطلاق صلاحیت استحقاق میراث نداشت و در وقت تعلقی ارث از اوست و صلاحیت میراث دارد پس میراث میسرود اگر مطلقه سازد آن کینزد را بطلاق باین باز همین حکم دارد و بعضی فقها گفته اند که آن کینزد میراث نمیرسد زیرا که در هنگام طلاق صلاحیت میراث نداشت و جواب آن معلوم شد و همین حکم است در زن کتابیه که در مرض الموت او را طلاق سازد و بعد از آن آن زن مسلمان شود و یکم اگر ادعا کند زن مطلقه که میت او را طلاق داده بود در مرض الموت و وارث او را بکار کند و بگوید که طلاق در صحت شد قول قول و ارثست زیرا که هر دو احتمال مساویست و اصل عدم ارثست مگر آنکه سبب ارث تحقق شود سیوم اگر طلاق بد بد چهار زن را در مرض الموت و تزویج کند چهار زن دیگر و بانه داخل کند و بعد از آن میسرود در صورتیکه ولد داشته باشد شش ترکه او تقسوم میشود علی السویه میان هشت زوج و اگر ولد نداشته باشد ربع ترکه او تقسوم میشود علی السویه میان هشت زوج و اگر ولد نداشته باشد ربع ترکه مقتصد و یکم در بیان چیزیست

که بسبب آنرا تحریمی که بسمه طلاق بهم رسیده زایل شود هرگاه سه طلاق واقع شود بشرطی که مذکور شد حرام میشود زن مطلقه تا اینکه شوهر دیگر کند سوای طلاق دهنده و معتبر است در زوال تحریم چهار شرط یکی آنکه زوج دیگری را از حمل خواند یا نفی باشد و اگر طلاق بود یعنی قریب البلوغ و زان تر و دانت است اشبه آنست که مرا بس حمل نمیشود و شرط دوم آنکه وطی کند آن را در قبل بروجهی که موجب غسل شود سیوم آنکه عقد باشد نه بملک و نه باباحت چهارم عقد دائمی باشد نه متعه و هرگاه شرایط متحقق شود حکم تحریم بر زوج اول بر طرف می شود و آیا زوج دیگری که بعد از یک طلاق یا دو طلاق زوج اول بعد از دو با و دخول کند بر طرف میکند حکم کمتر از سه طلاق را باین معنی که هرگاه ازین زوج جدا شود و باز زوج اول عقد کند و بعد از آن یک طلاق یا دو طلاق سابق در حساب سه طلاق شمرده میشود و یا نه در آن دوله ولایت است مشهور تر آنست که بر طرف میکند حکم طلاق سابق را و بعد از آن آن طلاقها در حساب ثلثه نمی آید و باقی میماند از زن با شوهر اول تا سه طلاق تازه و دیگر اگر طلاق دهم مرد و زن ذمیه را سه طلاق و آن زن بعد از عده تنزیح کند یا ذمی دیگر و مسلمان شود حلال میشود و کحل آن بر شوهر اول بعقد جدید یعنی اگر او هم مسلمان شود همین است حکم از مشرک که خواه ذمی باشد یا غیر ذمی و زنیکه کثیر ملک که دیگر باشد هرگاه مطلقه شود از شوهرش بدو طلاق حرام میشود بر شوهر تا وقتی که کحل کند شوهر دیگر را سوای آن شوهر خواه در عقد مراد از آزاد باشد یا در عقد غلام و حلال نمیشود بعد از طلاق دوم بسبب جماعت افاضه و همچنین حلال نمیشود بر آن شوهر اگر در ملک او در آید زیرا که پیش از نکاح حرمت بان کثیر تعلیق گرفته بود و اگر طلاق دهد آن کثیر را یک مرتبه و بعد از آن آزاد شود و از زوج و تزویج کند و یا راه آنرا بعقد جدید یا در طلاق حبس بان رجوع کند شوهرش باقی میماند از زوج با و تا یک طلاق دیگر و حکم استحباب حالت اول پس اگر طلاق دیگر هم بدو او را حرام میشود بر آن شوهر تا وقتی که کحل شود شوهر دیگر و خواهر که خصیه او کشیده باشد هرگاه قادر بر مواقعت موجب غسل باشد یعنی بختبویه حشفه تواند کرد و محلل میتواند شد هرگاه شرط طلاق حاصل شود و در روایتی واقع شده که محلل نمیتواند شد و اگر وطی کند او را شوهر دوم و آنرا زانی نکند حلال نمیشود بر شوهر اول زیرا که لذت جماع از زوج و زوجیت متحقق شده و آنرا زانی شمرده و تحلیل نیست و اگر تزویج کند او را محلل و بعد از آن مرد خود و طلاق کند آن زن را و در ایام ارتداد حلال نمیشود بر شوهر اول زیرا که عقد نکاح منفسخ شد بسبب رده پس وطی نکاح نشد مسایل متفرعه اول اگر بگذرد زمانی و زوجه ادعا کند که تزویج به محلل کرده و از و جدا شده است و عده هم تمام نموده و در آن زمان ممکن باشد تحقق آن بعضی فقها گفته اند قبول میکنند قول آن زن را زیرا که بعضی شرایط تحلیل که هست معلوم میشود مگر قبول زن بماند دخول و در روایتی واقع شده که اگر آن زن عقد باشد قبول میشود قول او مگر چه گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که معتقد آنست که قول زن درین سلسله مقبول است و شرط نیست که نفقه باشد و همچنین مقبول میشود

قول زن سوخته دارد و مرد زن و ج او و طلاقش انتی ولیکن او شتر اطمینان بکذب است و ویکم هرگاه محل خلوت کند با زن مطلقه و او عاکنه آن زن که جماع که در قبل نموده پس اگر تصدیق کند محل قول او را حلال مخصوصه آن زن برای شوهر اول و اگر نکذیب او کند بعضی فقها گفته اند که زوج اول عمل بکمان غالب خود کند خواه کمان غالب صدق محل باشد یا صدق زن و اگر بگویم که عمل بقول زن کند مطلقا بهتر است زیرا که اقامت بینه بر اثبات مجامعت معتذر است سیوم هرگاه وطی کند زن را محل بر وجه حرام مانند اینکه در حرام یا در صوم واجب طی نماید بعضی فقها گفته اند که این وطی حلال نمیشود آن زن برای مطلق زیر که این طی منی غنیه است بمقصود شارع نباشد و بعض دیگر میگویند که حلال میکنند زیرا که تحقق شد جماع مستند بکلیح صحیح مقصد سیوم در بیان رجعت است بعد طلاق صحیح است رجوع بقول مانند اینکه بگوید زن مطلقه رجوع کردم باز بسوی تو یا بطریق فعل مانند اینکه وطی کند و اگر بگوید مطلقه را یا ملاسه بشود کند با او آنهم رجعت است و محتاج نیست بهتاحت و طی و ملاسه بسوی تقدیم رجعت بلکه همین است رجعت زوجه مطلقه زیرا که در طلاق جمعی زوجیت باقیست تا انقضای عده و اگر انکار طلاق کند آنهم رجعت است از طلاق زیرا که انکار متضمن قبول زوجیت است و واجب نیست که شاید بگوید برای رجوع بلکه مستحب است و اگر بگوید رجعت را از این جهت است یعنی رجوع کردم بسوی تو هرگاه تو خواهی یا اگر خواهی واقع نمی شود مراجعت هر چند آن زن بگوید که من خواستم و دیگر سئله تردست مترجم گوید و بعد تردانیت که رجوع اعاده کلیح است پس قبول تعلیق بشرط نمیکند مانند کلیح پس واقع نمیشود اصل صحت است و حدیث لیس منین عند شروطهم عام پس واقع نمیشود و اگر طلاق بدید زن خود را طلاق رجعی و بعد از آن مرد شود مطلقه و رجعت کند با او و ایام ارتد او صحیح نیست چنانچه صحیح نیست مرتد و ابتد او و در آن تردست زیرا که طلاقه رجعیه زوج است و علم ابتدای کلیح چه او داشته باشد و اگر مسلمان شود زوجه بعد از ارتد از سر نو رجوع کند با او اگر خواهد و اگر نرزد او باشد زوجه و میسر بطریق است است پس طلاق و بدان وسیله را طلاق رجعی و بعد از آن رجوع کند با او پیش از انقضای عده بعضی فقها گفته اند که جایز نیست رجوع زیرا که رجعت در حکم کلیح مستانف است که با و می جایز نیست و وجوب نیست که جایز است زیرا که مطلقه رجعیه بر نیت آید از زوجیت تا انقضای عده پس عقد مستانف نباشد بلکه است است زوجیت سابقه است و اگر شخصی طلاق بدید زوجه خود را و بعد از آن رجوع کند و مطلقه انکار دخول سابق زن را و ادعا کند که طلاق غیر بدخوله واقع شده و عده ندارد و در رجوع هم نمی رسد او را و زوج ادعای تحقیق دخول کند قول قول زوجه است با قسم او زیرا که مدعیه اصل است که عدم دخول باشد و رجعت گنگ متحقق میشود با اشاره که دلالت کند بر رجعت بعضی فقها گفته اند که مجر را بر می دارد و از سر او که همان رجعت متحقق میشود و این قول شاذ است و هرگاه او عاکنه زن که

عده منقضی شد بخیض در زانی که احتمال صدق داشته باشد و انکار کند زوج قول قول زوجیه است با قسم او و اگر ادعا کند
 زن که عده منقضی شده بحساب ماه یا قبول کرده منی شود و قول قول زوج است زیرا که این نزع راجع بزمان ایقاع طلاق
 میشود که فعل است و همچنین اگر زوج ادعای انقضای عده کند قول قول زوجیه است زیرا که اصل بقای زوجیت است
 اثبات انقضای عده بر زوج لازم شود و اگر زن حامل باشد و ادعای انقضای عده بوضع حمل کند قبول میکنند قول و را
 تکلیف نمیکند او را که ولد را حاضر کند و اگر ادعای حمل کند زن و زوج انکار نمایند بعد از آن حاضر کنند زن بچه را و زوج
 انکار ولادت آن بچه از آن زن کند قول قول زوج است زیرا که ممکنست اقامت مینه بر ولادت و هرگاه زن ادعای
 نقض عده کند و زوج ادعا کند که در ایام عده رجوع نموده قول قول زوج است و اگر رجوع کند مردان مطلقه را پس
 دعا کنند زن بعد از رجعت که عده او منقضی شده بود پیش از رجعت قول قول زوج است زیرا که اصل صحت رجعت و اگر
 دعوی کند زوج که رجوع کرده زوج مطلقه خود را که کینز دیگر نیست در ایام عده و آن زن کینز هم تصدیق او کند و اقامه آن
 نیز مستوجب انکار رجوع کند و ادعا کند که رجوع بعد از عده بود پس قول قول زوج است و بعضی گفته اند که تکلیف قسم بر زوج
 نیست زیرا که حق نکاح متعلق بزمن و شوهر دارد و آقایی زوج بیگانه است درین دعوی و درین مسئله تردیدست مگر جمعی گویند
 و وجه تردد اینست که اسقاط حق مولی بسبب نکاح آن است و در هرگاه طلاق واقع شد حق مولی متعلق باو گرفت بسبب
 زوال مانع پس بدو عده قسم بر زوج راجع میشود مقصد چهارم در جوار استعمال حیلہ های شرعیست جایز است
 به تمسک شوند بحیلہ های مباح در اسقاط اموری که اگر حیلہ نشود ثبات شوند اگر تمسک شوند بحیلہ های حرام تمام میشود
 حیلہ ولیکن گناه کار میشود حیلہ کننده پس اگر زنی دلالت کند بر خود را بر زنا باز نماند تا پدرش با زن عقد نکاح نتواند کرد
 یا با کینز که پدر او خواش موانعت بآن کینز داشته باشد پس نفل حرامی کرده و حرام میشود آن زن بر پدر زانی بقول جمعی
 که قایل شده اند به حرمت زنا اما اگر تمسک شوند بحیلہ های مباح چنانچه پیشتر عقد نکاح کنند بان زن در مثال مذکور
 لثامی نیست و اگر دعوی کنند بر کسی بدینی که ابرار کرده باشد و این پیشتر آن را یا تسلیم نموده باشد بدیون و برسد بدیون
 که اگر دعوی تسلیم و اسقاط و ابرار کند قسم راجع بدعی میشود بسبب عدم مینه پس انکار بدین کند و قسم بخورد جایز است لیکن
 واجب است که توریه کند در انکار بدعی که از کذب بر آید مانند اینکه قسم بخورد که من بدیون نیستم نه اینکه بگوید که از تو گم قسم
 آن مبلغ را که دروغ است و همچنین اگر برسد از آنکه قصید افتد اگر او بدین کند که پیشتر و این آنرا ابرار کرده بود پس انکار کند
 آن دین را بطریق توریه جایز است و اگر مدعی محی باشد و مدعی علیه مبطل و قسم دروغ بخورد مدعی علیه بطریق توریه گناه از او
 ساقط نمیشود و اگر مدعی مبطل باشد و مدعی علیه ظلم و محی و قسم بخورد مدعی علیه بطریق توریه و حال قسم بر او نیست و نیت

بوطی اما اگر مقطوع الذکر و سلیم الخصیتین بود بعضی فقها گفته اند که بر زن او عده طلاق و فسخ نکاح لازم میشود زیرا که ممکن است که حمل
 بگیرد بسبب ساقطه و در آن تردید است چه عده مترتب نمیشود بر وطی ولیکن اگر بسبب ساقطه حمل بگیرد واجب است که عده نگاهدارد
 تا هنگام وضع حمل زیرا که انزال ممکن است و واجب نیست عده بخلوت بدون وطی علی الاشهر و اگر خلوت کند بان زن نزع
 کنند در تحقیق وطی اول قول قول زوج است با قسم و فصل و ویم در بیان زن که عده او طهر یا باشد و آن زن نیست که مستقیماً
 حیض باشد یعنی صاحب عادت مستقره بود و عده آن سه قمره است یعنی سه طهر علی الاشهر الروایتین چه قمره یعنی حیض و معنی طهر
 هر دو آمده و این در وقتیکه آزاد باشد خواه شوهرش هم آزاد باشد یا عده و اگر مطلقه کند زن را و حیض شود از آن بعد از طلاق بیک
 آن لحظه را هم یک طهر حساب باید کرد و بعد از آن دو طهر دیگر پس هرگاه خون سیوم بر بند تمام میشود عده او که سه طهر است و این
 در صورتیست که عادت حیض آن زن مستقر باشد برمان و اگر زمان حیض او مستقر نباشد پس بعد دیدن خون سیوم بایستاده روز
 که اقل ایام حیض است صبر کند احتیاطاً تا زیرا که ممکن است این خون حیض نباشد پس بجز دیدن آن از عده برنجی آید و کمتر
 زمانیکه ممکن است باین عده منقضی شود بست و شش روز و دو لحظه است زیرا که اقل حیض سه روز است و اقل زمان
 طهر ده روز و لیکن لحظه آخره داخل عده نیست بلکه و است بر خروج زن از عده و شیخ رحمه الله میفرماید که آن لحظه هم داخل عده
 است زیرا که حکم بالقضای عده موقوف است بر تحقیق لحظه آخره چه تمام طهر سوم بهمان لحظه رویت خون حیض متحقق میشود
 و قول اول احق است و اگر طلاق بعد از آن واقع نشود و انطلاق و اگر واقع شود طلاق در طهر و مقارن آن بلا فصل
 حیض بنید نبوده که بعد از تلفظ بلفظ طلاق یک لحظه هم طهر نباشد طلاق صحیح است زیرا که در طهر واقع شده و آن طهر در حساب
 عده محسوب نمی شود زیرا که بعد طلاق نبوده و محتاج میشود به طهر تازه بعد از حیض فسخ اگر تراعی کنند زن و شوهر پس
 زن بگوید که بعد از طلاق باقی بود زمانی از طهر و زوج الحاکم کند قول قول زوج است زیرا که زن مینا تر است بحال خود و حیض
 و طهر رجوع با و باید کرد فصل سیوم در بیان زنیست که عده آن بحساب ماه یا سقر است و آن زنیست که در سن من حیض بود
 و حیض بنید و عده آن از طلاق و فسخ نکاح با وجود دخول سه ماه است اگر آزاد باشد و در زن یا نسه و آن زن نیست که از زمان امکان
 دیدن حیض نشن تجاوزه کرده باشد و در صبی که کم از سه سال عمر داشته باشد و روایت است یکی آنکه آنرا عده بگیرند سه ماه
 و روایت دیگر آنکه عده ندارد و اشهر همین است و حدیاس از حیض پنج ماه سالست و بعضی فقها در زن قرشی و بطی شصت سال
 گفته اند و اگر زنی باشد که حیض نمیدیده باشد و اشال آن زن بر بند عده بگیرد سه ماه باجماع علما لیکن رعایت طهر با
 نیز بکنند که اگر پیش از انقضای سه ماه حیض بر بند حساب سه طهر بکنند و اگر تا انقضای سه ماه حیض بر بند بهمان سه ماه از عده
 برمی آید اما اگر در ماه سیوم حیض بر بند و بعد از آن حیض و ویم و سوم تا بغیر آن قدر صبر بکنند تا نه ماه و شیخ علی رحمه الله فرموده

تاوه ماه زیرا که احتمال است که حمل دشته باشد و بعد از آن سه ماه دیگر حساب عده کند و ازین درازتر عده نیست اما بسبب حساب عده از انقضای نه ماه آنست که در ماه سیوم که خون دیده حکم حساب سه ماه باقی بماند و حکم الطهارت ملق باو گرفت و ایام قبل از خون کیطهر محسوب شده بود و بعد از آنکه تا نه ماه خون دیگر ندیده یا یک خون دیگر هم دیده و خون سوم ندیده معلوم شد که عده او سه طهر نیست بلکه سه ماه است و تعیض عده جایز نیست که کیطهر و دو ماه حساب کند پس بعد نه ماه حساب شهر باید بود و مجموع یکسال میشود و بقول مصنف نیز ده ماه و بقول شیخ علی و در بعضی روایات حساب سه ماه بعد از انقضای سال وارد شده پس باین روایت پانزده ماه تمام حساب عده میشود و شیخ علی در روایت مذکوره را حمل نموده است بر آنکه خون سوم محقق شود و درین صورت حکم انتظار تا یکسال دارد و این حکم است یعنی دعوی بیدلیل زیرا که در صورت احتیاس خون دویم بهمین حکم موجه است بدلیلی که ذکر کردیم و اگر به بیند خون حیض را یک مرتبه و بعد از آن بن یاس برسد تمام میکند عده را بدو ماه دیگر زیرا که درین صورت سن حیض با انقضای رسیده پس تمام با طهارت ممکن نیست و کیطهر محقق شده بود آنرا یک ماه حساب کند و دو ماه دیگر بآن ضم کند و درین باب روایت وارد شده پس مستثنی باشد از عدم جواز ترکب عده از طهارت و شهر و اگر مستمر شود خون در زنیکه صاحب عادت بوده و مشتبیه باشد آن خون حیض غیر حیض ممتاز نشود و حساب ایام عادت خود کند که پیش از آن در وقت استقامت عادت خون حیض میدید و بهمان حساب عده تمام کند و اگر آن زن مطلقه یا عادی مستقر نباشد ملاحظه کند صفات خون را پس خونیکه بصفت حیض باشد آنرا حیض حساب کند و آنچه بصفت حیض نباشد آنرا طهر حساب نماید و عده بسته طهر بگیرد و اگر شش ماه شود و ممتاز نشود حیض را استیاضه رجوع میکند بعادت زن قبیل خود و اگر آنها مختلف باشد عده میگیرد بحساب سه ماه و اگر خون حیض نمیدیده باشد مگر در شش ماه یا پنج ماه عده میگیرد بحساب ماه یا یعنی سه ماه یا مخص آنکه هر کدام از طهارت شش و اشهر ثلثه که بعد از طلاق منقضی شود بهمان جدا میشود زن از شهر و عده از منقضی میگردد و هرگاه مطلقه شود در اول بلال عده میگیرد بسته ماه بلالی و اگر در انشای ماه مطلقه گردد دو ماه را حساب بلالی کند و از ماه سیوم بقدر ایامی از ماه اول از وفوت شده حساب عده نماید و بعضی فقها گفته اند که آن ماه را سی روز بستاند و هفتم سی روز عده نکاح دارد و این قول شبهه است تفصیل اگر شک کند در حمل بعد از انقضای عده و نکاح باطل نمیشود و نکاح و همچنین اگر شک کند بعد از عده پیش از نکاح اما اگر شک کند پیش از انقضای عده نکاح نمیشود و اگر در چند عده منقضی شود و اگر بگویم که جایز است نکاح مادامی که یقین حمل نباشد خوب است و بهر تقدیر هرگاه حمل ظاهر شود و نکاح دویم باطل میشود زیرا که متحقق شد که در عده واقع شده بود فصل چهارم در عده زن حامله است و عده آن در طلاق تا وضع حمل است هر چند بعد از طلاق بلا فصل شود خواه حمل تام باشد یا غیر تام و هر چند خون بسته باشد بعد از آنکه متحقق شد که حمل بوده و اگر

ملک شود و اگر آنکه حمل بوده یا نه بوضع آن از عده بر نمی آید و اگر طلقه شود زنی و ادعای حمل کند صبر میکنند بر آن زن تا نهایت
رت حمل که نه ماه کامل است و شیخ علی رحمه الله دو ماه کامل گفته و بعد از آن دعوی مطلقه قبول نیست و در روایتی واقع شده
تا یکسال صبر باید نمود و آن روایت مشهور نیست و اگر دو بچه در شکم داشته باشد جدا میشود از شوهر بوضع حمل اول و بکلیح
نمی تواند که در تا وقتی که حمل دویم وضع شود و شبه آنست که بوضع همه از عده بر می آید و اگر طلاق دهد زن خالی از حمل را طلاق
جعی و بعد از آن بمیزد و در اثباتی عده از سه سیکر حساب عده وفات را که چهار ماه و ده روز باشد و اگر مطلقه بطلاق
باین باشد تمام کند عده طلاق را و عده وفات زوج تعلقی بآن زن نمیکرد زیرا که در حکم زوجیت نیست مسایل متفرع
اول اگر حمل داشته باشد زن مطلقه از زمان و بعد از آن طلاق واقع شود او را عده طلاق اوسه ماه است نه وضع حمل و اگر
کسی وطی کند زن اجنبیه را وطی شبه و شوهر آن زن دور باشد از و بسبب وطی شبه و بدین سبب آن ولد ملحق شود بائس
زیر که شوهر آن زن دور است از و و اگر بعد از وطی شبه طلاق بدید او را شوهرش عده سیکر از وطی شبه تا هنگام وضع حمل
و بعد از آن از سه سیکر عده طلاق زوج را بعد از وضع حمل دوم هرگاه اتفاق کنند زن و شوهر در زمان وقوع طلاق
و اختلاف کنند در زمان وضع حمل قول زنست با قسم زیرا که این اختلاف در ولادت است که کار زوج است
و اگر متفق باشند در زمان وضع حمل و اختلاف کنند در زمان طلاق پس قول قول زن است زیرا که این اختلاف در کار
اوست و درین هر دو مسئله اشکال است چه اصل عدم طلاق و عدم وضع است پس قول قول زنکه باشد و بر مدعی اثبات می
اگر قرقر کند زن بانکه عده او تمام باشد بعد از آن بچه بیارد که شش ماه یا زیاده از وقت طلاق تا هنگام وضع گذشت این بعضی
فتها گفته اند که آن بچه ملحق بزوجه نمیشود و شبه آنست که ملحق یا میشود مادام که زیاده از مدت منتهای حمل نگذشته باشد
فصل پنجم در بیان عده وفات زوج است زنیکه منکوحه باشد بکلی صحیح عده سیکر و بعد از وفات زوج تا چهار ماه
وده روز هرگاه حمل نداشته باشد خواه صغیر بود یا کبیره و شوهرش بالغ باشد یا غیر بالغ و دخول با زن کرده باشد یا نکود باشد
و جدا میشود از شوهر بغروب آفتاب روز دهم زیرا که انتهای روز غروب آفتاب است و اگر حامله باشد عده وفات
البعدا جلین است از چهار ماه و ده روز و وضع حمل یعنی اگر پیش از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود تا انقضای چهار ماه
وده روز تا تمام عده نماید و اگر بعد از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود انتظار یکشد تا هنگام وضع حمل و لازم است زن شوهر
مرده را احد یعنی ترک زینت لباس ترک مالیدن روغنما که مقصود از مالیدن آن روغنما زینت بود و دشواری استعمال
نمودن و اگر جامه سیاه یا کبود پوشد باکی نیست زیرا که دور از زینت است خواه آن زن شوهر مرده صغیر باشد یا کبیره
مسلمان بود یا ذمی و در کینز اقامه کرده تر و دست اظهر آنست که بر کینز حد نیست و همچنین لازم نیست زن مطلقه را احد

خواهد مطلقه بطلاق باین بود یا بر جمعی و اگر شخصی وطنی کند زنی را بعقد شبه باین معنی که نداند که کحل آن زن برای او صحیح نیست و کحل کند و بعد وطنی معلوم کند که کحل صحیح نبوده بعد از آن بمیرد زن او عده میگیرد عده طلاق یعنی سه طهر اگر حره باشد خواهد حامله بود یا غیر حامله و این عده بسبب طلی شبه است نه بسبب عقد کحل زیرا که اگر بسبب عقد کحل می بود حکم زوجیت میشد که بایست که عده وفات زوج بگیرد و شرح اگر مردی از زیاده از یک زن باشد و طلاق بدید یک زن غیر معینه را پس اگر بگوید که تعیین مطلقه شرط است در طلاق چنانچه مذکور است قوی همین است طلاق بعمل نیاید و اگر بگوید که تعیین شرط نیست در طلاق و بمیرد شوهر پیش از تعیین کردن آن زن مطلقه پس بر هر یک از زنان او واجب میشود که عده بگیرد بعد از وفات او احتیاطاً عده وفات خواهد دخول کرده باشد یا نکرده و اگر آن زن حامله باشد عده میگیرد نه بعد از اجلین یعنی اگر زمان عده طلاق زیاده از زمان وضع بود زمان عده طلاق معتبر است و اگر زمان عده وفات زیاده بود تا انقضای عده وفات عده آنهاست و همچنین اگر طلاق بدید یکی از آن زوجات را بطلاق باین و بمیرد پیش از تعیین پس بر هر کدام از آنها لازم است که عده وفات بگیرد و اگر معین کند یکی از آنها را پیش از موت همان معینه مطلقه میشود و عده طلاق میگیرد از وقت طلاق نه از وقت وفات و اگر مطلقه باشد بطلاق جمعی عده وفات میگیرد از وقت وفات و اگر شوهر زنی مفقود انکسر شود و اگر معلوم شود که در جاسه موجود است یا انفاق کند ولی آن مفقود زوجه او را پس اختیاری نیست آن زوجه را باید بصر کند و اگر معلوم نشود حال او کسی نفقه ندید زوجه اش را پس اگر بصر کند گفتگوی نیست و اگر استغاثه کند نزد خالم مدت صبر معین کند حاکم برای آن زن تا چهار سال و شخص و شخص احوال او میکند حاکم پس اگر معلوم شود خبر حیات او صبر میکند آن زن و بر اتمام لازم است که انفاق او کند از بیت المال و اگر معلوم نشود حیات او حکم میکند حاکم او را بانکه عده بگیرد بعد از وفات زوج و بعد از عده طلاق میشود آن زن بر هر که او را بعقد آرد و اگر بگوید شوهر او در وقتیکه عده او منقضی شده و کحل کرده باشد پس هیچ دعوی نیست زوج بر آن زن و اگر بگوید شوهرش در وقتیکه از عده بر نیامده باشد همان شوهر مالک آن زن است و اگر بر آید از عده و تزویج بشود دیگر نکرده باشد در آن دور وایت است شهور تر آنست که آن شوهر را دعوی نمیرسد بانزوجه مسایل متفرعه اول اگر کحل کند زن مذکوره بعد از عده شوهر اول و بعد از آن ظاهر شود که شوهر او مرده بود و عقد دوم صحیح است و عده دیگر هم ندارد و خواه موت آن شوهر پیش از عده بوده باشد یا بعد از آن یا بآن زیرا که عقد کحل اول در نظر شرع از اعتبار ساقط شد پس مرگ زن زمانی آن شوهر تفاوتی نمیکند و حکم نفقه واجب نیست بر زوج غایب در زمان عده با حاکم بگیرد چند آن زوج غایب حاضر شود پیش از انقضای آن عده زیرا که حاکم حکم نفقه نموده و در آن تردد است چه عده مذکور و حقیقت عده وفات نیست و نفقه واجب ساقط نمیشود از شوهر بدون سببی مسقط و اصل بقای ثابت است بر ایاکان

علیه الی حین ثبوت استتیم سیم اگر طلاق بعد از آن زن را شوهر غائب مفقود الخبر یا ظهار کند یا باو اتفاق افتد که در زمان
 عده که بامر حاکم گرفته واقع شده صحیح است آن طلاق و ظهار زیر که کحلح در ایام عده باقی بوده و اگر اتفاقا بعد از عده
 طلاق یا ظهار زوج غائب بعل آمد واقع نمیشود زیرا که کحلح باقی نمانده بود بلکه منقطع شده و طلاق یا ظهار فرع ثبوت کحلح است
 چهارم هرگاه بیاردان زن بچه بعد از شش ماه از دخول شوهر دوم ملحق میشود آن بچه بشوهر دوم و اگر دعوی آن طفل کند
 بشوهر اول و بگوید که مخفی آمده دلی آن زوجه کرده بودم اتفاقات نمی کند بسوی دعوی او و شیخ رحمه الله فرموده
 که قرع می اندازند بنام زوج اول و دوم و نام هر کدام که بر آید باو ملحق می شود و این بعید است چنانچه اگر
 آن زن بمیرد بعد از انقضای عده شوهرش میراث از او نمیرد و همچنین اگر شوهرش بمیرد بعد از آن زن
 مذکور میراث او نمی رسد و اگر یکی از آن دو بمیرد پیش از عده دیگری میراث او می برد یانه در آن تردید است و شبه
 ثبوت ارث است **فصل ششم** در عده کثیرا است و استبرای آنها عده کثیر که در عقد کحلح کسی باشد
 و مطلقه شود یا وجود دخول دو طهر است و بعضی گفته اند دو حیض و قول اول مشهور تر است و کمتر زمانی که بان
 عده است تمام شود سیزده روز و دو لحظه است چه اگر بعد از ایقاع طلاق یک لحظه هم طاهر باشد یک طهر متحقق شود و بعد از آن
 سه روز که اقل حیض است خون بریند و تازه روز که اقل طهر است صبر کند و بعد از آن باز یک لحظه از خون حیض بگذرد و دو طهر
 متحقق شود و سیزده روز و دو لحظه گذشته باشد از هنگام طلاق و لحظه دوم نیز بعضی داخل عده است و نیز بعضی دیگر داخل
 نیست علامت انقضای عده است چنانچه قبل ازین مذکور شد و اگر آن کثیر در سن دیدن حیض باشد و نه بیند عده طلاق
 میگیرد و یک و نیم ماه خواهد در عقد آزاد بود یا در عقد کحلح بنده و اگر آن کثیر آزاد شود بعد از آن مطلقه گردد پس عده آن عده حر است
 که سه طهر باشد و اگر طلاق دهد کثیر را طلاق رجعی و بعد از آن آزاد شود آن کثیر دو عده تمام میکند عده حر را و اگر مطلقه شود و طلاق
 باین و بعد از طلاق آزاد شود عده تمام میکند عده کثیر را و عده زن ذبیحه هم در وفات و طلاق مانند عده حره است و در روایت
 وارد شده که عده کثیر میگیرد و این روایت شاذ است و عده کثیر از وفات زوج نصف عده حره است که دو ماه و پنج روز بود
 و شیخ علی رحمه الله عده وفات در امتیاز بر عده حره میداند و اگر کثیر منکوحه حمل داشته باشد عده بعد از جلیس است از وضع حمل
 و انقضای ایام عده یعنی اگر ایام عده منقضی شود و وضع حمل نشود تا وضع حمل انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر وضع حمل
 پیشتر شود انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر کثیر از ولد مولای خود باشد یعنی از آقا و ولد هم ساینده باشد عده آن
 چهار ماه و ده روز است و اگر طلاق دهد آن کثیر از ولد شوهرش طلاق رجعی و پیش از انقضای عده شوهرش بمیرد از سه
 میگیرد عده حره را و اگر ام ولد را قاتل باشد بعد از وفات شوهر عده کثیر میگیرد و اگر طلاق کثیر طلاق باین باشد تمام میکند

عده طلاق را و پس یعنی عده وفات ندارد و اگر بپیرد شوهر کینز و بعد از آن آزاد شود عده حره تمام کند زیرا که حالت آزادی را غالب
 میکنم و احکام بر حالت عبودیت و اگر آقا و راوی میکرده باشد و بعد از آن کینز موطوءه خود را یعنی بگوید که بعد از
 فوت من آزاد باشد عده میگیرد بعد از وفات آقا تا چهار ماه و ده روز و اگر آزاد کند او را در حین حیات خود عده میگیرد و از دست
 طهر و برز نیکه واجب میشود استبراء آن و قتی که ملک شود بیع واجب است استبراء آن هرگاه بغیر بیع هم ملک شود مانند اینکه
 بطریق غنیمت بدست غازی افتد یا بعنوان صلح یا بطریق میراث و سواي آن از حقوق موجب تملیک کینزی که در بیع آن
 استبراء برای تخلیل و طی ضرور نباشد یا قسم دیگر از اسباب تملیک هم اگر ملک کسی در آید استبراء آن واجب نیست و اگر
 مردی کینزی در عقد نکاح داشته و بعد از آن کینز را بخر و از پیش آقایی او نکاحش باطل میشود و حلال میشود و طی آن ملکیت
 و احتیاج استبراء ندارد و اگر غلامی با جازت مولی کینزی را بخر و استبراء آنرا همان استبراء برای و طی آقا و هم کفایت
 اگر نخواهد که و طی کند و هرگاه مکاتب کند کسی کینز خود را حرام میشود و و طی آن کینز و اگر فسخ کتابت کند حلال میشود و استبراء
 آن کینز واجب نیست بر مولای او و همچنین اگر مولا متد شود و یا کینز ملک فرزند گردد و بعد از آن باز خود یا سلام نماید و استبراء
 استبراء و اگر مطلقه کند کینز را زوجهش بعد از دخول جایز نیست مولا را و طی آن کینز مگر بعد از عده و عده کفایت میکند از
 استبراء هم و اگر بخرد زن حریه را و استبراء آنرا و بعد از آن مسلمان شود آن زن واجب نیست که دوباره استبراء کند و همچنین
 اگر بخرد کینزی را و بعد از آن استبراء آن کینز را در حالت احرام بر حج کفایت میکنند استبراء در حلال شدن و طی
 آن کینز بعد از محل شدن **فصل هفتم** در بیان لواحق است و در آن چند مسئله است اول جایز نیست کسی را که طلاق
 بدین وجه خود را طلاق رجعی اخراج زن مطلقه از خانه خود مگر آنکه آن زن مصدر فاحشه آشکارا شود یعنی کار بد کند که
 موجب حد باشد در نیت صورت او را بر می آرد از خانه خود برای اقامت آن حد و باز میگردد و انداختن خود و کمتر چیزی که
 برای آن بر می آورد زن مطلقه رجعی است که اندای اهل و عیال زوج کند در نیت صورت بر می آرد از خانه خود و بجا
 دیگر بگذارد تا انقضای عده و حرام است بر او که آن زن بر آمدن از خانه شوهر هر چند شوهر او را اجازت بدهد یا دام که
 مضطر شود و اگر مضطر شود بسوی بر آمدن از خانه بعد نصف شب بر آید و باز برگردد بخانه پیش از طلوع صبح و بر نمی آید
 مطلقه رجعی بر او ای حج مندوب مگر باذن زوج و بر نمی آید بر او ای حج واجب هر چند شوهر اجازت ندهد
 و همچنین جایز است که برای اضطراب بدون اجازت زوج بر آید بشرطیکه بدون خروج رفع حاجت او نشود و بر نمی آید
 در عده باینه اگر نخواهد و و هم نفقه زن مطلقه بطلاق رجعی لازم است بر زوج در زمان عده و پوشاک آن و جاک
 دادن روز بروز خواه آن مطلقه مسلمه بود یا ذمی یا کینز پس اگر بفرستد مولای او آن را نزد شوهرش در شب روز

واجب است بر شوهر که نفقه آن بدهد و سکن هم بدهد زیرا که تمکین تام که شرط انفاق است محقق شده و اگر منع کند او را آقای او
 و رشب یا روز پس نفقه نیست بر زوج زیرا که تمکین تام عمل نیامد و نفقه نیست فی را که مطلقه باشد بطلاق باین و سکن هم
 ندارد و اگر آنکه حمل داشته باشد که تا زمان وضع حمل انفاق و اسکان او بر زوج واجب است و فقها اختلاف کرده اند در آنکه وجوب
 نفقه مطلقه حامله به تبعیت حمل است یا اصالة باعتبار زوجیت و ثابت میشود وجوب عده بسبب طی شبهه و آیا ثابت
 میشود نفقه بر واطی اگر آن زن حمل بگیرد بوطی شبیهی فرموده که واجب میشود به تبعیت ولد که در شکم است زیرا که او وجوب نفقه
 پدر است و درین اشکالست چه نص وجوب انفاق مطلقه حامله وارد شده و موطوءه بوطی شبیه زوجیت که نفقه حامله او
 واجب باشد و همچنین نه نهی دیگر که با سبب فسخ سوای طلاق جدا میشوند اگر حامله باشند در انفاق آنها هم نص وارد نشده
 و قیاس بر مطلقه نزد جایز نیست و اصل عدم وجوب انفاق است اما تبعیت ولد انهم حجت نمیشود برای وجوب انفاق
 حامله زیرا که ولد بعد از ولادت واجب النفقه پدر است و ثابت نیست وجوب انفاق او در شکم مادر علی ای حال چه در شکم
 مادر غذای مادر او کافیت و در بقای او محتاج غذای دیگر برای خود نیست مگر آنکه اگر ثابت شود که حمل در شکم واجب النفقه
 واطی است پس هر زن حامله که حمل و طلق بواطی باشد بعد از مفارقت از واطی واجب النفقه واطی باشد تا هنگام وضع خواجه
 بوطی شبهه هم رسیده باشد یا غیر آن و تقریر طلاق شود یا بسبب دیگر از موجبات فسخ مانند ظهور عیب مجوز فسخ اگر حمل شکم مادر وجوب
 النفقه پدر نباشد پس وجوب انفاق حامله مخصوص مطلقه باشد نه غیر آن و مذہب مصنف را اختصاص وجوب نفقه بحامله
 مطلقه است مسایل متفرعه در جائداد زن مطلقه است اول اگر خراب شود خانه که زن مطلقه را اما انفق
 عده در آنجا نشانیده بود یا آنخانه عاریت بوده و مالک راضی بسکونت آن زن در آنخانه نشده یا اگر عده گرفته بود و مدت کرایه
 منقضی شده جایز است زوج را که بر آرد آن زن را از آنخانه بخانه دیگر و جایز است آن زن را هم بر آید زیرا که سکونت در
 آن خانه جایز نیست او را اگر طلاق کند زن خود را در خانه که لایق بحال آن زن نباشد جایز است که بر آید آن زن بسو
 خانه دیگر که مناسب حال آن زن بود و در آن تردد است زیرا که نهی از اخراج آنها و از خروج آنها از خانه های آنها وارد شده
 قال الله تعالى ولا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن لایة و ویم اگر طلاق دهد زن را و بعد از آن بفروشد خانه را پس اگر
 آن زن را عده اطهار باشد صحیح نیست فروختن آنخانه زیرا که پیش از بیع حق اسکان زوج مطلقه با آنخانه تعلق گرفته و معلوم است
 که تا چه وقت اقرارنامه منقضی شوند پس بهالت مبطل بیع محقق میشود و اگر عده آن زن ماه یا باشد صحیح است بیع خانه
 زیرا که بهالت لازم نمی آید سیوم اگر طلاق بدهد زن را و بعد از آن حاکم او را منع کند از تصرف در مال مجبور
 علیه شود یکی از اسباب حجر که در محل خود مذکور شد بعضی فقها گفته اند که مطلقه منزه است بکسوت و در آن خانه

بما انقضاء عد یعنی قرض خوابان او آنزن را بیرون نمیکنند زیرا که حق اسکان مطلقه پیش از حجب تعلق باو گرفته بعض دیگر گفته اند که شریک قرض خوابان دیگر میشود بقدر رسد اجرة المثل حق اسکان و قول اول شبه است اما اگر اولاً حجب علیه شود و بعد از آن طلاق بدهد زوج خود را آنزن مساوی میشود با قرض خوابان زیرا که فرستیه برانندارد چهارم اگر طلاق بدهد زوج را از خانه بیگانه اسکان زوجه تعلق به ذمه زوج میگردد پس اگر زوج را قرض خوابان دیگر هم باشند آنزن شریک قرض خوابان میشود بحد اجرة المثل سکونت خانه لایق بحال و تا ایام عدو و اگر ایام عدو ماه یا معین باشد پس مقدار اجرة معلوم است و اگر عدو او سه طهر بود یا وضع حمل شریک میشود با قرض خوابان با جرة سکناے اقل مدت حمل یا اقل مدت اطهار پس اگر اتفاقاً همان مقدار زمان عدو او بوده بهتر و اگر زیاده از آن میشود اجرة ایام زیاده هم از زوج میگردد و همچنین اگر حمل فاسد گردد و پیش از مدت اقل ایام حمل سقوط شود تفاوت آن ایام برگشته بزوجه میدهد بچشم اگر بریزد زوج و وارث مسکن شود جماعتی و مسکن زیاده بر مقدار سکونت زوجه نباشد جایز نیست که آنرا قسمت کنند مگر با جرات آنزن یا بعد از انقضای عدو او زیرا که آنزن حتی سکونت انخانه شده بهمان صفت یعنی غیر مقسوم و وجه اینست که بعد وفات حق اسکان بر طرف میشود مگر آنکه حامله باشد ششم هرگاه زوج او کند زن خود را به براندن از خانه و رسیدن بخانه دیگر پس عیال و اسباب و اشیای خود را بخانه دویم رساند و بعد از آن او را طلاق دهد در حالتیکه در خانه اول باشد عدو میگردد در همان خانه و اگر زوجه از خانه اول برآمده و عیال و متاع خانه او در خانه اول باشد و مطلقه شود عدو میگردد و در خانه دویم و اگر نقل مکان نموده بخانه دویم آمده باشد و بعد از آن بخانه اول برود و براسے بر آوردن متاع خود در همانوقت مطلقه شود عدو میگردد در خانه دویم زیرا که خانه او همان خانه شده و اگر برآید از خانه اول مطلقه شود در اثنای راه پیش از رسیدن بخانه دویم عدو میگردد بخانه دویم زیرا که زوج او را امر کرده با انتقال بسوی خانه دویم و مقسم زن صحرا نشین که شومهرش در خیمه ساکن باشد عدو میگردد در خیمه که مطلقه شده در آن پس اگر کوچ کند خیمه نشینان بآن خیمه یا آنها او هم کوچ کند براسے دفع ضرر تنهاسے و اگر ابل آن زن بماند در تنهاسے او هم بانها میماند مادام که بیم مخاطره در انفراد اقامت نباشد و اگر ابل آنزن کوچ کنند و بمانند جمعی که اینها قوت دفع ضرر برده اشبه آنست که جایز است کوچ کردن آنزن برای دفع ضرر و حشت تنهاسے ششم اگر مطلقه کند زن خود را و کشتی پس اگر آن کشتی محل سکونت او نباشد ساکن گرداند آنرا بهر جگه خواهد و اگر کشتی جای سکونت او بود مانند زنان ملاحان که سواے کشتی خانه نمیدارند عدو میگردد در همان نهم هرگاه ساکن شود بعد از طلاق در خانه ملکی خود و طلب مسکن نکند از شوهر پس نیست او را که مطالبه اجرة آن مسکن کند از زوج زیرا که حال ظاهر اینست که کدشتگی با جرة خانه نموده و همچنین اگر گمراه میگردد

خانه و ساکن شود بعد از طلاق در همان خانه زیر که مستحق سکونت خانه ایست که شوهر او را در آنجا بگذارد نه بجای که خود اختیار کند مسئله سیم زن شوهر مرده را نفقه نیست از مال شوهر هر چند حامله باشد و در روایت واقع شده که از حصه حمل نفقه با و باید داد درین استبعاد می است زیرا که حمل صاحب میراث میشود بعد از آنکه زن مرده متولد شود و پیش از ولادت حتی از و در مال مورث نیست و میرسد آن زن را که سکونت کند در هر جا که خواهد چهارم اگر تزویج کند کسی زنی را که در عده و دیگر باشد خواه عده طلاق یا عده وفات صحیح نیست تزویج و منقطع نمیشود بسبب عقد عده شوهر اول پس اگر دخول بکند باز زن شوهر دوم در عده اول است و اگر وطی کند او را و دویم در حالتیکه عالم بمرمت کحل آن زن بود باز در عده اول است زیرا که این وطی زنا بود و آنرا عده نیست خواه حمل داشته باشد آن زن یا نداشته باشد و اگر زوج دویم عالم بمرمت کحل در عده نباشد یا نداند که آن زن در عده بود و حمل نداشته باشد آن زن تمام میکند عده بر آن زن اول زیرا که او سابق است و بعد از آن تمام عده او عده دیگر میگردد بر آن زن زوج دویم بنا بر شهر و روایتین و در روایت دیگر تراخل عدتین وارد شده یعنی الهیک عده هر دو عده محقق میشود و اگر مطلقه حمل داشته باشد و علامتی باشد دال بر آنکه حمل از شوهر اول است عده میگردد بوضع حمل برای شوهر اول و برای شوهر دوم بمسبه طهر بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد که دلالت کند بر آنکه حمل از شوهر دوم است عده میگردد بوضع آن حمل بر آن شوهر دوم و تمام میکند عده شوهر اول را بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد بر آنکه این حمل از هر دو شوهر نیست بعد از وضع آن تمام میکند عده شوهر اول و از سر میگردد عده شوهر دوم را و اگر حمل محتمل از هر دو زوج بود بعضی فقها گفته اند که قرع باید انداخت و وضع حمل عده زوجی است که قرع بنام او بر آید و حمل ملحق با و شود درین قول اشکال است زیرا که حکم حدیث بنوعی لولد للفرأش بوطنی شبه موطوءه در فرأش زوج دویم است و باید ولد با و ملحق شود که اوافق است بان چپم عده میگردد و وجه در حاضر از تنگام وقوع طلاق یا از وقت وفات زوج و از شوهر غایب و طلاق از تنگام وقوع طلاق و در وقت از وقت رسیدن خبر فوت او هر چند غیر عادل خبر بوقوع طلاق یا وفات بدد لیکن کحل نمیکند تا وقتی که ثبوت برسد وفات زوج غایب یا طلاق او و قائده خبر غیر عادل همین قدر است که بعد از ثبوت اکتفا به همان عده که بجز غیر عادل ناسمعتند گرفته میتواند کرد و احتیاج تجدید عده بعد از ثبوت نیست و اگر علم بهمرساند بوقوع طلاق و نداند وقت وقوع آنرا عده میگردد از تنگام بلوغ خبر ناستیقن البراءت شود بعضی فقها گفته اند اقل زمانیکه در آن رسیدن خبر ممکن باشد آنرا هم از عده حساب میتواند کرد و بنوعی که یقین بداند که عده بعد از طلاق محقق شده شش ماه برگاه مطلقه کند زن خود را بعد از دخول و بعد از باز رجوع کند در عده و باز طلاق بدد او را پیش از وطی لازم است او را که عده دیگر تمام از سر نو بگیرد زیرا که عده او باطل شده است بسبب جهت و اگر خلع کند آنرا مطلقه را بعد از رجوع بنوعی که در کتاب خلع مذکور خواهد شد شیخ رحمہ

گفته که درین عده نیست علی الاقوی و این قول بعید است زیرا که این خلع است از عقدیکه عقب آن دخول متحقق شده پس عده واجب باشد اما اگر خلع کند باز وجوب بعد از دخول و بعد از آن تریج کند آن زن را در عده و طلاق بدو و او را پیش از دخول لازم نیست و او را عده زیر که عده اول باطل شد سبب نکاح و بعد از عقد ثانی دخول نشد پس طلاق زوج غیر دخول بعمل آمده که عده ندارد و بعضی فقها گفته اند که عده لازم است زیرا که عده اول تمام نکرده بود و قول اول شبهه است میقتسم وطی شبهه ندارد و از آن هم واجب است که زن عده بگیرد و اگر زن عالم بجرمت وطی باشد و مرد جاهل بود بجرمت ملحق میشود بمرء و لیکه از آن وطی بگریخته و واجب است که آن زن عده بگیرد زیرا که وطی مباح محقق شده و زن نیست و زن که عالم بجرمت بوده زن انیه است که حد زن بار و جاری میشود و مهر هم ندارد زیرا که انص و در شده که لامهر یعنی زن زن انیه را مهر نیست و اگر زن موطوءه بوطی شبهه نیز بگیرد باشد و لیکه از و حاصل میشود بآن وطی ملحق بوطی میشود و بر و واجب است که قیمت آن و ولد در هنگام وضع بآلک آن نیز بدو مهر المثل نیز بدو بدو و بعضی فقها گفته اند که هم حصه قیمت آن نیز بدو اگر باکره باشد و بستم حصه قیمت اگر شوبه بود و این در روایت آمده ششم هرگاه طلاق بدو بعد از طلاق باین و باز از آن وطی کند با و شبهه بعضی فقها گفته اند که هر دو عده داخل میکنند یعنی یک عده کافیست از طلاق و وطی شبهه زیرا که هر دو عده از یک وطی کنند و است و این کلام خوب است خواه زن حامله باشد یا غیر حامله و حساب ایام عده در غیر حامله از هنگام وطی شبهه است نه از وقت طلاق ششم هرگاه نکاح کند زنی در عده جمیع باشد و دیگر حمل بگیرد و از عده دویم میگیرد و از دویم بوضع حمل و بعد از آن تمام کند ایام عده شوهر اول را بعد از وضع حمل میرسد شوهر اول را که رجوع کند بان زن در آن ایام عده زیرا که عده جمیع است نه در زمان حمل شوهر دوم

کتاب الخلع والمبارات این کتاب در بیان خلع و مبارات است و خلع جدای میان زن و شوهر است که اگر از جانب زن باشد و فدیہ بدو بشود جرت خلاصی خود از قید نکاح او و کلام در صیغه خلع است و فدیہ و شرایط خلع احکام آن اما صیغه و آن اینست که بگوید من خلعتک علی کذا یعنی خلع کردم ترا برین مبلغ یا برین متاع یا بگوید فلان زن من مختلعه است برین مبلغ و آیا واقع میشود خلع بجز همین صیغه در روایت وارد شده که واقع می شود و شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمیشود تا لفظ طلاق هم باین ضم نشود و همچنین بلفظ فادیتک یعنی فدیہ خلاصی قبول کردم از تو بلفظ طلاق و نیز واقع نمیشود خلع بلفظ فاستخاک یعنی فسخ نکاح تو نمودم و نه بلفظ ابتک یعنی جدا کردم ترا و نه بلفظ بتک یعنی قطع کردم ترا از خود و نه بتقابل که بعضی بر تم زدن عقد بود و بر تقدیر یک کافی باشد لفظ خلع و حاجت بانضمام لفظ طلاق نبود خلاص است در آنکه خلع فسخ نکاح است یا طلاق سید مرتضی رحمه الله فرموده که طلاق است و در روایت

هم چنین در ردیافته و شیخ رحمه الله گفته که اولی آن است که بگویم فسخ نکاح است و این تخریج است یعنی استخراج حکم از منصوص
در غیر منصوص یا جهتا پس هر که قایل شد بانکه خلع طلاق نیست فسخ عقد است آنرا نمی شمارد در عدّه طلاقات ثلثه این معنی که اگر فراق
سویم بخلع باشد محتاج به محلل نمی شود و اگر کسی طلاق بدین خود را در بدل فدیه آنهم حکم خلع دارد یعنی طلاق باین میشود بهر چند بلفظ
خلع نباشد **فروع اول** آنکه اگر طلب کند زن از شوهر خود طلاق را در بدل مبالغی یا ستامی و شوهر او را خلع کند و لفظ
طلاق با ختم کند واقع نمیشود بچکدام از خلع و طلاق زیرا که زن خلع طلب کند و در طلاق ختم نکرده خواهد خلع بدون لفظ طلاق واقع
شود یا نشود و اگر طلب کند زن خلع در بدل عوضی و شوهر طلاق بدید او را در بدل آن عوض لازم نیست زن را که عوض بدید
زیرا که التماس خلع در بدل عوض کرده بود نه طلاق و این مذیب انماست که قایلند بانکه بلفظ خلع مجرد از طلاق فسخ نکاح واقع
میشود نه طلاق و اگر بگویم که خلع هم طلاق است یا محتاج است بسوی لفظ طلاق چنانچه مذیب بعضی فقهاست درین صورت
لازم میشود بر زن که عوض بدید و هم اگر است که کند مرد بلفظ طلاق و بگوید زن خود است طالق بالعت أو علیک العت
یعنی تو مطلقه در بدل هزار درهم مثلاً یا برتست که هزار درهم بدی صحیح است طلاق جمعی و لازم نمیشود بر آن زن که هزار درهم
بدید بهر چند بعد از آن آن زن بر ذمه خود گیرد آن هزار درهم را زیرا که بر ذمه گرفته چیز را که واجب نمیشود بر او چه عطا
عوض از طرف زن در خلع میباشد نه در طلاق که مرد بدون التماس زن بدید و اگر بدید آن زن هزار درهم مذکور را بر زوج
بخشش تازه نموده و بسبب آن خلع نمیشود که بعطای آن درهم باینه میشود بلکه بطلاق جمعی میشود که زوج را در عدّه جایز است
اما بنا بر جمعی کند و حکم خلع ندارد که در آن رجوع جایز نیست **سیوم** هرگاه بگوید زن شوهر خود را که طلاق بدید مراد در بدل
هزار دینار مثلاً جواب آن فی الفور باید و اد تا خلع شود و عوض لازم آید پس اگر بعد از آن زن بانی بگوید طلقک مستحق عوض
نباشد و طلاق جمعی میشود و نظر و حکم در فدیه است بهر چند صحیح باشد که هر شود صحیح است که فدای خلع باشد و مقداری معین
در شرع ندارد بلکه اگر زیاده از آنچه از شوهر یا ور سیده از مهر و غیره بود نیز جایز است و هرگاه عوض حاضر نباشد لابد است از اینکه
ذکر جنس و وصف و مقدار او نموده شود و در حاضر مشاهده کافیست و اگر مطلق دینار یا درهم بگوید منصرف میشود بسوی درهم
و دینار که غالباً رائج آن بلد باشد و اگر معین کند که دینار بسکه فلان مثلاً همان لازم میگردد و اگر خلع کند زن را در بدل
هزار مثلاً و مذکور نکند که هزار کدام جنس مراد است و قصد جنس هم نکند خلع فاسد شود و اگر فدا باشد از جنس آنچه مسلمان
مالک آن نتواند شد مانند شراب خلع فاسد شود و بعضی فقها گفته اند که درین صورت طلاق جمعی باشد نه خلع و این سخن
اگر بعد از لفظ خلع لفظ طلاق هم بگوید و اگر لفظ خلع تنها بگوید بدون طلاق بطلاق اطلاق است و اگر خلع کند باز ن خود در بدل
مقدار سه از مهر که بعد از آن ظاهر شود که شراب بود صحیح است خلع و باید بقدر آن مهر که بدید شوهر و اگر خلع کند در عوض بچک

نیوانی باشد یا در شکم گیرد و صحیح نیست خلع زیر که فدیہ غیر معلوم است صحیح است که فدا بد آن زن یا وکیل او یا هر که مضامین
 و شود با جازات زن مختلفه و آیا صحیح است که تبرعی بطریق گذشته فدیہ بد و بر فدای مال متبرع خلع نماید و در آن تردست
 و شبه عدم چو از است اما اگر بگوید دیگر بزوج که طلاق بد و زوج خود را در بدل بکین از دنیا مال آن زن و بر من است ضمان
 آن مبلغ و یا در بدل این غلام زن و بر من است که آن عبد را بتو رسانم صحیح است خلع پس اگر زن رضی نشود بدادن عوض
 متبرع ضمان میشود و در آن تردست و شیخ علی رحمه الله فرموده که در صورت ضمان هم تحقق نمیشود و خلع هم صحیح نیست
 و اگر خلع کند زنی باشد و خود در مرض الموت صحیح است هر چند فدیہ زیاد از ثلث مال خود بدد و فدیہ از اصل مال برے آید
 و بعضی گفته اند که زیاد از مهر مثل از ثلث باید داد اگر ثلث و قبا آن کند و این قول شبهه است و اگر فدا بشود و در آن طفل
 زوج باشد هم صحیح است بشرطیکه مدت رضاع معین شود و همچنین اگر طلاق بد زن خود را عوض نفقه و ولد خود صحیح است
 بشرط تعیین مدت و مقدار محتاج الیه از خوردنی و آشامیدنی و لباس و اگر ولد پسر پیش از انقضای مدت زوج را
 پسر سب طلب باقی کند از زوج پس اگر عوض شیر بود اجرة المثل یا ام باقی رضا بگیرد و اگر اتفاق ولد باشد ضروریات یا با
 باقی از و طلب کند یا مثل آن ضروریات یا قیمت آنها و واجب نیست بر آن زن که یک دفعه بدد بلکه تدریجاً
 در مدت معین میرساند چنانچه اگر ولد زنده می بود با و سید او و اگر عوض خلع تلفت شود پیش از آنکه قبض زوج بدد
 باطل نمیشود استحقاق عوض بلکه لازم است زوج را که مثل آن بدد یا قیمت اگر مثل نداشته باشد و اگر خلع کند باز
 در بدل عوضی که وصفت نمود آن را بصفته پس اگر بهمان صفت باشد آن عوض نزاعی نیست اگر باین صفت نباشد میرسد زوج
 را که رو کند آنرا و طلب بدل کند بهمان صفت و اگر فدیہ چیز معین باشد مانند پارچه مخصوصی و بعد از خلع ظاهر شود
 که عیب دار بوده که در وقت خلع معلوم نبود آن عیب رو کند و طلب مثل آن بی عیب نماید یا قیمت بگیرد و اگر خواهد
 بهمان را بگیرد با تفاوت قیمت و همچنین اگر خلع کند باز زن خود در بدل غلامی باین قرار که آن غلام حبشی است و ظاهر شود
 که رنگی بوده یا هر پارچه که پاک باشد از روغن و بعد از آن ظاهر شود که چرکین بوده اما اگر خلع کند باز زن بر پارچه باین قرار
 که ابریشمی است و بعد از آن ظاهر شود که کتان است صحیح است خلع و زوج را میرسد که قیمت ابریشمی از زوج بگیرد
 و لازم نیست که کتان قبول کند زیرا که جنس مختلف است و اگر بدد بشود بر زن در سهم و بگوید با و که طلاق ده مراد در
 بدل همان در سهم هر گاه خواهی صحیح نیست عوض زیرا که از شرایط صحت بدل عوض است اگر طلاق فی الفور بدد
 و اگر بعد از آن طلاق بدد طلاق صحیح خواهد بود و در سهم مال زوج و اگر خلع کند با و وزن خود یک فدیہ صحیح است
 خلع و فدیہ مشترک باشد و در میان هر دو زوج علی السویه و اگر دو زن با و بگویند که طلاق بدد ما را در بدل بزار در سهم

و او طلاق بدیه یکس زوجه را میرسد و انصاف یکبار و اگر بعد از آن طلاق دوم بدید آن رجعی باشد و بی عوض زیر آن
 جواب متاخر از است عا است که نقضی تعجیل بوده و اگر خلع کند با تری بر متاع معین ظاهر شود که آن متاع مال غیر بوده بعضی
 فقها گفته اند خلع باطل است و اگر بگویم که صحیح است و زوج را میرسد که طلب مثل آن کند اگر نشد باشد یا طلب قیمت کند
 اگر مثلی نباشد خوب خواهد بود و صحیح است بدل عوض خلع از نیز هم که در محاکم کسی باشد و اگر اجازت آقا خلع نموده و با آقا
 مقدار فدیہ مقرر نکرده باید که فدیہ یا از مهر مثل مقرر نکند و اگر زیاده از آن مقرر کند بعضی فقها گفته اند که خلع صحیح است و او را
 فدیہ لازم بر آقا نمیشود و بر ذمه آن نیز میشود که هر گاه آزاد شود و هم ساند مالی بزوجه بدید و اگر بدون اجازت آقا خلع کرده بخواهد
 بدل خلع مقرر کرده او را میبندد هر گاه آزاد شود از کسب خود و اگر بدید عوض خلع متاعی معین از مال آقا یا خود بعد از آن میبندد
 اجازت بدید خلع و عوض هر دو صحیح است اگر اجازت بدید خلع صحیح است که موقوف بر اجازت آقا نیست بدل عوض صحیح نیست که مال آقا
 است شوهر انتظار بدید بکند که هر گاه آزاد شود هم ساند بدید مثل آن یا قیمت آن صحیح است که مکاتبه مطلق از کسب خود عوض خلع
 بشوهر بدید و آقا را نیز رسد که منع کند مال نیز مکاتبه مشروط حکم نیز خصه دارد تا ادای تمام مال الکتابه چیز آزاد نمی شود و مانند
 قن است یعنی آنکه خصه چیزی از مال خود عوض خلع نمیتواند داد و نظر سیوم در شرایط خلع است و معتبر است در خلع گفتند
 چهار شرط بلوغ و کمال عقل یعنی بنحوی نباشد و مختار بود یعنی مکره نباشد و بقصد بگوید صیغه خلع را پس واقع نمی شود خلع
 از صغیره و مجنون و نه با کراه و نه بایستی و نه بیوشی و نه با غصب شدید که رفع قصد کند و اگر خلع کند ولی طفل زوجه طفل را
 در بدل عوض صحیح است خلع و اگر خلع طلاق نباشد و اگر طلاق بود چنانچه مذرب بعضی فقها است باطل بود طلاق مخصوص
 زوج است و از ولی صحیح نیست و شرط است در زن فحل که ظاهر باشد بطهر یک جماعت نکرده باشد زوج با او در آن طهر
 و اگر بدخول زوج بود و غیره باشد و زوج با و حاضر باشد و اگر است از طرف زن بوده نه از طرف مرد و اگر زن بگوید مرد را بر آن
 داخل میکنم بر تو کسی را که ناخوش داری او را واجب نمیشود و زوج خلع آترن بلکه تحب است و در روایتی وجوب خلع
 در نضورت و ادر شده صحیح است خلع نمودن با زن حامله هر چند صاحب حیض باشد چنانچه طلاق حامله هم با حیض جایز است
 بقول جمعی که جایز داشته اند اجتماع حیض با حمل و همچنین جایز است خلع کردن با زن غیر بدخول هر چند حیض باشد و زن
 یا پس را هم خلع میتواند نمود هر چند موافقت کرده باشد با او و طهر خلع و معتبر است در ایقاع خلع حضور دو شاهد یک دفع
 و اگر تفرقه بشوند صیغه خلع را دو شاهد واقع نمیشود خلع و نیز شرط است که خلع معلق بر شرط نباشد مثلاً بگوید ان دخلت
 الدار فانت فحلته یعنی اگر داخل این خانه شوی فحلته باشی کسی که محجور علیه باشد بسبب اسراف و تبذیر یا بسبب
 تقلیس صحیح است که خلع کند و از ذمی و حر بی هم خلع جایز است هر چند انما عوض خمر و خمر بریدند و اگر مسلمان شوند

ہر وہ یا یکی از آنها پیش از قبض خمر و خمر بر باید قیمت خمر و خمر پر بد کہ نزد جلال دانندگان آنها ارزش داشته باشد و شرطیکہ
باطل است در خلع همان شرط است کہ مخالف عقد خلع باشد و اگر شرطی کند کہ مقتضای عقد نکاح باشد ضرری ندارد مانند
اینکہ بگوید ان رجعت رجعت یعنی خطاب بزین کند و عقد خلع کہ اگر تو برگردی از عوض من ہم بر میگرددم از خلع یا زن شرط
کند اگر من رجوع کنم در فدیہ تو ہم رجوع کن در خلع اما اگر بگوید کہ خلع کردم ترا اگر خواهی صحیح نیست ہر چند او نخواہد زیرا کہ این شرط
مقتضای عقد خلع نیست و همچنین اگر بگوید کہ اگر رضامن شوی مرا ہزار درہم مثلاً یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و ہم چنین اگر بگوید
کہ اگر رضامن شوی مرا ہزار درہم مثلاً یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و همچنین اگر بگوید کہ ہر گاہ یاد ہر وقت یاد ہر زمان کہ خواهی
باطل باشد نظر چہارم در بیان احکام خلع است و آن چند مسئلہ است اول اگر اگر اہ کند زوجہ خود را برگردن فدیہ فعل
جراحی کردہ و اگر طلاق بدہد اورا بان فدیہ صحیح است طلاق و فدیہ کہ بکر و گرفتہ مال او نمیشود و میرسد اورا کہ رجوع کند با زن
زیرا کہ خلع شرعی واقع نشد و ہم اگر خلع کند باز زوجہ خود در حالتی کہ منافرت در میان آنها نباشد صحیح نیست خلع زیرا کہ
شرط است در خلع کہ است از جانب زن فدیہ کہ از ان بگیرد مالک آن نمیشود و اگر طلاق بدہد آن زن را باین حال مبدل
عوضی مالک آن عوض نمیشود و طلاق صحیح است و اورا میرسد کہ باز رجوع بان زن کند در عدہ سیوم ہر گاہ زوجہ زنا
کند جایز است زوجہ را کہ بعضی از حقوق ان زن را باز گیرد و تا فدیہ بدہد آن زن و نفس خود را خلاص کند از نکاح و بعضی
فقہا گفتہ اند کہ این حکم منسوخ است و ثابت نشد پنج چہارم ہر گاہ صحیح شد خلع جایز نیست شوہر را کہ رجوع کند بان زن
و میرسد زن را کہ رجوع کند از عطای فدیہ ما و ام کہ در عدہ باشد و اگر زن رجوع کند از عطا مرد ہم رجوع کند از خلع اگر خوا
نچہم اگر خلع کند باز زوجہ و شرط کند کہ اگر خواہد باز رجعت نماید صحیح نیست و همچنین اگر طلاق دہد در بدل عوض
و شرط رجعت کند شش شش نیک خلع با او شدہ باشد مطلقہ نمی شود و بعد از خلع زیر کہ طلاق دویم مشروط است
بہ رجعت و بعد از خلع رجعت جایز نیست و اگر آن زن رجوع کند از فدیہ و نہد انرا جایز است کہ اورا از سر نو طلاق
بدہد یعنی بعد رجوع از خلع ہفتم ہر گاہ بگوید زوجہ طلاق دہ مرا سہ طلاق در بدل ہزار درہم و او بد سہ طلاق
شیخ رحمہ اللہ فرمودہ کہ صحیح نیست زیرا کہ این طلاق بشرط است و وجہ اینست کہ این طلاق در مقابل بدل است
و بدل شرط نیست پس اگر قصد زن سہ طلاق پے در پے بود در میان آن طلاقی رجوع نباشد صحیح نیست بدل فدیہ
زیرا کہ سہ طلاق پے در پے بدون رجعت واقع نمیشود و ترا و اگر اورا سہ طلاق بدہد مستور مقرر در شرع یعنی تجلید
رجعت در میان طلاقی با رجعتی مکنہ رجوع نمیشود زیرا کہ سہ طلاق باین معنی مطلوب آن زن بنمودہ و بعضی فقہا
گفتہ اند ثلث مکنہ را در ہم باو بدہد زیرا کہ یک طلاق واقع شدہ چنانچہ سابقاً مذکور شد پس ثلث مدعی او عمل کردہ

وثلث فدیہ براولازم میشود اما اگر قصد کند آن زن سه طلاق که در میان آنها دو رجعت باشد صحیح است پس اگر
سه طلاق بدهد باید که یکبار بگوید و اگر یک طلاق بدهد یعنی گفته اند سیوم حصه یک هزار بگیرد زیرا که آن زن یکبار را در
مقابل سه طلاق مقرر کرده بود پس اقتضا میکند که آن مبلغ را بر سه طلاق علی السویه قسمت کنند و درین مسئله تردید است
زیرا که تمام مبلغ را در مقابل سه طلاق تمام نموده من حیث المجموع و مقابل مجموع بر مجموع اقتضای تقسیم اجزای اجزائی کند
و اگر آن زن باو باشد بر یک طلاق باین معنی که دو طلاق داده باشد و او یکی مانده باشد که بآن سه طلاق واقع شود
و بگوید زن زوجه را که بده مرا سه طلاق در بدل یکبار پس طلاق و بدو را یک طلاق میرسد و او را ثلث یکبار و بعضی
گفته اند تمام یکبار اگر دانا باشد زوجه با کمال دو طلاق باو واقع شده و یکی باقی مانده که مجموع سه طلاق میشود بآن طلاق
و سیوم حصه یکبار اگر جابل باشد درین کلام اشکال است و وجه اشکال از مسئله سابق معلوم شد که بمقابل مجموع بمجموع
اقتضای تقسیم اجزای اجزائی میکند **هشتم** اگر بگوید زوجه بزوجه که طلاق بده مرا یک طلاق در بدل یکبار پس طلاق
بدهد و او را سه طلاق پے در پے بدون رجعت واقع میشود یک طلاق و زوجه را میرسد یکبار و اگر بگوید طلاق بده مرا یک
طلاق در بدل یکبار پس بگوید انت طالق فطالق فطالق یعنی تو مطلقه پس مطلقه میشود بطلاق اول و باقی لغو است
پس اگر بگوید مرد که یکبار در مقابل طلاق اول بوده یکبار مال اوست و طلاق باین میشود که رجعت ندارد و اگر بگوید که
یکبار در مقابل طلاق دوم است طلاق اول رجعی باشد زیرا که در بدل فدیہ نیست که رجوع جایز نباشد و دوم باطل
و فدیہ هم باطل و اگر بگوید مرد که یکبار در مقابل همه طلاق بامی خواهم شیخ فرمود که واقع میشود طلاق اول و میرسد او را
ثلث فدا و درین اشکال است زیرا که او التماس یک طلاق کرده در عوض یکبار او را ملتمس او را بعمل آورد پس ثلث
عوض چرا بگیرد **نهم** هرگاه بگوید پدر زوجه که طلاق بده زوجه را و تو بری الذمه شوی از مهر او پس طلاق بدهد
آنرا صحیح است طلاق رجعی و لازم نمیشود بر زن ابرای مهر و پدر او هم ضامن ابرای خواهر بود و **دهم** هرگاه وکیل کند
زوجه کسی را برای خلع و تعیین نکند مقدار فدا باید که او را در بدل مهر المثل خلع کند بقدر آنچه بدهد و همچنین اگر شوهر هم وکیل
کند دیگر را برای خلع زوجه خود و معین نکند مقدار عوض را پس اگر وکیل مقرر کند فدای زیاد بر مهر المثل باطل میشود
عوض و واقع میشود طلاق رجعی نه خلع و وکیل ضامن بیدتی فدیہ نیست و اگر خلع کند زوجه را وکیل زوج بکثر از مهر المثل
آنهم باطل است و اگر طلاق بدهد بهمان عوض واقع نمیشود طلاق زیرا که این فعلی است که موکل بآن اجازت نداده و آن
الواحق خلع است مسائل نزاع و آن مسئله است **اول** هرگاه اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن
و اختلاف کنند در جنس آن قول قول زوجه است با قسم او و **دوم** اگر اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن

و اختلاف کنند زن و شوهر در اراده جنس بائنه تا آنکه متفق شوند بر آنکه خلع در بدل ده من غایب شده و زوج بگوید که مرد نکند
 بود و زن بگوید چو بعضی فقها گفته اند که باطل میشود خلع و بعضی دیگر میگویند که اثبات بر شوهر است و قسم بر زن و این
 اشیه است میوه اگر بگوید زوج بر زوجه که خلع کردم ترا بدل بکنم از آن بر زوجه بگوید بلکه بر زوجه نیز پس
 بین بر زوج است و قسم بر زوجه و اگر زوجه قسم بخورد عوض ساقط میگردد و بر زوجه زید هم نمیشود و خلع تمام میشود و همچنین اگر بگوید
 زن که من خلع نکردم بلکه خلع کرده است با تو فلان شخص پس عوض بر اوست اما اگر بگوید که خلع کرد با تو در بدل این مبلغ و از جانب
 من ضامن شده فلان یا دادی یا بکند از طرف من فلان لازم میشود بر زن عوض مادام که مینه نداشته باشد زیرا که این دعوی
 محض است که کرده و مجرد دعوی او بر فلان چیزی لازم نمیشود اما مبیارات و ان محقق میشود بکراهت زوج و زوجه
 هر دو از یکدیگر و عبارت آن این است که مرد بگوید یا ریتک علی کذا فانک طالق یعنی مبیارات کردم با تو برین مبلغ و تو طلاق
 پس اگر زوج اختصار کند بر لفظ مبیارات و لفظ طلاق با آن ضم نکند واقع نمیشود مفارقت و اگر بدل یا ریتک یا ریتک
 یا ریتک یا غیر آن لفظی که معنی جدایی و از الیه کحل باشد بگوید نه غیر آن زیرا که مقتضی مفارقت زوج از زوجه لفظ طلاقست صحیح است
 مبیارات بشتر طلاق بعد از آن لفظ طلاق هم بگوید و اگر اختصار کند بر گفتن انت طالق بکند یعنی تو طلاق در بدل این مبلغ
 نیز صحیح است و انهم مبیارات خواهد بود زیرا که مبیارات عبارتست از طلاق بعوض یا منافرت زوج و زوجه در مبیارات
 فتنه و زن مبیارات کننده شرط خلع معتبر است که مذکور شد و هرگاه طلاق در بدل عوض واقع شود طلاق باین است
 مطلقا و زوج را با طلاق باین رجوع جایز نیست بزین در عده چنانچه در طلاق رجعی جایز است مگر آنکه زوجه رجوع نکند و روان
 عوض پس مرد میتواند با رجوع کرد و اگر از عده بیرون نرفته باشد و زن را هم میرسد که رجوع کند از فدیة مادام که عده منقضی
 نشده باشد و مبیارات هم مانند خلع است ولیکن مبیارات محقق میشود در صورتی که ایتیه هر کدام از زن و شوهر از
 یکدیگر و خلع مرتب میشود بر کراهت زوجه از زوج و میگوید مرد در مبیارات آنچه از مرد بزن رسیده باشد نه زیاده از آن
 که زیادتی حرام است بر شوهر و در خلع جایز است زیاده از آن هم و در مبیارات شرط است بل لفظ طلاق باتفاق علمائے
 ما و در خلع مختلف فیه

کتاب النکاح در بیان احکام طهارت و نظردان مستدعی بیان بخ امر است اول در بیان
 صیغه طهارت و ان اینست که بگوید مرد بزن خود انت علی طهرامی یعنی تو بر من مانند پشت ما و منی و همچنین اگر
 بگوید که این زن و امثال ان از الفاظ که دلالت کنند بر تمیز آن زن از زنان دیگر و دیگر و اعتباری نیست بل لفظ علی بلکه
 اگر لفظ منی یا عندی هم بجای علی بگوید طهارت واقع میشود و اگر تشبیه بدهد و وجه خود را به پشت یکی از زنان محرمه سوا

اور مانند خواب و غمه و غیر آن خواه نسبتی باشد خواه رضاعی در آن دو روایت است مشهور تر وقوع طهارت است و اگر تشبیه
 شد زوج را بدست مادر خود یا موی آن یا شکم آن بعضی فقها گفته اند که طهارت واقع نمیشود بسبب اینکه در موطوع آیه که میگوید
 راق شده و حکم مقصور بر همان است و در روایتی آمده که با تمام طهارت واقع نمیشود لیکن در آن روایت ضعیفی است اما اگر تشبیه
 زوج خود یا غیر مادر خود از زنان محرمه بسوی لفظ طهارت واقع نمیشود و باید اگر بگوید تو مانند مادری بعضی گفته اند که اگر بقصد طهارت بگوید واقع میشود
 اما در این اشکال است زیرا که طهارت مخصوص است بمورد شرع و در شرع باین لفظ طهارت وارد نشده و مقتضای عقد نکاح و طلاق حلال است
 و اگر تشبیه بدو زوج خود را بدو زنیکه حرام باشد بر او بعلاقه مصابرت حرام میگوید مانند مادر زن و دختر زن و مطلقه و زن پدر و پسر واقع
 نمیشود طهارت همچنین اگر تشبیه بدو زوج خود را بخواب و غمه و یا خاله او و اگر بگوید برین خود که تو مانند پست پدر منی یا بر او یا
 عم من این چیزی نیست و همین حکم است اگر زن بگوید که تو بر من مثل پست پدر منی و شرط است در وقوع طهارت هم شاهد
 دو عادل که بشنوند کلام طهارت گفته را و اگر بگوید که تو بر من مثل پست پدر منی و اگر بگوید که تو بر من مثل پست مادر
 منی واقع نمیشود طهارت واقع نمیشود مگر آنکه منزه باشد یعنی علق بر شرط یا صفتی نباشد پس اگر معلق کرده اند طهارت بر انقضای
 ماه یا دخول روز جمعه و بگوید که اگر این ماه تمام شود یا روز جمعه داخل شود تو بر من مانند پست مادر منی واقع نمیشود طهارت
 الاظهر بعضی گفته اند که واقع میشود و این قول نادر است و آیا واقع میشود در صورتیکه زوج بقصد اضرائز و بگوید بعضی
 فقها گفته اند که واقع نمیشود در این اشکال است زیرا که در آیه که میگوید محض بعدم قصد اضرائز نشده پس عالم باشد و اگر معلق
 نداشت طهارت را بر شرط یعنی بر امری که وقوع و عدم آن امر متحقق نباشد مانند اینکه بگوید اگر داخل این خانه شوی پس تو بر من
 مثل پست مادر منی در آن مرد و دست اظهار آنست که واقع میشود و اگر مقید کند طهارت را بر مدتی مانند اینکه مخاطب کند باز آن خود
 تا یکماه یا یکسال شیخ فرموده که واقع نمیشود و در آن اشکال است زیرا که در آیه که میگوید عام است و بعضی فقها گفته اند که اگر آن مدت
 کمتر از مدت تریص یعنی انتظار که در قرآن مجید واقع شده و آن چهار ماه است بوده باشد واقع نمیشود و اگر بقدر آن یا زیاد
 بر آن بود واقع میشود و این قول تخصیص عموم آیه است بکلمه مخصوص و در آن ضعف است مسائل فرعی که اگر بگوید بر
 خود که تو طالق مانند پست مادر من طلاق واقع میشود و طهارت لغو است خواه قصد طهارت کند یا نکند و شیخ فرمود که اگر باین
 کلام قصد طلاق و طهارت هر دو کند صحیح است هر گاه طلاق جمعی باشد پس گویا گفته است آنست طالق آنست که طهارت جمعی
 تو مطلقه و تو مانند پست مادر منی و در آن مرد و دست زیرا که قصد تمام کفایت نمی کند در وقوع طهارت مادام که لفظ صحیح
 غیر محتمل معنی دیگر نگوید و همچنین اگر بگوید که تو حرامی مانند پست مادر من زیرا که آنهم صیغه طهارت نیست چه در میان من و مستطاب
 لفظ دیگر آورده و صیغه طهارت را محتمل ساخته و شیخ علی بن محمد الحنفی گفته که اقوی وقوع طهارت است در هر دو صورت زیرا که

محل لفظ طلاق یا حرام در میان مبتدیان و غیر مفید تاکید حرمت است و حدیث صحیح بر روایت زراره آمده که واقع میشود
 و اگر مظاهر کند یکی از دو زوج خود را بر تقدیر که زوج دیگر را هم مظاهر کند و بعد از آن مظاهر کند باز زوج دوم هر دو
 مظاهر واقع شود و اگر مظاهر کند زوج خود را مشروط بآنکه اگر مظاهر کند با فلان زن بیگانه و قصد کند مظاهر اجنبیه تکلم لفظ
 مظاهر با او صحیح است مظاهر هر گاه روی او بگوید این لفظ را و اگر قصد مظاهر شرعی کند واقع نمیشود مظاهر زیرا که این مخصوص
 زوج است و همچنین واقع نمیشود مظاهر اگر تعلق گذارد آنرا بر مظاهر با زن بیگانه غیر معینه و اگر مطلق گذارد بر مظاهر زوج خود را
 بر مظاهر فلان زن معین و قید اجنبیه کند و بعد از آن تزویج کند آن زن را و مظاهر کند با او شیخ فرموده که هر دو مظاهر واقع
 شود و این خوب است و دوم در مظاهر کننده است و معتبر است در بلوغ و کمال عقل که جامع شرایط تکلیف باشد و مختار بود
 و بقصد بگویند مظاهر را پس صحیح نیست مظاهر طفل نابالغ و نه دیوانه و نه کسی که او را اگر اوجبار کند بر مظاهر و نه فاقه قصد
 بعضی اینکه بقصد معنی مظاهر لفظ بآن لفظ کند مانند مست ویهوش یا غشیبناک که در هنگام شدت غضب سلب شعور آدمی
 میشود و اگر مظاهر کند با زن خود قصد کند بآن لفظ ایقاع طلاق را واقع نمیشود طلاق بآن زیرا که صیغه طلاق نیست
 و مظاهر هم واقع نمیشود که قصد آن نکرده و صحیح است مظاهر مقطوع الذکر و مقطوع الانثی مظاهر کسی که کوبیده باشد شخصیت او را
 اگر قابل شویم بلکه سوا سی و طی هم بر مظاهر حرام میشود مانند طایفه و همچنین صحیح است مظاهر کافر هم و شیخ منع نموده و گفته که
 مظاهر او صحیح نیست زیرا که حق تعالی در مظاهر کفار واجب ساخته و کفار کافر صحیح نیست پس مظاهر او هم صحیح نباشد
 و این دلیل ضعیف است زیرا که ممکن است از کفار هم کفار بعمل آید بتقدیم اسلام و صحیح است مظاهر عبید و حریت شرط
 نیست سیوم در بیان زن مظاهر کرده شده شرط است که منکوحه باشد بعقد و واقع نمیشود مظاهر بر زن بیگانه هر چند
 آنرا اسحاق بر کحل کند و اینکه ظاهر باشد از حیض ظاهر یک در آن جماعت نکرده باشد هر گاه شوهر حاضر بود و در سن حیض باشد
 و اگر شوهرش غایب بود صحیح است بدون شرط مذکور و همچنین اگر زوج حاضر باشد و زن یا میسه بود یا بعد بلوغ نرسیده باشد
 و بعضی فقها شرط دخول بزوجه نیز نموده اند و در آن تردد است و در روایت واقع شده که دخول هم شرط است و قول بعدم شرط اطلاق تنگنا
 بعموم آیه کریمه آیا واقع میشود مظاهر بر منکوحه بعقد متعدد و خلافست ظاهر است که واقع میشود و در زنیکه او را وطی کرده باشند بلکه
 همین نیز تردد است و مروی است که واقع میشود چنانچه بر زن حره واقع میشود و در صورت دخول واقع میشود هر چند وطی در بر کرده باشد صغیر
 بود یا کبیره و مجنون بود یا عاقله و همچنین واقع میشود مظاهر بر زنیکه تقا باشد یعنی در فرج او مالقی بود و از وطی و مریضه که او را وطی
 نتوان کرد چهارم در احکام است و آنچه متناهی است اول مظاهر نمودن باندن حرام است زیرا که در آیه کریمه
 حق تعالی آنرا موصوف نمیکرد یعنی قبیح ساخته و بعضی گفته اند که عقابی ندارد زیرا که بعد از آن حکم بعفو آن مشروط

و دوم واجب نمیشود کفاره بلفظ لفظ ظهار بلکه اگر ادا نمود باز نداشت باشد یعنی خواهش طی کند کفاره میسر بود
 و اقرب تحقیق نیست که کفاره مستقر نمیشود بر ظهار کننده که باید البته بدیده باشد معنی وجوب کفاره در ظهار نیست که بدون
 آن و طی نمیتواند کرد و اگر پیش از کفاره و طی کند و کفاره بر او لازم میشود یکی کفاره بر جوع بدون کفاره و دوم کفاره و طی
 و اگر مکرر و طی کند کفاره هم مکرر شود **سوم** هرگاه مطلقه کند زوج ظهار کننده زوج خود را بعد از ظهار بطلاق رجوع
 و بعد از آن رجوع کند حلال نمیشود او را جماع با زن در عده بدون کفاره و اگر بیرون رود از عده و بعد از آن تجدید با او
 عقد نکاح کند و طی نماید کفاره ساقط میشود و همچنین اگر مطلقه کند او را بطلاق باین و باز تزویج کند با او در عده و طی کند
 و همچنین اگر مرد و بیرون یابی از دو بیرون یابم تر شود مرد و یابی از آنها احکام ظهار ساقط میشود و چهارم اگر مظاہر کند باز و چه کثیر
 و یکبار باشد و بعد از آن بخرد آن زوج را از مالکش عقد نکاح باطل میشود زیرا که عقد و ملک جمع نمی شوند و بعد از آن اگر نکاح
 و طی آن زوج کند کفاره بر او نیست و اگر بخرد آن کثیر را دیگر سوای شوهرش و شتر می فسخ نکاح آن کثیر کند حکم ظهار ساقط میشود
 و بعد از آن اگر شوهرش او را تزویج کند بعد از کفاره ندارد و **پنجم** اگر بگوید زن خود که تو بر من مانند پشت مادر من
 اگر زید خواهر پسند بگوید که خواستم واقع میشود ظهار بقول جمعی که قایلند بجز از تعلیق ظهار بر شرط و اگر بگوید که انشاء الله یعنی اگر
 خدا خواهد ظهار واقع نمیشود مگر جمعی گویند شیت الهی معلوم نیست که چه باشد و معنی اظهار فعل حرام است و شیت تردید
 متعلق بجام نمیکرد و تحقیق شرط مجهول است پس ظهار واقع نمیشود مگر آنکه انشاء الله بقصد تین و تبرک بگوید و معنی شرط قصد نکند
 که دیگر ظهار واقع میشود **ششم** اگر مظاہر کند یا چهار زن بیک لفظ واجب است بر او که از جانب هر یک کفاره بدید
 اگر رجوع کند و اگر مظاہر کند بایک زن چند مرتبه واجب است که از هر ظهاری کفاره بدید خواه آن ظهار متفرق کند
 یا بی در پی و بیک مجلس از جمله قهای یا کلی تفصیل تکرار ظهار با نموده و گفته که اگر یکی تکرار بقصد تاکید ظهار اول کند کفاره
 مکرر نمیشود و اگر از هر یک ظهار مطلقه قصد کرده باشد تکرار کفاره لازم میشود **هفتم** هرگاه ظهار کند بدون تعلیق بشرط
 حرام میشود بر و طی بدون کفاره و اگر ظهار را معلق بشرط گرداند جایز است که طی کند تا وقتیکه شرط مستحق میشود و اگر پیش از
 حصول شرط و طی کرده کفاره ندارد و اگر شرط ظهار و طی باشد مانند اینکه بگوید ان و طئتک فانت علی نظهر امی یعنی اگر و طی کنم
 ترا پس تو بر من مانند پشت مادر منی ظهار ثابت میشود بعد از و طی و کفاره بر زمه او قرار نمیکرد تا وقتیکه و طی دوم نکند و بعضی
 فقها گفته اند که بوطی اول لازم میشود و این قول بعید است زیرا که پیش از تحقق شرط ظهار معلق بشرط واقع نمیشود **هشتم** حرام است
 و طی بر ظهار کننده مادام که کفاره نداده خواه آن کفاره بعقب رقبه باشد یا بصوم یا باطعام و اگر و طی کند زن را در اثنای کفاره
 از سر گیرد و تمام صیام را و قلیلی از آن گفته اند که اگر جماع در شب کند تنای صوم بر طرف نمیشود بلکه تنه ایام را روزه بگیرد و این

خلط است و بر زوجه منظم تر از وطی مانند بوسیدن و ملاسسه کردن جایز است یا نه بعضی فقہا گفته اند که جایز نیست زیرا که
 آنهم کس کردن است که در آیه کریمه نمی آید از ان قبل التکفیر واقع شده و درین اشکال است زیرا که کس کردن را بعضی نجاست هم
 تفسیر کرده اند **مهم** هرگاه عاقر شود ظهار کننده از کفار یعنی عتق و آنچه قایم مقام کفار است که صوم و اطعام است سواست
 استغفار بعضی فقہا گفته اند که آن زن حلال نمیشود بر او تا وقتیکه کفار به بدو بعضی گفته اند که استغفار کافی است و این قول اکثر
 علماست و **مهم** هرگاه زن جبر کند بر عدم رجوع شوهر پس نرزامی نیست و اگر نزد حاکم استغاثه کند زوج را مختار میکند
 حاکم در بیان کفار دادن و رجوع کردن بزوجه یا طلاق دادن و ملت میدهد او را تا سه ماه از حیض استغاثه پس اگر مدت
 منقضی شود و زوج اختیار نکند یکی از دو شق مذکور را تنگ میگیرد بر او و در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه ازین دو شق قبول کند
 و جبر نمیکند زوج را بر طلاق دادن بتنگ گیری و حاکم طلاق نمیدهد بزوجه مظهره را زیرا که طلاق کار زوجست و آنچه نظر حکما
 کلام در کفارات و در آن چند مقصد است اول در بیان اقسام کفارات احرام در کتاب الحج مذکور شد
 و درین جا کفارات دیگر بیان میشود و آن منقسم است بچهار قسم یکی مرتبه و دویم خیره و سیم مرکب از مرتبه و خیره چهارم کفاره
 جمع مرتبه سه کفاره است کفاره ظهار و کفاره قتل خطا و بر کدام ازین دو واجب است عتق رقبه یعنی آزاد کردن بنده و اگر
 عاجز آید ازین پس وزه بگیرد و ماه پی در پی و اگر از آن هم عاجز شود شصت مسکین اطعام بدو و کفاره افطار یک روز قضائی
 ماه رمضان بعد از زوال آفتاب اطعام ده مسکین است و اگر عاجز آید سه روز پی در پی روز بگیرد و کفاره خیره بر کسی است
 که افطار کند در روز ماه رمضان یکی از اسباب موجب کفاره با شرایط واجب صوم و کفاره هر که افطار کند در روزی
 که صوم آن روز بخندد بر او واجب شده باشد علی اشهر الروایتین بر روایت دویم که غیر شهر است کفاره خلعت نذر
 صوم کفاره قسم است که مذکور خواهد شد و همچنین کفاره خلعت و خلعت نذر علی تردود در هر یک ازین با واجب است
 عتق رقبه یا صیام دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین علی الاظهر و کفاره مرکب از مرتبه و خیره کفاره قسم است و آن
 عتق رقبه است یا اطعام ده مسکین یا پوشاک آنها پس اگر عاجز آید سه روز روز بگیرد و کفاره جمع کفاره قتل مؤمن است
 عمد البطلان و آن عتق رقبه و صوم شهرین متتابعین یا اطعام شصت مسکین است مقصد دوم در بیان کفارات که
 مختلف فیہ بین العلماء است و آن هفت کفاره است اول هر که قسم بخورد به بیزاری از خدای تعالی یا به بیزاری
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و شیخ صدوق رضی الله عنه براه از دین محمدیم
 گفته پس بر اوست کفاره ظهار و اگر عاجز آید از آن پس کفاره قسم بعضی فقہا گفته اند که گناه کار میشود و کفاره ندارد
 و آن شبهه است متمرجم گوید علماء اختلاف کرده اند در آن که به بیزاری بطریق مذکور که موجب کفاره است

بشرط مخالفت قسم است یا به مجرد تلفظ بالفاظ مذکوره کفار لازم میشود بعضی بشرط مخالفت قسم و بحث ایجاب کفار نموده اند
و دیگر مطلقا واجب میدانند و حرمت قسم مذکور متفق علیه است خواه برای باشد یا به دروغ و هم در بریدن زن موی سر خود را
در مصیبت کفار و حتی رقبه است یا در زده دو ماه پیه در پی یا اطعام شصت مسکین کفار و غیره و بعضی گفته اند که مانند کفار و ظلماء
است که مذکور شد و قول اول مردیست و جمعی از علمای گونید که باین کار گناه کار میشود و کفار واجب نیست زیرا که اصل عدم
جواب است و روایت مذکور ضعیف است سیوم واجب است بر زن بسبب کندن موی سر و خراشیدن رو
در مصیبت و بر مرد بسبب چاک کردن جامه و در موت فرزندی یا زوجه اش کفار و قسم و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی
استحباب است چهارم کفار و طی زن و حریض عمد با وجود علم تخیر و قدرت بر ادائش کفار واجب است اگر در اول
حیض طی زوجه کند یک دینار و در وسط حیض نصف دینار و در آخر ربع دینار و بعضی گفته اند استحباب است ولیکن قول
اول حوط است و اگر وطی کند گنیز خود را در حیض کفار به بدنه طعام پنجم هر که تزویج کند زنی را پیش از انقضای عده اش
که از جدای شوهر دیگر بر لازم شده باشد واجب است که جدای کند از آن زن کفار به بدنه پنج صاع آرد و در وجوب باین کفار
خلاف است استحباب ششم است ششم هر که بخوابد بدون گذاردن نماز عشا تا آنکه نصف شب بگذرد و زده آن روز واجب است
که بگیرد و بموجب روایتی که در آن ضعیف است و شاید استحباب اشبه باشد هفتم هر که نذر کند روزه روزی معین و عاجز آید از روزه
اطعام کند مسکینی را و وید و اگر از انهم عاجز شود تصدق بدید هر چه تواند و اگر از انهم عاجز شود استغفار کند و بعضی باطلان
کردند نظیر آنکه ساقط میشود و در صورت عجز از صوم مقصد سیوم در بیان انواع کفارات است که انرا اخصال کفارات قسم
میگویند و آن سه خمر است عقی رقبه و اطعام مسکین و صیام و کسوة کلام و در عقیق است یعنی بنده از او کردن و متعین میشود
از او کردن بنده بر هر که بر آید از او کفارات مرتبه که مذکور شد و یافتن بنده عبارتست از آنکه مالک او شود یا مالک قیمت او یا مملکت خیریه
و شرط است که آن بنده موصوف باشد بصفه اول ایمان و این وصف معتبر است در کفار قتل نفس با جماع و در غیره
آن علی تردد و شبهه اشترط است و مراد بایمان در اینجا نیست که آن بنده مسلمان باشد یا در حکم مسلمان مانند اطفال مسلمین
خواه مذکر باشد یا مؤنث خور و باشد یا کلان و طفل هم حکم مسلمان دارد و هر گاه پدر و مادرش هر دو مسلمان باشند یا یکی از آنها
هر چند در وقت ولادت آن طفل مسلمان شوند و بیشتر کافر باشند در روایتی واقع شده که در قتل نفس مجزئی نیست مگر بنده
بالغ عاقل و این مخصوص قتل است و حدیث مذکور حدیث حسن است و کفایت نمیکند از کفار از او کردن محلی که در شک
مادر بود هر چند پدر و مادرش مسلمان باشند و بنده آن حمل هم حکم مسلمان دارد و هر گاه بالغ شود بنده و در حالتی که گناه باشد
و پدر و مادرش کافر باشند و او یا مادر و یا پدر مسلمان شود حکم باسلام او میکنند و در کفار و مجزیست و لازم نیست که آن

بندہ مسلمان نماز گزار باشد و کفایت میکند در مسلمانی اقرار بشهادتین یعنی شہادت بوحدانیت خدا تعالی و رسالت پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم و شرط نیست کہ نثار باشد از ادیان دیگر سوائے اسلام و حکم نمیتوان کرد باسلام طفلی کہ از کفار بغلبہ
گرفته باشند اور اسلمانان خواہ پدر و مادر کافر ہمراہ باشند یا نداشتہ باشد و اگر مسلمان شود و طفل مراہق یعنی نزدیک بحد بلوغ
رسیدہ حکم نمی کنند باسلام او علی تردد و آجدا باید کرد اور از پدر و مادرش بعضی فقہا گفتند کہ بلی از ہمت محافظت او از اینکہ
بزرگوارند اور پدر و مادرش از غریت اسلام ہر چند حکم کافر باشد و صفت دوم حکم سلامتی از عیوبست پس بجزئی
در کفارہ بندہ کور و مجذوم یعنی صاحب خورہ و نہ مقعد یعنی زمین گیر کہ قادر بر ایستادن و راہ رفتن نباشد و نہ بندہ کہ او را
منکول کردہ باشد مولای او یعنی کوشش بریدہ باشد یا بنی و مانند آن زیرا کہ او آزاد شدہ است بہین سبب ہا و اگر بخواہد
آن عیبی داشتہ باشد مانند اینکہ کر یا گنگ بود یا یک دستش یا یک پایش مقطوع بود بجز نیست عتق آن در کفارہ و اگر بریدہ
شود ہر دو پای او بجزی نیست زیرا کہ او مقعدست و بجزیست آزاد کردن بندہ کہ ولد الزنا باشد جمعی بجزی نمیدانند زیرا کہ
بیشتر حکم علیہ بکفر شدہ یا قاصرست از صفت ایمان و این قول ضعیفست و صفت سیدوم آنکہ تمام الملک باشد یعنی
اشری از آزادی ہا و نباشد پس بجزی نیست آزاد کردن بندہ مدبر یعنی بندہ کہ اقای او باو گفته باشد کہ بعد از من آزاد بود
مادام کہ نقض نکند اقای او آن تدبیر را شیخ در مبسوط و خلاصہ گفتہ کہ بجزیست عتق مدبر ہم و آن شبہ است و شیخ علی رحمہ اللہ
فرمودہ کہ ہمین حق است زیرا کہ عتق ہم شکستن تدبیرست و بجزی نیست آزاد کردن بندہ مکاتب مطلق ہر گاہ از مال الکتاب
چیزے ادا کردہ باشد زیرا کہ بقدر آن آزاد شدہ پس بعد تمام آزادہ نمودہ و اگر مکاتب مطلق چیزے از مال الکتاب ادا نہ نمود
باشد یا مکاتب مشروط باشد کہ ہر چند قدرے از مال الکتاب ادا ہم کردہ باشد ہیچ خبر او آزاد نشود تا تمام ادا کنند در کتاب
خلاصہ گفتہ کہ بجزی نیست از کفارہ و شاید کہ باعتبار نقصان رقب بسبب تحقق کتابت باشد و ظاہر کلام شیخ در کتاب
نہایہ آنست کہ بجزیست و شاید کہ ہمین شبہ باشد زیرا کہ رقب تحقق و ثابت است و کافی است آزاد کردن بندہ گرچہ ہر گاہ
معلوم نباشد کہ مردہ است و ہمین بجزیست آزاد کردن ام ولد زیرا کہ رقیق او ثابت است و اگر آزاد کند و نصف
دو غلام خود را کہ شریک باشند در میان او و شریک دیگر کفایت نمیکند این عتق از کفارہ زیرا کہ آنرا آزاد کردن بندہ
نمیگویند و اگر آزاد کند حصہ خود را از بعد شریک جاری میشود عتق و حصہ او پس اگر باین آزاد کردن قصد کفارہ کند و مالہ
باشد بجزیست اگر قایل شویم بآنکہ باز آزاد کردن حصہ خود عتق سرایت میکند در حصہ شریک ہم و تمام آزاد میشود و اگر قایل
شویم بآنکہ باز آزاد کردن حصہ خود عتق سرایت میکند در حصہ شریک ہم و تمام آزاد میشود مگر بسبب ادای قیمت آن
حصہ پس وقتی کہ ادای قیمت مذکور کند از کفارہ محسوب میشود یا نہ بعضی فقہا گفتہ اند کہ بجزیست زیرا کہ عتق رقبہ نمودہ

و در آن تردست زیرا که شریک بسبب آزاد کردن حصه خود آزاد نشده بلکه در آن وقت باقی بر قیمت بود و عتق تمام رقبه نشد و بعد از آن
 حصه دیگر بسبب ادای قیمت آزاد شده نه در بدل کفاره پس محسوب نباشد و اگر اقامه مالدار نباشد و آزاد کند حصه خود را از عید شریک
 و در بدل کفاره صحیح است آزادی در حصه او و کفایت نمیکند از کفاره هر چند بعد از آن مالدار شود زیرا که حصه شریک باقی در قیمت مانده
 و تمام عید آزاد نشده و اگر بعد از مالدار شدن حصه شریک بخرد و نیت کند که این حصه را هم آزاد کرد در بدل کفاره صحیح است زیرا که
 عتق تمام رقبه بدل کفاره تحقق شده هر چند متفرق باشد که یک نصف و الا آزاد کرده و بعد از آن نصف دویم و اگر آزاد کند عید
 مریهون را صحیح نیست مادام که مریهون گیرنده اجازت ندید و شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است مطلقا خواه اجازت بدو مریهون یا نه
 هرگاه مالک عبد مالدار بود و او را تحلیف می کند که ادای حصه از یتیمان کند بالفعل اگر درین حال باشد یا عوض آن عبد مریهون بگیرد یا نه
 اگر درین شرط بحدت بود و این قول بعید است زیرا که بسبب ارتمان ممنوع تصرف مالک مریهون تا ادای دین بدون اجازت
 مریهون یا اگر عید کسی عید شخصی را بکشد و بعد از آن آقا او را در کفاره آزاد کند شیخ رحمه الله در آن دو قول است و شبه عدم جواز است
 زیرا که حق ورثه مقتول بر قبیله و قراری گرفته پس تمام ملک نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر ورثه مقتول اضنی بدیه شوند و مولی تعهد
 ادای دیته کند عتق جبریت و اگر عید بکشد کسی را بخطا در مسوط گفته که جایز نیست عتق او زیرا که حق ورثه مقتول تعلق بر قبیله و گرفته و در کتاب
 سنایه گفته که صحیح است و ضامن شود آقا بعتق مقتول را و این قول خوب است و اگر آزاد کند از جانب آنکس دیگری بنده خود را با التماس او
 صحیح است عتق و غیر مستحق را عوض طلب کند از ملتس مگر آنکه او را شرط عوض از التماس نموده باشد مانند اینکه بگوید که تو از طرف
 من آزاد کن بنده را و بر من است که ده وینار شلای بدهم و اگر بطریق تبرع بدون التماس مشغول الذمه بکفاره دیگری عتق رقبه
 کند از طرف او شیخ فرموده که آن عتق نافذ میشود از همان معنی نه از آنکه از جانب او آزاد نموده خواهد آن معنی عنه زنده باشد یا مرده
 و اگر او فوت آزاد کند بنده را از جانب مورث از مال خود نه از مال میت شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است و وجه نیست که اجنبی
 و وارث درین باب مساوی اند اگر جایز بود از هر دو و خواهد بود و اگر جایز نباشد از هر دو نخواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده که
 معتقد جواز است از هر دو و قتی که معنی عنه نیست باشد و اگر بگوید که آزاد کن بنده خود را از جانب من او بگوید که آزاد کردم از جانب
 تو درین سلسله اتفاق است بر آنکه جبریت آن آزاد کردن از جانب ملتس و لیکن کلام در آنست که آن بنده معنی عنه چه وقت ملک
 ملتس شود و بعد از آن از جانب او آزاد کرد و شیخ رحمه الله فرموده که منتقل میشود بلکه و بعد از آنکه معنی بگوید که آزاد کردم از جانب تو
 و مقارن آن آزاد شود و این حکم است یعنی دعوی ببدلیه آنست که اقصا کنیم بر حصول ثمره ملکیت که صحت عتق و برات
 ذمه او باشد و سواي آن قول تخمینی است که دلیل غدار و مثالش اینست که شخصی بگوید بدیگری که بخور این طعام را در اینم اختلاف
 کرده اند فقها که در چه وقت آن طعام را مالک میشود خورنده و وجه نزد مصنف نیست که این کلام مفید با بحث تناول طعام است

و افتاده انتقال ملک به اهل نمیکند شرایط اعتناق در کفاره چند چیز است شرط اول نیت زیر که عتق معبودیت که چنانچه
 و وجه مختلفه دارد چه گاهی واجب میشود و گاه مندوب پس معین نمیشود بلی از آن وجه مگر به نیت و لابد است که نیت قربت در آن
 کند و صحیح نیست عتق از کافر خواه ذمی باشد یا حزبی یا مرتد زیرا که نیت آنها معتبر نیست و معتبر است نیت تعین که در بدل کد ام کفاره
 آزاد نموده در صورتیکه چند جنس کفاره بر او لازم شده باشد مانند کفاره صوم و کفاره ظهار و غیره و اگر کفاره های متعدد بر او واجب شده
 از یک جنس مانند اینکه مکرر ظهار کرده باشد شیخ رحمه الله فرموده نیت کفاره مجرده با قصد قربت کافیست احتیاج تعین ندارد که بگوید
 مثلا آزاد میکنم این بنده را در بدل ظهار اول یا ظهار دوم یا قتل زید یا قتل عمر و مثلا درین شکل است زیرا که کفاره عبادت است
 مأمور بهای برای تدارک افعال معینه و نیت در عبادت شرط است و معین نمیشود برای تکلیف فعلی مگر تعین آن فعل و چنانچه در جمیع عبادت
 تعین منوی شرط است درین هم شرط باشد خواه کفارات متعدده از جنس اصداد یا جناس تعدد و سقاط عدم شرط است تعین در صورت
 اتحاد جنس دلیل ندارد اما صوم کفاره پس شبهه مذکور نیست که در آن لابد است از تعین خواه بسبب متحد باشد خواه مختلف زیرا که
 در نیت صوم مساوی صوم ادای ماه رمضان مطلقا تعین شرط نموده اند و جایز است در صورت فراموشی نیت در شب تجدید نیت
 تا زوال آفتاب مگر چه گوید شیخ علی رحمه الله هم گفته که اقوی شرط تعین سبب است و جمیع خصال کفارات خواه جنس موجب
 کفاره واحد باشد یا متعدد بهین دلیل که مصنف رحمه الله ایراد نموده پس عوط تعین سبب در نیت است مانند اینکه قصد کند که این کفاره
 در بدل ظهار اول است و این در بدل ظهار دوم مثلا مسائل فرعی که بنا بر قول بعد از شرط تعین و اکتفاء نیت و وجوب قربت و کفاره
 اول اگر آزاد کند بنده را به نیت یکی از کفارات که بر زومه اوست صحیح است زیرا که نیت کفاره نموده چه تعین سبب موافق این قول
 شرط نیست هر گاه در یک از آن سبب حکم عتق باشد و هم اگر بر زومه اوست کفاره باشد مساوی در عتق رقبه و صوم و اطعام
 خواه مرتبه خواه غیره پس آزاد کند بنده را به نیت قربت و کفاره و بعد از آن از عتق عاجز آید پس صیام شهرین متتابعین کند
 به نیت مذکوره و بعد از آن از انهم عاجز آید اطعام شصت مسکین کند بهمان دستور بری الذمه میشود و از هر سه کفاره چه در هر یک
 تعین سبب نکند و صوم اگر بر زومه او کفاره باشد و نداند که از جهت قتل نفس بود یا از ظهار پس آزاد کند بنده را به نیت کفاره و تبرئه
 الی الله عز و جل است این کفاره و بری الذمه میشود چهارم اگر معلوم باشد که عتق رقبه بر زومه اوست و شک کند در آنکه این عتق
 در بدل کفاره واجب است بر او یا نذر عتق نموده بود پس آزاد کند بنده را به نیت کفاره مجزئی نیست زیرا که در صورتیکه نذر بود
 بر زومه او یا نذر چه در عتق منذور نیت کفاره جایز نیست و اگر نیت کند که عتق رقبه میکند برای ادای مافی الذمه هر کدام که
 بر زومه من باشد خواه نذر باشد یا کفاره جایز است بری الذمه میشود و اگر نیت از ادای بنده کند مطلقا بدون تعین بهائی
 الذمه و وجوب مجزئی نیست و بری الذمه نمیشود هر چند قصد قربت نموده باشد چه عتق عبد بقصد عتق یا به هم میباشد مطلق

عقوت متصرف بجهان عتق تطوع میشود بچشم هرگاه برز که کسی دو کفاره بود و دینده دشته باشد پس اگر آزاد کند هر دو بنده را و نیت کند که نصف هر کدام آزاد کرد و در بدل هر کفاره از آن دو کفاره صحیح است زیرا که هر نصفی آزاد میشود و در بدل یک کفاره و عتق سریت میکند و نصف دیگر هم پس تمام و آزاد میشود و در بدل دو کفاره و نفعه واحدة و همچنین اگر آزاد کند نصف بنده خود را در بدل یک کفاره معین درین صورت هم عتق سریت میکند و نصف و نیم و تمام بنده آزاد میشود و در بدل کفاره یک نفعه اما اگر بخرد از مالکی پدر خود را یا سوای پدر را مانند مادر و خواهر اجمعی که آزاد شوند بخریدن او نیت کفاره کند شیخ در مبسوط فرموده که این عتق کفایت میکند از کفاره و در کتاب خلاف گفته که مجری نیست و آن شبه است زیرا که نیت عتق اثر میکند و عبدی که ملک محقق باشد نه در ملک غیر و سریت عتق در خریدن پدر و مانند آن قبل از ملک است چه ملک تعلق بر پدر و مادر نیکو و پس عتق رقبه ملوک که بعمل نیامده مشروط و هر که آنکه آزاد کردن در کفالات مجر و از عوض باشد پس اگر بگوید بنده خود را که تو آزادی و برتست این مبلغ کافی نیست از کفاره زیرا که قصد عوض نموده و اگر بگوید او را کسی که آزاد کن بنده خود را در بدل کفاره خود و از تست بر من این مبلغ پس آزاد کند آنرا این عتق هم مجری نیست از کفاره و درین صورت عتق واقع میشود یا نه در آن تردد است و اگر قایل شویم بآنکه چنین عتقی واقع میشود یا لازم میشود آن عوض که ملتس بر خود گرفته یا نه شیخ رحمه الله فرموده که لازم میشود و این خوب است و اگر مالک عبد آن عوض را بعد آزادی رد کند به ملتس یا مجری نمیشود از کفاره زیرا که در هنگام اختناق مجری نبود پس بعد از آن چگونه مجری باشد شرط سیوم آنکه سبب عتق حرام نباشد پس اگر نکول کند عبد خود را مانند اینکه دو چشم غلام خود را بکند یا دو پای او را قطع کند به نیت کفاره عتق محقق میشود و همین فعل و مجری از کفاره نیست کلام در روزه کفاره است و متعین میشود صوم در کفاره مرتبه در صورتیکه عاجز آید از عتق رقبه و عجز از عتق یا سبب عدم وجدان رقبه میباشد یا عدم وجدان بخش آن یا عدم تمکن از خریدن آن هر چند بخش عبد موجود باشد و بعضی فقها گفته اند که حد عجز از اطعام است که نباشد یا او انقدر مال که زیاده از خرج اطعام بود بقدر قوت یک شبانه روز او و عیال او و اگر دشته باشد غلامی مضطر باشد بسوی خدمت آن غلام یا بسوی قیمت آن جهت خوراک پوشاک ضروری خود واجب نمیشود عتق آن عبد و فروخته نمیشود خانه سکونت برای خریدن عبد جهت کفاره و نه جامه های پوشیدنی که بحال و لایق بوده و میفروشد آنچه زیاده بر مقدار حاجت بود از خانه سکونت و فروخته نمیشود و خادم ملوک از کسی که محتاج بخدایت او بوده مرتبه اش مرتفع باشد از آنکه خود خدمت خود کند و میفروشد و خادم کسی که عادت او جاری باشد بآنکه خدمت خود کند بقیس خود مگر آنکه مریض باشد برضی و محتاج خدمت دیگری شود و اگر غلام او بیش قیمت باشد بنوعیکه او را فروخته کم قیمت تر از آنچه خود کافی باشد برای خدمتش بعضی فقها گفتند که لازم است بفروشد آن غلام را زیرا که امکان بی نیازی از آن غلام دارد و همچنین گفته اند در خانه سکونت هم هرگاه بیش قیمت باشد و ممکن بود تحصیل بدل آن خانه بقیمت کم و شباهت آنست

کمی می شود زیرا که نمی از بیع مسکن عام است و در صورتیکه عاجز شود از عتق در ظاهر و قتل خطا لازم است بر او صوم دو ماه بی دین
 و اگر کفار و دیندار غلام کسی بود و روزه یک ماه پس اگر افطار کند در ماه اول بدون عذری از سر میگردد صوم را و اگر بسبب ثانی شرعی
 باشد بعد از زوال مانع آن ایام را هم در حساب بگیرد و در تيمه ایام روزه بگیرد و اگر در ماه دوم افطار کند هر چند یک روز از آن گرفته
 باشد دیگر از سر گرفتن روزه واجب نیست بلکه باقی را با تمام رساند و آنگاه می شود بسبب افطار در ماه دوم و در آن تردد است
 و شبه عدم اثم است و عذر شرعی که بسبب آن افطار کند صحیح است که بعد از زوال آن بنا بر همان ایام بگذارد حیض است
 و نفاس میاری و بیوشی و جنون اما بسفر پس اگر مضطر شود بسفر آنهم عذر است و الا قطع تتابع روزه میکند و باید از سر بگیرد روزه را
 بعد از آن سفر و اگر افطار کند زن حامله و در اثنای روزه کفار و پیش از آنکه از ماه دوم بگیرد روزه گرفته باشد یا زن شیر دهنده
 و این هر دو افطار کنند از بیم ضرر نفس و بعد از زوال این عذر بنا بر همان صوم میگذارد و در حکم تتابع صوم اند و اگر افطار کنند
 آنها از بیم ضرر و لذت شیخ در مبسوط گفته که تتابع صوم منقطع میشود و بعد از آن از سر میگردد روزه را و در خلاف گفته که منقطع نمی شود
 و آن شبهه است و اگر پاکر کسی افطار کند تتابع منقطع نمیشود و خواه بجز او را بر افطار گذارد مانند اینکه در حلقش بریزد یا جوشان
 مانند اینکه بزنند او را تا اینکه بخورد و این قول شیخ است در کتاب خلاف و مبسوط فرق کرده در میان اجبار مانند سختی
 آب در حلق و غیر اجبار مانند زدن تا وقتیکه بخورد و دوم را قطع تتابع صوم نموده و اول را غیر قاطع و اگر در اثنای ماه اول نیاید
 زیرا که روزه آن در بدل کفار صحیح نباشد مانند ماه رمضان و عید قربان باطل میشود تتابع کلام و اطعام است
 متعین است اطعام در کفار و مرتبه بعد از آنکه عاجز شود از صیام و واجب است اطعام عدد مقرر بهر یک از مساکین یک مد
 بعضی فقها گفتند و مد و اگر از آن عاجز آید یک مد و قول اول شبهه است و کفایت نمیکند اطعام کمتر از عدد معتبر اگر چه بقدر اطعام
 عدد بود و جایز نیست که اطعام اقل کند از کفاره واحد و با وجود امکان عدد معتبر و جایز است در صورتیکه بان عدد مسکین
 بهم نرسد و واجب است که اطعام کند مساکین از اطعام وسط اهل و عیال خود و اگر عطا کند از قوت غالب آن بلد آنهم
 جایز است و تجب است که بان ادا معنی نان خورش همضم کند و اعلاهی آن گوشت است و ادنی نمک و وسط سرکه و جایز است
 که باین عدد و تفرق بدهند و با اجتماع عطا کنند خواه بخورند آنها را یا تسلیم آنها کنند مقدار مذکور و غیر نیست عطای کنند
 و آرد و نان و کفایت نمیکند اطعام مساکین صغار منفرد و جایز است که اطفال مساکین مخم باشند یا مساکین کلان معنی
 اگر بخورند مساکین او اگر عطا کنند یا آنها درین صورت جایز است که اطفال باشند لیکن ایازت ولی آنها هم در اخذ آنها ضرر
 است چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده و اگر اطعام کند طفل را منفرد حساب کند طفل یک مسکین موجب است که مؤمنین باشند
 یا در حکم مؤمنین مانند اطفال آنها و در کتاب مبسوط گفته که صرف می کنند بسوی مستحقین کوه فطر و کسی که او را کوه فطر و توان داد

کفار هم با و نمیتواند او و وجه اینست که اطعام مسلمان فاسق جایز است و اطعام کافر ناصح یا نیز نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که طعام
 کفار مخصوص مساکین است و باین سبیل و بجهاد ان غیر نمیتوان عطا نمود چهار مسئله اول آنکه قسم در کفاره قسم مخیری است در میان عتق و رقبه
 و اطعام و کسوت آنها پس هرگاه کسوت بدین فقیر را واجب است که او را عطا کند و پارچه لباس که بر سر او آزار باشد با وجود قدرت
 و در صورت عجز یک پارچه هم کافی است بعضی فقها گفته اند که در صورت اختیار هم یک پارچه مخیریست و آن اشبه است و و حکم
 در کفاره قسم یک طعام بهر مسکین باید داد هر چند قادر بر دو هم باشد بعضی از فقها را یک مد را در حال ضرورت کافی دانسته اند
 و قول اول شبهه است سیموم کفاره ایلا یعنی قسم خوردن زوجه بر ترک جماعت زوجه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد مانند کفاره
 قسم چهارم هر که بزین غلام خود را از یاده از حد شرعی تحب است او را که کفاره آن عتق عبد مضروب کند مقصد چهارم در
 احکام متعلق باین بابست و آن چند مسئله است اول هرگاه بر و واجب باشد روزه دو ماه پس اگر روزه بگیرد و هلال را مخیریست
 برای او و هر چند دو ماه هلال ناقص آید و اگر پاره از یکماه را روزه بگیرد و متصل آن ایام یکماه هلالی را هم روزه دارد آنماه هلالی مخیریست
 هر چند ناقص باشد و ماه اول را تمام کند بعد از آن بحساب سی روز و بعضی فقها گفته اند که تمام ماه اول را هم بحسابی که آن بوده
 باشد نماید و اگر سی روز آید و سی روز بگیرد و اگر گریست و نه روز آید همان حساب قول اول شبهه است و و حکم معتبر در کفاره و رقبه
 وقت ادای کفاره است نه وقت وجوب پس اگر در وقت وجوب کفاره قادر بر عتق بود بعد از آن عاخر شده روزه بگیرد و عتق
 از وسطا میشود سیموم هرگاه او را مالی باشد که بجان غالب بعد چندی با و برسد آن مال فرض کفاره او منتقل نمیشود بلکه جواز
 است صبر کند تا وصول آن مال هر چند در آن شقتی با و عارض شود چنانچه در ظهار بسبب صبر از جماع مشقت عارض میگردد و در ظهار
 تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتقد آنست که اگر متضرر شود بصبر از جماع در ظهار فرض کفاره او منتقل میشود بسوی صوم و اگر بانحو
 متضرر شود منتقل میشود بسوی اطعام و اگر اطعام هم محتاج بطول زمان شود ممکن است که وطی جایز باشد با استغفار اگر عاجز آید
 از جمیع خصال کفارات و اگر ممکن باشد تعجیل اطعام جمیع کردن مستحان و دفع کردن مقدار طعام بانها یک دفعه درین صورت
 واجب است تقدیم آن بر وطی و بر تقدیر تغذ حصول عدد مساکین بیک حتی هم دفعه میتواند داد انتی چهارم هرگاه عاجز
 شود از عتق و داخل در صوم و بعد از آن بیاید بنده را لازم نیست که خود کند یعنی رقبه بلکه همان صوم میتواند تمام کرد و هر چند خود بهتر است
 و همچنین اگر عاجز شود از روزه پس داخل شود در اطعام و بعد از آن عجز را بیل کرد و در حج اگر مظاہر کند باز وجه و قصد خود آن زن
 نکند و عتق رقبه نماید بربیت کفاره ظهار شیخ رحمه الله فرموده که مخیری نیست این کفاره زیرا که کفاره او که ده پیش از وجوب آن
 چه در آید که بیه ایجاب کفاره بر او آمده و وطی متفرع شده و این خوبست ششم وجه کفاره بطل نمیشود و از زیر که او را شایستگی اخذ
 نیست و میدهند حصه او را بولی او و شیخ علی فرموده که با جازت ولی بطل هم نمیتوان ادا اگر ولی داشته باشد و الا بکسی بدین

که متکفل احوال آن طفل باشد میقتسم کفار نمی‌توان داد بواجب النفقه دافع مانند پدر و مادر و اولاد و زوج و کنیز زیرا که آنها حکم غنی را ندارند
 بوجوب کفار و دهنده می‌توان داد بغیر و واجب النفقه هر چند اقربای دافع باشند میقتسم هر گاه کفار و واجب شود در نظایر واجب است
 که آنرا مقدم دارند بر وظایف خواه بعت باشد یا بصوم یا باطعام منعم هر گاه واجب شود بر او کفار و خیر و واجب است بجنسه از اجناس
 کفار و او کند فرض را و جایز نیست که نصف از یک جنس و نصف از جنس دیگر بدو و هم مخیری نیست که قیمت جنس کفار به دستحق بدو
 زیرا که آدمی مشغول اند و بجنس کفار شده نه قیمت آن یا زوهم شیخ رحمه الله فرموده که هر که قتال کند در ماههای حرام که رجب
 و ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم باشد واجب است بر او صوم دو ماه پنی در پسه از ماههای حرام هر چند در آن ماه یا عید و ایام تشویق
 داخل باشد که روزه انهم باید داشت زیرا که زراره چنین روایت نموده و مشهور نیست که منع صوم روزه عید و ایام تشریق عام است
 بهر کس دو از ده هم بر هر که واجب باشد روزه دو ماه و عاجز آید از آن بهیروزه روز روزه بگیرد و اگر بر انهم قادر نباشد
 تصدقی کند در بدل هر روز یک مد از طعام و اگر بر آن هم قادر نباشد متفقار کند بر گاه آبی و چیزی بر او نیست

کتاب الایلا

این کتابی بیان ایلا است و آن قسم خوردنست با سمی از سها حقتعالی بر ترک طعی زوجه و بدایا زیاده بر چهار ماه چنانچه بعد از یسین
 میشود و کلام مادر چهار امر است اول در صیغه و منعقد نمیشود ایلا مگر با سها حق سبحانه و تعالی و تلفظ بآن اسم و واقع میشود بهر
 زمانی هر گاه قصد معنی ایلا کند و لفظ صحیح نیست که بگوید و الله لا اخلت فرجی فی فرجک یعنی قسم بخدا که داخل نمیکنم فرج خود را در
 فرج تو یا بگوید لفظی که مختص باشد بحج یا لفظی که بصراحت دلالت بر آن کند و اگر لفظی بگوید که احتمال معنی دیگر هم داشته باشد پس
 اگر بآن لفظ قصد معنی جماع کند و مطلبش ایقاع ایلا بود صحیح است مانند اینکه لا جامعک یعنی نجاست نمیکنم یا تو و لا وطیتک یعنی
 وطی نمیکنم ترا و اگر قصد معنی دیگر کند واقع نمیشود چه نجاست و وطی معنی پیوستن بهم و الی این هم آمده و واقع نمیشود ایلا اگر الفاظ
 مذکوره بدون قصد ایلا بگوید اما اگر بگوید که جمع نمیکند سترم و ستر ترا خانه یا کلبه یا در زیر یک سقف در نمی آیم یا تو در خلاف گفته
 که واقع نمیشود باین الفاظ ایلا و در مبسوط گفته که واقع میشود اگر قصد ایلا کند و این حسن است و اگر بگوید که نجاست نمیکنم یا تو
 و بر تو ایلا نباشد و آیا شرط است در ایلا که سعلق بر شرط نباشد شیخ درین باب دو قول دارد ظاهر قولین اینست که شرط است
 پس اگر سعلق کند ایلا را بر شرطی یا بر زمانی که بعد ازین بیاید لغو باشد و اگر قسم بخورد بعتق که اگر وطی کنم ترا غلامان من آزاد باشند
 یا تصدق مبلغی یا بجرم گردانیدن بر خود چیزی از حلال را واقع نمیشود ایلا بهر چند قصد معنی ایلا بکند و اگر بگوید که اگر مروت
 کنم یا تو بر من است فلان چیز ایلا نباشد و اگر ایلا کند یک زوجه خود را و دویم را بگوید که ترا هم شریک گردانیدم با آن زوجه واقع
 نمیشود ایلا برن دویم هر چند قصد ایلا با دویم هم کرده باشد زیرا که ایلا نمیباشد مگر بشکل نام خدا تعالی و واقع نمیشود ایلا مگر

بقصد اضرار زوج پس اگر قسم بخورد که ترک جماعت کند برای اصلاح شیر زن یا برای معالجه مرضی حکم ایلا ندارد و کلمش حکم قسم است
و بشرط ایلا قسم پیشتر شود که در کتاب لایمان مذکور است و و حکم در ایلا کنند و معتبر است در و که بالغ و کامل العقل باشد و اختیار ایلا کند
نه بجز قصد معنی ایلا نماید و صحیح است از غلام هم خواهد زن او حره باشد یا امته و از ذمی هم و از خصی کشیده شده و در تحت ایلا از قطع الذکر
والانثیین تردد است شبه است که جایز است و رجوع او بر زن مانند رجوع عاثر از جماعت یعنی به بوسیدن و ملاسه نمودن بیوم
در زنی که ایلا کند از و شرط است که آن زن منکوحه باشد بعقد دائمی نه بملک مدخول بها بود و در زن متعیه تردد است انظر لکنست
که جایز نیست و واقع میشود ایلا بر وجه حره و زوج مملوک و در رفعت نزد حاکم شرع هم کار از و جهت از برای معین نمودن مدت
انتظار و صبر و میرسد زن اگر چه با نقضای مدت طلب رجوع کند بسوی او هر چند از وجه کینر باشد و اقای او را نمی رسد که مانع شود
او از از طلب رجوع و واقع میشود ایلا بر وجه ذمی هم چنانچه بمسئله واقع میشود چهار هم در احکام ایلاست و آن چند مسئله است
اول واقع نمیشود ایلا تا وقتیکه تحریم مطلقه نباشد یا مفید بدوام یا مقرون به شکی زیاده از چهار ماه بود یا مضاف بکبر و ن
کار یکسان کار در مدت چهار ماه نتواند شد یقیناً یا غالباً مانند آنکه در عراق عرب قسم بخورد که وطی زوجه خود نکند تا وقتیکه به بلاد دیگر
نرود و از آنجا مرخصت نکند یا بگوید که تا زنده باشد واقع نمیشود ایلا اگر مفید بمدة چهار ماه یا کمتر از آن کند یا معلق بر کاری که تمام شود
آن کار پیش از چهار ماه یقیناً یا گمان غالب یا احتمال شدن و نه شدن بکار در مدت کمتر علی اسویه باشد و اگر بگوید و الله وطی
نمیکنم ترا تا وقتیکه داخل بنجان شوم ایلا نیست زیرا که ممکن است خلاص شدن از کفاره یا وطی بعد داخل شدن آن خانه و این پنج
ایلاست پس ایلا نباشد و و حکم مدت انتظار کشیدن زن چهار ماه است خواه آزاد باشد یا کنیز و شوهرش هم خواه حراً باشد یا عبداً
و مذکور حق شوهر است که در آن مدت مطالبه تقاضای زن بر او نمیرسد که رجوع کند پس هرگاه چهار ماه بگذرد در همانیشود آثر زن سبب
انقضای آن مدت و حاکم شرع هم طلاق نمیتواند داد او را هرگاه زن تنگ گیری کند شوهر را در طلب رجوع پس شوهر مختار است
خواه او را رجوع نکند و کفاره بدید یا مطلقه کند و اگر طلاق دهد برمی آید از حق زوجه و آن طلاق رجعی خواهد بود که تا انقضای عده
اگر کفاره بدید رجوع با زن کند محتاج عقد جدید نیست علی الاشهر و همچنین از حق مطالبه زوجه برمی آید اگر رجوع باو کند بکفاره
و اگر هر دو کار نکند مجبور میکند او را و تنگ میگردد بر او در خوردن آشامیدن تا وقتیکه یکی ازین دو کار اختیار نماید و جبر نمیکند
او را حکم بر یکی ازین دو کار علی تعیین اگر ایلا کند تا مدتی معین یعنی زیاد بر چهار ماه و بعد از مطالبه زوجه مدافعه نماید تا زمانیکه
مدت ایلا منقضی شود حکم ایلا ساقط میشود و بدون کفاره با او جماعت میتواند کرد و اگر زوجه حق مطالبه وطی اسقاط کند
از زوج ساقط نمیشود این حق زیرا که روز بروز قرار میگردد بر ذمه زوج و بعقوساقط میشود حق ایام گذشته نه آنچه بعد از آن
بر ذمه قرار گیرد و سایل فرعی قول اگر خلافت کنند در انقضای مدت چهار ماه قول قول کسی است که ادای بقای مدت

انتظار کند زیرا که اصل بقای مدت مدعی انقضایا بد ثابت کند آنرا برینه و همچنین اگر اختلاف کنند و زمان وقوع ایلا قول قول کسی است
که ادعای تاخیر مدت کند و ویکم اگر مدت تربص یعنی انتظار کند که چهار ماه است بگذرد و آن زن را مانعی از وطی باشد مانند حیض
یا مرض غیر سوز و جبر که مطالبه بر جوع کند بر زوج زیرا که عذر زوج ظاهر است و تاخیر رجوع و اگر بگویم که مطالبه رجوع زوج غیر قادر بر ط
که تقبیل و ملاسه باشد میتواند نمود خوب خواهد بود و اگر متعذر شود عذر زن در اثباتی مدت انتظار که چهار ماه است شیخ در مبسوط
گفته که منقطع میشود استدلال یعنی آن ایام را در حساب انتظار نباید گرفت زیرا که چهار ماه انتظار قی زوج است و ایام عذر که از نظر
زن مانع و طی باشد در حساب قی زوج محسوب نمیشود مگر آنکه آن عذر حیض باشد چه حیض غالباً در هر ماه میباشند پس اگر آن عذر محسوب
نمیشود حق تعالی امر با انتظار چهار ماه نمیفرمود بلکه ایام حیض استثنی میکرد و هرگاه اشتداد آیه کریمه نشد دلیل بر آنست که آن ایام هم
داخل مان انتظار است مصنف در آن ترو نموده زیرا که در حیض اگر چه و طی جایز نیست اما ملاسه و تقبیل بدون و طی حرام نیست بملاسه هم
رجوع ممکن است چنانچه رجوع غیر قادر بر و طی بهمان میشود و اگر عذر از جانب مرد باشد بان منقطع نمیشود ایام انتظار بلکه آنهم در حساب چهار ماه محسوب
میشود باتفاق خواه در اول مان انتظار مرد عذر داشته باشد یا در وسط یا در آخر و عذر زوج از جماع مانع تنگ گیری زن نمیشود از مطالبه
رجوع و در آخر انتظار چه رجوع عاجز از و طی میتواند کرد و مرض مانع این نیست سیوم هرگاه دیوانه شود زوج بعد از آنکه حاکم شرع حکم
با انتظار و ملت تا چهار ماه کند ایام جنون را در حساب مدت مذکور محسوب میکنند چه چند در آن ایام دیوانه باشد پس اگر مدت
بگذرد و جنون او باقی باشد انتظار یکشدن تا هنگام افاقت شود هر از جنون چهارم هرگاه منقضی شود مدت انتظار در حالتی
که مرد احرام بسته باشد تکلیف میکنند او را بر جوع عاجز از و طی که تقبیل و ملاسه باشد یا طلاق و همچنین اگر اتفاقا در وقت انقضا
مدت صایم باشد و اگر در حال احرام رجوع بجماع کند گناهکار میشود باین جهت تحقق میگردد و همچنین در هر و طی حرام رجوع بعمل می آید مانند و طی
در حیض صوم واجب و حج هرگاه طهارت شخصی و بعد از آن ایلا کند هر دو امر واقع میشود بعد از انتظار مدت طهارت که سه ماه است
چنانچه سابق مذکور شد تنگ نمیکند او را پس اگر مطلقه کند و وجه راجع مطالبه از و ساقط میشود و اگر طلاق بدد لازم میگردد و آنند
بر او كفاره دادن و و طی کردن زیرا که خود حق انتظار ایلا را که چهار ماه بود بطهارت ساقط نموده و بعد از كفاره طهارت و و طی كفاره
ایلا هم بر او واجب میشود ششم هرگاه ایلا کند و بعد از آن مرتد شود شیخ رحمه الله فرموده ایام رده از حساب مدت انتظار محسوب
نمیشود زیرا که در اوقات منوع از رجوع بسیار تعداد است نه بسبب ایلا و نه اینست که از حساب باید کرد زیرا که قادر بر و طی در
توبه از ارتداد محرم کوبیدن در صورتیست که مرتد ملی بود نه مرتد فطری چه اگر مرتد فطری باشد در حکمیت است که توبه او قبول نیست و تعیین
است در حق او قتل نیز حاکم شرع به چند عند الله مقبول باشد پس حکم تربص انتظار در حق او نیست مسئله سیوم هرگاه و طی کند زوج
بعد از ایلا زوج خود را در مدت انتظار واجب میشود بر او كفاره باجماع و اگر و طی کند بعد از مدت مذکور شیخ در مبسوط گفته که كفاره

ندارد و خلاف گفته که کفاره بر او واجب است آن شبه است چهارم هرگاه وطی کند ایلا کند زوجه خود را سوایا در حالت جنون یا بطریق شبهه که آنرا زوجه دیگر یا کثیر ملک که جایز او طی تصور نموده باشد شیخ فرموده که حکم ایلا بر طرف میشود زیرا که نجاست متحقق شد و کفاره هم لازم نمیشود زیرا که در قسم حائض نشد شیخ هرگاه که مرد ادعا کند که جماع کردم با تریس یعنی بطریق سو یا اشتباه یا در حالت جنون و زوجه منکر شود قول قول زوج است با قسم او زیرا که بدین استغذیه ششم شیخ در عسب و گفته که مدت انتظار که در شیخ معقولات و ایلا بعد از ترفع دعوی زوجه است نزد حاکم شرع نه از وقت ایلا و در آن تردد است مترجم میگوید که در قرآن مجید حق تعالی مدت تریس را بر ایلا متفرع ساخته بر ترفع پس از بیست و یک روز و ایلا چهار ماه انتظار محسوب باید نمود و قال الله تعالی للذین یولون من نسائهم تریس اربعة اشهر لیکن قول مشهور در میان فقهای است که ایام تریس بعد از ترفع محسوب میشود و این اصح است هفتم هرگاه مرد قوی باز و زوجه ضعیف خود ایلا کند و ترفع کند نزد حاکم شرع مختار است حاکم که مطابقت شریعت اسلام حکم کند در میان آنها یا را کند آنها بسوی اهل مذاهب آنها ششم رجوع زوج قادر بر جماع غیوبت حشفه است و قبل زوجه رجوع عاجز اظهار خواہش و طی است علی تقدیر القدره و اگر زن زوج طلب مهلت کند با وجود قدرت بر جماع مهلت میدهد و اگر بقدر مدتی که عادت جاری شده باشد مهلت دادن در آن مدت مانند اینکه طعام شکم سیر نموده باشد مهلت دهنده تا وقتی که سبکی در معده حاصل شود و اگر گرسنه باشد مهلت دهند تا وقتی که چیزی بخورد و اگر نفی کشیده باشد و مانده شده مهلت دهند تا وقتی که راحت یابد و بیستم هرگاه ایلا کند از زوجه که کثیر دیگری باشد و بعد از آن نزد آن زن و پیش از آنکه از او کنیز شود و بعد از آن اگر باز تریس کند آنرا زوجه را حکم ایلائی سابق نمیکند و همچنین اگر زن زوج عبد باشد و زوجه حره و او ایلا کند با زن و بعد از آن زن و بعد از آن زوج عبد را از پیش مالکش بخرد و آزاد کند و با او عقد نکاح کند حکم ایلائی باطل میشود و باز نمیکند و بیستم هرگاه بگوید چهار زن من منکره خود را که و الله و طی نمیکند بیستم شمار ایلائی فی الحال متحقق نشود و جایز است که سه زن را و طی کند و تحریم تعلیق میگرد و بعد از آن بزین چهارم و در آنوقت ایلا ثابت میشود و چهارم را میسر شد که مرفعه حکم کند و او مقرر میکند آن زن چهارم را مدت تریس که چهار ماه باشد و بعد از آنقضای مدت تریس تنگ گیری کند زوج را آن زوجه در اختیار طلاق یا رجوع یا ادای کفاره و اگر نمیبرد یکی از آنها پیش از و طی قسم نخل شود و بوطی زن های دیگر قسم بر او نمی افتد زیرا که حائض نمیشود مگر بوطی همه و زن میت را و طی کردن حکم و طی ندارد که بآن قسم بر او افتد و حائض شود و اگر بعد از ایلائی چهار زن یکی را یا دو تا یا سه تا از آنها را مطلقه کند یا نخل نمیشود قسم زیرا که و طی مطلقه هم ممکن است گو بعنوان و طی شبهه باشد و اگر بگوید لا و طیتک واحدة منکن یعنی قسم بخدا و طی نمیکند یکی از شما را انطلق میگرد و ایلا مجموع آن زنان زیرا که واحدة نکره غیر معین است و هرگاه نکره در تحت نفی واقع شود افاده عموم نفی نمیکند جمیع افراد آن نکره و مدت انتظار مقرر میشود برای هر چهار با الفضل و اگر و طی کند یکی از آنها را حائض میشود و کفاره بر او لازم میشود برای زنان دیگر قسم نخل میشود و اگر مطلقه کند یکی از زنان

یا و تا یا سه تارا ایلا ثابت میماند از زن باقی مانده زیرا که ایلا تعلق گرفته بود بوطی هر یک از آنها و اگر درین مسئله بگوید که مراد من از یکی از وجه عینه بود غیر عینه که مکروه و تحت نفی باشد و افاده عموم کند قبول میکند قول او را زیرا که خود مینا ترست بر نیت خود و اگر بگوید وطی نمیکم هر کدام از شمار ایلا از هر یک ننوده باشد و گویا ایلا ننوده از هر کدام علیحدہ علیحدہ و هر زنی که او را مطلقه ساخته دعوی از او نماید بر زوج بسبب طلاق او از زنهای باقی قسم نخل نمیشود و همچنین اگر وطی کند یکی را پیش از و لازم شود او را کفاره ایلا از زنهای دیگر باقی باشد یا از دهم هرگاه ایلا کند از زن مطلقه اطلاق جمعی صحیح است ایلا زیرا که آن هم در حکم زوجیه است تا انقضای عدہ و زمان عدہ را حساب میکنند از مدت تربص همچنین اگر طلاق بعد از وجه را طلاق جمعی بعد از ایلا و رجوع کند بان مطلقه باین معنی که حرست وطی بدون کفاره و تعلق بانهم میگردد و از دهم اگر یک مرتبه بخورد و در ایلا کفاره مکرر نمیشود و خواه بان تکرار قصد که قیم اول کند یا قصد تاسیس یعنی ایقاع قسم دوم یا مطلقه گذارد و قصد تالیف تاسیس نکند هرگاه زمان تعلق بهر دو قسم یکی باشد ولیکن اگر بگوید که قسم بخدا وطی نمیکم ترا پنج ماه و هرگاه آن پنج ماه بگذرد پس و اقله که وطی نمیکم ترا تا سال این دو قسم دو ایلاست هر چند در یک زمان واقع شده زیرا که متعلق دو قسم دو زمان است پس حکم دو ایلا دارد و میرسد آنگاه که هر افعه بجا کم کند از برای مقدر کردن زمان تربص بعد از قسم و اگر تنگ گیری کند زن را و او مدافعه کند تا وقتی که پنج ماه بگذرد و نخل میشود قسم و شیخ رحمه الله فرموده که بعد از اخلال قسم اول وقت ایلامی دوم داخل میشود و از کلام شیخ و لیلی هست بر بطلان ایلامی دوم زیرا که آن تعلق بصفت شده چنانچه شیخ تقی فرموده پس باطن باشد سیم و دهم هرگاه بگوید و الله عجاست نمیکم با تو تا یک سال مگر یک مرتبه فی الحال ایلا ننوده زیرا که میرسد او را که یک مرتبه وطی کند بدون کفاره و اگر وطی کند بعد از آن ایلا واقع میشود بعد از آن می بینم که مدت باقی مانده بقدر زمان تربص باشد یعنی چهار یا زیادہ صحیح میشود ایلا و میرسد زوج را که تنگ بگیرد و شوهر را بر طلاق یا رجوع چنانچه گذشت اگر از آن زمان کمتر باشد باطل شود ایلا

کتاب اللعان

این کتاب بر بیان سایل لعان است و نظر ما در ارکان آن احکام نیست و ارکان لعان چهار چیز است رکب اول سب و آشت آن دو سبب است اول قدف است آن نسبت بزنا و ادنست مرتب بنی شود بر این کار لعان مگر آنکه زوج خود را که عقیقه غیر مشهوره بزنا کاری بود نسبت بزنا بدو بگوید که زنا کرده است خواه در قبل دعای زنا کند یا در دبر و دخول یا تزن کرده باشد و دعوی مشابده این فعل نماید و بیند بر این مدعا ثابت باشد پس اگر نسبت زنا بدین زن بیگانه را که منکوحه آن نباشد متعین است که حد قدف بزنا بر قدف کننده که در کتاب الحبر و مذکور خواهد شد و لعان ندارد و همچنین اگر زن خود را بگوید که زنا کرده است و ادعای مشابده زنا نکند او را هم در قدف نیز نمیدانند چرا که چهار گواه بیارود دیگر لعان هم ندارد و حد هم بر او نمیزند و همچنین اگر زنی مشهور بزنا کاری باشد و او را قدف بزنا کند ندارد و هرگاه شرط لعان آنست که زوج ادعای مشابده زنهای زوج خود کند پس اگر عینی

اللعان ندارد زیرا که ادعای مشابه نمیتواند ثابت میشود لعان بر اعمی در صورتی که زوجه او ولد یا مرد او انکار آن ولد کند که از نطفه او نیست درین صورت لعان دارد و اگر مردی زن را زانیه باشد و عدول کند از اثبات به بیعت و ارضی بلعان شود هیچ وجهی ندارد و در کتب خلاف که صحیح است لعان او در ميسو طمع کرده یا اعتبار اینکه شرط لعان نیست که بیعت نهشته باشد چنانچه نفی قرآن مجید بآن ناطق است و این شبهه است اگر قذف بزن یا کند زوجه خود را و دعوی کند که پیش از نکاح او زنا کرده بود درین صورت واجب میشود بر او حد قذف و آیا بلعان ساقط میشود حد از او و خلاف گفته که لعان ندارد زیرا که در آن زمان زوجه او نبوده و حکم لعان بر او جاری نمیشود و در ميسو ط گفته که میسر سزاوار لعان زیرا که در هنگام قذف زوجه او است و این قول شبهه است و جایز نیست که زن خود را نسبت بزنایه بسبب شبهه زنا و نه بجان غالب هر چند خبر دهد او را معتدی یا مشوش شود و در میان مردم که آن زن زنا کرده با فلان هرگاه زنی را مطلقه کند و هنوز در عده حبسیه او باشد و ادعا کند که آن زن زنا کرده میسر سزاوار که لعان نماید و در عده بانیه لعان ندارد و بلکه حد قذف بر زوج ثابت میشود اگر نسبت بزنایه مطلقه باینه را هر چند ادعا شده کند که در زمان بقای حیض این عمل از او صادر شده و اگر گوید که حتی بموت ثابت نمیشود بآن لعان هر چند ادعای مشابه کند و حد میسر سزاوار قذف را مگر چه گوید با دعای حتی صحیح ثبوت تعزیر است نه حد قذف که آن مخصوص با دعای زنا است چنانچه شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر قذف کند زن دیوانه خود را ثابت میشود بر شوهر حد قذف و آن حد بر او نیز نه مگر آنکه زوجه با افاقه بیاید و طلب افاقت حد نماید نزد حاکم شرع و در صورت افاقت صحیح است که نفی حد لعان کند و ولی آن مجنون را نیز سزاوار که طالب حد کند مادام که آن مجنون زنده باشد و همچنین میسر سزاوای کینز را که طلب افاقت تعزیر کند از زوج کینز خود بسبب قذف آن کینز و اگر آن کینز بمیرد شیخ رحمه الله فرموده که اقای کینز را میسر سزاوار که طالب تعزیر کند و این قول خوب است بسبب و حکم انکار و اثبات و ثابت نمیشود لعان بسبب انکار ولد مگر آنکه آن ولد بعد از شهادت این طایفه یا زیاد از آن تولد کند بشرطی که زیاد از انقضای مدت حمل نباشد و طایفه کرده باشند آن زن را العقد و ای و اگر بزیاد آن ولد را نام مخلقه بعد مکرر از شهادت از وقت و طایفه میسر شود آن ولد با طایفه جدا میشود از او غیر لعان اما اگر اختلاف کنند زن و شوهر بعد از دخول در زمان حمل ملاعنه میکنند با هم دیگر و طایفه نمیشود ولد بر زوج مگر آنکه طایفه ممکن باشد زوج قادر بر وطی بپس آورد دخول کند طفل کم از نه ساله یا زوجه بزیاد آن زوجه طفلی را طایفه نمیشود آن ولد بآن طفل اگر او را ده سال یا زیاد از ده سال عمر بود و طایفه میسر شود با او ولد زیرا که ممکن است بده ساله را بالغ شود هر چند زیاد باشد و اگر آن طفل ده ساله انکار ولد کند ملاعنه نمیکند زیرا که لعان غیر بالغ معتبر نیست و تأخیر میکند لعان را و تا وقتیکه متیقن البیوع شود و رشید باشد یعنی مجنون نباشد و اگر بزرگ و بالغ و ساله پیش از متیقن بلوغ یا بعد از متیقن آن انکار ولد نکرده باشد طایفه میسر شود و ولد با او میراث او میسر شود و ولد و زوجه هر دو اگر وطی کنند زوج در بر زوجه آن زن حمل گیرد و طایفه میسر شود و ولد بر زوج زیرا که ممکن است که منی رفته باشد بعد از انزال از راه فرج هر چند وطی در غیر فرج باشد و طایفه نمیشود و ولد خواهر سرای خصیه کشیده شده که قطع الذکر هم باشد

نخواه برای مذکور زیر که عاده از چنین خصی به ساقه انزال قابل انعقاد و متحقق نمیشود و مصنف در آن تردید نموده نظر بر آنکه گمان
وجود منی پشت است و ممکن است که در آن منی قابل حصول ولد بهر سده و اگر خواه برای سلیم الذکر و مقطوع الانشین یا مقطوع الذکر
وسلیم الانشین باشد و باز وجه خود ساقه کند و ولدی از زوجه او بهر سده ملحق نخواهد بود و جدا نمیشود و از او مگر بلعان نیز که جهال
حصول منی قابل الایلا و رسیدن آن بر حرم بسبب ساقه او متحقق است هر چند بعید باشد و هر گاه زوج حاضر باشد و وقت
ولادت طفل و انکار ولد نکند بعد از آنکه عذر نگیرد و اگر بعد از آن انکار کند مگر آنکه تاخیر انکار کند بهمان قدر که عادت جاری شده باشد
یا آن مانند اینکه تاخیر انکار کند تا رسیدن نزد حاکم و اگر بگویم که میسر است و انکار ولد و مادام که اقرار بآن نکرده باشد خوب خواهد بود و اگر
باز دارد و خود را از انکار حمل نگوید و قتی که وضع حمل شود جایز است که انکار کند بعد از وضع موافق بهر دو قول یعنی خواه در انکار ولد شش ماه تا نوبه
بکنیم یا جایز باشد تاخیر تا هنگامی که اعتراف بآن نکرده باشد زیرا که ممکن است انکار حمل بسبب اشتباه در تحقیق حمل باشد بگمان اینکه
بادی در شکم زن بهم رسیده باشد و هر که اقرار بولد کند صریحا یا بجا نگیرد و اگر انکار کند بعد از آن و اقرار فحوائی آن است
که یا بشارت بدید بولد و پس جواب بدید بقلی که متضمن برضا باشد چنانچه باو بگویند که بارک الله لک فی مولودک یعنی برکت
بدید حق تعالی در تولد فرزندت و او بگوید این یا انشاء الله اما اگر در جواب بگوید که ترا خدا تعالی برکت بدید یا احسان کند ترا خدا تعالی
این اقرار بولد نیست و هر گاه مردی طلاق بدید زوجه خود را و انکار دخول کند و زن مطلقه ادعای دخول کند و دعوی نماید که حمل از او
و از پس اگر آن زن اقامت بینة کند بر آنکه خلوت باو نموده ملاعنه میکند بآن زوج و حرام میشود بر او حرام موبود و واجب است
مرد را که تمام مهر باو بدید و اگر اقامت بینة بکند از مرد و شفقت مهر میگردد و لعان هم ندارد و بر آن زن واجب میشود حد زن اصد تا زیان
و بعضی فقها گفته اند که لعان ثابت نمیشود و مادام که دخول یعنی وطی متحقق نشود و کفایت نمی کند اثبات خلوت نشین
یا زوج میرود و واجب نمی شود زیرا که او قذف زوجه خود نکرده و انکار ولدش هم نموده که لازم باشد بر او اقرار او و شاید
که این قول شبهه باشد و اگر برین خود بگویند که زنا کردی و نفی ولد کند و اقامت بینة نماید حد قذف از شوهر ساقط میشود ولیکن ولد
از او متنفی نمیشود بدون لعان و اگر طلاق بدید زوجه خود را طلاق باین و بنیز از آن مطلقه ولدی ملحق میشود آن ولد ظاهرا بطلاق
یعنی طلاق دهنده و متنفی نمیشود از او مگر بلعان و اگر آن زن شوهر بگوید که زنا کردی و نفی ولد کند و اقامت بینة نماید حد قذف از شوهر دوم
و بعد نه ماه یا کمتر از جدائی شوهر اول ملحق بشوهر اول میشود و متنفی نمیشود از او مگر بلعان رکن دوم در ملاعنه کننده است و معتبر است
که ملاعن بالغ عاقل باشد و در لعان کافی که دور روایت است مشهور تر بر روایت صحت است و همچنین رلعان مملوک هم خواه زوجه
او حره باشد یا امته صحیح است لعان گنگ که قادر بر حکم نباشد هر گاه او را اشاره باشد و معنی لعان چنانچه صحیح است طلاق او
و اقرار او و قلیلی از علمای ماتوقف کرده اند و رلعان گنگ باعتبار اینکه علم با اشاره متحقق نمیشود و این ضعیف است زیرا که

حال لعان زیاده از حال اقرار تفصیل نیست هرگاه اقرار و صحیح باشد لعان چه صحیح نباشد و صحیح نیست لعان با عدم نطق و با عدم اشاره
مفسمه و اگر انکار کند و در وجه مجنون را منتفی نمیشود و از او مگر بلعان و اگر با قیافت بیاید از خون و لعان کند صحیح است لعان و والا
نسب زوجیت هر دو ثابت باشد و اگر انکار کند و لدی را که بوطی شبهه بهم رسیده باشد منتفی میشود و از او لازم نمیشود لعان هرگاه
معلوم شود که محل از واطی نیست بسبب احتمال تمام شروط حقوق یا بعضی از آن چنانچه بعین شد واجب است که آن کدر انکار
کند و لعان نماید تا غیر نسب ملحق ببنسب نشود و جایز نیست انکار و لد نمودن شبهه و بکتمان و بسبب مخالفت صفات ولد
بصفات واطی رکن سیوم و زرن ملاعنه است و معتبر است در آن بلوغ و کمال عقل و سلامتی از کفری و کنگی و اینکه منکوحه باشد
بعقد دائمی و در لعان زن غیر مدخوله خلافت و در روایت وارد شده که اگر العان نمیباشد و قوی بجز از لعان او مهم هست
و قول ثالث اینست که اگر غیر مدخوله را قذف یعنی نسبت بزنا نماید لعان تعلق با او میگیرد نه بنفی ولد و ثابت میشود لعان بر میان
شوهر آزاد و زن منکوحه و در روایتی واقع شده که نمیشود و قول سیم اینست که بنفی ولد میشود لعان در میان زوج آزاد و زن منکوحه
نه بقذف و صحیح است لعان نمودن با زن حائله و لیکن حد زنا بر او صحیح نیست مگر بعد از وضع حمل و کینه منکوحه که بسبب ملکیت فرش
مالک نمیشود که ولد او ملحق بمالک شود و آیا بسبب طی فرش نمیشود که اگر ولد یی بکار بچک الولد للفراش تعلق بمالک او بگیرد
و فرزند او شود و در روایت است اظہر آنست که فرش نمیشود و ولد او ملحق بمالک نمیشود مگر باقرار مالک به چندا عمر
بوطی کرده باشد و اگر اقافی ولد اتمه موطوءه خود نماید محتاج بلعان نیست رکن چهارم در طریق لعان است صحیح نیست مگر نزد
حاکم شرع یعنی امام یا نایب او که برای این کار مقرر کرده باشد و اگر راضی شوند زن شوهر بلعان بر پیش بلی از عامه و او آتیار اطلاع فرما
جایز است و درین صورت حکم لعان ثابت میشود بنفس حکم که حکم آنهاست بعضی گفته اند که رضای زن و شوهر هم بعد از حکم ضرورت
والا ثابت نمیشود این خلاف جمیع احکام است که بر رضای متخاصمین مقرر شود در هر نزاعی که باشد متسرّح هم گوید مرد از عامه زن یا مجتبه
غیر منسوب از جانب امام است در حال حضور امام چه پیش غیر مجتبه جایز نیست لعان این صورتیست که در لعان حکم جایز باشد و شیخ فخرال
از علمای امامیه جایز نمیداند حکم را در لعان زیرا که محاکمه در امور نیست که مخصوص متخاصمین باشد و بدیگری سوای متخاصمین تعلق ندارد
باشد و در لعان بعضی احکام است تعلق بغیر متخاصمین دارد مانند نفی ولد که تعلق بولد دارد پس محتاج بامام یا نایب امام باشد در حضور امام
و در غیبت امام نایب امام که مجتبه جامع اشراف فتوی باشد حکم حاکم شرع دارد و جمیع امور و صورت لعان نیست که شاید بگیرد و مدینه
را چهار مرتبه که او است گفته در آنکه آن زن زنا کرده است و بعد از آن بگوید که لعنت خدا باد بر او اگر از دروغ گویان باشد و بعد
از آن زن هم چهار مرتبه خدا تعالی را شاید بگیرد و در آنکه زوج از دروغ گویانست نسبت زن بزنا و بعد از آن بگوید غضب خدا باد
بر آن زن که اگر شوهرش از رست گویان باشد درین عوی و لعان مشتمل است بر بعضی از امور و اجبه و بعضی مستحب پس امور و اجبه تلفظ

بشهادت بر وجهی که گفته شده مرد استاده باشد و وقت تلفظ و همچنین زن هم و بعضی گفته اند که مرد و استاده باشند یکجا پیش وی
 حاکم و ابتدا کند مرد به تلفظ به ترتیب مذکور و بعد از آن زن بگوید و معین کند آن زن را به نحو یک چهار زن و دیگر دوشته باشد مانند اینکه
 نام او را نام پدر او را ذکر کند یا صفات آن زن را بگوید قسمی که ممتاز شود آن زن بآن صفات از زنان دیگر و تلفظ بلفظ عربی باشد بقرین
 قدرت بر عربی و جایز است بلفظ غیر عربی هم اگر عاجز از عربی باشد و هر گاه بغير تلفظ عربی بگوید و حاکم و اما بآن لغت نباشد باید که دو ترجم
 عدل حاضر باشند که شهادت بدهند نزد حاکم که آن الفاظ همین معانی است و یک شاهد کفایت نمیکند و واجب است که ابتدا کنند
 بشهادت اربعه مذکور و بعد از آن بلعن زن ابتدا کند بشهادت اربعه و بعد از آن بگوید که غضب خدا بر او باد اگر زوج از دست
 لویان باشد و اگر یکی از آن دو بجای شهد باشد ا حلف یا قسم یا مانند آن از الفاظ بگوید مخبر نیست و مستحبات نیست که بنشینند حاکم
 پشت بقبله و بایستد مرد از طرف راست قاضی وزن طرف دست راست مرد و حاضر کنند جمعی را که سامع لعان باشند و وعظ
 و نصیحت کند حاکم و به ترساند زوج را بعد از شهادت پیش از ذکر لعن و همچنین زن هم پیش از ذکر غضب گاهی حاکم سخت میکند لعان را
 بقول مانند اینکه بلفظ الله سهاد ائی دیگر هم ضم میکند که بعضی تقام و قهرال باشد مانند اسم عزیز و غالب قهار و غیر آن به کمال باند
 اما کن مشرفه و اگر در مک باشد میان کن مقام ابراهیم و اگر در دنیا باشد میان قبر مقدس و منبر و مانند آن نیز بآن باند و اینکه بعد از عصر ملائکه
 و جایز است لعان کردن و مساجد غیر مسجد عظم و در مسجد عظم اگر مانعی نباشد از در آمدن مسجد پس اگر اتفاق شود که آن زن حایض باشد
 میفرستد حاکم کسی از طرف خود که در حضور او شهادت بگوید زن در خانه خود و همچنین اگر زن بیرون نباشد تکلیف نمی کنند او را
 به بر آمدن از خانه و جایز است که شهادت از دیگر در خانه اش و شیخ رحمه الله فرموده که لعان قسمهاست شهادت نیست و شاید
 که شیخ نظریه مذکور چنین فرموده است زیرا که بصورت قسم است اما احکام آن شتمل است بر چند مسئله اول سبب قذف یعنی
 نسبت زن نادان بزوج و حرام میشود که ببرد زنند و هر گاه مرد لعان میکند ساقط میشود قذف و واجب میشود حد زن را بر زن
 و اگر مرد و لعان کنند ثابت میشود چهار حکم ساقط میشود حد قذف از مرد و حد زن از زن و مقتضی میشود ولد از مرد و زن باین معنی که میراث
 مرد با و غیر سدد و واجب النفقه او نمیشود و میراث مادر با و میرسد و فراش که در میان زن مرد میباشد بر طرف میشود آن زن حرام بود
 میشود بر زوج و اگر اقرار کند زوج در انشای لعان بآن که دروغ گفته یا تکول از لعان نماید یعنی لعان نکند ثابت میشود بر او حد قذف
 و حکام باقیه که انتقامی لد و زوال فراش و تحریم موبد باشد ثابت نمیشود و اگر زن تکول کند از لعان سکونت نماید یا اقرار بزنانکه
 سنگسار میکنند او را و ساقط میشود حد قذف از مرد و فراش بر طرف نمیشود یعنی ولد می که بهر سدد یعنی بشوهر میشود بمضمون حد
 شریعت الولد للفرش و للعاهر الحجر و تحریم موبد هم ثابت نمیشود چه آن فرع ثبوت لعان از طرفین است و اگر مرد تکذیب کند خود را
 بعد از لعان لاحق میشود با و ولد و لیکن لد میراث او میرسد و او میراث ولد نمیرسد و هر که قرابت از جانب پدر با و دشته باشند مانع

برادر پدری یا جد آنها نیز میراث آن نمیبرد زیرا که بکلمه لعان از او جدا شده و تکذیبی که بعد از لعان بخود نموده در ضرر او قبول است نه در ضرر دیگری و وارث او میشود مادرش هر که قرابت با او داشته باشد از طرف مادر و فرارش هم خود نمیکند بزوجه و حرمت موبد هم زایل نمیشود آیا حد قذف بر او ثابت میشود یا نه در آن روایت است ظاهر و ایتین نیست که حد ندارد زیرا که حد سبب لعان ساقط شد بخدق آیه که میگوید پس خود نمیکند و اگر اعتراف کند زن بزنا بعد از لعان واجب نمیشود بر او حد مگر آنکه اقرار کند چهار مرتبه و در وجوب حد با اقرار چهار مرتبه هم تردد است مترجم گوید چه تردد و صفت بین سبب ظاهر است زیرا که اقرار کرده بزنا می که حد او ساقط شده بود بسبب لعان قبول حق تعالی دید و عذاب العذاب انشمار بر شهادت با تله لای پس خود نمیکند و از عموم حدیث کل من اقر علی نفسه ربع مرات سلما حرا الی اخر حدیث پس تعارض دوم موجب تردد است و دوم هرگاه منقطع شود کلام بعد از قذف پیش از لعان میشود مانند گنگ که لعان او با شاره است هر چند نا امید نشود از حکم سیوم هرگاه دعوی کند زوجه که شوهر او را قذف نموده قذفی که موجب لعان است و زوج منکر شود زن اقامت بینه کند بر قذف زن لعان نمیتواند کرد زیرا که خود تکذیب خود نموده است و حد قذف تعیین میشود بر او چهارم هرگاه قذف کند زوجه خود را بزنا با مردی پس بر او واجب میشود دو حد یکی حد قذف زن دوم حد قذف آن مرد و میرسد او را که سقاط حد قذف زوجه کند لعان اگر بینه داشته باشد هر دو حد ساقط میشود و هرگاه قذف کند زوجه خود را پس اقرار کند آن زوجه پیش از لعان شیخ رحمه الله گفته که لازم میشود بر آن زن حد اگر اقرار کند چهار مرتبه و ساقط میشود از مرد حد قذف اگر اقرار کند زن یک مرتبه پس اگر در آنجانبی هم باشد یعنی ولد یا همسیره باشد سلب نمیشود سلب و از زوج مگر لعان میرسد زوج را که ملاحظه کند برای نفی ولد زیرا که اتفاق زن شوهر بر زنا نفی نسبت نمیکند چه نسبت ثابت میشود و فرارش و در ثبوت لعان تردد است مترجم گوید که اقرار عقلا بر نفس آنها مقبول است و برای ضرر دیگری مقبول نیست پس بسبب موافقت زن شوهر بر تحقق تردد زن آنکه اگر جم باشد لازم میشود نفی ولد باین اقرار نمیشود چه ضرر غیر است که ولد باشد و طریق نفی او بغیر لعان نیست و مصنف در آن تردد کرده چه لعان از طرفین میباشد و هرگاه زن اقرار کرده پس از یک طرف میشود معذ العان در صورتیست که تکذیب همگی مگر کنند و در بیجا زوجه صدق زوج است و شیخ علی قدس سره فرموده که اصح ثبوت لعان است ششم هرگاه قذف کند مردی زوجه خود را بزنا و اقرار کند آن زن منکر شود پس بیاید و شهادت بیاورد آن زن شیخ رحمه الله فرموده قبول کرده نمیشود مگر بچهار شهادت و واجب میشود بر آن مرد حد قذف و درین شکل است زیرا که آن شهادت بر اقرار بر ناست نه بزنا و چهار شاهد در اثبات زنای باید نه بر اقرار ششم هرگاه قذف کند زوجه را بعد از آن بیزان زوجه پیش از لعان ساقط میشود لعان و وارث او با زوج و برادران ثابت میشود حد قذف اگر ورثه زوجه طلب کنند اگر خواهر که رفع حد کند لعان جایز است که زوج تنها لعان کند و در آیه بصیرت شده که اگر مردی بر خیزد از اهل زوجه مرده و ملاحظه کند باز زوج او پس محروم میشود زوج از میراث زوجه و اولاد

میراث را بهمین قایل شده شیخ در خلاص فصل نیست که میراث ثابت میشود بموت زوجه پس ساقط نمیشود بلعانی که بعد از ثبوت میراث بعمل آمده باشد ششم هرگاه عقد کند زوجه را و ملاعنه نکند با او و صدق نمیزند بر او و بعد از آن باز عقد کند او را بر بنا بعضی گفتند که حد ندارد زیرا که پیشتر بر آن حد یافته است و بعضی دیگر بگویند که باز حد بر او میزند باعتبار حصول موجب حد که عقد باشد و آن شبه است و همچنین اختلاف است در آنکه اگر بعد از ملاعنه باز عقد بزنند آیا آن زوجه درین سلسله سقوط اظهر است اگر عقد بزنند زن را مرد دیگران بر قافض حد عقد جاری میشود و اگر عقد کند او را بیگانه و بعد از آن اقرار بزننا کند آن زن پس عقد کند او را زوج یا اجنبی حد ساقط میشود و اگر عقد کند او را زوج و لعان هم کند زوجه نکل از لعان نماید یعنی لعان نکند و بعد از آن عقد کند او را اجنبی شیخ رحمه الله فرموده که حد ندارد و در حکم آنست که گویا اقامت بینة نموده و اگر بگوئیم که حد بر اجنبی باید خوب خواهد بود مگر شهادت بهیند چهار شاهد که زوج کی از آنها باشد درین روایت است یکی آنکه حرم می کند زن را و روایت دیگر آنکه حد میزند نشود و ملاعنه میکند زوج و بعضی فقهای مالیین روایت را حمل نموده اند بر آنکه بعضی شرایط شهادت متحقق شده باشد مانند عدالت که شرط شهادت است یا زوج او لا عقد نماید و بعد از آن اقامت بینة کند که درین صورت شهادت او مقبول نیست چه بر او حد عقد لازم گردیده و الحال مدعی شد برای رفع آن حد و شهادت مدعی مسوغ نیست و این خوبست زیرا که طرح روایت لازم نمی آید و هم اگر بعضی الفاظ و اجبه لعان را بر زبان نیارد و اخلال در عبارت آن که در شرع وارد شده نماید صحیح نیست آن لعان و اگر حاکم حکم بهمان لعان کرده باشد نافذ نمی شود حکم او یازدهم مفارقت زوج و زوجه که بسبب لعان واقع میشود منحل است و طلاق نیست و احکام طلاق برین جاری نیست

کتاب العتق

این کتاب بر بیان بنده آزاد گردشت و ثواب آن متفق علیہ جمیع علماست و در حدیث وارد شده که هر که بنده مومن آزاد کند آزاد گرداند حق تعالی در بدل عضو از آن بنده عضوی از او را از آتش جهنم مخصوص است بنده شدن بکفار حربی نه یهودی و نه مجوسی که قایم بشریطه مد باشد و اگر اخلال بشریطه دمه کنند آنها هم داخل میشوند و قسم کفار حربی و هر کس اقرار کند به بندگی خود معلوم نباشد که آزاد است حکم بعبودیت و زیرا که اقرار عقلای بالغ بر ضرر آنها قبول است و همچنین اگر طفلی را برادر دارد از دار الحرب که نسب او معلوم نباشد حکم کافر حربی دارد که بنده میشود یعنی در صورتیکه مسلمانی در آن بلد نباشد که ممکن باشد تولد آن طفل از چنانچه شیخ علی قدس سره تصریح بان فرموده و اگر بخرد مسلمانی از کافر حربی پسر او را یا زن او را یا یکی از ذوی الارحام او را جایز است و مالک میشود زیرا که آنها همه حکم می دارند در حقیقت و مال غنیمت مسلمانانند و این بیع و شراعی شرعی نیست بلکه استیفای حق خود است و کافر حربی ملک مسلمان میشود بسبب سعی یعنی گرفتن و بخله زار دار الحرب خواه چنین

بگیرند از اهل ضلالت از فرق مسلمانان فی غیرهم مترجم گوید فقها گفته اند که کافر حربی ملوک مسلمان میشود بهر نحو که بدست مسلمان
 آید بشرطیکه در دارالاسلام بطریق صلح و امان نیامده باشد چه اگر باین نحو ساکن برارالاسلام شود ملک اسلام او جایز نیست بطریق
 کردن قیمت عید و آزادی او بچهار سبب میباشد یکی مباشرت دویم سرایت سیوم ملک چهارم عوارض امام مباشرت
 یعنی مالک خود مباشرت عتق عید و آزادی آن بسته بهست یکی عتق دویم کتابت و سیوم تدبیر اما عتق یعنی آزاد کردن بچهار علت
 صریح آن نیست که مالک بگوید انت حر یعنی تو آزادی یا بگوید حررتک یعنی حر ساختم ترا و اگر بگوید اعتقتک انت متعق و در آن ترددست
 و فقها گفته اند که لفظ عتق هم صریح است در آزادی و در عبارات فقها و احادیث غیر و ایما طاهرین صلوات الله علیهم زیاده از تحریر واقع شده
 و مصنف میگوید صحیح نیست بلفظ دیگر سوا می تحریر خواه آن لفظ صریح باشد در فهمام معنی تحریر در عرف یا کنایه باشد از آن هر چند بلفظ
 قصد معنی تحریر کند مانند آنکه بگوید غلام خود فلک است قبتک یعنی و اگر دم گردن یا اتوا سائبه یعنی سر خودی و اگر بگوید بگیر خود که ای حره و قصد کند
 بان لفظ آزادی آن کنیز پس باین پس از آزادی آن کنیز ترددست شبه نیست که آزاد نمیشود زیرا که این عبارت بعد است از مشابهت
 الفاظ انشاء و اگر نام کنیز حره بود و بگوید انت حر یعنی تو حره پس اگر قصد معنی اخبار کند متعق نمیشود آن کنیز و اگر قصد معنی انشاء عتق کند
 صحیح است عتق و اگر معلوم نشود قصد او ممکن نباشد معلوم کردن قصدش حکم کرده نمیشود باز آزادی کنیز زیرا که معلوم نیست که بچه قصد
 گفته و در آن ترددست باعث تردد نیست که لفظ انت حر معنی عتق آن انشاء عتق است معنی اخبار محتمل توقف است در آنکه صورت
 احتمال غیر معنی عتق معنی عتق حقیقی میتوان کرد یا به مترجم گوید که حمل محض حقیقی البته رجحان ارد بر اراده محتمل پس تردد ضعیف است
 کما لا یخفی و لابد است از تصریح بلفظ تحریر و کفایت نمیکند اشاره مالک کتابت و با وجود قدرت بر تلفظ و لابد است از اینکه خالی
 باشد بصیغه عتق از شرط پس اگر معلق کند آزادی غلام را بر شرطی مانند دخول در یا صفتی مانند انتقاصی یا صحیح نیست عتق و فرق بین
 شرط و صفت نیست که شرط محال وقوع و عدم وقوع دارد و صفت متیقن الوقوع میباید و هر دو بالفعل واقع نمی باشد و همچنین اگر بگوید
 که دست تو آزاد است یا پای تو یا روی تو یا سر تو اما اگر بگوید که بدن تو یا جسد تو حر است پس شبه وقوع عتق است زیرا که نه است
 مقصود بکلام انت حر و آیا شرط است که عتق معین شود ظاهر است که شرط نیست پس اگر بگوید که یکی از دو غلام من حر است
 و یقین موقوف بر مالکست پس اگر معین کند یکی را و بعد از آن عدول کند از قبول کرده نمیشود و اگر بگوید پیش از معین کردن این
 گفته اند که وارث او معین کند و بعضی دیگر میگویند که به قرعه تشخیص نمایند و آن شبه است زیرا که وارث اطلاع بر قصد او ندارد اما اگر
 آزاد کند غلام معین را و بعد از آن شبهه کند در آن مصلحت داده میشود تا وقتی که بخاطر آورد پس اگر بگوید آورد و گفت که فلان
 غلام است بگفته او عمل میکنند و اگر بعد از آن عدول کند قبول نمیکند و اگر بخاطرش نیاید حکم بقرعه نمیتواند کرد تا وقتی که
 زنده باشد زیرا که احتمال یاد آوردن هست در تمام عمر و اگر بگوید دو وارث ادعای غلام بمقصود مورث کند قبول می کنند

قول و راو اگر غلام دیگر نزع کند که مقصود مورث منم شیخ علی رحمه الله میفرماید که قسم بوارث میدهد و اگر بعد موت مالک معلوم نشود که مقصود او کدام ملک بوده قرع می اندازند زیر آن تعیین مشکل شده و امید آن نمانده است اگر دعوی کنی یکی از اعلان مالک بر او که مقصود تو من بودم و مالک بخاک کند قول قول مالک است با قسم او و همین است حکم و ارث اقا هم و اگر قسم بخورد و نکول از قسم تمام حکم میکند بر او یعنی همان غلام آزاد میشود شیخ علی فرموده که در صورت نکول مالک از قسم بر قسم بعبید باید کرد و شرط است در آزاد کننده که بالغ و کامل العقل باشد و محتاج یعنی مجبور نباشد و عتق و قصد معنی آزادی کند قریه الی الله تعالی و مالک محجور علیه منع تصرف در مال خود نبود مانند سفیه و مفلس و آزاد کردن طفل غیر بالغ و فقیه ده ساله شود و در تصدق دادن و ترود دست دلیل جواز رویت ز راه است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام صحیح نیست آزاد کردن در حالت تنگی و هرگاه شرط قصد قریه باشد عتق از کافر صحیح نیست زیرا که نیت قریه متعذر است از کافر و صحیح نیست از او شیخ رحمه الله در کتاب خلافت فرموده صحیح است مطلقا و معتبر است در بنده که از او کند او را اسلام و ملک بودن پس اگر غلام کافر باشد صحیح نیست آزاد کردن او و بعضی گفته اند که صحیح است مطلقا و بعضی دیگر میگویند که عتق عبد کافر بشرط نذر عتق صحیح است صحیح است عتق ولد الزنا و بعضی گفته اند که صحیح نیست باعتبار کفر او ثابت نشد کفر ولد الزنا و اگر آزاد کند بنده را غیر مالک نذر نمیشود عتق او هر چند اجازت بدهد مالک اگر بگوید که اگر مالک تو شوم تو آزادی آزاد نمیشود بعد از مالک شدن مگر آنکه صیغه نذر و مانند آنرا هم ضمیمه کند و بگوید الله علی ان ملکک فانت جردین صورت هرگاه ملک شود از او شیخ مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده تعلیق بر شرط در اینجا منافی تحقق عتق نیست زیرا که وجوب فایز نذر و شبه نذر عام است و جمیع مواد و این مستند بروایت است لیکن تضعیف این قول نموده بآنکه عتق جاری میشود ملک عتق و در وقت ایقاع صیغه عتق عبد مذکور در ملک و نبوده پس ولی تجدید صیغه عتق است بعد از ملک اگر صیغه عتق را بعنوان قسم برگردن کاری یا نکردن کاری بگوید واقع نمیشود چنانکه بگوید انت حران فعلت و ان فعلت یعنی تو آزاد شوی اگر چنین کاری کنم یا چنین کاری کنی چنانچه میگویند بخدا قسم اگر فلان کار کنم عتق واقع نمیشود زیرا که قصد انشاء و عتق نموده مترجم گوید عبارت قسم ساختن عتق و عبارت تعلیق عتق بر شرط یکی است در لفظ تفاوتی ندارد و متفاوت میشود باعتبار قصد کمال یا کفایتی و اگر آزاد کند غلام ملک طفل صغیر خود را بعد از آنکه او را ولایت برای خود قیمت کرده بخیر و صحیح است اگر آزاد کند بدون خریدن یا ولد بالغ رشید با صیغه عتق و اگر شرط کند در صیغه عتق با اعلام شرطی مانند خدمت مدت عین لازم میشود و فایان شرط و اگر شرط کند که اگر آن خدمت بجا نیارد مثلاً باز او را غلام خود گرداند برگردانیده میشود بسوی بندگی اگر مخالفت شرط نماید باعتبار عمل بشرط و بعضی گفته اند که عتق باطل میشود زیرا که شرط شده با و خال آزادی در بندگی و آن جایز نیست و اگر بگذرد مدت خدمت که شرط کرده بودند در صیغه عتق و آن غلام در آن مدت گریخته باشد و بعد از آن پیدا شود باز عتق نمیشود در بندگی و آیا میرسد و رثه مالک ایما مالک اما آنوقت

زنده باشد طلب جزیه اشل خدمت بعضی فقہا گفته اند کہ نہیں دو جنہ نیست کہ لازم میشود بر واجبہ اشل خدمت مذکورہ ہر کہ بروجب شل خدمت کفار و غیر مست
اور کہ تہ پر عید کند یعنی مصلحت کرد اندر حق را بر فوت خود بلکہ فی الحال آزاد نماید و ہر گاہ بگذرد و بر بندہ مومن بہت سال زیندگی مستحب است
کہ اور آزاد کند و مستحب است آزاد کردن بندہ مومن مطلقا خواہ مدت مذکورہ بر او گذارد یا نگذارد و لیکن اقل سنت مکرہ است مکرہ است آزاد کردن
مسلمان مخالف مذہب حق و آزاد کردن غلامی کہ قادر بر تکسب قوت خود نباشد و مکرہ نیست آزاد کردن غلام متضعف ہر کہ آزاد
کند غلامی را کہ عاجز از کتساب باشد مستحب است کہ اعانت کنند اور امسایل ملحقہ بفصل مذکور اول ہر کس نذر کند آزاد
کردن بندہ کہ مالک او شود پس مالک شود دیگر دفعہ چند غلام را بعضی فقہا گفته اند کہ بقرعہ کی آزاد کند بعضی دیگر بیگونی کہ ہر کہ رام
کہ خود آزاد کند بعضی فقہا گفته اند کہ سچکرام آزاد نمیشود زیرا کہ شرط نذر تحقق نشود کہ مالک یک بندہ بود و قول اول مرویت دوم
اگر نذر کند آزاد کردن اول بندہ کہ از کثیر او بطی غلام او مثل از بید پس و بچہ متولد شد یعنی بیک دفعہ ہر دو آزاد خواہند بود اگر
در ولادت تقدیم و تاخیر شود پس لہی کہ اقل آئندہ آزاد شود اگر اول میت باشد و دوم زنده تو کہ کند میان دوم آزاد میشود غلی ما
قال سیح علی قدس سرہ سیوہم ہر گاہ اورا غلامان بسیار باشند و بعضی را شمار آزاد کند و بعد از ان از وہ پر بندہ آیا غلامان خود را
از آزاد کردی و او بگویند بی حق تصرف میشود موی ہمان غلامان کہ آزاد کردہ نہ انہا را کہ آزاد کردہ باشد چہارم اگر کثیر نذر کند آزاد کردن
کثیر خود را اگر وطی کند آن کثیر را صحیح است پس اگر برادر اور از مالک خود پیش از وطی حکم قسم یعنی نذر بر طرف میشود و اگر بعد از ان
باز ان کثیر را در مالک خود را در باز حکم قسم خود نمیکند چچم اگر نذر کند آزاد کردن بندہ قدیم خود باید بندہ را آزاد کند کہ ششما و یک
او بودہ باشد یا زیادہ از ششما مہترجم کہ ہر یک بن قول مستند است بروایت و در ان کلام بسیار است کہ مناسب این مقام نیست ششم
ہر بندہ کہ آزاد شود و اورا مالی باشد پس مال و از مولای دست و بعضی گفته اند کہ اگر عالم بان مال نباشد آقا پس مال آفات و اگر
عالم باشد مال بندہ آزاد کردہ شدہ مگر آنکہ آنرا در حق مستثنی کنند و لا و قول اول شہرست مہترجم ہر گاہ آزاد کند سیوہم حصہ بندگان
خود را و انہا شل نفر باشند استخراج میکنند ثلث بندگان را بقرعہ و صورت قرعہ نیست کہ بنویسند ہر ہر رقعہ نام دو غلام و بعد از ان
بر آرد آن رقعہ ہا را بنیت حریت یا عبدیت پس اگر بر نیت حریت بر آرد نیک رقعہ کافی است و اگر بر نیت عبدیت بر آرد
باید دو رقعہ بر آورد و این صورتیست کہ آن بندگان مساوی باشند در عدد و در قیمت یا مختلف باشند قیمت آنہا ممکن بود
برابر کردن بسہ حصہ مساوی العدد و اگر مختلف قیمت باشند ممکن نباشد برابر کردن بسہ حصہ مساوی العدد و مساوی قیمت
بری آرد ثلث آن بندگان را باعتبار قیمت و اعتبار نمیکند عدد را مثالش نیست کہ مجموع پنج غلام باشد قیمت دو غلام چہار ہند
بود ہر کہ ام دو صد قیمت سہ غلام دو صد پس و غلام را در دو رقعہ بنویسند و سہ غلام را در یک ہر سہ رقعہ مستور بگذارد و غلام
انجا بر آرد و اگر بنیت آزادی بر آرد اخراج یک رقعہ کافیست و اگر بر نیت رقیقت بر آرد دو رقعہ باید بر آورد و در ثبوت

ثلث باعتبار قیمت آزاد شود هر چند ثلث عددی نباشد و در آن مردوست زیرا که مروی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شده
 که در چنین اقع ثلث بعید بعد و اخراج فرموده اند و این قول به چند مطالبه با قاعده تقسیم خمس شرکا ادا شود و خلاف مرویست
 و اگر متعذر باشد برابر ساختن بعد و قیمت بری آری هم قرعه بنام یک یک بر حریث تا وقتیکه بحد ثلث برسد باعتبار قیمت و اگر
 چیزی کم از ثلث باشد در قعماخره تمام میکنند آنرا به چند حصه بعد دیگر باشد ششم هم که بخرد کیزی را بنسبه قیمت آن بیایع مده و از آن
 کند آن کینز را و تزویج کند او را بر میر و از او سوای آن کینز باقی نماند باطل شود حق مشتری و نکاح او و آن کینز را و پس میدهند بیایع
 در حالتی که رقی باشد و اگر حلی از آن مشتری دشته باشد او هم غلام بیایع کینز میشود و این اهاشام ابن سالم روایت کرده و بعضی
 فقها گفته اند که عتق هم باطل نمیشود و ولد هم بعد نمیشود و این شبهه است و شیخ علی رحمه الله فرموده که فتوی بر این است و روایت هشتم
 ابن سالم را تا ویلات کرده اند که ذکر آن موجب تطویل است نهم هرگاه وصیت کند آزاد کردن بنده و آن بنده از ثلث مال
 بیاورد لازم میشود و ارث را که او آزاد کند و اگر او امتناع کند از عتق حاکم او آزاد میکند و حکم میکنند با آزادی آن غلام از وقت
 آزاد کردن نه از وقت وفات آقا و آنچه کسب کرده باشد بعید پیش از آزاد کردن بعد از وفات مال عید است زیرا که سبب
 عتق بوفات آقا استقرار یافته و اگر بگوئیم که مال ارث است خوب خواهد بود زیرا که در هنگام التساب بعد صرف نموده و هم هرگاه
 آزاد کند غلام خود را از جانب دیگری باذن او واقع میشود و عتق از جانب غیر متعلق میشود آن بعد بسوی امرکننده تا عتق در ملکیت
 مستحق شود و در وقت انتقال ملکیت بعد از اسو بسوی امرتروست بعضی فقها گفته اند که در وقت انتقال ملکیت امرتروست
 غیر ملوک لازم نیاید و درین بحث است زیرا که اطاعت در این امر بر اسو واجب نیست پس انتقال ملک در حین امر چگونه شود
 و بعضی گفته اند که انتقال ملک مع العتق میشود و درین هم شکال است چه انتقال ملک شرط عتق است شرط مقدم میباشد
 بر شرط و وصف همه الله گفته که وجه آنست که اقتضا کنیم بر شرط که محقق و بر ارادت ذمه او باشد و سوای آن تخمین است که جات
 بان نیست یا در هم اگر کسی در مرض الموت بنده آزاد کند جاری میشود این عتق از ثلث مال مریض حکم وصیت دارد و بعضی
 از اهل مال قول مرویست تغییر اول هرگاه آزاد کند شخصی سکنیز خود را در مرض الموت و سوای آنها مالی نداشته باشد یک
 از آن سه کینز بقدر بر آن میرای آزادی و اگر او را حلی باشد که بعد از آزادی بهم رسیده او مرد است باجماع و اگر پیش از آزادی بوجود آمده
 بعضی گفته اند که او هم آزاد است و در آن مردوست و در حکم هرگاه شخصی سه غلام خود را آزاد کند در مرض الموت و سوای آنها مالی
 نداشته باشد و بعد از آن یک غلام بهر پیش از مرگ آقا قهرمی اندازد و در میان غلام مرده و غلامان زنده و اگر براید حریت
 برای مرده حکم میکنند همان غلام مرده را با آزادی و اگر براید قهر بنام یکی از زنده حکم میکنند بر میت باکیا او مرده در عبودیت
 ولیکن او را حساب ترک میت نمیکند هر چه ترک میت چیز است که بعد فوت او ماند و باشد و آزاد میشود از آن و غلام زنده بقدر

ثلث آنها و اگر یکی از آن و بقدر ثلث نباشد تمام ثلث مال باید که در از غلام دویم و اگر قیمت آن دو غلام زیاده بر ثلث ترک
باشد بقدر زیاده و در بندگی خواهد بود اما سرایت پس هر که آزاد کند حصه از غلام خود را مانند ثلث یا ربع یا نصف سرایت
نمیکند آزادی در تمام آن عبد اگر آزاد کند صحیح باشد یعنی مریض نبود و جایز التصرف بود نه محجور علیه اگر او را شریکی باشد در آن
عبد قیمت حصه شریک از محقق میگردد که باعث آزادی حصه شریک شده است اگر مالدار باشد آن محقق و اگر غیرت داشته باشد
عبد به کس کار خود بقدر حصه شریک بهم رسانیده یا بدیده و آزاد شود و بعضی گفته اند که اگر بقصد اضرائر شریک آزاد کند حصه
خود را و مالدار باشد باید قیمت حصه شریک بهم باو بدیده و محقق باطل میشود اگر مضطر باشد و اگر بقصد قربت آزاد کند حصه او
آزاد میشود و عبد سعی کند در ادای قیمت حصه شریک واجب نیست که محقق قیمت حصه شریک بدیده خواه موسر باشد یا معسر و اگر
عاجز آید عبد آن کس یا قبول نکند کسب یا بقدر آزادی مالک نفس خود است و بقدر حصه شریک مملوک شریک و آنچه یک
و کار خود حاصل کند مشترک است در میان او و شریک و از تنه شریک و کوه فطره او هم مشترک خواهد بود میان او و شریک و اگر
و اگر زیادت کند با او آن شریک یعنی تقسیم ایام با او نماید صحیح است و شامل کسب معتاد و غیر معتاد میشود یعنی آنچه در روزهای
حصه خود بهر سال مال دوست و آنچه در روزهای حصه شریک پیدا کند مال شریک خواهد کسب معتاد باشد مانند کسب کار
هر روز و غیر معتاد مانند شکار یا یافتن چیزی از سر راه و اگر غلام مشترک باشد در میان سه مالک آزاد کنند او را و کس
قیمت حصه مالک سیدوم هم از آن سیدوم ببرد بر خواه حصه های آنها هم مساوی باشد یا متفاوت و معتبر قیمت وقت آزادی نیز است که
در همان وقت حصه عبد از ملک است و برآمده و آزاد میشود حصه شریک با دای قیمت آن حصه نه باز اگر در آن شریک حصه خود را بخواهد
فرموده موقوف میان بر ادای قیمت باین معنی که اگر شریک ادای قیمت حصه شریک بیکم کرد پس آزاد میشود از هنگام محقق و الا آزاد نمیشود و اگر
باکمتر از محقق بدون ادای قیمت حصه شریک نمیکنند تا هنگام خود او و اگر قادر نباشد بر او مصلحت میدهد و او را تا زمان حصول سعادت قدرت
اد او اگر اختلاف کنند قیمت آن عبد مشترک قول قول محقق است و بعضی گفته اند که قول قول شریک است نه قول محقق حصه شریک را
از دست او بر آورده و اگر محقق دعوی کند که در آن عبد علی قول قول شریک است یعنی اثبات عیب بر محقق لازم میشود بر تقدیر بر خراش
از اثبات قسم شریک میرسد و مال اری که معتبر است در سرایت محقق عبارتست از آنکه محقق مالک قیمت حصه شریک بود زیاده از قوت ثبات و
خود و اگر وارث شود حصه از غلام را که آن غلام آزاد شود بر وارث مانند آنکه پدر وارث یا مادر یا خواهر بود شیخ در خلاف گفته که آن
حصه آزاد میشود محجور و آنکه تعلقی بوارث بگیرد و محقق سرایت نمیکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود قیمت آن حصه هم بر ذرات است
و این قول بعد است اگر وصیت کند باز اگر در آن حصه از غلام خود یا محقق تمام عبد خود و سواي آن عبد مالی نداشته باشد در صورت
اول همان مقدار آزاد میشود بعد از وفات محقق یعنی در صورتیکه زیاده از ثلث ترک نباشد در صورت و قیمت و آزاد میشود و در صورت

جاری در ثلث مال است مابقی بر عیونیت مرثیه ماند و در اعتق سرایت نمیکند که باید بعد از فوت قیمت آن بپوشیده و بپوشید اگر آزاد کنند
بنده را در مرض الموت آزاد میشود و ثلث مال فروخته نمیشود مابقی آن عید بر مرض و عیدی را که آقا معتق او بعد از وفات خود وصیت کند
و از ثلث ترکه که او در ثلث قیمت و بعد وفات وصی میرسد نه در هنگام وصیت باین عیال اگر در هنگام وصیت زیاد می اندازد بعد از وفات
قیمتش کم شد همان قیمت کم در حساب ثلث مال می آید و عیدی را که در مرض الموت آزاد کرده باشد قیمت وقت آزاد نمودن و باید اعتبار نمود
که از ثلث ترکه زیاد است یا کم تا از ثلث مال آزاد شود قیمت ترکه ملاحظه میکنند باقی امر بن از وقت وفات تا وقت قبض و تصرف در ثلث باشد
که اگر در وقت وفات که بنو قبض مرثیه نیامده بود صد در عیال از بیهوشی در وقت قبض و تصرف در ثلث مرثیه در ثلث مرثیه در ثلث مرثیه در ثلث مرثیه در ثلث مرثیه
باید نمود و حساب قیمت غلام را قیاس بر این باید کرد تا ثلث معلوم شود زیرا که هر چه کم شود از ترکه بعد از وفات و عیال میرسد از ترکه و آنچه
زیاده شود در آن تعلق پورته دارد که در ملک آنها میرسد و آنهم داخل ترکه نیست اگر آزاد کنند زنی حامل را حتمی که در شکم است نیز آزاد
میشود و چند آقا و اراستگان از اعتق مطابق روایتی که سکونی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده و در آن شکل است زیرا که معتق
حاصل نموده است این روایت مخالف اصول باینیه مطابق مذکور عامه است پس ضعیف باشد غیر صحیح هر گاه عیدی مشرک باشد و در آن
دو مالک هر کدام دعوی کند بر دیگری که تو حصه خود را از عید آزاد کرده و هر دو قسم بخورند بعد از آن معتق میشود قیمت هر دو حصه بر آن
هر دو مالک هر گاه یک شریک آزاد کند حصه خود را از غلام مشرک است قیمت حصه شریک دیگر بدلیل سرایت حق آیا حق در وقت
دفع قیمت تحقق میشود یا بعد از آن لان تر و دست شسته است که بعد از دفع قیمت تحقق میشود زیرا که آزادی به ملک تعلق میگیرد و غیر ملک
و اگر گوئیم که حق متقارن دفع قیمت تحقق میشود خوب خواهد بود و هر گاه یک ارث شهادت بدید با آزادی غلام مشرک بین او رفته حکم میکنند
باعتق حصه او و شهادت او حق حصه دیگران ثابت نمیشود و اگر ارث دویم هم شهادت بدید و هر دو عدول و متخلف شریک قبول شهادت باشد
تمام آن بنده آزاد شود و الا حصه آنها آزاد میشود و حصه باقی ورثه و تکلیف نمیکند هیچکدام از این و شهادت که حصه شرکای دیگر هم جزو عیال
اعتق سرایت حصه آنها نمیکند زیرا که شهادت اثبات حق نمیکند و ایقاع آن باعث سرایت ایقاع حق است نه اثبات آن مالک
پس هر گاه مالک شود مرد باین یکی از پدر و مادر او و چند بالا و زن یا یکی از اولاد او و چند پادشاه زن و خواهر اولاد او و کور باشد یا انات
آزاد میشود بر او فی الحال همچنین اگر مالک شود مرد یکی از زنان را که حرام باشد بکلی آنها بر او از روی نسب یا ندر خواهر و عمه و غیر آنها
و از اینگونه بزرگ اگر عیونیت یعنی آبا و اجداد او اگر مالک شود مردی از جهت شریک کسی را که از نسب آزاد میشود بر او مانند شیر مادر و شیر پدر
در اعتق او دور روایت است مشهور تر آنست که آزاد میشود و اعتق ثابت میشود از وقت تحقق ملک آنها و چنانچه تمام عید آزاد میشود بسبب
ملک جز عید هم آزاد میشود باین سبب هر گاه همان جز ملک مالک شود و آن مالک که جز عید بسبب ملکیت آزاد شده مالدار باشد
اعتق نکرد سرایت بر باقی حصص آن عید نمیکند که باید قیمت آن حصص شرکاء بدید و همچنین اگر مالک آن بدو اختیار خود شود مانند ترکه

بمیراث باو میرسد و اگر با اختیار او ملک واقع شود مانند ابتیاع و مالک را باشد شیخ رحمه الله فرمود که در حصص دیگران هم عتق سیرت میکنند باید قیمت آن حصص بدو در آن تردد است مگر چه گوید چنانچه تردد است که مشتری حصص مذکور عتق آن نکرده زیرا که عتق فرع ملکیت است و بجز حصول ملکیت آزادی باو تعلق گرفته بلا اختیار مشتری پس مشتری فاعل عتق نباشد که قیمت حصص شرکا هم برزده او شود و باعتبار اینکه هرگاه قصد مالک نموده است که بر او تفرع میشود عتق پس قصد عتق نموده چه فاعل سبب فعل هم سبب هم است این عتق سیرت کند قیمت حصص شرکا هم بر او لازم گردد و شیخ علی رحمه الله فرمود که صحیح سیرت است و جوب ادای قیمت حصص شرکا بر او و مسئله متفرقه اول هرگاه وصیت کند کسی برای صبی یا دیوانه بخلای که بر موصی که آزاد شود ولی آن صبی و دیوانه را میرسد که قبول وصیت برای آنها کند بشرطیکه در قبول این وصیت ضرری بآنها نرسد و اگر موجب ضرر آن صبی یا مجنون باشد جایز نیست قبول وصیت از ولی زیرا که تصرفات ولی جهت نفع آنها جایز است نه ضرر رساندن و وصیت به پدر و مرخص فقیر چه اگر ولی آنرا قبول کند او آزاد میشود و واجب النفقه صبی میگردد و ولی اگر وصیت کند از برای صبی یا مجنون بحد از غلامی که بر او آزاد شود و آن صبی یا مجنون فقیر باشد جایز است که ولی او قبول وصیت کند زیرا که در آن منفعت صبی است که قریب و آزاد نمیشود و ضررتی ندارد و واجب نفقه او بر فقیر واجب نیست سیرت عتق هم در حصص دیگر نمیشود که ادای قیمت آن حصص برزده صبی شود و اگر مالدار باشد بعضی فقها گفته اند که قبول ولی جایز نیست چه لازم میشود بر صبی ادای قیمت حصص شرکا و آن ضرر اوست و چه آنست که قبول جایز است زیرا که شبه نیست که تخلیص مذکور بقبول ولی برزده صبی و مجنون نمیشود چنان ضرر است در ضرر صبی مجنون فعلی جاری نمیشود پس سیرت عتق تحقق نمیشود و بعضی گفته اند که آن حصص بدون اختیار صبی تعلق ملکیت او گرفته است چه ولایت امر است قهری با اختیار صبی مجنون نیست مگر چه گوید درین اشکال است زیرا که قبول ولی هم مثل قبول مولی علیه است چنانچه گفته اند پس اختیار ولی اختیار صبی باشد اما عوارض موجب آزادی ملوک آنها کوریست و جذام و مقعد شدن بنده یعنی عدم قدرت بر رفتار خواه از جانب او باشد یا از جانب حق تعالی و مسلمان شدن غلام در دار الحرب پیش از آنکه آقایی و مسلمان شود و او را کردن عبد قیمت خود را بملک از میراثی که باورسیده باشد از مورث آزاد که باید دادند اگر او را بخرند و آزاد کنند و در آزاد شدن بنده که او را مثله کند آقایی او یعنی گوش یا بینی یا مانند او را بر تردد دست سیرت که او هم آزاد میشود و گاهی ابربر ساینده کینه از مولی هم سبب عتق میشود و گوئیم هر چیز که سبب عتق اندر یک کتاب یا اگر هزاره هر سه از آن مجودیت است

کتاب التدریس و المکاتیب والاستیلا

تدریس عبارتست از آزاد کردن آقا بنده را بعد از وفات خود و اگر آزادی بنده را مولی معلق کند بر فوت دیگری مانند زوج ملوک که یا کسی که عبد را خادم او گرداند و در آن تردد است انظرنه است که آنهم جایز است حکم تدریس و در دستند آن حدیث است علم به تدریس عا سه قصد میکند اول در عبارت است بیان چیزیکه سبب آن تدریس حاصل شود لفظ صحیح آن اینست که بخلام خود بگوید

انت حر بعد وفاتی یعنی تو آزادی بعد از وفات من یا بگوید هرگاه بمیرم پس تو آزادی یا عتق یا معتق بصیغه اسم مفعول همه حروف شرط
درین صیغه تدریس مساوی اند خواه آن مت بگوید یا اذ است یا الموت و همچنین تفاوت نمیکند اختلاف الفاظی که با آنها تدریس میکنند از دیگر
مثلاً بگوید این غلام یا این کنیز یا تو یا فلان بنده و همچنین اگر بگوید هر وقت و هر زمان آن منقسم میشود بدو قسم یکی تدریس مطلق مانند این که بگوید
هرگاه بمیرم دویم مقید چنانچه بگوید هرگاه بمیرم درین سفر یا درین مرض یا درین سال یا درین ماه و اگر بگوید که تو دبری و غیرتین عبارت
التمکان منعقد نمیشود تدریس اما اگر بگوید باین عبارت پس هرگاه بمیرم تو آزادی صحیح است تدریس و سبب صحت آن تلفظ بصیغه تدریس است
نه عبارت سابق که تو دبری و اگر غلام شترک باشد در میان و شترک هر دو بگویند هرگاه بمیرم پس تو آزادی لعلق میگردد تدریس هر کدام
در حصه صحیح میشود تدریس و معلق بر شرط نباشد که آزادی یک حصه موقوف بر آزادی حصه دیگر باشد و تمام عید آزاد میشود بعد از فوت
هر دو اما اگر حصه هر کدام زیاده بر ثلث مال متوفی نباشد چه وصیت در زیاده از ثلث ترک جاری نیست الا از هر یک بقدر ثلث یا کمتر
باشد قیمت حصه و از اجاری میشود و از دویم که زیاده بر ثلث است بقدر ثلث آزاد میشود و باقی در قیمت میماند و اگر یک آقا بگوید
آزاد میشود حصه و از آن چند اگر از ثلث مال او بر آید حصه دویم موقوف میماند بر فوت آقای دویم و کسی که توهم نکند که عتق حصه هر کدام
معلق بر عتق حصه شترک دیگر گذشتن تعلیق بر عتق شرط است که جایز نیست زیرا که هر چند این عبارت احتمال معنی مذکور دارد و محتمل
ایقاع عتق بعد وفات هم هست که معنی صحیح است و همین معنی باید مراد گرفت از برای محافظت قصد مسلم از باطل بقدر امکان
شرایط تدریس در چیست اول آنکه صیغه تدریس بگوید بقصد پس اگر بطریق سهو تلفظ بآن کند یا بطریق غلط یا در حالت تنی و شست
غضب که بلا قصد الفاظ بر زبان می آید کلام لغو است اعتبار ندارد در حصول تدریس و بعضی شرط کرده اند قصد قربت هم و در آن مورد
و وجه اینست که شرط نیست شرط دوم خالی بودن تدریس است از شرط و صفت علی قول مشهور بین الاصحاب فرق در میان شرط
و صفت مکرر مذکور شد پس اگر معلق بر شرط کند و بگوید که اگر بیاید مسافر از سفر پس تو آزادی بعد از فوت من یا معلق بصفت کند
و بگوید هرگاه بطل ماه رمضان دیده شود مثلاً منعقد نمیشود باین تدریس و همچنین اگر بگوید که بعد از مردن من یک سال یا شاه
آزادی یا بگوید که اگر من یا بفرزند من این مبلغ برسانی پس تو آزادی بعد وفات من این همه تدریس نیست و کتابت هم نیست
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و کنیز مدبره ملوک که آقای خود است میسرند و اگر او طلی آن کنیز کند و تصرفات در آن نماید بجز
فرمودن غیر آن اگر حمل گیرد از مولی تدبیر او باطل نمیشود و اگر آقای او بمیرد آزاد میشود بجز در آن ثلث مال مولی و اگر ثلث بقدر
تمام قیمت آن کنیز نباشد و آنچه زیاده از ثلث در آن کنیز باشد آزاد میشود از حصه و اگر حامله شود کنیز مدبره از او طلی غلام
آقای او حمل او هم که بعد از تدریس هر سه مدبر باشد مانند مادرش خواه آن طلی بسبب عقد نکاح باشد یا از زنا یا از شبهه اگر مولی
بر طاعت کند تدریس آن کنیز را جایز نیست و اگر تدریس او را و آن کنیز را بر طرف کند زیرا که روایات درین باب وارد شده معذرا

تبریر و اولاد او بطریق سرایت از تبریر مادر است و باختیار مالک نشد پس رجوع در آن جایز نباشد و بعضی گفته اند که میرسد
 او را که بر طرف کند تبریر و اولاد کثیر مدبر و را هم لیکن قول اول مرویست همچنین اگر از غلام مدبر هم بعد از تبریر ولد ی بهم رسد ملک
 آقا باشد و نیز مدبر بخوابد و مانند پدرش اگر مدبر نکند نیز خود را و بعد از آن برگردد و از تبریر آن و بسیار دکان نیز طفلی را که از وقت رجوع تا وقت
 ولادت او ششماه یا زیاد گذشته باشد آن ولد مدبر نخواهد بود زیرا که احتمال هست که بعد از رجوع از مدبر در شکم مادر منعقد شده باشد
 و اگر از وقت رجوع تا هنگام ولادتش کمتر از ششماه که اقل مدت حمل است گذشته باشد مدبر نخواهد بود زیرا که معلوم است که در وقت
 تبریر بهم رسیده بود پس رجوع از تبریر مادر سرایت در آن نمیکنند و بر تبریر خود باقی باشد و اگر تبریر کن زن حامله را بعضی فقها گفته اند
 که اگر مادر در هنگام تبریر عالم باشد به ثبوت حمل پس حمل مدبر است اگر عالم نباشد پس تبریر مادر در او سرایت نمیکنند و رق آقا است
 و در روایت و شفاء هم چنین آمده و بعضی دیگر میگویند که مدبر نباشد زیرا که قصد تبریر او نکرد و دست مولی و این شبهه است و دویم درین
 سبب تبریر است یعنی کسی که تبریر ملک خود کند صحیح نیست تبریر ملک از عاقل و بالغ که بقصد و اختیار سبب آن شود و جایزه تصرف باشد
 یعنی او را حکم شرع مجبور علیه نکرده باشد بسبب فلسف غیر چنانکه در کتاب الحجز مذکور است پس اگر تبریر کند طفل یا بالغ واقع نمیشود و تبریر او وقت
 که اگر نمیباشد و ده سال داشته باشد صحیح است تبریرش صحیح نیست تبریر دیوانه و نه تبریر مکره و نه تبریر مست کسی که بسبب تبریر کند و یا صحیح است
 مدبر کافر شبهه است که صحیح است خواه حربی باشد یا ذمی و اگر تبریر کند مسلمان بنده خود را و بعد از آن مرده شود باطل نمیشود تبریر او و اگر
 بمیرد در ایام ارتداد آزاد میشود بنده مدبر او اگر مرده ملی باشد نه مرتد فطری که در فطرت اسلام زاینده باشد چه اگر مرتد فطری باشد چون
 و بنده مدبرش آزاد نمیشود زیرا که مرتد فطری واجب القتل است نکاح او منفسخ میشود و بنده های او از ملکیت او برمی آید و در ملک
 ورثه ورنه آیند و شرط است در تحقق مدبر که تا هنگام وفات آقا در ملک او باشد و در آن مرده دست زیر که حق مدبر سابق است
 بر حق ورثه پس منتقل نمیشود با تمام اموال بسوی ورثه بر رقیب صرفه و هرگاه مرتد فطری که مالک او بود مدبر می باید آزاد شود و اگر مرتد ملی
 شود و بعد از ارتداد تبریر کند غلام خود را صحیح است تبریر او و اگر مرتد فطری شود و بعد از آن تبریر کند صحیح نیست و شیخ رحمه الله
 فرموده که مدبر مرتد خواه مرتد ملی باشد و یا مرتد فطری صحیح است لیکن درین قول همان اشکال است که مذکور شد چه مرتد فطری را زوال
 ملکیت تعلق میگیرد و حکم شرع پس تبریر ملک و محال باشد و جواب آنهم ظاهر شد که اصناف خمس اند درین مسئله تردید و توقف ننهد و اگر
 مدبر کند کافری بنده کافر خود را و بعد از آن مسلمان شود آن بنده قیمت آن بنده را با مالک کافر میسر دهند و تکلیف میکنند آن کافر را
 که آن بنده مسلمان ابر مسلمانی بفروشد خواه از تبریر او رجوع کند آن مالک کافر یا رجوع نکند و اگر بمیرد مالک مذکور پیش از فروختن
 آن بنده و پیش از آنکه از تبریر او رجوع کند آزاد میشود آن بنده از ثلث مال آقا و اگر از ثلث کمتر قیمت عبد باشد آزاد میشود و بعد از آن
 و باقی ثلث ارث میشود و اگر وارث مسلمان بود قرار میگردد ملکیت او بر آن مدبر و اگر کافر باشد مقدار قیمت او را میفرستند بمسلمان

و قیمت آن باقای او میدهند و صحیح است تدبیر آقای گنگبشاره ففهم معنی تدبیر و همچنین رجوع آن آقا از تدبیر و اگر تدبیر کند در حالتی که هیچ با
و بعد از آن گنگ شود و رجوع از تدبیر کند بشاره ففهم صحیح است سیم در حکام تدبیر است و آن چند سلسله است اول آنکه تدبیر علم
و صیت دارد که رجوع در آن جایز است خواه بطریق قول باشد مانند اینکه بگوید رجوع کردم از تدبیر تو یا بطریق فعل مانند اینکه بگوید رجوع کردم
بکسی یا آزاد کند یا وقت کند یا وصیت کند یا و که او را بطلان کسی بدین بعد از وفات من خواه مدبر مطلق باشد یا مدبر مقید و مثال
مدبر مطلق مدبر مقید قبل ازین مذکور شد و همچنین اگر بفروشد سینه مدبر را باطل میشود تدبیر او و بعضی فقها گفتند که اگر از تدبیر او رجوع کند
اولاً بعد از آن بفروشد او را صحیح است بیع رقبه او و همچنین اگر قصد کند بیع او رجوع از تدبیر و اگر این معنی قصد نکند و بفروشد مدبر را
بیع جاری میشود در خدمت او نه در رقبه او و آنرا میشود و بسبب مردن آقای او و اگر انکار کند اقامت تدبیر غلام خود را این رجوع از تدبیر است
یعنی بدون قرینه اراده رجوع و اگر قرینه باشد که دلالت کند بر آنکه از انکار تدبیر قصد رجوع از تدبیر نموده پس ظاهر نیست که انکار هم
رجوع باشد اگر دعوی کند ملک که مراد تدبیر کردی و آقا انکار کند و قسم بخورد تدبیر نفس لامر باطل نمیشود اگر چه دعوی مدبر ساقط میگردد
و ویم بعد مدبر آزاد میشود و برگ آقایی و ارث ثلث مال قاپس اگر ارث ثلث برگد تمام آزاد شود و اگر ثلث بقدر تمام قیمت آن بنده نباشد
بقدر ثلث آزاد میشود و اگر سوای غلام مالی نداشته باشد ثلث همان غلام آزاد میشود و اگر تدبیر کند جماعت از مملوکان خود را پس
اگر آنها از ثلث ترک برگد تمام آزاد میشوند و اگر زیاده از ثلث باشند بقدر مال متوفی آزاد میشوند و باقی بر قیمت در نه قرار میگیرند
و ابتدا میکنند بطلانی که اول تدبیر او نموده و بعد از آن ویم و سیم به ترتیب اقطاع تدبیر و اگر ترتیب معلوم نباشد بقدر
برخی آنرا ساسی آنها را بقدر ثلث و اگر بر سیت دینی باشد بقدر تمام ترک تدبیر باطل میشود و میفرشند مدبر را بر ای ادای
دین او و اگر ترک زیاده از دین باشد میفرشند از آنها را بقدر دین آزاد میشوند از بقیه آنها بقدر ثلث بقیه خواه تدبیر پیش از دین
باشد یا بعد از آن علی الاصح و چنانچه صحیح است رجوع در مدبر صحیح است رجوع در بعض مدبر هم سیم ویم اگر تدبیر کند بعضی عبد خود را
مثلاً از او نمیشود بر او تمام عبد زیرا که تدبیر و صیت است بعق بعد الوفاة بالفعل عتق نیست که داخل عموم نص سرایت عتق شود
پس اگر شرکی در آن عبد داشته باشد او را تکلیف نمیکند که حصه آن شریک بخرد و همچنین اگر تدبیر کند تمام عبد خود را و بعد از آن
رجوع کند یا تدبیر کند آن مثلاً تدبیر کند دو شریک عبد شتر که او بعد از آن آزاد کند یکی حصه خود را از آن عبد قیمت حصه
مدبر شریک نمیدهد و اگر گویم که قیمت حصه شریک دویم از وسیله مذمومه است چه در عموم نص سرایت عتق داخل است و اگر
یک شریک حصه عبد شتر که تدبیر کند و بعد از آن آزاد کند واجب است بر او که حصه شریک دیگر هم بخرد و آزاد کند و اگر
آزاد کند یک شریک حصه عبد خالص غیر مدبر را واجب نیست بر او که حصه مدبر آن عبد را هم بخرد و دین نرد و است
تدبیر که عبد مدبر نسبتی بعقی دارد پس در او سرایت نمیکند عتق و اگر نظر کنیم بآنکه بالفعل حریت ندارد پس داخل عموم سرایت

عق است باید ساریت کند حق در او هم قیمت هر یک بدو چنانچه هرگاه بگریزد غلام مدبر از پیش آقای خود باطل میشود تبریر او و اولاد
 که بعد از گرفتن بهر سید اندر عبده نرسد غیر مدبر اگر از کینه بهر سید باشد یا از حره منکونه بشرط قیمت او و آنچه اگر از زن حره بلا شرط بهر سید
 رسیده اند تا بچ ما و میشود در حریت و اولاد او که پیش از گرفتن بهر سید باشد باقی اندر تبریر و باطل نمیشود تبریر غلام اگر مرد شود پس
 اگر ملکی شود یا از محراب طل میشود تبریر او زیرا که این گرفتن است که تبریر آن باقی نمی ماند و اگر بگوید آقای او پیش از فرارش آزاد می شود
 پنج آنچه سبب کند غلام مدبر یا آقای او است زیرا که او رقی مولای خود است اگر تازیان بکشد مدبر و ورثه آقای او در مالی که در دست
 مدبر باشد و بگوید مدبر که آنرا بهم رسانیدم بعد از فوت آقا پس قول قول و ست با قسم او و اگر هر کدام اقامت بیند کند بر مدعی خود
 حکم میکند بر مینه و ارش زیرا که مدعی اوست و البینه علی المدعی ششم اگر جنایت کند کسی بر عبده بر جنایتی که کمتر از قتل باشد
 و آن جنایت تفاوت قیمت بر زمه جانی شود آن تفاوت قیمت آن را مالک عبده است و تبریر باطل نمیشود و اگر کشته شود آن عبده
 مدبر باطل شود تبریر او قیمت او مال مولی است هر چه مدبر از دستبرد بگریزد جنایت کند عبده مدبر کسی را قیمت جنایتی که بر زمه
 میشود تعلق بر قیمت عبده میکند و آقای او را میرسد که خلاص کند آن عبده را بعد از قیمت جنایتی که کرده و جایز است که بفروشد او را
 در وجه قیمت جنایت پس اگر خلاص کند او را بر تبریر خود باقی باشد و اگر بفروشد او را جنایت بقدر تمام قیمت عبده باشد پس مال
 اسی است که بر او جنایت نموده و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبده نباشد می فروشد از و بقدر قیمت جنایت و باقی بر تبریر بحال
 میماند و آقای او را میرسد که بفروشد خدمت مدبر را و میرسد او را که رجوع کند از تبریر او و بعد از آن بفروشد او را و موافق آنچه گفتیم
 پیش ازین که رجوع از تبریر شرط صحیح نیست اگر بفروشد آن عبده را پیش از رجوع از تبریر آنهم جایز است و بریغ نقض تبریر خواهد
 شد و در روایتی وارد شده که اگر بریغ قصد نقض تبریر نکند بعد از بیع هم تبریر باقی باشد و بعد از موت مولی آزاد میشود
 و مشتری یا وارث او را بر او سستی نباشد و شیخ علی حجه الله فرموده که این روایت معمول نیست اگر مدبر مولی پیش از آنکه عبده بر
 را خلاص کند از دعوی مجنی علیه آزاد میشود آن عبده و ارش جنایت عبده از تکرار و نمیگردد بلکه بر زمه عبده میشود زیرا که الحال هر شده است
 بهشت هرگاه بگریزد مدبر تبریر او باطل شود و اگر اقامت کند او را که خدمت کسی کند تا ایام حیات آنکس و بعد فوت او آزاد باشد و او
 از پیش او بگریزد تبریر او باطل نمیشود بگریختن مگر چه گوید اصل بقای هر چه است غلی ماکان علیه تا وقتیکه معلوم شود عدم آن چه بر
 غلام مدبر را حکم بطلان تبریر نمیکند ثابت نشود آن و بنده که خسته از آقا را بموجب نص تبریر باطل میشود و قیاس حجت نیست
 در نهی مایه کند افتما گفته اند که اگر پیش از مخدوم بگریزد که آقا او را برای خدمتش گذاشته باشد و عتق او را سعلق بر فوت
 آن مخدوم کند تبریر او را بطلان نمیشود مختصرا اعلی مورد النص مسایل فرعی چهارم است اول آنکه هرگاه کسب کند
 بنده مدبر مالی را بعد از فوت آقای خود پس اگر آن بنده از ثلث مال و بر آید تمام آزاد میشود و مال تمام مکتوب از اوست

و اگر از ثلث مال میت زیاد باشد قیمت او پس بقدر ثلث مال قازا میشود و از و باقی ملک رثه باشد و بقدر آنچه از آن نبوده باشد و از مال کسوسا و بعد از وفات آقا ش همان مقدار از و باشد و باقی مال ورثه و و یکم هر گاه باشد آقامی مدبر بر مالی سوای آن عبد مدبر که آن مال غایب باشد و در بر قیمت عبد بود بعد فوت آقا سیوم حصه آن عبد از و میشود و تتمه موقوفه میان بر حصه آن مال غایب که اگر حاصل شود تمام آن مال تمام عبد از و میشود و اگر تلف شود متفرقی میگردد و از ادای بر مقدار ثلث آن عبد و اگر بعضی تلف شود بعضی گیر دست و رثه آید بقدر ثلث حاصل هم در حقوق عبد افزوده میگردد و سیوم هر گاه آقا کاتب کند بنده خود را و بعد از آن مدبر گردد و از و صحیح است پس اگر ادا کند آن عبد مال کتابت را از و میشود همان کتابت و اگر تاخیر کند و ادا مال کتابت تا وقتی که آقامی او فوت شود از و میشود به تدبیر اگر از ثلث مال متوفی بر آید و الا ثلث آن عبد از و میشود به تدبیر و از مال الکتابت هم بقدر ثلث از و ساقط میشود باقی را بپورثه آقامی سازند و اگر اول تدبیر کند بنده را و بعد از آن مکاتب سازد و از سبب کتابت نقص به تدبیر میشود درین اشکال است اما اگر تدبیر کند بنده را و بعد از آن مقاطعه کند با و بر مالی تاز و در آن از و شود ابطال تدبیر نباشد قطعا مترجم گوید چه اشکال نیست بسبب کتابت بالفعل بنده از و نمیشود و بر قیمت خود است پس تدبیر تعلق با و میگیرد و منافات با تدبیر ندارد که کتابت ابطال تدبیر کند لیکن چون مکاتب بکتابت مالک نفس خود میشود پس گویا خود را از پیش آقامی خود خریده و بیع بطل تدبیر است پس کتابت هم مبطل تدبیر باشد و از فقهاء درین سلسله اختلاف کرده اند چهارم هر گاه تدبیر کند محلی را که در شکم مادر باشد صحیح است تدبیر و سرایت نمیکند به مادر او اگر رجوع کند در تدبیر او آن صحیح است پس اگر بیارد و ولد را بعد کمتر از شش ماه از وقت تدبیر آن ولد مدبر باشد تدبیر که تحقق شود و در وقت تدبیر چه اقل مدت حمل شش ماه است و اگر زیاده از شش ماه گذشته آن ولد تولد کند حکم نمیکند بانکه مدبر شده زیرا که فحتمل است که در آن وقت موجود نباشد و بعد از آن بهر سبب و بهر توهم آنکه محل او را قلم بر کرده باشد اما مکاتب است پس استدعای بیان چند امر می کنند یکی از کان کتابت دویم احکام آن سیوم لواحق آن اما از کان پس چهار اند صیغه کتابت است ایجاب کننده آن یعنی مالک عبد مملوک و عوض و کتابت امریت سخت بدون استدعای مملوک اگر بنده این باشد و قادر بر کسب مال بود و مملوک میشود و حجاب هر گاه التماس کتابت کند مملوک از آقامی خود و اگر پدر و اقربان تحقق نشوند یعنی قادر بر کسب مال نباشد و التماس کتابت هم نمکنند یا یکی ازین دو امر تحقق نشود و از نفی است کتابت امریت سبب یعنی مساوی الفعل و ترک کتابت عتق بنده معلق بصفت نیست که جایز نباشد و فروختن غلام بهمان غلام هم نیست بلکه این معامله شرعی علیحدّه است بنحوی که در وقت از شش ماه است و شراب پس اگر بفروشد آقا غلام را نفس بهمان غلام قیمت موهل جایز نباشد و ثابت نیست در کتابت عبد خیار مجلس چنانچه در بیع ثابت است و مذکور شد و کتابت ایمن و صحیح نیست کتابت بدون تعلیق بدست ادای مال الکتابت علی الاشبه محتاج است ثبوت کتابت بسوی ایجاب

و قبول در کتاب ساختن بنده کافیت که بگوید اقامت کتاب ساختم ترکه فلان مبلغ تا فلان مدت بهم رسانیده بمن بدهی و آیا
محتاج است بگوید که هرگاه ادای آن مبلغ کنی آزادی و نیت آزادی هم داشته باشد بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند
نیت عتق کافی است با عقد کتابت هر چند تلفظ بلفظ آزادی نه نماید پس هرگاه ادای آن مبلغ نماید آزاد شود خواه تمیمی یعنی هرگاه ادای
پس از دشوی ذکر کند یا نکند و از آن غافل شود و این شبهه است و کتابت منقسم است بدو قسم کتابت مشروط و کتابت طلق
مطلقه است که اقتصار کند آقا بر عقد کتابت و ذکر میعاد ادای مال الکتابت محض نیت آزادی و مشروط آنکه ضم کند بان این عبارت
هم که پس اگر عاجز آئی از ادای تمام عوض باز عیب باشی پس هرگاه عاجز آید آقا را میرسد که باز برگرداند او را به بندگی و آنچه تا آنوقت از او گرفته
باشد و پس نمیدارد و حد عاجز آئی آنست که یک قسط را بقسط دیگر اندازد و معلوم شود از حال و که عاجز آمده است از خلاصی خود و بعضی
گفته اند که حد عاجز آئی آنست که قسط را بتاخیر اندازد خواه تا زمان قسط دیگر باشد یا کمتر از آن این مرویست شیخ علی رحمه الله تعالی
قول را مستحسن است و مستحب است مولی را که در صورت غفلت مکتب ملت بداد او کتابت عقد لازم است خواه مطلق باشد
یا مشروط و بعضی گفته اند که اگر مشروط باشد عقد جایز است از طرف عبد زیرا که میرسد او را که عاجز سازد خود را و فسخ عقد کتابت کند
و قول اول شبهه است و مسلم نمیداریم که بنده را جایز باشد خود را عاجز ساختن بلکه بر او واجب است سعی کردن در تحصیل مال کتابت اگر
استناع کند چیر می کنند او را بر سعی شیخ رحمه الله فرموده که چیر نمیکنند و در آن شکل است زیرا که عقد کتابت اقتضای وجوب سعی
میکند پس شبهه جایز است لیکن اگر عاجز آید آقا را میرسد که فسخ عقد کتابت نماید و اگر بعد از اتفاق کنند بر فسخ انهم صحیح است و همچنین
صحیح است که اگر آقا بعد از مال کتابت باطل نمیشود کتابت بموت آقا و وارث را میرسد که مطالبه مال الکتابت نماید و آزاد
میشود با دای مال کتابت بورش و معتبر است مالک که بالغ عاقل باشد و باختیار کتابت نماید نه با جبار و جابر التصرف باشد یعنی
مجبور علیه نبود و آیا معتبر است سلام هم در آن تردد است و وجه عدم شرط است پس اگر مکتب کند کافر ذمی غلام کافر ذمی خود را
در عوض خمر یا خمر و تقابل آن نمایند حکم میکنند بر آن بنای التزام آزادی اگر بعد از اسلام شوند باطل نمیشود مکتب است اگر چه قبض خمر
و خمر نکرده باشد و چه است بر ملک که قیمت آن بدو جایز است لیکن اگر مکتب کند غلام تمیم را اگر در آن منفعت مصالح او باشد و درین خصوص
بعد از آن که اگر مرتد شود کسی بعد از آن مکتب کند غلام خود را صحیح نیست مکتب است زیرا که اگر مرتد فطری باشد ملک او تعلیق
او میگردد و ملک غیر را مکتب نمودن صحیح نیست اگر مرتد ملی باشد عبد مسلمان را از دست او برمی آید و تصرف و نمیکند از خود و غیره
در ملک که بالغ و عاقل باشد زیرا که صبی و مجنون اشائے تکلی قبول چیزی نیست در مکتب ساختن بنده کافر ذمی و مستحکم است
که جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فکا توهم ان علمتم فم خیر یعنی مکتب بسازید آنها را اگر در آنها خیری بدانید و در کافر
خیری نیست اما مدت پس شرط بودن مدت خلافت بعضی علما گفتند میعاد مدت در کتابت شرط نیست بلکه صحیح است

کتابت خواهد در حال باشد یا بعد مدت و بعضی شرط کرده اند میعاد را و این شبه است زیرا که آنچه بالفعل در دست مملوک است مال آقای
اوست پس صحیح نیست که معامله عتیق خود کند و بر برابر آنچه در ملک عبد نیست آن چیز است که متوقع الحصول باشد پس نمی باید بر سه
آن مدت معین کند و اگر یک مدت هم برای ادای آن مقرر کند کافی است و در بسیاری مدت حدی نیست هر گاه معین معلوم باشد
و لابد است از اینکه وقت ادای آن شخص باشد پس اگر بگوید بخلام خود که مکاتب ساختم ترا بر اینکه ادائیگی بمن فلان مبلغ در سال یا نیمه
که سال ظرف زمان او باشد صحیح نیست زیرا که وقت ادای معین و شخص نشود و اگر گشت در تمام سال جایز است که قسط مساوی
مقرر کند یا مختلف و بعضی گفته اند که مدت میباید متصل بزمان عقد باشد باین طریق که در عقد کتابت زمانی که مقرر کنند مانند
یکماه یا دو ماه از روز عقد نه اینکه بعد از یکماه از مدت عقد مثلا لیکن در شرط آن تردید است و اگر بگوید که مکاتب ساختم ترا بر قیمت
یکماه و یک نیا بعد از یکماه صحیح است چنانکه معلوم باشد حسن وینا لازم نیست و وقت ادای دینا را تاخیر نماند و دیگر نیز اگر بگوید
شد که یکا اجل هم در کتابت کافیست اگر بپار شود غلام در آن ماه خدمت باطل میشود کتابت زیرا که عوض متحقق نشود و اگر بگوید
که مکاتب کردم ترا بر خدمت یکماه بعد از این بعضی فقها که اشتراط اتصال مدت بزمان عقد کرده اند نزد آنها باطل میشود کتابت
و در آن تردید است اگر مکاتب کند او را و بعد از آن قید کند او را و بدتی بعضی فقها گفتند که واجب است که مملکت دهد او را و داد
و چه قسط زیاده از میعاد بقدر مدت حبس و بعضی دیگر گفته اند که ابرت مدت حبس بدهد و آن شبه است اما عوض که آنرا مال الکتابت
خوانند پس معتبر است در آن که دین باشد میعاد وقت معلوم و موصوف بصفی که باعث تعین آن دین شود و صحیح باشد که مولی مالک
آن شود پس صحیح نیست کتابت در برابر مال معین موجودی الحال و نه مال مجهول بلکه باید که ذکر شود در وصف آن هر چه بآن اتفاق
قیمت شمرن شود بنوعی که حالت از آن بر طرف شود پس اگر مال الکتابت را چند طلا و نقره باشد باید وصف کند آنرا چنانچه وصف می کنند
در نسیه مانند در هم مسکوک بسکه فلان یا دیناری که باین وزن یا باین قیمت باشد مثلا اگر عوض کتابت متاع باشد آنرا معین
کنند بنوعی که حالت از آن بر طرف شود چنانچه در بیع مسلم میکنند و جایز است که مکاتب کند عبد را بهر قدر که خواهد از نقدین بگوید
است که مکاتب کنند او را بر زیاده از بهای او و جایز است مکاتب نمودن منفعتی مانند خدمت و دوختن جامه و ساختن عمارت
بعد از آنکه وصف کنند این امور را بوجهی که رفع جهالت شود و هر گاه جمع کنند شخصی رسیان کتابت عبد و فروختن متاعی اجاره
ملکی یا مساوی آن عقود و معاوضات مانند رنگ کردن پارچه در یک عقد صحیح است مثلا بگوید که مکاتب ساختم ترا و فروختم
این جامه را و اجاره دادم این شتر را بجمع در بدل صد در هم و او هم قبول کند جمیع عقود مذکوره واقع میشود و در بدل مجموع
صد در هم در خصوص آن اگر مطلب باشد که معلوم کند که حصه عوض کتابت مثلا چه مقدار میشود و طریقی نیست در این صورت
که قیمت عبد معلوم کند که در وقت کتابت چه می ارزید و همچنین قیمت جامه که را به شتر و فرض کنیم قیمت عبد ده در هم بود قیمت

جامعه ده دریم و اگر شتریم ده دریم مجموع سی دریم است این هر سه عقد که در بدل صد دریم شده
مقسوم میشود صد دریم بر سه عقد آنرا نپس ثلث است آن چه مکاتیب باشد کسی و سه دریم و ثلث دریم بود هرگاه آنرا بدو بانه ادا شود و علی بن
القیاس بجمورت تفاوت حصص مذکور و قیمت ما حرت هر عقد را حاصله از مجموع ما وقع علیه العتق و باختلاف تعلق میگوید و چنین
جایز است که مکاتیب کنند و کس عبد مشترک انوار حصص بای آنها برابر باشند و از آن بعد اختلاف بدل کتابت از هر دو مالک مساوی
باشد یا متفاوت و جایز نیست که مال الکتبات به یک شریک بدو بشریک گیرند و اگر بدو چیزی مشترک باشد در میان هر دو
مالک اگر اجازت دهد یک شریک بشریک دیگر در گرفتن جایز است که او یک دو اگر کتاب کند سه غلام را در یک عقد صحیح است
و هر کدام مکاتیب شود بندر صد نو از آنچه بران مکاتیب شد باین معنی که هر سه غلام قیمت کنند که در وقت عقد مکاتیبت چیزی
اندیند و قیمت هر یک با مجموع در نسبت از و همان نسبت از مال الکتبات حصص بهر کدام تعلق میگیرد و هر کدام از آنها که حصص مال الکتبات
او کنند از ادا میشود و موقوف نمی ماند بر دای صد دیگر این هر کدام از آنها که عاجز شود بر عیودیت میماند و اگر شرط کند مالک بر آنها که هر کدام
ضامن یکدیگر در دای مال الکتبات شوند و در احضار هم شرط و کتابت هر دو صحیح باشد و اگر بعد مکاتیب سه خود را پیش از مدت اقامت
است و قبض تاخیر اگر عاجز شود مکاتیب مطلق واجبست بر امام که از ادا کند و از مال زکوة از حصص قایب یعنی بندگان تحت اشد
و اگر مکاتیب فاسد باشد و موافق شرایط نشود لغو خواهد بود و حکم مکاتیبت ندارد اما احکام و آن شتم است بر چند سله اول هرگاه
بیمه مکاتیب شرط باشد باطل شود کتابت او و آنچه از او میماند مال آقای اوست و اولاد او هم غلام هستند و اگر مکاتیب شرط نباشد
بلکه مطلق بود و تفیض شرط و مطلق مکرر گذشت از ادا میشود از او بقدر آنچه از مال الکتبات و اگر دره و باقی میماند از او بر بندگی آقا بقدر
آنچه ادا نکرده و از ترک او هم حصص قیمت تعلق بمولای او میگیرد و آنچه از او آرد شده بقدر آن از ترک او مال و رثه اوست و اگر وارث
او در احکام تابع آن غلام باشد یعنی قدری از او هم آرد شده باشد و باقی در قیمت از حصص حریت قدری از مال مکاتیب و رسیده
عوض باقی مال الکتبات میدهد و از او میشود و اگر مالی نداشته باشد از مکاتیب اولاد او سعی میکنند در دای باقی مال الکتبات پدید
هرگاه او کنند همه اولاد از او میشوند و آیا میرسد آقا را که بکند اولاد مکاتیب اجبت ادای بقیه عوض کتابت در آن ترو دهنست و در وقت
وار شده که بقیه مال الکتبات را اصل ترک او میدهد و اولاد از او میشود و باقی مال الکتبات و رثه اوست و اولاد او هم غلام هستند و اگر
کسی قیمت کند برای مکاتیب مالی صحیح است قیمت برای او بقدریکه آرد شده و باطل است بقدر زیاده از حصص آزادی و اگر در حب
غلو او را احدی بمقدار حریت حد ابراء جاری میشود و بقدر قیمت حد عبید و اگر زیاده نکند آقا بکثیر مکاتیب خود بقدر قیمت
آن کثیر حد از مولی ساقط میشود و بقدر حریت جاری و و یکم جایز نیست مکاتیب که تصرف کند در مال خود و غیره و چنینی و نه بهبه
یعنی بعنوان گذشتگی در عایت و بخشیدن کسی نه آرد کردن غلامی و نه بقرض دادن مالی بدون اجازت آقا و همچنین جایز نیست

اقرار هم تصرف کردن در مال و کتاب مگر بطریق اخذ حق خود از مال الکتب است مجایز نیست و اگر کثیر مکاتبه را و طایفه کند خواه بملک یا بفتح
 و اگر کثیر مکاتب اطاعت او کند و فعل را مستوجب حد میشود و مراد از حد در اینجا غیر است زیرا که سبب مکاتبه از ملک آقا بر نمی آید و این
 شبهه است که مکاتبه سقوط حد میشود و جایز نیست مگر اگر و طایفه کثیر غلام مکاتبه اگر و طایفه کند بطریق شبهه واجب میشود و اگر و طایفه مثل آن کثیر
 بدهد و هر چه پیدا کند غلام مکاتبه پیش از ادای مال الکتب است یا بعد از ادای آن پس آن مال دست زیر آن تسلط آقا ندارد و ساقط شد مکاتبه
 و ترویج نمیکند کثیر مکاتبه بدون اجازت آقا و اگر بی اجازت تجویز کند عقد آن کثیر موقوف بر اجازت مالک است خواه مکاتبه مطلق باشد
 یا مشروط و همچنین غیر مکاتبه و طایفه کثیری که بخود آنرا بکلی اجازت آقا می دهد چند مکاتبه مطلق باشد سیوم هر چه شرط کند آقا بخلام مکاتبه
 خود در عقد کتابت لازم میشود و او را داد که مخالفت کتابت و سنت پیغمبر نباشد چهارم اگر محلی در شکم کثیر باشد و او را مکاتبه گردانند
 محل مکاتبه نخواهد بود و لیکن اگر محل بگیرد بعد از کتابت بر چه که او هم غلام آقا باشد در صورت حکم اولاد آن کثیر حکم کثیر خواهد بود و این
 اولاد هم آزاد میشود بعد از ادای مال الکتب است بقدری از مادر آنها آزاد شده و اگر کثیر مکاتبه ترویج کند یا مردی از او اولاد او آزاد میشود
 و اگر محل بگیرد از آقا می خود باطل نمیشود کتابت و نیز اگر استیلاء و منافعی کتابت نیست پس اگر غیر آقا و او بر او باقی باشد چیزی از مال الکتب
 آزاد میشود آن کثیر از حصه خود و اگر او را ولد نباشد سعی میکند و یکسب خود مال کتابت بهر سائیده بورش آقا سید بهر مکاتبه
 مشروط بر آنکه است حکم غلام صرف دارد و زکوة فطره او واجبست بر آقا می او اگر مکاتبه مطلق باشد واجب نیست بر آقا زکوة فطره
 او نه بر او مگر آنکه قدری از مال الکتب است آقا سائیده باشد و بمقدار آن آزاد شده پس بقدر حریت زکوة مذکور بر او واجب می شود
 و هر گاه واجب شود بر او کفاره او ای کفاره بصوم کند و اگر کفاره بمقتضی قبیله او کفاره بخیر نیست و از همچنین اگر کفاره ببدیه یا طعام سالک
 آنهم بخیر نیست و اگر آقا او را اجازت بد بکفاره عتق رقبه یا اطعام مساکین بعضی گفته اند یا بخیر نیست از وزیر که کفاره داد و اگر نه
 واجب نبود ششم هر گاه ملکی مکاتبه مشترک باشد در میان آقا و یک یا حصه خود آزاد کند آن ملوک مالک نصف نفس خود میشود و کسی
 که نکند مشترک است در میان او و آقا می دویم و اگر یکی از این دو طلب مساوات کند یعنی آقا می دویم بآن ملوک خواهش تقسیم ایام
 و کسب کار کند جایز است و تقسیم میشود باین طریق که یک روز حاصل او از آقا باشد و یک روز از عید و هر کس از این دو که قبول مساوات
 نکند او را مجبور می سازند بر قبول آن بعضی میگویند که چهره را و نمیتوان کرد بلکه هر چه هر روز کسب کند در دو روزان شریکند و این قول شبهه
 است به حق اگر مکاتبه کند بده خود را و میر پس بر آنند یکی از ورثه حصه مال الکتب است آن عید را یا آزاد کند او را از حصه خود صحیح
 است قیمت حصه باقی ورثه بدهد و او نمیشود شش محلی حصه اند فرموده که معتقد آنست که در صورت ابرار نمیشود و در صورت عتق میشود
 به ششم هر که مکاتبه کند بده خود را اگر بدهد او را زکوة باشد چیزی واجبست که آن مکاتبه اہم معاونت کند و بعیای چیزی
 از مال زکوة نخواهد قلیل باشد یا کثیر و اگر نزد او مال زکوة نباشد مستحب است که باو عطای کند هر چند واجب نباشد پنجم اگر شخصی با

و غلام مکاتب باشد و یکی ادای مال الکتابت کند و شنبه شود که کدام یک دانموده بهتر میکنند در مطالبه باید آنکه بخاطر برسد و اگر بجز
 اقامه و نجات آوردن تعیین استخراج نام ادا کنند و میکنند بقرعه و اگر بر دو غلام دعوی کنند بر مولی که علم دارد مولی قول قول آقا است
 با قسم او و بعد از آن بقرعه تعیین میکنند مکاتب مولی را و هم جایز است فروختن مال الکتابت یعنی پیش از قبضه پس اگر برساند عبد
 مکاتب آن مال را به مشتری آزاد میشود و اگر مکاتب مشروط باشد و عاجز آید از ادای آن فسخ کند مولی عقد مکاتب است را بر مسکرو ملک
 بسوی بندگی مولای خود و جایز است فروختن مکاتب مشروط بعد از آنکه او عاجز شود از ادای مال الکتابت و آقا فسخ کتابت کند
 و جایز نیست فروختن مکاتب مطلق و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر مکاتب مطلق هم عاجز آید از ادای مال الکتابت کار یا بعضا
 و مولی فسخ کتابت او کند جایز است که او را هم بفروشد اگر از کل عاجز آید تمام او را بفروشد و اگر از ادای بعض عاجز شود حصه قیمت
 او را بفروشد و باقی بقدر ادای مال الکتابت آزاد باشد یا زده هم اگر ترویج کند مولی دختر خود را بغلام مکاتب بعد از آن بجز
 پس مالک شود و دختر شوهر خود فسخ نکاح میشود در میان آنها و از دهم هرگاه اختلاف کنند آقا و غلام مکاتب در مقدار مال الکتابت
 یا در مدت آن یا در اقساط پس قول قول آقا است با قسم او و اگر بگوئیم که قول قول منکر زیادتى مال زیادتى مدست خوب است
 میسر و دهم هرگاه بد عبد مکاتب مال الکتابت را و حکم کند مولی بحیث آن عبد و بعد از آن ظاهر شود که مال الکتابت معیوب بود پس
 اگر راضی شود آقا بهمان معیوب عرق متحقق شود و اگر رد کند عرق باطل شود زیرا که آن مشروط بوجوه بود و هرگاه عوض رد شد مشروط
 با نهم باقی نماند و اگر در عوض عیبی بهم رسد در دست آقا مانع رد آن عیب سابق میشود و آن تفاوت قیمت که عیب و م در آن مال بهر
 باشد نیز بکند و شیخ رحمه الله فرموده که عیب حادث مانع رد عیب سابق میشود و این بعید است چهارم هرگاه جمع شود هر چند مکاتب
 دیگر با مال الکتابت پس آنچه در دست است اگر وفا به دیون کند از ادای نیست اگر کفایت نکند و مکاتب مطلق باشد و افاق حصه رسد
 و دیون تقسیم آن کنند میان فرخ و ابان مولای و آن عبد اگر مکاتب مشروط باشد اول ادای این باید کرد زیرا که در تقدیم دین و محافظت حق
 فرخ و ابان حق مالک هر دو میشود و اگر بجز مولی عبد مکاتب مشروط باشد کتابت باطل میشود و آنچه در دست و باشد از مال در ادای
 دین او میدهد بندگان در وجه کتابت و اگر بقدر دین نباشد فرخ و ابان موافق حصه رسد دین تقسیم میکنند و ضامن دین
 او نمیشود آقا زیرا که دین تعلق بهمان مال و گرفت و پس با نهم جایز است که مکاتب کند حصه از غلام را هرگاه متمم آن عبد
 حربه باشد یا بر قیمت بهمان مولی بود و شیخ رحمه الله آنرا جایز ندانسته و اگر متمم آن غلام مملوک مالک دیگر باشد پس اگر آن مالک
 دویم اجازت بکتابت بدید بشریک خود صحیح است کتابت اگر اجازت ندید صحیح نیست زیرا که متضمن ضرر شریک است و نیز فرمود
 کتابت استقلال عبد است در اقتساب مال در صورت شرکت متحقق نمیشود زیرا که بدون اجازت شریک منفرد نمیتواند کرد و در
 اقتساب مال پس متعلق در اقتساب نباشد اما الواحی پیش من است بر چند مقصد اقول در احکام الواحی تصرفات مکاتب

است و سابق بیان کردیم که جایز نیست مکاتب مال خود تصرفی کند که منافی کسب مال بود مانند بخشش مال کسبی کم کردن قیمت مال خود یا بهضارت دادن مال یا آزاد کردن بنده یا غیر اجازت مولی چنانچه صحیح است که مال خود را به بیگانه بخشید یا اجازت آقا صحیح است که بخشید باقای خود هم زیرا که منع تصرف مذکور از جهت حق مولی است نه از جهت دیگر لاجری میگویم در اینجا چند مسئله دیگر اول مقصود از کتابت عبد تحصیل عتیق است و تمام نمیشود مگر آنکه آن عبد را او گذارد مولی رسمی الکتاب بهر نحو که باشد اگر چه مکاتب مانده و شرع قبول همه و صطیاد و غیره پس صحیح است که باقای خود چیزی بفروشد و بگیری هم بخرد از آقای خود مالی و از غیر آقا هم در صورت گمان انتفاع در معاشرت پس مفروضند بقدریه نسبی که آنکه بفروشد بخرد از قیمت زیاد از قیمت حال یا با فعل بگیرد از شتر و زیاده را بر بیع بگذارد و مکاتب اگر چیزی را بپسندد بخرد جایز است یا بطریق بیع و سلم بفروشد متاعی را که قیمت آن فی الحال بگیرد و متاع را بیعاده مقرر کند و جایز نیست او را که برهن بگذارد متاع خود را زیرا که در آن خطر تلف است و لغو عتیق نیست و همچنین جایز نیست که بضارت بدد مال خود را و بگوید هرگاه از آن مکاتب مالی باشد بر ذمه مولی و وقت ادای قسط مال الکتابت برسد پس اگر بر دو مال مساوی یکدیگر باشند جنس و وصف برابر باشند و یکدیگر و تقاضای نامزد و اگر از یکی زیاده باشد و از دوم کم تقاضا تعلق بر زیاده میگیرد و مساوی محسوب میگردد و اگر دو مال مذکور از جنس مختلف باشند مثلاً از یکی جنس پارچه باشد و از دوم جنس غله تقاص یعنی استیفای حق هیچیک نمیشود مگر بر رضای همدیگر و همین حکم است در هر معاملتی که در میان دو کس باشد و هرگاه هر دو راضی شوند بر آنکه از هر طرفین متحقق میشود و احتیاج نیست که هر کدام مافی الذمه را بقبض دیگری بدد و مافی الذمه او را از او بگیرد و خواه آن مال از جمله نقدین باشد یا از استعد و درین قول دیگریم هست تفصیل و آن نیست که اگر در مال از جنس اثمان باشد یعنی از جنس طلا و نقد پس یکی قبض کند از غیر خود مافی الذمه او را که نقره باشد مثلاً و همان را عوض دین خود که طلا باشد بدد کافی است اگر از جنس استعد باشد باید هر کدام حق خود را از غیر خود بگیرد و در بدل حق خود را بدهد و اگر از یکی نقد باشد و از دوم متاع و متاع را از غیر بگیرد و بدهد در عوض نقد جایز است بر عکس جایز نیست این مبنی بر آنست که تقاص حکم بیع و هشته باشد و شرط بیع در آن معتبر بود و کسب دین بدین لازم نیاید و بیع متاع پیش از قبض نشود سیدم هرگاه بخرد مکاتب پدر خود را بدون اجازت آقا صحیح نیست خریدن او زیرا که پدر بجز خریدن پس از او میشود و نقصان مالی بمکاتب میرسد که ضرر مولای اوست اگر اجازت بدد مولی صحیح است و همچنین اگر وصیت کند مالک پدر عبد مذکور که او را به پدرش بدهند بعد فوت مالک در قبولین وصیت ضرری بعبد مکاتب نباشد باین صورت که پدر آن عبد با کتساب خود مؤمنه پیدا میکند و باشد و متعنی بود از مکاتب پس هرگاه قبول کند آن وصیت را و او را کند مال کتابت از او میشود و عبد مکاتب با دای مال الکتابت پدر را هم برای اینکه در ملک پدر کرده و اگر عاجز شود از ادای مال الکتابت دفع کند مولی عقد کتابت را هر دو پدر و پسر غلام او خواهند بود و لیکن بی غلامی پدر تردد است مگر حج که بپسندد تردد اینست که آن غلام تعلقی بر پدر گرفته و ثبت بحریت بهم رسانیده پس استرداد او و ولد رقی معقول نیست ولیکن اقوی استرداد است زیرا که پدر آزاد میشود

در صورتیکه در ملک پدر میر گیرد هرگاه پدر هم عبد باشد و اصل او را صلح است مالک شدن نیست پس آنرا از نشود چهارم هرگاه عبد مکاتب جنایت کند بر کسی مخفی علیه طلب قصاص جنایت یا دیت کند مکاتب امیر سدا که آن غلام را خلاص کند با دای دیت که تفاوت قیمت جنایت بود مگر آنکه در خلاص ساختن او بدیت نفع مکاتب باشد و اگر غلام پدر مکاتب باشد که با جازت مولی خریده باشد او را نمیرسد مکاتب را که او را خلاص کند با دای دیت هر چند آن دیت کمتر از قیمت پدر او باشد زیرا که مال حاضر را که قیمت اوست تلف میکند و باقی میگذارد مالی که بآن نفع نمیتواند شد زیرا که تصرف مالکانه بر پدر خود نمیتواند کرد و درین مسئله تردست زیرا که فقها گفته اند که در صورت عجز از ادای مال الکتابات پدر خود را که با جازت آقا خریده باشد جت ادای مال الکتابات نمیتواند فروخت پس مال لا ینتفع به نباشد مقصد دوم بیان حکام جنایت مکاتب است حکام جنایتی که بر مکاتب کنند و در آن قسمت اول در مسایل متعلق بمکاتب شروط است و آنست مسئله اول هرگاه جنایت کند مکاتب آقای خود عمدتاً پس اگر آن جنایت قتل نفس باشد یعنی آقا را بکشد از قصاص تعلق بورش آقا دارد پس اگر او را قصاص کنند و بکشند حکم مردن او دارد که گویا باجل خود مرده است مالی که از او مانده مال ورثه آقا است و اگر جنایت قتل نفس نباشد قطع عضو یا نند بریدن دست یا پایی اگر ورثه هم همان عضو از او به برزند بطریق قصاص در باقی کتابت بحال خواهد بود و اگر جنایت بطریق خطا از مکاتب نسبت با قاعده باشد دیت آن تعلق بر قبه مکاتب میگردد و این معنی که هرگاه آنرا از نشود ادای دیت و منه خود بکند و میرسد آن مکاتب اخلاص کند نص خود را بدادن دیت جنایت زیرا که این تعلق بصلحت او دارد پس اگر در دست او مالی بود بقدر ادای مال الکتابات دیت جنایت و آنرا دادا کند بمولی آنرا میشود و اگر کم باشد که وقایع در نکند ادای دیت کند مقدم بر مال الکتابات و بعد از آن اگر ظاهر شود که عاجز شد از ادای مال الکتابات میرسد آقایی و اگر فسخ کتابت او نماید و اگر مطلقاً او را مالی نباشد و عاجز شود از ادای مال الکتابات پس اگر فسخ کند آقا کتابت او را راق مولی میشود و دیت جنایت هم ساقط میشود از او زیرا که مولی مالی بر ذمه ملوک خود نمیداشد و مال الکتابات هم ساقط میشود بسبب فسخ کتابت و دوم هرگاه مکاتب جنایتی کند بر بیگانه یعنی غیر مالک عمدتاً و بخیبش مخفی علیه او را کتابت و بحال خود است و اگر قتل نفس کند عمدتاً و ورثه مقتول او را قصاص کنند حکم مرده دارد که مال و تعلق با قبا میگردد و اگر قتل خطا کند میرسد او را که خود را خلاص کند با دای دیت و ارش جنایت و اگر مالی نداشته باشد پس میرسد آن بیگانه را که او را بفرموشد در بدل ارش جنایت مگر آنکه آقا ارش جنایت بدید مخفی علیه یا ورثه او پس اگر آقا خلاص کند او را کتابت بحال خواهد بود و میوه هرگاه جنایت کند غلام او بر کسی بطریق خطا مکاتب امیر سدا که ارش جنایت بدید و غلام خود را خلاص کند بشرطیکه ارش جنایت کمتر از قیمت غلام بود و اگر زیاده از قیمت او بود نمیرسد مکاتب که ارش بدید چنانچه نمیرسد او را که بخرد متاعی را زیاده از قیمت مثل چهارم هرگاه جنایت کند مکاتب بر جماعتی پس اگر جنایت عمدتاً باشد قصاص از او نمیتواند گرفت اگر جنایت بخطا بود میرسد آنرا ارش جنایت که تعلق بر مکاتب میگردد پس اگر مالی که در دست او باشد بقدر ارش جنایت بود میرسد مکاتب که آن مال مخفی علیه بود و خود را خلاص کت

از دعوی آنها و اگر اموالی نباشد همه شریک میشوند و قیمت آن عید مکاتب موافق حصه های ارش جنایت هر کدام شش ماه هرگاه مکاتب باشد غلامی که آن غلام پدر مکاتب بود و بکشد غلام دیگر او را جایز نیست که مکاتب پدر خود را قصاص کند و بدل غلام چنانچه از قتل پیسور پدر قصاص نیست اگر مکاتب باشد و جنایت کند بعضی از آنها بر بعضی دیگر جایز است مکاتب را قصاص کند جانی را از برای قطع مال بقدری غلام یعنی هر چند قصاص تضمن ضرر اوست تصرفات مکاتب در مال خودش نوعی که تضمن ضرر باشد جایز نیست و در قصاص ضرر مکاتب است لیکن برای صلاح کل که و لکن فی القصاص حیوة تحمل این ضرر مستثنی شده است ششم هرگاه بکشد مکاتب را حکم مرده دارد که کتابت و باطل میشود و بیت مال قای اوست و اگر جنایت کند بر عضوی از اعضای او عمد او جنایت کننده آقایی باشد قصاص نمیکند آقا را لیکن بر او لازم میشود ارش جنایت یعنی تفاوت قیمت که مکاتب بدو و همچنین اگر جنایت کننده بیگانه بود و آزاد و اگر غلام باشد قصاص بر او لازم میشود و در هر جا ثابت میشود و تفاوت قیمت آنرا مکاتب میدهد زیرا که داخل کسب اوست هفتم هرگاه جنایت کند غلام آقا بر مکاتب او عمد او مکاتب طلب قصاص کند آقا را میسر کند منع او کند از قصاص زیرا که مکاتب عید است سلطنت آقا بر او باقی است تا هنگامی که مال لکتابت ادا کند و اگر جنایت بطریق خطا باشد و مکاتب طلب ارش کند از یعنی تفاوت قیمت خواهد آقا منع او نمیتواند کرد زیرا که اینکار بمنزله کتساب مال است و اگر خواهد که بچشد ارش جنایت را بجانی موقوف نماید بر رضای آقا اما مکاتب بطلاق پس هرگاه از مال لکتابت چیزی ادا کند آزاد میشود از او بحساب همان که ادا نمود مانند نصف یا ثلث یا غیر آن پس اگر چنین مکاتبی جنایت کند بر جری عمد او قدری از او آزاد شده باشد بادی مقداری از مال لکتابت قصاص میگردد از آن مکاتب اگر جنایت کند بر ملوک قصاص گرفته نمیشود از وزیر که در او حریت تعلیق گرفته و قصاص عید از گرفته نمیشود و لازم میشود بر او که تفاوت قیمت جنایت بدو بدان محبی علیه ملوک بمقدار حریت متمم تفاوت قیمت بر رقبه او تعلیق میگردد بقدر قیمت و اگر جنایت کند مکاتبی بر مکاتبی که هر دو مساوی باشند در حریت و عیدیت قصاص جاری میشود در جانی و اگر حریت جنایت کننده زیاده از حریت محبی علیه بود قصاص گرفته نمیشود از او اگر کمتر باشد قصاص گرفته میشود و اگر جنایت کند مکاتب خطای بقدر حریت و یعنی ارش جنایت تعلیق بعاقله او میگردد که از عاقله او باید گرفت و تفسیر عاقله در کتاب لیدیات مذکور خواهد شد متمم تعلیق بر رقبه او میگردد و آقایی او را میسر کند خالص کند حصه ملکیت او را بادی حصه آن از ارش جنایت خواهد آن مکاتب جنایت بر عید کرده باشد یا بر جری و اگر جنایت کند بر جری پس قصاص بر جریست و ارش جنایت از او میگردد و اگر ملوک باشد قصاص میگردد از او در جنایت عمد او مطلب میجویم و احکام مکاتب در وصایا و درین چند سلسله است اول صحیح وصیت کردن رقبه مکاتب یعنی بگوید که بعد از من فلان غلام مکاتب مرا بفلان شخص بدهد چنانچه صحیح نیست فروختن مکاتب اگر بگوید که فلان غلام مکاتب من اگر عاجز آید از ادای مال لکتابت و فسخ کتابت نماید پس وصیت کردم که او را بتوبه بدهد جایز است و اگر

هر دو وصیت مذکور برای یک کس کند یا برای دو کس کند جایز است مثلاً بگوید آقا که اگر کتاب مال الکتابت بدهد وصیت کردم که آنرا بپوشانم
 و اگر عاجز آید فسخ کتابت نماید همان کتاب بعد ازین مال تو باشد یا بنزد و عمر و بگوید که اگر ادای مال الکتابت کند کتاب بعد ازین بنزد
 بدهد و اگر عاجز آید فسخ کتابت نماید و اگر عمر و بنزد و هم هرگاه مکاتب کند غلام خود را بعد کتابت فاسد و بعد از ان وصیت کند
 آن عبد که او را بعد ازین بفلان بدهد صحیح است اگر وصیت کند بآل الکتابت که بزرگم دوست صحیح نیست زیرا که بسبب عقد فاسد بزرگم
 عبد چیزی نمیشود و اگر بگوید که اگر قبض کنم آن مال از او پس وصیت کردم بآن برای تو صحیح است زیرا که مالی که با و بدهد مال مالکست و عقد
 کتابت فاسد مال کتاب نمیشود و میوم اگر وصیت کند که پنج شش از مال الکتابت و اکثر از جمله آنچه باقی مانده بر او این وصیت است
 بنصف باقی معاشی زاید و ورثه مختارند تعیین مقدار زاید و اگر بگوید ساقط کنند از او اکثر از آنچه بزرگم او مانده و مثل اکثر پس این
 وصیت است باسقاط تمام باقی باطل است زیرا که تمام و اگر بگوید که ساقط کنند از او هر چه نخواهد پس اگر کتابت خواهد که قدری ساقط
 کند قدری بر خود بگذارد صحیح است اگر خواهد که تمام ساقط شود فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که لفظ هر چه خواهد دلالت بر بعضی کند نیز تمام
 بقدرینه حال پس باید چیزی باقی گذارد چهارم هرگاه بگوید که ساقط کنند از او قسط وسط را پس اگر در میان قسط مال الکتابت قسط وسطی
 باشد از روی عدد مانند اینکه قسط مقرر شده هر یک قسطی یک نیا پس ویم وسط است باعتبار عدد و در میان و طرف که اول
 و سیم است یا باعتبار مقدار مال مانند اینکه چهار قسط باشد و قسط دو و دینار و قسط سیم سه دینار و قسط چهارم چهار دینار
 در نصبت سقا قسط باعتبار مقدار مال سه نیا است منصرف میشود وصیت بسوی همان وسط که آنرا باید اسقاط کند و اگر در قسط
 وسط عددی هم باشد وسط مقدار هم و ورثه مختارند هر کدام ازین دو وسط که خواهند اسقاط نمایند و بعضی فقها گفته اند که بقصره
 تعیین سطنی باید نمود و این خوبست اگر وسط در قسط نباشد نه باعتبار عدد قسط و نه باعتبار مقدار مال جمع میکنند چاق قسط مساوی
 باشند و قسطی یک نیا پس سقا چهار دینار باشد از دو قسط که در میان اول قسط و قسط چهارم واقع شده اند پس از چهار قسط
 قسط دویم و سیم و سقا بود و از شش قسط سیم و چهارم وسط باشد آنرا به موجب وصیت موسی سقا نماید پنج هرگاه آنرا کند غلام کتاب
 خود را در مرض خود یا برای مال الکتابت کند او را پس اگر چاق شود از ان مرض عتق هم صحیح و لازم میشود و اگر هم و اگر هم در همان
 مرض بری آید عتق یا اگر هر کدام که واقع ساخته از ثلث مال میت زیر که مخزات مریض هم در حکم وصیت است و علی الاصح و دیر
 قول دیگر هم هست که مخزات اصل تر که برمی آید و در زیاده از ثلث مال هم جاری میشود پس درین مسئله ملاحظه باید کرد که ثلث مال
 میت چه مقدار است مال الکتابت چه قدر است قیمت آن عبد چه مقدار اگر مال الکتابت مثلاً زیاده از قیمت عبد باشد و بقدر
 ثلث تر که یا کمتر از ان بود برای مال الکتابت صحیح باشد و عبد بهمان آزاد میشود و اگر قیمت آن عبد زیاده از مال الکتابت بود
 و از ثلث تر که زیاده نباشد باز عتق صحیح است و اگر یکی ازین دو زیاده از ثلث تر که باشد و دویم برابر ثلث یا کمتر بر کدام که

زیادہ از ثلث بود آنرا می اندازند و عقبار نیکنند و بدیم که بقدر ثلث یا کمتر است آزاد میشود و اگر اقل امرین بهم زیادہ از ثلث ترکہ
 بود آزاد میشود و از آن بندہ بقدر آنچه از ثلث ترکہ میت زیادہ نباشد و باطل میشود وصیت در زیادہ بر آن و کسب و کار خود باقی
 مال الکتابت ہم بهم رسانیدہ بود با قای خود میدہد و اگر از وی آن عاجز آید میرسد و رشتہ را کہ بقدر آنچه بر فرمہ او مانده از و بر رقت باقی بگذرانند
 ششم ہر گاہ وصیت کند یا ز او کہ در بندہ کہ او را پیش از وصیت مکاتب کردہ باشد و ہمیر و سواي آن عبد مالی نداشته باشد و وقت
 قسط مال الکتابت نرسیدہ ثلث آن عبد بوصیت آزاد میشود و بجز نفوت آقا و در حق ثلث عبد احتیاج انتظار نیست کہ بعد از رسیدن وقت
 قسط مال الکتابت آزاد میشود و بعد از ادای ثلث بوصیت اگر مال الکتابت تمام ادا کند پور شدہ حاصل میشود و رشتہ مال و از او میشود
 قاتا و اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت و ثلث آن عبد را بر میگردد و رشتہ بسوی غلامی خود و ہمان دو ثلث مکاتب شوند و از او
 میگردد آن دو ثلث ہم بعد از ادای مال الکتابت کہ بر اوست ہفتم ہر گاہ شخصی در مرض الموت مکاتب کند غلام خود را جا رس
 میشود مکاتب اگر قیمت عبد بقدر ثلث مال یا کمتر از آن باشد و آزاد میشود بعد از ادای مال الکتابت پور شدہ و اگر سواي عبد مذکور
 مالی نداشته باشد یا قیمت عبد زیادہ بر ثلث مال باشد بقدر ثلث جاری میشود مکاتب در عبد و باقی ہیما نہ بر رقت بقدر زیادہ
 بر ثلث ترکہ و اگر بگویند مکاتب در حکم بیع عبد است بنفس عبد پس اگر مال الکتابت بقدر قیمت عبد باشد شرعی عمل نیامدہ کہ تعلق
 بثلث مال موصی بگیرد و جواب است کہ چنانچہ عبد مال موصی است کسب و ہم مال اوست و مکاتبت معاملہ است بر مال موصی پس
 در حکم بیع است و از ثلث برمی آید و این ظاہر است درین مسئلہ قول دیگر است نظیر آنکہ منجزات مریض از اصل مال برمی آید خواہ بقدر
 ثلث ترکہ باشد یا زیادہ از آن و حکم وصیت ندارد اما استیلاء یعنی کینہم ولد آقا شود پس استدعای بیان دو امر می کند امر اول در
 کیفیت استیلاء است کینہم ولد آقا میشود بشرطیکہ در شکم او از نطفہ آقاعلقہ متحقق شود یعنی خون بستہ کہ آنرا حمل گویند و حالیکہ آن
 کینہم ولد است و باشد و اگر نیز اید از نطفہ کسی از شکم کینہم دیگری بچہ کہ آن بچہ مملوک مالک کینہم بود و بعد از آن آن کینہم در ملک طلی کنند و در
 ام ولد واطی نمیشود و اگر آن بچہ آزاد باشد مانند اینکہ بوطی شبہ از کینہم دیگری برسد و بعد از آن اطی مالک کینہم موطوء شود شیخ حرملہ
 فرمودہ کہ آن کینہم ام ولد میشود و در روایت این ماردوار شدہ کہ نمیشود و اگر وطی کند کینہم مہونہ خود را کہ در رہن گذاشتہ باشد
 آنرا و حمل بگیرد آن کینہم داخل میشود در حکم امہات و لا ذریہ را کہ سبب رہن از ملکیت او بر نمی آید و همچنین اگر وطی کند ذمی کینہم خود را و آن کینہم
 حمل بگیرد او اگر مسلمان شود کینہم حاملہ ذمی پیش از او آنرا میفرشند مسلمانانی و از تصرف ذمی برمی آرند قہر بعضی فقہا گفتہ اند کہ
 کینہم از تصرف او برمی آرند کہ با و ملاقی نشود و در دست زن معتمدی میگذارد و قول اول شبہ است مگر جمہ گویند ایستادن بچہ
 مملوک از بطن کینہم یا این طریق میباشد کہ واطی ہم عبد بود یا حرا باشد و موطوءہ امہ بود و مالکیت شرط کردہ باشد نیز زوج امہ در عقد
 نکاح کہ ولد مملوک و بود کہ درین صورت ہر چند ولد از مرد آزاد ہم رسد غلام مالک یا در خود شود و و ہم در احکام ام ولد است و در

چند مسئله است مسئله اول ام ولد ملوک مولای خود است از او نمی شود بسبب مردن آن قائل که از حصه له خود آرد میشود زیرا که ولد او وارث مولی است و جمیع مال متروکه از جمله آن ام ولد هم هست پس حصه از ام ولد هم ملوک میشود بارت و بجز ملکیت از او میشود آن حصه زیرا که پسر مالک و نمیتواند نشد و لیکن جایز نیست مولی را که نیز ام ولد خود را بفروشد و او ام که والدش زنده باشد مگر در قیمت رقبه آن نیز در هنگام اعتبار آقا یعنی آن کثیر را به نسیه خریده باشد و بعد از آن از او ولد بهر ساند و معتبر شود که قدرت ادای قیمت بابع از وجه دیگری داشته باشد و بایع طلب کند در نصیحت آن کثیر را برای ادای وجه قیمتش میتواند فروخت و اگر بگیرد ولد آن کثیر رجوع کند بکس ملکیت صرفه مالک جایز است که از او بفروشد یا کسی بخشد مثلاً دویم هرگاه میرد آقای ام ولد و ولدش زنده باشد او را در حصه ولدش مقرر میکنند و آنرا میشود بر همان ولد زیرا که پسر مالک در خود نمیشود چنانچه گذشت اگر از آقا نمانده باشد مالی سوای ام ولد از او میشود از آن کثیر بقدر حصه لهش و آن کثیر بکس خود در قیمت خود را بورد و دیگری سر ساند و تمام از او میشود و در روایتی وارده شده که مابقی قیمت آنرا از ولدش بگیرد اگر یا ولد را باشد و این روایت معمول نیست سیدوم هرگاه وصیت کند آقا برای ام ولد بمالی بعضی فقها گفته اند که ام ولد از او میشود از حصه لهش آنچه آقا وصیت بر او کرده تمام با او میدهند و بعضی گفته اند که از وصیت از او میشود یعنی قیمت او را بخرید و وصیتی که برای او نموده حساب میکنند و اگر قیمتش زیاده از مال موصی به بود زیاده از آن حصه له محسوب می نمایند و آن شبیه چهارم هرگاه جنایت کند ام ولد و دیگری را بطریق خطا ارش جنایت تعلق میکند بر قبه او که هرگاه از او شود او را کند و میرد آقا که او را خلاص کند بقدیر از دست محبی علیه خلافت را که بچه مقدار خلاص کند بعضی فقها گفته اند که آنچه کمتر باشد از او و امر یعنی ارش جنایت قیمت کثیر همان مقدار بدو بچوبی علیه بعضی دیگر میگویند که ارش جنایت با او میدهند چنانچه زیاده بر قیمت کثیر باشد و آن شبیه و اگر خوابد آقا همان ام ولد را بچوبی علیه بدو در روایت مسیح از ابی عبد الله علیه السلام وارده شده جنایت ام ولد در حقوق الناس برسد او است در حقوق الهی مانند حد و تعزیرات بر نفس او و اگر جنایت کند ام ولد بر جماعتی آقای او مختار است خواه خلاص کند او را یا بدو فدیة یا تسلیم کند ام ولد را بچوبی علیه یا بورد آنرا که همه شریک قبه او شوند بقدر جنایات پنجم روایت نموده محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حق زن کثیر نصرانی که مسلمان شد نزد مرد مسلمان از او را میسر و آن مرد فوت شد و کثیر از او گذشت و تزویج کرد با مردی نصرانی و نصرانی شد و ولد آورد از نصرانی پس حضرت فرموده اند که ولد دویم او که از نصرانی بهر ساند ملک پسر است که از مسلمان بهر سیده بود که آقای او بوده و آن زن را حبس میکنند تا هنگام وضع حمل پس وقتیکه زایید او را بکشند و در نهایت که باید با او آنچه با زن مرده میکنند و این روایت شاذ است مگر جمعی که پسر صاحب مساک گفته که محمد بن قیس نام دور قیمت کرد یکی ثقه مقبول روایت کرده و در بعضی غیر مقبول معلوم نیست که او این روایت کدام محمد بن قیس است محمد بن مخالف است اصل چه ولد یک از نصرانی زنی بهر سیده حر است و استرقاق حر خلافت اصل قتل مرده خصوصاً بلینی غیر مخالف اصل است لهذا

میشود بخلام و عمامه هر دو زیرا که غلام را اهلیت قبض و ماسک هست پس چیزی که در قبض تصرف او باشد مال مالک اوست اگر بگوید
 زوست بر من چهار پائی که بر او زنی هست این حکم ندارد زیرا که چهار پا را اصل اهلیت قبض و ماسک نیست اگر بگوید که از دست بر من
 یک پیانه گندم بگویم یک پیانه چو لازم میشود بر او دو پیانه و همچنین اگر بگوید که او است این جامه بلکه این جامه اما که بگوید از دست یک پیانه
 بلکه دو پیانه لازم میشود و او دو پیانه و بس زیرا که بل کلمه است برای اعراض از ماقبل بسوی مابعد پس اگر مابعد سنائی یا قبل باشد آخر اثر
 از اول بسوی دوم انکار بعد الاقرار باشند و مسیح نیست هر دو لازم میشود و اگر منافات بماقبل نداشته باشد بلکه مساوی ماقبل بود
 خود خواهد بود و اگر زیاده از ماقبل بود همان زیاده لازم میشود که منافاتی باقرار اول ندارد و اگر اقرار کننده برای مبنی بکمال و بگوید که و ارشاد
 سوای این مرد نیست لازم میگردد و آنند او را که همان مرد بدیده اگر بگوید که از دست یک هزار بر من هرگاه اول ماه بیاید لازم میشود بر او
 یک هزار و همچنین اگر بگوید که هرگاه بیاید که ماه پس از دست بر من یک هزار و بعضی فقها فرق کرده اند در میان این دو عبارت و گفته اند که
 از عبارت اول لازم میشود و از عبارت دوم نمیگردد زیرا که اقرار در آن غیر مجزئ است و معلق بشرط و چنین اقراری باطل است چنانچه
 ندست و این فرق معقول نیست زیرا که هر دو عبارت در عرفان فاده توقیت از موم حق در وقت معین میکنند و تعلیق ظاهر نیست
 و اگر در تعلیق بشرط باشد در هر دو عبارت اقرار باطل میشود و تأخیر لفظ از این هرگاه بیاید تفاوتی در معنی نمیشود پس فرق غیر
 ظاهر است و اگر مالک بگوید که فرو ختم تو پدر ترا و او انکار کند قسم بخورد و غلام آزاد میشود زیرا که مالک خود اقرار بحریت او نموده چه پدر بخرد
 خریدن پدر او را آزاد میگردد و دو سبب قسم سپردن و عوی شمن ساقط میشود و اگر بگوید که مالک این خانه شدم از دست فلان یا غصب
 کردم این خانه را از تو قبض کردم از دست او این قرار است از برای او نجانده و اگر بگوید که ملکتم علی یدیده یعنی مالک این خانه شدم بر دست
 فلان این عبارت اقرار نیست از برای او نجانده زیرا که احتمال معنی اعانت بهم دارد یعنی او معین من در ملک خانه بود و کیل یا دلال
 پس اقرار بمملکت برای او نباشد و اگر بگوید که بود از فلان بر زده من هزار درهم لازم میشود و اقرار زیرا که خبر داده است از ثبوت
 حق در زمان ماضی و سقوط آن بعد از ثبوت انکار بعد الاقرار است که مسیح نیست بدون بینه مقصود و حکم در بیان احکام اقرار
 بهم است و در آن چند مسئله است اول هرگاه بگوید از فلان بر زده من بایت است لازم میگردد و آن خبر داده و بیان آن حال کند پس اگر تغییر کند
 مال بهم را به چیزی که بایت داشته باشد قبول میکنند به چند دلیل باشد و اگر تغییر کند به چیزی که عاده آن مال نگویند مثل پوست چهارم
 یا پوست بادام قبول نمیشود و همچنین اگر مسلمان تغییر کند آن مال را به چیزی که مسلمان مالک آن نشود و منتفع شدن بآن مسلمان
 جایز نباشد یا تنه خمر و خوک پوست حیوان خود مرده زیرا که آن مال نمیگویند و همچنین اگر تغییر کند به چیزی که منتفع از آن شوند و مملوک
 نمیشود مانند سرگین نجش سگ گزنده اما اگر تغییر کند آن را بسگ شکاری یا سگ نجس همان گله یا به یا شکار همان زراعت قبول
 میکنند و اگر تغییر کند آن را بر دسلام و بگوید که بر زده من از او دسلام است قبول میکنند این تغییر را زیرا که عادت جاری نشده است

انکه بگوید سلام و امثال آن از فلان بر دهن است دویم هر گاه بگوید که بر دهن من چیزی هست تفسیر کند آن چیز را به پوست حیوان
مردار یا سنگین نجس بعضی فقها گفته که قبول میکنند این تفسیر را زیرا که آنهم چیزی هست اگر بگویم که این را قبول نمیکنند زیرا که این بر دهن نمی شود
و بخواهد بود و اگر بگوید که از او بر من مالی عظیم یا خیر یا نفیس است قبول میکنند تفسیر او را به چند تعلیل باشد زیرا که تعلیل هم در نظر بعضی حلیل
عظیم فخر است یا اعتبار و زود بال است که بر سخی حرام آن غاصب آن میباشد و اگر بگوید که از او بر من مال کثیر است شیخ رحمه الله فرموده
بشتاد لازم میشود و با اعتبار اینکه در روایت آمده که نادر صدقه مال کثیر را لازم است که بشتاد زیرا که حق تعالی فرموده و لقد نصرکم
المنه فی مواطین کثیره و ان مواطین بشتاد بود بعضی علما گفته اند تفسیر کثیر بشتاد خلاف معنی لغوی است در مواضع دیگر از آیات قرآن مجید
این معنی نیاید بلکه معنی عم قول تعالی کم من فئیه قلیله غلبت فئته کثیره پس تفسیر مذکور مخصوص موردی است که در تدر مال کثیر باشد و این
فویت بعضی فقها تضعیف وایت مذکور نموده اند که مسلم است تمام روایات آن مذکور نیستند و همچنین اگر بگوید که از او بر من مالیت عظیم
صد آنم حکم مال عظیم دارد که قبول میکنند و آنهم تفسیر مقرر را به چند تعلیل باشد و در آن تردید است زیرا که اصل بشتاد است از زاید و همان
ناویل که در عظیم محتمل است در عظیم جدا هم محتمل است و اگر نظر کنیم با کلام دین عبارت مبالغه بیشتر است از لفظ عظیم خالی پس باید مستجاب چه
باشد زیاده از عظیم شرح گفته اند که قول اول ظاهر است اگر بگوید که مالی زیاده از مال فلان لازم میشود بقدر مال او چیزی زیاده از آن
هر قدر که مقرر بیان کند و اگر بگوید که گمان داشتم که مال او ده است قبول میکنند آنچه بنای اقرار بر آن گذشته باشد و بشتاد ثابت شود که مال فلان
زیاده از آن بوده زیرا که انسان گاهی بگمان خود خبر میدهد و مال گاهی مخفی هم میباشد غیر مالک اگر بگوید غصب کردم از تو چیزی را
و بعد از آن بگوید که طلب من نفس تو بود یعنی ترا از تو گرفتم قبول نمیشود سیووم لفظ جمع نکره محمول میشود بر سه که اقل جمع سه عدد
مفرواوست چنانچه اگر بگوید که علی در اتم او دنا یعنی از او بر دهن من سه یا دینار یا است سه یا سه دینار لازم میشود و اگر بگوید که از
بر من سه هزار است و بیان جنس نکند تعیین جنس یا اعتبار اوست بر چه معین کند همان لازم میشود بشرطیکه ملک آن صحیح باشد و مانند خمر و
خنزیر نباشد چنانچه گذشته چهارم اگر بگوید که از او است بر من یک هزار و در هم یعنی اعطفت در هم بر هزار ثابت میشود بر او در هم و در
تفسیر نیز اختصار است بر چه تعیین کند لازم میشود و همچنین اگر بگوید که از او در هم یا یکصد و در هم یا ده و در هم که در اتم معین میشوند و هزار
و یک صد یا ده هم میاخذ که تفسیر آن بر مقرر است اما اگر بگوید که یکصد و پنجاه و در هم تمام در اتم باشد بخلاف آنکه بگوید یکصد و در هم و همچنین
اگر بگوید یک هزار و سه در هم یا یک هزار و سی و سه در هم که تمام در اتم باشد و اگر بگوید که بر من است در هم و هزار
یک در هم معین و هزار و سه در هم باشد چه هم هر گاه بگوید که علی کذا یعنی از او است بر من چنین پس گویا گفت که علی شئی یعنی از او بر من است
چیزی و تفسیر کند از او مستقفا میکنند چنانچه تفسیر شئی از وی پرسند و حکم آن مذکور شد و اگر تفسیر کند از او بر هم منصوب یا مرفوع
و کند او را بگوید یا کند او را بقراریک در هم میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر کند او را بگوید نصب در هم یا است در هم میشود زیرا که

اقل عددی که مفروض بود و غیر او منصوب مفروض باشد نسبت بعد از آن بی چهل و پنجاه و غیره پس بست متیقن است و زیاد مشکوک اصل است
 پس محمول بر معنی متیقن میشود و مصنف میگوید که این حمل ممکن است در صورتیکه اطلاع بر قصد او بهر سبب از تفسیر هم بر ذمه مقر است
 برون بیان مقر مقصود معلوم نمیشود و اگر مجرب بود و بگوید در هم را و کند او در هم بگوید احتمال است که قصد بعضی ادرم نموده باشد و آن بعضی هم است
 مشترک در میان نصف و ثلث و ربع و غیره پس لازم میشود بر او تفسیر آن و بعضی فقها گفته اند که لازم میشود او را صد در هم از برای رعایت
 احتیاط از قصد کس که گاه کسر مراد نباشد و در هم مقصود بود و اول عدد صحیحی که میسر آن مجز و مفروض باشد مائمه است پس صد در هم شود
 و مصنف رحمه الله گفته که من نمی دانم که این شرط یعنی تمیز از اراده کس را بجا بیاورد اگر بگوید علی کند اذنی از دست برین چنان چنان
 پس چون قدر اختصار کند بر او است که تفسیر آن کند و اگر بعد از آنکه الفاظ در هم بگوید نصب یا رفع لازم میشود او را یک در هم باین اعتبار که
 الفاظ در هم تمیز باشد از کند یا بدل از آن و کند ای دویم تاکید اول و بعضی گفته اند که اگر منصوب باشد در هم لازم میشود یا زده و در هم
 زیرا که اقل عددی مرکب که میسر آن منصوب مفروض باشد یا زده است و اگر بگوید کند او در هم نصب یا رفع در هم لازم میشود او را
 در هم باعتبار یک که مذکور شد آنفا و وجه نیست که اختصار بر تعیین باید کرد که یک در هم باشد مگر اگر علم تعیین مقصود باشد ششم اگر بگوید که
 این خانه مال یکی از این و کس است الزام میکنند بر او که بیان کند که از کدام یک است پس اگر معین نکند یکی را قبول میکنند قول
 او را و اگر دعوی کند دویم که از منست شخص اول و دویم با هم دیگر متخاصمین خواهند بود و بر مقرر چیزی نیست و اگر دویم دعوی کند بر مقرر
 که تو علم داری بآنکه از منست میرسد او را که قسم بداد و استقرار و اگر بعد از اقرار اقرار برای اول کند برای دوم و هم تاوان آن بدید بدویم و اول
 است و او نمیتواند که دو اگر بگوید که من نمی دانم که از کدام یک است میداند از هر دو مقرر چه گوید که درین مثال است زیرا که مستحق آن نیست و این
 مستحق داده باشد و بهتر است که بدین آرایشانی که در دو نفر باشد بگوید که من ندانم و بعد از آن با هم دیگر خصوصیت کنند و اگر هر دو دعوی علم بقر
 کنند یکی دعوی علم کند قول قول مقر است با قسم او و هر چه بگوید که انجامه این غلام از منست پس اگر معین نکند یکی را رد و قبول میکنند او را و آنرا
 برید میدهند و اگر مقر یعنی بدین شکار کند که آن نیست بلکه دویم است قول قول مقر است با قسم او و اگر شری را برسد که بچه در دست مقر است و بان
 اقرار نموده که مال زید است مثلا و زید را بخار آن نموده از دست مقر بگیرد و پیش خود نگاهدارد تا وقتی که مالک تحقق شود یا همان مقر را
 منکر از انکار رجوع کند یا بگذارد آنرا در دست مقر ششم هر گاه بگوید فلان علی الف یعنی از فلان برین هزار است و بعد از آن
 بدیدان هزار را با او میگوید که همین است آن هزار که اقرار کردم بآن این امانت بود پیش من پس اگر انکار کند مقر را و بگوید که این سوا
 است یعنی این هم مال من است که امانت بود و آنچه بآن اقرار کردی که برست سوا نیست قول قول مقر است با قسم او این سوا
 آن نیست و همچنین اگر بگوید که یک فی دمی الف یعنی تراست از من هزار و بسیار و آنرا بگوید که امانت بود و این هزار در بدل
 است قول قول مقر است قسم را دوست اما اگر بگوید که تراست از من هزار و نیست آن هزار که اقرار بآن کردم امانت بود

نزد من قبول نمیکند قول و رازیر که آنچه در ذمه باشد آنرا امانت نمیکند چه در ذمه دین را میگویند و امانت تعلق بعین دارد و اگر تلف شود به تفریط بدل واجب میگردد و عین این عبارت مثل عبارت اول عبارت وسط نیست زیرا که ودیعت را هم واجب است محافظت و تسلیم مالک که اگر نکند و تفریط در محافظت و تسلیم نماید ضامن آن میشود پس شاید در عبارت اول مراد ودیعت بوده و بسبب تفریط در ذمه اقرار گرفته و معنی الفظ علی معنی آمده و لغت عربی فلان رست نزد من هزار پس تصریح بدینست و همچنین عبارت هر چند در ذمه گفته لیکن آنچه آورده آنرا بدل نامیده پس ممکن است که بسبب تفریط ودیعت در ذمه اقرار گرفته باشد و بدل همان آورده و دیگر دینی در ذمه او نباشد و در عبارت سیم در ذمه گفته و آنچه آورده آنرا مافی الذمه نامیده نه بدل پس امانت نباشد و اقرار بدین امانت هر دو شود و اگر بگوید که له علی الف یعنی از دست بر من هزار و بدل آنرا با و بعد از آن بگوید که این ودیعت بود و گمان کردم که باقیست حال آنکه تلف شده بود یعنی بفریط پس تاوان آن بر من نیست قبول نمیکند قول و رازیر که تکیه بر اقرار نمودن خود چه تلف و ودیعت بدون تفریط موجب ضمان نیست مضمون له علی اقرار بضمان است اما اگر ادعا کند که تلف شد بعد از اقرار من بدون تفریط قبول میشود زیرا که منافات با اقرار ندارد و هم اگر بگوید که فلا نیست را این خانه یکصد دریم مثلاً قبول میکنند اقرار او را و لیکن اینکلام بهم است تفسیر آن از مقرر پیوسته دریم از خانه بچه معنی گفته زیرا که محتمل معانی کثیر است مانند آنکه بقدر صد دریم حصه او باشد یا صد دریم برای خریدن آن خانه بخری قرض داده باشد یا جزئی از خانه بصد دریم خریده باشد و چند قیمت آن جز که از آن بود یا در وجه قیمت آن خانه صد دریم داده باشد خواه شتری دیگر هم شریک او در اشتراک باشد یا نباشد و هر کدام از این معانی که مقرر بیان کند اگر مقرر انکار این معنی و ادعای اراده معنی دیگر کند قول قول مقرر است با قسم او و هم اگر بگوید از دست در میراث پدر من یا از میراث پدر من یکصد دریم مثلاً این اقرار صحیح است و باید بداند آنرا بمقرر له و اگر بگوید که از دست در میراث من که از پدر من رسیده است یا از میراث من از پدر من این کلام اقرار نیست زیرا که اقرار عبارتست از خبر دادن بحقی سابق برای مقرر له و هرگاه میراث را بخود نیست داده مال او و مقرر له را در آن حقی نباشد و تناقض لازم آید پس کلام بمنزله وعده است که بمقرر له نموده که از مال خود بدید بطریق هبه و همچنین اگر بگوید که او رست از این خانه یکصد صحیح است و اگر بگوید که از خانه من صحیح نیست و اگر بگوید او رست در مال من هزار دریم قبول نمیشود همان دلیل که مذکور شد یعنی لزوم تناقض از جمله مردمان کسی است که فرق بیان کرده در میان له فی مالی و له فی داری باین طریق بعضی مال را مال میگویند مثلاً مال صد دینار است و ده دریم که در صد دریم است آنهم مال مالست بخلاف بعضی خانه که آنرا خانه نمیکویند پس اگر در مال من بگوید صحیح است اقرار او مردمان باشد که مخلوط با مال من شده و در خانه من اگر بگوید صحیح نیست زیرا که هرگاه قدری از آن خانه بمقرر له باشد پس باقی خانه نخواهد بود پس فی داری صحیح نباشد و اگر در جمیع این مسائل غم کند با اقرار لفظی و واجب یا بسبب صحیح یا آنچه باین معنی باشد صحیح است اقرار در جمیع صور مذکوره و توهم تناقض رفع میشود زیرا که از لفظ میراث من یا مال من

یا خانه من میراث منسوب بمن یا مال متصرف من خانه مسکن من هم مفهوم میشود و بحق صحیح می نماید که همین معنی مراد مقررست منافات ندارد
 بانکه دیگری هم در آن شریک باشد پس تناقض لازم نیاید مقصد سیم در بیان اقرار است که مفهوم شود از جواب پس اگر بگوید یکی
 هست بر تو من در هم و مخاطب بگوید من پس ادم یا بگوید که قبض کردی آنرا از دست من این اقرار است اگر بگوید زن کن آنرا این اقرار
 نیست زیرا که بطریق مستخرج هم اینکار گفته میشود و اگر بگوید در جواب نعم یا اجنبی که کلمات ایجابنده در بیان عربی اینهم اقرار است اگر بگوید من تو را
 بآن لازم میشد و اگر بگوید نعم و بان گوید لازم نمی شود زیرا که متعلق اقرار معلوم نشده که چه چیز مقررست و اصل بر آنست که اگر بگوید که از من خریدی
 یا من تو را بخشیده ام و او بگوید نعم یا ای نعم اقرار است بسبب ملکیتان بمقرر و فائده این اقرار مطالبه ثمن و جواز رجوع در پیشبرد بقای عین محبوب
 و عدم حریت جسمت میان محبوب و دواهب اگر بگوید که نیست از منج تو این مبلغ و مخاطب بگوید بل اقرار باشد و اگر بگوید نعم اقرار نیست
 و در آن تردید هست مگر چه گوید سبب تردید مصنف نیست که اهل لغت گفته اند که بل در جواب نفی برای نقض نفی است و فائده اثبات
 میکند قول تعالی است بر کلمه قالو ابلی و نعم برای استقرار نفی اند از ابن عباس روایت نموده اند که گفته اند در جواب الاست بر نعم
 نعم میگفتند که فریشتند زیرا که نعم فائده نفی میکند یعنی نسبت بر بنای این کفرست پس در جواب الیس لی علیک که که نعم گوید مفهوم
 میشود که الیس لک علی کند او اقرار نباشد ولیکن در عرف بل و نعم یک معنی بهم استعمال شده اند پس این هم اقرار بود باعتبار رجحان بر او
 معنی عربی بر معنی لغوی معتمد البعض علمای عربیت تصریح کرده اند بانکه نعم هم معنی بل آمده و لغت چهارم در احکام صیغهای استثنای
 که در اقرار استعمال میشود و آنرا سه قاعده است اول باید دانست که استثنایکار بعد الاقرار نیست زیرا که صیغه اقرار با استثنایکار
 کلام است عرفا و یک حکم دارد و استثنای از اثبات نفی است از نفی اثبات و این ظاهر است و دوم استثنای شئی از جنس مستثنی منه جایز
 است باتفاق مانند اینکه بگوید که جاء القوم الا زید آنچه زید مستثنی از قوم شد و داخل در جنس قوم بوده و از غیر جنس هم جایز است
 علی تردید مگر چه گوید که بخوبی این گفته اند استثنای از جنس مستثنی منه و از غیر جنس هم در جایز است و اول استثنای متصل خوانند و دوم
 منقطع و مثال متصل مذکور شد و مثال منقطع مانند جاء القوم الا حمرا چه مسار از جنس قوم نیست ارباب اصول فقه اختلاف کرده اند
 در جواب استثنای غیر جنس از جنس بعضی جایز و بعضی اند و مستشهاد بوقوع آنها در قرآن مجید و کلام بلغا و فصحا می عرب نموده قال الله تعالی
 فمجد الملائكة کلام اجمعون الا ابلیس چه ابلیس با اتفاق از جنس ملائکه نبوده و قالین بعدم چون آنرا تحمل بر مجاز نموده اند و این مذکور
 در علم اصول فقه مبین شده و باعتبار تعارض اول و فریقین صحت درین سلب توقف تردید نموده لیکن شیخ علی رحمه الله قطع بر آن
 آن کرده نظر بر کثرت و شهرت قوع آن هر چند مجاز باشد سیم کافی است در صحت استثنای اقرار که باقی بماند بعد از استثنای قبیه
 از مستثنی منه هر چند کم باشد زیرا که مستثنی و مستثنی منه در حکم یک چیز است پس تفاوتی نمیکند سبب قلت و کثرت و در قرآن مجید
 و کلام فصحا استثنای اکثر و در یافته احکام متفرعه بر قاعده اول بر گاه بگوید علی عشرة الادبها منصب در هم

یعنی از دست بر زده من و مگر در هم اقرار بر در هم است نفی یکدیگر هم زیرا که استثنا از اثبات نفی است اگر بگوید که الا در هم بر رفع در هم
 و در صورت اقرار بر در هم است زیرا که موافق قاعده عربیت هر گاه منصوب باشد در هم مستثنی خواهد بود و یک در هم از در هم در صورت
 رفع الابراری استثنایست بلکه الابراری صفت است یعنی غیر و معنی کلام چنین میشود که از دست بر من و در هم موصوف بکونهما غیر در هم پس
 تمام ده در هم لازم شود و اگر بگوید مال عندی شی الا در هم بر رفع در هم یعنی نیست و از نزد من چیزی مگر یکدیگر هم اقرار یکدیگر هم باشند زیرا که کلام
 غیر موجب و مستثنی منه مذکور است و بخوبیان گفته اند که در صورت محتمل است رفع مستثنی پس افاده اثبات در هم کند و همچنین اگر بگوید مال
 عندی عشرة الا در هم این هم اقرار بر در هم و نفی عشرة باشد چه استثنا از نفی اثبات است و اگر بگوید الا در هم انصب در هم اقرار بر نیست
 زیرا که در صورت رفع استثنایست محتمل و در صورت نصب چنانچه محتمل استثنا از منفی است که اثبات باشد محتمل است
 که استثنا از اثبات بود که نفی بر آن داخل شده باشد و افاده این معنی کند که عشرة مستثنی از آنها و احدی که تسعة باشد از نزد من نیست
 پس اقرار انچه می خواهد بود و هر گاه این معنی هم محتمل باشد و اصل بر اوست دهم است پس چیزی بآن لازم نمیشود و معنی دوم ترجیح دارد و بر معنی
 اول تردید علمای عربیت چه در صورتیکه استثنای از منفی تام باشد محتمل است در آن رفع و جایز است نصب اگر استثنا از کلام مثبت
 متعین است در آن نصب پس اعتبار استثنا از اثبات و دخول نفی بر مخرج اولی باشد از اعتبار استثنا از کلام منفی کما لا یخفی و اگر بگوید خمسة
 الا اثین الا واحد یعط لفظ واحد بر اثین یعنی از دست بر من پنج مگر دو مگر یک اقرار بر میشود زیرا که از خمسة و الا اثین استثنا
 کرده و ثانیاً بواحد و دهم و مستثنی شده اند از خمسة چه استثنای دوم معطوف است بر استثنای اول و معطوف در حکم معطوف علیه هر گاه سه
 مستثنی شد از پنج و باقی میماند و اگر بگوید عشرة الا خمسة الا ثلثة یعنی از دست ده مگر پنج مگر سه اقرار بر میشود زیرا که اقرار بر شده نموده
 و استثنا از عشرة خمسة و بعد از آن از خمسة ثلثة کرده و استثنای اول از اثبات است افاده نفی خمسة از عشرة میکنند و استثنای دوم
 از نفی است اثبات ثلثة میکنند از پنج نفی و پنج الا باقی مانده بود و از استثنای دوم سه دیگر ثابت شده پنج و سه هشت میشود و هو
 المطلوب اگر استثنای دوم بقدر استثنای اول باشد هر دو راجع میشوند و استثنای اول علی عشرة الا واحد الا واحد یعنی از
 دست بر من ده مگر یک مگر یک پس هر دو ساقط میشود از عشرة و هشت باقی میماند و هشت مگر یک و ضابطه کلی در تعدد استثنایست
 که اگر دویم معطوف باشد بر استثنای اول یا استثنای دوم مگر گرفته باشد استثنای اول را باین طریق که مساوی استثنای اول
 باشد یا زیاده بر آن هر دو استثنای راجع میشوند و مستثنی منه و اگر دویم کمتر از اول باشد و معطوف هم بر استثنای اول نشود راجع نمی شود
 به استثنای اول نه به مستثنی منه مثال قسم اول چنانچه بگوید له علی خمسة الا اثین الا واحد اچه درین صورت سه مستثنی میشود از پنج
 و اقرار بر میشود و مثال قسم دوم له عشرة الا واحد الا واحد که دو مستثنی میشود از عشرة و هشت باقی میماند که اقرار بر هشت میشود
 مانند اینست که اگر بگوید عشرة الا اثین الا اربعة که هشت مستثنی میشود از عشرة و سه باقی میماند که بآن اقرار میشود و این بصورتیست

که استثنای آخر مستغرق مستثنی منه نباشد چه اگر مستغرق آن باشد که بعد آن چیزی از مستثنی منه باقی نماند همان را غیر باطل میشود چنانچه بگوید
 که له عشره الاثنته الا اربعه که استثنای اربعه باطل است اقرار چهارم میشود باید و چون عطف بگوید له عشره الاثنته که در خصوص استثنای
 نخست از عشره باطل است اقرار نخست ثابت و همچنین اگر بگوید له عشره الاثنته الا سبعة استثنای دویم باطل است و اقرار سبعة ثابت و اگر
 مستثنا متعدد باشد و یکی عطف بر دیگری نبود و مستغرق هم نباشد استثنای دویم راجع به استثنای اول باشد و اگر سیم هم باشد راجع
 به دویم میشود خواه ابتدا با ثبات کند یا بنفی و بهر استثنای که مستثنی منه میشود اثبات و نفی پس هرگاه بگوید له عشره الاثنته الا اربعه الاثنته اقرار
 بهشت میشود زیرا که عشره مثبت و سبعة منفی است از آن پس میماند پنج مثبت آنرا ضم میکنیم با پنج اول پس هشت میماند و اگر ابتدا بنفی کند
 و بگوید له عشره الاثنته الا اربعه الاثنته پس اقرار بر میشود زیرا که پنج مثبت است از نفی و سبعة منفی است از پنج پس اقرار بر و باشد و همچنین قاعده
 حکم بر مثالی که فرض کنند ظاهر خواهد شد انتهی و اگر بگوید از فلانست این یا چه مگر ثلث آن یا این خانه مگر این حجر و یا این انگشته مگر این نعلین
 صحیح است و این هم استثنایست بلکه از آن ظاهر تر و همچنین اگر بگوید که این خانه از فلانست و این حجر از این خانه از من یا این انگشته از
 است و این نعلین از من هرگاه متصل باشد مستثنی یا مستثنی منه در تکلیف اگر منفصل باشد انکار بعد الاقرار لازم آید که مسبوغ نیست و اگر
 بگوید که این غلامان از زید مگر یکی از آنها تکلیف میکنند او را که بیان آن یک کند پس اگر تعیین کرد صحیح است و اگر مقرر کرد که درین مثال
 زید است انکار کند قبول قول مقرر است با قسم او و همچنین اگر یکی از آن غلامان بگوید و مقرر همان میت را معین کند قبول میکنند از او
 و اگر نزاع شود قول قول مقرر است با قسم او و مستقرحات قاعده دویم هرگاه بگوید که او هست بر من هزار مگر یکدر هم پس اگر با جائیداد
 استثنای از غیر جنس هزار در هم از جنس رهم خواهد بود و از آن یک رهم مستثنی میشود و اقرار بر نهصد و نود و نه در هم میشود و اگر جائیداد نیم استثنای
 از غیر جنس مستثنی منه در صورت جنس هزار رهم باشد و تفسار بیان جنس از مقرر میکنیم اگر تفسیر کند به چیزیکه صحیح باشد وضع قیمت یکدر هم
 از آن صحیح است و اگر تفسیر کند به چیزیکه بر او در هم یا زده از در هم بود بعضی فقها گفته اند که استثنای باطل میشود زیرا که انکار بعد الاقرار لازم
 آید پس صحیح است اقرار و باطل است بطل آن که استثنای باشد و بعضی دیگر میگویند که باطل نمیشود استثنای تکلیف میکنند مقرر را اگر تفسیر کند
 هزار را به چیزیکه بعد از وضع قیمت در هم از آن چیزی باقی ماند اگر بگوید که از دست بر من هزار در هم مگر یک یا چه پس اگر اعتقاد کنیم
 در استثنای اتحاد جنس مستثنی منه یا مستثنی استثنای باطل باشد چه پارچه از جنس رهم نیست و اگر از اثر طراند نیم تکلیف میکنیم مقرر را که بیان
 قیمت پارچه کند پس اگر بعد وضع قیمت آن چیزی از هزار در هم بماند صحیح است و اگر نماند در آنهم دو وجه مذکور است یکی آنکه استثنای باطل
 میشود و دوم آنکه تکلیف میکنند او را بآنکه بیان کند پارچه را که بعد وضع آن چیزی از مستثنی منه باقی ماند و اگر هر دو معنی مستثنی و مستثنی
 منه محمول باشد مانند اینکه بگوید له الف الاشياء تکلیف میکنند او را که بیان برود کند و کلام در بر دو همانست که گفتیم مستغرق
 بر قاعده سیم اگر بگوید که او را در هم است مگر در هم قبول نمیشود استثنای زیرا که مستثنی مستوجب استثنی منه است و انکار بعد الاقرار

لازم می آید و اگر بگوید که او درست در تمام و در همه مکرر و بهر حال اگر بگوئیم که استثنای اربع بهر دو جمله میشود چنانچه مذکور است بعضی اصولیین است
اقرار بیکدیگر هم باشد زیرا که از دو جمله مذکور اقرار بدو هم مستفاد شده و از دو یکی مستثنی باشد و یکی باقی ماند و اگر بگوئیم استثنای اربع جمله
آخره میشود و همین صحیح است نزد مصنف اقرار بدو هم میشود و دو جمله بهشتی بیکدیگر هم از یکدیگر هم جمله آخره شده که باطل است چنانچه
مذکور شد نظر دوم در مقرر است شرط است در مقرر که مکلف باشد از او مختار و جایزه تصرف و شرط نیست عدالت مقرر پس
اقرار طفل غیر بالغ معتبر نیست هر چند با اجازت ولی کند اما اگر اقرار کند طفل غیر بالغ چیزی که میسر ندارد اگر در آن چیز مانند وصیت که از
طفل ده سال صحیح است اقرار او در انهم صحیح است اقرار دیوانه صحیح نیست و همچنین اقرار با جبار و کره در حالت مستی آما کسی که ممنوع تصرف
باشد در مال سبب سفاهت پس اگر او اقرار کند بآنکه مالی بر او هست اوست مقبول نیست اقرارش و غیره مال قبول میشود مانند ایقاع خلع
و طلاق و اگر اقرار کند بزی مالی بآن اقرار حدی بر او میزنند و از مال و بمهر که آن مال نمیدهند و مقبول نمیشود اقرار غلام بآنکه بر او ولایت
و بر آنکه بر او حدی لازم است و آنکه جنایتی از او صادر شده باشد که او را شکر آن جنایت باید بدید یا قصاص بر او لازم شود زیرا که
غلام مال اقا است و اقرار او بر نفس خود اقرار بر ضرر مولیست که غیر اوست و اقرار بر ضرر بر غیر غیر مسموح است و اگر اقرار کند غلام
بمالی غیر که کند مقرر تا وقتیکه آن او شود آن غلام بعد از آن مطالبه کند و اگر غلام مازون باشد از جانب اقا در تجارت کردن پس
اقرار کند به چیزی که متعلق به تجارت داشته باشد قبول کرده میشود و اقرار او در آن زیرا که او در آن مالک تصرف است باذن مولی
پس مالک اقرار نیز باشد و میگوید مالی را که بآن اقرار نموده آنچه در تصرف او باشد چه مازون تصرف در همان مال است و اگر مال
مقرر به زیاده از آن بود از مولای او طلبی یاده نمیشود و انتظار میکشد تا وقتیکه آن او شود و بعد از آن مطالبه از او میکنند و اقرار
مفلس هم قبول است و آیا مقرر شرک غرض میشود یا منفلس اگر زیاده از حق غرض مالی از او باشد محله آن میگیرد در آن تردد است
چرا که نظر کنیم بآن که اقرار به ثبوت دین سابق بر تعلیس نموده و باقرادین سابق ثابت شده پس مقرر شرک غرض خواهد بود
چنانچه اگر بعد تعلیس شهادت ثابت شود و دین کسی شرک آنها میشود و اگر نظر کنیم باینکه هرگاه مفلس حق غرض مال التوق گرفته پس
اقرار مفلس اقرار در حق غیر است و مقبول نباشد و اصح قول اخیر است قبول میشود وصیت مریض ثلث مال و هر چند در شایع است اجازت
ندهند و اقرار او هم در همان ثلث مقبول است خواه اقرار برای وارث کند یا برای بیگانه در صورت تهت علی الظاهر القولیین
و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر تهت باشد جاری میشود و اقرار در اصل مال و قبول میشود و اقرار به هم هم و لازم است مقرر که بیان
مقصود از کلام به هم کنند پس اگر قبول کنند محسوس میسازند و او را و تنگ میگیرند بر او تا بیان کند و شیخ رحمه الله فرموده که گفته میشود
باو که اگر بیان نکند به هم را او را تا کمال میسازند یعنی در صورتیکه دعوی مبلغی معین بر او کنند و اقرار به هم نماید مثلاً مدعی گوید من از آن
بر تست و او بگوید که چیزی بر من است و بیان آن چیز نکند پس او را میگویند که حکم تا کمال از قسم بهر ساینده و در قسم بهر مقرر میشود

که مدعی است و قبول نمیکنند اقراری را به بلوغ تا وقتیکه سنش مجدی برسد که امکان بلوغ در آن سن باشد نظر سیدوم در مقرر است
یعنی برای کسی که اقرار کند و شرط است که او را شایستگی تکلیف باشد پس اگر اقرار کند برای چهار پائی مثلا گوید ازین چهار پائیت
یکصد قبول نمیشود زیرا که چهار پائ مالک چیزی نمیشود و اگر گوید بیسبب این چهار پائ بر ذمه من است یکصد صحیح است اقرار و این قرار برای مالک
آن چهار پائ است و درین اشکال است زیرا که گاهی بسبب چهار پائ واجب میشود مالی بغیر مالک هم مانند اینکه شخصی سوار شود بر چهار پائی
یا بر اندازد آن چهار پائ را بکند و نداند بندگان گیر کسی را در این صورت تاوان جنایت که بر ذمه سوار یا راننده چهار پائ شده مال مجنی علیه است
نه مال مالک چهار پائ و اگر اقرار کند مالی برای غلامی صحیح است اقرار بر چند غلام هم مالک چیزی نمیشود لیکن او را ایلست تصرف مال
باذن مولی هست پس آن مال از مولای اوست اگر اقرار کند برای حلی که در شکم مادر یا شصت صحیح است خواه مطلق باشد آن قرار پس هم
برای آن بیان کند که قتال تحقق آن سبب باشد مانند اینکه گوید میراث آن حمل است یا وصیت است جهت حمل اگر سبب باطلی برای
آن اقرار بیان کند مانند اینکه گوید که ازین حمل بر ذمه نیست یکصد سبب جنایتی که بران حمل از من آمده و این ارش همان جنایت
است پس وجه صحیح اقرار است نظریه اول اقرار و ضمیه که مبطل اقرار است لغو باشد و مالک میشود حمل آنچه را که مقبر برای او اقرار کرده
بعد از آنکه زنده تولد کند و اگر مرده سقط شود پس اگر مقرر تقصیر کرده باشد که مال میراث است بیاقی و رثه تعلق میگیرد و اگر گفته باشد
که وصیت است بورثه موصی میدهد پس زیرا که وصیت موقوف است بر قبول موصی و هرگاه قبول متحقق نشود باطل باشد و اگر اقرار
محمل کند مطالبه میکند مقرر را به بیان آن تارفع ابهام شود و حکم میکنند بآل برای حمل بعد از آنکه تولد کند زنده و کم از شاه گذشته
باشد از وقت اقرار و اگر بعد از مدت اکثر زمان حمل تولد کند باطل میشود اقرار زیرا که این ولادت کاشف است از آنکه در زمان اقرار
معدوم بوده و اگر وضع حمل در میان قتل مدت حمل و اکثریت بود و آن زن را شوهری و مالکی نباشد که امکان تجدید حمل بوطی او
بود حکم میکند بوجود او در وقت اقرار و اگر باشد آن زن را شوهری یا مالکی حکم میکنند برای حمل زیرا که یقین نیست که در هنگام اقرار
موجود بوده شاید بعد از آن بهم رسیده باشد و اگر گوئیم که از ولید است خوب خواهد بود زیرا که غالب عادات ولادت نیست که مولود
تمام نه ماهه میباشد کمتر از آن و اگر حمل دو مذکور باشد مال مقرب در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر یکی مرده تولد کند تمام
مال تعلق بدویم میگردد زیرا که میت حکم معدوم دارد و هرگاه کسی اقرار کند بولدیت مولود آن اقرار بر زوجیت مادر او نیست چون
مادر او مشهور است باشد مترجم گوید که سبب آن نیست که زوجیت و نسب و امر تغایر است بچند اسم متلفذ دیگری نیست
زیرا که ولد از مملوک و موطون بوطی نشین نیز حاصل میشود پس اقرار باحد و ولادت نمیکند باقرار بدیگر هیچ قسم از اقسام ثلثه دلالت
ولیکن اقرار بولد موجب مهر النسل و الدخا میشود اگر ملک یمن واطی نباشد چه بوطی شبه هم مهر النسل لازم میگردد نظر چهارم
در لواحق است و در آن چند مقصد است اول در اقرار بعد الاقرار است اگر در دست کسی خانه باشد که ظاهر تصرف

مالکانه در آن دہشتہ باشد و بگوید کہ این خانہ مال فلاںست بلکہ از فلاں حکم میکنند بآنکہ خانہ از شخص واسطہ قیمت آن تاوان بگیرند
از مقرر برای دویم نیز اگر اوائلات حق دویم نمودہ و همچنین اگر بگوید کہ غصب کردم این خانہ را از فلاں بلکہ از فلاں اما اگر بگوید کہ
غصب کردم این خانہ را از فلاں حال آنکہ مال فلاںست لازمست کہ آنرا تسلیم کند بخصوب منہ کہ مقرر اول باشد و حکم
نمیکنند کہ آن خانہ را بمقرر دویم ببرد بملک است بجز اقرار مانند اینکہ خانہ در دست کسی باشد و بیگانہ بگوید کہ مال دیگر است
و ہمین حکمست اگر بگوید کہ این خانہ مال زید است و غصب کردم آنرا از عمرو کہ خانہ را باید بعمرو ببرد کہ اقرار غصب آن از نمودہ
نہ برید و اگر اقرار کند بآنکہ این غلام ملوک فلاںست مقرر انکار کن شیخ حمہ فرمودہ کہ آزاد میشود زیرا کہ ہر کدام انکار ملکیت آن
نمودہ پس میماند غیر مالک کہ معنی آزادی ہمانست اگر بگوئیم کہ باقی میانہ بر غلامی بجز مالک حسن خواہد بود و اگر اقرار کند بآنکہ
کہ این غلام را آقا ش آزاد کردہ است و بعد از آن اورا بخرد شیخ حمہ التہ فرمودہ ہسترا صحیحست زیرا کہ اقرار مشتری در ملک دیگری
نافذ نیست و اگر بگوئیم کہ این شرانیت بلکہ تنقادی یعنی خلاص نمودن بندہ است از تصرف ناشروع غاصب خوب خواہد بود و بعد
خریدن مشتری آزاد میشود زیرا کہ بسبب خرید مشتری حکام ملکیت مالک اول تمام از او ساقط شدہ است و در ملک مشتری
منی آید چہ اقرار او ہست و اگر چنین عبدی بمیرد و وارثی نداشتہ باشد سوای مولای عتق مشتری میتواند کہ از مال عبد بقدر
قیمت او کہ بمولای او دادہ بگیرد و باقی را بمولی بپردازد زیرا کہ اگر مشتری صادق است در اقرار بعتق عبد پس لای عتق تعلق باقا
او میگردد و وارث اوست اگر دروغ گفتہ است پس مال او مشتری تعلق دارد کہ غلام او شدہ باشد و بر سر دو تقدیر قیمتی کہ دادہ
بی شک مال اوست و باقی موقوف میماند تا تحقیق اعتاق و عدم اعتاق مولی مقصود دویم در احکام اقرار است کہ بعد از آن
مقرر کلامی بگوید کہ ظاہرش ابطال آن اقرار باشد و در آن چند مسئلہ است اول ہر گاہ بگوید کہ از اوست نزد من و دیگری کہ تحقیق
حلف شدہ قبول نمیکنند زیرا کہ اول کلام او منافی کلام آخر است چہ اول گفتہ کہ از او ہست و بعثت این قضی بقای آنست
و در آخر میگردد کہ ہلاک شدہ و این انکار بعد الاقرار است کہ مسموع نیست بدون عینہ اما اگر بگوید کہ بود آنرا و نزد من ہنچ نمیشود
و اگر بگوید کہ از اوست بر من مالی از بہای خمر یا غیر لازم میشود بر او مال ضمیمہ لغو باشد و دویم اگر بگوید کہ از او بر من
ست یکنہ از سکوت کند و بعد از آن بگوید کہ از قیمت مبلغی کہ من قبض آن مبیع کردم لازم میشود بر او یکنہ از او اگر بلافاصلہ
سکوت بگوید اوست بر من یکنہ از قیمت مبیع و بعد از آن سکوت کند و بگوید کہ مگر فتم آن مبیع را قبول میکنند قول او را
خواہ آن مبیع را معین کنند یا نکنند و درین کلام احتمال ہست کہ مثل کلام اول باشد و شاید کہ ہمین شعبہ بود متہم جمہ گوید و ہست
اول کلام ثانی منافی کلام اول است و ہر گاہ بعد سکوت گفتہ در حکم یک کلام نیست پس انکار بعد الاقرار باشد و در کلام
دویم لفظ از قیمت مبیع را متصل با اقرار ساختہ و یک کلام است ہر چند اخبار بعد مقبض بفاصلہ سکوت نمودہ منافی اقرار

اول نیست که مبیع گاهی مقبوض میباشد و گاهی غیر مقبوض لیکن شبه نیست که تفاوتی در میان کلام اول و دوم نیست که هر دو یک کار
بعد الاقرار میشود و تر و مصنف سیوم هر گاه بگوید خریدم این متاع را بخیا فرسخ یعنی مقیوت و تم فرسخ بیع نمود یا ضمان شد بخیار یا کفیل ضمان
فلان شد بخیار یعنی اگر خواهم کفیل و ضمان باشم و اگر نخواهم نباشم اقرار بعقیق و کفالت و ضمان قبول میشود و خیاری ثابت نمیشود
چهارم هر گاه بگوید که ازا و بر من است و در همای نقصان و اصحیح است اگر کلام متصل باشد و قید نقصان از بعد سکوت نشود
و مانند همتا باشد که در حکم کلام واحد است مقدار نقصان را از مقری پرسند و قبول میکنند قول او را یقین آن مقدار و همچنین
اگر بگوید از اوست بر من در اتم غشوشه و لیکن تقییر او را قبول میکنند بشرطیکه بیان کند در ایمی که در آنها فقره باشد و اگر خالی
از فقره باشد مقبول نمیشود و بخیر اگر بگوید از اوست بر من ده نه لازم میشود بر او ده و نیست همچنین اگر بگوید که ده مگر یکی زیرا که در مثال
اول اعراض از اقرار اول نموده که اقرار برده باشد و بعد از آن اقرار بینه کرده پس انکار بعد از اقرار باشد در صورت دوم مستثنا
واحد از عشره نموده و در علم لغت ثابت است که مستثنا مانند تمة کلام است ششم هر گاه اقرار کند بفروختن متاعی و قبض قنیت آن
و بعد از آن انکار قبض کند و ادعا کند که موافق عادت بدون قبض شدن اقرار کرده بود یعنی جهت تحریر و ثقیب مع مثلاً بعضی فقها گفته
اند دعوی او را قبول نمیکند زیرا که این دعوی مذکور از اوست بعضی دیگر میگویند که قبول میکنند دعوی او را زیرا که او دعوی
امر معتادی نموده و این قول شبه است چه تکذیب اقرار خود نموده بلکه ادعای امر دیگر نموده پس بشرطی قسم راجع میشود و اگر دو شاهد گواهی
دهند بایقاع بیع و شهادت قبض قنیت انکار بایع قبول نمیشود و قسم هم بشرطی راجع نمیشود زیرا که انکار در این صورت تکذیب بینه است
و آن مسیح نیست مگر ترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که عدم رجوع قسم بشرطی در صورتیست که ادعا کنند بایع که بموافقت
هم دیگر جهت مصلحتی شش را از عشره بشرطی در حضور بینه قبض کرده و بعد از آن اعاده آن بشرطی نموده چه اگر چنین دعوی نماید قسم راجع
ببشرطی میشود مقصد سیوم در حکام اقرار به نسب است در آن چند مسئله است مسئله اول معتبر نیست اقرار بولد بکر به
شرطی اسکان ثبوت دوم محمول نسب بودن مقرب سیوم عدم تنازع مدعی دیگر پس اگر اسکان ولادت متحقق نشود اقرار قائده
نمیکند مانند اینکه اقرار کند به پسر کسی که از او در سن زیاد باشد برابر یا خور در ترینه آنقدر خور دی که عاده در میان پدر و پسر باشد
یا اقرار کند بولدیت پسری که از زن او بهر سیده باشد و در میان زوج و زوجة سافت راه بسیار باشد و ممکن نباشد رسیدن
زوج بزوجه در امتداد عمر آن پسر و همچنین اگر طفل معلوم نسب باشد که پسر فلانست باقرار دیگری بولدیت او نسب متحقق نمیشود
و اگر مدعی دیگر نزاع کند که پسر من است در آن صورت هم اقرار بولدیت مفید نیست بدون بینه و شرط نیست تصدیق طفل
صغیر باقرار مدعی ثبوت و آیا معتبر است تصدیق مرد بالغ که اقرار بولدیت نموده باشد یا نه ظاهر کلام شیخ در کتاب نهایه
انست که تصدیق بالغ هم معتبر نیست و حکم تصدیق صغیر در دو ریسو گفته نه بهتر است این شبه است پس اگر انکار کند و مقرب بکر

بالغ نسب ثابت نمیشود همچنین ثابت نمیشود قربت دیگر مانند برادری و خواهری و عم بودن یا خال بودن مگر تصدیق مقرب و هرگاه
 اقرار کند بغیر ولد و صلب مانند پسر و پسر او و ارث دیگر نباشد و مقرب تصدیق او کند میراث یکدیگر می برند و باین قرار وراثت
 سرایت نمیکند بسوی دیگران یعنی بدون مینه و اگر او ارثه مشهور باشند درین صورت اقرار مذکور مقبول نیست و نسب
 زیر آن اقرار در حق غیر است و دیگر هرگاه اقرار کند بولد صغیر و ثابت شود نسب و بآن اقرار و بعد از آن بالغ شود صغیر و آن
 نسب کند مقبول نمیکند انکار او را نه زیرا که پیش از انکار نسب ثابت شده است سیم هرگاه اقرار کند پسریت بر پسر دیگر را
 است این و اقرار کند پسر سیم بشهادت این و ثابت میشود نسب سیم اگر آنرا عادل باشند و اگر انکار کند پسر سیم که
 مذکور شد پسر دوم را نسب و هم ثابت نمیشود زیرا که یک شاهد دارد ولیکن درین صورت تقسیم ترکه میت بخش سهم میشود و پسر اول
 ثلث ترکه بگیرد که دو سهم است و سیم نصف ترکه و آن سه سهم میشود باقی میماند یک سهم که سراس ترکه است آنرا بدویم میدهند
 که از اول باقرار خودش کم شده است زیرا که اقرار عطلای بر ضرر نفس خود مقبول است بر دیگری مسموع نیست و اگر و پسر معلوم نسب
 باشد و اقرار کند پسر سیم ثابت میشود نسب سیم اگر مرد عادل باشند و اگر یکی از آن دو معلوم نسب انکار کند التفات نمیکند
 بانکار او و ترکه تقسیم میشود در میان هر سه ثلثا مخرجی که پسر اول و پسر اقرار پسر سیم شریک میراث آنها میشوند و اقرار از پسر که
 اقرار عطلای بر ضرر خود مقبول است لیکن نسب سیم تحقق نمیشود بدون عدالت آنها چهارم اگر میت را برادران و زوج باشد و آن وجه
 اقرار کند بغیر دیگری که اولدیت است بستم حصه ترکه میت را بر زوج میدهند و اگر برادران هم تصدیق بولدیت و ولد مذکور کنند
 باقی ترکه مال همان لدست و برادران را چیزی از میراث میت نمیرساند زیرا که شرکت آنها در میراث بر تقدیر عدم ولدیت و همین
 حکم دارد و هر وارثیکه بحسب ظاهر و ارث او بود اقرار کند بوارث دیگر که از و قریب تر باشد بیت یعنی باید ادعای وراثت نکند
 و آنچه درست است بمقر له پدر و اگر مقر له مانند مقر باشد باین معنی که در مرتبه میراث او باشد آنچه درست است از همان
 حصه مقر له بدو و اگر برادران نکالند ولدیت آن نکند اقرار زوج و حصه خودش نافذ میشود و نه در حصه برادران پس تقسیم ترکه
 باین قرار میشود که برادران را هر سه ربع ترکه میدهند و زوج را حصه ششم و باقی حصه زوج که شش دیگر باشد بولد میدهند زیرا که
 حصه زوج بر تقدیر عدم ولدیت ربع ترکه است چنانچه در کتابا میراث مذکور خواهد شد پنجم هرگاه پسر طفلی مجهول نسب و شخصی
 دعوی کند که پسر من بود نسب میان این دو ثابت میشود خواه آن طفل غیر بالغ باشد یا بالغ الا مالی مانده باشد یا نه و میراث
 او بمقر تعلق میگردد و هر چند متم باشد بآنکه بقصد ترکه اقرار بولدیت و نموده چنانچه اگر زنده بود آن مجهول النسب صغیر بود
 و اقرار بولدیت او میکرد نسب ثابت میشد بعد مردن اگر بگیریم باشد حکم صغیر و از پسر که میت صلاحیت اقرار ندارد و همچنین
 اگر اقرار کند شخصی بولدیت دیوانه مجهول نسب هر چند بگیر باشد چه اقرار و عدم اقرار دیوانه برابر است ششم هرگاه برادر

از کسی که می داند و مالک اقرار کند یا نکند از دست ممکن باشد که از وطن او به سرحد ملحق می شود آن را که مالک حکم می کنند بازادی آن
 و اگر بشرطیکه آن کثیر را زوج نباشد و اگر اقرار کند به پسر یکی از دو کثیر خود که از تن است و معین کند آن پسر را ملحق با او می شود و اگر کثیر دیگر
 دعوی کند اقرار به پسر نموده پس قول قول مقرب است با قسم او و اگر مالک بمیرد پیش از تعیین شیخ رحمه الله گفته که وراثت تعیین می کند و اگر
 وراثت اشیاء کند از تعیین بقصره معین می شود و اگر بگوئیم که بعد از وفات قصره متعال باید که در خواه وراثت معین کند یا نکند خوب خواهد بود
 به قسم اگر شخصی اسهله باشد از کثیر و اقرار کند بولدیت یکی از آنها پس هر کدام از آن سه نفر که معین کند از او باشد و دولد
 دیگر غلام و اگر مشبه شود معین یا غیر معین بمیرد آقا باید و تعیین بمیرد متخرج می کنند و بعد از بقصره هشتم ثابت می شود نسبت بکثیر شهادت
 دو مرد و عادل ثابت می شود بشهادت یک مرد و دو زن علی الاظهر و نه بشهادت یک مرد و قسم مدعی و نه بشهادت دو فاسق هر چند وراثت باشد
 متخرج گوید این صورت عدم شهرت شایعه تقیضیه است و قریح تراغ در میان متخاصمین چه اگر شخصی معلوم نسب شهرت داشته باشد
 محتاج اثبات بشهادت عدل نیست نه اگر شهادت برسد و بر او میت باشد این پسر ولدیت است عادل باشد ثابت می شود
 نسب میراث میراث آن پسر از میت این شهادت و لازم نمی آید که محال باشد اگر بر دو فاسق باشد نسب ثابت نمی شود ولیکن آنها محرم
 الیراث می شوند و او وراثت متخرج گوید و در این جهت است که اقرار برادران در حق پسر وقتی مسجع است که آنها وراثت باشد
 و هرگاه اقرار بر وراثت پسر کنند خود وراثت نباشند پس وراثت پسر موقوف بر وراثت برادران می شود و وراثت برادران موقوف بر عدم
 وراثت پسر و ثبوت میراث می کنند پس نفی میراث جواب نیست که ثبوت وراثت پسر بشهادت دو برادر عدل است نه باقرار
 که مشروط بر وراثت مقرب باشد و هم اگر اقرار کند شخصی که بحسب ظاهر وراثت میت باشد مانند عم و خال بدو وراثت دیگر که اولی باشند
 از وراثت برادر وجود و هر کدام تصدیق کنند او را بر وراثت خود نه بر وراثت دیگری نسب ثابت نمی شود میراث ثبوت میرسد و بهر دو مقوله
 میسر باشد و درست و باشد از میراث میت اگر دو مقوله با هم دیگر نزاع کنند افکار یکدیگر متوجه نمی شوند با افکار آنها زیرا که هر دو بیک
 اقرار مقرب وراثت شده اند مگر اینکه یکی اقرار کند اولاد و دیگری در صورت مقوله اولی است از مقوله دوم و اگر اقرار کند بر وراثت
 دیگری از مقرب تر باشد نسبت از مقرب بعد از آن اقرار کند بر وراثت دیگری از هر دو مقرب تر باشد پس اگر تصدیق کند او را مقرب
 اول تمام مال بمقرله دوم می رسد و اگر تکلیف کند بمقرله اول می رسد بتمام مال را و تاوان می رسد بمقرله دوم زیرا که او را اطلاق مال
 دویم نموده و اگر مقوله دوم در قربت مساوی اول باشد مانند اینکه دو برادر باشند و تصدیق کنند او را مقوله اول مقرب تاوان می رسد
 بدویم نصف آنچه باول داده زیرا که هرگاه هر دو مساوی باشند مال در میان آنها تقصیف می شود و حصه هر کدام نصف باشد تاوان
 هم تعلق بهمان نصف می رسد و یا زده هم اگر اقرار کند آنکه ظاهر وراثت زن مرد باشد شخصی که این شوهر آن زن است و ولد
 هم از آن زن بود می رسد آن شوهر را چهارم حصه آنچه در دست است از مال آن زن و اگر ولد نباشد می رسد هر دو نصف

وبعد از آن اگر اقرار کند بشود دیگر قبول کرده میشود و اگر تکذیب کند اقرار اول را تاوان میدهد و بی مثل آنچه بول داده و اگر اقرار کند بزنی که متوفی شود همین زنست متوفی را اولدی هم باشد میدید آن زن حصه ششم آنچه در دست اوست از مال متوفی و اگر ولد نباشد چهارم حصه ترک کرده در دست اوست بآئین میدهد و اگر بعد از آن اقرار کند بزنی دیگر هم و آن زن دل تصدیق نکند تاوان میدهد بزنی دوم بر این نصف آنچه بزنی اول داده و بعد از آن اقرار کند بزنی سیوم او را هم میدهد ثلث آنچه بزنی اول داده و بعد از آن اقرار کند بزنی چهارم او را هم میدهد ربع حصه زوجه مذکوره و اگر اقرار کند بزنی پنجم و آنکار کند یکی از زنهای اولین را متوجه نمیشوند با عکار او تاوان میدهد بزنی پنجم بمقدار حصه یکی از آنها و وجه این همه ظاهر است

کتاب الجعالة

این کتاب بیان حکام جعالة است مترجم گوید جعالة محرکات ثلثه حیوم در لغت نام چیز نیست که آدم مقرر میکند برای عملی و شرعاً عبارتست از الزام عوضی معلوم بر کاری و کسی که شرط است از فقه و فقه و کلام و ادب و احکام و لواحق اما ایجاب پس نیست که بگوید هر کس بر گرداند غلام گر خجته مرا یا حیوان که شده مرا یا بکند برای من فلان کار پس درست است این مبلغ و حقیق نیست در آن بسو قبول زیرا که نزد مصنف از قسام ایضا عادتست نه از حقوق که محتاج بقبول باشد چه چند بعضی فقها آنرا از قسام عقود و شمرده اند و صحیح است جعالة بر هر کاری که مقصود باشد نزد عقل و حلال بودن نه حرام ماند و وقتن جامه و ساختن خانه و بر گردانیدن غلام گر خجته و جایز است و در جعالة که عمل مجبور باشد زیرا که این عقد جایز است مانند مضاربت چنانچه مضاربت عمل مضارب معین نیست بلکه مال سپرده میشود با وجه تجارت و معین نمیشود که تا چند عمل کند و چه مقدار مسافت در سفر تجارت طی کند بجهان ستور این هم اگر مجبور باشد مانند اینکه معین نکند که تا چند مقدار معاد بر گرداند بنده گر خجته او تا چه مقدار مسافت طی کند جهت بدست آوردن او صحیح است زیرا که غرض از شریعت جعالة تحصیل اعمال مجبوره میباشد غالباً جایز است که معلوم بود عمل ماعوض عمل لازم است که معلوم باشد بکیل یا وزن یا عدد اگر عاده معدود بود و اگر عوض مجبور باشد ثابت میشود بسبب گردانیدن غلام گر خجته مثلاً اجرة الشل چنانچه بگوید که هر کس که بر گرداند غلام مرا پس درست است جامه یا چهار پا و شرط است در جاعل که ابلست اجاره داشته باشد یعنی جایز التصرف بود و در عامل شرط است که ممکن باشد از او تحصیل آن عمل و اگر معین کند جعالة برای کسی معین دیگر بر گرداند غلام را عمل و ضایع خواهد بود زیرا که جاعل اراده مخصوصی نموده و عام نکرده و اگر بیگانه بطریق تبرع مقرر کند جعالة برای بر گردانیدن عبد دیگری واجب میشود بر او هم ادای آن در صورت برگردانیدن آن عبد مالک مستحق طلب جعالة میشود و عامل بسبب تسلیم عبد مالک پس اگر بپارد آن بنده را و برساند بشهر مالک بگریزد از بعد پیش از تسلیم مستحق جعالة ندارد و جعالة عقد جایز است از طرف مالک و از عامل هر دو پیش از آنکه عامل شروع در آن کار کند و بعد از شروع لازم میشود از طرف مالک که او نمی تواند فسخ جعالة کرد و

از طرف عامل جائزست فسخ مگر آنکه مالک بعد از شروع عامل اجرت او بدیده که دیگر فسخ مالک هم جائزست اگر جعالة مقرر کند بر کار
و بعد از آن جعالة دیگر مقرر کند بر همان کار خواهد جعالة دوم نیز یا ده از اولی شد یا کم از آن همان جعالة دوم لازم میشود بر مالک مگر آنکه گوید
این مصورتست که پیش از شروع عامل در مالک جعالة اول رجوع کند بجعالة دوم که کمتر از اول یا زیاده از اول باشد و نیز شرط است که
عامل اعلام کند بر رجوع چه اگر او مطلع نشود و شروع در عمل کند و آن کار با تمام رساند حتی اجرت اول بشود و اگر بعد از شروع در عمل
تخفیف جعالة کند باید اجرة المثل عمل که تا آنوقت از عامل بوقوع آمده بدیده اما احکام پس چند مسئله است اول آنکه عامل مستحق اجرة المثل
مگر در صورتیکه مالک پیش از عمل مقرر کرده باشد پس اگر حیوان گم شده بدست کسی افتد پیش از آنکه مالک و جعالة برای بدست آوردن
او مقرر کرده باشد واجب است او را که تسلیم مالک کند و اجرت او توقع نکند و همچنین اگر کسی کند و تحصیل گم شده بطریق تبرع بدون
عوض باز مستحق اجرت نمیشود و ویم هرگاه ذکر کند جعالة معینی برای برگردانیدن غلام گم نخفته پس اگر برگرداند و جعالة او واجبست بر اقالی
عبد که آن جعالة را بدیده و اگر معین نکند جعالة و ذکر جعالة مطلق شود لازمست مالک است که در صورت برگردانیدن حیوان گم شده
اجرة المثل بدیده و عامل مگر در برگردانیدن غلام گم نخفته که ابی سیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت
فرمودند که بخیار اصلا اند علیهم که فرموده اند که در برگردانیدن بنده گم نخفته یکدینار اگر برگرداند و در شهر خود و اگر در غیر شهر خود دیگر پس چهار
دینار و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که این روایت محمول است بر فضیلت عطای مذکور نه بر وجوب لیکن عمل بمقتضای روایت
هر چند قویتر از آن کمتر باشد و بعضی فقها گفتند که در شهر هم همین حکمست نیا فتم در آن باب لیل اما اگر شخصی از مردم طلب ر غلام خود نکند
و اجرت برای این کار مقرر نکند پس کسی که آنرا بیاید و اجرت بسیار دو مالک بدیده و چیزی از او بر دهم مالک نمیشود زیرا که او بطریق
تبرع این کار کرده است پس تحقیق اجرت ندارد سیوم هرگاه بگوید که هر کس برگرداند غلام مرا در است دینار پس و نکند غلام را چند
کس دینار برای همه خواهد بود و مشترک علی السویه زیرا که در عبدانه همه عمل کرده اند از هر کدام بانفراد اما اگر بگوید که هر که داخل دارین
شود او در است دینار و داخل شوند چند کس بهر یک از آنها یکدینار بدهد زیرا که این عمل از هر یک بعمل آمده مسایل متفرعه اول اگر
مقرر کند برای هر یک از سه کس جعالة متفاوت لمقدار بر بعضی کم و بعضی بیکر زیاده برای برگردانیدن غلام گم نخفته پس آن
عبد را بسیار ندیم سه کس بهر یک ثلث جعالة او بدیده و اگر چهار کس باشند بهر کدام ربع جعالة او اگر پنج کس باشند بهر یک خمس جعالة
او باید داد و همچنین اگر مساوی مقرر کند جعالة بهر کدام و ویم اگر مقرر کند برای بعضی از سه نفر جعالة معلومی و برای بعضی دیگر جعالة
مجهول پس همه بسیارند غلام گم نخفته را صاحب جعالة معلوم را ثلث آنچه او مقرر نموده بدیده و صاحب مجهول را ثلث اجرة المثل
سیوم اگر مقرر کند برای یکی جعالة برای برگردانیدن غلام گم نخفته مثلاً و شریک شود با او دیگری هم دین کار برای اول نصف
جعالة مقرر است زیرا که نصف عمل کرده و دوم را چیزی نیست زیرا که با جعالة مقرر نموده بود و تبرعاً شریک این کار شده و شیخ

رحمہ اللہ فرمودہ کہ مستحق نصف اجرہ مثل میشود و این بعید است زیرا کہ اگر تمام عمل میکرد مستحق چیزی نبود نصف عمل چگونه مستحق شود
چهارم اگر مقرر کند جعاله معینی برای برگردانیدن و مسافت معین پس و کند او را از مقداری کمتر از مسافت مذکور و میباید بقید
حصه همان مقدار از مسافت حصه جعاله هم بگیرد و محققات این مذکور نیست مسائل نزاع و آن سه مسئله است اول اگر عامل
بگوید کہ شرط جعاله کردی و مالک بگوید کہ نکردم قول قول مالکست با قسم او و همچنین قول قول مالکست اگر بیازد یک غلام گریخته را از
دو غلام گریخته پس بگوید مالک من قصد این غلام نکردم بودم دویم اگر تنازع کنند در مقدار جعاله یا جنس آن قول قول مالکست
با قسم او و شیخ رحمه الله گفته کہ بعد از قسم مالک اجرہ مثل باید داد و عامل و اگر بگوید کہ اقل مرین از اجرہ مثل و آنچه عامل مدعی کند باید
خوب خواهد بود زیرا کہ مدعی خود سقاط زیادی نموده پس باید از آنچه مدعی کردہ چو باید داد هر چند اجرہ مثل مثل بران زیادی
باشد و مصنف گفته کہ یکی از معاصران ما بگوید کہ بعد قسم مالک آنچه مالک دعا کردہ همان لازم میشود کہ برود و این قول خطاست
زیرا کہ بقسم سقاط مدعی عامل میشود نه اثبات غرض قسم خوردہ سیوم اگر اختلاف کنند در سعی باین طریق کہ مالک بگوید غلام
گریخته پیش از مقرر جعاله در دست تو رسیدہ بود و مستحق جعاله نیستی زیرا کہ سعی از توبیہ مذکور قول مالکست
باعتبار تسکب اصل چه اصل عدم سعی است و اثبات سعی بر ذمه عامل است بر تقدیر غیر از اثبات قسم راجع بمالک می شود

کتاب الایمان

این کتاب ربیان حکام قسمهاست و کلام مادر چهار قسم است اول آنچه بآن منعقد میشود و منعقد نمیشود قسم مگر بلفظی کہ از ان مفهوم
شود ذات الله تعالی یا اسماء مخصوصه و سبحانه کہ در ان اسماء شریک نیست باشد یا با قید کہ بگویند از ان او تعالی شأنه مفهوم شود
هر چند اسکان مشارکت دیگری هم در ان اسماء بود پس قسم اول چنانچه بگوئیم و قلب القلب یعنی قسم بذات کسی کہ بر سبک و اندوخته مال
یا الذی نفسی بید یعنی قسم بذاتی کہ نفس من در دست اوست یا بگوید الذی فلق الحبتہ و برئ النسمه یعنی قسم بذاتی کہ شبکاف در اند
را و پیدا میکند آدمی را دویم مانند اینکه بگوید و الله الرحمن الاول الذی یس قیلہ شی چہ این اسماء مخصوص ذات حق تعالی است
سیوم مانند والرب و الخالق و الباری و الرزق زیرا کہ معنومات این اسماء عام است و احتمال اطلاق بر غیر و سبحانه هم دارد
لیکن هر گاه مطلق مذکور شود بلا تعین ذات او سبحانه از آنجا مفهوم میشود و منعقد نمیشود باینی کہ در وقت اطلاق منصرف بذات او سبحانه
مانند موجودی و سبع و بصیر و چند بآن اسماء قصد قسم بذات او سبحانه کنند زیرا کہ اینها اسماءی مشترکہ اند و آنها را احترام قسم نیست
و اگر بگوید و قدره الله و علمه یعنی قسم بقدرت حق تعالی و علم او سبحانه پس اگر قصد کند باین معانی کہ معتزله آنرا حال میگویند یعنی صفات
قائم بوجود کہ موجودند و نه معدوم و اثبات وسطه در بیان موجود و معدوم نموده اند منعقد نمیشود با قسم و همچنین اگر قصد معانی
زاید بر ذات کند چنانچه مذکور شد شاعر شریعت است زیرا کہ قسم بغیر خداست و اگر قصد کند بودن حق تعالی قادر و عالم حکم قسم بآن

قراری که در این گفته باشد القادر العالم و همچنین عقده میشود هم گاه بگوید جلال الله و عظمت الله و کبریا الله چه جلال و عظمت حقیقی نیست از اند بر ذات نزد قائلین صفات زائد و نیز وصف در این همه تردید نموده زیرا که علم و قدرت و جلال و عظمت بمعانی مشترکه اند و گاهی مراد علم معلوم و بقدرت مقدور میباشد چنانچه میگوید انظر الى قدرة الله ای مقدره و گفته میشود اللهم اعظم عظمک فی ای معلوک پس انقاد قسم باین عبارات در محل تردد باشد و اگر بگوید اقسام بالله یعنی قسم بخیرم بخیر اقسام باشد و همچنین اگر بگوید هست بالله یا حلف بالله یعنی قسم خورد بخیر و قصد معنی انشاء قسم کند قسم است و اگر بگوید که قصد معنی انشاء نکردم بلکه اقسام اخبار از قسم در زمان یا ضعیف نمودم قبول میشود زیرا که ادعای است بقصد خود و اگر لفظ الله آن ضم کند و بگوید قسمت منعقد می شود و همچنین اگر بگوید یا شهد قسم نباشد بلکه آنکه شهد بالله بگوید که دیگر قسم میشود و اگر آن قصد معنی قسم کند زیرا که لفظ شهادت بمعنی قسم در قرآن مجید آمده قال الله تعالی اذا جاءک المناقون قالوا نشهد انک لیسوال الله که در اینجا شهادت بمعنی قسم است چنانچه در تفسیر بیان شده و آیه کریمه اتخذوا ایماهم خبیة هم یؤیدون است و درین سلسله شیخ رحمه الله و قول دارد یکی آنکه اگر شهد بالله بقصد قسم بگوید قسم بآن منعقد میشود و الا نمیشود قول و یکم آنکه مطلقا باین واقع نمیشود زیرا که شهادت موضوعی برای قسم نیست و اگر بگوید اعزم بالله قسم نیست زیرا که اعزم از الفاظ قسم نیست و اگر بگوید قسم بالله قسم باشد زیرا که از الفاظ مستعمله جهت قسم است عرفا و عینا نیست که بر آئینه حیوة حقیقه است قسم من منعقد نمیشود قسم بطلاق و عتاق و بجرام کردن حلالی و نه بظهار و نه بجرم خدا و نه به کعبه عظمیه و نه بصفت نجید و نه بپدر و مادر و به بغیر آنچه علیه السلام منعقد نمی شود بکفایت حق الله یعنی قسم بقی خدا زیرا که این قسم بقی است نه با و بعضی گفته اند منعقد نمیشود بطلاق و عتاق و غیره الی آخره و آن بعید است و منعقد نمیشود قسم بکبریت و اگر الفاظ قسم بر زبان سیار و غیر قصد قسم منعقد نمیشود و اه الفاظ صریح قسم باشد یا غیر صریح و آنرا قسم لغوی و آنند و اگر الفاظ قسم لفظ انشاء الله بگوید باطل میشود بآن قسم منعقد نمیشود و اگر تلفظ کند کفار و حنث قسم لازم نمی آید در صورتیکه لفظ استثنای انشاء الله را متصل کلام خود سازد که بران قسم خورده و در میان فاصله نکند بکلام دیگر یا سکوت یا معتاد نباشد چنان سکوت در یک کلام چه اگر انفصال استثناء از کلام کند بر وجه غیر معتاد بدون عذری حکم استثناء باطل میشود و قسم منعقد میگردد و به تلفظ حانث میشود و در روایتی شده که اگر در میان قسم استثناء چهل روز فاصله شود که استثناء مقصود او بوده فراموش کرده باشد جائز است که بعد چهل روز استثناء کند لیکن آن روایت معمول نیست و تاویل آن کرده اند و شرط است در استثناء که بطبق سیار و آزار و کفایت نمیکند نیست استثناء و اگر بگوید که داخل اینجا نمی شوم اگر زید خواهد پس معلق ساخته قسم را بر شیت زید و اگر زید بگوید که خواستم منعقد میشو و اگر بگوید که نمی خواهم منعقد نمیشود و اگر معلوم شود حال او که خواسته یا نخواسته بسبب مرگ او یا غیبت او منعقد نمیشود قسم زیرا که شرط عمل نیامده و اگر بگوید که والله داخل این خانه میشوم بلکه آنکه زید خواهد پس قسم منعقد شد و استثناء نمود خواهش

العقبة
موضع على الطريق
والجبل
والعقبة
قوس
البقا
وغيره
العقبة
الاستعانة
الاستعانة

زیرا که صاحب و آن فرد میرود در کفاره آن سوای استغفار نیست و اگر غموس متضمن ظلمی باشد کفاره اش با استغفار و حتی
منظوم است و متعقد نمیشود قسم مکرر فعلی که متعلق بر آن مستقبل باشد شرطی که آن فعل واجب باشد یا مندوب یا ترک قبیح یا ترک
مکره یا امری مباح که سوای الفعل و التکرر بود یا بوده باشد عمل مقتضای قسم راجع باعتبار صحتی دینی یا دنیوی و اگر خلاف
قسم کند گناهگاه میشود لازم میشود بر او کفاره و اگر قسم بخورد بر ترک امر راجع منعقد نمیشود قسم او و بخالف آن قسم لازم نمیشود
بر او کفاره مانند اینکه قسم بخورد بر ای رضای زن خود که زن دیگر بعقد نیارد یا اینکه بگوید این قسم بخورد برای رضای شوهر که
که بعد از و شوم و دیگر نکند یا قسم بخورد که همراه شوهر بسفر نرود و بعد از آن محتاج شود به خروج و منعقد نمیشود قسم بر کار دیگری چنانچه
بگوید و امتد متعلق کند یعنی بخدا قسم که تو البته فلان کار کنی که این قسم منعقد نمیشود در حق مخاطب و نه در حق مستکمل و لیکن تجب است
که بفعل آرد و مخاطب آن چنانچه روایات بدان ناطق است و همچنین منعقد نمیشود قسم در کاری که محال باشد مانند اینکه بگوید و الله لا اصدق
السماء یعنی قسم بخدا که من بر آسمان قیوم بلکه انگو باشد و واقع نمیشود قسم بر کاری که ممکن باشد وقوع آن و اگر در هنگام قسم ممکن بود
و بعد از آن عجز از آن عارض شد حکم قسم بر طرف میشود چنانچه قسم بخورد که درین سال حج میکنم و بعد از آن عاجز شود و مطلب
و ویم در بیان حکام قسمهای متعلق بخوردن و آشامیدن است و در آن چند مسئله است اول آنکه هرگاه قسم بخورد بر آنکه بخورد
نیز بای خود و گوشت آنها لازم میشود که وفا بقسم کند و بسبب مخالفت قسم کفاره بر او لازم میگردد یعنی در صورتیکه بخوردن
شیران میشما جهتی از جهات دنیوی یا دینی راجع شده باشد بر خوردن چه انعقاد تذکره در سیاحت مشروط بهمانست چنانچه گذشت
مگر آنکه محتاج شود بخوردن شیر یا گوشت آنها که در صورت با وجود قسم بر خوردن میتوان خلعت قسم نمود و سرایت نمیکند حرمت اکل
گوشت و آشامیدن شیر باین قسم با و لا و آن میشما و بعضی فقها گفته اند که سرایت میکند بموجب روایتی که در آن ضعف است
و ویم هرگاه قسم بخورد که نمی خورم طعامی که خریده باشد آنرا زید و طعام خریده زید و عمر که هر دو خریده باشند بیک عقد بیع بخورد
حانت نمیشود یعنی قسم بر او نمی افتد هر چند بعد از خریدن یکجا قسمت کرده باشند یا بعد بیک علی تردد و اگر بگوید که ام از زید و عمر و طعام
بخورد و مخلوط کند آن طعام را شیخ رحمه الله فرموده که اگر زید یا ده بر نصف آن طعام بخورد حانت میشود و این خوبست و اگر قسم
بخورد که دانه معینی از خرما بخورد بعد از آن ببقعه آن دانه در میان خرماهای بسیار حانت نمیشود مگر آنکه تمام آن خرماها بخورد
یا متیقن شود که آن دانه را خورده و اگر تلف شود از آن خرما یا یک خرما یا باقی خرماها را تمام بخورد باز حانت نمیشود بخوردن
باقی در صورت شک در خورده شدن آن دانه متسرح گوید وجه تردد در مسئله اول نیست که اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه زید و عمر
یکجا طعامی را بیک بیع بخردند هر کدام مالک نصف میشود و لهذا النصف قیمت مجموع بر هر یک لازم میگردد پس حکم خریدن بانفراد
دارد و هرگاه از حصه زید بخورد حانت شود که طعام خریده او خورده و چون در بیع واحد بصفقه واحده اتیاع متحقق نشود بیکجا

از اجزای طعام را میتوان گفت که خریدن زیر است یا خریدن عمر و دست بلکه خریدن مرد و تس خریدن یکدیگر خوردن و حانت نمیشود و سیموم
 هرگاه قسم بخورد که این طعام را فردا بخورد و بعد از آن آنرا در همان روز بخورد قسم بر او می افتد زیرا که مخالفت قسم نموده و لازم است
 او را که کفار و بدید با نفع یعنی انتظار روز دیگر شرط و خوب کفار نیست و همچنین اگر آن طعام هلاک شود پیش روز آئینده یا در
 روز آئینده بکار دیگر از طرف قسم خورنده عمل آمده باشد و اگر فانی شود طعام خود بخورد یا بفعل دیگری سوای حالت کفار بر او نیست
 چهارم اگر قسم بخورد که نمی آید از آب فرات حانت میشود بخوردن آب آن خواه بدین بخورد و از دریا یا فرات یا بکاف یا بکاسه
 و بعضی وقتها گفته اند که حانت نمیشود مگر آنکه بدین بخورد و از آن و حرف مساعدت قول اول میکنند پنجم اگر قسم بخورد که نمی خورم کله را راجع
 میشود قسم سومی کله یا یک عاده آنها را جدا میفرستد و میخورد و میسوزد و میخورد مانند سربای گاو و گوسفند و شتر و حانت نمیشود بخوردن
 سربای جانوران و ماهی و بلخ و درین تردید است زیرا که بحسب لغت آنها را هم کله میگویند و شاید که این اختصاص سربای گاو
 و گوسفند و شتر بحسب حرف باشد پس از قبیل منقول عرفی خواهد بود نه بر مجاری چنانچه بعضی گمان برده اند و حمل لفظ بر معنی عرفی اولی
 از حمل آن بر معنی ثانوی چنانچه در علم اصول فقه تبیین شده پس بخوردن سرجانوران و ماهی و بلخ حانت نشود و همچنین اگر قسم بخورد
 که گوشت بخورد و تفاوت در نسبت که بخوردن گوشت جانوران ماهی و بلخ حانت میشود یا نه بعضی گفته اند که مطلق گوشت
 منصرف به گوشت چهارپایان مانند گوسفند و گاو و شتر میشود نه طيور و ماهی و بلخ زیرا که هرگاه کسی بگوید که گوشت خودم نمودم مفهوم
 میشود همان گوشت چهارپایان لیکن در اینجا قوی آنست که حانت میشود بخوردن گوشت هر حیوانی زیرا که عرفاً لفظ لحم بر همه لحوم
 اطلاق میشود و اگر قسم بخورد که سیه نخورد و بخوردن پریش چهارپایان حانت نمیشود زیرا که آن نوعی از گوشت است و اگر بگویم که بان هم
 حانت میشود زیرا که بحسب عادت از اهرام پی میگویند خوب خواهد بود و اگر بگوید که نمی چشم کباب را و بعد از آن بخاید و از زمین بلند
 شمشیر جدا نموده فرمود که حانت میشود و این خوبست ششم هرگاه بگوید که نمی خورم روغن را و بخورد روغن بانان حانت میشود
 و همچنین اگر روغن که اخته اند از روغن طعام و تمیز باشد از طعام چه اگر مستهلک باشد و طعام حانت نمیشود بخوردن آن زیرا که
 چنین طعامی که بخورد و در عورت نمیگنجد نه روغن خورده است اما اگر قسم بخورد که نمی خورم شیر و بخورد شیر یا روغن یا مسکه حانت نمیشود
 هفتم اگر بگوید که نمی خورم ازین گندم و بعد از آن آر و کند آنرا یا سبوق نماید حانت نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد که آر نمی خورم
 و بعد از آن نان بسازد از آن و بخورد یا قسم بخورد که گوشت نمی خورم و بخورد و نه حانت نمیشود و آیا بخوردن جگر و دل حانت
 میشود یا نه در آن تردید است زیرا که در عورت آنرا گوشت نمیگویند چه اگر بفلام خود بگوید که گوشت بخورد و دل جگر و سعات خواهد بود
 و در لغت آنرا هم گوشت میگویند ششم اگر قسم بخورد که نمی خورم دسر را یعنی خرمای شیرین ترش را و بعد از آن بخورد و نه حانت
 نصف آن شیرین ترش شده باشد حانت میشود و چون نصف دیگر هنوز باقی بر خورگی باشد و همچنین اگر قسم بخورد که رطب

نمی خورد یعنی خرمای شیرین شده و بخورد خرمای نیکه نصفش شیرین ترش نصف دیگرش شیرین شده باشد حانت میشود و درین
مسئله قول دیگر است که حانت نمیشود آن ضعیف است مخم نام فاکه اطلاق میشود بر هر کدام از آنرا و انگور و رطب پس هرگاه
قسم بخورد که نمی خورد فاکه حانت میشود بخوردن هر یک از آنها و در خبر نه تردست که داخل فواکه هست یا نه و نان خورش نام هر
چیز است که بانان خورده بخورد و هر چند خاک خالی باشد یا خیر روانی بود مانند دوشاب یا غیره مانع مانند گوشت و هم هرگاه بگوید که
نمی خورم آب این کوزه را حانت میشود اگر آنگاه تمام آن آب بخورد و همچنین اگر بگوید که نمی خورم آب آنرا و اگر بگوید خورم آب اینچاه را
حانت میشود بخوردن قدری از آن آب زیرا که ممکن نیست را ده جمیع چاه کرده باشد و بعضی فقها گفته اند که حانت نمیشود و این
قول خوبست یا نه و هم اگر بگوید خورم این دو طعام را حانت نمیشود و بخوردن هر دو زیرا که او عطفه برای جمیع است و آن
مانند تقییه است در افهام معطوف و معطوف علیه جمیع است و شیخ رحمه الله گفته اند که اگر بگوید سخن نمیکند بازید و عمر و تکلم کند یا یکی از آن
دو حانت میشود زیرا که او عطفه قائم مقام فعلی است پس گویا گفته اند که نمیکند با عمر و لیکن قول اول صحیح است و او را هم
اگر قسم بخورد که نمی خورم سرکه را و بعد از آن نان با سرکه بخورد حانت میشود و اگر بگوید که سرکه را در مطبوخی و مخلوط کند آنرا با مطبوخ
که نام سرکه از آن بر طرف شود حانت نمیشود و هر چند ترشی آن باقی باشد سیر و هم اگر بگوید که نمی خورم از تو آبی هر چند تشنه باشم ازین
کلام حقیقه تحریر آب مفوم میشود و آیا این قسم طعام خوردن هم حرام میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که عرفا بر آن هم دلالت دارد و بعضی
دیگر بگویند که حرام نمیشود زیرا که حقیقه این معنی دلالت ندارد و مطلب سیوم در سائل مختصه عبارت و خانه است مسئله اول
هرگاه قسم بخورد بر کاریکه فلان کار نمیکند حانت میشود بسبب ابتدای انکار و حانت نمیشود با است آن مگر آنکه انکار غسوب بدست
هم شود چنانچه غسوب بابتدا میشود پس قتیکه بگوید یا جاره نمیدهم این خانه را و میفروشم و نمی بخشم قسم تعلق بگیرد بابتدای اینکار یا
نه با است است آنها باین معنی که اگر پیشتر اجاره داده باشد بعد قسم فسخ اجاره نکند حانت نمیشود اما اگر بگوید که ساکن اینخانه نمیشوم
و او در آنخانه ساکن باشد یا قسم بخورد که ساکن نمی سازم زیرا که او زید در آن خانه بود حانت میشود با است است سکونت با است
ساکن ساختن و برمی آید از تخلف قسم بسبب بر آمدن از آنخانه بجز قسم و حانت نمیشود و اگر باز در آنخانه بقصد سکونت
بلکه بر آوردن متاع که در آنجا گذاشته و همین حکم است در استقامت پوشیدن جامه و سوا می مرکوب اما اگر قسم بخورد که خوشبونی
نیمه نام و مالیده باشد بسبب مکث در آنجا که آن حانت میشود و آن در آن تردست و شاید که شبهه است که حانت نمیشود با است
خوشبونی زیرا که قسم بخورده است بر خوشبودی خود بلکه بر خوشبونی مالیدن و بعد از آن قسم اگر خوشبونی نماند خلف قسم نگذرد است
و همچنین اگر بگوید دخل خانه نمیشوم و در آنخانه ساکن باشد حانت نمیشود بسبب مکث در آنخانه زیرا که مکث دخول است بلکه حانت
میشود بابتدای دخول مترجم گوید فرق در میان فروختن خانه و دخول ران و میان سکونت خانه و پوشیدن جامه ظاهر است

زیر آنکه قرضت مثال آن قابل مستشدن با مستدا و زمان نیست زیرا که نمیتوان گفت فرو ختم اینجا را در یکم یا داخل شدم در اینجا
در یکماه مثلا چنانچه میتوان گفت پوشیدم این جامه او یکماه یا ساکن شدم در آن در نیم ماه و دویم هرگاه قسم خورد که داخل شده
الذی یعنی داخل اینجا نمیشوم پس اگر داخل آنخانه شود داخل قدری آنخانه شود داخل غرض از غرضهای آنخانه شود حانت میشود
هر چند از راه دروازه و از بهالای بام خانه در نیاید و از راه بام خانه همسایه در آید اما اگر فرو بیاید بر نام خانه حانت نمیشود هر چند بام را
از اطراف دیوار بندی یا تخته بندی کرده باشد چه هرگاه سقف نباشد آنرا خانه نمیکویند و اگر قسم خورد که داخل بتیاب یعنی داخل
بیت نمیشوم پس داخل غرض شود حانت نمیشود و دخول بیت تحقق میشود در صورتیکه هرگاه در آن بیت را ببندند آن در آن عقب
او شود مگر چه گوید که در لغت غرض را تفسیر نموده اند به بالا خانه و از کلام صفت ظاهر میشود غرض معنی بالا خانه آنست که خارج از دیوار
و سقف آنخانه باشد مانند مخارجی که در طبقه بالا میسازند زیرا که بیت عبارت از دیوار و سقف است پس اگر داخل دیوار بود داخل دروازه خانه
هم باشد پس بدخول آن باید حانت شود و معنی دار اعم است از بیت چه غرض را دار اعتبار نموده و داخل بیت نکرده است سیوم
هرگاه قسم بخورد که داخل بیت نمیشوم اگر در عمارت در آید که شهریان میسازند حانت میشود و در خیمه که باید نشینان از میویا پست
حیوانات میسازند اگر در آید حانت نمیشود و اگر باید نشین یا هر که عادت او سکونت در آن خیمه بود این قسم بخورد و داخل خیمه
نمک و رشود حانت میگیرد و اگر قسم بخورد که داخل خانه زید نشوم و باز وجه او حکم کند یا غلام او را خدمت نفرایم حکم حرمت تا وقت
باشد که خانه در ملک زید بود یا زوجه در محال او یا عبد ملوک زید بود پس هرگاه بر آید یکی از آنها از ملکیت یا تزویج حرمت هم زایل
میشود اما اگر بگوید داخل نمیشوم در خانه زید این خانه درین صورت تحریم دخول تعلق بعین آنخانه میگیرد و هر چند از ملکیت زید بر آید
و درین مسئله قول دیگر هم هست که آن مساوات است در میان هر دو مسئله یعنی خواهد بود که بگوید یا خانه زید یا خانه بگوید و تفاوت نمیکند
درین معنی و در هر دو صورت تحریم تابع ملکیت است و این قول خوبست چهارم هرگاه قسم بخورد که داخل بیچ خانه نشوم و بعد
از آن داخل زمین خالی شود که شتر خانه بود حانت نمیشود اما اگر بگوید که داخل اینجا نشوم و بعد از آن منهدم شود و زمین خالی
گردد شیخ گفت که حانت نمیشود و درین شکل است زیرا که تعلق بعین مکان گرفته و عریان عرصه را که شتر عمارت داشته
نیز در میگویند پس اگر وصف تعمیر از آن رفته باشند باز داخل معنی لفظ دارد خواهد بود و اگر قسم بخورد که داخل اینجا نشوم ازین
دروازه و بعد از آن آنهمه دروازه داخل شود حانت میگیرد و اگر برگردد آن دروازه را از آن مکان و دروازه دیگر
بسیار از نو داخل شود از راه دروازه اول بعضی فقها گفته که حانت میشود زیرا که دروازه که قسم بان تعلق گرفته بود باقی است
بحال خود و چوبی یا تخته که بر آن گذشته باشد اعتباری ندارد و این قول خوبست و اگر بگوید که داخل نشوم این خانه را
از دروازه آن و بعد از آن برای آن دروازه تازه بسازد و از بهمان دروازه در آید حانت میشود زیرا که آنهم دروازه

همان خانه است پنجم هرگاه قسم بخورد که داخل نمیشودم در این خانه یا نمی خورم یا نمی پوشم قضای تابید میکند یعنی برگز نمیکند پس اگر عاده کند که قصد من تا قلان مدت بود و اگر از نزد او را بنیت خودش و اگر قسم بخورد که داخل نمیشوم برزید و هیچ تنی و بعد از آن داخل شود برزید و عمر و که یک جا بوده اند بفراموشی یا از راه جمل به بودن زید در آن خانه پس حانث نمیشود و اگر داخل شود با علم حانث میشود خواه نیت داخل شدن بر عمر و تنها کند یا کند و شیخ رحمه الله فرموده که اگر نیت دخول بر عمر و تنها کند حانث نمیشود و چند زید هم در آنجا باشد ولیکن قول اول قویست و آیا حانث میشود بسبب دخول برزید در سجده یا در کعبه شیخ رحمه الله گفته که حانث نمیشود زیرا که سجده و کعبه عظمیه را در عرف خانه نمیکویند و درین شکل است زیرا که دعوی عدم تسبیح مذکور عرفاً ممنوع است اما اگر بگوید که حکم نمیکند بازید و سلام کند بر جماعت که زید در میان آنها باشد و او را از نیت برادر صحیح است و اگر مطلق سلام قصد کند بدون بر آوردن زید از آن جماعت در قصد حانث میشود بشرطی که عالم باشد بآنکه زید هم در میان آنهاست ششم شیخ رحمه الله فرموده که نام بیت واقع نمیشود بر کعبه و بر حمام زیرا که بیت آن است که برای سکونت سازند و درین شکل است که معلوم میشود از قول حق تعالی و لیطوفوا بالبیت الحقیق که مراد از آن خانه کعبه است و در حدیث آمده که نعم البیت الحکام و نیز شیخ گفته که دهن و صفحه هم چنین حکم دارد که خارجند از بیت چه دهن باین دروازه و اندرون خانه است و صفحه کمانیت مرتفع بیرون عمارت که آن را چوبوتر گویند مطلب دوم در سایل عقود است اول عقد نام ایجاب قبول است پس متحقق نمیشود عقد مگر بهر دو پس هرگاه قسم بخورد برع می کند یا قسم بخورد برع و همچنین اگر قسم بخورد که این متاع را می بخشم و شیخ در باب هبه و قول دارد یکی آنکه وفا بقسم میشود با ایجاب تنها چند قبول موهوب است متحقق نشود و این قول معتد نیست و و حکم اطلاق عقد نفرت میشود بسوی عقد صحیح نه عقد فاسد پس اگر بخورد که این متاع را بیع میکنم و بعد از آن بیع فاسد کند بری الذمه نمی شود و همین حکم است در عقود دیگر هم مثل عقد هبه و اجاره و مانند آنها سید موم شیخ رحمه الله گفته که هبه نام هر عطائیت است که تبرعا واقع شود مانند هدیه بخشش و عمری و وقف و تصدق و مانع میکند ثبوت حکم هبه را در عمری زیرا که عمری شامل منفعت سکونت است چنانچه گذشت در کتاب اسکنی و العمری و در هبه بخشش عین میشود و در وقف و صدقه تردد است زیرا که عرفاً آنرا هبه نمیکویند و هر کدام نام علیحدّه دارند شرعاً چهارم هرگاه قسم بخورد که این کار نمیکند حانث نمیشود مگر مباشرت آنکار بنفس خود پس هرگاه بگوید که بیع نمیکند یا شتر نمیکند و بعد از آن وکیل کند در آن کار حانث نمیشود اما اگر بگوید که بنا نمیکند خانه و بعد از آن بنا کند آنرا بنا با امر یا با اجاره دادن و بعضی فقها گفته اند که حانث میشود نظر بر عرف چه معنی عرفی ساختن خانه همین است که بنا را اجیر می کنند بر آبی آن نه آنکه قسم خورده برست خود بنا کنند و وجه اینست که حانث نمیشود مگر آنکه بنفس خود مباشرت بنا کند و اگر بگوید نمی زنم و بعد از آن امر کند دیگری را بضرر و حانث نمیشود و اگر حاکم چنین قسمی بخورد و بعد از آن امر کند عدا خود را

زودن او در آن تردست نیست که او هم حانت نیشود اگر آنکه بنفس خود مباشرت شود و اگر بگوید خدمت نمیفرمایم فلان را و بعد از آن او خدمت کند خالف را بغیر از آنش حانت نیشود و اگر وکیل شود برای دیگری در بیع و شرا و قسم خوردن باشد بیع و شرا نمیکند در آن تردست اقرب است که حانت میشود زیرا که معنی مشتق منه بیع و شرا باشد از او متحقق شده مترجم گوید در بیع و شرا که قسم بخورد و تقبلا در مباشرت بنفس خود است خواه برای خود باشد یا برای موکل خود پس اگر بگوید بفرماید حانت نمیشود و همچنین در ضرب لیکن اگر امضی ضرب حاکم و سلطان باشد که بعد قسم امضی بلام یا لازم خود بضرر و کسر در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که حانت میشود زیرا که لا اضرب حقیقت است در عدم مباشرت ضرب بنفس خود و بواسطه غلام معنی مجاز است و اصل حقیقت و برادرت ذمه پس با ضرب ضرب حانت نباشد و بعضی دیگر میگویند در سلطان حاکم معنی مجازی شایع و معروفست بدیجه که اراده معنی حقیقه محتاج است بقصره پس در اینجا معنی عرفی راجح است و محمول بر همان میشود و حانت میگردد و صاحب مسالک گفته که این قول اقویست و همین حکم است که قسم بر بنای خانه که حقیقت است در مباشرت بنفس خود و مجاز در امر به بنای لیکن معنی مجازی معروف شایع است و راجح بر اراده حقیقت و صنف جمیع مشاهیر و جمیع مشاهیر حقیقت نموده و این اختلاف در صورتیست که خالف بر نگام قسم قصد احدی المعین نه نموده باشد و اگر قصد کرده راجع بجمیع مقصود میشود خواه حقیقت باشد یا مجاز چنانچه اگر بگوید نمیفروشم خمر را و بعد از آن بفروشد بعضی فقها گفته اند که حانت نمیشود زیرا که بیع خمر شرعاً بیع نیست پس بیع متحقق نشود و اگر بگوئیم که حانت می شود خوب باشد زیرا که منصرف میشود بسوی صورت بیع هر چند حقیقه بیع نباشد پس گویا قسم خورده که ایقاع صورت بیع نمیکند و همچنین اگر بگوید که نمیفروشم مال زید را بر و زو اگر قسم بخورد که نمیفروشم خمر را منعقد نمی شود این قسم زیرا که آن فعل حرام است مطلب پنجم در سایل متفرقه است اول هرگاه عین کند برای آنچه قسم خورده وقتی حانت نمیشود مگر در وقتی که همان عین شود بمرودن او پس عین میشود وقت آن فعل پیش از وفات یا قدر زمان ایقاع آن فعل چنانچه هرگاه بگوید روزه مسدوم و نماز میکنم و حق فلان را ادا میکنم یا فلان را چیزی عطا میکنم وقت این فعال موسع باشد تا هنگام قرب و فائش بمقدار زمان ایقاع که اگر از آن هم تاخیر کند حانت میشود و ویکم هرگاه قسم بخورد که بزید غلام خود را صد تازیانه بعضی فقها گفته اند که مجزئ نیست ضغث یعنی دسته گیاه خشک یا تر که آن بزید او را و وجه اینست که قسم منصرف میشود بسوی زودن بآله ضرب که معناه باشد باند تازیانه و چوب و در صورت ضرورت مانند خوف بلاء که ضرب ضغث کافی است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید حکایت نموده از حضرت ایوب علی نبیا و آله و علیه السلام که بزوجه خود زد و بتعلیم آبی و این در صورتیست که زدن علام صلاح باشد زیرا که او شرعاً که در همان صورت قسم منعقد میشود مانند اینکه قسم بخورد بر آنکه اقامت حد نماید یا تقصیر شرعی کند اما اگر قصد تادیب جهت مصالح دنیوی باشد پس بهتر خفوست و کفاره هم ندارد و مجزئ است در ضغث اینکه برسد به چوب آن مجزئ آن کافی است

الآن وصول هم و مخبر است همان بقدر که از اخبار گویند سیوم هرگاه قسم بخورد که سوار نشوم سپ غلام را حانت نمیشود سوار شدن بر سپ غلام خودی که مال اقا است نه مال غلام حقیقه هر چند گفته شود که از غلام است زیرا که این کلام مجاز است به حقیقت اما اگر بگوید که سوار نشوم بر سپ مکتب حانت میشود بسبب سوار شدن بر آن زیرا که تصرف اقا منقطع میشود از اسرار مکتب و در این تردست زیرا که هر چند تصرف مولی از مال او منقطع میشود لیکن تملک عبد مکتب هم تمام نیست بلکه متزلزل است چه در صورت عجز از ادای مال الکتاب نیست رقی میشود و مال او تعلق بمولای او میگردد پس تصرف مالک بالکل منقطع نباشد چه از هر کسی بگوید که هر کس بشارت دهد مرا بقدرم زید او را فلان مبلغ میدهم و بعد از آن چند کس بگوید این بشارت باو میدهند همه حتی آن مبلغ میشوند و اگر بگویم خبر بد بدهند عطیه مال بخراست زیرا که بشارت نام اخبار است و خبر کسی است که خبر خوش اولاً برساند و این حکم نیست اگر بگوید که هر خبر بد مرا زیرا که دوم هم خبر داده است مانند اول پس او هم مستحق عطیه میشود و هرگاه بگوید اول کسی که دخل خانه من میشود او است این مبلغ و بعد از آن دخل شود یک کس آن مبلغ مال او است هر چند بعد از او دیگری داخل نشود و اگر کسی بگوید که آخر کسی که دخل خانه من شود برای او است در این صورت مال کسی است که قبل از وفات او بعد از او دیگری دخل آتخانه نشود چه مطلق گذاشتن صفی مانند دخول خانه بلا تعین بوقت قصاص میکنند و وجود آن حضرت را در تمام ایام حیوة او نه بعد از وفات زیرا که بعد از وفات بر ذمه نیست چیزی نمیشود مگر نادان اگر این صورت از انجمن نیست و بعد از وفات خانه از ملکیت او بر آید پس خانه او نباشد ششم هرگاه بگوید والله لا اشرب الماء ولا کلمت الناس یعنی قسم بخدا که آب نخورم و با او میان حکم نکنم شامل میشود قسم به هر یک از افراد آب و افراد او میان هر قسم اسم مال واقع میشود و برین مانند غلام و کنیز و نقود و امتعه و برین هم که از او بر ذمه دیگران باشد خواه وقت آن رسیده باشد یا نرسیده پس هرگاه قسم بخورد که قصد نکنم مال خود را خلاص نمیشود از قسم مگر آنکه جمیع مال خود را تصدق کند ششم بر قرآن اطلاق میشود اسم کلام پس اگر قسم بخورد که حکم نمیکند بکلامی بقرات قرآن هم حانت میشود و شیخ رحمه الله فرموده که آنرا کلام نمیگویند عرفاً و لهذا حکم کلام در اثنای نماز باطل نماز است و بقرات قرآن باطل نمیشود نماز و دلائل دیگر هم بر این مدعا گفته لیکن مشکل میشود این قول بقول حق تعالی که فرموده حتی یسمع کلام الله و حانت خالف مذکور بکتابت یا با اشاره اگر قسم بخورد که کلام نکنم زیرا که کتابت و اشاره کلام نیست منعم علی یعنی زیور اطلاق میشود بر انگشت و مراد به هم پس اگر قسم بخورد که نمی پوشم علی را و یکی از آنها را بپوشد حانت میشود و هم اگر قسم بخورد که تسری نکنم یعنی سر نگیرم بعضی فقها گفته اند که تسری موافقت با این نیست مطلقاً و بعضی دیگر میگویند که شرط گذاشتن آن در ستر و مصنف میگوید که درین شرط نظر است زیرا که در عرف تسری بجنس جماع کردن با کنیز بود و نمی اند و چه خواه آن کنیز را در ستر بگذارند یا نه گذاشتن آنکه در وقتی یا در شهری صطلاح بر ستر انداختن کوره شده باشد

یا در هم هرگاه قسم خورد که ادای دین فلان میکنم تا فلان ماه اول آن ماه منتهای زمان ادای دین باشد و نهایت شیء دخل بر شیء نیست و پیش از دیدن بلال آن ماه باید ادای دین کند و الا حانت میشود و اگر بگوید یا حسین یا نامان شیخ فرموده که حسین شش ماه است و زمان پنجاه بعرف شرع هر چند در لغت اعم باشد زیرا که در نفس تفسیر نذر صوم حین صوم زمان بصوم شش ماه و پنج ماه شده و در این اشکال است زیرا که این تجاوز است از موضع نقص قیاس در مذہب ما باطل و در غیر نذر صوم اگر حین و زمان مذکور شود معلوم باشد که مراد تکلم چه قدر حین زمان است محمول بر همان میشود و الا مبهم باشد و حانت نمیشود مگر بیعت و و اگر در هم حنث یعنی خلف قسم تحقق میشود بخالف آن روی اختیار خواه آن مخالفت بفعل خود کند یا مانند اینکه قسم خورده که دخل شهر نشود و دخل شود بر رفتار خود یا بفعل دیگر مانند اینکه در کشتی باشد و ملاحان و راداران بلدرسانند یا به شتر می شوار شود که او را در آورند و در آن شهر و متحقوق نمیشود حنث اگر با کراه او را در آورند و در آن شهر مثلاً یا فراموش کند که قسم خورده بود و یا علم ندارد و آنکه آن بلد همان بلد است که قسم خورده بود و آنکه در نیاید در آن قطر چهارم در لواحق است و در آن چند مسئله است اول قسمهای رست تمام مکروه است و اگر ترس بود که هست در غموس بر مال قلیل و غموس در پنجاه معنی قسم متعلق بزبان ضعیف است بر استی و غموسی که سابق مذکور شد که از حنث است قسم خوردن بر فعل گذشته بدرغ است پس این لفظ مشترک باشد و لیکن اگر مقصود بقسم دفع مظلمه ظالمی از مومن بود جایز است و بعضی اوقات واجب نمیشود و لیکن در چنین امری اگر عالم بطریق توبه باشد واجبست که قسم دروغ بخورد و گناهی ندارد و کفای هم واجب نمیشود مانند اینکه قسم بخورد تا دفع شر ظالمی کند از نفس انسانی یا مال و یا عرض و در هر یک قسم بیعت یعنی بزراری از خداست تعالی و اگر غیر او و همچنین از آنکه حصصین صلوات الله علیه علیهم جمیع من عقد نمیشود و کفاره بخالف آن واجب نیست لیکن گناهکار میشود آدمی همچنین قسمی هر چند بر دروغ نباشد و بعضی قسمی گفته اند که باین قسم کفاره طهار لازم میشود و در صورت خلف قسم و برای این قول دلیل نیافتم و در فرمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بخدیجه بن عیسی نوشته اند مرقوم است که و نه مسکین را اطعام کند و طلب غفرت از حق تعالی نماید و اگر بگوید که او یهودی باشد یا نصرانی یا مشرک اگر چنین باشد منعقد نمی شود و این قسم و لغو باشد سید و هم واجب نمیشود کفاره قسم مگر بعد از حنث یعنی مخالفت قسم و اگر کفاره بدر پیش از حنث مجزی نیست بلکه بعد از حنث باید باز بدر چهارم اگر کفاره بدر بکافری یا بواجب النفقه خود پس اگر عالم بحال او باشد مجزی نیست آن کفاره و اگر جاهل بحقیقت حال او باشد و تحقیق و نقیض نموده بر او ظاهر نشد که کافر یا بواجب النفقه او است و یا واد کفاره و بعد از آن معلوم کرد که کافر بوده یا بواجب النفقه اعاد و کفاره ندارد و همچنین اگر عطا کند کفاره بر ابی کسی که گمان فقر او داشته باشد و بعد از آن ظاهر شود که غنی بود اعاده نمیکند زیرا که اطلاع بر احوال باطنی مردم مقبر نیست چه جسم اگر در کفاره کسوت لازم شود باید کسوتی بدر که آنرا ثوب گویند اگر کلاه بی بدر بدر بدل کفاره یا نمونه کفایت نمیکند زیرا که

اگر اسوت نمیکویند در عت و عبادت و مجربیت که جامه شسته بدین زیر که هم ثواب است از آنکه شسته باشد یا شسته هم کوبیده
صاحب مساک گفته که هرگاه کفاره دهنده غنیا که اسوت فقیر کند از خصال کفارات مسامی اسوت کافی است که آنرا در عت
لباس گویند و افش یک ثوب است مثل پیرهن یا از اریاعا مه یا جبهه یا قبا یا مقنعه یا لنگ یا ردایر که هم اسوت بر جمیع
این انواع لباس اطلاق میشود و مختلف میشود باختلاف حال فقیر از ذکوریت و انوشت و کبر و صغر پس صغیر را ثوب و صغیر کفایت
هر چند کبیر را ده برابر آن و فاکند و مستحبت که نو باشد خواه خام بود یا شسته و اگر مستعمل باشد بدینجه که نزدیک به پاره شدن رسیده باشد
مجزی نیست و اگر بایان درجه نرسیده باشد مجز نیست و اگر پنبه بر آن زده باشند بواسطه کنگی که پاره شده باشد مجز نیست و اگر
از ابتدا امر ق ساخته باشند از قطعات پارچه باجت زینت و غیر آن مجز است بشرط آنکه کفایت که دوخته باشد پس اگر پارچه
نار دوخته بدین مجز نیست اما جنس آن پس مجز نیست که پشم باشد یا از مو اگر پوشیدن آن معتاد باشد یا پنبه یا کتان یا ابریشم یعنی
غیر حریر محض که جایز الصلوة باشد ششم هرگاه بمیر شخصی و بر ذمه او باشد کفاره مرتبه و وصیت کنند اختصار میکنند یا اگر
کردن اقل بنده که مجز باشد از کفاره از اصل مال میت مقدم بر میراث مانند حقوق مالی دیگر مثل زکوة و حج و غیر آن و لازم
نیست که بنده پیش قیمت بدینده برای ادای کفاره و اگر وصیت کنند بقیمت زیاد از اقل مراتب مجز و اجازت ندینند
و رتبه قیمت مجز از اصل ترک برمی آید و زیاده از ثلث مال اگر کفاره فخره باشد بر ذمه میت خصلتی از خصال از کفارات
که قیمت آن کمتر باشد بجهان اکتفا میکنند و اگر وصیت کنند بصلتی که آن اعلی باشد و خرج و اجازت ندیند و رتبه آن پس اگر
ثلث ترک و فاکند یا بجهت کرده همان بعمل می آرند بلا ترد و نزاع و اگر فاکند قیمت خصلت ادنی را از اصل مال میت برمی آرند
و از باقی مال میت ثلث برمی دارند پس اگر باین دو مقدار مال وصیت بعمل آید بهتر و الا وصیت بزیاد باطل است مختصرا میکنند بکفاره
ادنی یعنی آنچه زیاده از قیمت ادنی خصلت از ثلث ترک باشد که بانضمام آنهم وصیت بعمل نیاید داخل ترک و مال و رتبه میشود
زیر که انضمام آن بجهت کفاره ادنی موجب حصول مدعای میت نیست پس صرف آن در کفاره بیفایده باشد هفتم هرگاه
منعقد شود قسم بنده و بعد از آن حانث شود در حالتیکه آن عبد بر بندگی خود باشد و آزاد نشده باشد پس فرض او صوم است
از خصال کفارات خواه کفاره فخره باشد یا مرتبه و اگر ادای کفاره کند عبد بغیر صوم مانند آزاد کردن بنده یا اسوت فقر یا اطعام
بغیر اجازت مولی مجز نیست اگر اجازت بدین مجز نیست بعضی فقها گفته اند که باز مجز نیست زیرا که او مالک نمی شود چیزی
آقا و مالک گردانند و قول اول صحیح است همچنین صحیح است اگر قای او از جانب کن عبد بادن آن بنده آزاد کند
هشتم منعقد میشود قسم غلام بغیر اذن قاول لازم نمیشود بر او کفاره هر چند حانث شود خواه آقا اجازت بدین او را در حانث
شدن یا اجازت ندیند اما هرگاه اجازت بدین او را قائل قسم خوردن پس منعقد میشود قسم او و بعد از آن اگر حانث شود بادن

آقا و کفار و بدید روز و دشمن غیر سداقار که او را منع کند از او روز و هر چند آن صوم مضروی علی باشد و در آن سله تردد است متعرج گوید برب تردد داشت که اگر نظر کنیم بآنکه اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث هم هست که لازم آنست یا تابع آن پس اذن در یزوم مستلزم اذن در لازم هم هست یا اذن در متبوع مستلزم اذن در تابع هم هست پس حکم حنث مع اجازه المومل دارد که آقا و امانع از روز و نمی تواند کرد و اگر بگوئیم که اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث نیست بلکه مانع ایتقاع حنث است پس میرسد آقا که منع عبد از روز و کند اگر صوم مضرب باشد بآن عبد که موجب ضعف او در اقدام بخیر است آقا شود پس چنین ظاهر است و اگر موجب ضعف نشود بآن مانع میشود شد زیرا که حق آقا تعلق با و گرفته و بدون اذن صوم عبد سوای صوم و حجب متعین صحیح نیست و این صوم و حجب حین نیست چنانچه ظاهر است قول ثالث آنست اگر مضرب باشد برای آقا میرسد او را که منع کند و اگر مضرب باشد جایز نیست نه هم گاه حانث شود و بعد از حنث کفار و میسر بداند کفار و حر و اگر حانث شود در حال غلامی و بعد از آن آزاد شود پس معبر حال وقت ادای کفار است اگر در آن وقت مالدار باشد کفار و میسر بداند آزاد کردن بنده یا کسوت یا اطعام و قتل نمیشود قرض کفار و اوسوی صوم مگر آنکه عاجز باشد از آزاد کردن بنده یا کسوت و یا اطعام و این در صورتیست که بر و واجب باشد کفار و مرتبه و در کفار و مخیره هر یک از خصال کفارات که خواهد عمل آورد

کتاب النذر

این کتاب در بیان حکام نذر است و نذر در لغت بمعنی بیانست و در شرح عبارات از التزام نمودن امر چیزی بر خود و کلام مادر نادر است یعنی نذر کننده و صیغه آن و متعلق نذر و لواحق آن امانا و ذروا و بالغ عاقل مسلمانست پس صحیح نیست نذر کردن طفل غیر بالغ و دیوانه و کافر زیرا که نذر هم از جمله عبادات است و عبادات مجنون و غیر بالغ شرعا عبادت نیست شرط است در نذر نیت قربت برب گاه الهی و صحیح نیست نیت کافر و لیکن اگر کافر نذر کند امر خیری را و بعد از آن مسلمان شود و نذر است او را که و قایم نذر کند و شرط است در نذر کردن زن اعمال مستحبه را اجازت شود و همچنین موقوف است نذر بنده بر اجازت آقا و قضا گفته اند که نذر و نذر هم موقوف است بر اجازت و ندید پس هر کلام از اینها که بی اجازت دیگری نذر کند منعقد نمی شود نذر او و غلام که در حین بقیست نذر کند بدون اجازت آقا هر چند بعد از آن آزاد شود واجب نمیشود بر او ایتقای آن نذر زیرا که نذر فاسد واقع شده بود و اگر اجازت بدید او را مالک و صحت آن تردد است شبهه آنست که لازم میشود شرط است که نذر بقصد واقع سازد پس اگر بگوید یا در حالت بیوشی یا غضب بقولی که سلب قصد و اختیار کند نذر نماید صحیح نیست اما صیغه نذر پس آن شبلمر خیر است یا باز دشمن نفس خود از کار بد یا ایتقاع امری بحسن تر عاقل امر خیر گاهی شکر گفتنی میباشد مانند اینکه گوید اگر حق تعالی مرا عطا کند یا ای یافر زنی یا یا یا یا مسافرم فلانته علی کند یعنی از خدا تعالی است بر من فلان چیز

و گاهی میباید آن امر خیر دفع بلائی مانند اینکه بگوید اگر صحیح شود بیمار یا بر طرف شود از سن فلان مکروه فلتت علی کذا و مثال باز در شستن نفس خود از فعل بد مانند اینست که بگوید اگر غیبت کنم کسی فلتت علی کذا و اگر احسان بر پدر و مادر نکند فلتت علی کذا و مثال نذر تبرع اینست که بلا شرط بگوید اللهم علی آن صلی که عتین یعنی از خدا تعالی بر زمینست که دو رکعت نماز کنم مثلاً تو نیست در آنکه دو قسم اول نذر با اتفاق منعقد میشود و دو قسم دوم خلت است و صحیح است که منعقد میشود و شرط است که با صیغه نذر قصد قربت کند پس اگر از ایقاع نذر بجز قصد از نفس خود نماید و الله تکلم منعقد میشود و اگر نذر معلق بشرط باشد باید است که آن شرط امری مجوز باشد خواه واجب باشد یا مندوب یا مباح و حرام نباشد چه اگر فعل حرامی نذر معلق کند مانند اینکه بگوید اگر خمر بخورم برای شکر حصول این آرزو ده در تخم به مستحقین بدهم اللهم علی این نذر منعقد میشود و همچنین منعقد میشود نذر بطلاق و عتاق نذر و مانند اینکه بگوید که اگر فلان کار کنم زوجه من طالق باشد یا فلان مال را از او باشد اما متعلق نذر یعنی عمل که نذر بر آن متعلق میگردد بر تقدیر حصول شرط باید آنرا بجهل آن ندانند پس قاعده آن نیست که طاعتی باشد مقدور نذر کنند و مانع حج و صوم و صلوة و هدی و صدقه و بیقی پس مخصوص عبادات باشد اما حج پس میگوئیم که اگر نذر کند که پیاده حج کند لازم میشود تعیین شود پیاده روی از شهر که نذر در آن شهر کرده و بعضی فقها گفته اند که از میقات باید پیاده برود و اگر هر چه برود سواره با وجود قدرت بر پیاده روی باید اعاده کند اگر سوار شود در قدری از راه قضا میکند حج را و پیاده میرود در راهی که سواره رفته بود و بعضی فقها گفته اند که اگر نذر حج مطلق باشد و مقید بهمان سال نبود اعاده میکند پیاده و اگر تعیین بآن سال بود لازم است که کفار و خلف نذر بید و قول اول مرویست و اگر عاقر شود کسی که حج پیاده نذر کرده باشد از رفتار حج میکند سواره و آیا واجب است بر او که ماده شتری بهم برده بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی میگویند که واجب نیست بلکه مستحب است و همین شبهه است اگر حج سواره نذر کرده باشد پیاده برود و خلف نذر میشود و حاشا میشود کسی که نذر رفتار پیاده کرده باشد و بکشتی برود یعنی ضرورتاً مانند اینکه عبور از دریا ضرورتاً شود و راه خشکی نباشد باید که در آن کشتی ایستاده باشد زیرا که ایستادن نزدیکتر است بمشابهت پیاده برود و وجه نیست که مستحب است و اگر کشتی ایستادن و واجب نیست زیرا که درین صورت پیاده روی ساقط میشود از عاده چه در کشتی پیاده روی متحقق نمیشود و بعد از طواف نساج تمام میشود پیاده روی ساقط میگردد و شروع اگر نذر کند که پیاده برود بسوی بیت الله الحرام واجب میشود رفتن بسوی بیت الله تعالی که در راه است و همچنین اگر بگوید بیت الله بهمین اقتصار کند و درین سئله بعضی قائل به بطلان نذر شده اند مگر آنکه بیت الله الحرام کند و اگر بگوید که میروم بسوی بیت الله بنی آنکه حاجی یا معتمر باشم بعضی میگویند که منعقدیست سو و نذر بخور اول کلام و باید حج یا عمره کند و خیمه که نه حاجی و نه معتمر لغو باشد و شیخ رحمه الله فرموده که نذر ساقطیست شود زیرا که عام تمام نمیشود مگر آنکه درین اشکال است که قصد بیت الله نمودن هم عبارتست پس چرا منعقد نمی شود و اگر نذر کند پیاده و

و همین اتفاقند پس اگر قصد مکان مشرفه کرده باشند منعقد میشود و تا بمکان مشرف پیاده بروند و اگر مکان مشرفی قصد نکرده اند منعقد نمیشود زیرا که پیاده رفتن فی نفسه عبادتی نیست اگر نذر کنند که اگر خدا تعالی او را فرزندی بدهد او را حج بر داند از جانب و حج بعمل آرد و بعد از آن نذر کنند و میرد حج می برد آن فرزند را یا دیگر از اضرط او حج میفرستند از صلال او اگر نذر کنند حج بگذارد و مالی نداشته باشد پس حج کند بر نیابت دیگری بخیر است آن حج از هر دو علی تردد نیز که روایت در نیابت صحیح است مخالفت دارد با قواعد شرعی پس محل تردد باشد مسایل نذر روزی اگر نذر کنند و روزی چند روز معین یا تسبیح روزی یا ده روز مختار است خواهی بود روزی آن روز یا یکروز یا متفرق مگر آنکه شرط تنایع کند و اگر تردد بعمل آرد بهتر است هر چند تاخیر هم جایز است منعقد نمیشود نذر روزی مگر آنکه روزی آنروز عبادت باشد پس اگر نذر صوم عیدین کند یا یک عید یا روزی ایام تشریق کسی که در منی باشد یا روزی در ایام حضا منعقد نمیشود و همچنین هرگاه نذر کنند روزی که ممکن نباشد صوم آن روز چنانچه نذر کنند روزی رسیدن مسافر بخانه نیز اگر اگر در شب برسد پس روزی نرسیده است و اگر در روز برسد شرط روزی بعمل نیامده زیرا که درین صورت روزی نذر واجب میشود بعد از رسیدن مسافر بخانه و هرگاه در اثنای روز بخانه برسد پس قدری از آنروز منقضی شده و قدری باقی مانده و روزی تمام روز نباشد در بعضی روز پیش از رسیدن خود واجب شده که تمام روز نیست و وجوب صحیح باشد و درین مسئله وجه دیگر هم هست و آن نیست که اگر پیش از زوال بخانه برسد و یا تا در وقت مغرب مقرر نشده باشد بعد از آن نیت وجوب صوم کند زیرا که در صوم سنتی و در بعضی روزهای واجب هم جایز است که قبل از زوال نیت کند و اگر بگوید که الله علی آن اصوم یوم قدم زید یا بعضی از خدا تعالی است بر من که روزی بگیرم در روز رسیدن بخانه همیشه ساقط می شود و وجوب صوم روزی که در آن روز بیاید و واجب میشود صوم ایام بعد از آن روز مانند اینکه روز رسیدن او دو شنبه باشد آنروز را روزی بگیرد و بعد از آن هر دو شنبه را روزی دارد و اگر اتفاق افتد که از روز نذر در الصوم از ماه رمضان باشد روزی آن روز نیست رمضان بعمل آرد نه بنیت نذر و ساقط میشود در آن روزی که آنروز معذور در صوم از ماه رمضان باشد روزی آنروز نیز نذر است نه خواهد بود از ایام و قضا هم ندارد و اگر اتفاقاً آنروز عید باشد یا در افطار کند اجماعاً و در وجوب قضای روزی آنروز خلافت شبه عدم وجوب است اگر واجب باشد بر کسی روزی دو ماهی در پی سبب کفار و شیخ رحمه الله فرموده ماه اول را تمام پی در پی روزی بگیرد و از ماه دوم هم یک روزی روزی بگیرد و تا تنایع صوم شهرین شود بنیت کفار و بعد از آن در ایام باقی مانده روزی نذر را بگیرد زیرا که تنایع صوم ساقط شد از چنانچه سابق نیز مذکور شد در خصال کفارات بعضی از فقهای متأخر گفته اند که در چنین صورتی ساقط می شود در کفار و تکلیف بصوم زیرا که ممکن نیست تنایع در صوم بسبب دخول صوم نذر در میان و در کفار متعین میشود فرض اطعام و این قول چیزی نیست بلکه وجه اینست که آنروز را صوم نذر بگیرد

بسبب آن در تمام صوم کفار خلل نمیشود و هر چند بگوید روزۀ آن روز نذر در میان بعمل آرد و در ماه اول و نه در ماه دوم
 زیرا که نذر عذر نیست که احقر از آن ممکن نیست خواه کفار و واجب پیش از نذر لازم شود یا بعد از آن و هر گاه نذر کند صوم مطلق
 پس اقل آن صوم یک روز است و همچنین اگر نذر کند صدقه مطلقا میسکند بر اقل آنچه آنرا صدقه کند و هر گاه نذر کند روزه
 دشتن در شهری معین شیخ رحمه الله فرموده که روزه میگیرد و هر جا خواهد و در آن تر و دست زیرا که هر گاه مکانی معین کرده پس
 بصوم در همان مکان از عهده نذر برمی آید و اگر در مکان دیگر روزه بگیرد ایقاعی نذر نکرده است و اگر نذر کنیم بآنکه ثواب روزه باشد
 اماکن مختلف نمیشود مگر آنکه در مکانی راجع باشد بر مکان دیگر و نذر تعلق میگیرد و فعلی که رجحان داشته باشد شریعانه آنچه رجحان
 نداشته باشد پس در هر مکان که خواهد روزه بگیرد که از عهده نذر برمی آید مگر آنکه در شهری روزه شقت بیشتر داشته باشد نسبت
 بشهر دیگر و باعتبار افضل الاعمال احقر با در آن شهر نذر کرده رجحانی باشد روزه گرفتن را که در این صورت از صوم و دیگر آن
 بلد ایقاعی نذر نمیشود و هر کس که نذر کند که روزه بگیرد در زمانی باید بخواهد روزه بگیرد و اگر نذر کند که در صحنی روزه بگیرد باید در آن
 روزه دار باشد و این قول مستند بر روایتیست مگر آنکه از زمان حین قصد معنی دیگر کنند مانند دو ماه یا سه ماه که همان واجب میشود
 زیرا که زمان حین الفاظیست که انداطلاق میشود بر قبیل و کثیر مسائل نماز هر گاه نذر کند نمازی پس اقل آنچه بجز نیست و کثرت
 است و بعضی فقها گفته اند که یک رکعت است این قول حسن است زیرا که یک رکعت و ترمیم نماز است در شرح و بگذاردن
 آن از عهده ایقاعی نذر برمی آید و همچنین اگر نذر که کاری موجب قربت بعمل آرد و معین نکند آن کار را اختار است خواه صوم
 بگیرد و خواهد تصدق کند بجزیره و اگر خواهد دو رکعت نماز گذارد و بعضی گفته اند که یک رکعت هم کافی است و شیخ رحمه الله گفته
 که در اجزای یک رکعت تر و دست و اظهر عدم اجزاست و اگر نذر کند نمازی کند در مسجدی معین یا در مکانی معین از مسجد
 واجب میشود زیرا که این هر دو عبادت است و بنذر واجب میگیرد و اما اگر نذر کند که نماز بگذارد در مکانی که آن مکان را آخرتی
 نباشد بر اماکن دیگر و فضیلت عبادت بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود و واجب میشود نماز کردن در هر مکان که باشد
 و در آن تر و دست زیرا که هر گاه نماز در همان مکان نذر کرده اگر در غیر آن مکان گذارد و نذر بفعل نیامورده باشد چند
 آن مکان را آخرتی بر اماکن دیگر نباشد و اگر نذر کند نماز گذاردن در وقت معین واجب میشود که در همان وقت بگذارد
 باجماع علماء مسائل نذر از آنکه در آن بنده هر گاه نذر کند که بنده مسلمانی آزاد کند لازم میشود نذر و اگر نذر کند که غلام
 کافر غیر معین از او نماید منعقد نمیشود آن نذر و اگر غلام کافر معین باشد در جواز نذر عتق آن خلافت و شبه نیست که اگر
 نمیشود و اگر نذر کند آزاد کردن بنده بجز نیست که آنرا بکند بنده صغیری یا کبیری خواه صحیح بود خواه معیوب مگر آنکه آن عیب
 موجب عتق او شود مانند عی و غیره و هر که نذر کند که غلام خود را بفروشد واجب میشود بر او نفر و فتن آن غلام و اگر خطم

شود و بفروختن آن بعضی فقها گفته که بایز نیست و جانیست که در صورت ضرورت بایز است زیرا که تعلق میگیرد و بفعلی که
 راجع باشد در دین یا دنیا و در صورت ضرورت فروختن راجع خواهد بود نه ترک فروختن و اگر نذر کند از او که درین هر بنده
 قیدیم خود لازم است که آزاد کند بنده را که شش ماه گذشته باشد بر او و بنده کی مالک این بمضمون روایت است مترجم گوید
 که فرق در میان نذر عبد کافر غیر معین و عبد کافر معین آنست که کافر مطلق حبس است آزاد کردن او در حکم اتفاق او است
 که شرعاً ممنوع است و در کافر معین گفته اند که شاید در خصوصیتی بوده باشد که بسبب عتق مسلمان شود چنانچه روایت است که حضرت
 امیر المومنین علیه السلام بنده نصرانی خود را آزاد کرد و او بهمان مسلمان شد مسائل تصدق مند و هرگاه نذر کند
 که تصدق کند چیزی را و معین نکند لازم است که صدقه بدهد چه بچند کم باشد و اگر مقدار آن در نذر معین کند باید بهمان مقدار تصدق
 نماید و اگر بگوید تصدق کنم مال کثیری باید بشتاد و در هم بدین نذر که حق تعالی فرموده و لقد نصركم الله فی مواطن کثیرة و عدد آن
 مواطن بشتاد بود و این حکم بمضمون این روایت است و اگر بگوید مال خطیر یا جلیل تفسیر کند آنرا بهر چه خواهد بود چه کم باشد زیرا که تلیل
 هم در نظر بعضی کثیر خطیر است و اگر پیش از تفسیر بگوید و ارث تفسیر کند و اگر نذر کند که تصدق کند مال را و بگوید معینی باید که در همان جا
 تصدق کند و اگر در جای دیگر کند واجب است که عاده نماید در همان مکان و هر که نذر کند که تصدق نماید تمام مال
 خود را لازم است که وفای بند خود بکند و اگر بجز در تصدق تمام مال رفته باشد قیمت کند تمام مال را و بجز آنرا و تصدق
 کند بمقدار قیمت آن با قسطا و تفتیکه معلوم کند که تمام قیمت او کرده و هر که نذر کند خرج کردن چیزی از مال خود در راه خیر
 و ثواب تصدق کند آنرا بفقیری مومنین یا در گذاردن حجی یا در زیارتی یا در چیزی از مصالح امور مسلمانان مانند ساختن
 پل و کاروان سرا مسائل نذر بدهی هرگاه نذر کند بدهی بدین معنی داده شتری باید که آنرا بکعبه معظمه ببرد زیرا که در عرف
 شرع از بدهی همین معنی استفاده میشود و بقوله تعالی بديا بالغ الکعبة و اگر نیت کند که معینی برساند بهمان لازم میشود و اگر نذر کند
 که بدهی برساند بغير آن دو مکان مشرفه منعقد نمیشود زیرا که طاعت نیست و اگر نذر کند که بدهی بفرستد و مطلق بگوید بدهی
 تفتیکه بیک شخص آن بدهی منصرف میشود بسوی نعم معنی چهار پا که شتر و گاو و گوسفند است و جایز است که اقل مسامی نعم بفرستد
 بطریق بدهی و بعضی فقها گفته اند که میرسد او را که بدهی کند که تخم مرغی باشد و بعضی دیگر میگویند که اقل آنچه قربانی میکنند
 باید بفرستد و قول اول شبهه است و اگر نذر کند که بدهی بفرستد بسوی خانه کعبه سواي چهار پا چیزی دیگر را بعضی فقها گفته اند
 که این نذر باطل است و بعضی دیگر میگویند که آنرا میفرستد صرف میکنند در مصالح خانه کعبه اما اگر نذر کند که بدهی نماید غلام
 خود را یا کنیز خود را یا سپ خود را میفرستد صرف میکنند قیمتش را در مصالح خانه کعبه یا ترمیم شهید بکنند که کرده باشد
 که آنجا بفرستد و در امداد حاجیان محتاج یا زیارت کنندگان مضطر که صرف کنند آنرا در سفر حج و زیارت آن شهید

و اگر نذر کند خردی بیکه واجب میشود که آنرا در آنجا نذر نماید و اما تقسیم گوشت آن بفقرای مکه واجب میشود بر او یا نه شیخ رحمه الله
فرموده که واجب میشود احتیاطاً زیرا که مقصود از نذر نذر نذر همان تقسیم میان فقرست نه مجرد غرض و همچنین اگر نذر کند که دینی نذر نماید
و اگر نذر کند که در غیر این دو موضع نذر کند شیخ رحمه الله فرموده که منعقد نمیشود و مذمب با قوی نیست که منعقد میشود زیرا که قصد
لروده است تصدق بفقرای آن بقعه و این طاعتست اگر نذر کند بیکه بدنه پس اگر قصد کند بدنه ابل یعنی ماده شتر لازم میشود
و همچنین اگر نیت ماده شتر نکند زیرا که بدنه عبارتست از ماده شتر و بعضی عامه گفته اند که بر گاؤ و گوسفند هم اطلاق میشود پس اگر قصد
یکی از آنها کند همان واجب میشود و الا هر کدام که بیکه کند نجس است و این قول باطل است و بر هر کس که واجب شود بدنه و
نذر پس اگر نیاید آنرا لازم میشود و اگر گاو و گوسفند هم نیاید پس لازم میشود بر او هفت گوسفند اما الواحی چند سکه است
اول لازم میشود به مخالفت نذر منعقد کفاره قسم که در باب کفارات مذکور شد و بعضی گفته اند که کفاره فطر شهر رمضان
و مذمب اول مشهور ترست و کفاره لازم نمیشود مگر آنکه خلف نذر کند عمدتاً و در حالت اختیار و ویم اگر نذر کند روزه یکسال
معین واجب است که تمام آن سال را روزه بگیرد مگر عیدین و ایام تشریق را اگر در نیتی باشد و این روزه بار روزه دیگری قضا
آنهم بر نیت و اگر در نیتی نباشد پس روزه ایام تشریق هم باید بگیرد و اگر افطار کند عمدتاً بلا عذر در روزی از روزه های
سال قضا میکند آن روز را و کفاره هم بدیده و بعد از آن تمام ایام آن سال را هم روزه بگیرد و اگر بشرط تنایع یعنی روزه
پی در پی نذر کرده باشد و اگر بشرط تنایع نموده بسبب فطاریین است از سر بگیرد صوم را و بعضی نفی گفته اند اگر تجاوز از
نصف سال کرده باشد در روزه گرفتن پی در پی و بعد از آن افطار کند جایز است که بعد از آن بنای صوم بر همان روزها
بگذارد و باقی تمام کند هر چند که بعد از آن بتفرقه روزه بگیرد و این دعویست بلا دلیل و اگر در میان سال افطار کند بسبب
عذری مانند مرض یا نقاس بعد از زوال عذر بنا بر همان روزه سابق بگذارد و باقی تمام کند خواه بشرط تنایع صوم و نذر
کند یا نکند و کفاره هم ندارد و اگر نذر کند روزه تمام در هر صحیح است و ساقط میشود روزه عیدین و روزه ایام تشریق اگر در نیتی
باشد و در سفر هم افطار میکند و همچنین حائض هم افطار میکند در روزه های حیض و واجب نیست که قضای این روزها
کند زیرا که او را وقتی نیست در آن وقت روزه واجب نباشد و قضا در همان وقت بعمل آرد و سفر ضروری
هم عذر است که بسبب آن تنایع صوم منقطع نمیشود بلکه بعد از آن بنا بر روزه سابق باید گذاشت و تیره روز با بالفعل
آورد و اگر سفر اختیاری باشد بسبب آن تنایع صیام بر طرف میشود و بعد از آن باید از سر بگیرد و اگر نذر کند روزه
یکسال غیر معین مختار است خواه پی در پی روزه یکسال بگیرد یا متفرقه در صورتیکه بشرط تنایع نکند و میرسد او را که
دوازده ماه روزه بگیرد و از هر ماهی از بهلال تا بهلالی اعتبار کند یا سی روز و اگر روزه بگیرد در ماه شوال که بست و نه روز

باشد باید که بعد از آن یک روز دیگر هم روزه بگیرد و بدل عید که افطار در آن روز واجب است و بعضی گفته اند که دو روز
 روزه بگیرد از ماه دیگر زیرا که از هلال تا هلال روزه نگرفته که خواه ناقص آید و خواه تمام اکتفا به آن کند پس باید سی روز حساب
 کند و این قول خوبست و همچنین اگر در منی باشد در ایام تشریق و روزه بگیرد ماه ذی الحجه را باید روزه روز عید و ایام تشریق از ماه
 دیگر قضا کند و اگر ذی الحجه ناقص بود باید پیروز و قضا کند سه روز ایام تشریق و یک روز عید و یک روز دیگر که از ماه کم آمده اگر روزه
 یکسال نذر بگیرد باید تمام کند از ماه دیگر بر روزه یکماه و روزه دو روز عوض ماه رمضان و دو عید و سبب رمضان عیدین
 تتابع منقطع نمیشود زیرا که ممکن نیست او را احتراز از رمضان و عیدین اگر در منی باشد ایام تشریق را هم قضا کند و اگر
 نذر کند روزه یکماه پی در پی باید که اختیار کند ماهی را که در آن عید و رمضان نباشد و صحیح باشد در تمام آن روزه گرفتن
 پی در پی و قلمش آنست که پانزده روز روزه پی در پی تواند گرفت هر چند پانزده روز دیگر بعد از آن بفرقه روزه بگیرد و اگر
 شروع کند روزه را در ذی الحجه الحرام کافی نیست زیرا که درین ماه تتابع روزه نمیشود و در میان منقطع میشود بر روز عید
 سیدوم هرگاه نذر کند روزه اول ماه رمضان منعقد نمیشود این نذر زیرا که روزه آن روز واجب است بغیر نذر پس از نذر
 تحصیل حاصل لازم آید و در آن تردد است زیرا که نذر واجب افاده تأکید وجوب میکند که اگر ترک نماید کفاره خلعت
 نذر هم بر ذمه او میشود پس فی فائده نخواهد بود چهارم نذر معصیت منعقد نمیشود و واجب نمیشود خلعت آن کفاره مانده
 اینکه نذر کند زنج انسانی خواهد پذیرا شد یا مادر یا پسر از اقارب یا بیگانه و همچنین اگر نذر کند که زیر اظلاما بکشد یا نذر کند که
 شرابی بخورد یا فعلی شرعی کند یا ترک واجب نماید این قسم نذر با هیچکدام منعقد نمیشود و اگر نذر کند که طواف بچهار دست
 پا کند حکم آن رفت در کتاب الحج و اقرب آنست که منعقد نمیشود و هیچ هرگاه نذر را جز آید از ادای نذر ساقط میشود و وجوب
 آن پس اگر نذر کند که حج گذارد و بعد از آن مانعی بهم سد راه که عبور نکند که در آن سال نذر و همچنین نذر کند روزه
 روزی و عاجز آید از آن روزه در آن روز و مر ویت که در چنین صومنی تصدق بدو از هر روز بیک و طعام ششم
 عید هم حکم قسم دارد و صورتش اینست که بگوید یا حدث الله یا بگوید علی عهد السمائه متی کان کذا فعلی کذا یعنی عهد کرد
 با خدا یا تعالی یا بر من است عهد خدا که هرگاه چنین شود من فلان کار کنم پس اگر بر آنچه عهد کرده امری واجب باشد نیت
 یا ترک مکروه یا اجتناب حرامی لازم میشود و اگر بر عکس باشد لازم نمیشود و اگر عهد کند بر امر مباحی نعم لازم میشود مانند
 قسم و اگر فعل آن اولی بود یا ترک پس آنچه اولی بود همان محل آر و کفاره نذر و کفاره مخالف عهد بهمان کفاره
 قسم است و در روایتی وارد شده که کفاره افطار یکروزه ماه رمضان است و این شهر است بهیتم نذر و عهد منعقد
 میشود با کلمه صیغه هر یک از آنها بر زبان آر و اگر بخاطر بگذرد و حکم آن نکند بعضی علما گفته اند که باز منعقد نمیشود و نه

که منعقد میشود بیکم تمام شد قسم ثالث از علم فقه که ایقاعات است و بعد از آن می آید قسم چهارم که حکام است قسم چهارم از اقسام
علم فقه در احکام است و آن دوازده کتاب است

کتاب الصيد والذیاقه

این کتاب در بیان حکام شکار کردن حیوانات است و فتح کردن آنها و گفتگو در آن استدعای بیان سه امر میکند
امر اول در بیان آنچه شکار او حلال است خوردن هر چند که آن شکار کشته شود یا در وقتی برسد بر او که حرکت نمیدارد
دشته باشد و نیز خوردن آن حیوانات شکاری مخصوص است بگ شکاری که او را تعلیم شکار کرده باشند و سواي سگ
شکاری اگر حیوانات درنده دیگر خواهد خورد یا پرند شکاری کند حلال نیست خوردن آن مانند شکار یوز و پلنگ و غیره
از درندگان مگر آنکه پنج برسد و همچنین اگر شکار کنند به باز و عقاب و باشد و امثال آنها از جانوران پرند شکاری خواهد آنها
تعلیم شکار کرده باشند و خواهد نکرده باشند و جایز است شکار کردن شب شیر و نیزه و هر چه در آن بیکان باشند و اگر این آلات هم بعض
برسد بر شکار و بکشند او را حلال میشود آن شکار و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر آن آلت مجید بر شکار برسد حلال است و خوردن
میشود و آنچه بکشد آنرا معراض یعنی تیر که تیر می پرو بیکان باشد و وقتی که تیر باشد و بشکافد گوشت آن حیوان را و همچنین تیر بی بیکان
و شتر تست و در سگ شکاری از برای حلال شدن شکار کشته او که پنج برسد اینک معلوم باشد و تحقیق میشود بحدیثی که
برود از پی شکار کشته او وقتی که او را را بکشد برای گرفتن آن دویم باز است و قتی که او را منع کند سیوم خوردن آن حیوان را
که شکار کرده پس اگر بطریق مذرت بخورد گوشت او را ضرر نمی رسد و در سباج بودن مقتول او و همچنین اگر بخورد خون او را
و اکتفا بهمان کند و گوشتش نخورد و میباید که مگر شکار کند آن سگ بهین شرایط ثابت شود که این شرایط و تحقیق است
و کفایت نمیکند اگر اتفاقا گاهی چنین باشد و شرط است در بکشد سگ شکاری چند چیز اول اینکه مسلمان باشد
یا در حکم اسلام باشد طفل نابالغ که پدر یا مادرش مسلمان بود پس اگر بکشد سگ شکاری را محجوسی یا بت پرست حلال
نیست خوردن آنچه آن سگ شکار کرده و کشته باشد بدون فتح و اگر بکشد او را یهودی یا نصرانی در آن میان فقها خلافت
اظهر آنست که مقتول او هم حلال نیست و دوم را بکشد او را برای شکار پس اگر بکشد او را بخود بخورد حلال نمیشود
اگر بعد از آن باشد منع کند او را و بایستد و بعد از آن اگر بکشد و پرورد و بکشد شکار را صحیح است زیرا که رعایا
شدن خود به خود منقطع شد بسبب درنگی که کرد و بعد از آن اگر در حکم از سال تازه است
و اگر خود بخورد یا شود و بعد از آن اگر بکشد او را بی آنکه اوقت کند بعد از منع حلال نیست خوردن مقتول بدون
فتح سیوم بسم الله گوید در وقت را بکردن سگ شکاری و این شرط در سایر آلات شکار هم هست مانند نیزه و تیر

و غیر شمشیر اگر ترک بسم الله کند عمد احوال نمیشود مقتول او اگر فراموش کند بسم الله گفتن ضرری ندارد و اگر بکند
سگ شکاری را و دو بسم الله بگوید فائده نمیکند و افاده حلیت مقتول و همچنین اگر یک بسم الله بگوید و بکند و دیگری
سگ و بسم الله بکند بدون بسم الله گفتن هر دو شریک باشند در شکار کردن آنهم حلال نمیشود چهارم اگر غائب شود آن شکار
از نظر شکار کننده در حالتی که حیوة مستقر داشته باشد حیوة مستقر تفسیر کرده اند بآنکه یا آن حیوة بکوفه یا در روز زنده تواند ماند
پس اگر بیاید آن شکار کشته بعد از غائب شدن حلال نیست زیرا که محتمل است بسبب دیگر مرده باشد نه از کشتن سگ شکار
خواه آن سگ بر او ایستاده بر زمین یا در آرزو جایز است شکار کردن با انواع دامها ولیکن حلال نمیشود آن شکار مادام که
بیخ نشود هر چند در آن دامها سلاح تعبیه کرده باشند و همچنین آنچه بترتیبی بچکان کشته شود و بشکافد گوشت شکار را و بعضی فقها
گفته اند که حرام است که بر صید بزنند چیزی را که از بزرگ تر باشد و چشم مانند سنگ کلان و بر ثقل بکشد او را و بعضی دیگر گویند
که مکروه است و این قول بهتر است و خواه حرام باشد یا مکروه شکاری را که بر آزرده باشد حرام نیست خوردن آن بشرط حصول
تذکیه امر دوم در احکام است اگر سر دهند مسلمان و بت پرست هر دو آلت شکار خود را و بکشند هر دو آلت او را حلال نمیشود
آن شکار خواه آلت هر دو متفق باشد مانند اینکه هر دو دوسگ را را بکشند یا دو تیر را یا مختلف مانند اینکه یکی سگ را را بکند
و دویم تیر خواه در یک زمان هر دو بر سر تیران صید یا دو وقت در صورتیکه اثر هر یک ازین دو آلت کشته باشند و اگر
ست کند او را آلت مسلمان بنوعیکه حیوة مستقر در او نماند و بعد از آن تمام کشت کند او را آلت بت پرست حلال است
زیرا که قاتل و مسلمان شده و اگر عکس باشد حلال نیست و اگر حال مشتبّه شد که آلت مسلمان او را کشته یا آلت کافر حکم
میکند بحرمت او زیرا که غالب میکند حالت حرمت را بر حالت حلیت و اگر مسلمانی باشد و دوسگ شکاری و یکی را
سر و پد بر شکار دویم خود بخورد و او شود و هر دو سگ او را شکار کنند حلال نمیشود و اگر بیند از مسلمان تیری بر او و با و برساند
آن تیر را بران صید و بکشد او را حلال میشود هر چند حلال این باشد اگر با و نمی رسد آن تیر و همچنین اگر برسد تیر بر زمین
و از آن جید پس بکشد صید را حلال میشود و معتبر در حلیت اسلام مرسل است نه معلم پس اگر سگ شکاری را مسلمانی سر و پد
و صید را بکشد حلال است هر چند معلمش مجوسی بود یا بت پرست و اگر را بکند مسلمان نباشد هر چند معلم سگ مسلمان
باشد حلال نیست یعنی در صورتیکه بزیخ نرسد و اگر حیوة مستقر داشته باشد و بزیخ برسد حلال است هر چند بدست کافر
گرفتار شود و اگر بیند از سگ خود را مسلمان بر صیدی و بسم الله بگوید و او بکشد صید دیگر را حلال میشود آن صید و همچنین
اگر بیند از او را بر شکارهای کلان و آنها بگریزند و بچه های آنها را بکشد آن سگ حلال میشود در صورتیکه آن بچه با هم
وقت امتناع رسیده باشد که بدون آلت شکار نشوند و همین حکم است در شکار بآلت دیگر هم مانند تیر و شمشیر و آلت اگر

بیندازد آلت صید را بدون دیدن صید پس اتفاقاً بر صیدی بخورد حلال نمیشود هر چند بسم الله گفته باشد خواه آن آلت
سگ باشد یا سلاح زیر که در هنگام انداختن قصد شکار نکرده پس حکم را باشند سگ خود بخورد و در شکاری که حلال
میشود بکشتن سگ شکاری یا بر سیدن آلت ضرب یا در غیر مکان ذبح حیوان نیست که وحشی باشد در اصل یا انسی و بعد
از ان وحشی شود و همچنین حیوانیکه حمله کند بر آدمی از جمله چهار پایان و بدست و نیفتد که او را ذبح کند یا میفتد در چاهی و متعجب باشد
ذبح او یا خراودا اگر شتر باشد در صورت کافیست که بنزد بر او آلت حرب مانند شمشیر و کار و تیغ و بهمان بیمه و خواه بر موضع ذبح ضرب
بر سید یا در غیر موضع آن و اگر تر بر نند بر بچه که قادر بر امتناع نباشد و بکشد آنرا حلال نمیشود و اگر بر نند بر جانور پرنده و بر بچه
که هنوز قادر بر امتناع نباشد و آن تیر بر دورا بکشد جانور پرنده حلال میشود و بچه حرام و اگر سگان پاره پاره کنند صید را پیش
از آنکه او را شکار کنند در یا در حرام نمیشود و اگر تیر بر نند بر جانوری و آن حیوان میفتد از کوهی یا در دریای و بیمه و حلال نمیشود
زیر که احتمال هست که موت او از افتادن بود بلی اگر بر سیدن تیر حیوة او غیر مستقره شود و در حکم مذبح گردد و بعد از ان میفتد
از کوه یا در دریای حلال میشود زیرا که حکم مذبح دارد و اگر قطع کند آلت حرب از و عضو او بعد از ان او را دریا بند در حالتی
که حیوة مستقره داشته باشد و ذبح کند او را آن عضو مقطوع حرام و باقی حلال باشد و اگر قطع کند او را آلت ضرب بدو حصه
و هر دو حصه بیک حرکت شوند حلال میشوند و اگر یک حصه حرکت کند و حصه دوم نماند پس متحرک حلال و غیر متحرک حرام باشد
و بعضی فقها گفته اند که اگر در متحرک حیوة مستقره باقی نماند هر دو حصه حلال میشوند و این قول شبه است و در روایتی وارد شده
که نوره میشود حصه که بر ماوست و در روایتی دیگر آنست که حصه که بر را میخورند و حصه صغیر نمیخورند و هر دو روایت شانوند
امر سیوم در لواحق و در ان چند مسئله است اول شکار کردن بآلت مغضوب حرام است و حرام نمیشود آن شکار و اگر
آن میشود شکار کننده صاحب آلت و بر شکار کننده است که اجرة مثل آلت بدو بمالک آن خواه آن آلت شکار سگ
باشد یا سلاح دوم هرگاه بگزوسگ صید را جای گیریدن بنخن میشود که باید آنرا شست علی الاصح سیوم هرگاه بیندازد سگ
یا سلاح را بر صیدی و او را مجروح کند و دریا بد آن صید را در حالتی که حیوة داشته باشد پس اگر حیوة مستقره نداشته باشد
فقها گفته اند در حکم مذبح است و بعضی احادیث وارد شده که او را صید که او را ذبح باید کرد است که پای خود را حرکت
میداده باشد یا چشم خود را میگردانیده باشد یا دم خود را حرکت دهد و از این احادیث معلوم میشود که هر چند حیوة مستقره
نداشته باشد برای حلیت او ذبح در کار است و اگر حیوة مستقره داشته باشد و زمان آنقدر فرصت دهد که او را ذبح کند بدو
ذبح البته حلال نمیشود و بعضی فقها گفته اند که اگر آلت ذبح نداشته باشد بگذارد سگ را که او را بکشد و بعد از ان بخورد
اگر خواهد اما اگر زمان ذبح نباشد حلال است هر چند حیوة مستقره داشته باشد یعنی بگمان صیاد و هرگاه صیاد شکار را بکشد

که غیر متعین شود مالک آن میشود هر چند آنرا بدست نیار و پس اگر بگیرد و او دیگری مالک آن نمیشود و واجبست که او را بدهد با قول
اما ذباحت پس نظر در آن یاد در کار کان است یا در لواحق اما اگر کان پس سه چیز است یکی ذبح کنند و دویم آلت ذبح سیوم کیفیت
ذبح اما ذبح پس شرطست و رد که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان پس متولی ذبح نمیشود بت پرست و اگر او ذبح کند حیوانی را در
حکم میت باشد و در ذبح کافر اهل کتاب دور وایت است شهر آنست که جایز نیست پس خورده نمیشود مذبح نه یهودی و نه نصرانی
و نه مجوسی و در روایتی وارد شده که مذبح ذقی خورده میشود بشرطیکه بشنود بسم الله گفتن او را و این روایت معمول نیست و آن
مسلمان هم ذبح میتواند کرد و نواجیه سر واجب و حائض و طفل غیر بالغ مسلمان هر گاه خوب تواند ذبح کرد و شرط نیست در ذبح
ایمان یعنی اثنا عشری بودن و درین مسئله قولی بغير است با شرط ایمان ولیکن صحیح نیست خوردن مذبح کسی که علی بن ابی طالب
اهل بیت علیه السلام باشد مانند عاچی هر چند اظهار اسلام کند اما آلت ذبح پس صحیح نیست ذبح کردن مگر با این قول اللهم
از جنس آهن است و اگر یافته نشود آهن و بیم فوت ذبیحه بود جائزست ذبح کردن بهر چه قطع اعضای ذبح کند هر چند پوست
درختی باشد یا چوبی یا سنگ تیزی یا شیشه و آیا واقع میشود ذبح بنارخن یا دندان در صورت ضرورت بعضی فقها گفته اند که بلی
زیر آنکه مقصود باین با هم حاصل میشود و بعضی دیگر میگویند که واقع نمیشود زیرا که نهی از آن وارد شده هر چند نارخن یا دندان متصل
باشد از حیوان اما کیفیت پس واجب قطع عضای اربع است یکی مری و آن جراحی طعام است و حلقوم و آن مجرای نفث
است و دو جان و آن دو رگ است که احاطه حلقوم نموده و کفایت نمیکند بریدن بعضی از این اعضا در صورت امکان قطع
تمام و این قول مشهور در میان فقهاست و در روایتی وارد شده که هر گاه قطع حلقوم کند و خون بر آید باکی نیست در خوردن
گوشت او و کافیت در حیوان منجور که شتر باشد در آوردن کار و یا نیزه در گودال خرا و او آن گوسینه است و در ذبح و خرچر
شرط است اول آنکه مذبح یا منجور را در قبله گذارد در صورت امکان پس اگر در قبله ذبح نکند عدا حکم میت دارد و اگر از پیشتر
کند تقبال قبله را صحیح است ذبح و همچنین اگر نداند جهت قبله را و بسم الله گفتن و این عبارت است از آنکه ذکر کند نام خدا تعالی
پس اگر ترک نام خدا کند عدا حلال نمیشود و اگر فراموش کند حرام نمیشود مگر در جمیع گوشتها اختلاف کرده اند در آنکه در هنگام ذبح
یا خر اگر اسم الله تنها بگوید حلال میشود مذبح یا نه بعضی گفته اند حلال میشود بدلیل قوله تعالی فكلوا مما ذكر اسم الله عليه و بعضی دیگر
میگویند که ضم صفت کمالی از اوصاف الهی و شایسته ضرورت است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر بسم الله تنها بگوید یا بسم الله
و الله اکبر یا الحمد لله و الله اکبر کافیت و بعضی گفته اند که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید آنهم مجزئست سیوم مخصوص است
شتر خر که حل آن مذکور شد و غیر شتر بز و در حل ذبح کند یعنی در زیر پختین یا اندکی پائین تر پس اگر خر کند مذبح را یا ذبح کند
منجور را حلال نمیشوند و اگر منجور را ذبح کند پیش از آنکه قطع حیوة او شود یا خر کند یا مذبحی را خر کند و باز ذبح نماید حلال میشود

دوران تردوست زیرا که بعد از خر ذبح حیوة مستقره با حیوان نمی ماند پس گوشت مرده را خر کرده یا گاومرده را ذبح نموده یا شتر
 و این در صورتی است که حیوة مستقره است تر و چربی از فمها که حیوة مستقره در مذبح و خور و شتر طنگه اندام که بجز حرکت مذبح است که فمها اند
 حلال خواهد بود و اگر حیوان مذبح را جدا کند خدا و آن خلافت ظاهر است که مکروه میشود و اگر کار در بدن و تعدد مذبح را جدا کند
 حرام نمیشود و همچنین هر گاه پوست بر آرد از حیوان مذبح پیش از آنکه سر و شش و پا بر و عضوی از آن را پیش از سر و شدن در آنهم خلافت
 و ظاهر آنست که مکروه است و اگر بگریزد جانور پرنده جائز است که او را تیر بزنی یا نیزه بر او اندازی یا شمشیر اگر بیفتد و زنده باشد ذبح
 کند او را و اگر زنده نباشد حلال میشود بهمان تیر که باور سید چهارم حرکت حیوان بعد از ذبح کافیست و حصول حلیت است
 و بعضی فقها گفته اند که با حرکت بر آمدن خون با اعتدال هم شتر است و حصول تذکیر و بعضی دیگر گویند که یکی از این دو کافیست
 و آن شبهه است و کفایت نمیکند بر آمدن خون بطریق متماثل یعنی قطره قطره بغیر سرعت اگر با آن حرکت نباشد که دلالت بر حیوة
 کند و موجب است ذبح گو سفند که دو دست او را بپندند و یک پای او را و اگر از پای دوم او را بگیرند ششم یا موسی او را
 و قتی که سر شود و ذبح گاومرغه بپندند و ستمای گاومرغه و دو پای او را و او را بپندند و او را و او را بپندند و او را و او را بپندند
 بغل و او را بپندند و دو پای او را و او را بپندند و او را و او را بپندند و او را و او را بپندند و او را و او را بپندند
 تا غروب آن و مکروه است کشتن حیوان در شب مگر هنگام ضرورت و در روز جمعه تا زوال آفتاب برسانیدن کار ذبح
 مذبح و آن رسته سفید است که در میان آغوان گردن میباشد و نیز مکروه است که کار در برابر گردانید و ذبح کنند حیوان را بطرف
 بالا و بعضی فقها گفته اند که این دو امر حرام است و قول اول شبهه است و نیز مکروه است که بکشد حیوانی را در حالتی که حیوان دیگر
 بسوی او ناظر باشد اما لو احمق آن چند مسئله است اول آنچه فروخته شود در بازار مسلمان از حیوانات مذبح و گوشتها
 جائز است خریدن آن و واجب نیست که تفحص تقویش کنند از حال آن که مذبح هست یا نه و کدام کس آن را ذبح نموده
 دوم هر حیوانی که متعذر باشد ذبح او یا خر و از جهت عاصی شدن آن حیوان که بدست نیاید یا در مکانی هر ذبح کنند و در اینجا
 نتواند رسید و جای ذبح او را برید و بیم تلف شدن آن حیوان باشد جائز است که بر او زخم زند شمشیر و نیزه و غیر آن از آنچه زخم
 کند او را و حلال میشود همین هر چند آن زخم بموضع ذبح نرسد سیوم هر گاه بریده شود گردن مذبح و اعضای فواخت او
 بحال باشد پس اگر حیوة مستقره او باقی باشد ذبح میکند او را بعد از قطع کردن و حلال میشود بسبب ذبح و اگر حیوة مستقره
 نداشته باشد مردار خواهد بود و معنی حیوة مستقره آنست که یکروز یا چند روز زنده تواند بود و همچنین اگر مجروح کند او را حیوان
 درنده اگر حیوة او غیر مستقره باشد و آن نیست که حکم کند بمرگ و در همان ساعت حلال نمیشود بسبب ذبح کردن زیرا که
 حرکت آن مانند حرکت مذبح است مگر زخم گوید اگر مشبه شود در حال مذبح که حیوة مستقره داشته یا نه لا اظنه میکنند که اگر خون

بسمعت غیر متقاطر از و برآمده یا حرکت کرده بعد از مزج حلال میشود و الا حرام و بعضی فقها هر دو امر اعتبار نموده اند و آن احوط است
 چهارم هر گاه نذر کرد حیوانی را برای قربانی کردن آن حیوان از ملک او برمیاید و اگر آنرا تلف کنند و حبست بر او که قیمت آن بدید
 و اگر نذر کند حیوانی را برای قربانی و آن حیوان سالم باشد از حبس قابل قربانی کردن و بعد از آن مبعوث شود قربانی میکنند
 آنرا بهمان عیب کافیست از نذر و اگر کم شود یا هلاک شود یا ضائع شود و بدون بی پروائی نافرمان نیست مترجم گوید قیمت
 قربانی که در صورت تلفات و حبست باید خریدن قربانی دیگر مثل آن صرف کند و اگر و ناکند بشکرت دیگر قربانی بخرد و بکند و الا
 گوشت بخرد و تصدق کند علی مافی المسالك همچو هر گاه نذر کند حیوانی را حبست قربانی پس بکشد آن حیوان را و بگیرد در روز قربان
 کردن و نیت نکند که از جانب صاحبش آنرا قربانی میکند مخفی نیست از نافر و اگر نیت کند که از جانب نافر میکند مخفی است
 از و هر چند نافر امر نکرده باشد او را بکشتن آن ششم هر گاه نذر کند قربانی واجب شود بر او ساقط نمیشود و سحاب خوردن از
 پوست آن بسبب نذر هفتم ماهی حلال میشود بسبب بر آوردن آن از آب زنده و اگر بکشد خود از آب بگیرد و او را پیش از
 مردن حلال میشود و اگر بکشد آن ماهی را از آب بسته و بدست بگیرد آنرا بعد از بیرون جستن در آن خلافت اشبه است
 که جائز نیست خوردن آن و اگر بر آرد آن ماهی را محسوس یا مشرک بگیرد در دست او حلال میشود یعنی بشرطیکه مسلمان بنشیند
 که مشرک یا محسوس آنرا زنده از آب بر آورده و حلال نیست خوردن ماهی که در دست آنها باشد تا اینکه ندانند که بعد از بر آوردن
 از آب مرده است و اگر بگیرد کسی ماهی را زنده و بعد از آن باز در آب اندازد و بگیرد در آب حلال نمیشود هر چند در دام بند شده باشد
 زیرا که آن ماهی مرده است در چیزیکه زنده گی او در آن بود و آیا حلال است خوردن ماهی زنده بعضی فقها گفته اند که حلال نیست
 و وجه اینست که جائز نیست زیرا که ترکیه آن بر آوردن آنست از آب زنده و اگر بگیرد دامی برای گرفتن ماهی و در آن ام
 بعضی ماهیها بگیرند بعضی از آب زنده بر آیند و شقیه شود ماهی زنده یا ماهی مرده بعضی فقها گفته اند که همه حلال اند تا وقتی که معلوم
 شود که مرده از آنها که ام بوده و بعضی دیگر میگویند که همه حرام میشوند زیرا که حرمت را غالب میکنم بر حل تا وقتی که معلوم شود که
 که ام یک از آنها حلال نیست و قول اول خوبست مترجم گوید قول محل همه ماهیها در صورت تشبیه اشبه است که در کتاب
 نهامیه اختیار نموده و قاضی هم بر همین قول رفته و صنف نیز آن اختیار نموده و مستند آن روایات صحیح است ابن ادریس
 و علامه و اکثر متأخران گفته اند که تمام حرام میشود و مستند آنها هم حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده
 و احادیث حلال بودن تمام را تاویل کرده اند چنانچه در کتب مبسوطه مبیین است و مخفی نیست که احوط اجتناب است هفتم
 مزج حلال میشود یا آنکه او را زنده بگیرند و شتر طست که مسلمان بگیرد و اگر بمیرد و مزج پیش از آنکه گرفته شود حلال نمیشود و همچنین
 اگر بقیه و نیتانی آتشی و بسوزد نیتان را و در آن ملخها باشد حلال نمیشود آن ملخها هر چند بقصد شکار همان ملخها آتش

زنده باشند بر آن نیتان حلال نمیشود بچرخ ملج تا وقتیکه در پیر و آنستقل شود پس اگر بگیرند آنها را پیش از آن که در پیر و آن
استقلال بهم رسانند خورده نمیشود و نه مخم مخم بچرخ که از شکم حیوان مذبح بر آید مخم مادر و است یعنی بنج مادر او هم حلال میشود بشرطیکه
تام الخلقه باشد و بعضی گفته که روح هم در و زرفته باشد و اگر روح حیوانی در و زرفته بدون مخم حلال نمیشود و درین شکل
است زیرا که در روایت قید عدم دخول روح نیست پس شرط نباشد و نظر بر این که هر فی حیوانی را که قابل تذکیه باشد
باید مخم کنند بنام خدا تعالی تذکیه او بفعل آید پس بدون مخم حلال نباشد و بعضی گفته اند که اگر زنده از شکم مادر بر آید و قوت
شنگ باشد که تا زمان مخم حیوة او باقی ماند حلال است خوردن او و قول اول صحیح است یعنی اگر تمام الخلقه باشد و روح
در و زرفته مخم مادرش مخم اوست و الا فلا خاتمه مشتمل است بر چند قسم اول در بیان مسائل از احکام مخم و آن قسم
مسئله است اول واجب است که پی در پی چهار عضو مذبح را که مذکور شد قطع کند و اگر قطع کند بعضی از آن اعضا را و
مذبح را و اگر دتا آنکه حرکت مذبح برسد و بعد از آن باقی اعضای ذباحه را قطع کند حرام میشود زیرا که در آن حیوة مستقر
باقی مانده است در وقت قطع اعضای دیگر و ممکن است که گوئیم حلال است زیرا که روح او بنج از جسدش برآمده و متغیر
مخم هر چند قدری از مخم او آلوده و قدری دیگر ثانیاً و این اولی است دوم اگر شروع کند مخم در مخم کردن و دیگری
رو و پای او بر او و هر دو یکی این دو فعل کنند حکم خود مرده دارد و همچنین هر فعلی که کنند با و که آن حیوة مستقره باقی مانده
سیوم هرگاه یقین حاصل شود که پیش از مخم حیوة مستقره داشته حلال است و اگر یقین شود که پیش از مخم حیوة از و قطع شده
بود حرام است و اگر شبهه شود حال او معلوم نشود که حرکت بعد از مخم کرده و خون معتدل هم بر نیاید پس جبر است که طرف
حرمت را غالب باید نمود بر حلیت قسم دوم در بیان چیزی است که مخم به او واقع میشود و آن واقع میشود بر هر حیوانی
ماکول اللحم باشد باین معنی که بعد از مخم پاک باشد پس نجس العین مانند سگ و خوک بنج پاک نمیشوند
و اقسام دیگر از حیوانات سوای دو قسم چهار قسم اند اول مسوخات مانند فیل و خرگوش و میمون و آن
خلاف است و سید و رضی رضی الله عنه گفته که بر آنها هم مخم واقع میشود و فقهای دیگر گفته اند که واقع نمیشود و دوم حشرات
الارض یعنی حیواناتیکه در سوراخهای باشند مثل موش و این عرس که آنهم نوعی از موش است و سوم مار پس در وقوع
زکات بر آنها تردید است و شبهه آنست که واقع نمی شود بر آنها مخم سیوم آدمی و بر و هم واقع نمیشود مخم که بآن پاک شود
از جهت احترام او و حکم میتة دارد و هر چند او را مخم کند چهارم حیوانات درنده مانند شیر و یوز و پلنگ و روباه است
در وقوع مخم بر آنها هم تردید است شبهه آنست که واقع میشود و پاک میشود و مخم و بعضی فقها گفته اند که استعمال پوست
آنها نمی توان کرد و بدون دباغت قسم سیوم در مسائل احکام صید و آن ده مسئله است اول آنچه مذکور شد در آلات

شکاری مانند دام و شبکه مالک میشود صیاد که اندام گذاشته و همچنین است هر چنانکه مقتدا باشد آن شکار کردن بر نمی آید
 آن صیاد از ملک بسبب اینکه بگردد از دست و بعد از آنکه بدام او آمده باشد و مالک صید نمیشود بسبب اینکه در زمین او
 در گل فرو رفته باشد و در خانه او شیان ساز و دونه بختن می آید و از دریا و کشتی او و اگر بسازد زمین را گل برای شکار کردن حیوانات
 پس رافتد در انصیدی که از آن خلاص نتواند شد مالک آن صید نمیشود بسبب آن زیرا که گل ساختن آلت معتاد برای شکار
 نیست و در آن تردد است و شیخ علی قدس سر گفته که اگر در مکانی تعارف باشد که صید باین طریق کنند اولی آنست که در آنجا
 حکم آلت صید دارد و اگر چه بند بر صید در وازه حجره را که راه دیگری برای خروج نداشته باشد یا در جای تنگی رساند و اگر استغناء
 نباشد گرفتن او از آنجا مالک آن میشود و در آن نیز شکل است و شاید که شبه آنست که مالک نمی شود و در اینجا مگر بدست
 بگیرد و آنرا بآلت شکار کردن بگیرد و اگر باشد شکار از دست و بر نیاید از ملک او و اگر بقصد مالکند و قطع نیست ملکات
 کند آیا مالک او دیگری میشود شکار کردن او شبه آنست که مالک نمیشود زیرا که مال بسبب نیست اخراج از ملکیت مالک
 بیرون نمیرود و بعضی فقها گفته اند که بیرون می رود از ملک مالک چنانچه اگر از مالک چیزی حقیقی بقتد او و متوجه بر داشتن آن نشود
 و واگذارد که درین صورت مالک گویا مباح ساخته بر داشتن آنرا بدینکه شاید که در میان دو حال فرق باشد زیرا که افتات
 چیز حقیقی از دست مانند زدن و عدم توجه مالک به بر داشتن آن بموجب باحت تصرف غیر مالکیت در آن و باعث خروج
 از ملکیت مالک نمیشود که اگر در صید از دست هم موجب خروج صید از ملکیت صیاد باشد معذرا در میان شی حقیقی صیدیکه
 بقصد و محنت بدست نمی افتد تفاوت بسیار است پس در حکم واحد نباشند و هم هرگاه ممکن باشد صید را خود داری بسبب
 پیروان یا دیدن که بدست صیاد بیفتد مگر آنکه از پی او بر سرعت رود مالک نمی شود صیاد اول او را و مالک کسی میشود که او را
 بگیرد و سی و هم هرگاه صیاد اول تیر اندازد و صید را پس بیندازد و او را بگیرد و اندر حکم مذبح و بعد از آن صیاد دوم بگیرد او را
 و بکشد مال صیاد اول است و بر دوم دعوی از اول نمیرسد مگر آنکه دوم فاسد و ضایع کند گوشت او را یا قدری از گوشت را
 و اگر نگیرد او صیاد اول و بیندازد او را از رفتار و در حکم مذبح هم نکند و بعد از آن صیاد دوم بکشد او را آن صید مال دوم
 میشود نه اول و بر صیاد اول نیست تا وانی بر چند فعل او گوشت آن شکار فاسد شود و اگر آن صید را از دویدن اندازد
 صیاد اول و در حکم مذبح نگرداند و شکاری دوم او را بکشد در نی صورت دوم تلف کرده مال اول را پس اگر بگیرد او را
 در هنگامیکه قابل فسخ بوده و فسخ کننده بر وجه شرعی پس آن صید مال صیاد اول است و بر صیاد دوم است که تفاوت قیمت
 که میان زنده آن صید و کشته او باشد بهر صیاد اول زیرا که در مال و نقصان نموده و اگر او را زخمی کند دوم در غیر مکان
 فسخ پس واجب است بر او تاوان قیمت آن بدید و اول اگر خود مرده او را قیمتی نباشد و اگر او را قیمتی باشد پس تفاوت قیمت

بدیده اگر مجروح کند او را دوم و نکشد پس اگر بفرنج برسد آن شکار حلال است برای صیاد اول و اگر بفرنج نرسد حکم خود مرده دارد
 زیرا که آن صید تلف شد از دو فعل یکی از آن مباح بود و آن فعل صیاد اول است و دوم غیر مباح که فعل صیاد دوم باشد مانند اینکه
 بکشد صید را که سگ یکی از مسلمان دوم از مجوسی که صید حرام شود اما آنچه بر صیاد دوم لازم میشود که جراحت نموده پس آنچه ظاهر
 میشود اینست که صیاد اول اگر بعد از جراحت صیاد دوم قادر نشد بر فرنج آن صید پس صیاد دوم قیمت تمام آن صید بدیده بعد
 وضع تفاوت قیمت که از جراحت صیاد اول در او بهر سیده و اگر قادر بر فرنج نشده و اجمال در فرنج نموده پس بر صیاد دوم نصف قیمت
 آن صید است بعد از وضع تفاوت قیمت مذکور و نصف دیگر در برابر اجمال که صیاد اول در فرنج نموده محسوب میشود که مالک
 آن در مال خود کرده است و اعتماد این مسئله روشن میشود به بیان فرضی که میکنم و آن نیست که فرض میکنم گاوی مثلاً که قیمت
 آن دو دریم باشد یکی بر او زخمی زود قیمتش نه درم شد و بعد از آن شخص دیگر زخم دیگر بر او زد قیمت آن بهشت درم رسید
 پس هر دو زخم سرایت کرد و در او سقط شد آن گاوی پس در صورت پنج احتمال است که هیچکدام خالی از غلطی نیست احتمال اول
 آنکه تمام قیمت معیبه از شخص دوم بگیریم زیرا که شخصی اول زخمی که بر گاوی زده مفروض آنست که او مالک آن گاوی بوده تا او زنی ندارد
 که در مال خود مختار است و شخص دوم گاوی مجروح مال دیگری تلف کرده ضامن تاوان قیمت گاوی مجروح است و در مسئله صید
 مذکور هم همین دستور صیاد اول که صید را مجروح ساخته و از رسیدن انداخته مالک آن شده و دوم که او را جراحت رسانید و
 بهمان سقط شده تاوان قیمت صید مجروح میدهد و این قول ضعیف است زیرا که مفروض آنست که اول اجمال در تذکیه
 صید کرده پس شریک دوم باشد در جنایت و تمام بر زنده دوم نباشد احتمال دوم نصف قیمت گاوی که پنج دریم است
 اولین صید هر دو نصف آن دوم و این ظلم است بر دوم زیرا که جراحت اول یکدریم از قیمت آن کم شده حصه تاوان آنهم
 از دوم گرفتن ظلم بر دوم باشد احتمال سیم آنکه از اول پنج و نیم دریم بگیرند و از دوم پنج زیرا که جراحت هر دو سرایت
 نموده و قتل منسوب به هر دو شده پس هر کدام نصف از قیمت گاوی بدیده و یکدریم که جراحت اول از قیمت گاوی کم شد نصف
 آن اول بدیده و دوم که جنایت قتل باو تعلق گرفته بقاعده شرعیه مقرریه که ارش جنایت داخل قیمت نفس میشود هر گاه
 جنایت منجر بقتل نفس شود همان پنجدریم نصف قیمت گاوی بدیده و درین هم ظلم است زیرا که قیمت مجموع گاوی دریم بوده
 چنانچه فرض همانست و نیم دریم که زیاده شده ظلم باشد بر او یا بر یکی احتمال چهارم آنکه از اول پنجدریم بگیرند و از دوم
 چهار و نیم زیرا که جراحت هر دو سرایت کرده و قتل گاوی نموده و بر هر کدام نصف قیمت فحش علییه لازم شود در وقت جنایت
 و هنگام جنایت اول قیمت دو دریم بود و نصف آن که پنج است بر اول لازم شود در وقت جراحت دوم نه دریم قیمت
 گاوی بوده نصف آن چهار و نیم باشد و درین صورت ارش جنایت داخل در قیمت نفس مقتول میشود لیکن این هم ضعیف

است زیرا که نصف نصف در هم از مال مالک میشود و قیمت گاوده در هم بوده که جنایت هر دو تقبل آمد پس از قیمت آن چهار نیم در هم
کم شود احتمال پنجم آنکه از هر کدام حصه قیمت قتل جنایت بگیرند و هر دو قیمت را ضم کنند و برده بسط کنند که قیمت گاوه است
باین طریق که قیمت گاوده در هم بوده در وقت جراحت اول و نه در وقت جراحت دوم و مجموع این هر دو قیمت نوزده میشود آنرا
ضرب کنیم برده که یکصد و نود شود و ده و نیا را یکصد و نود حصه کنیم یکصد از اول میگیریم و نود از دوم و درین صورت ارش
جنایت داخل قیمت نفس میشود و زیاده و کم هم از قیمت گاوه تحصیل نمیشود ولیکن درین صورت هم ظلم میشود بر دوم زیرا که جنایت
او بر مالی است که نه در هم بود و شرکت اول پس چهار و نیم حصه او میشود از ده حصه و یکصد و نود را که ده حصه کنیم هر حصه نوزده میشود
و چهار و نیم حصه از ده حصه یکصد و نود و هشتاد و پنج و نیم میشود و چهار و نیم از او فرو گرفته شده است و پنج حصه از ده حصه یکصد و نود
و پنج میشود از او گرفته میشود یک صد پس درین صورت بر هر دو خوف و میل شد بر اول پنج حصه بر دوم چهار و نیم حصه افتد و
بعلل آمد احتمال ششم آنکه از اول میگیریم پنج و نیم پنج باعتبار شرکت در اتلاف و نیم حصه ارش جنایت و از دوم چهار و نیم
باعتبار شرکت در اتلاف گاوه میباید که نه در هم میارزد پس از اول نصف قیمت گاوه نصف یک حصه از ده حصه که کم بود گرفته
شود و از دوم تفاوت ارش جنایت داخل قیمت نفس محلی علیه شود و این احتمال را مصنف اقرب بتحقیق دانسته اختیار نموده
لیکن بر آنهم ضعف است باعتبار اینکه از اول ارش در حساب قیمت نفس محلی علیه نمودن از دوم نمودن ترجیح بلا مرجح است
چه اگر در صورت تلف نفس ارش در حساب قیمت نفس داخل شود در حساب و م داخل نمودن از اول علل در حساب
کردن و جبهه ندارد اگر یکی از این جنایت کنند مالک گاوه باشد و دوم مالک نباشد ساقطی شود
آنچه مقابل جنایت مالک بود و میگیرد مالک از دوم آنچه مقابل جنایت او باشد چهارم هر گاه صید بدست
نیفتد بسبب دو چیز مثل پرواز و دیدن مانند کبک دراج و یک تیر انداز در پرواز بشکند و بعد از آن بشکند دوم پای او را
بعضی فقها گفته که آنصید مال هر دو صیاد است بعضی میگویند که مال صیاد دوم زیرا که تیر دوم بدست آمده و قول دوم قویست
پنجم اگر تیر بر بند بر صید و کس هر دو او را بخروج سازند و بعد از آن بیابند آنصید را مرده پس اگر رسیده باشد جراحت در گان
فروغ صید و همان فروغ شده باشد او را حلال است و همچنین اگر دو صیاد یکی از آن دو بیابند آن صید را زنده و فروغ کنند و اگر
بنوعی نرسد و یافته شود مرده حلال نمیشود زیرا که محتمل است که صیاد اول او را انداخته باشد و در حکم ندب بوج نکرده دوم او را نیز خنجر شده باشد
در حالتیکه از دم افتاده بود و با نسبت بنوعی برسد ششم صید بر که بکشد سگ بگردد آنرا میتوان خورد و اگر بصدقه
بکشد یا بخرم کردن یا بجنبه انداختن حلال نمیشود هفتم اگر بر بکشد صیدی را و گمان کند که خوک یا سگ است یا سوای
آن از حیوانات غیر ماکول اللحم و بکشد آنرا و ظاهر شود که حلال بوده حلال نمی شود زیرا که در صید قصد معتبر است همچنین است

اگر تری طرف بالا بنید از دو بان تیر جانور کشته شود حلال نیست و همچنین اگر در کندن بر سنگی و بعد از آن برگرد و تیر
بر آن اندازد بکمان اینکه همان سنگ است و ظاهر شود که صیدی بوده و همچنین اگر بر باند سنگی در شب بکشد آن سنگ شکار
زیر آن قصدر با گردن سنگ شکاری بشکار نکرده پس حکم را شدن سنگ خود بخود دارد و در عدم حلیت صید آن هشتم
وقتیکه جانور پرنده را بگیرند که پرش بریده باشد مالک آن نمیشود آن صید کنند و همین حکم است اگر بیایه صید پیرا در حالتیکه
اثری از آثار ملکیت داشته باشد مانند اینکه نشانی بر او گذاشته باشد یا رنگین کرده باشد او را و اگر صاحب پرواز
باشد مالک آن صیاد است مگر آنکه ظاهر شود که مالکی دارد بنا برین قاعده کلیه اگر جانوران یعنی کبوتران از هر جکی در خانه
مشکل برای سکونت آنها ساخته باشند پرواز کنند و بر برجی و گویی بپوشند صاحب خانه دوم مالک آنها نمیشود بلکه باید بکنند
آنها را بصاحب خانه اول مترجم گوید صاحب مسالک فرموده و اگر کبوتران همسایه در کبوترخانه همسایه دیگر در آیند
و در آنجا تخم گذارند یا بچه بر آورند بچه تخم مال مالک ماده آنهاست نه نر و اگر کبوتران وحشی نه مملوک در برج خانه کسی در آیند
در آن خلاف کرده اند فقط بعضی میگویند که مملوک مالک برج میشوند زیرا که برج آلت صید است و بعضی دیگر گفته اند که مملوک
نمیشوند بدون آنکه بدست مالک در آیند و اولی اینست که مملوک میشوند زیرا که برج کبوتران برای صید آنها ساخته میشود
در حکم آلت صید است و اگر شبیه شود کبوتر وحشی یا غیر وحشی پس صایده آن اولی است بآن تا وقتیکه معلوم شود که مالک دیگر
دارد و اگر مخلوط شوند کبوتران ملکی مردم بیگانه با کبوتران غیر ملکی وحشی که در برج در آیند و ممتاز نشوند از همدیگر پس اگر کبوتران
غیر محصور باشند عاده جایز است خوردن آنها تا وقتیکه همان قدر باشند که از خارج در آن کبوترخانه در آمده و اگر محصور
باشند واجب است که از همه اجتناب کنند تا وقتیکه با مالکان آنها مقاسه شود یا مصالحه بعمل آید و اگر مالک شود
کسی را بطریق برداشتن آن از نهر و بعد از آن باز بریزد آب را در نهر از ملکیت او بیرون نمیرود ولیکن چون در غیر محصور
مخلوط شده مردم را نمیتوان منع کرد از آب برداشتن تمام آنچه قطع کنند از گوشت ماهی بعد از آن که آنرا از نهر از آب
بر آورند حلال است خواه آن ماهی بمیرد یا بعد از قطع باز در آب برود و در حالتی مستقر الحیوة باشند زیرا که آن قطع شده
از و در حالتی که حلال شده بود و هم هر گاه تیر اندازند و صیاد یک دفعه پس اگر بر دو تیر برسد بر آن صید و بیند از نهر او را
از گریختن آن صید مال هر دو میشود و اگر یک تیر او را مجروح ساخته و تیر دوم از گریختن انداخته پس آن شکار مال کسی است
که او را از گریختن انداخته باشد و تیر انداز اول که او را مجروح ساخته ضامن تاوان جرئت نیست زیرا که در هنگام مجروح ساختن مال کسی نبوده
و اگر معلوم نباشد که کدام یک از این دو تیر انداز او را از میدان زنده پس صید مشترک است در میان هر دو اگر بگویم بقدر استخراج مالک باید نود و پنج ابد بود

این کتاب بیان حکام خوردنیها و آشامیدنیهاست مترجم گوید دانستن حلیت و حرمت ماکولات و مشروبات از جهت
 عظیمه است زیرا که حق تعالی محتاج ساخته خلایق را بخوردن و آشامیدن قال و ما جعلناهم جسد الا یاکلون الطعام و در
 تناول حرام و عید بسیار فرموده قال صلی الله علیه و اله و سلم ای لحم بنت بالحرمان قالنا راوی یعنی هر گوشتی که بر وی از حرام
 پس آتش نرود از ترست آن و حلیت و حرمت راجع بشخصت پس هر چه را شیخ مباح ساخته مباح است و آنچه را ممنوع
 و حرام ساخته حرام است و درین کتاب بیان میشود آنچه حق تعالی آنرا مخصوصه حلال و حرام ساخته است و آنچه در شیخ
 بخصوصه بیان نشده صاحب مسالک گفته که در حج حلیت و حرمت آن بسوی عادت عربست که آنچه آنرا طیب میدانند
 حلال است و آنچه خبیث دانند حرام است زیرا که حق تعالی فرموده اهل الکلم الطیبات و یحرم علیکم الخبائث و نیز گفته یساکو
 ماذا اهل اهل اهل اهل الکلم الطیبات یعنی سوال میکنند از تو مردمان که چه چیز حلال کرده شده برای ایشان و بگوای محمد با آنها
 حلال کرده شده برای شما طیبات یعنی اشیای پاکیزه و اگر در شیخ و در عت عربان مذکور می از آن نباشد پس اگر معلوم
 شود که شتمن است بر ضرری در بدن آدمی حرام خواهد بود و الا مباح علی الاصح زیرا که اعیان موجوده مخلوقند برای منافع
 عباد و قال الله تعالی قل لا اجد فیما اوحی الی من حرما علی طعام طعمه الا ان ینتبه لایة بگوای محمد که نمی یابم در آنچه کرده شده
 بسوی من حرامی بر خورنده که بخورد آنرا اگر آنکه خود مرده باشد تا آخر آیه کریمه و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
 کل شیء مطلق حتی یوفیه نمی یعنی هر چیز بر اطلاق خود باقی است و ممنوع نیست مگر آنکه در آن نهی وارد شده باشد و نیز از آن حضرت
 مرویست که فرموده کل شیء فی حلال و حرام فهو لک حلال اید احتی یعرف الحرام بعینه منتهی هر چیز که در آن حلال حرام باشد
 آن چیز برای تو حلال است تا وقتی که شناسی حرام را از آن و بعضی اصولین قائل شده اند بآنکه اصل در اشیاء حرمت است منع
 با توقف لازم سیاید بر آنکه مشبهات همه حرام باشند و علما گفته اند که مراد از طیبات در قول حق تعالی یسا لولک ماذا
 اصل اهل اهل الکلم الطیبات چیز نیست که نفوس آنرا خوش دانند و متغیر از آن نگنند و مراد از حلال نیست زیرا که آنها
 شوال کردند که چه چیز حلال کرده است حق تعالی جواب آنها گفته شود که حلال کرده شده است بر شما حلالها چه درین چه
 فائده نیست پس متعین شد که مراد امور خوش آیند غیر منفرد است که طبع سلیمه در حالت اختیار آنرا خوش داشته باشند
 از اهل تمیز و صاحبان عادات جمیله اهل بادیه و ناقص العقول و مضطر الحال زیرا که آنها خوش میکنند خوردن چلباسه
 و موش و مار هم و فقها گفته اند که تشاؤن شاخت حلیت و حرمت اشیاء همین قاعده است که حق تعالی بیان فرموده در اموریه
 مض در آنها وارد نشده و در آنچه حلیت و حرمت آن منصوص است شکالی نیست و بین میشود در نیکتاب نظر در آن
 استدعای بیان شش قسم میکند قسم اول در حیوانات دریائی است و خورده نمیشود از آنها مگر آنچه را سمک خوانند

یعنی ماهی و دشته باشد فلس خواه آن فلس بران باقی باشد مانند شیوط و بیاح یا باقی نماند بر آنها مانند کثفت و اینها اقسام ماهیها است فلس را ماهی بیفلس بران دور وایت است اشهر تحریم است و همین حکم دارد زمار و مارهای نوزده لیکن اشهر روایتین در آنها که ایت است و شیخ علی رحمه الله فرموده بلکه تحریم است و خورده میشود ماهیها که آنها را بنشینا و طهر و طیراتی و ایلامی نامند و خورده نمیشود سلحفاة یعنی لاگ پشت و نوزده و نه خرچنگ نه مسوی آن از حیوانات دریایی مانند سنگ ریا و خوک دریایی و اگر پا بند در شکم ماهی دیگر حلال است آنهم اگر از جنس ماهی حلال باشد و الا حرام و درین باب دور وایت است که دارد و شدیدی بطریق سکونی که آن ضعیف است و دوم روایت مرسله که روات آن تمام معلوم هستند و از جمله علما متأخرین کسی است که منع کرده از خوردن آنها با اعتبار عدم تقین بخروج آنها از زنده لآب و شیخ علی رحمه الله فرموده منع جید است و مصنف رحمه الله گفته که میتوان گفت که عمل بروایت راجح است باعتبار تصحاب حال حیوة ماهی تا وقتیکه علم بمیات آن بهم نرسد و اگر یافته شود در شکم ماهی از جنس نهیهای ماکول میتوان خورد اگر اگر پوست آن گنده نشده باشد و اگر پوست گنده شده باشد حلال نیست و وجه اینست حلال نمیشود آنها که از شکم ماری بر آید مگر آنکه بنید از آن مار در حالیکه اضطراب نمیکرد و باشد و اگر باین شرط اعتبار کنیم که زنده بدست آید تا زکوة ماهی تحقق شود حسن خواهد بود و خورده نمیشود ماهی که بمیرد در آب و آنرا طافی گویند خواه در آب بسبی بمیرد مانند ضرب علو و غیرت که ماهی بآن میمیرد و یا بسبب گرمی آب بمیرد یا بغير سبب و همچنین ماهی که در دام صیاد بمیرد در آب یا در نی بست صیاد که در آب میسازند برای گرفتن ماهی و اگر مخلوط شود ماهی مرده یا ماهی زنده که ممتاز نشوند از یکدیگر حلال میشوند همه لیکن اجتناب از آنها شبهه است و خورده نمیشود ماهی نجاست خوار بدون استبراط و طریق سبزی ماهی آنست که آنرا در آب اندازند یکشنبه روز و بخوارند علفی پاک را و تخم ماهی حلال است و تخم ماهی حرام حرام و اگر شکفته شود تخم ماهی حلال یا حرام بخورند تخم را که درشت باشد نه آنکه صاف و نرم بود قسم دوم چهار پایانست خورده میشود از چهار پایان النسی شتر و گاو و گوسفند و بز و هم داخل جنس گوسفند است و مکره است خوردن اسپان و استرآن و خرما می املی به تفاوت مراتب که است و خرما صحرایی که آنرا گور خرما میگویند که است ندارد و مصنف رحمه الله بیان مراتب که است آنها کرده و بعضی فقها گفته اند که است که است در ستر است و بعضی گفته اند که در ستر است و اضعف در که است گوشت است گاهی عارض میشود حرمت حیوان حلال را از چند وجهی که از آنها حلال شد نیست و آن عبارتست از این که فضله آدمی خورده غیر آدمی پس حرام میشود آن حیوان تا وقتیکه استبراکند او را و بعضی فقها گفته اند که مکره میشود و ظاهر تحریم است و همچنین در استبراک هم خلاف کرده اند و مشهور آنست که استبراقه چهل روز است و گاوی بهست روز و بعضی فقها گفته اند که گاوی ناقه برابرند چهل روز و قول اول اظهر است و گوسفند استبراک میکنند به روز و بعضی گفته اند به هفت روز و اول

سازدق افکار
و ثانی سکون قاف
معروف است و
غوک خوانند و
منفع کونند

فلس
دوره حلال
حلال طیرا

ظهرت و کیفیت استبرائیت که حیوانی نجاست خوار را می بندند و علف پاک میخورند در ایام سترجم میگویند گفته اند
 که حیوان جلال که گوشت و حرام میشود است که سبای نجاست یعنی فضله آدمی خوراک دیگر نخورد و شیخ رحمه الله گفته غذای اکثر آن
 باشد هر چند سبای آنهم نخورد و در زمان خوردن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که آنقدر مدت نخورد که گوشت او از آن برود
 و جزو بدن او شود و بعضی کیشبان روز گفته اند و جماعت دیگر میگویند که بوی نجاست در گوشت و پوست او بهر سدر و در نصوص
 و فتاوی معتبره مقدار مدت مذکور نیست دوم آنکه شیر خوک نخورد پس اگر سخت نشود یعنی گوشت او نروید بآن شیر و استخوانش
 هم سخت نشود مگر و هست خوردن گوشت او و حجب است که او را ستر کنند بهفت روز اگر سخت شود گوشت و استخوانش بآن
 حرام است گوشت او و گوشت نسل او سید هم هر گاه وطی کند آدمی حیوانی ماکول اللحم را حرام میشود گوشت او و گوشت نسل او
 و اگر مشتبّه شود آن حیوان موطوءه بغیر موطوءه قسمت میکنند آن حیوانا تر اید و قسم و قرعه میانند از اندر آنها باین طریق که در یک رقع
 موطوءه مینویسند و در رقع دوم غیر موطوءه و بنام یکی که قرعه موطوءه بر آید باز آنرا تقسیم میکنند بدو حصه و باز دو قرعه مینویسند
 موطوءه و غیر موطوءه و در هر حصه که موطوءه بر آید آنرا هم تقسیم میکنند بدو حصه باز دو قرعه میانند از اندر همین قسم عمل میارند تا آنکه دو
 حیوان بماند و بنام آنها هم دو قرعه مینویسند تا بنام یکی از آن دو حیوان قرعه موطوءه بر آید و اگر بخورد یکی از این حیوانات خمر را
 حرام نمیشود گوشت او بلکه او را می شویند و میخورند و نمی خورند از رو و با و دل و جگر و اگر بخورد بول آدمی را حرام نمیشود بلکه
 می شویند آنچه در شکم اوست و میخورند و حرام است سگ و گربه خواه ابله باشد یا وحشی و مکرده است که بدست خود بکشد حیوان را
 که تربیت کرده باشد او را و حلال است از حیوانات وحشی که وحشی و کباش کوهی و گور خرواه و آهو و میموره که آنرا گوزن بخورند
 و حرمت از آن حیوانات وحشی حیوانی را که او را دندان و ناخن باشد که به آن بدر و خواه قوی باشد مانند شیر و پلنگ و یوز
 و گرگ یا ضعیف مانند روباه و کفتار و شغال و حرام است خرگوش و سوسمار و تمام حشرات الارض مانند مار و مور و شکر
 و عقرب و جردان و آن قسمی از موش و خافس و صرصر و آن کرمی است و در زمینهای تنگ بهم رسد و در شب صدا
 میکند و نبات و روان و آن کرمی است که در زمین بهم رسد مقدار سر انگشت و یک و پیش و همچنین حرام است
 بیرون و آن نوعی از حیوانات است که در سوراخ میباشد و آنرا اموش دشتی خوانند و قفقه یعنی خارشپت و و بر و آن
 جانور نیست بی دم شبیه بگربه که بگردنگ میباشد و آنرا بفارسی و تک خوانند و خر و آن جانور نیست دریای شبیه
 به روباه که از چشم آن پاره های بافتند و فنگ و سمور و سنجاب که از پوست آنها پوستین میسازند و عضاته یعنی هسله
 که آنرا اموش دشتی خوانند و آن جانور نیست مانند ماهی که فرو میرود در دریا یک مشابه گشتان ختران با کرم سیوم
 جانوران پرنده است و حرام از جانوران چند صنف است اول آنچه صاحب جنگال باشد که بان جانوران را

حرام

شکار کنند خواه قوی باشد چنگال او مانند باز و چرخ و عقاب و شبایین و با شبه یا ضعیف مانند گرس یعنی رخمه و باقاش
و آنها دو نوع است از مرغان مردار خوار و در غراب و در روایت است بعضی گفته اند که حرام است از آن کاغ ابلق و کاغ بزرگ
که در کوه با سکونت کند و حلال است زراغ و آن غراب زریع است که در زراعت گاو می باشد و مردار نمی خورد و غداق
و آن از غراب زریع کوچک تر می باشد مالم تیر که تیره رنگ نیست و دوم جانوریکه در پر و از صغیف او اکثر از و فیه
باشد و صغیف عبارتست از رست گذاشتن با هم بدون تحریک و فیه بر هم زدن و تحریک پر باشد و هر جانوریکه
بجهول غیر مخصوص الحلیت و الحرمة در پر و از صغیف او اکثر از و فیه باشد حرام است و اگر پر دوام را و مساوی باشند یا اینکه
فیه او زیاده از صغیف بود حرام نیست سیدوم جانوریکه او را قانصه و حمله یعنی سنگ ان و صینه و ان و صینه باشد
و آن انگشت زانده است که در طرف اندرون پایی جانور می باشد بجای انگشت ابهام و آنرا خا بر پانیز میگویند حرام است
و هر جانوریکه در او یکی ازین بابو و حلال است بشرطیکه مجهول الحال بود و منصوص الحرمة نباشد چهارم جانوریکه منصوص
الحرمة اند مانند خفاش یعنی شب پره و طاوس مکرده است بهر دو در خطاف یعنی اباسیل و روایت است که کبک شب پره است و مکرده است
لحوت فاخنة و قبره که آنرا چکاوک خوانند و جباری و غلیظ تر است در کمر است گوشت منصوص و شقراق هر چند
حرام نیست و باکی نیست در خوردن گوشت کبوتران همه اقسام آنها مانند قمری و دباسی و آنها کبوتران سرخ رنگ
اند و ورشان یعنی کبوتران سفید رنگ و باکی نیست در خوردن گوشت کبک نر و دراج و کبک ماده و قطامی و بیوج
و مرغان خانگی و کر و ان و کرکی و صعو و معتر است در جانوران آبی هم آنچه معتبر است در جانور مجهول که آن غلبه و فیه
باشد بر صغیف یا مساوات است صغیف با و فیه یا حاصل بودن یکی از امور ثلثه که قانصه یا حمله یا صیغه است
و نحوه میشود هر جانور آبی که در او یکی ازین علامات بود هر چند ماهی خوار باشد و اگر یکی ازینها بخورد فضله خالص آوی را بدو
چیز دیگر در حکم حیوان جلال میشود و حلال نمیشود بدون استبر و بطن و استال آنرا استبر میگویند به نجر و ز و مرغ خانگی و استال
آنرا بسره و ز و سوا می آن هر حیوانی که باشد آنرا استبر میگویند تا مدتی که از ذرائع شود حکم نجاست خواری زیر آن در آن
حدی مقرر نیست و حرام است خوردن زنبور و پشه و مگس و تخم ماکول اللحم حلال است و غیر ماکول حرام و در صورت اشتباه
در تخم ماکول و غیر ماکول اگر دو طرف آن مختلف باشند در کلانی و خوردنی ماکول است و اگر مساوی باشند طریقی آن
تخم غیر ماکول و خوردن مجتبه حرام است و آن حیوانیست که نشانه کنند آنرا و تیر اندازند بر آن تا اینکه بمیرد و مصبوره
چهارم است و آن حیوانیست که زخم زنند بر آن در غیر مکان و نج و صبر کنند تا وقتی که بمیرد و قسم چهارم در شایای جاد است
یعنی چیزهای خشک سوای حیوانات زنده و شماری نیست حلال آنها را پس بیان میکنیم حرام هار و اواز آنها

پاره مذکور شد و کتاب مکاسب ذکر میکنیم در اینجا پنج قسم از ان جامدات اقول ميتة یعنی حیوانات خود مرده و آنها حرام اند نه نص قرآن مجید و اجماع علماء و مراد از ميتة حیوانيت که بغیر تذکيه که در شرع معتبرست روح او مفارق بدنش شده باشد و اجزای آن حیوان و گاه حلال میشود از اجزای ميتة استعمال جزئی که او را حلول نموده باشد حیوة پس صادق نیاید بر آن جزو که مرده است و آن اجزا پاک است و جایزست استعمال آنها و آن یازده چیزست ده خیر متفق علیه است و یازدهم مختلف فیه و آن پنجم است و موی و وبر و آن پنجم ملایم است و پیر و آیا معتبرست در طهارت این اجزا که بمقراض جدا کرده باشد از پوست مرده و وجه نیست که اگر بریده شوند از ميتة پاکند و اگر گنده شوند موضع اتصال باید شست و بعضی فقها گفته اند که حلال نیست استعمال کردن آنچه از آنها گنده شود و قول اول شبهه است و دیگر پاک است شاخ آنها و ناخن و دندان و تخم هر گاه از شکم ميتة برآید در حالتی که پوست بالای آن سخت شده باشد و اگر انحرغ مذبح برآید حلال است هر چند پوست بالای آن درست و سخت نشده باشد چنانچه فقها گفته اند و انفعه یعنی شکنجه بر دو بزغاله پیش از آنکه گاه بخورد و آنرا نیز مایه هم گویند آن نیز پاک است هر چند از بز و بزغاله خود مرده باشد بموجب نصوص و در شیر یک از حیوان خود مرده برآید و روایت است یکی آنکه حلال است و این صحیح تر است از روایت دوم و روایت دیگر تحریم است و آن شبهه است زیرا که شیر بملاقات مرده نجس شده و هر گاه مخلوط شود حیوان خود مرده و حیوان مذبح و معلوم نشود که مذبور کدام است و ميتة کدام واجب است که از هر دو اجتناب کنند تا وقتیکه معلوم شود که مذبح کدام است و آیایی توان فروخت آن هر دو را یکی ابکی که ميتة را حلال دانند بعضی فقها گفته اند که ميتوان فروخت و شاید که همین خوب باشد اگر قصد کند مانع فروختن مذبح را فقط نه فروختن غیر مذبح و هر عضو یک جدا کرده شود از حیوان زنده حرام است خوردن آن و همچنین آنچه بریده شود از زنده گوسفند زنده که آنرا هم نمیتوان خورد و جایز نیست که آن چرخ روشن کنند بر ظلمات رخ نجس که بوقوع نجاست نجس شده باشد آن چرخ روشن میتوان کرد و زیر آسمان دوم شایي حرام از حیوان حلال مذبح پنج چیزست یکی طحال که آنرا بقا سپرز خوانند دوم ذکر سیوم سرگین چهارم خون پنجم خصیتین در بول دان و زیره و شیمه که بچه دان باشد تردست شبه تحریم است زیرا که آنها هم غیث اند اما فرج حیوان و نخاع که آنرا حرام نمیزگویند رشته سفید است که در استخوان پشت میثا از تر تازد یک دم حیوان و علیا و آن دو پی عریض است زرد رنگ کشیده شده از گردن تا دم بر پشت حیوان و غده و ذوات الاشباع و آن عبارتست از پنج انگشتان که متصل بکف دست باشد و در آنجا مردهای بالا ظلف است که سم شگافه حیوان باشد مانند گاؤ و گوسفند و بز و خرزة الدیاع و آن دانه ایست بمقدار نخودی که در وسط مغز میثا در انگش مائل بر تیرگه و حدقه که سواد چشم است بعضی فقها اینها را هم حرام دانسته اند و وجه الکراهیت است و شیخ علی حرانی

له جید حرمت است و مکروه است کلیه و دو گوش دل حیوان و رگها و اگر کباب کنند بر زردا گوشت و سوراخ نهشته باشد
 حرام نمیشود گوشتی که آن کباب کرده اند و همچنین اگر سوراخ کنند و بهر دور در یک سنج بکشند و گوشت بلند تر باشد از سرنه
 حرام نمیشود آن اما اگر سوراخ نهشته باشد بر زرد گوشت پائین تر بود حرام میشود زیرا که رطوبت آن گوشت میرسد سیوم
 از محررات ششای نجس العین است مانند فضلای آدمی و بهر طعامی که مخرج شود یا خمر و نیزه و مسکرو بوزنه هر چند کم باشد
 یا واقع شود در آن نجاستی و آن روان باشد مانند بول یا سبب اثر کند با آن طعام یعنی ملاقات بر طوبت کند کافر
 بر چند ذمی باشد علی الاصح و بعضی فقها گفته اند از ذمی حلال است بدلیل قوله تعالی و طعام الذین او توالی کتاب
 حل لکم و جواب اینها حرمت قائلین گفته اند که مراد از طعام درین آیه که میوه طعام خشک است نه مطبوخ اهل ذمه که مباشر
 بر طوبت کرده باشد چهارم خاک پس هیچ فردی از افراد خاک حلال نیست مگر تربت امام حسین علیه السلام حجت
 است شفا و جایز نیست که زیاده از یک نخود بخورند از خاک شفا و در خوردن گل از منی بر دایمی بخورند و از این وقت
 خوبست زیرا که در آن منفعتی است جهت بعضی امراض که محتاج میشوند و خوردن آن نخج از محررات سمهای کشنده است
 خواه قلیل آن بخورد یا کثیر اما سعی که قلیل آن نکشد مانند افیون و سمومیا اگر مقدار یک قیراط یا دو قیراط تاریخ وینا از آن
 بخورند در میان ادویه سبیلگی نیست زیرا که غالباً ضرر نمیرساند و آدمی سالم می ماند و جایز نیست که تجاوز کنند از آن
 حد و بجای برسانند که فوت هلاکت باشد مانند یک مثقال از سمومیا و مقدار بسیار شحم حنظل و شوکران زیرا که متضمن ثقل
 فراج و فساد است قسم پنجم در اششای مانعه است و حرام از آن پنج چیز است اول خمر و هر مسکری مانند شراب خمر یا
 و شراب عمل و شراب مویز و شراب جو و شراب ترنج و غیره قلیل و کثیر آنها حرام است و حرام می شود آب انگور بر گاه
 بغلیان که یعنی سفلی آن اعلی شود و جوش یا خود بخود و طلال نمیشود تا وقتیکه و ثلث آن برود و یک ثلث بماند یا سمر که
 شود و نیز حرام است چیزی که آن اششای محرمه مخرج شود یا یکی از آنها یا واقع شود چیزی از آنها و او مانع باشد از آنچه در آن
 واقع شده و در هم فونی اگر بر آید بچند که از حیوانی بسبب زخمی یا بسبب فحش نجس است و حلال نیست خوردن آن و آنچه
 بچندگی بر نیاید مانند خون و زغ و خون قرد که آنرا بفارسی گفته اند و در پوست گاو و گوسفند می افتد هر چند نجس نیست
 ولیکن حرام است خوردن آن زیرا که ضیث است که حق تعالی حرام نموده و خونیک حیوان مذبح در وقت فحش و فحش نکند
 و در میان گوشت او باشد پاکست نجس حرام نیست و اگر بیفتد قدر کمی از خون مانند یک ساقیه که مقدار ده درسم
 است یا کمتر از آن در روگی در هنگامیکه میجوشد و روگ بالا آتش بعضی فقها گفته اند که حلال است خوردن شویا که
 آن هرگاه خون بسبب جوش بر طرف شود و بعضی فقها منع کرده اند و در آن وقت که در آن خون است و در آن وقت که در آن خون است

اششای

در اششای

ویک از شیای جامده غیر رائحه بود مانند گوشت و توایل و آنچه با گوشت پزند جایز است خوردن آن وقتی که آنرا بشویند
 و پاک کنند سیوم هر چیزیکه در نجاستی واقع شود مانند خون یا بول یا قایط و آن چیز یا نج باشد حرام می شود هر چند بسیار
 باشد یعنی که زیاده از کرسوای آب مطلق و آنرا بهیچ وجه پاک نمیتواند کرد و اگر آن چیز بسته شده باشد و واقع شود
 در نجاست در حالتی که جامد یعنی بسته بود و روان نباشد مانند و شباشک بسته و روغن بسته و غسل بسته آن نجاست
 را میبازند از اندازه و از اطراف نجاست هم قدری از آن میگیرند و در میکنند و باقی حلال است و اگر آن مائع روغن
 چیراغ باشد جائز است که آنرا در چیراغ اندازند و زیر آسمان سوزانند و جایز نیست که در زیر سایه یا سقف بسوزند
 و آیا این حکم سبب نجاست دود است یا از جهت دیگر اقرب آنکه برای دود نیست بلکه حکم بقید است و دود و عیان نجسه
 نزد پاک است و همچنین هر چه آنرا آتش بگرداند از حال خود خاکستر کند یا دود نماید که آن خاکستر و دود نجس نیست
 و در عدم نجاست دود ترد است مشتمل بر کوبید جهت ترد و قول شیخ است رحمه الله در باب دود که موجب نجاست
 سقف میشود زیرا که اجزای دهن با آتش معهود میکنند هر چند اجزای صفاره باشند و این قول ضعیف است زیرا که
 مسلم نیست معهود اجزای دهن بدون آخال و اثبات آن مشکل است و جایز است فروختن روغنهای نجس العین
 و حلال است قیمت آنها و لیکن نجس است مشتمل بر آب آن اعلام کنند و همچنین روغنی که در آن میزد حیوانیکه او را خون
 چنده باشد اما حیوانیکه خون چنده نداشته باشد مانند گوس و جعل مگر آن روغن نجس نمیشود و یوقوع زنده آن هم نجس
 نجس نمیشود و کفار هم نجس اند و آنچه مائع باشد با شربت آنها نجس میشود خواه کفار حربی باشند یا ذمی علی اشهر الروايتين
 و همچنین جایز نیست استعمال ظروف مستعمله آنها که استعمال کرده باشند آنرا در نائعات و در روایت واقع شده که هر گاه
 خواب کسی طعام خوردن با محوسی امکنند او را به شستن دست و این روایت شاذ است و اگر بقیقه میبند حیوانیکه خون چنده
 داشته باشد در ویکی نجس میشود و آنچه است در آن درخت میشود و آنچه مائع است در آن و یکی میشوند از شیای جامده که در آن
 و یک بود و حوزده میشود و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر خمیر کنند آب نجس را و در آن آن خمیر بسبب پختن با نس پاک نمیشود
 علی الاشهر و صاحب مسالك گفته که هنوز نجس است زیرا که آتش مطهر است چیز را که خاکستر کنند آنکه خشک کند
 چهارم از شیای نجس العین مانند بول حیوان غیر ماکول اللحم خواه آن حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و یا پاک
 مانند شیر و یوز و آیا حرام است بول حیوان ماکول اللحم هم بعضی فقها گفته اند که بل مگر بول شتر که جایز است خوردن آن بر آن
 دفع مرض و حصول شفا و بعضی فقها گفته اند که همه بول حیوانات ماکول اللحم حلال است زیرا که پاکند و شبه تحریم است
 زیرا که نصیث اند و آنچه شیره حیوانات حرام مانند شیر و ماده گربه و مکره است شیر حیوانیکه گوشت آن مکروه باشد

مانند شیر مادر و غیره و آن شیر مانع باشد یا جاد و حرام نیست قسم ششم در لواحق است دوران چند مسأله است اول جائز نیست استعمال موی خوک در حالت اختیار و اگر مضطر شود جایز است که موی خوک را که چربی نداشته باشد استعمال کند و دست خود را بشوید و جایز است آب کشیدن بدلو که از پوست حیوان خود مرده ساخته باشد یعنی برای زراعت و نماز نمیتوان کرد و بطهارت از آب آن زیر که نجس میشود و ترک آب کشیدن بآن پوست بهتر است و دوم هرگاه یافته شود گوشتی و معلوم نباشد که مذبح است یا غیر مذبح بعضی فقها گفته اند که او را در آتش در اندازند اگر متقبض شود مذبح است و اگر قبض نشود سیدوم جایز نیست که شخصی مال غیر بخورد مگر با اجازت او و به تحقیق رخصت داده شده در خوردن بدون اجازت مالک از خانه جمعی که در آیه کریمه اطلاق رخصت بخوردن در خانه های آنها واقع شده قال الله سبحانه و لا علی انفسکم ان تاكلوا من بیوتکم اوبیوت اباکم اوبیوت امهاتکم اوبیوت اخوانکم اوبیوت عماتکم اوبیوت اخیوانکم اوبیوت خالاتکم اوبیوت ملائمتکم مفتاحه او صدقتم لیس علیکم جناح ان تاكلوا جمیعا و اشتاءوا این در صورتی است که معلوم باشد که آن جماعت بدین اندازه خوردن در خانه آنها و لیکن از آنجا سبب خوردن نمیتوان آورد چیزی و همین حکم است چیزی را که واقع شود بر آن آدمی را عجز و مانند زدن خرما و اشجار دیگر یا زراعتی علی ترد و مترجم گوید علی ترد و متعلق است به هر سه چیز که نخل و زرع و غیره است و محتمل است در امور دیگر هم یعنی اشجار و زراعت نه بآنچه در آیه کریمه مستثنی شده و شیخ علی حمده الله قائل بجدوم جواز در هر سه چیز شده است والله اعلم چهارم هر که بخورد خمری یا چیزی نجس پس آب و مین و پاک است اگر رنگ نجاست نداشته باشد و همچنین اگر در چشمش بکشد و مای نجس آب چشم او پاک است مادام که متلون برنگ نجاست نشود و اگر معلوم نباشد که رنگ نجاست گرفته یا نه حکم بطهارت باید کرد و اگر اصل طهارت است چه تخم ذمی هرگاه بفروشد خمری یا خوک پیش از قبض شدن مسلمان شود و میرسد او را طلب آن شمن زیرا که بزودتر قرار گرفته بود پیش از اسلام ششم پاک و حلال میشود و غیره و قتی که منقلب بر سر که شود خواه با نداشتن دوائی شود یا بخورد یا با لفظ نکاح زمانه و خواه آنکه برای سر که شدن بر آن نیز چیزی باقی باشد که در آن ظرف بحال بود یا مستلک شود هر چند که مکروه است استعمال آنچه بر او هر که شده باشد و مکروه است ندارد آنچه خود بخورد و منقلب بر سر که گردد و اگر بیند از خمر را در سر که که مستلک سازد خمر آن سر که را حلال نمیشود و پاک هم نمیشود و همچنین اگر بیند از زردی سر که خمری و مستلک کند سر که خمر را آنهم پاک نمیشود بلکه آن سر که بملاقات خمر نجس میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه بگذارد آن خمر مستلک و در سر که را زمانی که در آن زمان خمر سر که می شده باشد حلال میشود و آنرا وجه نیست زیرا که خمر با سحاله پاک میشود و سر که نجس شده باشد به مخالطت خمر چه بخورد پاک شود و هفتی ظروف شراب که از چوب و کدو و سفال ساخته باشند و روغن آنها نماند و به باشند که مانع نفوذ شراب شود جایز نیست استعمال آنها زیرا که مستبعد است پاک شدن آنها از شراب و در آنها نفوذ کرده و اقرب آنست

که جایز است استعمال آنها بعد از ازالہ عین نجاست و شستن سه مرتبہ شیخ رحمہ اللہ فرمودہ کہ ظروف مذکورہ جایز الاستعمال نیست بدلیلیکہ مذکور شد و در مصنف میگوید کہ اقرب جواز استعمال است زیرا کہ چنانچہ خمر نفوذ در آنها میکند آب ہم نفوذ میکند و قتیکہ در آب کثیر بگذارد آنها را کہ سرایت کند آب در باطن آنها الا در نجاست بول و حال آنکہ در تطہیر ظروف مذکورہ از نجاست امثال بول خلافی نشده و متفق علیہ فقہا است کہ آب قلیل شستن دو مرتبہ پاک میشوند و شیخ علی رحمہ اللہ گوید کہ از نجاست خمر هفت مرتبہ باید شست و مصنف رضی اللہ عنہ سه مرتبہ گوید و هفت مرتبہ را حمل بر استحباب نموده تا آنجا و میان و روایت نشود و تعدیلات آب قلیل معتبر است و در آب کثیر نفوذ و نیست کذا فی المسائل ششم حرام نیست بیخ چیز از رہا و شرہا و چند از آنها بوی شراب آید مانند رب آثار و رب سیب زیرا کہ کثیر آنهاست نمیکند از ہم مکرر است استعمال چیزی کہ مباشرت کند آنرا جنب یا حائض و قتیکہ آنهاست ہم باشند بی بی پروائی و نجاست و طہارت و اعتماد بر طہارت آنها نباشد و همچنین مکررہ است استعمال بر چیزے نیز و یاد است کند آنرا کسی کہ ملاحظہ از نجاست نداشته باشد و نیز مکررہ است کہ چیزے از سکرات بخورد و آب بدیند و مکررہ است کہ بطریق بیع سلم خرید و فروخت آب انگور کنند چہ ممکن است کہ مشتری وقتی آنرا طلب کند کہ متغیر بجاالت خمر شد و باشد بلکہ آنرا دست بدست باید فروخت ہر چند سلم ہم حرام نیست و همچنین مکررہ است امین گردانیدن کسی بر بطیخ عصیر کہ حلال و اند شراب اورا پیش از کہ شدن دو ثلث آن اگر مسلمان باشد و اگر کافر بود حرام است و بعضی گفته اند کہ مطلقا جایز نیست خواہ آن مسلمان باشد یا کافر و قول اول اشبه است و مکررہ است طلب شفا کردن از استعمال آبهای گرم کہ در جبال میجوشد و شتر جم گوید صاحب سالک گفته کہ حکم نجاست بدون علم یقینی نمیتوان کرد ہر چند گمان غالب نجاست ہم بر سعد علی اصح القولین و فرق نیست در میان جنب و حائض شتم بعد مخافطت از نجاست و سوای این در گاہ آنها ہم شتم بعد مخافطت باشند از جملہ لواحق این حکام است کلام در حالت اضطراب باید دانست آنچه حکم کردیم بآنکہ ممنوع است تناول آنچه و آن در حالت اختیار است و در صورت اضطراب جایز است خوردن و آشامیدن آن زیرا کہ حق تعالی فرمودہ فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیہ و نیز فرمودہ فمن اضطر فی نعمہ غیر تجانف لا اثم و فرمودہ وقد فصل لكم ما حرم عليكم الا ما اضطررتم اليه پس باید کہ بحث کردہ شود در مضطر و کیفیت استباحہ حرم اما مضطر و آن آنست کہ بیم مردن داشته باشد اگر از حرام خورد و همچنین اگر بیم مرض داشته باشد در صورت ترک تناول آن و همچنین اگر بمضطر بود کہ باعث تخلف از رفاقت رفیقان در سفر شود یا ظہور علامت ہلاکت یا خوف ضعف قدرت بر سواری کہ باعث تلف نفس شود و درین ہنگام جایز است اورا تناول آنچه رفہ ضرورت کند و این مخصوص قسمی از محرمات نیست بلکہ بر حرامی و چنین حالی حلال میشود مگر آنچه بعد ازین مذکور خواہد شد

وآن خمس است رخصت نیست رساندن حرام عند ضرورت باغی را و کسی است که بر امام حق خروج کند و بعضی فقها گفته اند که باغی نیست
 که یعنی میسته یعنی برای طلب میسته جهت خوردن برکد و همچنین رخصت نیست عادی را و آن قاطع الطريق است یعنی راهزن و بعضی
 فقها گفته اند العادی هو الذی یعدو شعبه یعنی عادی کسی است که زیاده از سیری بخورد اما کیفیت استیجاب تحت پس آنچه مجوز شده
 بمقدار سد رمق است که محافظت حیوة بآن تواند شد و زیاده از آن حرام است آیا واجب است خوردن حرام برای حفظ جان بعضی فقها
 گفته اند بلی و این حق است اگر در حال خوف تلف نفس ترک خوردن حرام کند جایز نیست بلکه خوردن واجب است زیرا که حق تعالی
 میفرماید و لا تقوا باید یکم الی التمسکه و اگر کسی مضطر شود بسوی خوردن طعام دیگری قیمت آن ندشته باشد که با و بدید و واجب است
 بر مالک طعام که بدید آن طعام را بمضطر زیرا که در بخل اعانت قتل مسلمان است آیا میسر مد مالک طعام را که طلب قیمت آن کند بعضی فقها
 گفته اند نمیرسد زیرا که بذل طعام در چنین مثالی واجب است پس عوض دادن لازم نیست اگر قیمت ندشته باشد و صاحب طعام
 طلب قیمت مثل کند و واجب است که با و بدید و واجب نیست بر صاحب طعام که بخشش طعام کند اگر قیمت ندید زیرا که ضرورتی
 که مجوز گرفتن طعام را یگان بکوه از دست مالک بود بر طرف شد بقدرت استادای قیمت و اگر صاحب طعام طلب کند زیاده از
 قیمت مثل شیخ رحمه الله فرموده زیاده دادن واجب نیست و اگر بگویم واجب است بهتر خواهد بود زیرا که ضرورت
 از و بر طرف شده بسبب قدرت بر خریدن و اگر با وجود قدرت بر ادای قیمت صاحب طعام اقتناع نماید از فروختن آن
 جایز است مضطر را که مقاتله کند با صاحب طعام از برای دفع ضرورت هلاکت و اگر غالب شود بر صاحب طعام و بجز
 آن طعام را بقیمت زیاده از ثمن مثل بملاحظه نزاع و خونریزی شیخ رحمه الله فرموده که آن زیاد لازم نیست زیرا که زیادتی
 باختیار خود نداده بلکه با گراه داده است و درین شکل است زیرا که حکم ضرورت خوردن طعام غیر با گراه مجوز است
 شرعاً و هرگاه قدرت بر ادای ثمن دارد و چند زیاده بر ثمن مثل باشد اضطراب مجوز خوردن مال غیر با گراه باقی نماند پس باید
 بذل زیاده کند و اگر بیاید مضطر میسته و طعام بیگانه را پس اگر بخشش او را آن بیگانه طعام خود بی عوض یا در بذل عوضی که
 قادر بر ادای آن باشد که میسته حلال نمیشود و اگر صاحب طعام غایب باشد یا حاضر بود و بذل طعام بلا عوض نكند
 و قوت ندشته باشد که مدافعه مضطر توان کرد در این صورت میسته بخورد و اگر صاحب طعام ضعیف باشد و خوردن مضطر
 طعام او را منجر بقتل و قتال نشود بخورد مضطر آن طعام را و تاوان با و میدید عند القدرة و میسته بر او حلال نمیشود
 و درین قول ترد است زیرا که استیجاب اکل میسته در صورت عدم تمکن بر غیر میسته است و درین مثال تمکن بر غیر میسته
 دارد که مال غیر باشد پس مباح نباشد و مال غیر خوردن بقهر و غلبه شر و طست بضرورت و هرگاه متمکن بر خوردن میسته
 باشد ضرورت متحقق نشد پس اکل میسته مباح باشد و شیخ علی قدس سره احتمال دوم را قوی دانسته است و اگر مضطر

نیاید مگر آدم مرده حلال است برای او اسساک مق از گوشت آن مرده و اگر آدم زنده باشد غیر جائز القتل حلال نیست خوردن گوشت او در حالت خطر و اگر خون ریختن او مباح بود حلال است مضطر را که از گوشت او بخورد بقدر آنچه از میته بخورد و اگر نیاید مضطر سدر مق سوای گوشت خود بعضی فقها گفته اند که میخورد از بدن خود گوشت مکان گوشت دارد مانند ران خود و این چیزی نیست زیرا که دفع ضرر بضر است و این مانند قطع اکل نیست که محقق تجويز آن بر قطع سرائت حاصله است و در خوردن گوشت بدن خود احوال سرائت است و اگر مضطر شود بخورد در خمری یا بول بخورد بول را و اگر نیاید غیر از خمر شیخ در مسوطة میفرماید که جایز نیست جرأت کردن به خمر و در کتاب نهایه گفته که جایز است و آن شبهه است و جایز نیست مداوا کردن بخمر و نه چیز دیگر از مسکرات در خوردن و آشامیدن و جایز است در وقت ضرورت که مداوای مرض چشم بان کنند مگر جم گوید ازین کلام ظاهر شد که وقت اضطرار از مداوای به خمر و دیگر مسکرات جایز نیست در مرض زیرا که مرویست که حق تعالی در حرام شفا نگذاشته و مشهور در میان فقها همین است بلکه شیخ دغلان ادوای اجماع بر آن نموده و از حضرت صادق علیه السلام هم مرویست که از آنحضرت سوال کردند از مداوای که خمر آن از خمر باشد آنحضرت فرمودند که لا والله ما احب آن النظر الیه فلیف اداوای به و همچنین در شراب خرد و دیگر شرابها نیز روایات وارد شده و از فقهای امامیه ابن براج تعدادی بخور جایز داشته در وقتیکه علاج منحصر بر همان باشد و مضطر شود بتداوی بآن و گفته که در ضرورت هم ترک اسوطة است و در کتاب روس گفته که اقوی جواز است در وقت خوف تلف و بدون خوف تلف حرام است و در باب جواز الکحل در مرض چشم مداوای که مخلوط با خمر بود نیز روایت آمده و مصنف بهمان روایت عمل نموده و صاحب مسالک این قول را صحیح دانسته و الله اعلم خاتمه در بیان آداب طعام خوردن است متحب است شستن هر دو دست پیش از طعام و بعد از آن و پاک کردن دست بر مال و بسم الله گفتن در وقت شروع بطعام خوردن و حمد گفتن بعد فراغ و بسم الله گوید هر وقت در شروع کردن قسری از طعام جدا جدا و اگر بگوید بسم الله علی اوله و آخره آنهم کافیست و متحب است خوردن بدست است در صورت اختیار و ابتداء کردن صاحب طعام در خوردن دست کشیدن و در آخر همه و ابتداء شستن دست را و صاحب طعام کند و بعد از آن از طرف راست او بگذراند شستن دستهای آن طرف چپ و بود و بعد از فراغ ابتداء شستن از جانب چپ است در آخر همه صاحب طعام دست بشوید و جمع کند آب شستن و دستها را در یک ظرف و بر پشت بخوابد طعام خورده و پای راست بر پای چپ بگذارد و مکروه است طعام خوردن تکیه کرده و بسیار خوردن و بعضی اوقات پر خوری حرام میشود مگر گاه ضرر بود و مکروه است طعام خوردن بر سیری و بدست چپ و حرام است طعام خوردن بر سفره که در آن سفره شراب میخورده باشند یا بوزه کتاب الغصب این کتاب در غصب است

آداب طعام خوردن

وکلام و نظر در سبب غصب است و حکم آن ولو اقل آن اما اول پس غصب استقلال تصرف است در مال غیر بعنوان
تعدی و کفایت نمیکند و ثبوت غصب کوتاه ساختن دست مالک از آن مال بلکه تصرف کردن او هم می باید تا مغبوب
شود پس اگر منع کند و گیره از اگر قفس چهار پای او که رها شده باشد از قید مالک تلف شود آن چهار پا ضامن نمیشود
هر چند گنگا میشود زیرا که آن حیوان را تصرف نشده و ثبوت ضمان فرع تصرف و استقلال دست غاصب است
بر مال مغبوب و همچنین اگر منع کند مالک را از نشستن بر فرش خود یا منع کند مالک را از فروختن متاعش تا وقتی که قیمت
آن کم شود یا تلف شود عین آن متاع اما اگر نشیند بر فرش دیگری یا سوار شود بر مرکب غیر بی رضای مالک ضامن میشود
زیرا که اثبات بد خود بر آن نموده و ناچار می شود غصب در عقار یعنی آب و زمین هم وضامن آن میشود و غاصب تحقق
میشود و غصب عقار با ثبات دست تصرف خود در آن مستقلاً بدون اجازت مالک و همچنین اگر ساکن گرداند دیگری را در خانه مالک
پس اگر ساکن خانه غیر شود و قهر باشد شرکت مالک ضامن نیست اصل خانه را بلکه ضامن اجرت سکونت است و شیخ رحمه الله فرموده
که ضامن نصف خانه میشود و در آن تردد است زیرا که مستقل نیست در تصرف آن بدون مالک اگر ساکن ضعیف باشد
از مقاومت مالک ضامن نمیشود زیرا که مستقل نیست در تصرف و اگر مالک غایب باشد ضامن میشود و همچنین اگر برونند
با فشار چارپای را و بکشد آنرا و تلف شود ضامن میشود و اگر مالک آن چهار پا بران سوار شود و دیگری آنرا رسیان بگردانند آنرا
بکشد و تلف شود ضامن نیست یعنی در صورتیکه مالک قدرت بر محافظت داشته باشد و اگر ضعیف بود ضامن میشود و غصب
کنیز حائله غصب و لذا او هم هست زیرا که دست تصرف غاصب بر او مستقل شده و همچنین ضامن میشود و شتر می حمل کنیز را
که به بیع فاسد گرفته باشد آنرا و اگر دست بدست بگرداند غاصبان مال مغبوب را و تلف شود مختار است مالک از هر که
خواهد تا وان مال خود بگیرد یا از مجموع آنها یک تا وان بگیرد و ادم آنرا و اگر کسی غصب کند ضامن بر غاصب نیست آن
هر چند اثم باشد زیرا که ضمان تعلق بمال میگردد و حر مال کسی نیست اگر چه ضعیف باشد اگر در دست غاصب خرق شود
یا بسوزد یا بمیرد بی آنکه غاصب سببی باز از برای آن ساخته باشد ضامن نمیشود و شیخ در مبسوط در کتاب جراح گفته که
اگر آن خود مغبوب ضعیف باشد غاصب ضامن میشود هر چند تلف شود سببی خارجی که از غاصب نباشد مانند
گزدین مار و عقرب و وقوع دیوار بر او زیرا که او آن ضعیف را نزدیک ساخته بسبب اتلاف و اگر خدمت بفرماید حر را
لازم میشود او را اجرت خدمت و اگر حبس کند کار گیر یا ضامن اجرت عمل او نمیشود و ادم که منتفع نشود از وزیر که منتفع
اود در دست اوست هر چند اچیر سازد او را برای که در آن کار و بعد از آن او را بسته بگذارد و کار نفرماید و در آن تردد
است و اقرب آنست که اجرت مستقر نمیشود بر ذمه غاصب بمثل همان دلیل که گفته ایم یعنی منافع او در دست اوست

و این حکم ندارد مگر بگوید که چهار پای را از بیند و او را در زمان انتفاع زیر که چهار پا مالک قایض منافع خود نیست ضامن
 نمی شود و غاصب خمر از دست مسلمان هر چند غصب کند آن را کاف و ضامن می شود هرگاه غصب کند خمر را کاف از زمی که پنهان بجا بدشته باشد
 آن خمر را هر چند مسلمان غصب کند همچنین است خوک هم اگر غصب کند آن را از دست زمی مسلمان ضامن نمی شود و کسی باید که قیمت آن را که در دست خود
 مالک آن بدیده مثل آن هر چند تلف کند و زمی باشد که از زمی تلف کرده باشد و درین ترد دست زیر که خمر هر چند
 در مایه اسلام مال نیست که ادای مثل آن بر زمی شود ولیکن هرگاه نزد اهل ذمه مال باشد و معامله آن بشمار کنند و غاصب
 و مقصوب منه هر دو زمی باشند پس مانعی نیست از اینکه مثل بر زمی آنها شود و چون در شرع اسلام حکم ثبوت خمر بر زمینیه توان
 کرد هرگاه در میان با هم دیگر معامله آن شراب نمایند مختار باشند در ادای مثل یا قیمت و اقوی نیست که اگر پیش شرع اسلام جوع
 کنند باید که بادی قیمت حکم بر آنها شود نه بادی مثل بیان اسباب دیگر برای وجوب ضمان اقول مال کسی
 خواه آن مال عین باشد مانند کشتن حیوان مملوک دیگری و سوختن جامه یا منفعت مانند مباشرت املات چهار پا هر چند
 غصب نباشد زیر که غصب تصرف در مال غیر است نه املات و دوم سبب املات یعنی سبب تلف شدن و آن
 هر کاری که باعث تلف مال غیر شود مانند کندن چاه در ملک غیر که اگر در ملک غیر خود بکند و در آن تلف شود چیزی ضامن آن
 میشود و همچنین انداختن چیز یا نفرزده در راه یا که سبب بسراقتادن را بر اوان شود ولیکن هرگاه جمع شود مباشرت و سبب
 تلف مقدم مباشرت است که تاوان از او میگیرند و مانند اینکه کسی در ملک غیر جای کند و بی اجازت او و دیگری انسانی یا
 در او انداخته آنکه انسان انداخته و مباشرت تلف آتشده دیت از او میگیرند نه از چاه کن هر که دیگر بر املات مال غیر که او کند ضامن
 تاوان آتمال میشود نه آنکه بر او اگر کرده زیر که در صورت فعل مباشرت املات ضعیف شده بسبب اگر املات تکفل تاوان
 اگر کرده باشد و این حکم مخصوص املات مال است نه املات نفس انسان که در آن قصاص تعلق بمباشر قتل میگیرد و چنانچه
 در محل خود نکرده خواهد شد و اگر بید از در ملک خود آبی و بآن غرق شود مال دیگری یا در ملک خود آتش بیفروزد و بسوزد
 مال دیگری ضامن تاوان نمیشود مگر آنکه زیاده از قدر حاجت خود اندازد و عالم باشد بلکه چنین آبی انداختن یا چنین
 آتش افروختن موجب تعدی و اضرار به سایر میگرد و متفرع میشود بسبب املات چند ضعیف اول اگر بید از طفل یا
 در مکان درندگان یا حیوانی ضعیف را که از آنها فرار نتواند نمود و بکشد آنها را درنده ضامن میشود و دوم اگر غصب کند
 ماده گو سپند یا مثلاً و بچه آن تلف شود از گرسنگی و ضمان آن ترد دست و همچنین اگر جس کند مالک حیوان را از
 بجا بپانی آن و تلف شود حیوان یا غصب کند چهار پایی را و از پی او بروی بچه آن چهار پا و تلف شود درین و صورت
 هم در ضمان ترد دست مترجم گوید بسبب تردد اینست که تصرف نکرده و در صورت دویم جس حیوان نه نموده

شیخ علی حسینی
 گفته که در حکم
 چهار پا که در
 قید ملک است
 فروختن متاع ملک
 بی ضمانت نیست
 و نقصان نیست
 متاع ضمان لازم
 میشود و املات حکم

پس ضامن نباشد و نظیر آنکه سبب تلف شدن هر گاه شده باشد ضامن بشود و همین قول قوی است شیخ علی رحمه الله
هم اختیار نموده میوم اگر واکن قید چهار پایی بسته را و بگریزد آنچهار پا و تلف شود یا قید غلام دیوانه را و بگریزد آن غلام
ضامن بشود زیرا که سبب فعلی کرده که مقصود از آن اکتاف مال میباشد و همچنین اگر واکن نفسی را که در آن جانوری باشد و آن
جانور همان لحظه یا بعد مدتی بگریزد و بدست نیاید خواه بجزد و اگر در آن نفس پرواز کند یا بعد زمانی ضامن بشود و اگر پرواز کند
از حجره و بعد از آن متاع را در دبر دیا و اکند غلام عاقل را و بگریزد آن غلام ضامن بشود زیرا که مباحث درین دو صورت
اقوی است از سبب پس ضمان تعلق با و میگیرند سبب همچنین اگر دالالت کند و در آنرا بر دزدی متاع چه دزد مباحث شده
و مکلف است پس توان از و باید گرفت نه از میهر او و اگر دزد کند نه مشکلی را که در آن روغن باشد مثلا و بریزد آن روغن ضامن
میشود هر گاه بهمانند حبس و غنیمت را ن شده باشد و همچنین اگر بریزد آن مشک را طوطی و آن زمین نمناک شود و زیر شکم
و تمام آنچه در آنست ریخته شود ضامن بشود زیرا که فعل او سبب تنقل اکتاف شده اما اگر واکند سر ظرف را و باد آن را
برگرداند یا آفتاب بگذارد در ضمان ترو دست و شاید که شبه عدم ضمان باشد زیرا که باد و آفتاب مانند مباحث اکتاف پس ضمان
تعلق بسبب نیگیرد و مخرجی که در که شیخ علی رحمه الله درین مسئله قائل بضمان سبب شده زیرا که مباحث ضعیف است در تأثیر
و سبب قولیست چه اگر او را نمیکرد سر ظرف را بباد و آفتاب ریخته نمی شد و تلف نیگیرد و در جمله سیاب ضمان است
قبض مال بقتل فاسد یا قبض مال برای سوم یعنی جهت خریدن بدون آنکه عقیدت واقع شده باشد چه اگر تلف شود در دست
قابض ضامن آنست قابض و همچنین استیفای منفعت با جاره فاسده سبب ضمان جره اشل است که مالک عین بوجوب باید
داو که اگر سماعی در معرض بیع باشد شخصی آنرا قبض کند بقرار اینکه آنرا بخرد از مالک هنوز بیع تحقق نشود و تلف شود و ائمتناع
فقها در آن اختلاف کرده اند بعضی میگویند ضمان تعلق بقابض دارد خواه بغير قریط یا بغير قریط زیرا که بغير قریط صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده که علی ایضا ما اخذت حتی اوت یعنی بر قابض است یعنی بر ذمه اوست تا وقتی که باز با خود منته برساند و بعضی بگویند
حقیقت آنکه بدون اجازت مالک قبض نکرد که غصب شده باشد و قبض در مدت مذکور عام نیست زیرا که دو بیعت
و بسیاری از قبض با این حکم ندارد پس حکم امانت دارد که با فراط ضامن است نه بغير قریط و صاحب این قول را موجود دانسته
و ائمه اعلم فطر و م در حکم غصب کردن واجب است بر غاصب که مغضوب بابتال کشد و کند و ادام که آن مغضوب باقی
باشد هر چند مشکل باشد و موجب ضرر بر غاصب شود مانند چوبی که داخل در بنای خود کرده یا تخته که در کشتی بکار برده و لا از دست
مالک که قیمت آنگیرد با جود بقای عین و همچنین اگر بیا میرد مغضوب غیر مغضوب ابنوعی که شاق باشد تمیز آن مانند مخلوط
ساختن گندم بچوب یا از آن بکال حکلیت میکند غاصب را که جدا شده و کند با کس اگر بدو زوجه جامه خود را برشته هائی

مغضوب پس اگر ممکن باشد کشیدن رسته با از آن جامه تکلیف میکند او را که بشد رسته های مغضوبه را و ضامن میشود اگر
 بسبب کشیدن آنها نقصانی شود یا تلف شوند از جهت سستی آن رسته با ضامن قیمت آن میشود غاصب همین حکم است اگر
 برود بر رسته های غصب نه خم حیوانی را که او را حرمی بوده باشد آن رسته ها را نمی کشند از زخم آن حیوان مگر آنکه ایمنی باشد از
 تلف شدن آن و از حدوث عیبی در آن ضامن آن رسته با میشود غاصب اگر حادث شود در مغضوب بعد از غصب عیبی
 مانند اینکه گرم افتد در خربا یا پاره شود جامه آن مغضوب را در کند غاصب با تفاوت قیمت و اگر عیب ساری باشد یا نغفوت
 که در کند هم بمرسد و نیز روزیاده میشود شیخ رحمه الله فرموده که ضامن قیمت مغضوب میشود و اگر بگویم که همان عین را در کند
 یا ارزش عیبی که در وقت رد بود و بعد از آن بر قدر عیب که زیاد شود ارزش زیاد هم میداده باشد خوب خواهد شد و اگر آن
 مغضوب بحال خود باشد واجب است که در همان مغضوب کند و اگر در قیمت ساقیه آن تفاوتی رود و در این هنگام غصب
 تا هنگام رد عین ضامن آن نمیشود و اگر تلف شود مغضوب غاصب او واجب است که تاوان بمثل دهد اگر مغضوب مثلی نباشد
 یعنی اجزای آن متفاوت قیمت نباشد و اگر مثلی نباشد بلکه اجزای آن متفاوت قیمت بود یا مثلی بود و یافته نشود مثل
 آن ضامن قیمت روز را میدهد و روز تلف مغضوب اگر تلف شود و حاکم حکم کند با دای قیمت آن و بعد از حکم حاکم زیاد شود
 قیمت آن یا کم شود لازم نمیشود بر او ادای آنچه حاکم حکم کرده و حکم کرده میشود با دای قیمت آن وقت تسلیم زیرا که ثابت بر زنه
 غاصب مثل است و هرگاه مثل متعذر بود قیمت قیمت وقت ادای بدید و اگر مغضوب مثلی نباشد ضامن میشود غاصب قیمت
 روز غصب بقول اکثر فقهاء و شیخ در مبسوط و خلاف گفته که ضامن علای قیمت از وقت غصب تا وقت تلف میشود و این
 قول خوب است و اگر بعد از تلف قیمت آن زیاد شود یا کم اعتبار ندارد علی تردد و وجه تردد و نیست که بعضی قیمت هم بوجوب رد
 مثل یا قیمت قائل شده اند پس در صورت قول بر مثل ضامن همان بعد از تلف هم خواهد بود و طلا و نقره مضمون مثل میشوند
 زیرا که اجزای آنها در قیمت و وصف تفاوت نمیکند و شیخ رحمه الله فرموده که مثلی نیستند بلکه قیمتی اند پس اگر مثلی باشند چنانچه مذکور
 مصنف است و متعذر باشد بمرسدن طلا و نقره پس اگر نقد بید که طلا را بان می فروخته باشند مخالف جنس مضمون یعنی طلا و نقره
 باشد مانند اینکه بفلوس بیع و ثمرای آن میشده باشد ضامن همان مقدار فلوس میشود که قیمت آن طلا و نقره بود و اگر بجنس
 طلا و نقره بیع و ثمر آن را بدیده باشد و مغضوب قیمت آن روزن موافق باشند صحیح است که نقد بید بدید و بدل
 طلا و نقره مغضوب اگر کم و زیاد باشند قیمت باید که در مغضوب تلف شده را بغیر جنس خود تا با جعل نیاید و نیست که بر یا مخصوص بیع است
 ملک ثابت است در هر معاوضه که واقع میشود در میان دو جنس بوی که متفق الجنس باشند و اگر مغضوب صنعتی کرده باشند
 که آنرا هم قیمتی باشد غالباً بر غاصب واجب میشود ادای مثل اصل مغضوب و قیمت آن صنعت بهر چند قیمت صنعت زیاد از

قیمت اصل بود و خواه جنس ربوی باشد یا غیر ربوی زیرا که صنعت را هم قیمتی هست که معلوم میشود در وقت از آن آن صنعت بتعدیه
 هر چند بدین غصب بود و اگر آن صنعت حرام باشد مانند ساختن ظروف از طلا و نقره ضامن قیمت صنعت نمیشود و غاصب ضمان
 مخصوص باشد اصل باشد و اگر مغضوب چهار پا باشد و جنایت کند بر آن غاصب یا غیر غاصب یا معیب شود از جانب قاتل
 رو میکند آنرا غاصب ببالک با تفاوت قیمت و درین حکم بر اینست چهار پای قاض یا غیر قاضی مضر حرم گوید این روایت درست
 بر مخالفین که گفته اند اگر دم خر قاضی را بر دم تمام قیمت حمار بر او لازم میشود زیرا که قاضی بر خر مطلق الذنب سوار نمیشود و این حکم را
 در غیر حمار ثابت کردند از اینست هر شصت و شصت در ورس گفته که مرکوب قاضی مانند مرکوب دیگرانست هر چند آنرا معیوب
 کند زیرا که نظر بر خصوص جنایت نه خصوص نفع و مقداری معین در شرع نیست و توجیه حکم از اعضای او و تنخص باید نمود
 که هر چه تفاوت قیمت باز آید شود تا وان بدید و در رویت واقع شده که اگر چشم چهار پا بکند حصه چهارم قیمت او بدید و شیخ رحمه الله
 حکایت نمود در کتاب مبسوط و کتاب خلاف از اصحاب که در چشم دای نصف قیمت آن دور کردند و چشم آن تمام قیمت
 و همچنین هر چه در بدن چهار پا از آن دو عدد باشد مانند گوش و یک نصف قیمت و در هر دو تمام قیمت است ولیکن رجوع
 بقیمت بازار در ارزش جنایت شبهه است و اگر غصب کند غلامی یا کنیز بر او بکشد آنرا یا نکشد آنرا قاتلی ضامن میشود و غاصب
 اقل امرین را از دیت حر و قیمت عبد مقتول باین معنی که قیمت آنرا بدید یا دام که قیمت زیاد از دیت خر نباشد و اگر زیاد از
 حر بود ضامن زیادتی نمیشود بلکه بقدر دیت حر و از او میگیرند زیرا که اصل در ضمان جنایت عبد ضمان آن نیست است نه ضمان
 مالیت و مصنف گفته اگر بگویم که ضامن زیادیم میشود بسبب غصب خوب خواهد بود و قاتل غیر غاصب ضامن نمیشود سوای
 قیمت عبد را دام که زیاد از دیت حر نباشد و اگر قیمت عبد زیاد از دیت حر باشد دیت حر از او میگیرند نه از غاصب و
 همچنین اگر تفاوت قیمت عبد زیاد باشد از جنایتی که غیر غاصب بر او نموده آن زیادتی از غاصب میگیرند نه از جنایت
 کننده اما اگر بمیرد آن عبد یا کنیز در دست غاصب ضامن قیمت آن میشود و غاصب هر چند زیاد از دیت حر باشد و اگر جنایت
 کند بر عبد مغضوب غاصب جنایتی کمتر از قتل نفس پس اگر آن جنایت مثله کردن باشد یعنی قطع عضوی از اعضا
 او کند شیخ رحمه الله فرموده که آن عبد آزاد میشود بر غاصب واجب است که قیمت آن ببالک بدید و درین تردست زیرا که
 مثله کردن آقا عبد را سبب عتق او میشود نه مثله کردن غیر آقا و بعضی فقها گفته اند که روایت عتق غلام بمثله عام است
 خواه آقا کند یا غاصب بر جنایتی که مقدار است دیت آن در حر همان دیت مقدار است در عبد لیکن بحساب قیمت او
 مانند اینکه در بدن عضوی که مکرر در بدن او میباشد مثل دست و چشم اگر یک عضو از آن اعضا بر دو نصف دیت
 قتل نفس لازم میشود در حر و در عبد نصف قیمت او و در قطع عضو غیر مکرر مانند بینی تمام دیت در حر و تمام قیمت در بند

و جنایتی که آنرا مقصداری معین نباشد در دیت آن بر حرک و غیره عید از غاصب شود و در آن حکومتی است یعنی ارش و آن تفاوت قیمت است که بسبب جنایت در آن عید شده و اگر بگویم که در جنایت عید اکثر امرین لازم میشود بر غاصب خوب خواهد بود یا بر عین که اگر دیت زیاده از ارش بود همان لازم میشود و اگر ارش زیاده از دیت شود همانکه قیمت اوست و اگر جنایت عید بقدر تمام دیت او باشد مانند اینکه بنی او را برید یا دزدی او را که دیت تمام قتل نفس دیت بر آن مقرر است در شرع و شیخ فرموده مالک مختار است خواه دیت او را بگیرد و عید تسلیم کند یا بیانی با عید بگیرد و هیچ چیز بیانی نباشد و درین حکم مساویست خواه جنایت کند و عید باشد یا غیر غاصب چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد بود و این حکم برای آن فرموده که اگر دیت و عید هر دو با مالک بدیند لازم آید اجتماع عوض معوض عنه چه دیت عوض نفس است و اگر نظر بر آن کنیم دیت در اینجا عوض جنایت است که قطع انف یا قطع ذم باشد پس اجتماع عوض معوض عنه لازم نیاید و باید عید مخفی علیه قیمت او را بر دو با مالک بدید و اگر قیمت عید زیاده شود بسبب جنایتی که غاصب بر او نموده مانند اینکه او را خصی یعنی خواجه سر کرده یا قطع انگشت زاید او نموده و کند آن عید را با مالک یا ارش جنایتی زیرا که انگشت زاید را هم در شرع قیمتی است و آن سیوم حصه دیت گشت اصلی است مگر حج گوید اگر چیزی از عید کم کند که بسبب آن نقصان قیمت او نشود مانند فرقی مفروض که بسبب آن نقصان قیمت نمیشود و در صورت چیزی با مالک نمیرسد زیرا که آنرا در شرع چیزی مقدرنیست و نقصان قیمت عید هم بر آن نمیشود و علی بانی المسالک و حکم عید بدید و مکاتب مشروط و ام ولد مانند حکم عید محض است در اموریکه مذکور شد زیرا که آنها هم عید فرزند و هرگاه متعذر باشد تسلیم مال منسوب با مالک است که غاصب بدل آن بمنسوب منته بدید و مالک بدل میشود و منسوب منته و مالک عین منسوب نمیشود و اگر بدید و عین منسوب غاصب با قدرت رد آن با مالک شود هر کدام را میسر شد که مال خود را بگیرد و بر غاصب واجب است که اجرة الشل عین منسوب از هنگام غضب تا هنگام دفع بدل بدید با مالک اگر آنرا اجرت باشد و بعضی فقها گفته اند که اجرة الشل تا هنگام رد منسوب بدید و قول اول شبیه است و اگر غضب کند و چیزی را که قیمت بر کد ام کم شود و اگر منفرد باشد مانند دو پای موزه و بعد از آن تلف شود یکی از آنها نزد غاصب ضامن میشود و غاصب قیمت تلف شده را که با اجتماع دویم می اندازد و رد کند باقی مانده را با آنچه از قیمت او کم شد بسبب انفراد از اول و همچنین اگر دو حصه کند غاصب پارچه را قیمت هر کدام از آن دو حصه کم شود و بسبب بریدن و بعد از آن یکی از آن دو حصه و پارچه تلف شود ضامن قیمت آن حصه میشود یعنی قیمتی که قبل از قطع میارزید و ضامن تفاوت کمی که بسبب قطع دو حصه دوم بهم رسیده تغییر میشود و اما اگر غاصب یک پای موزه بگیرد از دو پای آن که ده در هم میارزید و بخت عاود همان یک پای تلف شود در دست غاصب پای دیگر باقی مانده نزد مالک قیمت آن کم شود و بسبب انفراد و میکند قیمت تلف را قیمتی که میارزید با انضمام با پای موزه موجود و در آن و آن تفاوت قیمت پای دوم که بسبب انفراد شده ترد است زیرا که آن پاره غاصب

تصرف نکرده بود و در دست مالک بوده پس غاصب مباشر تنقیص قیمت آن نشده و ضامن تاوان آن نباشد و باعتبار
 نایب سبب نقصان قیمت آن غاصب شده تاوان باید بدیدیم چند سبب تلف هم ضامن است چنانچه مباشر ضامن میشود و این
 قول اقویست علی مافی السالک و مملوک غاصب نمیشود و عین مغضوب بسبب تغییر دادن غاصب آنرا از حالی بحالی دیگر آوردن
 ز نام مغضوب از منفعت آن خواه فعل غاصب باشد یا فعل دیگری مانند اینکه بکنم آرد کند یا کتا را بر سیمه یا سیمه را پاچه
 سازد و اگر غصب کند طعمای را بخورد آنرا مالکش یا گو سفند را و دستد عا کند از مالک فتح آن گو سفند و او عالم نباشد یا مالک
 خودش است ضامن میشود و غاصب اگر بخورد گو سفند یا غیر مالک بعضی فقها گفته اند که تاوان میگیرد از هر کدام که خواهد از غاصب
 یا اکل و اگر تاوان بگیرد غاصب و از اکل نمیگیرد و اگر تاوان بگیرد از اکل رجوع میکند اکل بسوی غاصب هر چه از او گرفته اند از غاصب
 میگیرد زیرا که او ضعه کرده است اکل را و بعضی فقها گفته اند که ضامن میشود و غاصب نه اکل و تاوان از اکل نمیتوان گرفت زیرا که فعل
 مباشر ضعیف است از ایجاب ضمان بسبب قریب ضعه غاصب پس سبب تفاوت که غاصب باشد اقوی است از مباشر
 تفاوت اگر غصب کند ز حیوانی را و بجهانم آنرا برآورد اش و دزدی که از آن و حاصل شود مال صاحب ده دست هر چند آنرا ده از
 غاصب باشد و اگر ضعیف شود آن نیز بسبب جهاندن برآورد اش بر غاصب واجب است که تلافی نقصان آن مالک کند
 شیخ رحمه الله در کتاب بسوط گفته که غاصب ضامن اجرت جهاندن نیز برآورد نمیشود قول اول شبهه است زیرا که اجرت جهاندن
 نیز برآورد نزد حرام نیست و شیخ آنرا حرام دانسته بدلیل نهی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کسب جهاندن نیز برآورد و اکثر فقها گفته
 اند که اجرت ثابت میشود بر غاصب زیرا که منفعتی است حلال که آنرا غاصب تصرف نموده و واجب است بر او که عوض آن بدید
 نهی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را حمل بر کراهت نموده اند و اگر غصب کنند چیزی را که اجرت داشته باشد عاده و باقی مانند در دست
 و تاوانی که ناقص شود مانند اینکه پارچه شود و دایره لاغر گردد لازم میشود بر او اجرت مثل و تفاوت قیمت هر دو و این بود و خل میگیرد
 میشوند یا نه معنی که یکی از آن و کافی باشد خواه آن نقصان بسبب استعمال باشد یا نباشد و اگر بخورشان دروغن چراغ را پس کم شود و غایت
 آن نقصان میشود و اگر آب انگور را بخورشان کم شود و زدن آن لازم نمیشود بر او تاوان کمی بقول شیخ رحمه الله زیرا که در این نقصان
 طوبت میشود که قیمتی ندارد بر خلاف روغن چراغ که از آن کم عین میشود لیکن در فرق تردد است زیرا که عدم مالیت رطوبت
 ممنوع است و از اینکه آنرا باز رطوبت داخل توان کرد که بحالت اصل برسد لازم نمیدارد که بالفعل تاوان لازم نباشد و نظر سدهم و ده
 و احی است و آن نوع است نوع اول در لواحق حکام است آن چند مسأله است اول هرگاه زیاده شود قیمت مغضوب بالفعل غاصب
 اگر آن زیاده ای اثری باشد که در مغضوب بهم رسد مانند اینکه مغضوب غلام بود و او را تعلیم صبی نمود یا پارچه بود و مقطوع و آنرا
 با سه دوخت یا رشته های بود و غاصب آنرا یافت یا پارچه ساخت یا نسج کرد و آنرا آرد که در واجب است که آنرا رد کنند

بمالک مستحق چیزی نیست غاصب را بر آن زیادتى و اگر کم شود قیمت منسوب بفعل غاصب آنرا با تفاوت قیمت به مالک اگر آن
زیادتی عین باشد نه اثر باشد این که در زمین منسوب و خشت نشان می رسد غاصب آن عین را بگیرد و منسوب بمالک رو کند
و اگر بسبب و کرد آن عین نقصان منسوب شود آن نقصان را هم بد مالک اگر رنگ کند غاصب آنچه منسوب را میسر دورا
که دور کند آن رنگ بشرطیکه ضامن نقصان قیمت پارچه شود اگر یا از رنگ بهای آن کم شود از آنچه پیش از رنگ کردن میارزید
و مالک پارچه هم میتواند آن رنگ از پارچه خود دور کند زیرا که آن رنگ رستخا و غیر حق نمیرود و اگر یکی از مالک غاصب حق دیگر را
خواهد بقیمت بخرد واجب نیست بر دیگر قبول کند خرید یا فروخت را و همچنین اگر بخشد یکی از آنها مال خود را بگیرد و قیمت
که محبوب را قبول کند نیزه را پس اگر قیمت پارچه منسوب بسبب رنگ کردن کم نشود قیمت رنگ هم کم نشود مالک غاصب هر دو
شریک نشود در آن رنگین پارچه که قیمت پارچه از مالک است قیمت رنگ از غاصب اگر بسبب رنگ کردن پارچه منسوب قیمت
رنگ پارچه هر دو زیاده شود زیادتى هر کدام مالک یاره شود و اگر زیادتى و قیمت یکی از آنها شود آن زیادتى بمالک آن یک تعلق دارد
و اگر کم شود قیمت پارچه بزرگ لازم است غاصب آن تفاوت قیمت آن بد مالک لازم نیست مالک را که کم شود قیمت رنگ
و تفاوت آن بغاصب بد و اگر بفروشد آن پارچه را از قیمت رنگ چیزی کم کرده غاصب مستحق چیزی نیست و اگر بعد از آن که
مالک قیمت پارچه را تمام بگیرد و اگر بفروشد پارچه رنگین اکثر از قیمت اصل پارچه لازم است غاصب را که قیمت آن
بد و دو م بر گاه غصب کند روغن را مانند روغن چراغ یا روغن گاو و مخلوط کند آنرا با روغن خود که مانند آن روغن باشد بلا
تفاوت در جودت و رویت پس مالک غاصب هر دو شریک خواهند بود در مجموع و اگر مخلوط کند آنرا با روغن که بدتر باشد از روغن
منسوب منه یا بهتر باشد از آن بعضی فقها گفته اند که غاصب باید بدل آن که مال منسوب منه بود با و بدتر از آن عین آن مخلوط
با وجود یا دون شده و باقی مانند پیش تا و آن بمثل باید بد و بعضی دیگر میگویند که عین بلاک نشده که مثل بد بد بلکه اگر مخلوط
با جو شود غاصب او شریک در زیادتى جودت میشود و اگر با دو جن مخلوط ساخته ضامن نقصان و انت میشود که با تفاوت
روانت بد بد که آنکه اضافی شود مالک که عین آن خود بگیرد هر چند روی شده باشد بخوبی بطولت روغن و یا اگر مخلوط کند غاصب
مال منسوب با غیر جنس آن مال مانند این که اگر داند در مال با آرد جو مخلوط کند درین صورت مال منسوب مستملک شد و باقی
نماند پس ضامن مثل آن مال میشود نه عین محوم فوایدی که در منسوب باشد تا و آن آن هم غاصب لازم میشود بسبب غصب
و آن فواید مال منسوب منه است هر چند که تازه بهم رسیده باشد بعد از غصب ر دست غاصب خواه آن فواید اعیان
باشد مانند شکر که در گاو منسوب بهم رسیده اموی یا پشم که در گوسفند بهم رسیده یا بچه در حیوان میوه در درخت و خواه منافع
باشد مانند سکونت خانه و سواری چهار پا و همچنین اجرت در چیزی که آنرا اجرت باشد عاده و اگر فربه شود و باه در دست

غاصب یا غلام مغضوب یا دیگر صنعتی یا علمی که سبب آن قبضه زیاد شود ضامن آن زیادتی هم میشود غاصب نیز که از غصب حق تعالی در مغضوب بهر سبب پس اگر لاغر شود و ببرد دست غاصب یا فراموش کند آن صنعت را یا علمی که آموخته بود قیمتش کم شود غاصب ضامن تفاوت قیمت است هر چند که آن عین مغضوب را رد کند و اگر عین تلف شود ضامن قیمت اصل قیمت زیادتی هر دو میشود و فرخ اقول اگر زیاد شود قیمت مغضوب بسبب یاد شدن صنعتی در و بعد از آن انصاف بر طرف شود و باز خود کند قیمت هم همان قیمت اول شود غاصب ضامن قیمت صنعت تالف نیست زیرا که باز در دست او عود انصاف شد و چه نقصان نمود و اگر صنعت خود شده کمترین باشد قیمت از صنعت اول که تلف شده غاصب تفاوت قیمت بدید اما اگر متحد شود و بعد از فوت صنعت اول صنعتی دیگر و مغضوب مانند اینکه فریب شود قیمت آن زیاد میشود در دست غاصب بعد از آن لاغر شود قیمتش کم شود پس صنعتی یا دیگر که آن قیمتش زیاد کرد و رد کند آن را با تفاوت قیمتی که کم شده بود از زوال صنعت اول دوم هر گاه زیادتی متصل در مغضوب حاصل شود و اگر با قیمت مغضوب یاد شود غاصب ضامن آن زیادتی میشود که اگر تلف شود تاوان بدید و اگر بآن زیادتی قیمت مغضوب چیزی بفریاد یا نسیان زیادتی مفروضه که در جبهه عبیدیم رسید بر گاه از اصل شود قیمت بعد تفاوتی نمیکند یا قیمتش بر اصل آن بفریاد و برین صورت غاصب ضامن تاوان آن نباشد مسئله چهارم مالک نیش و مشتری متاعی را که بیع فاسد آنرا خرید و بسته و ضامن تاوان است و تاوان آنچیز از منافع آن متصرف شده باشد یا تلف کرده باشد اگر در قیمت امتناع چیزی بفریاد بسبب یاد شدن صنعتی در آن بیع ضامن آنهم همان مشتری است که بیع فاسد گرفته پس اگر تلف شود بیع در دست او ضامن عین آن بیع میشود یا علای قیمتها که از هنگام قبض تا هنگام تلف دشته اگر آن بیع تالف شلی نباشد و الا ضامن مثل خوابه بود و اگر خرد و مالی را از غصب و عالم باشد غصب و تلف شود آئمال ضامن عین آنمال میشود و ضامن منافع آنکه مالک بدید و از غاصب طلب نمیتواند کرد زیرا که عالم لغصب بوده و دیده و دانسته مال غیر را تصرف کرده و مالک را میرسد که تاوان از غاصب بگیرد و یا از مشتری پس اگر تاوان بگیرد از غاصب و طلب میکند از مشتری و اگر از مشتری بگیرد و طلب تاوان از غاصب نمیتواند کرد زیرا که تلف آنمال در دست مشتری شده و اگر مشتری جاهل لغصب بوده و مالک تدر او مال خود نموده او نمیتواند از غاصب بگیرد قیمت آنرا که او داده بود و مالک اسیرسد که قیمت آنمال از مشتری بگیرد یا مثل آن بگیرد یا قیمت اگر تلف شود و مشتری آن تاوان را از بایع غاصب نمیتواند طلبید زیرا که در هنگام قبض آن مال ضمان تلف بر ذمه او قرار گرفته بود و اگر مالک تاوان تالف را از غاصب بایع بگیرد غاصب از مشتری طلب کند و غرض مشتری که کشیده که در برابر آن منتفع نشده باشد یا نسیان نفقه حیوان غصب یا تعمیر عمارات مغضوب پس میرسد او را که از باع بگیرد زیرا که او بازی داد مشتری را و مال غیر با و فروخته و اگر مغضوب کینز باشد و مشتری آنرا از پیش غاصب بخرد بدون علم بجنسیت و مباشرت کند بآن کینز و از و ولد بهر سبب آنان مولد و حراست مانند پدرش و مشتری قیمت او باید بدید یا مالک

کثیر تاوان از بائع بگیرد زیرا که او ضعه نموده و مال غیر فروخته و سبب عزامت شده و بعضی فقها گفته اند درین مسئله مالک
 میسر طالب هر کدام از بائع و مشتری ولیکن اگر طالب از مشتری و او تاوان آنمیگیرد از بائع و اگر تاوان بگیرد از بائع و او مشتری و درین
 قول دیگریم است و آن اختصاص طالب به ناصب است نه مشتری و این قول ضعیف است اما اگر منفعتی به مشتری از مال مضموم برسد
 و عزامت آن مالک بدید مانند خوردخت یا سکونت خانه یا چشم گوسفند و شیرش فقها گفته اند که ضامن تاوان آن غاصب
 است نه مشتری زیرا که او سبب تلفات آن منافع شده هر چند مباشرت مشتری باشد زیرا که مباشرت سبب حزی و فزیب
 غاصب ضعیف است و سبب تلف درین صورت قوی است از مباشرت چنانچه اگر غصب کند طعامی را و بخورد آن را مالک که
 درین صورت عزامت بر غاصب است نه بر تالف که مالک باشد و بعضی فقها گفته اند که مالک از هر کدام که خواهد مطالبه میتواند
 کرد و اما از غاصب جهت اینکه او حامل شده در میان مالک مال و اما از مشتری پس جهت آنکه در دست او تلف و مباشرت تلف
 گردیده پس اگر مالک تاوان از غاصب بگیرد او از مشتری میگیرد که تلف در دست او شده و اگر مالک از مشتری بگیرد او از غاصب
 نمی تواند گرفت زیرا که مشتری مباشرت تلف بوده است و قول اول شبهه است چنانچه اگر غصب کند کثیری را و وطنی کند آنرا پس اگر
 بهر دو جاهل بحرمت وطنی باشد لازم میشود بر وطنی که مثل آن کثیر بدید مالک زیرا که وطنی شبه نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر
 کثیر را که باشد عشرت قیمت آن بدید و اگر ثقیب باشد نصف عشرت و بعضی فقها این حکم را مخصوص مطلق بقصد شبهه میدارند و اگر از اله بکارت
 آن کثیر تا بکشت کند لازم میشود بر او دیت از اله بکارت و اگر باین کار وطنی کند لازم میشود بر او هر دو امر یعنی دیت از اله بکارت
 و مهر مثل و حبست بر او که اجرة مثل آن کثیر هم بدید و این گامی که غصب نموده آنرا تا هنگام استرداد آن مالک اگر حامل کند آنرا
 و لدر اقی میشود و ازیر که وطنی شبه نموده و واجبست که قیمت آن کثیر بدید مالک کثیر یعنی آنچه بهر زرد و در روزی که زنده تواند
 کند و تفاوت قیمتی که در آن کثیر بسبب ولادت شده نیز بدید و اگر مرده ساقط شود و این شیخ رحمه الله فرموده که ضامن آن نمیشود
 زیرا که معلوم نیست که پیش از ولادت حیوة داشته باشد و درین شکل است زیرا که اگر اجنبی جنایتی بر کثیر غیر کند و بچه از شکم
 او مرده افتد همان قیمت بچه تعلق آن اجنبی میگیرد چه در آنهم معلوم نیست که بیشتر حیوة داشته باشد یا نه پس غاصب را هم همین
 حکم باشد هر چند معلوم نباشد حیوت مولود و شیخ رحمه الله فرقی بیان نموده در میان وقوع سقط بجنایت و غیر جنایت و گفته
 جنایت ضامن نیست و غیر جنایت ضامن نمیداند و اگر زنده بر آن کثیر حامله بیگانه ضربی و سقط شود بچه ضارب ضامن
 غاصب میشود و بمقدار دیت چنین جر و غاصب ضامن میشود بمقدار دیت چنین رقی و اگر غاصب کثیر بر دو عالم باشند
 بحرمت مطلق پس مالک کثیر را میسر است طلب مهر مثل اگر غاصب با کراه وطنی کند آن کثیر را و بر غاصب است حد زنا میم و اگر
 کثیر هم رضا بوطی و بر حد زنا میسرند بر وطنی غاصب میسرند بدید مالک زیرا که زانیه را مهر نمیداشد ظاهر است که در صورت

مطالعته کثیر بوطی اذ زنا بر دور احد باید ز چنانچه علامه قدس سره در کتاب قواعد الاحکام تصریح بان فرموده است که حد
گفته و حد را بصیغه تشبیه آورده است که هر دور احد باید زده بم بوطی و هم بکثیر و ظاهر نیست که مصنف ره چر احد موطون را ذکر
نکرده است اختصار بر حد و اطلاق کرده است ظاهر اسهواً بناج باشد و استماع علم بعضی گفته اند که لازم است اذرا که عوض مطلق خیر
بمالک بدین زید که حق مالک است نه حق زانیه و عدم وجوب شبه است مگر آنکه کثیر باکره بود پس بر او لازم می شود نقصان قیمت
کثیر که بسبب زنا به بکارت میشود و اگر حمل بگیرد کثیر ازین مطلق مطلق نمیشود و ولد و اطلاق زیر که بر تاجر میرسد و بعد مالک کثیر میشود و غصب
تاوان میدهد باینجه از قیمت آن کثیر کم شود بسبب لاد و اگر کثیر ولد و در دست غاصب تاوان و هم میدهد و اگر مولود مرد و بر آید
بعضی فقها گفته اند که غاصب ضامن آن نیست زیرا که نامیدیم که پیشتر در شکم مادر زنده بود و دیانه و در آن تردد است و اگر سقوط ولد
بسبب جنایت کسی باشد لازم میشود بر جنایت کنندار ویت چنین کثیر چنانچه در کتاب الجنایات مذکور خواهیم نمود و اگر غاصب عالم
بجرمت و طلی باشد و کثیر جاهل لاق میشود و ولد بغاصب واجب میشود بر غاصب حد تاوان مع و اگر بر عکس باشد که زن عالم بجرمت باشد
و غاصب جاهل لاق نمیشود و ولد بغاصب ساقط میشود از حد تاوان و هر یک کثیر لازم میشود حد زنا متهم جم گوید باعث قول مضمان
مولود و مرد اینست که غاصب ضامن حمل زنده میشود زیرا که آنهم ایست هر چند در شکم کثیر باشد اندک حیوان شکم دار را قیمت
زیاده از حیوان خنثی پس هر گاه مرد تولد کند تلف مالک کثیر نزد غاصب شده و ضامن باشد و نظیر آنکه حکم هم محبوس و او
قبل اولاده نمیتوان کرد و اصل بر اوست و سه است پس اگر مرد زاید حکم مضمان هم نمیتوان نمود و متشاور در مصنف همین است و اگر
کثیر مطاعنه کند و در طلی غاصب با وجود علم بجرمت بقضای قول پیغمبر علیه السلام لا یمس بضعی امری ندارد و اگر نظر کنیم
بآنکه عوض بضع کثیر تعلق بمالک و مالک است و از زن نیست که معر او باشد باید بر غاصب لازم میشود ششم هر گاه
غصب کند و آن را پس بکارت آنرا یا تخم مرغی را و در پر مرغ خود نگذارد و بچا از آن بر آید بعضی فقها گفته اند که زراعت و بچا مال غصب
است بعضی دیگر میگویند که مال مضمون منته است و این شبه است و اگر غصب کند آب انگوری و آن خمر شود و بعد از آن سرکه شود مال
مالک است و اگر قیمت آب انگور سیب سرکه شدن کم شود غاصب ضامن آن کم میشود که مالک بدین متهم جم گوید شیخ حرر الله
گفته و آنه مضمون که آنرا بکار نیا تخم مرغ مضمون که بچا از آن بر آید مال غاصب میشود زیرا که دانه و تخم مستملک شده و تلف
گردید پس بر غاصب ضمان همان دانه یا تخم مرغ تعلق میگیرد و نه زرع و نه مرغ و هر که میگوید که اینها عین مضمونند بکار برده و با وجود
آن در هر دو کتاب خود قابل شده بآنکه زرع و مرغ از مالک است و حق همین است زیرا که تخم و دانه تلف نشده بلکه مستعمل گردید
و استحاله ملک موجب خروج از ملکیت مضمون منته و دخول در ملک غاصب نمیشود زیرا که انتقال ملک با سبایی میشود
که شارع بیان نموده و استحاله از جمله اسباب آن نیست که الا بخی میفهم اگر غصب کنند عینی را و مرغ و دانه را و از آنرا ویت

بنشانند و آن زمین پس زراعت و آنچه حاصل میشود از آن مال زراعت است که کاشته و غصب کرده و بر او است که اجرت
 زمین بآلک بدهد و در گذر زراعت و درختان را که در آنجا نشانده و نامهوری که در زمین بسبب و در کردن و درختان بهم
 میرسد آنرا هم به او کند و اگر بسبب زراعت یا غرس نقصانی در زمین معصوب شود آتش آن بدهد بآلک بین تعاصبات بین
 اگر قیمت درختان بغاصب بدهد واجب نیست بآلک قبول کند و فروختن و درختان را به چینی اگر غاصب قیمت زمین بآلک
 بدهد واجب نیست بآلک قبول کند چنانچه غاصب بچند ذرع و درختان را با او عوض طلب نکند و اگر جعفر کند غاصب
 در زمین معصوب چایمی واجب است بر آن غاصب که بپر کند آن چاه را و اگر مالک ناخوش باشد از پر کردن آن چاه آیا وجود
 آنهم واجب است که بپر کند بعضی فقها گفته اند که بلی از برای محافظت از نعمان افتادن کسی در آن چاه اگر در آن چاه آدمی یا کاه
 یا کوه سفندی افتد و هلاک شود تاوان بر زمه غاصب است و اگر گوئیم که مالک را میرسد منع پر کردن چاه غاصب اوضاع پنج کوه
 ساقط میشود از غاصب بر ضامی مالک بباقی گذاشتن آن چاه خوب خواهد بود و هشتم اگر در آید حیوانی در خانه که بپایه از آن خانه
 بدون ویران کردن خانه پس بر آمدن و در آن خانه سببی باشد از جانب صاحب خانه تکلیف میکند بر او که خانه را ویران کند
 و بر او آنچنان را و مالک چهار ضامن تاوان بدهد خانه نیست اگر سببی از صاحب آید باشد اوضاع تاوان و ویران کردن خانه
 است و همچنین اگر بچکد ام از صاحب خانه و مالک آید بی پروای نکند صاحب ضامن ویران کردن خانه میشود زیرا که جهت مصلحت
 مال او بدین عمل میباشد و اگر داخل کند و به سر خود را در دیگی و محتاج باشد اخراج آن بسوی شکستن یک پس اگر آن روست مالک
 باشد یا بی پروائی کرده باشد در محافظت و به ضامن تاوان یک میشود و اگر دست مالک بر او نباشد و صاحب یکجای پروا
 کرده مانند اینکه یک خود را بر سر راه گذاشته می شکند و یک از آن حیوان و تاوان بر کسی نیست و اگر نباشد بچکد ام از مالک
 حیوان مالک یک را تقصیری و دیگر هم در مالک صاحب یک بودی شکند و دیگر او صاحب آید تاوان آن میدهد زیرا که
 برای مصلحت او شکند و در نهم شیخ رحمه الله فرموده در کتاب بسوطة که هرگاه هم افتادن دیواری باشد که بان متضرر شوند نفوس
 محترمه جایز است که دیوار را بکنند بگذشتن چوبهای مردم بغیر از آن آنها و دعوی اجماع بر آن نموده لیکن در دعوی اجماع نظر است
 مگر جم گوید تصرف در مال غیر بدون اجازت مالک جایز نیست و شیخ رحمه الله در صورت مذکور و جایز و شش عقلا و شرعاً و بهار
 بدون اجازت مالکان آنها جهت محافظت نفوس محترمه بگذارد بر تقدیری که بدون آن حفظ نفوس ممکن نباشد و گفته
 که اتلاف مال غیر برای محافظت نفس جایز است پس اتلاف منفعت مال غیر جهت محافظت نفس بطریق اولی جایز باشد
 اما اگر بدون گذاشتن آنچه به محافظت نفوس ممکن باشد جایز نیست تصرف مال غیر اصلاً و شیخ رحمه الله فرموده که جایز است
 در صورت بیم مضرت راه روان و غیره آنها و چنین صورتی اگر چه به تلف شوند قیمت آنها از بیت المال

باید داد و اگر نقصانی در قیمت آنها شود ارزش بدیند و الا اجرت مرگ گذاشتن آنها بهیند و باین بیت المال و هم هرگاه بخواهند
نقل کنند عید مخصوص عداوت آن جنایت او را بکشند غاصب ضامن قیمت او میشود که ببالک بدید و اگر ورثه مقتول از او طلبند
دیت کنند از غاصب بیکم از اقل امین از قیمت عید و دیت جنایت یعنی اگر قیمت عید کمتر از دیت باشد همان را از او بگیرند و دیت
نیکتر و اگر دیت کمتر از قیمت باشد دیت بگیرند و قیمت عید نیکتر و اگر جنایتی کند که قصاص آن کمتر از قتل نفس باشد مانند اینکه دست کسی را
برید و دوست او را هم به جز ببرد غاصب لازم میشود ارزش یعنی تفاوت قیمت عید که ببالک بدید و اگر بجای علی غصه کند قصاص قطع
دست را مثل او در بدن او غاصب ضامن اقل امین شود ارزش جنایت و قیمت یعنی اگر دیت قطع دست کمتر از ارزش جنایت
او بود دیت بجای علی بدید و غلام را خلاص کند و اگر تفاوت قیمت که بعد از قطع دست بر غلام شود کمتر از دیت بود همان از او بگیرند
و تکلیف زیاده از آن بر غاصب نیکنند یا زود هم هرگاه بر آرد مال مخصوص را بسوی شهر دیگر یا بسوی شهر غصب لازم است غاصب
که برگرداند آن مخصوص شهری که در آن غصب کرده و اگر مالک طلب کند از غاصب اجرت رسانیدن مخصوص ببلد غصب
لازم نمیشود و اجرت بر غاصب بلکه بر او اعاده واجب است و اگر راضی شود مالک بآنکه در غیر بلد غصب آنرا از غاصب بگیرد و غیر سبب
یا که قهر کند بر مالک جهت برگردانیدن آن بر بلد غصب نوع دوم در سبایل نزاع است و آن شش سبب است اول هرگاه
تلف شود مال مخصوص در نزاع کند و قیمت آن پس قول قول مالک است با قسم و این مذکور فقهاست و بعضی گفتند که قول صاحب
و آن شبه است اما اگر او عاقل غاصب قیمتی که معلوم باشد که بآن مانند آنکه دیت جاریه یک جبه بود یا یک در هم قبول نمیکند
و دوم هرگاه مخصوص تلف شود و مالک عوی کند که موصوف بظان صفت بوده که قیمتش بان زیاده شود مانند دانستن صفت و غصب
انکار آن قول کنند قول غاصب است با قسم او زیرا که اصل عدم زیادتی است و اثبات بر ذمه مدعی اما اگر غاصب دعای عیبی کند
در مخصوص مانند یک چیزی و تلف غیر آن مالک انکار کند پس قول قول مالک است با قسم او زیرا که اصل صحت است خواه مخصوص موجود
باشد یا معدوم سید و هم هرگاه بفروشد غاصب مال مخصوص را و بعد از آن منتقل شود آن مال سوی غاصب بوجهی شرعی مانند میراث
و بگوید بشری که فروخته بتمیزی را که مالک آن نبود و شاهد بگذارد بر آنکه مال او نبوده آیا میشوند شهادت بینة او را بعضی فقها گفته اند
که میشوند زیرا که فروخته بتمیزی است و سبب مباشرت بیع و بعضی دیگر بیکمینکه اگر اقتصا کند در فروختن اشیا می مخصوص بلفظ بیع
و ضم نکره بلفظ بیع چیزی از الفاظ دلالت کند بر دعای ملکیت قبول میکنند شهادت بینة او را و اگر در هنگام بیع لفظ ملکیت
آن مخصوص هم ذکر کرده باشد و میکنند بینة او را و شیخ علی حجه الله گفته که این قول معتقد است چهارم هرگاه بمیرد عید غصب
و غاصب ببالک بگوید که روگردم او را بمویش از موت و مالک بگوید که بعد از موت پس قول قول مالک است با قسم او و شیخ
در خلاف گفته که اگر درین مسأله علی بقرع کنیم هم جایز است پنجم هرگاه اختلاف کنند غاصب مالک و تلف مخصوص پس قول

قول غاصب است با قسم او و هرگاه قسم خود در غاصب مالک طلب قیمت عبد از او میکنند زیرا که در عین متعذر است ششم
هرگاه نزاع کند و چیزی که بر عید است مانند پوشاک یا گشته و پس قول قول غاصب است با قسم او زیرا که در دست است پس باید بگوید

کتاب الشفعة

این کتاب بیان شفعة است آن عبارت است از استحقاق شریک حصه شریک دیگر را بسبب آنکه متعلق شدن آن حصه از شریک
مبوی دیگری به بیع و نظر در آن متعلق به بیع مقصد است اول در بیان چیزی است که در آن شفعة ثابت میشود و ثابت میشود
شفعة در زمین یا مانند خانه یا و غیره یا بعضی زمینهای خالی و باغات یا جماع علما و آیات میشود شفعة در اموال منقول مانند جامه
و آلات و اودات و کشتی با حیوان بعضی فقها گفته اند که در آنهم شفعة است از جهت دفع مشقت قسمت و بدلیل روایت یونس
از بعضی راویان و از حضرت صادق علیه السلام بعضی دیگر گفته اند که در آنها شفعة نیست زیرا که شرعاً مالک سلطه است بر مال
خود بهر که خواهد بفروشد و هر چه خواهد بکند و تسلط دیگری بر مال او مقصود است بر مواضع اجماع که زمینها باشند نه غیر آن و در دایت
مذکور در اضعیف و نه است از این شبهه است اما در حقان بنا بر این ثابت میشود در آنها هم شفعة به تبعیت زمین اگر مالک آنها را علقه
بدون زمین بفروشد در آن همان اختلاف است که مذکور شد و از جمله فقهای کی اثبات شفعة در غلام نموده و در غیر غلام از حیوانات
و در ثبوت شفعة در نهرو راه و حمام و هر چه در آن قسمت مضروب و در دست است شبهه است که در آنها ثابت نمیشود شفعة در بعضی در اینجا
آنست که بعد از قیمت آن منتفع تواند شد پس کسی را ضرر برسد از قیمت بر او جبر تقسیم جایز نیست و اگر حمام یا راه یا نهرو بیع باشند
که باطل نشود منتفع آنها بعد از قیمت جایز است قیمت آنها و اگر شریک متن قیمت ندهد و در جبر بکنند تقسیم شفعة هم در آنها ثابت
میشود و همچنین اگر با چاه زمینی خالی باشد قابل زرع یا سکونت که اگر آنرا تقسیم کنند چاه و حصه یکی شود و زمین در حصه دیگری و اینهم
تقسیم جایز است و در دخول و دلاب و کوزه پاک بر دلاب می بندند و شفعة هرگاه آنرا باز زمین بفروشد تر و دست زیرا که عادت
جاری نیست بقتل یا تحویل آنها چند از جمله منقولات اند و در سمانهای دلاب که بر آسمانی بندند کوزه های آنرا داخل شفعة
نمیشوند زیرا که آنها بلا شک منقول اند مگر آنکه شفعة در جمیع بیعات بود چنانچه مذکور بعضی فقها است و شفعة نیست در بیع
هر چند بفروشد آنها را پیش از رسیدن با انقضاء مال و زمین و ثابت میشود شفعة در زمین مقسوم هم هرگاه راه خاصه آنها شریک
باشد یا مشرب شریک بود هرگاه زمین مقسوم را یا راه یا مشرب شریک بفروشد و اگر همان زمین را به تنهایی بفروشد بدون
راه و مشرب شفعة نیست در زمین و ثابت میشود شفعة در راه مشترک و مشرب شریک هرگاه ممکن باشد تقسیم آن زمین بآنکه
وسیع بود و از قیمت آن انتفاع نیفتد و اگر بفروشد زمینی مقسوم را با حصه از دیگر غیر مقسوم یک عقیدیه پس شفعة ثابت
میشود در همان غیر مقسوم و پس به حصه از قیمت آن شرط است در ثبوت شفعة که متعلق شود زمین و هر چه در آن شفعة باشد به بیع

پس اگر آنرا مهر زن کند یا بطریق تصدق کسی بپذیرد یا بجنس یا بعنوان صلح بدین شفعه نذر او اگر خانه وقت باشد و قدری از آن خانه مال شخصی پس آن شخص ملک خود را بفروشد و موقوف علیه را نگیرد که دعوی شفعه در آن کند زیرا که مالک قبیض نیست بخصوص بلکه مالک منفعت است و سید مرتضی رضی الله عنه فرمود که اگر موقوف علیه احد باشد شفعه ثابت میشود و هم در شفعه است و آن هر شریکی است که در حصه غیر مقسوم شرکت داشته باشد و قادر بر ادای شمن باشد و شرط است در او اسلام اگر مشتری مسلمان بود شمن ثابت میشود و شفعه به سبب بیسایگی بدون شرکت و نه در آنچه مقسوم و ممتاز باشد و مشاع نبود بلکه اگر شریک در راه خاص داشته باشد یا در غیر و ثابت شود شفعه در میان و شریک و یا ثابت میشود در میان شرکا بسیار هم زیاد از او احد در آن چند قول است یکی آنکه ثابت میشود بعد از سه ماهی آنها دوم آنکه ثابت در زمین میشود با شرکت شرکا و بعد ثابت میشود مگر برای یک شریک سوم ثابت نمی شود با شرکت از زیاد از او احد و این ظاهر است و باطل میشود شفعه اگر خارج از شفعه از دادن شمن بدین یکی در ادای آن همچنین اگر بکس دیگر و شریک و اگر ادعا کند که قیمت حاضر نیست و غایب است همت میدهند او را تا سه روز و اگر حاضر نگردد تا سه روز باطل میشود شفعه او و اگر بگوید که مال او در شهر دیگر است همت میدهند او را تا وقتی که برسد آن مال تا سه روز و یکم اگر مشتری متضرر شود یا این همت و این و ثابت میشود شفعه برای غائبه سفیه و همچنین برای دیوانه و طفل غیر بالغ و متولی اخذ شفعه میشود ولی آنها در صورتی که متضمن منفعت آنها باشد و اگر ولی مطالبه شفعه نکند یا وجود دفع صبی و آن طفل بالغ شود یا دیوانه بیوش آید میرسد هر کدام را که شفعه طلب کنند زیرا که تاخیر بسبب عذر واقع شده و اگر در گرفتن مبیع نفعی برای صبی و مجنون نباشد ولی بگیرد و آن صحیح نیست ثابت میشود شفعه برای کافر بکافر و ثابت نمیشود برای کافر بر مسلم چند از وی خریداریه باشد و ثابت میشود شفعه از مسلم بر مسلم و بکافر بکافر و بفروشد بکافر یا بجد پداری بولایت یتیم یعنی پدر یا مادر مرده حصه زمین او را که در آن خود هم شریک باشد جایز است که بشفعه بگیرد آن حصه را برای خود از پیش مشتری و همت نمیکند او را که برای نفع خود این کار کرده زیرا که جایز است پدر و جد پدیر را که مال یتیم بولایت برای خود بخرد و متولی بیع و شراهر و شود بکراه در آن همت نباشد در اخذ مبیع بشفعه چرا همت شوند و آیا آن کار را وصی هم میتواند کرد شیخ رحمه الله فرموده که نمیتواند کرد زیرا که او همت میشود و جای همت است و زیرا که درجه اعتبار او از درجه ولی ساقط است لهذا اگر مال یتیم برای خود می تواند چیزی بخرد و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگویم که وصی را هم جایز است که مشتری بشفعه بگیرد مانند پدر و جد پداری اشبهت چنانچه وکیل بیع را هم اگر شفعه در مبیع باشد میتواند از دیگر و بنده مکاتب خواه مطلق باشد یا مشروط بشفعه میتواند گرفت آنچه را که در آن شریک باشد و با قانع میرسد که مانع آنها شود زیرا که بسبب کتابت تسلط آقا از آنها رفع شده و اگر بخرد مضارب کسی از مال مضارب حصه زمین را و صاحب طل شفعه انحصار باشد پس مالک صاحب انحصار باشد بخردن مضارب نه بشفعه و اگر در خریدن انحصار نفعی نباشد مضارب را اجرت خریدن میرسد و اگر بکفایت بخرد و نفعی بخرد

ظاهر شود شریک آن یحی خواهد بود بقراری که در عقد مضارب کرده باشند یعنی بقول جمعی از فقها که قایل شده اند بترک مضارب
در رفع بجز در وقت رفع و پیش جمعی که مضارب شریک رفع میشود بعد از نقد شدن متاع بخردن که مالک در آن شفیع باشد مضارب
شریک رفع نمیشود هر چند نسبت بر آن بقیت کم خریده باشد زیرا که صورت فروخت درین حصه نیست از حکم مال تجارت برآمده است
مسائل فرعی بنابر قول ثبوت شفقه با کثرت شفعاء و این ده مسئله است اول اگر چهار شریک با هم در شفیع باشند و یک
شریک بفروشد حصه خود را و شریک دوم عفو طلب شفقه کند پس و شریک دیگر را می رسد که شفقه بگیرد تمام آن جمیع را و اگر آن دو
بگویند که ما همان حق خود را میگیریم که دو ثلث میع باشد می رسد آنها را که دو ثلث بگیرند زیرا که شفقه برای هر طرف شدن قهرست
مقرر شده و هرگاه قدری بگیرند و قدری دیگر بخرند بکلی از آن محکوم میشود و هر قسمی و اگر شفیعان جمیع غایب باشند پس شفقه بآنها
تعلق دارد و اگر یکی حاضر شود و مطالبه شفقه کند پس تمام بیع را میخورد و با تمام را میگذارد زیرا که این وقت سوای او شفیع نیست
و اگر بعد از آن شریک دیگر هم حاضر شود از آن شریک نصف حق خود میگیرد و اگر سوم هم حاضر شود و ثلث جمیع میگیرد و اگر ترک کند و اگر
چهارم حاضر شود ربع میگیرد و اگر شفع حاضر از جمیع چهار شفیع طلب شفقه کند یا عفو کند شفقه دیگران باطل نمیشود
و غایبان جمیع میگیرند و همچنین اگر سه نفر از آنها طلب نکنند یا عفو کنند چهارم را می رسد که تمام بگیرد و اگر نهم هم هرگاه حاضر شود یکی
از شرکا و بگیرد شفقه را و با شریک و قسمت کند و بعد از آن حاضر شود شریک سیوم و طلب شفقه کند قسمت اول را پنج میگیرد و قسمت
دیگر میگذارد که سوم هم حصه خود بگیرد و اگر شفیع اول رد کند جمیع را بسبب ظهور عیبی در آن می رسد شریک دیگر را که بگیرد و آنرا زیرا که حکم
عفو دارد و هرگاه بعفوی ساقط نمیشود از دیگری برود دیگری هم از دیگری چر ساقط شود چهارم هرگاه شفیع اول گرفت حصه را
و آنرا استعمال کرد و از آن منتفع شد و بعد از آن شفیع دوم حاضر شد شریک میشود و دوم اول را و جمیع نه در رفع آن که اولین بستاند
چون اگر شریک حاضر گوید که من نمیگیرم جمیع را تا وقتی که غایب هم حاضر شود باین قول شفقه باطل نمیشود زیرا که تاخیر بواسطه غرض
متضمن ترک شفقه نیست و در آن تردد است مگر جمعی گوید اگر بگویم که شفقه منی بر فروت نیست و تراخی باطل نمیشود چنانچه مذکور است
بعضی فقهاست پس رجوع تاخیر چه اشکال است و اگر بگویم طالب شفقه فی الفوری باشد درین صورت دو وجه است یکی آنکه
در صورت مذکور چون قادر بر اخذ بود و دیگر پس باطل شد شفقه و اگر بگویم که در اختیار تاخیر عند دست زیرا که اگر بالفعل قبول
میگردد بامیت تمام نمیشود و در برابر بیعی که مترنزل بوده و محل وقوع منازعات پس تراخی با اختیار نگذرد و مقصر در اخذ شد و کمال
شفقه شود پس شفقه باقی باشد و مضعف تردد نموده زیرا که معلوم نیست که چنین عذری مجوز تاخیر باشد و حال آنکه بنای شفقه
بر قهرست و صاحب مسالک گفته که اقوی جواز است و شیخ علی قدس سره تاخیر را مبطل دانست و الله اعلم ششم اگر یک شریک
حاضر شفقه را و قیمت تمام بدید و بعد از آن شریک غایب آید و او هم شریک شود و بدید شفیع اول نصف قیمت بیع را و بعد

از آن ظاهر شود که آنخصه بیع مال غیر بوده که با بیع بخلاف شرع فروخته بود و همان آنچه شریک غایب بشریک حاضر و در بیشتر است
 نه از پیش از خرید و نه از نه بر شفع اول زیرا که او بمنزله نایب است از جانب غایب و گرفتن حصه او چنانچه مشتری ضامن در حاضر است
 ضامن در یک غایب هم است هفتم اگر خانه مشتری باشد در میان سه شریک یکی از آن سه حصه خود را بشریک دیگر بفروشد شریک
 سوم حتی شفعه است نه شریکی که آنخصه را خرید و نه زیرا که شفعه حق است از شریک بر مشتری و او را حتی بر نفس خود نمی باشد که
 از خود باید بگیرد برای خود در میان اخذ و ما خود منته تغایر حقیقی ضرور است و بعضی فقها گفته اند بیع مقسوم میشود در میان این شریک
 و شاید که اقرب همین باشد مگر هم گوید و جش نیست که درین صورت مشتری اولاً مالک حصه سفوح میشود با شتر و ثانیاً شفعه
 و جایز است که یک سبب اسباب مختلفه باشد برای حصول که بهر کدام حاصل تواند شد پس اخذ و شتر ارجح نیامده که مقصود تغایر
 اخذ و ما خود منته باشد مگر اگر بفروشد و شریک از شرکا ثلثه حصه خود را بشتر مشتری درین صورت هر چند یک بیع و یک شریکین
 با بیع و دو مشتری سه نفر اند و هر کدام از دو با بیع حصه خود را بهر کدام از سه مشتری فروخته پس شش عقد تحقق شده و شریک سیوم
 شفعه است او را می رسد که تمام بیع را بگیرد و شفعه از هر سه مشتری یا از دو مشتری بگیرد و آنچه آنها خرید و اند و سیوم را عفو کند یا از شریکی
 مشتری بگیرد و حصه او را و دو مشتری دیگر را عفو کند خلاصه کلام آنکه موافق قاعده شفعه شفعه اگر طلب شفعه کند باید که تمام بیع را
 بگیرد از مشتری و جایز نیست که نصف بگیرد و نصف دیگر رد کند و درین سلب چون که بیع در حکم شش بیع است و شفعه مختار است یا همه
 بگیرد یا از بعضی بگیرد و از بعضی دیگر عفو کند و همچنین اگر با بیع یک شریک باشد و مشتری دو کس این هم حکم دو عقید بیع دارد و مشتری مختار
 است خواهد از هر دو بگیرد یا از یکی عفو کند و از دوم بگیرد و اگر بفروشد و شریک حصه متاع خود را بدو مشتری این در حکم چهار عقید بیع است
 و شفعه را می رسد که تمام را بگیرد یا از تمام عفو کند یا یک ربع را بگیرد و دو ربع را یا سه ربع را زیرا که هر کدام از حصص بیع تحقق شده و چنانچه
 چهار حصه هم چهار بیع می گردیده و بعضی صفقه لازم نمی آید که از عقید بیع قدری از بیع بگیرد و قدری دیگر بگذارد و بیع نباشد و در صورت
 تعدد مشتریان آنها را با هم بگیرد شفعه نیست زیرا که مفروض آنست که بیع خرید و آید و تقدم و تاخر در تملک ندارند و اگر بفروشد
 شریک حصه خود را بشتر مشتری بسع عقد بطریق تعاقب نه یک دفعه پس شفعه را می رسد که تمام بیع بگیرد عفو کند تمام را یا اخذ کند از بعضی
 پس اگر بگیرد از مشتری اول آنچه خرید و بود با او شریک در شفعه نمیشوند و دوم و سوم و همچنین اگر بگیرد از مشتری اول و دوم شریک را
 نمی شود مشتری سوم و اگر عقد کند از مشتری اول و بگیرد از مشتری دوم پس مشتری اول هم شریک او می شود و شفعه زیرا که او
 شریک است در بیع و متعقد شده تملک او عفو شفع و همچنین اگر بگیرد از سوم و عفو کند از اول و دوم این هم دو شریک میشود با او و در شفعه
 همین دلیل گفته شد مگر اگر بفروشد یکی از دو شریک حاضر حصه خود را و آنها را و دو شریک دیگر باشند غایب پس شریک حاضر
 بالفعل شفعه است زیرا که در این وقت دیگر شریکی نیست پس هرگاه بگیرد حاضر بیع را و بعد از آن میاید یکی از آن دو غایب هم شریک

میشود آنچه حاضر گرفته و مع راد و حصه باید کرد مساوی بینما و اگر بعد از آن شریک سوم هم بیاید او شریک برود و میشود تقسیم بر میان بر میگردد
 مثلا تا دهم اگر نه شریک باشد و میان و برادر و یکی از آن و بیکر و وارث مانند و پیشگی از دو حصه خود را بفروشد شفعه تعلق میگردد
 به برادر زاده و عم هر دوزیر که هر دو مساوی اند که استحقاق شفعه هر چند برادر اقرب باشد به نسبت از عم و همچنین اگر ورثه بسیار باشند
 یکی از آنها بفروشد تمام جماعت در شفعه شریک خواهد بود هر چند حصص آنها و میراث مختلف باشد مقصود سیوم در بیان
 کیفیت اخذ شفعه است مستحق میشود شفعه برای اخذ شفعه بسبب عقید و انقضای ایام خیار فسخ از بلای زیر که همان است وقت
 لزوم بیع و بعضی فقها گفته اند که بنفس عقید شفعه را استحقاق طلب شفعه بهم میرسد هر چند زمان خیار منقضی نشود زیرا که انتقال
 ملک از بلای بیشتری بسبب عقید میشود و این شبهه است اما اگر خیار فسخ مخصوص بیشتری باشد در صورت شفعه مستحق طلب شفعه
 بجز عقد میشود زیرا که انتقال ملک بهمان تحقق میشود و غیره شفعه را که قدری از حق شفعه بگیرد و قدر دیگر بگذارد بلکه یا تمام
 میگیرد یا تمام میگذارد و مشتری از شفعه میگیرد قیمتی که بر آن عقید نمود هر چند قیمت حصه زیاد باشد یا کم و لازم نیست شفعه را که آنچه
 خرج کرده مشتری از قسم اجرة دلال بیع و اجرة وکیل بیع و سواي آن از اخراجات بیشتری بپردازد و اگر زیاده کند مشتری در قیمت بیع بعد
 از عقید و انقضای زمان خیار آن ملحق بقیمت بیع نمیشود ملک آن بخشش است که واجب نیست بر صاحب شفعه عطاء آن
 و اگر باشد زیادتی در زمان خیار شیخ رحمه الله فرموده که ملحق میشود بعقد زیرا که در حکم افزایش در هنگام عقد است و این شکل دارد
 زیرا که هرگاه قابل شویم بلکه انتقال ملک از بلای بیشتری بجز عقید میشود پس در زمان خیار افزایش دخی و بیع و شرائند و چنانچه لازم
 شود بر شفعه و تدریقا ملین بلکه انتقال ملک از بلای بیشتری بعد از زمان خیار میشود و بی ندارد و اگر بیع بشد بلای مشتری را قدری
 از ثمن بیع ساقط نمیشود از شفعه بلکه شفعه باید واقع علیه العقد بدو لازم نمیشود بر مشتری دادن بیع شفعه مادام که بهای آن
 بر مشتری ندیده قیمتی که بر آن عقید شده اگر بجز شخصه حصه را که در آن شفعه بود با تمام متاعی دیگر یک عقید شفعه انحصار
 میکند و بجزه شش حصه و متاع منضم ملک مشتری است در آن خیار فسخ نیست بر مشتری زیرا که استحقاق شفعه در حصص بعد از انتقال
 ملک از بلای بیشتری حادث شده است نه در ملک بلای که اختیار فسخ بیع بیشتری ثابت میشود و شفعه میدهد بر مشتری مثل ثمن اگر شفعه
 باشد یا نه طلا و نقره و اگر مثل نه داشته باشد مانند حیوان و پارچه و جوهر بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که مثل ثمن تعدد است
 و علی بن ربیع هم از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت نموده و بعضی دیگر گفته اند که میگیرد شفعه آنرا بقیمت آن متاع
 که در روز عقد می آید و آن شبهه است و شیخ علی رحمه الله قول اول را جید دانسته و قول آخر را که نزد مفسرین شبهه است
 ضعیف شمرده و هرگاه عالم شود شفعه به ثبوت شفعه پس او راست که طلب آن کند فی الحال و اگر تأخیر کند در طلب شفعه
 بنفس خود و وکیل هم مقرر نکند بسبب غدری باطل نمیشود شفعه او و همچنین اگر ترک طلب کند بگویم بسیاری قیمت و بعد

از آن ظاهر شود که چنین نبویا بتوهم اینکه قیمت طلا شده و بعد از آن ظاهر شده که نفوذ بود و صاحب مسالک گفته که این گونه
توهمات وقتی معتبر است که از زبان کسی شنیده باشد و ثانی الحال معلوم شود که دروغ گفته بود و اینکه بخيال خود آورده چه آن
اعتبار ندارد و اگر شفیع مجبوس باشد بواسطه ادای حق که عاجز باشد از ادای آن و قادر بود بر شفعة و از توکیل هم عاجز بود
باز ساقط نمیشود شفعة و واجب است جلدی کردن بسوی طلب شفعة هر علم بهر سبب بیع و لیکن نوعی که آنرا در عرف
بگویند که تاخیر نموده و لازم نیست که در رفتار هم جلدی و مضطرب کند بخلاف معنای رفتار خود و اگر مشغول باشد بعبادت
واجبی یا سنتی واجب نیست که آنرا قطع کند برای طلب شفعة و جائز است که صبر کند تا اتمام آن عبادت و همچنین اگر وقت
نماز برسد صبر کند تا وقتی که طهارت و نماز بتاتی آرد و اگر عالم شود بشفعة در سفر پس اگر قادر باشد بر رفتن جهت طلب شفعة
یا توکیل مقرر نمودن جهت این کار و اجمال کند باطل میشود شفعة او و اگر عاجز باشد از این دو کار ساقط نمیشود شفعة هر چند
شاید بگذرد از برای طلب خود و ساقط نمیشود شفعة بسبب اینکه با بیع و مشتری فسخ عقد کنند زیرا که حق شفیع تعلق میکند بجز
بیع و مشتری که بعد از آن کرده باشند ابطال شفعة نمیکند و با بیع و مشتری هم اسقاط آن نمیتواند کرد بلکه مشتری ضامن است
که آنرا بشفیع بدهد و اگر راضی شود و شفیع بیع بعد از آن با بیع و مشتری فسخ آن کند طلب شفعة نمی تواند کرد زیرا که فسخ حکم
بیع ندارد و شفعة ثابت شود بآن و اگر بفروشد مشتری آن بیع را میسر بشفیع را که فسخ آن بیع کند و از پیش مشتری اول گیرد
آنرا و از مشتری دوم هم میتواند گرفت و همچنین اگر وقت کند آنرا مشتری یا مسجد بسازد و آنرا بشفیع را میسر کند این همه را بطرف
کند و شفعة بگیرد آنرا و شفیع بگیرد و مشفوع را از مشتری و ضمان درک آن مشتری است یا بمعنی که اگر ظاهر میشود که آن حصه
مال دیگری بوده تا وان قیمت و خرجی که در آن کشیده باشد بر ذمه مشتری است زیرا که شفیع آنرا از دست او میگیرد و در آن
دست با بیع و لیکن اگر طلب شفعة کند و بنور مشفوع و قبضه با بیع باشد میگویند او را که بگیرد آنرا از با بیع یا او گذارد مطالبه آن
مکن و تکلیف نمیکند مشتری را که آنرا از پیش با بیع بگیرد و قبض بشفیع بدهد اگر با بیع مضایقه در دادن مشفوع کند هر چند
شفیع التماس کند مشتری را که آنرا قبض کند از با بیع و قبض شفیع قائم مقام قبض مشتری است زیرا که حق شفیع بر ذمه مشتری
قرار گرفته و مشفوع بجز عقد از ملکیت با بیع برآمده است و درین صورت هم ضمان درک بر ذمه مشتری است و وجه آن
ظاهر است و غیر شفیع را که فسخ بیع کند زیرا که او از پیش با بیع خرید و بلکه مطالبه بشفعة میکند اگر خواهد و اگر نیت کند
شفیع فسخ بیع را و گرفتن آن بیع از دست با بیع صحیح نیست زیرا که فسخ بیع فعل متعاقبین است که با بیع و مشتری باشند
و درین صورت باطل میشود و شفعة هم نظیر به شرط فوریت در طلب شفعة و اگر بنا بر خانه را هم به تبعیت زمین بشفعة بگیرد
و آن بنا منهدم شود یا معیب گردد پس اگر آنرا منهدم یا حدوث عیب بغیر فعل مشتری باشد یا بفعل مشتری پیش از مطالبه

شفعه بود شفع مختار است خواه آن مشفوع را بگیرد تمام قیمت که مشتری آنرا بآن خریده یا و اگر آن مشفوع را و تاوان آنست
و تفاوت قیمت معیب بر ذمه نمی شود و آلات عمارت شکسته مانند خشت و خوب و غیره تعلق بشفع میگیرد خواه مثبت و باشد
باشند در خانه یا بیرون پرده باشند از آن جازیرا که آنها را هم حصه از قیمت بیع است پس مال شفع باشد یعنی در صورتیکه
در هنگام بیع مثبت باشند تا شفعه بآنها تعلق بگیرد و اگر آن عیب بفعل مشتری در مشفوع بهر سبب بعد از مطالبه شفع ضامن
تاوان آنست مشتری و بعضی فقها گفته اند که ضامن آن نیست زیرا که مالک آن نمیشود شفع بمطالبه تنها بلکه مالک بعد
اخذ میشود پس در هنگام حدوث عیب در ملک مشتری بوده نه در ملک شفع و تاوان در صورتیست که تصرف در ملک غیر
کرده باشد و قول اول شبیه است و اگر درخت بنشانده مشتری در زمین مشفوع یا بنای خانه کند در آن و بعد از آن مطالبه
شفعه کند شفع پس اگر راضی شود مشتری بکندن درختان خود یا بنای که در آن کرده میرسد و اگر که چنین کند و موجب است
نیت بر او که صلاح زمین هم بکند مانند هموار کردن پستی و بلندی که از کندن درختان حادث شده باشد زیرا که آن
تصرفی است که در ملک خود کرده بود و ضمان آن بر ذمه او نیست و شفع را می رسد که آن مشفوع را بگیرد و تمام قیمتش یا و اگر آن
آنرا و اگر امتناع کند مشتری از کندن درختان خود یا دور کردن بنا شفع مختار است خواهد آنرا دور کند و تفاوت قیمتی
که میان درخت مفروش و درخت برکنده شده یا عمارت بحال مصالح و عمارت منهدم بود مشتری بدید که یا قیمت
آن عمارت و درختان با عطا کند و غرض بنا از شفع باشد در صورت رضای مشتری یا ترک شفعه کند و اگر زیاده
شود در مشفوع زیاده ای متصل باشد مانند این که نخل صغیر که آنرا با زمین خریده باشد یا نهال کوچک از هر درخت که باشد
درخت کلانی که در پس آنچه زیاده شد مال شفع است زیرا که تابع اصل است و اگر نمای منفصل در آن بهر سبب مانند ریخته
خانه و میوه درخت آن مال مشتریست و اگر بار بگیرد درخت خرما بعد از خریدن مشتری و آنرا شفع بگیرد پیش از تاوان
و بعد از شکفتن شیخ رحمه الله گفته که شگوفه مال شفع است زیرا که این حکم شاخ درخت است که تابع اصل است و شبیه
آنست که این حکم مخصوص بیع است که شگوفه مال مشتریست بموجب نص و در شفعه اجرای آن قیاس میشود که درخت
مابطل است پس شگوفه مال شفع و حکم ثمره دارد و اگر بفرود شود و حصه شاع از درختان پس اگر شفع در هر دو خانه یکی باشد
و بگیرد از هر دو خانه و حصه مشفوع را یا بگیرد از هر دو جائیز است و همچنین اگر بگیرد از یکی و ببخشد شفعه خانه دوم و جائیز نیست
قدری از شفعه یک خانه بگیرد و قدری دیگر بگیرد و اگر ظاهر شود که قیمت حصه مشفوع که مشتری به بائع و اموال غنیمت بود
و مشتری بعین شمن شده شفعه ندارد زیرا که بیع و شرا فاسد بوده و شفعه فرع تحقق بیع است و اگر بعین خریده بلکه بر ذمه خریده
و بعد از آن عین که مال غیر بود بائع داد و در این صورت ثابت میشود شفعه زیرا که مشتری را هیچ عمل آمده و اگر بدید شفع مشتری

قیمتی که مال غیر باشد شفقه باطل نمیشود خواه شفقه بعین آن شمن بگیرد یا بر زمه بگیرد و بعد از آن مال غیر یا بدهد یا بریزد که حق شفقه
بمجرع تعلق پیشفوق گرفته نه باعطاء شمن و اگر در شفوق بیعی ظاهر شود و مشتری ارش آن را از بایع گرفته باشد شفقه باقیست
قیمت را به مشتری میدهد و اگر مشتری ارش نگرفته شفقه هم باید تمام شمن بدید یا ترک مطالبه شفقه کند **مسئله اول**
اگر بگوید مشتری که من خریدم نصف این حصه را بصدور هم و شفقه ترک شفقه کند و بعد از آن ظاهر شود که ربع را به پنجاه درهم
خریده بود شفقه باطل نمیشود و همچنین اگر بگوید که خریدم ربع را به پنجاه و ترک کند شفقه و بعد از آن ظاهر شود که نصف خریده بود
بر یکصد و بیست و نه صورت نیز شفقه باطل نمیشود زیرا که شاید که با او قیمت نصف نبود و قیمت ربع دشت یا خشت در خریدن ربع
ندشت و نصف مرغیش بود و و یکم هرگاه برسد شفقه خبر جع شفوق و بگوید که من خریدم آن را بشفقه پس اگر عالم بقیمت بیع
باشد صحیح است و اگر جاهل شمن بود صحیح نیست و اگر بگوید که گرفته ام از ابر قیمتی که باشد بان صحیح نیست بسبب جهالت قیمت
و خلاصی از غرامت سی و هم واجب است که قیمت بیع اول بدید شفقه و بعد از آن بگیرد شفوق را و اگر امتناع کند از تسلیم شمن
واجب نیست بر مشتری که تسلیم بیع کند تا وقتیکه قبض شمن کند چهارم اگر برسد شفقه را که مشتری دو نفر اند و ترک شفقه کند
و بعد از آن ظاهر شود که یکی بود یا برسد یا و که مشتری یکی است و بعد از آن ظاهر شود که دو کس بوده اند یا برسد یا و که بر اس
نفس خود خریده و بعد از آن ظاهر شود که برای دیگری خریده بود یا بر عکس در جمیع این صور شفقه باطل نمیشود و از عدم طلب زیرا که
اغراض متفاوت میشود باختلاف صور مذکور هرگاه زمین در زیر زراعتی باشد که واجب بود ابقای آن زراعت تا وقت
در ویدن یعنی که شریک با جازت شفوق در آن زمین غیر مقسوم زراعت کرده باشد چه اگر بی اجازت او کرده ابقای آن واجب
نیست علی مافی المسالك و صورت اول شفوق مختار است در میان اینکه الحال بشفقه گیرد آن زمین را یا صبر کند تا وقت در
ویدن زیرا که درین تأخیر او را غرضیت چه بالفعل شمن قطع میشود و کار سه باز زمین ندارد که در زیر زراعت با بیع است و در
بوازا تاخیر مطالبه ابقای شفقه تردد است زیرا که نظر بر مشتری است تا تاخیر مطالبه بسقط شفقه باشد و نظیر آنکه تاخیر جت غرضی صحیح
منافی فوریت طلب نه پس شفقه باقی بود ششم هرگاه بائع التماس کند شفوق که اقاله بیع کند و او هم صحیح نیست زیرا که اقاله
فسخ بیع است و از مالک میباشد و شفوق پیش از اخذ شفقه مالک نیست و بعد از آن مشتری آن با بیع نیست پس اقاله صورت
ندارد و مقصد چهارم در لواحق اخذ شفقه است و در آن چند مسئله است اول هرگاه بخر حصه شفوق را مشتری
بقیمت نسیم شیخ در مسوط گفته که شفوق را میسرسد که بگیرد و انحصار بقیمتی که مشتری مقرر کرده لیکن بالفعل بدید آن قیمت را
و میسرسد او را که تاخیر کند تا وقت رسیدن مدت نسیم و در همان وقت قیمت بدید و شفوق بگیرد و در نهایت گفته که بگیرد آنرا
بالفعل و شمن بر زمه او می ماند تا حلول وقت و عده و اگر مال دار نباشد ضامن مال بگیرد آنرا و این شبهه است و دوم

شیخ مفید و سید رضی رضی الله عنهما گفته اند که شفعه هم میراث تعلق بوارث میگیرد و شیخ رحمه الله گفته که میراث در آن نیست با اعتماد روایت طلحه ابن نید و ابوتری بود یعنی قابل بامامت ابتر پس حضرت صادق علیه السلام بود و قول اول شبهه است بدلیل عموم ایه میراث که دلالت میکند بر آنکه هر چه از مورث مانده از حقوق تعلق بورثه میگیرد و شفعه هم داخل در عموم است بدستور حد و قذف که اگر نیز بد قذف را و ارث طلب آن میتوان کرد و سوم شفعه هم میراث میسر بوارث چنانچه مال بوارث میسر زیر آن هم حقی است مالی پس اگر بگذارد میراث زنی و پسری را از وجه ارث من شفعه میسر و پس را باقی بدستور میراث و اگر یکی از ورثه عفو حصه خود کند تمام ساقط نمیشود بلکه هر که عفو نکرد و میسر که طلب جمیع شفعه کند زیر آن اگر بعضی بگیرد بعضی دیگر بگیرد حکم تبعض صفقه دارد و آن جایز نیست پس باید تمام بگیرد یا تمام بگذارد بدستور شرکا شفعه چنانچه مذکور شد و درین مسئله تردید ضعیف زیر آن احتمال است که بعفویک وارث تمام ساقط شود چه وارث قایم مقام مورث است و مورث اگر شفعه بعضی سقاط کند بعضی دیگر هم ساقط میشود تا تبعض صفقه نشود و هر چند با سقاط احدی شرکین سقاط کل نشود و شرک دیگر را میسر کند که تمام بگیرد یا تمام بگذارد و باین تقریر فرق در میان شرکین و وارثین ظاهر شد و وجه ضعف آنست که شرکا در ارث بمنزله شرکا در اصل شفعه است در میان شرکا و خواه بشارت باشد یا میراث پس بعضی ساقط نمیشود از بعضی دیگر بخلاف عفو مورث زیر آن حق او در کل مجموع است من حیث هو مجموع نه در ابغاض پس بعضی ساقط نمیشود از بعضی دیگر بخلاف عفو مورث زیر آن که او از بعضی حکم عفو را جمیع دارد علی یا مخفی چهارم هرگاه بفروشد شفعه حصه خود را بعد از علم بشفعه شیخ رحمه الله گفته که شفعه او ساقط میشود زیرا که استحقاق شفعه بسبب حصه بود و هرگاه آنرا فروخت پس استحقاق بر طرف شد اما اگر بفروشد پیش از علم ساقط نمیشود و شفعه زیر آن استحقاق بسبب بیع و شر سابق است بیع پیش ازین بیع ثابت شده و باقی باشد حکم استصحاب اگر بگویم اخذ شفعه میسر او را خواه بعد از علم بشفعه بفروشد یا پیش از علم خوبست زیرا که بسبب بیع شرکت بر طرف شد که بسبب استحقاق شفعه بود و بر وال سبب بیع هم منقذ میشود هر چند بیع و شر حصه مشفوع بعمل آمده باشد زیرا که این بشرطی بسبب شفعه میشود که شرکت باقی باشد بضرع شیخ رحمه الله فرموده که اگر بیع و شر اثر بخیار یا مشتری باشد انتقال بیع از بایع از هنگام عقید بیع میشود و اگر بشرط اختیار یا بایع باشد انتقال ملک نمیشود مگر بعد از انقضای زمان اختیار و بنا بر این قول اگر یک شرک حصه مشاع خود را بفروشد و بشرط اختیار مشتری کند و بعد از آن شفعه حصه خود را بفروشد شیخ رحمه الله گفته که شفعه این بیع و شر تعلق میگیرد و مشتری اول زیرا که او مالک حصه شده بحد بیع و شر و بعد از آن شفعه حصه خود را فروخته پس آن مشتری را میسر کند که طلب شفعه کند زیرا که انتقال حصه شفعه بعقب بیع متحقق شد و مشتری مذکور شرک است در بیع و شفعه باشد و اگر اختیار یا بایع یا

بهر دو بوی پس بعقد بیع انتقال ملک از بیای مشتری نمیشود بلکه موقوف بر انقضای خیاری نماید و در صورت اگر پیش از
 انقضای خیاری شفع حصه خود را بدیگر بفروشد شفعه آن تعلق ببیای اول میگیرد زیرا که هنوز مالک حصه همان بیای است
 چنانچه اگر بفروشد حصه خود را در مرض الموت بوارش از آنها خود تخفیف قیمت اگر تخفیف زیاد و از ثلث تر که نباشد صحیح است
 بیع و تخفیف بهر دو و شفع را میسر است که همان قیمت بشفقه بگیرد و آن حصه از مشتری و اگر زده از ثلث تر که بود پس بیع جاری میشود
 در همان مقدار که مقابل ثمن است و زیاده بر ثلث نباشد از تخفیف اگر ورشده اجازت بدین بامضای آن و بعضی فقها
 گفته اند که صحیح است در تمام از اصل تر که نباشد آنکه خیرات مریض نزد آنها از اصل مال جاری میشود پس شفع از شفعه
 میگیرد و همان قیمت مقرر میگوید که درین مسئله وارث و غیر وارث مساوی اند نزد او مصنف رحمه الله که وارث ذکر نموده
 اشاره بخلافی است که در میان عامه شده که بعضی از آنها فرق کرده اند یعنی در فسخ و امضای بیع او را اختیار کنند ششم هرگاه
 مصالحه کند شفع در ترک شفعه صحیح است و شفعه باطل میشود زیرا که شفعه هم حق مالی است که در آن صلح جاری می شود
 هفتم هرگاه خرید و فروخت کند در حصه و شفع ضامن بیک شود از جانب بیای مشتری یا متعاقبین شرط اختیار کند شفع را
 در فسخ و امضای بیع او را اختیار کنند باین امور شفعه ساقط نمیشود زیرا که متضمن برای شفع از شفعه نیست همچنین اگر
 شفع وکیل شود از طرف بیای مشتری و درین تردست زیرا که در وکالت علامت رضای بیع است مگر هر چه گوید شفع
 علی رحمه الله فرمود رضای بیع متضمن برای شفع نیست مگر آنکه این امور سند تأخیر در اخذ شفعه باشند که ابطال شفعه
 بهمان میشود ششم هرگاه حصه بگیرد شفعه و در آن عیبی ظاهر شود که پیش دهمه پس اگر شفع و مشتری هر دو عالم بودند بعیب
 اختیار فسخ ندارد بیکدام از شفع و مشتری و اگر هر دو جاهل بودند در صورت اگر رد کند آن حصه را شفع مشتری مختار است خواه
 قبول کند برای خود از ای او هم رد کند یا ارش بگیرد از بیای و اگر شفع قبول کند مشتری را نمیبرد که رد کند زیرا که از دست او
 برآمده است و مال شفع شده و شفع رحمه الله میگوید که درین صورت مشتری را نمیبرد که طلب کند تفاوت قیمت از بیای و اگر
 بگوید که میبرد او را طلب ارش خوب خواهد شد زیرا که مشتری بحد بیع سخی ارش شده و از اینکه از شفع از پیش او گرفته
 حق ارش از بیای ساقط نمیشود و هرگاه مشتری رس بگیرد باید از شفع ساقط کند زیرا که آنچه مشتری بیای داده همان مقدار بر شفع
 لازم الا دایم شود و همچنین ارش میسر اگر شفع عالم الغیب سود و مشتری مطلع شود مشتری نه شفع و مشتری را بهمان خبر و آن را
 میسر شفع را که رد کند اینک ارش بگیرد از مشتری زیرا که او ارش از بیای نگرفته و بر شفع لازم است که آنچه مشتری داده
 بپردازد و اگر رد کند هم هرگاه بفروشد حصه مشفوع را و بدیل عوضی معین که او را مثل نباشد یا نماند غلام یا جوهر پس اگر فاعل
 شویم بآنکه هرگاه قیمت اشلی نباشد شفعه نمی باشد چنانچه ندیب بعضی فقها است و شفع علی رحمه الله هم همین قائل است پس

بجی و نزاعی نیست اگر واجب انیم در آن شفعه قیمت آن غلام مثلا چنانچه بعض فقها گفته اند بگیر و آنرا شفع و بعد از آن ظاهر شود و در آن عبد یا جوهر قیمت مشفوع بود عیبی می رسد بایع را که آنرا رد کند بشتري قیمت مشفوع از بگیرد که در هنگام عقد بیع میارید اگر دشمن ندو عیبی حادث نشود نزد بایع که مانع رو باشد و بایع واپس نمیکند حصه شفع را زیرا که فسخی که بعد از بیع صحیح بعمل آمده باشد ابطال حق شفعه شفع نمیکند پس حصه مال شفع است و قیمت آن مال که از بشتري میگیرد و آن حصه شفع بعد از آن با بشتري برسد بسببی از سباب تلک مستانف مانند سببه یا میراث باز نمی تواند آنرا رد و بایع و اگر بایع آن را از بشتري طلب کند واجب نیست بشتري که اجابت طلب او نکند زیرا که آن حصه از ملکیت بشتري برآمده و بلکه شفع تعلق گرفته و بعد از آن میراث یا سببه مال بشتري شده و از بایع اصلا حقی در آن نمانده که فسخ تعلق در آن بگیرد و اگر چنین حالی قیمت مشفوع کمتر از قیمت عبد باشد یا شفع آن تفاوت را از بشتري واپس میگیرد و در آن تردد است و شبه نیست که نمیتواند گرفت زیرا که قیمت عبد بمقتضای عقیدع هر شفع لازم شده خواه موافق قیمت حصه شفع باشد یا نباشد و اگر آن حصه در دست بشتري باشد و هنوز بدست شفع نرسیده و رد کند دشمن آنرا بایع بشتري بطهوع عیب شفع منع نتواند کرد و از تصرف در بیع شفعه زیر که حق شفعه پیشتر باو تعلق گرفته و بشتري میگیرد و قیمت دشمن را که عبد سلیم باشد از شفع زیر که عقیدع بر سلیم شده معیوب بایع را می رسد طلب قیمت حصه شفع هر چند زیاده از قیمت عبد باشد و آن زیادتی را بشتري از شفع نمیتواند گرفت زیرا که بر ذمه شفع است ما وقع علیه العقد و اگر حادث شود آن عبد معیوب را در دست بایعی عیبی که مانع رو بشتري شود و ارزش یعنی تفاوت قیمت آن عبد معیوب با بشتري میگیرد و اگر شفع آنرا به قیمت عبد صحیح گرفته باشد ارزش نمیگیرد و اگر آنرا به قیمت معیوب گرفته در صورت ارزش از وی تواند گرفت بشتري زیرا که عقیدع بر عبد صحیح متحقق شده است مترجم گوید که آنچه اول گفته که در صورت ظهوع عیب دشمن غیر مثلی قیمت حصه شفع از بشتري میگیرد و بایع این حکم بر تقدیر و از روی قیمت است بشتري که آنرا عیبی مانع رو در دست بایع حادث شده باشد و آنچه در آخر گفته که تفاوت قیمت دشمن از شفع بگیرد و در صورت عدم امکان رو معیوب است فلا نفعل عنه و هم اگر خانه مشترک باشد در میان حاضر و غایب و حصه غایب در دست دیگری باشد و او بفروشد حصه غایب را بادیعی اذن غایب شیخ رحمه الله در خلاف گفته که شفعه ثابت میشود و شاید که منع شفعه شبه باشد زیرا که شفعه تابع ثبوت بیع است و بادیعی اذن بدون ثبوت آن بیع ثابت نمیشود و هر چند اشتراک باشد زیرا که از وی الید خریدیده پس اگر حکم شفعه کند چنین صورتی و غایب حاضر شود و تصدیق باذن کند بجای نیست و اگر انکار کند قبول قول اوست با قسم او و شفعه را واپس میگیرد و می رسد غایب را که اجرة حصه خود بگیرد و از هنگام بیع تا هنگام استرداد غایب اگر خواهد اجرت از بایع میگیرد

زیر که او سبب اتمام آن شده و یا از شفیع بگیرد مباشرت اتمام شفیع است پس اگر از بائع بگیرد و او را نمی رسد که بدعوی وکالت فروخته تا او آن از شفیع بگیرد زیرا که با و اتمام بصحت بیع نموده و بقول او غایب ظلمات او آن اجرت میگیرد و مظلوم را نمی رسد که ظلم دیگری کند و اگر اجرت را از شفیع بگیرد و او از بائع میگیرد و زیر که او فریب داده است شفیع را و بر بیان انداخته و درین مسئله قول دیگر هم هست و آن قول شیخ است در بسوط که اگر از وکیل بگیرد و او از شفیع میتواند گرفت زیرا که مباشرت اتمام اقوی است از سبب و این قول خلافت مشهور است زیرا که حکم مباشرت ضعیف شده بسبب فریقین بائع پس سبب درین مسئله اقوی از مباشرت است و اگر بخیر و حقه شفیع بصدور هم و در بدل آن بدید به بائع متاعی که ده در هم و در بدل آن بدید به بائع متاعی که ده در هم از رش دشته باشد لازم میشود و شفیع که صد در هم بیشتری بدید یا و اگر رش دشته را زیر که بیشتری میگیرد از شفیع آنچه بر آن بیع واقع شده باشد از لواحق مسائل شفاعة است کلام در بیان مبطلات شفاعة باطل میشود شفاعة ترک طلب آن با وجود علم به بیع و عدم عذر در ترک طلب بعضی فقها گفته اند که باطل نمیشود مگر آنکه تصریح با سقاط شفاعة کند هر چند بدست بسیار بگذرد و قول اول ظاهر است و اگر ترک شفاعة کند پیش از بیع باطل نمیشود شفیع یا بیع زیرا که اسقاط نموده چیز زیر که هنوز حق او نشده بود و درین تردید است زیرا که اگر نظر کنیم بآنکه شفاعة حق شفیع است و هرگاه اسقاط نموده پس مطالبه نمیرسد و معذرت اسقاط قبل البیع دلیل رضایان بیع است و باعتبار اینکه اسقاط حق قبل از ثبوت حق معقول نیست جایز باشد و آنچه دلالت بر رضای بیع کند مبطل شفیع بودن آن نیز ممنوع است شیخ علی قدس سره بیدانسته و همچنین باطل نمیشود شفاعة اگر شایع شود یا مبارک با و بگوید بیشتری را یا بائع را یا اجازت بدید در اثر آن زیرا که این امور زیاده از اسقاط حق شفاعة قبل البیع نیست پس هرگاه بان باطل میشود باین امور هم باطل نخواهد شد و درین هم همان تردید است که مذکور شد و اگر برسد او را خیر بیع بنوعی که ممکن باشد بان اثبات بیع مانند خبر متواتر یا شهادت عدلین و طلب نکند و بگوید که من باور نمیکنم باطل میشود شفاعة او و عذر او مسموع نیست و اگر خبر بدید او را طفلی یا فاسق و مطالبه نکند باطل نمیشود شفاعة او و تصدیق میکنند عذر او را و همچنین اگر خبر بدید او را یک مرد عادل و مطالبه نکند باطل نمیشود شفاعة او و قبول میکنند عذر او را زیرا که خبر واحد حجج معتبره است و اگر شفیع و مشتری ندانند مقدار شمش بیع را شفاعة باطل میشود تا هنگامی که بخاطر او ندانند زیرا که در شفاعة تسلیم شمش بیشتری باید نمود و آن معتذر است در صورت عدم علم و اگر بیع در شهر دوری باشد و شفیع تاخیر مطالبه کند بتوقع اینکه هرگاه بان بدید بطلب شفاعة کند باطل میشود یعنی در صورتیکه امکان متوجه شدن بسبب آن بلد امکان توکیل ممکن باشد چه اگر بزد و امر مقدر او نباشد معذور است و اگر ظاهر شود که شمش مال غیر بوده شفاعة باطل میشود زیرا که عقد بیع هم باطل است

مستخرج گوید یعنی در صورتیکه شتر بعین مقصوب باشد و اگر به ذمه بخرد و بعد از آن مال بدر بیع صحیح بعمل آمده شفعه ثابت شود
و همچنین اگر شفعه و مشتری اتفاق کنند بر عصبیت شتر باقر اگر کند شفعه بعصبیت شتر که مشتری بیایع داده منع میکنند و اگر از
مطالبه شفعه و همچنین اگر تلف شود شتر که معین کرده بودند پیش از قبض زیرا که در این صورت هم بیع باطل میشود و درین مورد است
زیرا که شفعه با بیع است و بجز عقد بیع متحقق میشود و شفعه تعلقی میگردد و تلف شتر ابطال بیع بعد تحقق البیع شده پس
ابطال با بیع صحیح را محقق و بی ندارد از حمله حلیه بای سقاط شفعه آنست که بفرشند بیع را به زیاده از قیمت حال
و بدل آن بدر بیشتر متاع کلی پس اگر شفعه بخرد لازم میشود بر او همان قیمت که عقد بر آن واقع شده و همچنین اگر باشد بوقیمت که آن
و قدری از آن بگیرد و از باقی ابر کند و همچنین اگر انتقال بیع بغير بیع شود مانند بیع صلح اگر دعوی کند شفعه بر مشتری که خرید
حصه شفعه را و او تصدیق دعوی کند و بگوید که قیمت را فراموشش کردم پس قول قول و ست با قسم او و هرگاه قسم بخورد باطل
میشود و شفعه یعنی تا هنگامیکه بخاطر نیارد و اما اگر بگوید مشتری که من نمیدانم مقدار شتر را این جواب صحیح نیست زیرا که احتمال است
که در هنگام بیع هم ندانند و این باطل بیع است یا در آنوقت میدانست و بعد از آن فراموش کرده و این باطل بیع نیست
پس تکلیف میکنند او را که جواب دیگری بگوید که در تعیین مقصود صحیح باشد زیرا که در شتر از شقیقین مجتملین حکم دیگریست و شفعه
آنکه گفته که رد قسم بر شفعه میکنند در صورتیکه شفعه دعوی علم شتر کند چه اگر او را هم علم نباشد رد قسم باو مفید نیست و صد
چون در احکام که تنازع است و در آن چند سئله است اول هرگاه اختلاف کنند شفعه و مشتری در قیمت و بچند اقسام تنبیه
نیز شده باشد پس قول قول شتر نیست با قسم او زیرا که بیع را از دست او میگیرند و او ذوالیدرست و تکلیف بینه بریدار
میباشد و قسم بر بنکر و در اینجا دعوی شفعه است که دعوی میکند بآنکه بیع بترن قلیل شده و اگر یکی ازین دو اقامت بینه
کند بر مدعی خود حکم بان بینه میکنند و شهادت با بیع درین دعوی مقبول نیست خواه در حق مشتری باشد یا در حق شفعه
زیرا که احتمال است برای جلب نفع خود زیاده بگوید و این ظاهر است یا کم بگوید و درین هم جلب نفع می تواند بود و مانند
اینکه بیع معیوب باشد و مشتری طلبارش کند که اگر اقرار بقیمت زیاده کند ارش بسیار باید بدو مثال این اغراض پس
شهادت او مقبول نباشد و اگر مشتری و شفعه بر دو اقامت بینه کند بر مدعی خود حکم میکنند بینه مشتری زیرا که او در
زیادتی شتر است و بینه او اثبات زیادتی شتر میکند و شفعه منکر آنست و درین جهال حکم بینه شفعه هم هست زیرا که شتر
دوی الیدرست و شفعه از خارج دعوی براونی کند پس بینه بر او باشد و اگر اختلاف و تراغ در میان با بیع و شتر
باشد و یکی از آنها بینه داشته باشد حکم میکنند بینه او و اگر هر دو بینه بیارند شفعه را حقه گرفته که حکم بقرعه باید نمود و درین شکل
است زیرا که قرعه مخصوص موضع شبهه است و درین جا شکیبایی نیست اگر فتوی بدیم بآنکه قول قول با بیع است با قسم

ایقامه چنانچه در پیش هم همان است و در کتاب البیع مذکور شد پس مینه بر مشتری باشد که مدعی و خارج اوست و وقتیکه علم میکند در میان بائع و مشتری مینه شفعی فحشا است خواه همان شمن بگیرد آن میچ را در کند و مترجم گوید در این صورت است که شفعی هم تصدیق آن شمن کند و الا بر شفعی همان مقدار لازم میشود که مشتری گفته زیرا که بقول مشتری بائع زیاده را ظاهراً گرفته پس لازم نمیشود بر شفعی که آنچه با عرف مشتری ظاهراً بائع از گرفته باشد انرا مشتری بدو دوم میبخشد و در کتاب خلافت گفته که هرگاه شخصی دعوی کند که حصه خود را به بیگانه انکار کند حکم میکند بشفعة شفعی که شریک او باشد زیرا که اقرار عقلاً بر ضرر آنها مقبول است و در آن تردست چه شفعه موقوف است بر ثبوت ابتیاع و هرگاه اجنبی منکر باشد پس ابتیاع ثابت نشد و شفعه هم تحقق نشده باشد و شاید قول اول شبهه باشد مترجم گوید جهت قوت قول اول معلوم است زیرا که هرگاه ذی البیضاء اقرار کند باینکه مالک باقی بدو فلاست بموجب ظاهر اقرار او انحال از ملکیت او برمی آید و احکامی که متفرع بر آن باشد نیز تعلق میگیرد که شفعه هم از انجمله است و انکار مضر له مانع نفوذ احکام اقرار نمیشود و درین صورت اگر اقرار بقبض شمن هم کند واجب است انکار نماید باید که شمن را تسلیم حاکم کند زیرا که خود اقرار کرده بآنکه از مشتری گرفته و هرگاه مشتری میچ را تصرف نکند و شفعی شمن بدو تصرف نماید مالک شمن اول بالفعل ظاهر است باید تسلیم حاکم شود تا ظهور مالک و میرسد شفعی را که قسم بدو منکر داشته او بائع را هم میرسد که قسم بدو را از برای اسقاط زمان درک از دلی مافی المسالك میوم هرگاه شخصی دعوی کند که شریک حصه خانه را خریده بعد از من و شفعی من هم را و انکار کند قول منکر است با قسم او و اگر قسم بخورد که شفعه در آن بر ذمه او نیست جایز است و تکلیف نمیکند او را که قسم بخورد بآنکه بعد از و خریده و اگر گوید هر کدام از آن دو شریک که من سابق در ملک حصه و شفعه میرسد پس شریک از آنها مدعی است و هرگاه هیچکدام مینه نداشته باشد بهر یک قسم میدهد که از دیگری بر ذمه او شفعه نیست و خانه مشترک میباشد در میان هر دو و اگر یکی از آن دو شریک مینه بیارند که او خریده حصه آن خانه را بی آنکه تقدیم و تاخیر بیان کند حکم نمیکند آن مینه را نه زیرا که مفید در عا و او نمیشود که اثبات شفعه کند و اگر مینه یکی شهادت بدو تقدیم اشتراکی او بر اشتراکی شریک دوم حکم میکنند بان و اگر هر دو مینه باشند بر آن مطلق اشتراکی یا اشتراکی تاریخ پس مینه هیچکدام ترجیح ندارد بر مینه دوم و اگر مینه هر یک شهادت بدو تقدیم اشتراکی بر شریک دوم بعضی فقها گفته اند که بقرة الفصال باید نمود و بعض دیگر میگویند که هر دو مینه ساقط میشوند از اعتبار و ملک باقی میماند بر مشترک چهارم هرگاه دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که او خریده حصه خانه را و او گوید که من میراث رسیده و هر دو اقامت مینه کنند شیخ رحمه الله گفته که قرعه می اندازند بنام ابتیاع و میراث هر کدام که بر آید حکم بان میکنند زیرا که تعارض مینه شد و از تعارضات اقطا مترجم گوید تحقیق آنست که تعارض در میان مینه در صورتی تحقق نمی شود

که هیچکدام بر هجران بردگی ندرشته باشد و در صورت مذکور میتوان گفت که مدعی شفعه خارج است و مدعی میراث ذی الید و مینه بر مدعی است نه بر ذی الید پس مینه شتر را راجع خواهد بود و بعضی گفته اند که مینه ارث راجع است زیرا که اصل در هر ملکه بقای ملکست با ملک تا هنگام حیات او و انتقال با شتر است و قفست بر اثبات شفعه نه انتقال بارت پس مینه ارث راجع باشد به عاضدت اصل و این قول را صاحب مسالک اقوی دانسته و شیخ علی رحمه الله مینه مدعی شفعه را قوی گفته و الله اعلم و اگر دعوی کند شریک که بطریق ودیعت این حصه بر بن رسید درین صورت مقدم مینه شفیع است زیرا که امانت گذاشتن منافی فروختن نیست چه ممکن است که اول ودیعت گذشته باشد و بعد از آن فروخته و اگر مینه شفیع شهادت بدیه بطلان خریدن بلام تاریخ مینه ابداع شهادت بآنکه مالک آنرا و ودیعت گذشته و تاریخ فلان که متاخر باشد از تاریخ وقوع شتر بقول شفیع شیخ رحمه الله فرموده که مقدم می گذارد مینه ابداع را زیرا که آن افاده ملکیت ملک میکند بخلاف مینه بایع که افاده مجرد تحقیق صورت بیع میکند و ممکن است کسب فاسد باشد که ملک غیر را فروخته و بعد از آن می نویسد حقیقت حال بمبوع پس اگر تصدیق قول مدعی ابداع کند حکم میکند بر مینه او و ساقط میشود شفعه و اگر او انکار کند حکم می کنند بر مینه شفیع و اگر شهادت بدیه مینه شفیع بآنکه بایع فروخته آنرا در حالی که ملک او بوده و مینه ابداع شهادت بدیه مطلقا ابداع بلا قید آنکه در هنگام ملک او بوده حکم می کنند بر مینه شفیع و نمی نویسد حقیقت حال بمبوع زیرا که فایده ندارد این مسئله چه منافاتی در میان این دو مینه نیست چه هرگاه اتفاق کنند بایع و شتری بر آنکه قیمت مشفوع مال غیر بوده و بیع فاسد شده و شفیع انکار آن کند قول قول شفیع است و قسمی هم بر او نیست مگر آنکه دعوی کند بر او که عالم خصیبت شتر است درین صورت قسم نفی العلم بشفیع راجع میشود مگر حکم گوید دعوی بایع و شتری بعد از بیع بفاد بیع مسموع است در ضرر آنسانه ضرر شفیع زیرا که اقرار عقل با آنچه نظر آنها بود مسموع است پس باین اقرار شتری و لازم است که بیع بر بایع کند و اگر تمامی در آن حاصل شده باشد هم تعلق بر بایع میگرد و شفیع آن اثرش از بایع میگیرد به ثبوت شفعه بخرید و دعوی فساد آن بدون مینه مسموع نیست

کتاب احیاء موات

این کتاب در بیان تعمیر زمینهای خراب است و نظر در آن قضای چهار طرف میکنند اول در احکام ارضین است و آن بالف در ای مفتوحترین جمع ارض بخلاف قیاس یعنی زمینها و آن دو قسم اند یکی عامر که در آن زراعتی یا عمارتی بود و دوم موات غالی از زراعت و عمارت پس زمین عامر ملک مالک است عامر ساخته باشد جایز نیست که دیگری متصرف آن مگر با جازت مالک همچنین جایز نیست تصرف در زمینی که صلاح زمین عامر در آن باشد مانند راه مرور و مشرب و کاریز خواه در دارالاسلام باشد یا دار الکفر و فرق بین است که زمین دارالاسلام را غازیان بغنیمت نمیتوانند گرفت و زمین دارالشُرک را بغلبه

ملک میشوند مسلمانان از زمین موات غیر عام و آن زمینی است که بان منتفع نتوان شد سبب معطل بودن آن یا از جهت
 قطع شدن آب یا از آن زمین که بی آب قابل انتفاع نیست یا از جهت غلبه آب بر آن که دایم زیر آب بود و انتفاع از آن
 اصل نشود یا بدین شود یعنی جنگلی یا سوای آن از موانع انتفاع در آن حادث شود و آن مال امام است که مالکان هیچ کس
 میشود و هر چند احیاء آن کنند مادام که امام اجازت ندهد و اذن امام شرط است در تملک آن پس هرگاه امام اذن دهد مالک آن
 شود کسی که آنرا احیاء کند هرگاه مسلمان باشد محبی و کافر مالک نمیشود و اگر یکتویم که باذن امام او هم مالک میتواند شد خوب
 است و زمینی که مسلمانان بغلبه از کفار حربی بگیرند و آنرا مفتوح العتوه خوانند مالک آن جمیع مسلمانان انقیاض کدام مالک
 قبیله آن زمین نیست و صحیح نیست فروختن آن و نه رهن گذاشتن آن و اگر خراب شود صحیح نیست احیاء آن زیرا که مالک
 آن تمام مسلمانان اند و آنچه از زمین مفتوح العتوه خراب موات بان در هنگام فتح آن زمین مالک آن امامت و همچنین هر زمینی
 که بر آن تملک مسلمانی قرار نگرفته باشد و هر زمینی که ملک مسلمانی شده آن زمین از دست و بعد از او ورثه او و اگر مالکی
 معروف نداشته باشد آنهم از امام است جایز نیست که آنرا احیاء کنند مگر با اجازت امام و اگر پیش دستی کند کسی بدون
 اجازت امام در احیاء آن زمین مالک نمیشود و آنرا پس اگر امام غایب باشد احیاء کنند و نه او را ترست بتصرف آن مادام
 که تعمیر آن نمی نموده باشد و اگر و اگر داند آنرا بنوعی که بر طرف شود آثار آن و دیگری بیاید و احیاء آن کند و مالک آن زمین میشود
 و هرگاه امام ظاهر باشد میرسد امام را که از و بگیرد از زمین را و زمینی که نزدیک زمین عام باشد از زمینهای موات صحیح است
 احیاء آن بشرطیکه از ضروریات زمین عام نباشد مانند راه شرب و حریم آن هم نباشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد
 و شرط است در مالک شدن زمین با احیاء چیز اول آنکه آن زمین اموات در تصرف مسلمانان نباشد چه اگر تصرف
 مسلمانی باشد غیر تصرف آنرا احیاء نمیتواند کرد و دوم آنکه حریم زمین عام نباشد یعنی گردان نبود مانند راه مرور
 و راه برداشتن آب و کمره اگر دچاه و بنا و چشمه و مقدار راه مرور برای کسیکه در زمین موات جایزه تصرف و دیوار خانه
 بسازد که محتاج بر راه بود پنچدرع دست و بعضی فقها گفته اند که مقتدرع پس اگر دوم بیاید بقصد احیاء زمین نواحه
 آن زمین باید مقدار مذکور و اگر دبرای صاحب خانه اول و بفاصله آن مکان دیگر احیاء کند و حریم نه بر مقدار اذن
 خاک نه ترست و مقدار مرور و عبور از دو طرف آن و اگر آن نه در ملک دیگری باشد پس دعا کنند در زمین کرد و نه
 که آن حریم نه ترست حکم میکنند برای او بآنکه حریم نه ترست نظر بر ظاهر حال و در آن نه ترست چه ظاهر حال هر چند
 مساعد دعوای صاحب نه ترست تصرف غیر در آن و ذی الیه بودن او و مرجع دعوای اوست و بعضی فقها گفته اند اوقات
 خانه و عمارت و نه راه حریم نمی باشد و شاید آنست که بسیاری از خانه با پهلوی دیگر گیر میسازند و در میان حریم نمیکنند

وحریم چاه که برای حد زراعت آنرا کنده باشند شست درع و حریم چشمه هزار ذرع در زمین شست و در زمین سخت پانصد
 ذرع که در آن چشمه دیگر احداث بکنند و بعضی گفته اند که حد آن اینست که دوم ضرر برساند بادل و قول اول مشهور تر است
 وحریم دیوار در زمین موات مباح مقدار افتاد و خاک آن دیوار است یعنی نظر بر آنکه حاجت دارد بامقدار زمین اگر منهدم
 شود و بعضی فقها گفته اند که حریم خانه آن قدر زمین است که خاک آن خانه در وقت انهدام بر آن ریخته شود و مقدار افتادن
 آبهای تا و آنها و راه در آمدن و بر آمدن و همه این حریم باد صورتیست که در زمین موات ساخته شده باشد و آنچه در ملک
 معموله ساخته میشود حریم ندارد مگر در مسرع مسئله مذکور اگر احیا کننده زمینی را و میشناسد در طرف آن زمین نهالی از
 درخت که شاخهای آن در آن شود بطرف زمین موات جایز التصرف یا سرایت کنند بخهای آن نهال بسوی آن زمین جایز
 نیست که دیگری در آن احیاء آن کند تا بامقدار زمین که شاخها و بنهای آنجا برسد و اگر کسی شروع در احیاء آن کند صاحب
 درخت را میرسد که منع کند مگر شرط سیوم آنکه آن زمین موات را شرع مکان عبادت نگذوانیده باشد مانند عرفات و شعر حرام
 زیرا که شرع آنرا مخصوص مکان عبادت ساخته پس تا احیاء مالک آن شدن باعث تقویت آن مصلحت میشود اما اگر
 در آن اماکن تعمیری اندک کند که باعث تنگی آنها نشود از مقدار حاجت متعبد آن مصنف گوید زمین منع آن نمیکند مگر حریم گوید
 بقول شیخ علی رحیمه الله و صاحب سالك معتد عدم جواز تغیر در آن اماکن است مطلقا چهارم آنکه آنرا امام صلح است
 طریق اقطاع نداده باشد بر چند زمین موات خالی از تعمیر و چنانچه بطریق اقطاع عطا کرد بغیر صلی الله علیه و اله و سلم عبدالله
 بن مسعود او در دانه کما نیست در مدینه منوره برای ساختن خانه ها و زمین دیگر در حضرت موت بوایل بن حج و بریز مقدار
 یک دو سپا و مرویست که وقتی که اسپ زیر دویدن مانند تازیانه چو دانه اخت تا مکانی که تازیانه او بهم رسیده
 خصمه مقدار دویدن اسپ فرمودند چنین اماکن را دیگری احیاء نمی تواند کرد زیرا که عطای امام اقتضای اختصاص احیاء
 بان شخص میکند که مانع مزارعت دیگر نیست چه آنکه بیشتر آنرا او بگیرد و چه آنکه بجزیره باشد زیرا که بجزیره موجب اولویت متصرف است
 و بسبب تملک زمین موات و به بجزیره مالک تصرف میشود که اگر دیگری خواسته باشد بغلبه احیاء زمین کند و بجزیره کند و رایر رسد
 که مانع او میشود و اگر ممنوع نشود مالک زمین خواهد شد زیرا که بغلبه حق اولین بان تعلق گرفته است و بجزیره آنست که کرد
 اگر زمین موات خاک جمع کند بجهت تعمیر یا دیواری بکشد و اگر اقتضا کند بجزیره و ایهال کند و تعمیر امام او را تنگ میگرد
 بر آنکه بجزیره احیاء نماید و اگر کرد که دیگری احیاء کند و اگر امتناع کند حاکم آنرا از دست او بیرون میکند تا معطل نباشد
 و اگر بدون انشراح سلطان دیگری شروع در احیاء زمین نج کند صحیح نیست مادام که حاکم اجازه ندهد در احیاء دست
 متصرف کو تا و بکنند از آن و میرسد بغیر اصلی الله علیه و اله و سلم برای خود قورق کند زمین مواتی را که دیگری متصرف

در آن نموده چند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این کار کرده و میسر شده که غیر برای مصالح مسلمین قورق کنند مانند اینکه چراگاه
چهار پایان مال زکوة نماید و همین حکم است نزد امام صل را و میسر شد غیر برای مصالح مسلمین از آن مسلمانان که برای خود قورق مقرر
کنند از زمین موات پس اگر کسی احیاء از زمین مواتی کند که برای مصالح مسلمین از آن قورق کرده باشد غیر و امام علیه السلام بر آن
مصلحت و آن مصلحت بر طرف شود جائز نیست که بر طرف کنند آنرا از آن زمین و بعضی فقها گفته اند که آنچه قورق می‌شود
صلی الله علیه و آله و سلم انقض آن جائز نیست زیرا که قورق آن حکم فسخ دارد که مخالفت جائز نیست مگر جمیع کوی و تحقیق نیست
که غیر و امام درین حکم مساوی اند نزد امامیه رضوان الله علیهم طرف دوم در کیفیت احیاء از زمین موات است و مسجرات
در احیاء عرف و عادت زیرا که در شرع و در لغت معنی خاصی برای این لفظ تبیین نشده پس مجهول بر معنی عرفی باشد یعنی
هرگاه زمین موات را کسی تصرف کند که آنرا در عرف احیاء گویند یا همان مالک آن زمین بشود و بعضی گفته اند که هرگاه قصد
سکونت داشته باشد و دیوار بندی کند هر چند خوب مافی بود و سقفی بسازد که سکونت در آن تواند نمود آنرا احیاء خوانند
و اگر قصد ساختن مکان شتران بود و دیوار تنها بسازد و بدون سقف آن احیاء بود زیرا که مکان شتران لازم نیست که سقف
باشد و ساختن دروازه شرط احیاء نیست و اگر قصد زراعت داشته باشد کافی است در تملیک آن زمین بجز مردان که بستریم
بمعنی جمع کردن خاک است که در آن و سنگ چنین کردن هم همین حکم دارد و مسانه و آنهم بمعنی مرزست لیکن خاک زیر
در آن بیشتر می باشد یا آب جاری کند در آن تجدولی و امثال آن و فقها گفته اند که بقصد ساختن مرز عه اگر در آن رست
کنند یا بی رست نماید آن هم احیاء است و شرط نیست که شیار زمین موات کنند یا مرز عه سازند آنرا زیرا که این انتفاعی است
بعد از احیاء بعمل می آید مانند سکونت و اگر بنشیند و رختی در زمین موات و بر وید آن درخت در آن و به جوئی انباری کند سو
آن درخت بان هم تحقق می شود احیاء و همچنین اگر آن زمین جنگل باشد و قطع درختان آن کند و هموار لایق زرع کند آنرا
مالک می شود و همین حکم دارد اگر زمینی زیر آب باشد و آنرا از آن بیرون کشد که لایق عمارت باشد زیرا که این امور عادت
احیاء می مانند چه بسبب آنها متعلق از آن زمین می تواند شد که از اطلاق اسم موات بر می آید و از جمله قضای مادی درین مکان
کسی است که بجز را مطلقا احیاء ندهد خواه برای سکونت باشد یا برای اعراض دیگر و این قول بعید است زیرا که بر آن
هر طلبی که احیاء باشد نوعی مخصوص است چنانچه مذکور شد طرف سوم در منافع مشترک در میان مسلمانان که در
از مسام زمین می باشد و آن سه قسم است یکی طرق یعنی راه یا دوم مساجد و سوم زمین های وقفی مانند مدارس مساکین
اما طرق پس فایده آنها راه رفتن است و تمام مردم در آن مساوی اند و جائز نیست که منتفع شوند در آنها به غیر
انتفاع مقرر و اگر انتفاعی از طرق سوای مرور باشد که مرور نباشد جائز نیست استیفاء آن مانند نشستن بر راه که ضرر

بر هر آن نذر است باشد و هر گاه بر خیزد کسی که نشیند بر سر راه حق جلوس و باطل شود و اگر خود کند بعد از آنکه دیگری در آن مکان نشسته باشد جائز نیست که بردارد و اگر اما بر خیزد پیش از حصول غرض خود برای حاجتی بقصد برگشتن به همان مکان پس او سزاوارتر است بنشیندن در آن مکان از دوم و شیخ علی رحمه الله فرموده که در این صورت حق اولین باطل میشود و اگر بنشیند کسی بر سر راه برای بیج و شر پس چه است که جائز نیست مگر در راهی وسیع باعتبار عرف و عادت که در عرف آنرا مضر نمیدانند و اگر چنین کند بر خیزد و از سر آنرا در حالتی که تصرف او باشد در آنجا پس او سزاوارتر است از دیگری برای نشستن در آن مکان اگر تصرف خود را بردارد از آن مکان بنیت خود پس از آن خود نماید بعضی فقها گفته اند سزاوارتر است بان مکان تا متفرق نشوند معامله کنندگان او و متضرر شود و بعضی دیگر گفته اند که حق او باطل میشود چه او را سببی نیست برای اختصاص بان مکان این قول بهتر است زیرا که حاکم را که جلوس در طرق و معابر بطریق شیور خال کسی مقرر کند چنانچه اعیان و حجر آن جائز نیست اما مسجد پس هر گاه کسی پیشتر آمده بنشیند در مکانی از آن و سزاوارتر است بان مکان مادام که نشسته باشد خواه برای نماز یا مطلق عبادت مانند تدریس و تعلیم علم و فتوی دادن مسائل دینی اگر اهل آن باشد پس اگر آنجا بر خیزد بقصد گذشتن آن مکان حق سکونت او باطل شود و هر چند که بعد از آن باز خود کند و اگر بر خیزد بقصد باز گشتن پس اگر چیزی از متاع او باقی باشد در آن مکان او سزاوارتر است بان والا مانند دیگر نیست و بعضی فقها گفته اند که اگر بر خیزد برای تجدید طهارت یا از آنجا است و مانند آن باطل نمیشود حق او از آن مکان و شیخ علی رحمه الله فرموده که باطل میشود حق اسکان و اگر برسد و کس یکجا در مکانی از آنکه مسجد پس اگر گنجایش نشستن دارد و برود و باشند جائز نیست که هر دو بنشینند و اگر تنازع کند بایکدیگر قرعه میانند از آن در میان آنها تا مدرسه با و کار و سزاوارتر است هر که ساکن شود در خانه و جائز باشد سکونت او در آن خانه یعنی از جمله موقوف علیم بود مانند آنکه در مدرسه طلب علم کنند بهمان علم که واقف شرط کرده باشد شتغال بان داشته باشد او سزاوارتر است بآن خانه بر مدت مدید که باشد بشرطی که واقف شرط نکرده باشد برای سکونت مدتی معین چه در نصیوت باید بر آید در وقت انقضای آن مدت و اگر شرط کند با سکونت شتغال بعلم داد اجمال کند در آن بر می آید و اگر وفا بشرط وقف کند جائز نیست از حرامش میسر داورا که منع کند دیگر را که با و در آن خانه سکونت کند و شر یکا و در سکونت شود مادام که متصف باشد بصفاتی که واقف شرط سکونت نموده باشد و اگر بر آید از مدرسه یا کاروان سزاوارتر است بابت عذر بعضی فقها گفته اند که هر گاه بعد زوال عذر باز مراجعت کند او اولی است از دیگران بحیث سکونت در آن و درین تردست و شاید که سقوط اولویت اقرب باشد مگر چه گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اگر متصد شود زمان خروج او بدرجه که موجب تعطیل مکان شود باطل میشود حق او هر چند متاع او در آنجا باشد والا او اولی است بان مکان در صورتیکه

تصرف او باقی باشد طرف چهارم در حکام معدنهای ظاهره است که محتاج نباشند باطهار مانند معدن نمک و لفظ دیگر
و آنها مملوک کسی نمیشوند با حیا و اگر محجری تخیر آنها کند مانند تخیر که در زمین موات کنند مالک نمی شود بلکه تمام خلایق در آنها
مساوی اند و امام ایامیت و معدن ظاهر را با قلع کسی مقرر کند یا آب زمینی شکار که بدون علمی جریان داشته باشد آنرا
بیشتر و غال کسی میشود و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که جائز نیست زیرا که حق عامه خلایق با آنها تعلق گرفته
است و همچنین در اختصاص معدن ظاهر با امام نیز تردد است و در کتاب نافع هم گفته که شبهه نیست که تمام خلایق در آنها مساوی
اند و خصوصیتی با امام ندارند و هر که سبقت کند در رسیدن بمعدن جهت اخذ یا محتاج خود او اولی است از آنکه بعد از او برسد
و اگر بر عت بیاید و کس بر سر معدن پس هر که اول بر آن رسیده او است اولی از آنکه بعد از او رسیده و اگر هر دو در یک وقت
برسد و ممکن باشد که هر دو مدعی خود گیرند از آن یکی پس اشکالی نیست و اگر ممکن نباشد در یک وقت استیفا می نمایند و هر
قرعی اندازند در میان آنها اگر نزاع باهمید گیرند و بعضی فقها گفته اند که آنچه بر می آید با هم دیگر قسمت می کنند و این خوب است
و از حقایقهای ماکسی است که معدن مخصوص امام میداند و آنها نزد او انفالند که اختصاص با امام دارند و انفال چیز نیست از
زمین که بغیر قتال بدست آید و غیر آن که تفصیل در کتاب الخمس مذکور شد و این قول ملک دیگری نمی شود و آنچه از معدن شکار
بر آید و آنچه از آن مخفی بود که بدون کاوش بر نیاید و اگر صحیح باشد مالک شدن آن بقول فقیه مذکور بیشتر از آن امام خواهد بود
و این به ثبوت نرسید و اگر پهلوی نمک را از زمین مواتی باشد که اگر در آن چاهی نکنند و آب بر آن زمین اندازند نمک
شود از معدن ظاهر نیست و صحیح است که مالک آن زمین با حیا مخصوص بان زمین میشود و کسی که آن کند و اگر بطریق
شیور غال بدید آن زمین را امام صحیح است و معدن پنهان که شکار میشوند مگر بعمل مانند معدن طلا و نقره و مس آنها
مملوک میشوند با حیا و جائز است امام را که در اقطاع کسی مقرر کند آنها را پیش از آنکه دیگری احیاء آن کرده باشد و طریق
احیاء آنها نیست که مدعا از آنها حاصل شود و اگر تخیر کند کسی آنها را یعنی کاری کنند در آنها هنوز مدعا از آنها
حاصل نشود و او نیز او را ترست از دیگر آن بان هالیک مالک نمیشوند بدون احیاء و اگر بعد از تخیر و گذاردن تمام عمل
نکنند چنانکه بر او که تمام عمل کند یا گذارد آنها را که دیگری احیاء کند و اگر عذری اظهار کند مهلت میدهد و او را حاکم بقدر
زوال عذر و بعد از آن الزام میکند بر او که یکی از این دو کار کند مسئله فرعی است اگر احیاء کند زمینی را و بعد از آن
ظاهر شود در آن معدنی مالک آن معدن میشود و تبعیت آن زمین زیرا که آنهم از اجزای آن زمین است اما آب
پس هر که حفر کند چاهی در ملک خود یا در زمین مواتی که مباح باشد ملک آن مالک می شود و آن چاه را اگر باب
برساند آنرا و اگر تخیر کند آنرا هنوز از آن آب بر نیاید اختصاص با او هم میرساند که با وجود او دیگر را نیز تصرف

در آن و هرگاه مالک چاه شود دیگری را نیز سد آب کشیدن از آن چاه بی اجازت مالک و اگر بکشد باز باید در همان اندازد
 یعنی اگر بکشد بر آن روز جزا نیست و او را فروختن آب آن خواه به پیمان فروشد یا بوزن و جائز نیست که تمام آن چاه را بفروشد زیرا که
 مجهول و متقدر بشلیم است و میخورد و یا جو شیده مخلوط میشود و حق کند چاه را برای انتفاع به بقصد مالک شدن پس اول آن را
 ترست بآن چاه تا هنگامی که اقامت بر آن است باشد و بعضی فقها گفته اند که در ضرورت باید که آب زیاد از حاجت خود را
 بدیگران بدل کند و همین حکم است در آب چشمه که مخصوص کسی بود یا نهی که آن را حفر کرده باشند و اگر بگوئیم که واجب نیست بدل
 مذکور خوب خواهد بود و هرگاه بگذارد آن را پس هر که پیشتر بر آن برسد و اراضی است با انتفاع از آن اما آب چشمه با چاهها یعنی چاهها
 مباح که برای عامه تاس ساخته باشند و آب باران یا پس تمام خلأق در آنها مساوی اند و هر که بردارد از آنها قدری آب
 و بطرفی یا در حوض خود یا مضجع خود مالک آن میشود و مضجع هم مانند حوض است که در زمین حفر میکنند برای جمع شدن آب
 در آن درین مقام چند مسئله است اول آنی که فرگیرد آن را از آنکه آن را حفر کرده باشد از آب دریای مباح که مملوک
 کسی نباشد شیخ رحمه الله فرموده که آب ملک مالک نمیشود که آن را حفر کرده باشد بلکه حکم آب سیل دارد که بر زمین کسی
 جاری شود و مالک کسی که آن را حفر ارضی است تصرف آب آن از دیگران زیرا که در دست اوست پس هرگاه مالک آن
 جمعی باشند و آن آب بقدر حاجت همه باشد یا رضی شوند با هم دیگر تقسیم آن پس هیچ اشکالی و بختی نیست و اگر تنازع کنند
 بسبب عدم وفا بحاجت همه با هم دیگر قسمت میکنند آن آب را بقدر حصص اراضی آنها و اگر بگوئیم که بقدر حصص ملکیت آنها
 نه حق خوب خواهد بود و دوم هرگاه تازه حفر کنند جماعتی نه زیاد از زمین مباح پس بسبب کندن اولی بآن آب میشوند از دیگران و هرگاه
 برسانند آن را نه را بمکان جریان آب از دریای مباح مالک آن میشوند و مشترک می باشند آن آب در میان
 بشر که بقدر آنچه ساختن آن خرج کشیده اند سووم هرگاه اراضی بسیار باشد یا آب مباح مانند آب دریا و آب رود
 خانه که ملک هیچکدام از مالکان آن اراضی نباشد سیر آب شده باشد و آن آب کفایت نکند بسقی تمام آن زمین با
 بیک دفعه ابتدا میکنند آب دادن زمین اول و آن زمینی است که متصل دهنه آن نهر عام باشد و بعد از آن بسیر آن
 نمودن زمینی که متصل آن بود و سر می دهند آب را بآن زمین جهت زراعت تا بحد نخل عربی و برای درختان
 تا قدم برای درخت خرما تا ساق پا و بعد از آن میگذرانند آن آب را بر زمین پائین تر از آن زمین و واجب نیست
 که سر دادن آب بر زمین پائین پیش از استیفای حق زمین بالا هر چند که با این تاخیر زراعت زمین زیر تلفت شود
 مقرر جم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مراد با علی و اسفل درین مقام سابق در احیاء و لاحق در احیاء است پس هر که
 سابق در احیاء باشد اول باید آب بزرراعت او بدهند هر چند و در تر از دهنه آب مباح باشد و در صورتی که

تساوی در احیا داشته باشد همه مساوی خواهند و هیچکدام مقدم نیست و تقسیم کند یا بدهد و اگر قسمت متعذر باشد قهر می کند و بنام هر که قهر بر آید اولاً و اولاً آب میدهد بقدر حق او و بعد از آن دیگران را و نیز سر او را که تمام آب بیکر در زیر اگر دیگران هم باو مساوی است در استحقاق بخلاف اعلی در احیا باشد که او را تمام آب میدهد و چند ملتفت شود و راعت افضل می رسد او را که بعد از آن دیگران چهارم و اگر احیا کننده شخصی زمین مواتی را بر چنان آب مباحی شریک نمیشود و سبب احیا مالک آن اراضی سابق الاحیا را و آن آب مباح و حصه میدهد بنیاز آنچه باقی ماند از مقدار حاجت زمین های آنها و درین سلسله تردد است زیرا که احتمال هست که شریک شود محیی لاتی یا محیی سابق درین آب مباح چه سبب استحقاق آب احیا زمین است و آن شریک است در میان سابق و لاتی و میتوان گفت که در صورت عدم کفایت آب احیا لاتی صحیح نباشد زیرا که باعث منع حق سابق میشود بعد از آنکه زمان که تقدم و تاخر احیا مشتبه شود

کتاب المقطع

این کتاب بر بیان حکام لقطه است و آن بضم لا و فتح قافست و بسکون آن نیز آمده و بمعنی مالیکه افتاده باشد و یا هر چه افتاده بود بر سه قسم است یا انسان یا حیوان یا سوای آن یا قسم اول را القیط و ملقوط خوانند و بنود هم میگویند و کلام مادر لقطه مختصر است در مقصد مقصد اول در لقیطه است و آن طفل غیر بالغ است که کم شده باشد و کسی متکفل حال او نباشد و شکلی نیست در آنکه احکام لقطه جاری میشود در طفل غیر نمیزند و در طفل بالغ عاقل و در طفل غیر تردد است نسبت که جائز است التقاط او یعنی برداشتن او زیرا که صغیر خارج است از سرانجام ضروریات خود و اگر او را پدری یا جدی یا مادری باشد هر کدام از آنها که موجود بود او را جبر می کنند بر نگاه داشتن او و همچنین اگر شیر او را کسی پرورش داده باشد و بعد از آن او را بگذارد و دیگری او را بگیرد جبر می کنند اول بنگاه داشتن او زیرا که حق التقاط با تعلق گرفته و اگر برادر دغلامی یا کنیز را لازم است که محافظت آنها کند و برساند آنها را مالک آنها و اگر آن ملک از پیش او بگیرد و یا تلفت شود بدون بی پروائی ملقطه ضامن نیست ملقطه تاوان او را و اگر بی پروائی او بگیرد و یا تلفت شود ضامن میشود و اگر اختلاف کند در وقوع بی پروائی و مالک را عینه نباشد قول قول ملقطه است با قسم او و اگر نفقه بدید ملقطه از مال خود آن لقیطه را می فروشد و او را براسه خرج انفاق او شیخ علی حجه الله گفته که با جازت حاکم یا نائب حاکم فروشد هر گاه متعذر باشد گرفتن خرج نفقه از کسب او یا از مال او یا از مالکش و ووم در ملقطه یعنی التقاط کننده است و آن کسی است که برادر دلقیط را و شرطت در او بلوغ و عقل و آزاد بودن پس اگر طفل نابالغ التقاط کند حکم لقطه ندارد و همچنین دیوانه و غلام کسی زیرا که او مالک چیز نیست بسبب هتیلای آقا بر منافع او پس قادر بر محافظت و حرست و انفاق لقیط نباشد و اگر اجازت دهد او را

اقامه برداشتن لقیط صحیح است التلقاط او درین صورت حکم التلقاط موقوفی دارد که او آنرا برداشته بعلامه سپرده و یا بشرط آن
 در ملقط که مسلمان باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیر آن کافر را بر ملقوطی که حکم باسلام او کرده باشند ظاهر اسبیلی نیست
 قال الله تعالى ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا و نیز ایمنی نمی باشد از این که آن طفل ملقوط را خدعه کند و برگرداند
 از دین اسلام و اگر ملقط فاسق بود بعضی فقها گفته اند که حاکم شرع میگرداند او را از دست آن فاسق و میسپارد بمردی عادل
 زیرا که محافظت و نگاهبانی لقیط امانت داری اوست و فاسق را صلاحیت امانت نیست و شبیه است که از دست
 او نمیگیرد ملقوط را بلکه در دست او میگذارد و نیز اگر اصل عدم شرط است معتمد مسلمان محل امانت است و نگاهبانی
 ملقوط حقیقت امانت او نیست که عدالت در آن معتبر باشد معتمد التلقاط کافر کافر را جائز است باتفاق پس عدالت
 شرط نباشد و اگر التلقاط کند طفلی را بادی نشین که او را قراری نباشد در مکان التلقاط یا شهری که اراده منفرد داشته باشد
 بان بعضی فقها گفته اند آن ملقوط را از دست او باید گرفت زیرا که ایمنی نیست از آنکه ضایع شود بسبب او و بدست
 مادر و پدر خود داد لیا ی خود نیفتد چه طلب و نمیکنند مگر در موضع التلقاط و وجه اینست که جائز است التلقاط آنها را زیرا که
 اصل عدم وجوب انتراع است و هر گاه باشد که در سافرت با ولایای خود برسد و ولای التلقاط در شرع نیست که
 ملقط در صورت عدم وارث دیگر میراث ملقوط به بر چنانچه ولای عتق و ضمان جریره و وجوب میراث میشود بلکه
 ملقوط بهر خود است اگر خواهد ضمان جریره برای خود پیدا کند که او وارثش نخواهد بود در صورت عدم ورثه دیگر
 چنانچه در کتاب میراث مذکور خواهد شد و هر گاه میباید ملقط حاکمی که نفقه ملقوط بدهد ادا و انفاق ملقوط از و طلب
 کند که از بیت المال بدهد و اگر حاکم نباشد از مسلمانان هم طلب دارد و بذل نفقه واجب است بر ایشان بنا بر
 کفایت زیرا که دفع ضرر نیست که قدرت بر آن دارد و بر ملقط محافظت ملقوط واجب است و انفاق واجب
 نیست مگر آنکه دیگری بهم نرسد که انفاق او کند و عطای نفقه او واجب کفای است بر جمیع مسلمانان و بقیام بعض
 از دیگران ساقط میشود زیرا که دفع ضرورت مسلمانان واجب است با وجود قدرت و درین تردد است
 چه دفع ضرورت منحصر و تفرع انفاق نیست متواند که بطریق قرض از و انفاق کند و بعد از آن بخواهد که سبب بگیرد و اگر حاکم هم متفرع بهم نرسد که
 بر عاتق انفاق او کند نفقه میدهد و بر ملقط و هر گاه بالغ شود و قادر بر ادا از و مسترد نماید اگر به نیت رجوع انفاق کرده باشد و اگر
 با وجود امکان استعانت از دیگران انفاق به نیت رجوع کند یا بطریق تبرع نفقه بدهد او را جائز نیست که از و طلب
 کند سیوم در احکام لقیط است و آن چند مسئله است اول شیخ رحمة الله فرموده که برداشتن طفل لقیط
 واجب کفایت است زیرا که معاونت بر نیکی است قال الله تعالى و تعاونوا على البر والتقوى و قوله سبحانه

من حیاً بائناً احیاء الناس جميعاً و نیز نگاہ داشتن لقیطه دفع ضرورت مضطربست و مصنف رحمه الله گفته که وجه تنجیب
است نه وجوب متمرجم گوید که قول مصنف موجه است و دعوت عدم خوف ضرر بر لقیطه و در صورت خوف ضرر او و وجوب
است چنانچه شهید رحمه الله در کتاب لعه گفته و و هم لقیطه هم مالک می شود و مانند بالغ و آنچه در دست او باشد ملک
است مانند آنچه در دست بالغ بود زیرا که لقیطه هم شایستگی مالک شدن آن را پس هرگاه یافته شود بر بدن او جانه حکم
می کنند بآنکه جانه اوست و همچنین فرشی که بر آن باشد یا که او را بد یا بچادری که بر او بود و همین حکم است آنچه در جانه او بسته
باشد مانند زردی یا زوری و اگر با قوط بر چهار پای یا شتری سوار بود یا در خیمه یا قسطاطی یعنی خرگاہی باشد حکم میکنند بآنکه
مال اوست و آنچه در آن خیمه و خرگاہ است مال اوست و همچنین اگر بیابند او را در خانه که مالک مذشته باشد و در آنچه یافته
شود پیش روی لقیطه یا در دو طرف او تر دست شستن است که حکم نمی توان کرد بآنکه انهم مال اوست زیرا که در بد او نیست
مگر آنکه قرینه باشد دال بر آنکه از دست چنانچه فقهای دیگر گفته اند و همین بحث است اگر لقیطه بر دکانی باشد و بر آن کان
متاعی باشد و عدم حکم درین جا واضح است خصوصاً وقتی که دست تصرف کسی بر آن متاع بود و سیدوم و حبیب نیست
مقتطراً که در وقت گرفتن لقیطه شاهد بر آن گیر زیرا که لقیطه امانت است و حکم و بیعت و اردو شتاد شرط امانت نیست
چهارم هرگاه لقیطه را مالی باشد و ملتقط خواهد که از آن مال انفاق او کند محتاج است باذن حاکم زیرا که او را ولایتی
در مال لقیطه نیست پس اگر بدون اجازت حاکم خرج آن مال در انفاق کند ضامن آنست زیرا که این تصرف در مال
غیر است بدون ضرورت و اگر حاکم یافته نشود جائز است که ملتقط لقیطه را انفاق کند از مال او و ضامن نمیشود زیرا که
بحکم ضرورت انفاق کرده و ضرورت تبیح المحذورات پنجم ملتقط که یافته شود در دار الاسلام حکم باسلام او باید نمود
هر چند مالک آن شوند کفار وقتی که در آن مسلمانی باشد که امکان تولد لقیطه از او بود زیرا که احتمال هست که از مسلم
باشد حکم اسلام را غالب نموده اند بر حکم کفر و اگر مسلمانی در آن نباشد لقیطه غلام ملتقط میشود و همچنین اگر لقیطه را بیابند
و در آن حرب و در آنجا کسی از مسلمانی متوطن نباشد متمرجم گوید مراد بدار الاسلام در اینجا شریعت است که حکم اسلام در آن
جاری باشد و کافری در آن نباشد مگر آنکه معابد بود خواه اهل آن همه مسلمان باشند یا همه کافر بعضی مسلمان و بعضی
دیگر کافر که الاخی ششم عاقله یعنی دیت دهنده از جنایت لقیطه امام است هرگاه نسب و معلوم نباشد و ضامن جیره
هم مذشته باشد خواه آن جنایت عمد کند یا خطا در صورتیکه غیر بالغ باشد و هرگاه بالغ شود و جنایتی کند بر کسی پس اگر
عمد کند قصاص میکنند او را و اگر خطا کند ویت آن جنایت امام میدهد و اگر شبیه عمد باشد چنانچه در کتاب دیات
مذکور خواهد شد ویت از مال لقیطه میگیرند و اگر کسی جنایتی بر لقیطه کند در حالتی که صغیر باشد پس اگر جنایت بر نفس او کند

یعنی لقیط را بکشد خطاوت میگرداند و امام و اگر عید البکشد او را قصاص میکنند و او اگر جنایت بر عضو از اعضا
او کند شیخ رحمه الله گفته که قصاص نمیکند جانی را و دیت هم از وی میگیرند زیرا که معلوم نیست که در هنگام بلوغ مقصود او
چه خواهد بود و او حکم طفلی که کسی عضو از او برد و پدر طفل و حاکم را نمیرسد که جانی او را قصاص کند یا دیت از او بگیرد بلکه تأخیر
میکند تا هنگام بلوغ آن طفل که بعد بلوغ هر چه خواهد بکند و اگر بگوئیم که جائز است ولی را که دیت بگیرد از جانی طفل در صورتیکه
نفع طفل در آن باشد اگر جنایت خطا بود یا قصاص نماید اگر جنایت عمد کند خوب خواهد بود زیرا که تأخیر با وجود سبب
بی معنی است و ملقط مستولی قصاص یا دیت نمیشود زیرا که او را بر لقیط ولایتی نیست در غیر محافظت و نگهبانی او ما مستقیم
هرگاه لقیط بالغ شود کسی را و اقرار کند یعنی نسبت بزند یا بدیده زنا کرده و بگوید که تو غلامی یعنی قدت بمن نمیرسد زیرا که در وقت
مملوک تعرض مقرر است شرعاً حد که شتا و تازیانه باشد و او بگوید که من آزادم شیخ رحمه الله درین مسئله دو قول دارد یکی
حد بر قاف نمیرسد زیرا که حکم بحریه لقیط متیقن نیست شاید غلام کسی باشد بلکه بحسب ظاهر حکم بحریه او میکنند و تحمل
است نه یقینی پس اشتباه بهر سیده که موجب سقوط است و قول دوم آنکه هرگاه در شرع حکم بحریه لقیط دارا لا اسلام
شده بحسب ظاهر و امور شرعیة بنوط بطاهر است حد ثابت باشد یا ندر ثبوت قصاص و همین قول اخیر شبهه است هشتم
اگر لقیط اقرار کند که بنده فلا نیست بعد از آنکه بالغ شود و عاقل باشد قبول میکنند اقرار او را و در صورتیکه معلوم نباشد
از ادی او بیشتر هم دعوی آزادی نگردد باشد زیرا که اقرار عقل در آنچه مضر آنها باشد قبول است نه هم هرگاه دعوی کند
مرو بیکانه که لقیط پسر من است قبول کرده میشود دعوی او هر چند بنیه نداشته زیرا که لقیط مجهول نسب است و هر کس مجهول
النسب را ملحق بنحو دیساند باقرار ملحق با میشود چنانچه در کتاب الاقرار مذکور خواهد شد پس او منزه از ترس است بان لقیط
از دیگران خواه مدعی آزاد باشد یا بنده مسلمان بود یا کافر و همچنین اگر مادر اقرار کند که لقیط پسر من است با ملحق میشود
و اگر بگوئیم که نسب و ثابت نمیشود مگر آنکه بعد از بلوغ اقرار کند بهتر خواهد بود و هرگاه لقیط یافته شود در دارا لا اسلام حکم
بر بندگی و کفر او نمی توان کرد و بعضی گفته اند که اگر کافر بنیه بیار و برای اثبات پسر لقیط که حکم بکفر او میتوان نمود الا
حکم باسلام باید نمود زیرا که از دارا لا اسلام برداشته شده هر چند سبب بنیه نسب و بکافرا ملحق شود در آخر لیکن
قول اول بهتر است و ملحقات مسائل لقیط است حکام نزاع و آن پنج است اول اگر اختلاف کنند
ملقط و لقیط در انفاق یعنی ملقط بگوید که فلان مبلغ در ضروریات تو خرج کردم و لقیط انکار کند پس اگر آن مبلغ
بقدر خرج متعارف معتاد باشد قول قول ملقط است با قسم او و اگر زیاده از قدر معتاد دعوی کند قول قول لقیط
است در آنچه زیاده دعوی نموده و اگر انکار کند اصل انفاق را قول قول ملقط است و اگر لقیط را مالی باشد

نکار کند که ازان مال انفاق نموده درین صورت نیز قول قول ملقط است با قسم زیرا که او این است شرعاً مقرر جم گوید
 بین در صورتیست که ملقط انفاق بکلمه حاکم کند و بعد ازان طلب به انفاق از لقیط نماید و اگر بدون حکم حاکم انفاق کند
 مطالبه آن جائز نیست و اگر از مال لقیط انفاق او کرده باشد ضمان آن بر اوست چنانچه صاحب مساک گفته دوم
 اگر دو کس نزاع کنند در التقاط لقیط و هر کدام دعوی التقاط کنند هر دو مساوی باشند و در شرایط قرعه میانند از نزد میان آن
 زیرا که هیچکدام ترجیح ندارند بر دیگری و بسا باشد که مشترک مضر باشد برای لقیط و اگر و اگر دیگری از آنها حصانت لقیط
 را بدیگری صحیح است و موقوف بر اجازت حاکم نیست زیرا که مالک محافظت او دیگری نیست سیموم هرگاه التقاط
 کنند طفلی را و دو کس پس هر کدام از آنها که خواهد تنهائی نگاهبانی و حصانت او نماید بدست او میگذرانند آن لقیط و اگر
 تنایع کند قرعه باید انداخت خواه هر دو مالدار باشند یا یکی مالدار بود و دوم معسر و همچنین هر دو حاضر باشند یا یکی حاضر و دوم
 مسافر یا یکی مسلمان و دوم کافر در صورتیکه لقیط کافر باشد یعنی از دار الکفر برداشته باشند او را و در اینجا مسلمانانی نباشند
 که امکان تولد او از آن مسلمان باشد و یکی اگر از آن دو نشانی از آن طفل بگوید که در فلان عضو خالی دارد مثلاً آن
 حکم نمیتوان کرد که از دست بلکه بقدر انفصال باید نزد چهارم هرگاه دعوی پسری لقیط کند و دو کس پس اگر یکی زن
 و دومیته داشته باشد حکم میکنند بینه او و اگر هر کدام اقامت بینه کند قرعه میانند از نزد و همین حکم است اگر هیچکدام بینه
 نداشته باشد هر چند یکی از آن دو ملقط باشد زیرا که بسبب تصرف راجع نمیشود دعوی او چه در نسب ذی الید
 و غیر ذی الید برابرند و دعوی بخلاف دعوی مال که ذی الید راجع است از غیر اینها بینه بر اوست و قسم بر ذی الید
 پنجم هرگاه اختلاف کنند کافر و مسلمان یا حر و عبد در دعوی ثبوت لقیط شیخ رحمه الله فرموده که ترجیح میدهند مسلم
 را بر کافر و حر را بر عبد و درین تردد است مقرر جم گوید زیرا که اخبار دلالت میکنند بر تساوی مدعیان نسب در دعوی
 و عدم ترجیح هیچکدام بر دیگری بغیر بینه و بر تقدیر آنکه لقیط کافر یا عبد کنیم حکم بکفر و عبودیت نمی توانیم کرد تا هنگام بلوغ
 و بعد از آنکه بالغ شود اگر اقرار عبودیت خود کند عید خواهد بود و الا حر و همچنین در اسلام و کفر قسم دوم در حیوان
 ملقط است و کلام در حیوان گرفته شده است و گیرنده آن و حکم آن اما اول پس آنچه نیست ملک ضایع
 در دست کسی نباشد و او را بگیرد و در عرف شرع آن را ضاله میگویند و گرفتن او در صورت جواز هم مکروه است
 مگر متیقن التلف باشد اگر کسی او را بگیرد البتة حیوانات درنده او را بکشند یا از عدم تلف داب تلف شود در
 صورت مال گیرنده میشود و جائز است تصرف آن بدون کراهت و سنت است که شاید بگیرد در گرفتن آن زیرا که
 ایمنی نیست از آنکه حادثه بر گیرنده عارض شود و در آنرا مال میراث خود دانسد و بر تقدیر شهادت خود هم بطبع

اخذ آن بقیه و مالک آن اور تمام بدزدی نکند پس شتر ضال را جائز نیست گرفتن هرگاه یافته شود در هنگامیکه آب و
 علف داشته باشد یا صحیح بود که خود را باب علف تواند رسانید زیر آنکه غیر صلی الله علیه و اله و سلم فرموده خفه خود را و
 و کشته سقاه فلا تبحه یعنی سم او کفش او دست و سکیه او مشک او پس او را نکیر و باین معنی که خود میتواند که دید و قوت خود
 بهم رساند تا هنگامیکه مالکش خود را با و برساند و شتر محافظت نفس خود را شباع بهم میتواند کرد پس اگر کسی بگیرد شتر گم شده
 را ضامن اوست و اگر تلف شود و بری الذمه نمی شود اگر باز و اگر از او انرا واجب است که آن را با مالکش برساند
 و اگر نیابد مالک را تسلیم بجا کند زیرا که حاکم منصوب است برای مصالح مسلمانان که این کار هم از آن جمله است پس
 اگر حاکم را چراگاههای باشد آنرا سر میدرد و همان چراگاه و اگر نیابد بفرشد آنرا و قیمت آنرا بگمارد و بای مالک که هرگاه
 پیدا شود با و بدید و همین حکم است در شتر هم و در گا و خر تردست است اظهار آنست که آنها هم مساوی شتر اند و در حکم زیر آنکه
 مفهوم میشود از آنجای حدیث منع گرفتن شتر را اگر و اگر از کسی شتر را در مکان شقت و کسری که آب و علف در آنجا
 نباشد جائز است گرفتن او مال ملقط میشود و ضامن او نیست ملقط که تا وانش با مالک بدید زیرا که حکم حیوانیج دارد که هر که
 بیاید تصرف تواند کرد و همین است حکم سب و شتر و گا و خر هرگاه بیابند آنها را در مکان شقت و ترقن تلف که آب و علف
 نداشته باشد و بهم کبار سباع بود که آنها را بزد و طاقت گیر چنان از آنها نداشته باشند و گوسفند گم شده را هرگاه بیاید کسی
 در میدان که بهم سباع در آن باشد جائز است که بگیرد آنرا زیرا که از سباع صغیر هم نمیتواند که بخت و در معرض تلف است و هر که
 آنرا بگیرد مختار است در آنکه مالک آن شود و صرف آن کند در حاجت خود و هرگاه مالک ظاهر شود تا و آن باده بدید و در و
 تا و آن تردست زیرا که حکم مباح دارد و شیخ علی رحمه الله فرمود تعریف آن واجب نیست و اگر خواهد بگمارد آنرا امانت
 در دست خود باری صاحبش و اگر تلف شود ضامن نیست یا بسیار و آن را بجا حکم و حاکم محافظت آن کند یا بفرشد
 و قیمت آن بگمارد و بر سائر مالک هرگاه پیدا شود در حاکم همین است هر حیوانیکه از سباع کوچک نتواند که بخت ماتند چه با
 شتر و گا و بره و کره سپان و جز آن و در آن تردست زیرا که در آنها ناض و ارد نشده و الحاق آنها بگوسفند قیاس است
 که نزد ما باطل است پس حکم مال لقیط دارد که یکسال تعریف باید کرد و بعد از آن اگر خواهد مالک شود و بعد ظهور مالک
 تا و آن با و بدید و الا تصدق کند آنرا از جانب او چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و گرفته نمیشوند اهوان ملکی که گم شده باشند
 از مالک و نه بجایم یعنی کوره خمران ملکی زیرا که آنها از درندگان ببعثت دویدن خود را محافظت میتوانند کرد و مال
 مسلمان را نمی توان متصرف شد بدون تیقن تلف آن چنانچه مذکور شد و اگر یافته شوند حیوانات گم شده در آبادی
 حلال نیست گرفتن آنها خواه بهم درندگان نداشته باشند یا داشته باشند یا نه بچهای آنها و گا و آن و اگر بگیرد آنها را

ملقطه مختار است که نگاردار آنها را برای مالک بطریق امانت و نفقه از خود بدهد یا آنها را بآنگاه بکشد که بایدها آنها را
 بجا کند و اگر حاکم نباشد خرج آنها بشود و هرگاه مالک ظاهر شود و از او بگیرد و اگر گوسفند باشد حبس کند آنرا تا سه روز پس اگر
 مالک پیدا نشود بفروشد و تصدق کند قیمت آنرا مگر چنانچه گوید این حکم در صورتی است که در مکان معموره یافته شود
 نه در میدان و سوای گوسفند هر حیوانی که باشد بی مالک و یافته شود در صحرا التقاط کننده آن را واجب است
 که تا یک سال تعریف کند چنانچه اسوال دیگر را تعریف می کنند و بعد ازین مذکور خواهد شد یا محافظت آن کند تا ظهور مالک
 یا بپار و آنرا بجا کند علی مافی المسالك جائز است گرفتن سگ شکاری ضاله و لازم است که تا یک سال تعریف آن کند
 و بعد از آن منتفع شود بان اگر خواهد که ضامن قیمت سوئی آن میشود هرگاه تلف شود دوم در بیان کسی که بیاید ضاله را صحیح
 است گرفتن گمشده حیوان هر بالغ و عاقل را اما طفل غیر بالغ و دیوانه پس شیخ رحمه الله خبر نموده بآنکه اخذ هم جائز است زیرا که
 آن التساب مال است و هرگاه انواع دیگر از التساب صحیح است از آنها این صحیح باشد ولیکن ولی میگردد آنرا از دست
 آنها و تعریف میکنند آن را عوض آن با تا یک سال پس اگر مالک پیدا نشود و تلف در تملیک و تضمین آن باشد بر اے
 صبی و مجنون تملیک میکنند ولی آنرا هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن باو بدهد و الا باقی میگذارد آنرا امانت تا هنگام بهم
 رسیدن مالک در التقاط بعد از دو دست شبه نیست که جائز است زیرا که او را الهیت محافظت است و اما شرط است
 که ملقطه حیوان مسلمان باشد شبه آنست که شرط نیست و عدالت بطریق اولی شرط نباشد سیموم در احکام التقاط
 حیوان است و آن چند مسئله است اول هرگاه بیاید اخذ حیوان خانگی سلطانی که اتفاق انجوان کند از بیت المال
 نفقه او از مال خود میدهد و واپس میگیرد آنرا از مالک و بعضی فقها گفته که واپس نمیگیرد زیرا که بر او واجب است محافظت
 او که بدون اتفاق تمام نمیشود و بر امر واجب عوض گرفتن جائز نیست و نیز اتفاق بر مال غیر است بغیر اذن واپس عوض
 نداشته باشد و وجه آنست که جائز است زیرا که بان دفع ضرر از ملقطه میشود و عدم جواز گرفتن عوض از واجب ممنوع
 است و اذن شارع در اتفاق قایم مقام اذن مالک است دوم هرگاه در حیوان ملقطه تلفی باشد مانند اینکه سوار
 شوند یا شیر بدید یا خدمت کنند شیخ در نمایه فرموده این منفعت در برابر نفقه او خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که ملا حظ
 نفقه و قیمت منفعت باید کرد و تقاض باید نمود یعنی موضوعه باید کرد و اگر بر او بر شود اسقاط حق هر کدام از دیگری بعمل آمد
 و اگر تفاوت باشد باید ادای وجه تفاوت بیکدیگر نمایند و این شبهه است سیموم ملقطه ضامن حیوان گرفته نمیشود
 اگر بعد از یک سال زمان تعریف تلف شود آن حیوان در دست او مگر آنکه تفریط و توانی در محافظت آن کرده
 باشد و اگر بعد از یک سال قصد تملک آن که حیوان که ضامن آن میشود که بعد از ظهور مالک تاوان باو بدهد و این

ضمان از وساقط نمیشود و چند بعد از آن فسخ این قصد نماید و قصد محافظت لقیط کند و اگر او قصد محافظت کند
و بعد از آن قصد تملک ضمان بر او لازم میشود چهارم شیخ رحمه الله فرموده هرگاه بیاید کسی غلامی بالغ یا مراهق یعنی
قریب البلوغ را و او را نمی توان گرفت و حکم حیوان گم شده دارد که قادر بر محافظت خود باشد از درندگان و اگر آن غلام
صغیر بود جائز است که او را بگیرد و لقیط نماید و این قول خوب است زیرا که او مالی است در معرض تلف و التقاط آن جائز
است پنجم هر کس بیاید غلام خود را در غیر وطن خود حاضر کند شهود که شهادت بدینند بر آنکه از شاهان شنیده اند که باین صفت
غلام او بوده که از پیش او گرفته یا گم شده باین شهادت آن غلام را از دست متصرف نمیگیرند و باو نمیدینند زیرا که احتمال
است که غلام دیگر بهم بان صفات باشد و تکلیف میکند او را که شاهان اصل بسیار که آنها را دیده باشند و اگر متعذر
باشد حاضر کردن آن شاهان واجب نیست که غلام را بفروشد بشهریکه شاهان در آنجا باشند و همچنین واجب نیست
که غلام بفروشد بعدی که او را بر داند شهر و اگر شهود در آنجا شهادت برید عای او بدینند غلام از او باشد و از قیمت
و ا پس بگیرد و الا با شتر الملک او باشد مگر آنکه حاکم صلاح در آن داند که درین صورت جائز است و اگر تلف آن غلام پیش از
رسیدن به مکان شاهان یا بعد از آن بدون ثبوت دعوی مدعی ضامن میشود مدعی قیمت غلام را و اجره او را تا هنگام
تلف قسم سی و دوم در احکام لقطه یعنی لقطه مال صامت و آن بقتضی بیان سه امر است اول این قسم
از قسم لقطه مالیست که یافته شود و درید تصرف کسی نباشد یعنی مال صامت نه اعم زیرا که این احکام مخصوص شتات
پس هر چه از مال بلقو طم از درهم باشد جائز است که آن را بگیرد و بان منتفع شود هر که یافته و تعریف آن واجب نیست
و آنچه زیاده از آن باشد پس اگر یافته باشد در حرم خدا یعنی فقها گفته اند که حرام است گرفتن آن و بعضی دیگر میگویند
که مکروه است و آن شبهه است و حلال نیست که آن را بردارد مگر بقصد تعریف و واجب است که آن را تعریف کنند
در یک سال پس اگر بهر سه مالک آن باو بدهد و الا تصدق کند آن را از جانب مالک یا باقی گذارد آنرا امانت پیش خود
و جائز نیست او را که مالک آن شود و اگر تصدق کند آن را بعد از اتمام سال و بعد از آن مالک پیدا شود و را خصم
بصدق نمودن نباشد در آن دو قول است قول بهتر آنست که ملقط ضامن آن نیست زیرا که امانت بودن نزد
او و دفع کرده آنرا بوجوبی شروع و اگر بیاید آنرا در غیر حرم تعریف کند آنرا در یک سال اگر از جمله اشیای باشد که باقی مانده
مانند جاسه ها و متاعها و طلا و نقره و بعد از آن مختار است خواهد مالک آن شود و ضامن باشد که هرگاه مالک بهم رسد
قیمت آنرا باو بدهد و خواهد تصدق کند آن را از جانب مالک اگر پیدا شود مالک را یعنی نشود تصدق لازم است
ملقط را که تاوان آن بدید یا مثل آن یا قیمت آن و خواهد باقی بگذارد آنرا در دست خود امانت مالک در صورت

اگر تلف شود بدون تعریف ضامن نیست مگر حج گوید در لقطه حرم با تعریف یک سال اگر آنرا تصدق کند میان فقها
 خلافت در آنکه اگر مالک پیدا شود و راضی بتصدیق نباشد تاوان بر ملتقط است یا نه و مصنف عدم وجوب تاوان
 را بهتر دانسته بدلیل آنکه مذکور شد و در لقطه غیر حرم باتفاق بعد از تعریف معهود و تصدق نمودن از جانب مالک به هر یک
 مالک بعد از آن و اگر ایهیت او از تصدق ضمان بر ملتقط است و مستند آن روایات کثیره است هر چند دلیل عدم
 وجوب که مذکور شد درین هم جاری بود و الله اعلم و اگر موقوف از شای باشد که باقی نمی ماند یا ندر طعام آنرا قیمت کرده
 خود بگیرد و منتفع شود بان وضامن باشد و اگر خواهد بجا کم بدید وضامن نیست و اگر بقای آن محتاج عملی باشد مانند خمر یا
 که محتاج است بخشک کردن تا باقی بماند اطلاع میدید بجا کم را که قدری از آن بفروشد برای خرج صلاح باقی و اگر حاکم
 بداند که نفع در فروختن نیست و تعریف قیمت آن جایز است که بفروشد آنرا و قیمت را نگاہدارد که هر گاه مالک به هر سه
 باو بدید و در جواز برداشتن تعلیل و ادوات آن بنظر هست که از چرم میسازند و آب در آن کشند برای طهارت و برشته
 تا زیاده که آنهم غالباً از چرم می باشد فقط خلاف کرده اند زیرا که اصل در چرم عدم ترکیب است اظهر است که جائز است
 و همچنین مکرر است برداشتن عصا و شطاطه یعنی چوبی که گوشه جوال شتر بان بندند و سیاه میخ بستن چهار پایان
 و خیمه و پایی بند شتران و امثال آن از آلات و ادوات که قیمت آنها کم و نفع بسیاری باشد و هر لقطه که باشد مکرر
 هست برداشتن آن خواه بزرگ باشد یا کوچک خصوصاً فاسقان را که غالباً بی پروائی در امور شرعی میکنند و کثرت
 موکده است برداشتن آن معسر را و سنت است که شاید بگیرد و بر برداشتن لقطه یعنی مطلع سازد و شهو و را بر آنکه برداشته
 است چیزی را که بآنها نشان بدید آنرا بنوعی که بر تمام فصاحت آن مطلع شوند تا کسی ادعای تملک بدروغ نکند
 پنج مسئله است اول آنچه یافته شود در صحرا یا یاد را ما کن خراب که اهل آنها هلاک شده باشند و کسی از آن
 نداند باشد آنچه از کسی است که یافته آنرا منتفع می شود بان و تعریف آن واجب نیست و همچنین اگر بیابان
 چیزی که مدفون باشد در زمین و آن زمین را مالکی نباشد و اگر آنرا مالک باشد یا فروشنده آن زمین معلوم
 شود تعریف کند آنرا پس اگر نشانهای آنرا درست بگویند میان مالک بیابان نیز او را ترست بان چیز و الا تعلق بوجه
 دارد یعنی هر که یافته آنرا و همچنین اگر بیابان چیزی را از شکم چهار پای و باغ آن چهار پا نشانهای آن نگویا اگر بیابان چیزی
 از شکم ماهی پس انمال اوست مگر حج گوید اگر چهار پای اهل باشد تعریف آن بیابان باید نمود و اگر وحشی بود آنچه از شکم
 او بر آید مال واجب است و همچنین ماهی اگر از دریا شکار کرده باشند و از شکم آن جوهری مانند ان چیز بر آید بجا
 تعلق دارد نه بصیاد زیرا که او مطلع بر آن نبوده و قصد تملک آن نداشته و اگر ماهی را از آب محصور می بران

مانند حوضی تعریف آن بملک حوض باید نمود اگر بشناسد مال اوست والا مال واجد علی مافی المسالك نیز گفته اند که آنچه از زمین یا دریا یا بر آید و حکم کرده باشند بآنکه مال واجد است در صورتیست که اثر اسلام بر آن نباشد و بر آن خمس است والا حکم لقطه دارد و هم اگر نزد کسی دزدی مالی بگذارد و او بداند که مال آن دزد نیست جایز نیست که آن مال را بهمان دزد بدهد خواه مسلمان باشد دزد یا کافر پس اگر بشناسد مالک آن مال را میداند آن را با و اگر مالک را نشناسد حکم لقطه دارد و هم حکم گوید این حکم در صورتیست امکان اخذ آن مال است و هم در مالک است و اگر ممکن نباشد و ضمن ضرری برای او یا برای مومنی بود در صورتیست مکلف بان نیست و حکم و وقتی دارد که بزور غاصبی از دست او گرفته باشد سوم هر کسی بیابد در خانه خود یا در صندوق خود مالی و شناسد مالک آن را پس اگر داخل آن خانه سوای او دیگری هم میشده باشد یا در آن صندوق دیگری هم تصرف میکرد باشد آن مال حکم لقطه دارد و الا مال است چهارم لقطه ملک ملتقط میشود پیش از انقضای زمان تعریف که یکسال است به چند نیست تملک آن کنند ملتقط و بعد از سال هم ملک او نمیشود و اما مقصد تملک آن نکنند و بعضی فقها گفته اند که مالک آن میشود بعد از تعریف یکسال هر چند قصد تملک نکند و آن بعد است پنجم شیخ رحمه الله گفته که لقطه را ضامن شود ملتقط بسبب مطالبه مالک ذمیت تملک این قول بعید است زیرا که مطالبه شرع تحقیق است تحقیق مطالبه بعد از زمان ملتقط است که متاخر از ذمیت تملک است امر و هم ملتقط است یعنی کسی که بر دارد لقطه را و شرط است در او که شایستگی اکتساب مال داشته باشد یا شایستگی محافظت آن پس اگر بر دارد طفل غیر بالغ چیزی را جایز است زیرا که اطفال شایستگی اکتساب دارند و ولی را واجب است که تعریف آن کند از جانب آن طفل همچنین دیوانه و صحیح است التلقط کافر هم زیرا که او هم شایستگی اکتساب دارد و در جواز برداشتن لقطه حرم از طفل و دیوانه و کافر تردد است زیرا که آنها شایسته امانت داری نیستند و لقطه حرم را امانت باید نگه دارد و مقصد تملک آن جائز نیست اصلا و غلام را میسر که لقطه حرم و غیر حرم بگیرد زیرا که اهلیت امانت دارد و روایت ابی حنیفه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وارد شده که غلام متعزز لقطه نشود و شیخ رحمه الله جائز دانسته و آن شبهه است بدلیل مذکور و همچنین غلام مدبر و کنیز هم میتواند گرفت لقطه را و جواز لقطه مکاتب اظهر است و خواه مکاتب مطلق باشند یا مکاتب مشروط زیرا که مشیت تحریت است و او را اهلیت تملک است سوم در حکام و این چند مسئله است اول توالی شرط نیست در تعریف لقطه پس اگر بفرقه تعریف کند از آن یک سال جایز است و تعریف باید نمود در وقت اجتماع مردم و بر آمدن آنها از خانه جهت امر جمعی مانند صبحها و شامها که جهت نماز در مساجد جمع میشوند و کیفیت تعریف آنست که بگوید کیست که از و طلائی یا نقره یا جامه و امثال آن گرفته شد و اگر بیشتر ابرام کند احوط است مانند آنکه بگوید کیست که از و گرفته شد مالی یا چیزی زیرا که این کلام دور تر است از آنکه

تخمین و حدس ریابد آنرا بیگانه و زمان تعریف اوقات اجتماعات مردم در اماکن است مانند عیدها و جمعه با و موضع اجتماع ملائق مثل مشاهد شرف و روزهایی مساجد و مساجد عظیمه بازارها و مکه و هست تعریف در اندرون مسجد و جایز است بملقط خود تعریف کند یا معنی یا چیزی برای تعریف بگیرد و مترجم گوید شیخ رحمه الله فرمود که اجرت نائب و تعریف بر ذمه احد است صاحب مالک گفته که در خصوص مترجم لقطه وارد شده در یکسال و لازم است که هر روز متعرض تعریف شود و علما گفته اند که نوعی تعریف باید نمود که عرفا آنرا تعریف گویند باین طریق که در ابتدا هر روز یک مرتبه یا دو مرتبه ندانند مردم را بعد از آن در هر هفته یک مرتبه و بعد از آن در هر ماه صاحب قواعد گفته توانی تعریف تا یکسان همین معنی است که واجب نیست بلکه باید در روزه ماه تعریف بعمل آورد خواه آن ماههای پی در پی باشند یا متفرق باین طریق که در دو ماه تعریف بطریق دیگر کند و دو ماه دیگر موقوف نماید و بعد از آن باز بعمل آورد و دوم هرگاه بدید لقطه را بجا کم و حاکم آنرا بفروشد پس اگر مالک نذر در یابد یا میداند آن ثمن را و اگر نیاید مالک راسترو میکند قیمت را بملقط زیرا که او را ولایت تملک قصد است اگر خواه مالک شود آنرا و هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن با و بدید و الا تصدق کند از جانب مالک مترجم گوید مردان استروا بملقتانیت که ملقط در خواست آن از حاکم کند در این صورت حاکم آنرا بملقط میدهد که او را ولایت تصرف است و اگر ملقط هم نخواهد لازم نیست حاکم را که لقطه با و استروا کند سوم بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تعریف لقطه مگر در صورتی که قصد تملک آن داشته باشد بعد از تعریف یکسال و اگر قصد تملک نباشد بایست مجبور المالك و محافظت آن باید کرد و تا وقتی که مالک پیدا شود و درین اشکال است زیرا که لقطه بایست غیر معلوم المالك و حب است رد آن بمالك هرگاه معلوم شود و طریق تحصیل علم بمالك آن در اخبار معین شده که تا یکسال تعریف آن کنند بخلاف مال دیگر سوای لقطه که مجبور المالك باشد که در آن امر تعریف نشده پس مانند سایر اما انجول المالك نباشد و جائز نیست تملک لقطه مگر بعد از تعریف هر چند در دست ملقط سالها باشد و لقطه امانت است و درست او و مدت یکسال که زمان تعریف است پس ضامن آن نیست ملقط مگر آنکه تفریط و تعدی کند و اگر تلف شود بدون آن مال مالک تلف شده باشد و اگر در آن زیادتی حاصل شود آنهم از دست خواه آن زیادتی متصل باشد مانند اینکه گا و الاغ فریاد شود یا منفصل مانند اینکه بچه از نو بکشد و بعد از تعریف اگر قصد تملک آن کند ضامن میشود و اگر نیت تملک آن بکن رضامن نمیشود بلکه امانت خواهد بود و درست او و اگر نیت تملک کند و بعد از آن مالک پیدا شود جائز نیست او را که از دست ملقط بگیرد معین را بلکه طلب مثل آن بکند یا قیمت آن اگر مثلی نباشد و درین صورت اگر ملقط همان معین را ندید که ملک خود نموده بود آن هم جائز است و اگر بعد از قصد تملک در آن

عینی بهم رسد مال ملتقط باشد که در ملک او بهر سیده و اگر بعد از قصد تملک در آن خواهد که عین آن را رد کنند مالک باید تفاوت قیمت آن را هم بمالک بدد زیرا که عیب در ملک ملتقط حادث شده و درین قول اشکال است زیرا که حق مالک تعلق بغير عین گرفته پس لازم نیست که معیب قبول کند چهارم هرگاه التقاط کند غلامی چیزی را و آقامی او را معلوم نباشد و تعریف کند غلام لقطه را تا یکسال کامل و بعد از آن تلف کند آنرا تعلق میگیرد و ضمان آن لقطه بر قبه عید که هرگاه آزاد شود ادای او بمالک کند مانند فرصه که بدون اجازت مولی گرفته باشد و اگر آگاه شود آقامی او بان که عید التقاط نموده و هنوز تعریف نکرده و انتزاع نکند آن لقطه را از دست غلام ضامن آن می شود زیرا که ایهمال در محافظت کرده در صورتی که غلام امین نباشد و درین ترد دست زیرا که بر مولی واجب نیست که انتزاع عین از دست غلام نکند بدون اجازت آقا گرفته باشد تا ضمان بر او لازم میشود با ایهمال و اگر تعریف کند آن مال را غلام مالک آن میتواند شد آقا اگر خواهد و ضامن هم میشود و اگر انتزاع کند آن لقطه را آقا از دست غلام لازم است بر او که تعریف آن کند و جائز است که بعد از تعریف یکسال مالک آن شود یا تصدق کند آنرا و ضامن باشد یا بانی گذارد آنرا در دست خود بطریق امانت که اگر تلف شود بدون تقصیر ضامن نباشد پنجم واجب نیست دفع لقطه بدعی ملکیت آن چون بینة کفایت نمیکند و صفت مدعی صفات آنرا و اگر وصف کند مدعی صفاتی را که غالباً غیر مالک مطلع بر آن صفات نباشد مانند اینکه و کائنات بیان کند یعنی رشته که بان بسته باشند آنرا یا طرف که در آن گذاشته باشند یا وزن و نقد آن طلا است یا نقره ظاهر کند پس ملتقط آنرا بر عا رد کند جائز است و اگر امتناع کند از او و طلب بینة نماید بجز از و نمیگیرند لقطه را و مسئله فرعی اول اگر رد کند ملتقط لقطه را باعتبار وصف مدعی صفات آنرا و بعد از آن دیگری اقامت بینة کند بر ملکیت آن انتزاع میکنند آنرا از اول و اگر تلف شده باشد میرسد او را که مطالبه عوض کند از وزیر که قبض فاسد گرفته و میرسد او را مطالبه از ملتقط کند زیرا که او مالش را بدون اثبات بدعی داده و لیکن اگر طلب کند از ملتقط او مطالبه آن بر بدعی تملک نمی نماید که اخذ و قبض ناحق نموده در صورتیکه ملتقط تصدیق ملکیت او نکرده باشد و اگر مطالبه کند از قابض او و طلب آن از ملتقط نمی تواند که زیرا که بر عزم قابض ظمانه گرفته است و مظلوم را نمی رسد که بر دیگری مطالبه وجه بخوف نماید و ویم اگر یکی اقامت بینة کند بر آنکه مال او است و ملتقط بدید آنرا با و بعد از آن دیگری هم اقامت بینة کند بر آنکه مال او است پس اگر بینة یکی راجح بر دیگری باشد حکم همان بینة میکنند و اگر هر دو مساوی باشند بقصره حکم میکنند پس اگر قرعه بنام دوم بر آید و پس میگیرند آنرا از اول و تسلیم میکنند بدویم و اگر تلف شود ملتقط ضامن آن نمیشود

که تاوان بدویم بدو در صورتیکه حکم بادل داده باشد و اگر با جهتا خود داده ضامن میشود و اما اگر اولین اقامت مینه کند بعد از انقضای سال تعریف که ملقط تلک آن کرده باشد و عوض آن داده باشد بعد می اول و بعد از آن دوم اقامت مینه کند و مینه دوم راجع باشد یا قمر بنام او بر کید ضامن میشود و ملقط با هر حال یعنی خود حکم حکم با اولین داده باشد یا با جهتا خود زیرا که حق ثابت شد بر ذمه ملقط و با دای عوض با اولین بری الذمه نشد و واپس میگردد و آنرا از اول زیر که متحقق شد بطولان حکم داد از دادن او بادل

کتاب الفرض

[illegible]

میراث بفرض بر دو گاهی بقربت و سوم آنکه میراث بقربت با و میرسد نه بفرض و مراد بفرض آنست که حق تعالی در کلام مجید برای او حصه مقرر کرده باشد مانند مادر که حق تعالی با و سدس مقرر کرده اگر از میت ولد یا نده باشد و اگر لا ولد باشد ثلث مال میت با و داده میشود اگر پدر و مادر و برادران داشته باشند در آن صورت با و سدس داده میشود قال سبحانه تعالی ولا یویة لكل واحد منها السدس مما ترک ان کان له ولد وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلا یسب التلث فان کان له ابوة فلا یسب السدس وحق مادر بهائست وبقربت میراث نمی برود ویکه آنکه گاهی بطریق روهم زیاد بفرض با و میرسد مگر گاه بعد از او ای قرض چیزی از ترک باقی ماند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و همچنین زن و شوهر میت میراث بفرض نمی برند نه بقربت چه در کلام مجید شوهر را با عدم ولد نصف ترک زن مقرر شده و با وجود ولد ربع و زن را با عدم ولد ربع و با وجود ولد ثمن یعنی حصه ششم قال سبحانه تعالی وکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد واکل لهن ولد فللمرثع قال عز من قائل وامن المربع ما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهن الثلثن و سواى ان زوج و زوجة چیزی نمی رسد مگر قادرا و آنرا دو تفسیر کرده اند یکی آنکه هر گاه شوهر بمیرد و سواى زن و ارثی از و نمانده باشد میراث هم با و رد میکنند و با ما نمیدهند و اگر همچنین زن بمیرد و سواى شوهر و ارثی نمانده باشد بعد از او قرض که نصف مال باشد نصف دیگر با و رد میکنند و با ما نمیدهند و همچنین صورتی نادری وقوع است و معنی دوم آنکه زوج و زوجة غیر فرض نمی برند مگر بقول نادری از محققان که در زوجة جائز داشته و عامه علماء در بر زوج نمی نمایند و بر زوجة تجوز نموده اند بلکه قرض او را و ارث امام میدهند و مراد بقربت آنکه حق تعالی جیت او بیان حصه یعنی مانند ثلث و ربع و نصف و سدس نموده بلکه از آیت کریمه و الا لام بعضهم اولی به بعض فی کتاب التدر بیان وراثت او فرموده مانند آنکه از میت پس و دختر مانند خواه از هر کدام واحد یا متعدد که دو حصه به پدر داده و یک حصه به دختر قال سبحانه بوسیکم امتد فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثین و مانند اقسام و احوال میت که حصه برای آنها بخصوص معین نشده مثال و ارثی که گاهی بقربت میراث می برود و گاهی بفرض سدس می برود با وجود ولد بموجب آیه کریمه و لا یویة لكل واحد منها السدس و بقربت بدون ولد و بدون مادر تمام مال و با مادر بدون ولد و ثلث مال قال سبحانه وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلا یسب التلث یعنی اگر ولد نمانده باشد میت و ارث او پدر و مادر او باشد پس با و ارث است و ثلث ترک و و ثلث باقی بموجب آیت کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی بعض به پدرش میدهند و همچنین یکدیگر نیز یا چند دختر و یک خواهر یا چند خواهر و کلاله مادر یعنی اولاد مادر که از شوهر و دیگر سواى پدر میت بهر سبب باشند که آنها گاهی بفرض میراث می برند و گاهی بقربت چنانچه بعد ازین بیان خواهد شد و سواى آنها که مذکور شد نیز

ارث میت نمی برند بقرابت که برای آنها حصه معینی در قرآن مجید بیان شده و بر طبق آیه که میمیه والوالارحام بعضی او
 بعض وارث میت میشوند و باید دانست که اگر وارث را فرضی معین نباشد و شریک او هم دیگری نباشد که در مرتبه او
 و تمام مال میت باو میدهند خواه قرابت نسبتی یا میت داشته باشد مانند پس و اقربان سببی مانند مولای محقق یا ضامن
 ریر و یا امام و اگر شریک او باشد کسی که برای او هم فرضی معین نیست و سواي آن دو شریکی نباشد پس مال در میان آنها
 قسمت میشود اگر پیوستگی و رتبه غیر ذوی الفرض تائید مختلف باشد بهر طایفه میدهند حصه آنکه پیوستگی انظار از جهات
 و باشد مانند یک خال یا چند خال که جمع شوند یا یک عم یا چند عم پس خالها را حصه مادر میدهند و آن ثلث مال میت
 است و اعمام را حصه پدر میسرند که دو ثلث باشد و اگر وارث صاحب فرض باشد حصه فروخته خود میسرند پس اگر با او دیگر
 ارثی مساوی او نباشد باقی میراث را رد میکنند بر او مانند دختر میت یا برادر او که میراث یک دختر هر چه است که نصف
 ترک است آنرا باو میدهند و نصف دیگر را باور و میکنند زیرا که دختر اولی است میت و برادر میت در مرتبه دختر نیست که
 له باو شریک میراث شود یا مانند خواهر یا عم که فرض خواهر نصف است و عم در مرتبه او نیست پس باو نصف بفرض میسرند
 و نصف دیگر بر و قال الله تعالی و له اخوت فلما نصف مات ترک و رد میشود بر وجه باقی فرض او مطلقا یعنی خواه امام
 حاضر باشد یا غایب و بر شوهر هم رد میشود با وجود وارث دیگر سواي امام بلکه هر کدام فرضه خود می برند و پس اگر رسا و
 دیگر یا صاحب فرض باشد که او هم فرضی داشته باشد و ترک میت بقدر حصه های آنها باشد که در قرآن مجید بر اے
 آنها بیان شده تقسیم میکنند ترک میت را موافق فرضه و اگر ترک زیاد بر فرض آنها باشد زاید را رد می کنند بر آنها
 موافق سهام فرائض در صورتیکه بعضی از ورثه را مانعی نباشد از رد یا بعضی مخصوص بزیاتی قرابت نباشند چنانچه
 بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر ترک کمتر از سهام فرضه بود نقصان داخل حصه یک دختر یا چند دختر میشود یا پدر یا هر که
 از جانب پدر قریب او باشد نه در حصه کسی که از جانب مادر قرابت باو داشته باشد مثال اول که ترک بقدر سهام
 باشد مانند پدر و مادر و دو دختر یا زیاد پس دوسدس که یک ثلث باشد به مادر و پدر میدهند و دو ثلث فرضه دختر
 تمام میشود و اگر زیاد بود و کلاً مادر یعنی دو برادر یا مادری یا دو خواهر یا مادری یا یک برادر و یک خواهر یا مادر
 یا خواهر پدر و مادری یا پدری دو کلاً مادر را یک ثلث و دو خواهر را ثلثان فرضه است یا شوهر و خواهر پدر یا
 که شوهر را نصف ترک میسرند و خواهر را نصف و باقی نمی ماند چیزی مثال دوم که ترک زیاد باشد از سهام فرضه
 و یکی را حاجبی از رد بود و باین و بنیت و برادرانش در صورت تقسیم شش سهم میشود پدر و مادر را دو سهم و دختر را
 سه سهم و یک سهم باقی نمی ماند در آن حصه از مادر نیست و رد میشود و پدر و دختر موافق فرضه آنها را با عا که ثلث

از آن سددس بدختر میدهند و یک ثلث به پدر چه برادران حاجب مادر میشوند از عطای زیاد و بر سددس قال الله تعالی
وان كان له اخوة فلامه سددس مثال سوم که فریضه زیاده از ترکیه بود ابوی و زوج و دو دختر است در اینجا فریضه از دوازده
سهم میشود و سددس که ثلث دوازده است یعنی چهار حصه ابوی است و ربع که سه باشد حصه زوج و باقی میان پنج آن
حصه و دو دختر است و دو ثلث دوازده هشت میشد فریضه و دو دختر بود نقصان آنها سه سهم شد از جمله دوازده سهم
ابوی و زوج تمام فریضه یافتند پنج سهم میان دو بنت تقسیم صحیح مقسوم نمیشود پس عدد بنتین را در اصل فریضه که
که دوازده است ضرب میکنیم بست و چهار میشود و از آن حصص هر کدام یک سهم میاید باین طریق که ابوی را دو سهم
که هشت سهم است میدسیم و زوج را ربع که شش سهم باشد و باقی ده سهم مقسوم میشود میان دو دختر اتصافا مثال
دیگر ابوی و زوج و یک دختر است در اینجا هم فریضه از دوازده سهم برمی آید ثلث سهم ابوی است که چهار بود و ربع
که سه سهم است حق زوج و پنج سهم برای یک دختر میماند که فریضه او شش بود و نقصان او شش و شش مثال دیگر
زوج یا زوجه و دو کلاله از اولاد مادر و خواهر پدر و مادری یا پدری در این صورت اگر زوج باشد فریضه از شش سهم
میشود و زوج را نصف میدسیم که سه سهم است و دو کلاله مادر را ثلث که دو سهم است باقی میان یک سددس آنرا
بر خواهر پدر و مادری میدسیم که فریضه آنها دو ثلث بود نقصان بر آنها وارد شد و اگر زوجه باشد فریضه
از دوازده سهم میشود ربع که سه سهم است فریضه زوجه است و دو کلاله مادر را ثلث که چهار باشد تمام میدسیم و باقی
میان پنج سهم آنرا بر خواهر پدر و مادری یا پدری باید داد و نقصان در حصه آنها میشود که دو ثلث فریضه آنها بود
و اگر مساوی در درجه صاحب فرض نباشد یعنی برای او حصه در کلام مجید مقرر نشده باشد و میراث بقربت میرد
و صاحب فرض فریضه می برد و باقی تمام باو میدهند مثال ابوی یا یکی از آنها و پدر در این صورت تقسیم به شش سهم
میشود ابوی را دو سددس است و اگر یکی باشد یک سددس است و باقی تمام به پدری که در مرتبه اول پدر و مادر است
و برای او حصه معینی در قرآن مجید معین نیست مثال دیگر پدر و زوج یا زوجه را نصف میرسد و اگر زوجه باشد ربع
می برد و باقی به پدر مثال دیگر پدر و زوج یا زوجه یا برادر و زوج یا زوجه که درین دو مثال هم زوج و زوجه فریضه خود
می برند و باقی به پدر مثال اول و بر برادر در مثال دوم میرسد مقدمه دوم در بیان امور است که مانع اثر
میشوند و آن سه امر است یکی کفر و قتل سوم رقی یعنی ملوک بودن و کفری که مانع میراث است آن اعتقاد
باطلی است که آن آدمی از مسلمانی بر آید پس وارث مسلمان نمی شود کافر و نه مرتد خواه کافر می باشد یا کافر چه
مرتد چه کافر چه کافر می باشد از اسلام خواه داخل در اسلام

بود و باشد مانند مرتد یا نباشد مانند کافر صلی خواه یا کافر در زنی مسلمان باشد مانند ناصب یا نباشد مانند یهودی
 و نصرانی و خواه بائی گذشته شود بر وی و خواه مانند کتانی یا باقی نگذارند و او را مانند حری از نظر عجم اوله عدم توارث بین
 المسلم و الکافر علی مافی المساکت و ارث میشود مسلمان کافر را خواه کافر صلی باشد یا مرتد و اگر نیمه کافر که و ورثه کفار
 و وارث مسلمانان داشته باشد تمام میراث او بمسلمان میرسد و با چند آن مسلمان بیولای عتیق باشد که او را آزاد کرده باشد یا ضامن جبریر
 بوارث کافر بر چند قریب باشد مانند پدر و پسر و اگر از کافر وارث مسلمان باقی نماند وارث او میشود کافر اگر کافر صلی باشد
 و اگر میت مرتد باشد وارث او میشود امام در صورتیکه وارث مسلمان نداشته باشد و در وراثتی واقع شده بکافر میراث
 میرسد و این روایت شاذ است و اگر مسلمان ارثه کفار باشند آنها وارث او نمیشوند و وارث امام است با عدم
 وارث مسلمان هرگاه مسلمان به و ارث کافر پیش از قسمت شریک دیگر شریک میشود و اگر با آنها مساوی باشد در مرتبه یا منفرد میراث
 میشود اگر اولی بود و اگر مسلمان شود بعد از قسمت یا وارث یکی باشد دیگر او را حصه نیست اگر و ارثه سوای امام نداشته
 باشد و مسلمان شود وارث اولی است از امام حکم حدیثی که ابو بصیر روایت نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از
 بردن ترکه بسوی بیت المال مسلمان شود و ارث میشود و اگر بعد از بردن بیت المال شود و ارث نمیشود و بعضی
 دیگر گفته اند که طلقاً و ارث نمیشود زیرا که امام علیه السلام حکم وارث واحد دارد و اگر وارث او زوج باشد یا زوج و وارث
 دیگر کافر پس اگر مسلمان شود و دیگر چیز بر او زیاده از حصه زوج و زوجیه است و درین اشکال است زیرا که یک وارث مانده
 یعنی زوج یا زوج و اسکان قسمت نیست که بگوئیم پیش از قسمت مسلمان شد و شریک و ورثه دیگر باشد و اگر بگوئیم که با
 زوج شریک میشود نه با زوج موجب خواهد بود زیرا که باز وجه تنها شریک امام میشود و بر زوج و وجه رد نمیشود فاضل فریضه بخلاف
 زوج که بر او رد میشود پس اسکان قسمت نباشد مانند دختر مسلمان و پدر کافر یا خواهر مسلمان و برادر کافر چنانچه مسلم است
 اول هرگاه یکی از پدر و مادر طفل مسلمان باشد حکم میکنند باسلام آن طفل و همچنین اگر مسلمان شود یکی از آنها در ملک
 عدم بلوغ طفل تابع او میشود طفل هم زیرا که ولد تابع اشرف ابویں است و اگر بعد بلوغ امتناع از اسلام کند بقیه او را
 مسلمان باید کرد و اگر سر بر کفر شود مرتد است دوم اگر از نصرانی اولاد و صغار بماند و برادر زاده و خواهر زاده مسلمان
 برادر زاده ثلث ترک او میدهند و خواهر را یک ثلث و آنها انفاق اولاد نصرانی می کنند موافق رسد ترک نصرانی
 که با آنها رسیده یعنی یکی دو ثلث نفقه آنها میدهند و دوم یک ثلث تا هنگام بلوغ اولاد نصرانی پس اگر در حین بلوغ
 مسلمان شوند ترک نصرانی را تمام با آنها میدهند موافق روایت مالک این آیین و اگر در وقت بلوغ کفر اختیار کنند
 ملک ایشان مذکورین مستقر میشود بر ترک نصرانی و اولاد را چیزی نمیدهند از آن ترک و درین مسئله اشکال است

پیرا کہ طفل حکم مادر و پدر دارد و اگر ویرگاہ پیش از اسلام آنها مال آن نصرانی مقسوم شد میان برادرزاده و خواہر زاده
 بن ولاد اورا چہ تحقیق خواهد بود سوم جمیع فرق مسلمانان میراث یکدیگر مگر بر بنیاد چند مذہب مختلف داشته
 شدند و همچنین جمیع فرق کفار میراث یکدیگر مگر بر بنیاد چند مختلف الملل باشند زیرا کہ کفر ملت واحدست چہ امام
 مرتد فطری و آن کسی است کہ در فطرت اسلام زائیدہ باشند یعنی مسلمان باشند و مسلمان زائیدہ و ہلہام او حادث
 شدہ باشد و کافر شود ترکہ اورا قسمت میکنند و رشتہ آواز ہنگام ارتدادش و جدا میشود از و زنش و عہدہ میگیرد
 عہدہ وفات شوہر خواہ اورا بکشند یا زندہ بگذارند و اگر توبہ کند این احکام از و زایل نمیشود و توبہ او عند اللہ ہر چند
 قبول باشد موجب سقاط حکم قتل بر او نیست و زن مرتد را بارتداد فطری نمیکشند بلکہ قبول توبہ او میشود اگر توبہ کند
 والا حبس میکنند اورا و مینہند اورا در اوقات نماز تا وقتی کہ توبہ کند یا بمیرد و تقسیم ترکہ او نمیکند و رشتہ اش مگر بعد
 موتش و کسی کہ مرتد ملی باشد یعنی در اصل کافر بود و مسلمان شود و باز مرتد شود و امور توبہ میگیرد و اگر توبہ کند قبول توبہ
 او میکنند والا بکشند اورا و تقسیم مال او نمیکند مگر بعد از قتل یا موت او و عہدہ میگیرد زنش از ہنگام ارتداد او
 پس اگر توبہ کند پیش ازینکہ عہدہ زن او منقضی نشود او اولیٰ بزین خودست و اگر منقضی شود عہدہ زنش و بعد از آن
 توبہ کند رجوع باو نمیتواند کرد و بعد سابق و زنش جدا میشود از و اما قتل پس قتل مانع قاتل میشود از ارث مقتول
 ہر گاہ عمد اکبشند مورث خود را ناحق و اگر حق بکشد اورا ممنوع از میراث نمیشود و اگر بخطا بکشد مورث را شہر است
 کہ میراث او میرد و شیخ مفید رحمہ اللہ فرمودہ کہ از دیت مقتول حصہ باو نمیدہند و این قول خواہست زیرا کہ دیت
 از عاقبتہ میگیرد ہر جزای فعل او و عطای آن بخودش معقول نیست و قول اول شبہ بہت و برابرند در احکام پدر کہ قاتل
 پسر بود یا پسر کہ قاتل پدر باشد و باقی اقربای نسبی و سببی کہ وارث یکدیگر باشند و اگر از مقتول وارثی مانند سوای
 قاتل میراث او تعلق بہ بیت المال دارد و اگر کسی بکشد پدر خود را و قاتل را پسر باشد آن پسر وارث ترکہ جد
 خود میشود ہر گاہ ولد صلبی دیگر نہشتہ باشد مقتول و ممنوع المیراث نمیشود نیزہ از سبب جنایت پدر بقضای آیت کریمہ
 ولا ترزؤ و ذرۃ و ذرۃ آخری و اگر آن قاتل را وارثی کافر باشد بہر دو میراث مقتول نمیرسد و میراث بہ امام تعلق میگیرد
 و اگر مسلمان شود آن وارث میراث باو میدہند و طلب قصاص یا دیت او میکنند و درین مسئلہ قول دیگر ہم است
 و آن اینست کہ امام حکم وارث واحد را در کہ بجز قتل مقتول میراث او تعلق با امام میگیرد و اسلام وارث بعد از قتل
 موجب نقل ترکہ از امام باو نمیشود و بعضی گفتہ اند کہ قبل از نقل ترکہ بہ بیت المال امام مسلمان میشود و تعلق باو میگیرد
 ترکہ و بعد از نقل وارث نمیشود و مذہب صحیح نیست کہ صفت اختیار کردہ آن نیست کہ امام حکم وارث واحد ندارد

بلکه اگر وارث مسلمان شود میراث تعلق با وی گیرد چنانچه مذکور شد و در اینجا چند مسئله است اول هرگاه مقتول را
 وارثی نباشد سوای امام پس امام را میرسد که طلب قصاص از آن قاتل کند یا دیت بگیرد در صورت تراضی امام و قاتل
 و جائه نیست امام را که عفو کند و دوم دیت در حکم مال مقتول است که ادای دین او از آن باید کرد و وصایای مقتول هم
 از آن بعمل آورده میشود خواه عمدا و اگر گشته باشند و دیت از قاتل او گرفته شود یا خطا سوم وارث دیت مقتول میشود
 بر که بقربت نسبی سببی وارث مقتول باشد سوای ورثه که از جانب مادر با و منسوب باشند مانند برادران مادر
 و خواهران مادری و خاله‌ها و اولاد آنها که در آن با میان فقها خلاف است بموجب احادیث صحیحه آنها حصه میراث از دیت
 مورث نمیرسد و در احادیث منع برادران مادری و خواهران مادری صحیح و در شده و فقهائى باقی اقربای مادری را هم
 اجزای همین حکم کرده اند بطریق اولی چنانچه صاحب مسالك گفته و بعضی نظر بر عموم آیه میراث حکم پوراثت اقربای مادری
 مقتول در دیت هم نموده اند و زوج طلب قصاص زوجه نمیکند و همچنین زوج طلب قصاص زوجه نمیکند زیرا که طلب
 قصاص فعل اولیای مقتول است برای تشفی خاطرشان و علاقت زوجهیت من حیث هی افاده ولایت طلب قصاص
 نمیکند چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و اگر دیت گرفته شود حصه میراث خود از آن می برند بلا خلاف اما رقی
 بندی وارث یا مورث مانع ثبوت میراث است پس هر که بمیرد و او را وارثی نباشد و وارث دیگر بمیرد میراث او بجز
 میرسد نه بعید هر چند بعید باشد و جسد قریب بود و اگر وارث مملوک پسری از او داشته باشد ممنوع نمیشود پس از او بغلام
 پدر و اگر وارث متعدد باشد و آزاد شود و وارث دیگر که مملوک باشد پیش از تقسیم ترکه او هم شریک شرکا دیگر میشود اگر
 در جبهه آنها باشد و تمام میراث باو میدهند اگر از آنها درجه او مقدم بود و اگر آزادی او بعد از قسمت ترکه شود حصه
 باو نمیرسد از میراث و اگر متقی ترکه یکی باشد بجز دفوت مورث تمام ترکه تعلق باو میگردد و بنده که بعد از آن آزاد شود
 شریک او نمیشود اگر میت را وارثی نباشد سوای عید باید بخزند او را از ترکه و آزاد کنند و بقیه ترکه باو میدهند و اگر
 مالکش راضی بفرزختن او نشود بغلبه از وی میگردد آن عید را قیمتش را باو میدهند و اگر ترکه بقدر قیمت او نباشد بعضی
 فقها گفته اند که آزاد میکنند او را بقدر حصه قیمت و تتمه قیمت را بسعی و کسب بهم رسانیده بآلک بدهد و تمام آنرا
 میشود و بعضی دیگر گفته اند که خلاص نمیشود از رقیبت و میراث تعلق باو میگردد و این اظهر است و همچنین اگر بگذارد
 دو وارث رقی یا زیاده از دو را و حصه هر کدام یا حصه بعضی بقدر قیمت او نباشد بچکدام از آنها آزاد نمیشود و میراث
 باو میرسد مگر هر چه گوید اصل عدم خلاصی رقبه عید است از ملکیت و خلاصی متحقق نمیشود در صورت استیفاء ترکه قیمت
 عید باتفاق علماء و در صورت عدم استیفاء بکل ورثه خلاصی متحقق نمیشود و بر قیمت باقی میماند همه خواص قیمت

هیچکدام وفا کنند یا بقسمت بعض و بعض وفا کنند چنانچه مصنف بیان نموده و بعضی فقها گفته اند حصه میراث هر کدام
 که وفا بقسمت او کند و آزاد میشود و دیگران هیچکدام آزاد نمیشوند و این قول خالی از قولی نیست چنانچه صاحب مسالك
 گفته و اگر قدری از عید آزاد شده باشد و قدر دیگر بر قیمت باقی باشد بمقدار حصه آزادی حصه میراث نمی برد و از حصه
 قیمت ممنوع میشود مثلاً شخصی مردود و پس از و منده یکی از او است و یک دیگر نصفش از او است و نصف دیگر عید
 پسری را که نصفش از او است چهارم حصه ترکه میدهند و پس از او را سه حصه و همچنین مورث هم اگر نصفش جزء نصف
 دیگرش رقی باشد نصف ترکه او را بوارش میدهند و نصف دیگر مالکش و حکم کنیز بهمین است و دو مسئله است
 اول اگر پدر و مادر است مملوک باشد از میراث میت آنها را خیریده آزاد باید کرد و باجماع علماء و در خریدن و آزاد کردن
 اولاد میت از ترکه او تردید است اظهر آنست که امراهم حکم پدر و مادر است و آیا سوای آباد و اولاد از ورثه آزاد کرده
 میشود از حصه ترکه بدستور آنها اظهر آنست که آزاد کرده نمیشوند و بعضی فقها گفته اند که بر وارثی که باشد آزاد کرده میشود
 هر چند زوج یا زوج باشد و مذنب اولی است و صاحب مسالك گفته که قول باخلاص جمیع ورنه قولیست
 و دوم ام ولد میراث نمی برد زیرا که بر ملکیت باقیست تا هنگام حیات آقا و همچنین مدیر میراث نمی برد هر چند آقا
 او مورث او باشد زیرا که مدیر آزاد میشود از ثلث مال پس انتقال هر که بوارث مقدم است بر عتق او و مجرم المیراث
 باشد متصرف جمیع کویید هر قسم از قسم مملوک که مذکور شده میراث نمی برد اما از قریب خود وجه آن ظاهر است زیرا که
 بنده صرف انداخت اما از قای خود پس ام ولد میراث نمی برد زیرا که در مرتبه از عجم و خول و اقامت متاخر باشد
 که تا وطن او اقرار حلال باشد و ولد او واجب است از میراث چه ولد مقدم است در مراتب میراث از و اما مدیر با و
 نیز میراث آقا نمیرسد زیرا که آزاد میشود بعد از وفات آقا از ثلث مال و انتقال ترکه بسوی غیر او ورثه مقدم است
 بر عتق او و این در صورتیست که وارث واحد باشد نه متعدد چه در صورت تعدد ورثه حریت مقدم بر قیمت ترکه است
 پس شریک ورثه دیگر میشود اگر در مرتبه آنها باشد و اگر مقدم باشد در مرتبه از آنها تمام با و تعلق میگیرد و مکاتب مشروط
 هم میراث نمی برد و مکاتب مطلق که از مال الکتاب چیزی ادا کرده باشد و نیز وارث میشوند زیرا که آنها بر عبودیت
 خودند هر چند تشبیهی بحریت بهم رسانیده باشند و مکاتب مطلق بقدری که ادای مال الکتاب کرده آزاد میشوند و
 موافق همان مقدار میگیرند چنانچه این بر سه صنف میراث نمی برد میراث آنها هم بورثه آنها نمیرسد بلکه با و
 تعلق میگیرد از جمله لواحق اسباب منع ارث چهار چیز است اول لعان که در میان زن و شوهر واقع شود
 سبب سقوط نسب و ولد است از لعان کننده که زوج باشد و اگر بعد از لعان اقرار کند که ولد از من است

ملحق باه میشود و ولد میراث اومی بر دو او میراث ولد نمی برد و هم کسیکه غائب باشد که چیزی از فوت و حیات او سر رسد
مال او را بورش نمیدهند تا وقتی که معلوم شود فوت او یا بگذرد مدتی که مثل او در آن مدت غالباً زنده نمی ماند پس حکم میکنند
که اگر او ورثه او بدیند که در وقت حکم موجود باشند و بعضی فقها گفته اند تقسیم میراث او میکنند بعد از دو سال از غیبت
او و بعضی دیگر گفته اند مال او را میدهند بوارث او که مالدار باشد یا این شرط که غائب باشد پیدا شود ضمان آن بر او باشد
مترجم گوید کمال مدت حیات مختلف میشود باختلاف ازمنه و امکانه و بعضی گفته اند که یکصد و بیست سال است عادت
و اسکان عقلی معتبر درین بایست نیست و صاحب مسالك گفته که در زمان مابین عمر یکصد سال بهم برخلاف عادت است
و هرگاه عجز باشد انقضای کمال مدت عمر غالباً پس تقسیم مال او و جدائی زوجه اش موقوف بر حکم حاکم بیوت او نباشد بعد از
انقضای مدت مذکور و نیز گفته اند که اگر مفقود شود و غائب در لشکری که شهادت بدیند بهر نیت آن لشکر و شسته شدن
تمام آنها که در آن لشکر بوده اند یا اکثر آنها انقضای چهار سال از هنگام مفقود شدن او کافی است سی و دوم حکمی که در شکر و عجز
مذکور یا کنیز موطوء متوفی باشد و ارث متوفی است بشرطیکه زنده تولد کند و اگر مرده از شکر مادر جدا شود و ارث حاصله میراث
نیست و اگر بمیرد بعد از آن که زنده تولد کرده بود میراث او بورشه اش میرسد و اگر سقط شود بجنایت کسی عجز است در حکم
بحیوة او حرکتی که صادر نشود از غیر زنده نه کشیده شدن اعضا و اختلاج زیر که بعد از باق روح بهم بالطبع گاهی میشود بدو
اختیار چهارم هرگاه بمیرد و برادری باشد بقدر تمام ترکه انتقال نمیکند چیزی از ترکه او بوارث و تمام حکم مال میت دارد
و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد منتقل میشود بوارث آنچه زیاده از دین بود و بقدر این در حکم مال میت است مترجم گوید
در صورت فقر اگر فتن دین تمام ترکه را ندید بشیخ رحمه الله و صنف و اکثر فقها همین است که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند
ترکه تعلق بورشه میگیرد ولیکن تصرف در آن نمیتواند کرد تا آنکه او ای دین کنند مانند مال مرهون که ملک این است تا هنگام
استخلاص از مرهون متصرف نمیتواند شد زیرا که محال است که مال بی مالک باشد و بحرف فوت مدیون ملک را این نمیشود
پس باید که ملک ورثه شود و گفته اند که ملک مستقر ورثه نیست و این قول را صاحب مسالك قوی دانسته و گفته که فائده
تفرع و اختلاف ظاهر میشود در نماییکه بعد از فوت مورث قبل از تسلیم بقرض خواه در ترکه بهر سبب بصل و حل حکم مال
میت دارد که بقرض خواهان او باید داد و بقول ثانی مال ورثه است که در ملک آنها بهر سبب بصل و حل مال بقرض خواه
داده شود تمام مال ورثه باشد مقدمه سی و دوم و حجب است که در لغت بعضی منع است و شرعاً مانع کسی است که بسبب
ارث داشته باشد از تمام میراث یا از حصه کامل میراث قسم اول را حجب حرمان خوانند و قسم دوم را حجب نقصان
و تفصیل آن مذکور خواهد شد قسم اول قاعده آن مراعات قریب میت است پس میراث بولد و ولد نمیدهند با وجود

ولد خواه ولد ولد کند که باشد یا منوث پس بر پسر پسر میرسد با وجود دختر میت نزد ما هرگاه جمع شوند اولاد اولاد هر چند پائین
 بروند پس اقرب از آنها مانع می شود و ولد مانع اقارب که از طرف پدر و مادر میت باشند می شود مانند برادران و اولاد
 آنها و اجداد و پدران آنها و عمو یا خالو یا اولاد ایشان و شرکاء و لا و نیشو و محکم در میراث غیر از پدر و مادر و زوج و زوج
 و هرگاه معدوم شوند ابا میت و اولاد او پس وارث برادران و خواهران میت اند و اجداد او مانع نمی شود برادر میت برادر
 زاده و اگر جمع شوند اولاد برادران و خواهران چند بطن پس اقرب بمیت اولی است بمیراث از اجداد و برادران اولاد
 آنها هر چند پائین روند مانع می شوند اقربای اجداد را مانند عمو یا خالو یا اولاد آنها و مانع پدران اجداد نمی شوند زیرا که حدیث
 هم حدیث است ولیکن اگر اجداد جمع شوند چند پشت پس جدی که نزدیک تر باشد بمیت اولی است بمیراث او از آنکه دور تر
 بود و عمو یا خالو یا اولاد آنها هر چند پائین روند مانع عمو یا پدر می شوند و خالو یا پدر همچنین اولاد عمو یا پدر و خالو یا
 او مانع می شوند عمو یا پدر و خالو یا پدر او را و ساقط می شود هر که متقرب بمیت از جانب پدر تنها بود و وجود هر که متقرب از
 جانب پدر و مادر و هر دو باشد در صورتیکه هر دو مساوی در درجه باشد و کسیکه از اقربای نسبی میت بود هر چند بعید
 باشد نسبت قرابت او مانع مولای عقیق می شود یعنی آزاد کننده میت و همچنین مولا عقیق و ورثه او مانع ضامن جریره
 می شوند در میراث بنده آزاد کرده شده و ضامن جریره مانع امام می شود از میراث میت و امام در درجه آخر است از ورثه
 میت اما منع از بعض مقدار قروض پس آن دو چیز است یکی منع ولد و دوم منع برادران اما ولد پس هر چند پائین
 رود و مانند پسر و پسر او و همچنین دختران و اولاد آنها مانع زیاده از سدس تر که اندر هر یک از پدر و مادر را اگر آنکه از میت
 یکدختر یا دو دختر زیاده از آن یکی از ابویین باشد بدون پسر که در صورتیکه دختر نصف با و میرسد بفرض و سدس فرض
 احد ابویین است و باقی رد می شود بر هر دو بقدر سهام آنها و فریضه از شش سهم بر بیاید سه سهم حصه یکدختر و یک سهم حصه
 احد ابویین است و دو سدس باقی را قسمت می کنند ارباعا بینا سه حصه بدختر و یک حصه با احد ابویین در صورت زیاده
 از سدس با وجود ولد می برد و همچنین در صورت تعدد نبات و ثلث با آنها میرسد بفرض و یک سدس با احد ابویین میرسد
 باقی تقسیم می شود در میان احد ابویین و نبات بقدر سهام آنها و زیاده بر سدس با احد ابویین میرسد و نیز مانع می شود ولد
 زوج و زوج را از نصب اعلی که نصف و ربع است و با ولد میرسد بهر دو نصب دنی که ربع و ثمن بود و زوج و زوج را
 سه حال است اول آنکه در فریضه ولد باشد و هر چند پائین رود پس زوج را ربع میرسد و زوج را ثمن دوم آنکه
 میت را ولد نباشد و ولد و ثمن هم نبود هر چند پائین رود درین صورت زوج را ثمن و زوج را ربع میرسد و در
 صورت زیاده سهم از فریضه بدختر و زوج و زوج و ثمن هر حصه زوج و زوج واقع نمی شود یعنی هر سه نقصان و فریضه

آنها کم نمیشود بلکه آنها تمام فریضه می برزد و نقصان تمام در فریضه و روزه متقرب به پدر می افتد چنانچه از نسبت دو خواهر بر پدر و مادر
 و شوهر وارث باشد و خواهر برادر و ثلث ترکه و زوج را نصف میرسد بفرض و در صورت تقسیم ترکه بشش سهم میشود که سه سهم
 حصه زوج است و چهار سهم حصه دو خواهر که در ثلث میشود و یک سهم که نقصان میشود و دو خواهر میافتد و سه سهم باو میدهند
 زیرا که بجای آنها اگر کسی بود و او را هم سه سهم میرسد و همچنین اگر وارث دو دختر و پدر و مادر و زوج باز و بر باشد درین مسئله
 هم دو دختر و ثلث و ابویں را یک ثلث فریضه است و همین تمام میشود ترکه و حصه زوج که ربع است و زوج را که ثمن است
 از میراث دو دختر کم باید کرد و ابویں و زوج و زوج را تمام فریضه باید داد و نزد مخالفین کسی بر حصص همه میافتد علی قدر سهام
 و آنرا حول گویند که نزد ما باطل است بنص و اجماع علمای امامیه و بعد از این مذکور خواهد شد سیوم آنکه واری فی نباشد
 اصلان نسبیه و نه سببی سوای زوج باز و جیس نصف سهم زوج است و باقی رد کرده میشود بر او و تمام زوج میدهند زوج را
 ربع و آیا باقی رد کرده میشود بر زوج در آن سه قول است یکی آنکه رد میشود بر او مطلقا دوم آنکه رد کرده میشود سیوم آنکه
 رد کرده میشود بر او یا عدم امام نه با وجود امام و تحقیق آنست که رد کرده میشود او مطلقا و باقی مال امام است اما منع
 اخوة از ثلث ترکه بموجب قول حق تعالی فان لم یکن له ولد فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس بر چند ایشان
 با وجود پدر و مادر میراث نمی برزد از نسبت ولیکن مانع میشوند مادر از زیاده از سدس بچهار شرط اول آنکه اخوة دو
 مرد یا زیاده از دو باشند یا یک مرد و دو زن یا چهار زن مترجم گوید سه مرد یا زیاده از آیت کریمه ظاهر میشود که صیغه اخوة جمع است
 و دو مرد و یک مرد و دو زن از نسبت نبوی و اجماع چنانچه فقها گفته اند و دوم کفار نباشند و ملوک کسی هم نباشند
 و آیا مانع میشود برادر قاتل مورث مادر را از زیاده سدس در آن تر و دوست و ظاهر نیست که حاجب نمی شود
 مترجم گوید علمای امامیه متفق اند در آنکه برادر کافر و عیبد مانع مادر نمیشوند از زیاده بر سدس چه آنها را صلاحیت استحقاق
 ارث نیست پس وجود عدم آنها مساویست و برادر قاتل مورث هم مانع نمیشود بنا بر قول مشهور فقها بلکه شیخ رحمه الله
 ادعا اجماع بر آن نموده بدلیل مذکور و مصنف رحمه الله تردد در آن کرده چه در آیه کریمه اخوة عالم است از مومن و کافر
 و قاتل و غیر قاتل و کافر برآمده از عموم باجماع و نص و قاتل باقی باشد و اجماعی که شیخ رحمه الله ادعا نموده آنرا منع کرده زیرا که
 صدوق و ابن ابی عقیل قاتل را حاجب نمیدانند و تعلیل نموده اند حجب اخویں را با آنکه آنها عیال پذیرند اندا حق تقا
 مادر را زیاده بر سدس نداده و بفضل خود بر میراث پدر افزوده و این در قاتل هم هست زیرا که برادر بسبب قتل برادر
 از واجب النفقه بودن پدر خود بیرون نمیرود و اما کافر هرگاه محفوظ الدم باشد هر چند او هم واجب النفقه پدر خود است
 لیکن بنص و اجماع ازین حکم بیرون رفته و قاتل باقی باشد چهارم آنکه برادران پدر و مادری باشند یا برادران پد

و بعضی شرط کرده اند که زاینده باشند از مادر چه در هنگام تقسیم میراث در شکم مادر باشند مانع نمیشوند و این قول اظهر است
و حاجب مادر نمیشوند از ثلث ترکه اولاد پدر و اوان و اگر پدر و اوان غنشی باشند شرط است که کم از چهار نباشند زیرا که محتمل است
که آنها از ثلثان بوند مقدمه چهارم در بیان مقدار سهام و رتبه است که حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده و اینکه کدام سهم
یا کدام سهم ممکن الاجتماع است و کدام سهم با کدام سهم ممکن الاجتماع نیست سهام شش از نصف و ربع و ثمن و ثلثان و
ثلث و سدس نصف حصه زوج است یا عدم ولد هر چند پائین رود و حصه یک دختر و حصه خواهر پدر و مادری یا خواهر پدر
و ربع حصه زوج است با وجود ولد هر چند پائین رود و حصه زوج با عدم ولد و ثمن حصه زوج است با عدم ولد هر چند پائین رود
و ثلثان حصه دو دختر است یا زیاده از دو حصه دو خواهر یا زیاده از اوان از خواهران پدر و مادری و یا پدری تنها و ثلث حصه
مادر است با عدم حاجب از ولد هر چند پائین رود و با عدم برادران او حصه دو دختر یا زیاده از دو از اولاد مادر نخواهد که باشند یا نه
و سدس حصه هر کدام از پدر و مادر است اگر ولد داشته باشد هر چند پائین رود مانند ولد و حصه مادر با وجود اخوة پدر
و مادری یا پدری با وجود پدر و حصه یکی از اولاد مادر نخواهد که باشد یا نه و این بعضی با هم صحیح الاجتماع اند و بعضی
مستنع الاجتماع اند پس نصف جمع میشود با نصف و یا ربع و یا ثمن و جمع نمیشود با دو ثلث مانند زوج و دو خواهر زیرا که ثلث
باطل است پس آنچه کم میشود از سهم دو خواهر خواهد بود نه از سهم زوج و جمع میشود با ثلث و یا سدس و جمع نمیشود ربع
با ثمن زیرا که ربع سهم زوج است با عدم ولد و ثمن سهم زوج با وجود ولد و جمع میشود ربع با دو ثلث و یا ثلث و یا سدس
و جمع میشود ثمن با دو ثلث و یا سدس و جمع نمیشود یا ثلث زیرا که ثمن حصه زوج است با عدم ولد و ثلث سهم مادر است با عدم ولد
و ثلث یا سدس جمع نمیشود بطریق تشبیه و ممکن است که جمع شود اتفاقاً اما عدم اجتماع تشبیه زیرا که سدس حصه مادر است
با ولد و ثلث حصه او است با عدم ولد اما امکان اجتماع اتفاقاً مثلاًش این و زوج است پس زوج را نصف است
از شش سهم که سهم باشد و مادر را ثلث که دو سهم می شود باقی می ماند یک سهم سدس است یا پدر میرسد
بقرب و این جماعت ثلث با سدس اتفاقی است مانند حصه معین تشبیه آبی باشد ملحقیات این مسائل دو مسئل است
اول ثابت نمیشود میراث نزد ماتعصب آن عبارتست از میراث دادن بعصبات که خویشان پدری باشند
با وجود اقرب از آنها هر گاه فرائض جمیع ترکه وفا کنند و بعد ادای فریضه چیزی باقی ماند درین صورت اگر با اهل فرائض
دیگری مساوی در مرتبه آنها باشد و برای او فرضی مقرر نباشد در کلام مجید آنچه فاضل آید از سهام تمام با و میرسد
بسبب قربت زیرا که اقرب مانع بعد است مثلاًش این و زوج یا زوج است فریضه مادر با عدم ولد ثلث ترکه
است و فریضه زوج نصف و از زوج ربع و پدر را با عدم ولد حصه در قرآن مجید معین نشده و میراث بقربت میرسد

تقسیم بدوازده سهم میشود نصف تركه فریضه زوج که شش سهم باشد و ثلث فرض مادر چهار سهم باقی میماند و سهم آن را به پدر میت باید داد و نه بخویشان پدری زیرا که با وجود اقرب با بعد نمیرسد و اگر زوجة بالوین باشند ربع بر وجه میرسد و ثلث بمادر که چهار باشد باقی پنج سهم است که آنرا پدر میدهند به خویشان پدری و درین صورت هم تقسیم بدوازده سهم میشود و اگر پدر و مادر و زوج و برادران هم از میت مانده باشند مادر را سدس مال است و زوج را نصف و اگر زوجة باشد و رابع و باقی مال پدر و همچنین ابوین بن و زوج ابوین را دوسدس و زوج رابع و باقی باین میرسد که سپهر تمام میراث بقربابت می بردند بعضی فرض و درین صورت هم تقسیم از دوازده سهم میشود و همچنین اگر زوج و دو برادر و مادر و یک برادر یا چند برادر پدر و مادر یا پدری داشته باشد نصف فریضه زوج است و ثلث فریضه کلاله ام که دو برادر و مادر یا پدری اند و باقی از برادران پدر و مادر یا پدری و تقسیم پشش سهم میشود و اگر با اهل فرض دیگر مساوی در مرتب نباشد بلکه بعید بود یا میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع ابعد است و رد میشود و آنچه زیاده از فرض است باشد برابر با فرض مساوی زوج و زوجة مثلاً ابوین یا یکی از آنها و دختر و برادر و عم میت است ابوین را دوسدس میرسد که ثلث تركه باشد و دختر را نصف و سهم آن شش سهم میشود باقی میماند یک سدس آنرا تقسیم میکنند میان ابوین و دختر اخماسه سهم آن بدختر و دو سهم بابوین و برادر و عم را خیر نمیرسد مگر جم گوید مسئله تعصیب که مذکور شد و مسئله غول از عظم مسائل علمه فرائض است و درین دو مسئله حکمها عظیم واقع شده در میان امامیه مخالفان آنها و عظم مسائل فرائض مبنی بر آن و همین دو مسئله اختلاف عظیم و قسمت تركه واقع شده در میان عامه و خاصه و مذمب امامیه است که اقرب از وار مانع ابعد میشود خواه اقرب صاحب فرض باشد که برای او حصه در قرآن مجید مقرر شده باشد یا نباشد و آنچه باقی از فرض رد میشود بر صاحب فرض و آنکه اهل بیت علیهم السلام اجماع بر آن نموده اند و از تعجب پیغمبر صلی الله علیه و آله و آبا و اجداد و این شهر است در میان عامه و خاصه و از عبد الله زبیر بن عمار روایت کرده اند و از عمر از ابراهیم بن نفی هم روایت کرده و عامه اهل سنت مخالف آن نموده اند و اثبات و تعصیب کرده اند و فریقین بر ابطال تعصیب دلائل و بر این ایراد نموده و عامه روایت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند که آنحضرت فرموده ما بقیت الفرائض فلا ولی عصبیه و کفری آنچه از فرض باقی میماند از مال میت بعصبات ذکر و باید داد و آن رضوان الله علیه از آنکه اثنا عشر حدیث بسیار روایت نموده اند متضمن تکذیب حدیث مذکور و تخریج بروایه بر روی فرض علی قدر سهام و احتیاج بر بطلان تعصیب آیات قرآن مجید هم نموده اند قال الله تعالی للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقرابون وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقرابون مما قل منه او کثر نصیباً

استدلال باین آیه کریمه بر بطلان تعصیب باین طریق است که آیه کریمه نص است در توریث رجال و نساء از ترک والدین و اقربین و در تعصیب نسائی که مساوی باشند در درجه رجال آنها را منج میسازد از میراث زیرا که قائلین تعصیب بخوار میراث نمیدهند و برادر میسرند و عمه را نمیدهند و عم را میسرند حال آنکه حق تعالی آنها را بمضمون آیه کریمه شریک رجال ساخته و اگر جائز باشد محروم ساختن نساء از ترک محروم ساختن رجال هم جائز خواهد بود پس تعصیب متضمن خلاف ثابت بالنص و بر حکمی که مخالف نص قرآن باشد باطل است و اگر گویند که آیت کریمه بر عموم خود نیست زیرا که جمیع نساء و رجال را میراث نمیرسد مخصوص بعضی است دون بعضی چه باوجود اقارب با بعد نمیرسد و جائز است که برادر برسد و بخوار نرسد و همچنین بعم برسد و بعمه نرسد گوئیم که مفهوم آیه کریمه شریک رجال و نساء است در میراث والدین و الاقربین عموم و اشک نیست در آنکه چنانچه از والدین میراث با اولاد ذکر میسرند یا ناث هم میسرند و همچنین از اقربین میراثیکه با قرب میسرند در آن هم رجال و نساء موافق آیه کریمه شریک خواهند بود و از حیوان با بعد با وجود اقارب لازم نمی آید چرا که حیوان اقارب مساوی در مرتبه بتذکره و تائید با عدم محصل شرعی کمالا بخفی و مفسرین گفته اند که این آیه وافی هدایت نازل شده برای رد بخل جاهلیت زیرا که آنها بزنا مطلقه حصه از میراث نمیدادند و اگر بر عموم خود نباشد و با تمام نمیرسد و ایضا حق تعالی فرموده که اولو الارحام بعضهم اولی بعضهم فی کتاب الله من الیومین و المهاجرین و باین آیه نیز بطلان تعصیب که دو اند و طریق استدلال بدو طریق است اول آنکه حق تعالی حکم فرموده با ولویت بعضی اولی الارحام بعضی دیگر و مراد باین اقرب فالاقرب است قطعا و محال فین هم در آن موافقت کرده اند زیرا که گفته اند که عصبه قرب مانع عصبه بعد است و در آیت اولو الارحام هم گفته اند که اقرب از آنها مانع بعد میشود و شکلی نیست در آنکه دختر اقرب است بمیت از برادر و اولاد برادر زیرا که دختر متقرب است بمیت بنفس خود و برادر و اولاد او و عم اولاد او متقرب میشود بمیت بواسطه پدر و جد بعضی بیک واسطه و بعضی دیگر بچند واسطه پس با وجود دختر عطای میراث بر برادر و اولاد برادر یا عم و اولاد او مخالف آیه کریمه باشد و طریق دوم آنکه حق تعالی حکم فرموده بآنکه اولو الارحام بعضهم اولی اند بعضی دیگر و مراد باین اولویت در میراث و غیر میراث است به وجه است وجه اول عموم آیه کریمه است در اثبات اولویت در هر چیز که از آنجمله میراث هم است و وجه دوم آنکه مفسرین گفته اند که این آیت ناسخ توارث بعقد عین است و ناسخ توارث بسبب مهاجرت است که در صدر اسلام بوده و ناسخ ثانی باید رفع آنش باشد پس اگر مراد توریث ذوالارحام نمی بود نسخ توریث مذکور نمی نمود و این ظاهر است و احادیث بلایت پیغمبر علیهم الصلوٰه و السلام و اخبار آئمه اطهار در نفی تعصیب و اخبار آن زیاده از آنست که درین مختصر بجا آید بیان آنها شده و در کتب مبسوط تفصیل آن و جواب سوال فریقین شرح و بسط مذکور است فلیطالع ثمه مسئله دوم

اول نزو یا باطل است و آن عبارتست از زیاد کردن فريضه بسبب قصور سهام از تمام ورثه بر وجهی که نقصان اجل
 به حصص ورثه شود و بجهت رسیدن و لغت بمعنی از زیاد و ارتقاء و انتفاص هم آمده که هر یک از آن معانی مناسب
 بمعنی شرعی و اصطلاحی دارد و دلیل بطلان آن نیست که حق تعالی تقسیم مالی نمیفرماید بخو که آن حصص از آن مال بر نیاید
 مثلا قسمت کند مال نصف و ثلثین تا نصف و نصف و ربع مثلا و چنین تقسیم که موجب نسبت جعل است بذات اقداس
 و سبحانه تعالی عن ذلک علو اکبر و این نقصان ترک از سهام نمیداشد مگر بجهت زوجه یا زوجه و در صورتی که تقسیم
 نیست که در چنین مسئله نقصان بر حصص پدری اندازند و اگر پدر در ورثه نباشد بر حصص یک دختر یا چند دختر که باشند و اگر آنها
 هم نباشند در حصص اقربای پدر و مادری یا پدری یا یک خواهر پدری یا چند خواهر پدری یا اقربای مادری مثالش زوج
 است و ابوی و دختر فريضه زوج ربع و ابوی و دوسدس که یک ثلث باشد و دختر نصف تقسیم بر و از ده سهم میشود سه سهم
 از زوج و چهار از ابوی که هفت میشود باقی میان پنج سهم مال و دختر است پس نقصان یک سهم بر دختر شد و باقی تمام
 فرض بر دوازده مثال دیگر زوج و یکی از پدر و مادر و دو دختر یا زاده از زوج ربع می برد و ابوی و دوسدس می برد و باقی
 بر دو دختر و درین مسئله هم فريضه از و از ده برمی آید حصص ثلثین مثلاً است باقی میان هفت سهم و ثلثان هشت است
 یک سهم نقصان آنها میشود مثال دیگر زوجه و ابوی و دو دختر تقسیم بیست و چهار سهم میشود زوجه شش که سه سهم است
 می برد و ابوی و دوسدس که هشت باشد و باقی که سیزده سهم است بر دو دختر میدهند که فريضه آنها دو ثلث بوده و آن
 شانزده است سه سهم از فرض آنها کم شد مثال دیگر زوج با کماله مادر یعنی ولد مادری و یک خواهر یا چند خواهر پدر و مادر
 یا پدری درین مسئله هم تقسیم بیست و چهار سهم میشود نصف به زوج و دوسدس بکماله ام که مجموع چهار سهم میشود و باقی دو سهم
 حصص خواهر و مادر یا خواهر یا پدری و مادر یا پدری میان دو نقصان در حصص آنها می افتد زیرا که یک خواهر
 پدر و مادری یا پدری را نصف است و ثلثان فريضه خواهرهای متعدد و مترجم گویند مصنف رحمه الله در مسئله
 حول ارجاع نقصان بر فريضه پدر هم ذکر نموده حال آنکه امثله که در پیش گفته پدر را ثلثه بلکه در حصص نبات و انوات
 می افتد علی ما یخفی و در صورت نقصان سهام از فريضه اختلاف است در میان اهل سنت و امامیه فرقه اول
 زیاده میکنند فريضه را تا نقصان مقسوم میشود میان همه ورثه علی قدر سهام مانند تقسیم دین هرگاه وفادین همه
 و انیان نکنند و طائفه دوم نقصان میان از مذکر بریت و بنین یا متفرقان باب دام یا باب که خواهران پدر و مادر
 یا پدری باشند و باقی ذوی الفروض را تمام فرض می دهند و گفته اند که اول مسئله که در آن حول که حاوی شد و زن
 خلیفه ثانی بود که زنی فوت شده و از زوج دو خواهر مانند پس خلیفه جمع کرد صحابه را و بانها گفت که فرض خدای تعالی

برای زوج نصف است و برای دو خواهر و ثلث پس اگر ابتدای کلمه بعطای زوج دو خواهر را تمام حق نمیرسد و اگر ابتدا پدر و خواهر کنیم حق زوج باقی نمی ماند شما بگوئید که چه کنیم پس رای اکثر گفت بر عول بعد از آن ابن عباس رضی الله عنه اظهار خلاف آن نمود و مبالغه در آن کرد و گفت که زوجین تمام حق می برند و ابویں هم و نقصان در حصه دختران میشود و بهر که متقرب باشد از خواهران و همین قائل بود از جمله صحابه حضرت امیر المومنین علیه السلام هر چند عامه از آن حضرت خلافت آن نقل کرده اند و ابن عباس باتفاق مخالفت و موافق و از جمله تابعین محمد بن حنفیه و حضرت امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام و از فقهاء عامه داود ابن علی اصفهانی و بهر که ام از فریقین لاکل برای اثبات مدعا و خود گفته اند اما فرقه امامیه پس استدلال کرده بر بطلان عول بدلائل عقلی و نقلی اما دلائل عقلیه اول آنکه محال است که حق تعالی مال را امر کند که دو نصف و ثلث بکنند یا دو ثلث و نصف نمایند و همچنین تقیسات دیگر که مال و قابله را بکنند و در علم کلام ثابت شده است حال آن که زیر آن اسنادی جمل و غیب میشود با وسعانه تعالی عن ذلک علو اکبر اولیس دیگر آنکه در صورت عول تمام فرائض بر هم می خورد و هیچ وارثی حق نمیرسد بلکه کمتر از حق و این موجب تناقض است اعزامی بقیع و این هر دو باطل است اما اول زیر آنکه هرگاه فرض کنیم که وارث ابویں و بنتین و زوج است و فریضه آنها از دوازده سهم بگیریم و آن و فائز کند و بلند کنیم که سهام را به پانزده و عطا کنیم ابویں را از آن چهار سهم پس سیدس با نهانند ادیم که فرض آنها بود بلکه یک خمس و ثلث خمس و ادیم و همچنین هرگاه زوج را سه سهم بدیم از پانزده سهم آن هم ربع ترکی نیست بلکه خمس است و باقی بست سهم که بدو دختر بدیم ثلثین با نهانند بلکه یک ثلث و خمس و این تناقض است زیرا که این صادق است که بهر که ام هر چه داده شد فرض او نبود اما دوم و آن اخر ابقیج است بیانش اینکه در صورت عول حق تعالی خمس را سهمی ربع کرده باشد و ثلث و خمس را با سهم ثلثین و علی هذا القیاس و این قبیح است کما لا یخفی سوم آنکه اگر واجب باشد بودن حصص مذکور زیاده بر اثبات عول باطل خواهد بود مقدم حق است باختلاف خصم یا بقول حق تعالی و لا لرجال علیهن در وجهی مراد زیادتی میراث است از زنان در میراث و همچنین مالی نیز حق است و ملازمت در میان مقدم و ثانی ظاهر میشود در صورتی که از نسبت مانند زوج و ابویں و ابن یا زوج و دو خواهر و پدری و یک برادر پدری در صورت اول زوج را ربع و ابن را سدرین و باقی با بن میرسد و تقسیم بدوازده سهم میشود باتفاق زوج را سه سهم و ابویں را چهار و با بن پنج سهم و اگر بجای ابن بنت بود بقاعده عول حصه دختر زیاده بر سه شود زیرا که نصف فریضه دختر است که شش سهم از دوازده سهم میشود و ربع حصه زوج که سه باشد و ثلث حصه ابویں که چهار است و سیزده سهم میشود و یک سهم که بخصم هر که ام از سهم و رشت کم کنند یک سهم را سیزده حصه باید کرد و از دختر شش سهم از سیزده سهم یک حصه کم میشود باقی میماند

در تخریج سهم از دوازده سهم مطابق حصه پسر و هفت سهم از نوزده سهم یک سهم از بیست سهم و خلافت منطوق آیه کریمه
 عمل آید و در مسئله دوم فرضیه زوج نصف است و دو خواهر مادر بر ثلث و باقی به برادر پدري میرسد بقربت اتفاقا
 تقسیم پیش سهم میشود سه سهم از زوج و دو سهم از دو خواهر پدري و یک سهم از یک برادر پدري و اگر جای برادر پدري
 و او بر ثلث نصف فرضیه است و نصف فرضیه زوج و ثلث فرضیه دو خواهر پدري محرج اصل مسئله از شش سهم سه سهم
 حصه زوج که نصف است و سه دیگر حصه خواهر پدري و ثلث که دو سهم باشد حصه دو خواهر پدري و بقاعده غول همین
 و سهم کم میشود از حصص ذوی الفروض و تقسیم بهشت سهم میشود سه سهم حصه زوج و سه سهم حصه خواهر پدري و دو سهم
 حصه دو خواهر پدري پس خواهر پدري نسبت به برادر پدري یک سهم و ربع زیاد می شود و تفصیل زن بر مرد میراث
 لازم آید و همچنین در بسیاری از مسائل میراث در صورت غول تفصیل اثبات بر ذکور میشود که خلافت مخصوص است و ذکر
 هنا موجب تطویل اما دلایل نقلیه بر بطلان غول که بطریق آیه اهل بیت عظیم السلام با سانی صحیح وارد شده زیاده از
 ثلث که تفصیل آن درین مختصر گنجایش دشته باشد و کتب معتبره امامیه بیان است و از کتب اهل سنت هم احادیث
 بر بطلان غول از صحابه و تابعین منقول شده درین مقام گنجایش دیگر آنها هم نیست اما مقاصد علم فرائض پس
 به مقصد است اول در میراث به نسبت آن سه مرتبه دارد در مرتبه اول پدر و مادر و اولاد است پس اگر از میت پدر
 و مادر باشد تمام از و است و اگر مادر تنها باشد ثلث مال میت بفرض مال او میشود و بقیه را بطریق دیگر و اگر
 پدر و مادر هر دو وارث باشند و دیگری در مرتبه آنها نباشد پس با و ثلث ترکه میرسد و باقی مال پدر است و اگر پدر و
 هم دشته باشد مادر را سدس میرسد و باقی از پدر است و برادر از چیزی از میراث نیست و اگر میراث از میت باشد
 نام مال از دست و اگر میراث از تعدد دشته باشد مال در میان آنها علی سویه قسمت میشود و اگر دختر تنها دشته باشد
 و نصف مال میرسد بطریق فرض مال هم رد میشود و دیگری شریک و نمیشود از اقارب و اگر دو دختر یا زیاده از و باشد
 پس آنها را و ثلث مال میرسد فرضا و باقی هم رد میشود آنها و اگر از میت اولاد ذکور و اناث باقی مانند پس مال از آنها
 است اولاد ذکور را دو حصه و اناث را یک حصه و اگر با اولاد ابوبین هم باشند یا یکی از آنها پس نصیب هر کدام از
 پدر و مادر را سدس ترکه میت است و باقی از اولاد او اگر همه ذکور باشند مساوی با هم قسمت میکنند و اگر بعضی
 ذکور و بعضی دیگر اناث مذکور و دو حصه و مونث را یک حصه و اگر با آنها زوج هم باشد یا زوج هم هر کدام حصه ادنی میگیرند
 آن ربع است برای زوج و ثمن برای زوج و همچنین مادر و پدر هم حصه ادنی میگیرند که سدس باشد و باقی تمام
 اولاد میرسد و اگر با ابوبین دختر هم دشته باشد ابوبین را دو سدس است و دختر را نصف و باقی ترکه رد می شود

بر آنها اخماسا نیز که رد بر ذوی الفروض بقدر سهام هر یک نمی باشد و درین مسئله فریضه از شش سهم برسد آید سه سهم
 اند و دختر و دو سهم از ابون که مجموع پنج سهم میشود و یک باقی میان آنها اخماسا تقسیم میشود و اگر میت برادران پدر
 هم داشته باشد آنها حاجب مادر میشوند از زیاده از سدس و درین صورت آنچه زیاده از فرائض باشد تقسیم نمی شود
 میان دختر و پدر را با عا نیز که خمس مادر ساقط میشود و اگر با آنها زوج هم باشد اول حصه ادنی میرسد که ربع باشد و ابون
 را هم حصه ادنی بهر کدام سدس و آنچه باقی ماند مال دختر است و اگر زوجه باشد هر کدام از ذوی الفروض خود می برد و باقی
 رد میشود بر دختر و ابون نه بر زوجه و اگر درین مسئله از میت برادران هم مانده باشند آنچه از فرائض فاضل آید رد میشود
 بر نسبت و پدر و از با عا و اگر با دختر یک از پدر و مادر باشد مال مشترک است در میان هر دو و از با عا یعنی سه حصه
 از دختر و یک حصه از پدر یا مادر و اگر با دختر و پدر زوج یا زوجه باشد آنچه زیاده از فریضه باشد رد میشود بر دختر و ابون
 نه بر زوج یا زوجه و اگر با پدر و مادر و دختر باشد زیاده از دو پس ابون را دو سدس میرسد و دختر آنرا دو ثلث مال
 علی السویه در میان آنها و اگر با آنها زوج یا زوجه باشد هر کدام از زوج یا زوجه حصه ادنی میرسد که ربع و شش باشد
 و ابون را دو سدس باقی مال دختران است و با شش یا زیاده از دو و اگر در صورت مذکور یکی از پدر و مادر باشد
 او را سدس ترکه میت است و دو دختر یا زیاده از دو را دو ثلث و باقی یک سدس می ماند مقسوم میشود در میان دختران
 و احد ابون اخماسا و اگر زوج باشد حصه ادنی میرسد و نقصان در حصه دختران می افتد و اگر زوجه باشد او را شش می دهند
 و باقی تقسیم میشود میان احد ابون و دختران اخماسا و اگر با ابون زوج باشد زوج النصف و مادر را ثلث ترکه و باقی تمام
 پدر می برد و اگر میت برادران هم داشته باشند آنها حاجب میشوند مادر را از زیاده از سدس و باقی تمام به پدر میرسد
 و اگر با ابون زوجه باشد پس زوجه را ربع ترکه است و مادر را ثلث مال اگر برادران از میت نمانده باشند و باقی
 به پدر می دهند و اگر برادران داشته باشد مادر را سدس از ترکه است و باقی از پدر چنانچه مسئله است اول
 اگر اولاد نباشند اولاد اولاد بجای آنها می مانند و تقسیم میراث با پدر و مادر میت و ابن بابویه رحمه الله شرط کرده است
 در وراثت بودن اولاد اولاد عدم ابون و می گویند که با وجود ابون تمام میراث با آنهاست و با اولاد اولاد چیزی نمی رسد
 و این قول معمول فقها نیست و مانع میشوند اولاد میت اولاد اولاد را که بوساطت اولاد و قربت با میت داشته
 باشند و همچنین مانع میشوند جمعی را که بوساطت ابون با میت قربت داشته باشند مانند برادران و اولاد آنها
 و اجداد و ابائی آنها و اعمام و احوال و اولاد آنها و میراث ترتیب باشند لا قرب فالاقرب پس وراثت نمیشود
 طبقه از اقارب میت با وجود اقرب از این طبقه و میراث نمی برسد بهر کدام از بطون و ورثه حصه که بوساطت او

تقرب بمیت دشته باشد پس لدر دختر حصه مادر خود می برد مذکر باشد یا مونث و آن نصف است اگر یک دختر باشد یا پادرو مادر باشد و باقی ترکه رد میشود بر او چنانچه بر مادر او رد میشود اگر موجود می بود و میراث می برد و لدر حصه پدر خود را نخواهد مذکر باشد یا مونث تمام مال اگر منفرد باشد آن ولدی یا نچه زیاده از حصه های فریضه باشد اگر با و وارث دیگر بود مانند ابوبن یا یکی از آنها مانند زوج یا زوج و اگر منفرد باشد اولاد پسر و اولاد دختر اولاد پسر را دو ثلث و اولاد دختر را یک ثلث است علی الاظهر و اگر زوج یا زوج هم با آنها باشد هر کدام حصه ادنی سے برد و باقی مقسوم میشود در میان اولاد اولاد دختر را یک ثلث و اولاد پسر را دو ثلث و دوم اولاد دختر قسمت می کنند حصه مادر خود را مذکور دو حصه و با ثلث یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند حصه مادر خود را مذکور دو حصه و با ثلث یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند و بعضی فقها گفته اند که مذکور واثان آنها علی السویه قسمت میکنند و این قول متروک است سیدوم عطا میکنند پسر بزرگ تربیت را از ترکه پدرش جامها پوشیده او و انگشتر او و صحت او و شمشیرش و از احویه میگویند و بر پسر بزرگ تر است که نمازها و روزهای قضا پدر را ادا کند و از جمله شرائط اختصاص پسر بزرگ تر حیوة آنست که آن پسر سفیه نباشد و فاسد العقل نبود و قبول شهادت فقها و نیز شرط است که از میت مالی سوای انهم مانده باشد و اگر سوای آن اشیاء دیگر چیزی از میت مانده باشد پسر بزرگ تر را چیزی مخصوص نیست و اگر ولد بزرگ تر و دختر باشد عطای مذکور با و تعلق نمی گیرد و عطای کنند انرا بر کدام که بزرگ تر باشد از اولاد مذکور او مترجم گوید صاحب مسالک گفته که مراد از جامهای بدن جامه یا است که جت پوشیدن خود ساخته باشد خواه آنها را پوشیده باشد یا نه و اختلاف است در میان فقها که اشیای مذکور در حتما حصه ترکه پسر بزرگ تر محسوب میشود یا نه اکثر فقها بر آنند که محسوب نمیشود و نیز اختلاف کرده در وجوب و استحباب عطای مذکور و صاحب مسالک گفته که اختلاف روایات در عدد عطیه مذکوره دلیل استحباب است چه در بعضی روایات زره هم داخل است و در بعض دیگر ثیاب داخل نیست و در بعضی کتب را حله هم درج است و همچنین خلاف است در آنکه صلوة و صوم که بسبب عذری از میت قضا شده باشد همان بر پسر بزرگ تر واجب است که بعمل آرد یا مطلقا بعضی قائل بشق اول شده اند و بعض دیگر بشق دوم و نیز شرط است که دین میت بقدر تمام ترکه او نباشد چه اگر دین مستغرق ترکه بود حیوة یعنی عطیه مذکوره ساقط میشود و خلاف شمشیر و زیور آن نیز تابع شمشیر است علی الاوجه کما فی المسالک چهارم جد و جده را میراث نمیرسد با وجود یکی از ابوبن زیرا که اقرب مانع البعد است و لیکن مستحب است که پدر و مادر که زیاده سدن از ترکه میت بیایند اطعام بکنند جد و جده را بسدن اصل ترکه مانند اینکه از میت بماند پدر و مادر و جد پدری و جده پدری و جد مادری و جده مادری و دین صورت مادر را ثلث ترکه پسر

نصف آنرا که سدر اصل ترک است بجد و جدہ مادری میت بد پدر علی السوویہ و اگر جد تنها یا جدہ تنها داشته باشد تمام سدر
 باو پدر و جد میت را درین مسئلہ دوثلث میرسد او ہم اطعام کند جد و جدہ پدری میت را بسدر اصل ترک علی السوویہ
 بینہما و اگر یکے باشد تمام سدر بہمان میدہد و اگر حصہ یکی از پدر و مادر سدر بدون زیادتی باشد و دیگر یزدیادہ از سدر
 مستحب است صاحب زیادتی را کہ بجد و جدہ میت کہ از جانب او باشند اطعام کند و ساقط است از آنکہ زیادہ بر سدر
 باو نرسد و اگر بماند از میت ابوین و برادران درین صورت مادر میت را سدر میدہند و باقی بہ پدر و مستحب است
 کہ پدر طعمہ جد و جدہ پدری بدہند نہ مادر و اگر بگذارد میت پدر و مادر و زوج را تقسیم ترکہ بخشش سهم میشود نصف
 زوج کہ سہ سهم است و ثلث بمادر یعنی دو سهم و باقی میان یک سهم کہ پدر میرسد پس سحاب طعمہ تعلق بمادر میگردد و نہ پدر
 و طعمہ نمیدہند بجد و جدہ پدری مگر در وقتیکہ پدر زنده باشد و همچنین جد و جدہ مادری را ہم طعمہ نمیدہند مگر آنکہ مادر
 میت زنده بود مرتبہ دوم برادران و اجدادند پس اگر منفرد باشند برادر پدر و مادری در مرتبہ او دیگری نباشد تمام
 مال میت از دست و اگر متعدد باشند برادران مال در میان آنها مقسوم میشود علی السوویہ و اگر ذکور و اناث باشند
 مذکور او حصہ و مونث را یک حصہ میدہند و اگر میت را یک خواہر پدر و مادری وارث باشد و پس نصف بخواہر
 میرسد فرضاً و نصف دیگر بطریق رود تمام مال از او باشد و اگر دو خواہر یا زیادہ از دو داشته باشند آنہا را دوثلث مال
 میرسد فرضاً و یک ثلث باقی بطریق رود اگر برادر پدر و مادری نداشته باشد پدر پدری قائم مقام برادر پدر و مادرا
 است و احد این حکم واحد از آن دارد و میراث نمی برد برادر پدری و خواہر پدری باوجودیکہ از برادران پدر و مادری
 زیرا کہ صاحب دو سبب اولی است از صاحب یک سبب اگر از میت یکی از اولاد مادری او بماند او را سدر
 مال میرسد و ہر گاہ وارث دیگر در مرتبہ او نباشد و باقی رد میشود بر او خواہ مذکر باشد یا مونث و اگر دو برادر مادری
 داشته باشند یا زیادہ از دو ثلث مال می برند علی السوویہ خواہ مذکر باشند یا مونث یا بعض دیگر مونث قال المتعاقب
 فم شراؤنی الثلث و شراؤنی الثلث مطلقاً اقتضای تسوویہ در میان شرکائی کند در مال مشترک و اجماع ہم بر همین واقعہ
 و احد او مادری ملحق باخوۃ مادری اند از تسوویہ میان ذکور و اناث زیرا کہ آنها ہم متقرب بہ میت از جانب مادری
 و اولاد و برادران نیز ہمین حکم دارند چہ آنها حصہ برادران مادری می برند علی مافی المسالك انتهى و اگر برادران
 متفرق داشته باشند بعضی پدری و بعضی مادری برادر مادری میرسد و اگر یکی باشد و اگر متعدد باشند
 ثلث علی السوویہ ہم دوثلث از برادران پدر و مادری خواہ واحد باشد یا متعدد و لیکن اگر یک خواہر باشد
 او را نصف مال میرسد بطریق فرض و باقی بر دو اگر دو خواہر باشند آنہا را دوثلث مال است پس اگر بعد فرائض

چیزی باقی ماند آنرا با تنهار میکنند و اگر همه ذکر باشد فاضل فریضه تقسیم میشود در میان آنها علی السویه و اگر ذکر و اثاث باشند دو حصه بحد که یک حصه بموت و بکلامه مادر یعنی برادر مادری رد نمیشود چیزی از فاضل بلکه فریضه فقط مال از دست خواهد و صاحب باشد یا متعدد و جد هرگاه منفرد باشد و در مرتبه او دیگر نباشد تمام مال از دست خواهد جد پدری باشد یا مادری و همچنین جد و اگر جد یا جد و یا هر دو از جانب پدر داشته باشد و جد یا جد و یا هر دو از جانب مادر پس از آنها هر که از جانب مادر باشد با و ثلث مال میرسد علی السویه بین الجده و الجده و هر که از جانب پدر بود و ثلث می برد و در دو حصه و از هر یک حصه و اگر جمع شود با برادران مادری جد و جد و یا یکی از آنها از جانب مادر جدا باشند برادر مادری باشد و جد بمنزل خواهر مادری و ثلث مال در میان آنها تقسیم میشود علی السویه و همچنین اگر جمع شوند با یک خواهر پدر و مادری یا پدری یا زاده از آن جد یا جد و یا یکی از آنها از جانب پدر و مادری از جانب پدر جدا باشند برادر پدر است و جد مانند خواهر پدر است که آنچه بعد از حصه کلامه مادر باقی میماند مقسوم میشود در میان آنها که در دو حصه بموت و یک حصه و زوج و زوج را با برادران میت سهم اعلی می برند یعنی زوج نصف شرک و زوج ربع آن خواهد برادران همه برادران پدر و مادری یا مادری باشند یا مختلف یعنی بعضی پدر و مادری و بعضی مادری تنها یا پدری تنها و میگزیند از برادران هر کدام که از جانب مادر تنها باشند فریضه که مقرر دارند و مذکور شد از اصل شرک و آنچه از فرائض فاضل می آید بکلامه پدر و مادری میدهند یعنی برادران پدر و مادری و اگر آنها نباشند بکلامه پدری و اگر نقصان شود از فرائض در حصه اقارب پدر و مادری یا پدری می افتد چنانچه از میت زوج ماند یا یکی از کلامه ام و یک خواهر پدری چه درین مسئله تقسیم بخش سهم میشود نصف که سه سهم است حصه زوج و یک سهم حصه کلامه مادر یعنی یک برادر مادری و حصه یک خواهر پدری نصف است درین صورت دو سهم از شش که باقی میماند که با میدهند و نقصان مخصوص حصه و میشود و نذر عامه که قابل قبول اند تقسیم از هفت سهم میشود که نقصان حصه و رسد در حصص هر سه می افتد و اگر ترکیه زیاده از فریضه آید چنانچه در صورت یک کلامه مادر مع یک خواهر پدر و مادری تقسیم بخش سهم میشود و کلامه مذکور را سدرس و یک خواهر پدر و مادری را نصف و دو سدرس می ماند آنرا رد میکنند بخوهر پدر مادری و کلامه ام در فاضل شریک نیست زیرا که در مسئله حول نقصان بمقترب از جانب پدر می افتد و در صورت فاضل اضافه هم باوراجع میشود و قول مشهور در میان علماء امامیه همین است بلکه بعضی فقها ادعای اجماع این فرقه کرده اند و کلامه پدر و مادری قرابت بدو سبب دارد پس اولی باشد از کلامه مادری کمال نخفی و اگر با یک کلامه مادری یک خواهر پدری باشد پس آنهم مخصوص بفاضل فریضه میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که

بمزا هست زوج یا زوجہ نقص بر خواہر پدری بھی افتد چنانچہ بر خواہر پدری و مادری میافتد و فاضل تر مخصوص او خواهد بود
چنانچہ مخصوص خواہر پدری و مادریت حضرت امام محمد باقر علیہ السلام هم مرویست کہ در باب میراث پسر خواہر پدری و پسر
خواہر مادری استفسار کردند آن حضرت فرمودند کہ پسر خواہر پدری را سلسلہ بدینند و باقی پسر خواہر پدری و پسر را
میراث بواسطہ مادر میرسد پس حکم مادر ہم ہمین خواہر بود و نصف رحمہ اللہ گفتہ کہ راوی حدیث مذکور علی ابن فضال
است کہ قطعی بوده و صحیح الاسناد نیست و بعضی فقہا گفتہ اند کہ فاضل رویشود ہر کلاہ مادر و یک خواہر پدری و یک یا دو
خواہر پدری اگر با عایا یا خاصانہ بر کہ ہر دو مساوی اند در مرتبہ و این قول اولیست سہ مسئلہ است اول جنین
بالار و یا برادران میت شریک میشود در میراث ولیکن اگر جد قریب و بعید ہر دو باشند یا برادران میت میراث
بجد قریب میرسد نہ بعید و ہر چہ کہ کوید سابق ہم مذکور شد کہ برادران و اجداد در یک مرتبہ اند در میراث و اگر جد جدا
برادر باشد شریک با او میشود ہر چند کہ برادر اقرب است از جد و درین جا اقرب مانع البعد نیست زیرا کہ نسبت
ہر کدام بامیت مختلف است و اقرب مانع البعد است در صورت اتحاد نسبت چنانچہ ولد و ولد شریک ابویں میشود و ہر چند
ابویں بلا واسطہ منتسب بمیت اند و ولد بواسطہ دو ہم ہر گاہ بماند از میت ہشت جد و جدہ باین طریق کہ پدر و را
جدی و جدہ پدری جدی و جدہ مادری مانده باشد و همچنین از جانب مادر میت ہم فرض میکنم جدی و جدہ پدری
و جدی و جدہ مادری مانده و این ہشت نفر در میراث مساوی المرتبہ اند چہ از مذکور و چہ از مہر و ثبوت درین صورت تقسیم
ترکہ میت میشود اولاً اثلاً ثانیاً یک ثلث پچہا جد و جدہ مادری و دو ثلث پچہا جد و جدہ پدری ولیکن شیخ رحمہ اللہ فرمودہ
کہ یک ثلث حصہ اجداد و مادری مقسوم میشود در میان چہا جد و جدہ علی السوئہ و ثلثین منقسم میگردد در میان
چہا جد و جدہ پدری پدریت للذکر مثل حظ الانثیین یعنی جد و جدہ پدری اوراد و ثلث از ثلثین و جد و جدہ مادر
پدر و اوراد یک ثلث از دو ثلث مذکورہ بہمان دستور یعنی للذکر مثل حظ الانثیین زیرا کہ ہر چہا جد و جدہ پدری
باشند مادری منتسب بہ میت از جانب پدر و جد و جدہ پدری را میراث للذکر مثل حظ الانثیین است و آن چہا
جد و جدہ کہ از جانب مادر میت منتسب اند میت حصہ میراث آنها علی السوئہ تقسیم میشود در میان آنها بقول
حق تعالی فہم شریکاء فی الثلث پس درین مسئلہ اصل فریضہ از سہ سہم است زیرا کہ مخرج ثلث و ثلثان سہ عدد است
و سہ سہم در میان دو فرقہ یعنی اجداد و مادری و پدری منقسم میشود پس ضرب میکنیم چہا را کہ عدد اجداد و مادر
است در عدد سہ کہ بضرب سہ و سہ از ثلثین اجداد پدری حاصل شدہ سی و شش حاصل میشود و آن ضرب
کنیم در عدد سہ کہ اصل فریضہ است یکصد و ہشت میشود و جمیع سہام مذکورہ بلا کسر از آن برے آید زیرا کہ ثلث

آن سی و شش است مقسوم میشود در میان چهار جد و جده مادری میت علی سهوی بهر یک نه سهم و ششین که بقدر او دو
میشود و آنرا قسمت میکنم اثنا در میان اجداد پدری و اجداد مادری اول الذکر مثل حظ الانثیین پس چهل و هشت سهم
حصه جد و جده پدر و میشود سی و دو سهم حصه جد و شانزده سهم حصه جد و زیست و چهار سهم حصه جد و جده مادری او است
سه سهم حصه جد و تقسیم و این مسئله میراث نایبه اجداد است که در کتب فقه بحث کردن از آن شایع و دایر است
و درین مسئله دو قول دیگر هم هست که مصنف مذکور نگرده و اکتفا بذکر مذکور به شیخ رحمه الله ننموده از کتب مبسوط معلوم
نمایند سی و سوم اگر از میت برادر مادری و برادر زاده پدر و مادری مانده باشد میراث او تمام به برادر مادری میرسد
نه به برادر زاده زیرا که برادر اقرب است از برادر زاده و از علماء امامیه ابن شاذان گفته که برادر مادری برادر پدری است
به برادر زاده پدر و مادری زیرا که بدو جهت قرابت میراث دارد و این قول ضعیف است زیرا که اکثر سبب قرابت در صورتی اثر میکند
در میراث که مساوات در وجه باشد و درین مسئله مساوات در وجه نیست که برادر و قدم است برادر زاده و با وجود برادر به برادر زاده میراث
نمیرسد خاتمه اولاد برادران و خواهران قایم مقام آنها میشوند هرگاه برادر یا خواهر از میت مانده و برادر زاده یا حصه
برادر بر نرند و خواهر زاده یا حصه خواهر و اگر ولد برادر یا ولد خواهر یک نفر باشد تمام حصه مال او است و اگر متعدد باشند
و همه ذکور یا همه اناث علی سهوی تقسیم با هر که میکنند حصه کسی که از طرف او میت میرسد و اگر بعضی مذکور و بعضی دیگر
مؤنث باشند مذکور را دو حصه و مؤنث را یک حصه باید داد و اگر اولاد برادران مادری باشند تقسیم حصه پدران و میان
آنها علی سهوی میشود و مذکور و مؤنث برابری بر نرند و اگر بانها اولاد برادر پدر و مادری یا پدری هم باشند باقی فرض برادر
بانها میرسد چنانچه به پدر آنها میرسد و اگر اولاد خواهر پدر و مادری داشته باشد بانها نصف تر که میرسد حصه مادر آنها
مگر آنکه از فرض زیاده آید تر که چه درین صورت بطریق رد و نیز بانها میراث میرسد و زیاده از نصف خواهند برد و اولاد
و خواهر یا زیاده از دور که خواهران پدر و مادری باشند و ثلث مال میرسد مگر آنکه بدخول زوج و زوجة مال کمی کند که درین
صورت زوج و زوجة تمام فرض می بر نرند و نقصان با اولاد خواهران میرسد و آنچه باقی ماند بانها میرسد چنانچه
خواهران میرسد و اگر اولاد برادران پدر و مادری نباشند بجای آنها اولاد برادران پدری خواهند بود و آنچه
بانها میرسد باین با میرسد و برادر زاده یا خواهر زاده یا مادری را سجدس تر که میرسد اگر یکی باشد و اگر بر و شنبه
یعنی از خواهر و برادر مادری آنها را ثلث مال است اولاد خواهر را حصه خواهر و اولاد برادر را حصه برادر و لیکن
تقسیم در میان آنها همه علی سهوی میشود خواه مذکور باشند خواه مؤنث و خواه بعضی ذکور و خواه بعضی اناث و اگر
جمع شوند اولاد کلالات مادری و اولاد کلالات پدری و اولاد کلالات پدر و مادری اولاد کلالات مادر است

ثلث میدهند و اولاد کلاله پدر و مادری را دو ثلث و ساقط میشوند و اولاد کلاله پدر و آنها نیز نمیدهند و اگر با آنها زوج و زوج هم باشد میرسد آنها را حصه اعلی یعنی زوج را نصف و زوج را ربع و بهر که قرابت با میت از جانب مادر و شش باشد ثلث ترک اگر اولاد زیاد از واحد باشند و سیدس ترک اولاد اگر یک نفر باشند و باقی ترک با اولاد کلاله پدر و مادری خواه زیاد باشند از فرائض یعنی بدون زوج و زوج بود یا ناقص شریکت زوج و زوج و اگر اولاد برادر مادری نباشند با اولاد برادر پدری میدهند و پس و اگر زیاد از فروض چیزی بماند و میشود بدستوریکه سابق مذکور شد و اگر با اولاد برادران اجداد هم باشند شریک با آنها میشوند چنانچه با برادران میت شریک میشوند و قبل ازین مذکور شد مرتبه سیم اعمام و اخوان یعنی عم و با و خالو پس اگر هم تنها باشد تمام مال از دست و همچنین دو عم و زیاد ازین قسمت میکنند علی السویه و همین حکم است اگر یک عم یا دو عم یا زیاد از میت و ارث ماند و اگر اعمام و عمات جمع شوند عم را دو حصه و عمه یک حصه است در صورتیکه همه اعمام و عمات پدر و مادری یا پدری یا مادری باشند و اگر مختلف باشند پس عم یا عم مادر یا عمه یا عمه پدر را یک حصه و اگر واحد باشد و اگر زیاد از واحد بود ثلث و میان مذکور و مونث علی السویه قسمت میشود و باقی ترک با اعمام پدر و مادری باید و ادخواه واحد و ادخواه متعدد و اگر ذکور و اناث باشند ذکر را دو حصه و اناث را یک حصه و ساقط می شود و عموهای پدری با وجود عموهای پدری و مادری و اگر اعمام پدری و مادری نباشند اعمام پدری جای آنها میگیرند و میراث با آنها میرسد و ارث نمیشود و عمو زاده میت با وجود عمو و همچنین و ارث نمیشود و کسیکه قرابتش بعید باشد با وجود اقرب مذکور یک مسئله آن نیست که از میت عمو زاده پدر و مادری بماند یا عم پدری که عمو زاده اولی میراث میشود از عم هر چند بعد است از وادام که و ارث دیگر سوای این دو نماند پس اگر ضم شود با آنها و ارث دیگر هم هر چند خالو باشد این حکم باقی نماند بلکه عمو زاده ساقط میشود و میراث با و میرسد و اگر یک خالو فقط بماند از میت و و ارث دیگر نماند باشد تمام ترک با و میرسد و همچنین و خالو و زیاد از دو و خالو خواه واحد باشد یا متعدد و اگر جمع شوند خالو با و خالو با پس مذکور و مونث مساوی قسمت میکنند و اگر مختلف باشند خالو با و خالو یعنی بعضی از جانب مادر و بعضی دیگر از جانب پدر و مادر خالو بای مادر میرسد سیدس اگر یک خالو با یک خالو باشد و اگر متعدد باشند ثلث مال با آنها میرسد و مذکور و مونث مساوی قسمت میکنند و باقی مال بخالو با و خالو بای پدری و مادر میدهند مذکور را دو حصه و مونث را یک حصه و خالو بای پدری تنها ساقط میشوند از میراث مگر آنکه خالو بای پدر و مادری نباشند که درین صورت اینها قایم مقام آنها میشوند و اگر جمع شوند عمو با و خالو با خالو با را ثلث ترک میدهند خواه واحد باشد یا متعدد و مذکور باشد یا مونث و عمو با را دو ثلث اگر چه یک باشد مذکور باشد یا مونث پس اگر خالو با مجتمع باشند یعنی همه

زن متوفیه که زوج او هم باشد یا دختر عموی میت که زوجه او هم باشد و مانند عمه پدری که اولاد مادری هم باشد اگر کجبت میراث مانع جبت دیگر شود و ارث میشود از جبت مانع مانند ابن عم میت که او برادر مادری میت هم باشد چه درین صورت میراث به برادر می رود به عمو زادی زیر که با وجود برادر عمو زاده میراث نیز سهم میراث هم گوید مثال عمو زاده پدری که خالو زاده مادر می باشد انت که فرض کنیم زیر تزویج که زنی را زینب نام و او را از شوهر دیگر دختر هست و پیمبر پس از دار از زن دیگر که او تزویج کرد دختر زینب را و بعد از آن زید را از بطن زینب هم پس به هم رسید محمد نام و پس زید را هم از بطن دختر زینب پس به هم رسید که نام او علی است درین صورت محمد هم علی است از جانب پدر زید را که برادر پدر اوست و خالو هم هست چه برادر مادر او نیز هست و پس عمو زاده پدری و خالو زاده مادری علی می شود و بهر دو جبت میراث او می برد و اگر بجای محمد دختر فرض کنیم سسی بفاطمه عمه پدر و خالو از جانب در باشد و مثال ابن عم که برادر مادری میت هم باشد ظاهر است چه اگر زنی در عقد دیگری برادر باشد و از پس به هم رسید حسن نام و بعد از فوت زوج بقصد برادر دیگر برو و از دویم پس به حاصل شود هر کدام ازین دو پس عمو زاده دیگری و برادر مادر می او خواهد بود چنانچه هرگاه با اعمام و عمت و اخیال و خالات زوج یا زوجه هم از میت مانند بی زوج یا زوجه حصه اعلی می رسد که با عدم ولی ندارد اینها است و اخیال و خالات را حصه ترکه متفرست و مذکور شد تمام میدهند و بعد از آن آنچه باقی می ماند با اعمام و عمت باید داد و خواه از جانب پدر و مادر بر دو قرابت داشته باشند یا از جانب پدر تنها و نقصان در حصه آنهاست افتد نه در حصه اقربا به مادری به مستور می گذشت چنانچه حکم خالو زاده یا ازواج و زوج حکم خالو هاست با آنها زیرا که آنها قایم مقام اخیال اند پس اگر میت را زوجه بود و بی اخیال و بی اعمام هم داشته باشد زوج و زوجه را تمام فریضه میدهند و اولاد خالو را ثلث ترکه و باقی هر چه بماند به عمو زاده یا میرسد و نقصان در حصه آنهاست انت مقصد دوم در بیان بعضی مسایل است از احکام میراث زوج و زوجه اول زوج میراث زوج بی برادر و ام که در عقد زوجیت باشد هر چند دخول نکرده باشد و از زوج و همچنین میراث او هم به بر و زوج و اگر مطلقه باشد زن در هنگام وفات شوهر بطلاق رجعی یا میراث هم بگیرد بر دو هرگاه وفات یکی ازین دو پیش از انقضای عده شود زیرا که مطلقه رجعی تا انقضای عده در حکم زوجه است و میراث بی بر و زنیکه مطلقه باشد بطلاق بان و شوهرش هم از میراث نمی برد و مطلقه بانیه مانند زنیکه که طلاق سیوم بر او واقع شده باشد چه آن را رجوع زوج جائز نیست و زن مطلقه غیر مدخوله و زنیکه در سن یاس از حیض باشد یا در سن من حیض بنویسند و اجدا شده باشد از شوهر بخلع و مبارات و زنیکه در عده و طی شبهه بود یا بفسخ کحل جدا شود از شوهر چنانچه در کتاب

طلاق مفصل گذشت که اینها بجز طلاق و فراق از حکم زوجیت برمی آیند و توارث احکام از وراج است مگر آنچه که
 زن مطلقه که در مرض الموت او را طلاق داد و باشد تا یک سال میراث نمی برد چنانچه صاحب مسائل گفته اند
 هم بان اشاره شده و ویم زوجیت را با عدم ولد ربع ترک می رسد و اگر تعدد باشد تقسیم ربع حصه میان آنها
 با سویی می شود و اگر از میت ولد تم مانده باشد میراث از وراج شش است علی السویه و اگر یک زن باشد نیز همان شش
 می برد و زیاده از آن باز وراج نمی رسد سیوم هرگاه شخصی چهار زن داشته باشد و یکی از آن چهار را طلاق دهد بعد از نفقه
 عدّه آن مطلقه زوج دیگر بقدر آن و بمیرد و غصب شود مطلقه از جمله چهار زن اول که معلوم نشود که کدام یک بوده زن
 آخرین از ربع شش می رسد اگر میت اولاد داشته باشد و اگر لا ولد بود ربع ربع و باقی حصه زوجات تقسیم میشود در میان
 چهار زن اول علی السویه و از طایفه امامیه این ادیس گوید که تعیین مطلقه بقدره باید نمود زیرا که ترعه را حق تعالی
 برای هر امر متنبه مقرر ساخته است چهارم هرگاه تزویج کند دختر غیر بالغ را پدرش یا جد پدرش نکاح صحیح است
 و میراث یک دیگر بر زن و همچنین اگر دو صغیر را تزویج کنند پدر یا جد پدرش یا جد پدرش یک دیگر بر زن و اگر
 تزویج کند آنها را سوا کسی پدر و جد پدری آن عقد و توقف می ماند بر فضائ آنها در وقت بلوغ و رشد و اگر
 یکی از آنها پیش از بلوغ و رشد بمیرد عقد باطل می شود و میراث هم بخود و همچنین اگر یکی بالغ شود و راضی بقصد
 شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر بمیرد کسیکه راضی بقصد شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر
 بمیرد کسیکه راضی بقصد شده حصه ویم را از میراث او جدا میکنند و انتظار میکشند که زن بالغ شود پس اگر بالغ شود
 و راضی بقصد نکور نباشد تزویج باطل است و میراثی نیست و اگر اجازت بدد صحیح است عقد و میراث نیست
 می برد لیکن قسم میدهند او را که رضا بقصد بر اے طبع میراث نداده پنجم هرگاه زوج از میت ولدی باشد حصه شش
 شرک از جمیع متروکات اومی برد و اگر ولد نداشته باشد از راضی میت با و حطه نمی رسد و عطا میکنند حصه او را از جمیع
 آلات و بنا با و بجز فقها گفته اند که محروم میراث نمی شود مگر از خانه با و مواضع سکونت مانند کاروان سرا و سیه
 مرتضی فرموده که زمین میت را قیمت میکنند و حصه آن زن را بقیمت ادا می کنند از عین قول اول اظهر است
 مترجم گوید این مسئله هم از مسائل میراث مخصوص فرقه ناجیه امامیه است مانند مسئله اختصاص حیات بر پدر
 کلان که مذکور شد و مستند آن آیات منقوله از ائمه اطهار است ششم اگر در مرض الموت کسی را نکاح کنند
 زنی را و دخول بان نگردد فوت شود عقد نکاح باطل است و مهر آن زن نمی رسد و میراث هم مذکور شد و در اصول
 بروایت زید از حضرت امام محمد باقر یا ابام جعفر صادق علیه السلام ثابت شده است فصل هفتم

در بیان میراث بولا است و آن سه قسم دارد اول و لایعق است یعنی حق آزادی ملوک پس هر که غلامی را
از او کند و آن غلام بعد از عتق مالک مالی شود و از دو راه ششگانه باشد میراث همان آزاد کننده میرسد و اگر او نباشد
ورثه قایم مقام او خواهد بود بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الولاء المحرمه النسب یعنی ولا هم میراث است
مانند رشتہ نسب و عتق و ارث نشود مگر آنکه بر خاورد از او کرده باشد یعنی در بدل کفاره و بند و شبه ند بخود و در هنگام آزادی
کردن سقوط ضمان جریره القلام از خود نموده باشد و تفسیر آن بعد از این مذکور خواهد شد و یا بشرط است و سقوط میراث بولای عتق
شماره گشتن بر سقاط ضمانت جریره و جایست که شرط نیست اگر آقا و انکیل کند یعنی فعلی که موجب آزادی او شود عمل آرد مانند آنکه
کوش و راه برود بان آزاد شود سایه باشد یعنی حق و لایعق از مولی بر او نخواهد بود و میراث او باقیالش غیر سر و صاحب مسالک گفته
که بعد از عتق یعنی امراض هم غلام آزاد میشود مانند افعا و عی و جذام و برین و چنین عتقی موجب تحقیق میراث معق نمی شود زیرا که این
عتق از جانب حق تعالی است نه از مالک و در صورت مالک و آزاد نموده است و اگر از آن غلام آزاد و ارث
باشد نسبی خواه قریب بود یا بعید چیزی از میراث او معق نمیرسد و اگر زوج یا زوجه داشته باشد از حصه زوجیت
با آنها میرسد و باقی معق یا هر که قایم مقام معق باشد در هنگام عدم معق و هرگاه شرایط و ارثت منعم یعنی معق
مستحق شود و ارث می شود اگر یک معق باشد و اگر متعدد باشند همه شریک خواهند بود و لایعق و تقسیم
میراث نمی نمایند با هم دیگر موافق حصه هر کدام خواه آن آزاد کنندگان مردان باشند یا زنان یا بعض مردان و
بعض دیگر زنان و اگر آن معق بمیرد این بابویه رحمه الله فرموده که ولا عتق تعلق می گیرد با ولاد و ذکور و اثاث او و
این قول خوبست و شیخ رحمه الله در کتاب خلافت نیز چنین گفته لیکن شرط نموده که معق مذکور باشد و شیخ مفید رحمه الله
فرموده که ولا با ولاد ذکور معق میرسد نه با اثاث خواه منعم مذکور باشد یا منوث در نهایت شیخ مذکور است که اگر منعم مرد باشد و لایعق
با ولاد ذکور و او میگیرد نه اثاث و اگر زن باشد و لایعق بعضیات او میگیرد یعنی قارب پدر و مادری و باقی قول شاهدند و آیات
و ولای عتق از ارث میشوند پدر و مادر حق و اولاد او و اگر مفرد باشند یعنی زوج یا زوجه با آنها نباشد بچکدام از قارب معق شریک
آنها نمیشود و اولاد او قایم مقام اولاد اند هرگاه پدر آن آنها فوت شده باشند و هر کدام از آنها حصه یکیکه بواسطت او
قربت یا معق دارد میگیرد چنانچه در میراث های دیگر مقرر است و اگر یون و ولد نداشته باشد و ارث و لایعق شوند
برادران معق و آیا خواهران او میشوند و در آن تردد است اظهر آنست که آنها هم میشوند زیرا که ولا هم رشتہ
ایست مانند رشتہ نسب و شریک میشوند در آن برادران و اجداد و جدات و اگر آنها هم نباشند اعمام و عمات
و اولاد آنها یا قریب قالا قریب و و ارث و لایعق شوند اقربا به مادری معق مانند برادران مادری

وخواهران مادری وخالوهای وخاله باواجداد و جدات مادری و اگر اقربای منعم یعنی معق نباشند وارث او میشود آقاے
آقا که او را آزاد کرده باشد و اگر او نباشد اقربای پدری او قایم مقام او میشوند اقربای مادری و منعم را وارث نمی شود
غلام آزاد کرده او و اگر منعم را وارث نباشد میراث او با مام می رسد نه بر بنده آزاد کرده او و صحیح نیست فروختن و الا عتق
بدگیرے و نه بخشیدن آن و نه شرط کردن در بیع غلام که و لا عتق او بدگیرے باشد زیرا که و لا رشتہ ایست مانند رشتہ
نسب و چنانچه در نسب خرید و فروخت و هبه جاری نمیشود در و لا هم نمیشود شش مسئله است اول میراث اولاد
کثیر از او شده و تعلق بمعق آن اولاد میگردد و چند در هنگام در شکم مادر باشند و یک جا آزاد شوند با مادر یا بنحیض که آقای
آنها سوای آقای مادر آنها باشد و در یک زمان هر دو آقا آزاد کنند هر دو مملوک را و و لا عتق آنها انتقال نمیکند
از آقای آنها با آقای مادر آنها و اگر بعد از ادای مادر در شکم او پیدا شود و لا عتق آنها نیز با آقای مادر آنها تعلق میگردد
اگر پدر آنها غلام باشد و اگر پدرشان آزاد بود از اول اولاد آزاد شود و و لا عتق آنها تعلق با قاع مادرشان
نمیکردد و اگر پدر آنها آزاد کرده باشد و لا عتق آنها نیز تعلق با قاع پدرشان میگردد و همچنین اگر آزاد شود پدر آنها بعد از آن
تولد آنها انتقال میکنند و لا عتق از آقاے مادر آنها با آقای پدرشان و دوم اگر تزویج کند غلامی زن آزاد شده را
و لدیکه از آنها بهم رسد آزاد باشد زیرا که ولد تابع اشرف ابویں است و اشرف در نیصورت مادر اوست که آزاد است
نه پدر که غلام است و و لا آن پس هم تعلق میگردد با آقای مادرش که او را آزاد کرده پس اگر بمیرد پدر آن و لد و جدش
آزاد شود بعد فوت پدر شیخ رحمه الله فرموده که و لا عتق آن و لد منتقل میشود از آقاے مادر بسوی آقای جد او زیرا که
او قایم مقام پدر است و همچنین اگر پدر زنده باشد و باقی بر غلام و جد آزاد شود انتقال و لا با قای جد تعلق میگردد و اگر
بعد از جد و پدر هم آزاد شود انتقال و لای و لد از آقاے جد بسوی آقای پدر و لد میشود زیرا که او اقرب است
سوم اگر بنده آزاد شده انکار کند و لد زوجه آزاد شده خود را که از من نیست و ملا عنه کند بان زوجه و بعد از آن
بمیرد آن و لد و وارثه نسبتی نداشته باشد و لا او تعلق میگردد با قاع مادرش و وارث همان آقای مادر میشود و اگر
بعد از لعان اقرار کند پدر بولدیت او وارث نمیشود آن و لد را او و نه آقاے او زیرا که باقرار لعان کننده بعد از
لعان نسب ثابت میشود و خود میکند و لیکن میراث نمی برد از ولد نه او و نه اقارب و چهارم انتقال میکنند و لا
از آقای مادری بسوی آقای پدر چنانچه مذکور شد پس اگر آقای پدر مرده باشد بغصبه یعنی بخویشان پدرے آقای
پدر تعلق میگردد پس اگر نباشد عصبه بر انتقال میکنند و لا عصبه به لای اب و و لا رجوع نمیکند از آقاے پدر با قاع
مادر و لد و اگر نباشد بیکدام از موالای عتق و ضامن جریره داشته باشد میت میراث با و میرسد و اگر او هم نباشد

وارث امام است پنجم اگر زنی آزاد کند غلامی را و آن غلام هم بعد از آزاد شدن غلام خود را آزاد کند پس اگر غلام
اول بمیرد و وارثی نسبی از او نباشد میراث او بآئین تعلق میگیرد بولای عتق و اگر غلام دوم بمیرد و وارثی نسبی از او نباشد میراث او
باز او کفنده او باید داد و اگر او نباشد و وارثی نسبی هم از او نباشد و لای عتق ان غلام دوم تعلق میگیرد بآن زن که از او کفنده آقا
آن غلام است و اگر زنی بخرد پدر خود را بخریدن آزاد میشود آن پدر و اگر پدر بعد از آن غلام خود را آزاد کند و بمیرد
و بعد از آن بمیرد آن غلام پدر که آزاد شده بود و وارثی از او نباشد و سواي آن زن میراث آن غلام آزاد شده از آن
زنست از طرف پدرش که ان غلام را آزاد کرده بود نصف بطریق فرض که یک دختر را حصه نصف بترکه میت و نصف
دیگر بطریق رد و نه بطریق تعصیت که آن دختر عصبه پدر خود باشد سبب و لا چنانچه بعضی عامه گفته اند زیرا که میراث
بعضیت نزد ما باطل است و این در صورتیست که قائل شویم بآنکه و لای عتق هم میراث با و لای عتق میسر مد چند
زنان باشند و اگر باین قائل نشویم چنانچه اکثر فقها بر آنند میراث میسر بآئین سبب و لایه میراث و الا از جانب پدر زیرا که
آزاد کفنده از او کفنده میت است ششم اگر برزید از غلامی و دو دختر زن آزاد کرده شده و بجزند آن دختران پدر
خود را زیرا که آنها آزاد اند بی تعیت عتق مادر خود آن پدر آزاد میشود بران دختران بسبب خریدن آنها و از آن پدر که
پدر حلوک ولد نمیشود اگر بمیرد پدر آنها میراث او تمام بان دو دختر میسر مد و ثلث بفرض و یک ثلث بر و نه بولای
عتق زیرا که نسب مقدم است بر ولاد و مراتب میراث چنانچه مذکور شد و اگر بمیرند هر دو دختر یا یکی از آنها و پدر موجود
باشد میراث آنها به پدرشان میسر مد و اگر پدر موجود نباشد میراث دختر که اول فوت شده بخواجهش میسر نصف
بفرض و نصف بر و میراث نمی برد آن خواهر سبب و لایه ظاهر از او بمولایه نفس خواهر است که وراثت بقربابت
دار پس گویا نصف گفته است میراث نمی برد از حیث مولای بودن چنانچه شیخ علی بان دختر را که عتق پدر را زیرا که
میراث به سبب مقدم است بر میراث بولای عتق و اگر به بر خواهر دیگر هم و وارثی نداشته باشد بعضی گفته اند و آقا
او میشود آقایی مادرش که آزاد کفنده مادر اوست و در آن تردیدست زیرا که بعق پدر انتقال و لای عتق از عتق مادر
بعقق پدر میشود پس و لای عتق باز بعقق مادر بر نیگیرد و شاید که اقرب عدم انتقال ولایت باشد درین مسئله زیرا که
جمع نمیشود استحقاق ولایه نسب و بعقق و هر گاه معتقه پدر همان دختر است پس وراثت نسبی او باشد و وارث
بولای عتق معتقه اگر بخرید که از او پس بترکت پدر غلامی را و بر و آزاد کند آن غلام را و بعد از آن پدر بمیرد
بعد از آن بمیرد آن غلام آزاد کرده شده سه ربع ترکه او بان پسر میسر مد که شریک پدر بود و در خریدن و یک
ربع به برادرش زیرا که نصف بولای عتق می برد و در نصف دیگر با برادر خود شریک میشود و انصافاً هشتم

والاگر مسلمان را پسری می بود که بدار الاسلام تهرت نمیکرد با و میراث نینداده و مہاجران میراث او میگرفتند و کہیمہ الذین امنوا اولم یہاجر و اما لکم من ولایتیم من شیء اشارہ بآنست و بعد از آن این حکم منسوخ شد آیات میراث بر حرم و قرابت حق تعالی آیات فرائض فرستاد و فرمود و الوالارحام بعضهم اولی ببعض و نزد شافعی ارث بضممان جریرہ مطلق منسوخ شد و نزد امامیہ در صورت عدم وارث نسبی و مولا عتق حکم میراث ضامن جریرہ باقی است و منسوخ نشده و دلیل بر آن احادیث صحیحہ است کہ از ائمہ اہل بیت علیہم السلام در رد یافتہ و تفصیل موجب طالت کلام است کہ مناسب این مختصر نیست و با فقد ضامن جریرہ وارث امام است و علماء اختلاف کرده اند و آنکہ در غیبت امام آنرا چه باید کرد بعضیہ گفتہ اند کہ محافظت آن نمایند یا دفن کنند آنرا تا ظهور حضرت علیہ السلام چنانچہ حقوق امام را ہم مہین حکم کرده اند و جماعتی قائل شدہ اند بآنکہ در میان فقرا و مساکین تقسیم نمایند خواه از اہل آن بلد باشند یا غیر آنہا از مساکین بلاد دیگر و در ہب مصنف رحمہ اللہ نیز مہین است و صاحب مسالک گفتہ کہ اصح مہین قول است سہ مسئلہ است اول آنچہ گرفته میشود از مال کفار حربی در ہنگام حرب حق چہا دکنندگان است کہ با نہما مقابلہ کنند بعد از اخراج خمس و آنچہ بدست آرد آنرا از اموال آنہا لشکرے کہ از لشکر امام بغیر اذن امام جدا شدہ بجانب آن کفار رفتہ آن مال امام است و آنچہ کفار حربی از بیم گذاشتہ باشند بدون جنگ آنہم مال امام است یعنی در صورتیکہ لشکر اسلام بر آنہا نرفته باشد چہ اگر بعد رفتن اہل جہاد بحرب آنہا مالی بگذارند و بردند آن مال علی الاصح حکم غنیمت دارد کہ مقسوم میان مجاہدان میشود و بعد از اخراج خمس و آنچہ گرفته میشود از کفار بعنوان صلح یا جریرہ مال مجاہدانست و اگر مجاہد نباشد مال فقرا مسلمین و دم آنچہ گرفته میشود بعنوان دزدی از مال کفار حربی اگر در زمان صلح باشد بالکشف باز داده میشود اگر در زمان صلح نباشد مال کسی است کہ گرفته آنرا و واجب است کہ خمس بدهد بہ تحقیق خمس سوئم سیکہ میرد از کفار حربی و مال بگذارند و وارثی نہ داشتہ باشد مال او از امام است اما لو احمی پس چہا فصل است فصل اول در بیان میراث و ولد زینب کہ شوہر او را و آن ولد را بلعان از خود دور کرده باشد و در میراث ولدے کہ از نہا ہم سہ ولد و آنہ را وارث میشوند اولاد او و مادرش سہ س ترکہ او با درش میرسد و باقی با اولاد الذکر مثل حظ الانثیین و اگر ولد نہ داشتہ باشد تمام با درش ثلث بقض و باقی برود در روایتی واقع شدہ کہ ثلث ترکہ او با درش میرسد و باقی با امام زیر کہ عاقلہ او امام است چنانچہ در کتاب الدیات مذکور خواہد شد و قول اول اشہر است و اگر اولاد و مادر نہ داشتہ باشد وارث او برادران مادری میشوند و اولاد آنہا و اجداد مادری ہر چند بالا روند و بر بنت میراثے بر نذر الاقرب فاقرب و اگر آنہا ہم نباشند خالو یا و خالہ ہاے او و اولاد آنہا بہ ترتیب میراث یعنی

اقرب مانع البعد است و در جمیع مراتب مذکور هر دو زن برابر تقسیم میراث اومی نمایند زیرا که انتساب آنها بمیت از جانب مادر است و اگر اقرباے مادری صله نداشته باشند و لا وارث بود میراث او با ما میسرود و زوج و زوجه او حصه میراث اومی بر نیاورد و درجه از درجات میراث نصف نزوج میسرود با عدم ولد و ربع نزوج و نصف آن با ولد و آیا وارث میشود آن ولد اقربای مادری را بعضی فقها گفته اند که میشود زیرا که از جانب مادر نصب است و ثابت است و بعضی دیگر اندک وارث نمیشود مگر آنکه اقرار کند پدرش بعد از لعان بولدیت او و این قول متروک است و میراث او نمی برد پدرش و نه اقرباے پدرش و اگر اعتراف کند بان ولد بعد از لعان او میراث پدرش برسد و پدر میراث او نمی برد زیرا که باعان از منفی شده و اقرار بعد از لعان اثبات میراث از جانب او میکند از جانب منفی و در صورت اقرار مذکور آیا وارث اقربای پدر هم میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی و وجه اینست که وارث آنها نمیشود و آنها هم وارث او نمیشوند زیرا که انتساب منقطع شده بلعان و حکم اقرار مخصوص بمقرست و پس مشیخ رحمه الله فرموده که اگر بگویم که وارث آنها میشود اگر آنها اقرار نیت او کنند و تکذیب پدر او نمایند در لعان و آنها هم وارث او میشوند اگر اقرار بقربابت آنها کنند موجه خواهد بود چند مسئله است

اول اعتبار ندارد نسب لدیلا عنه از جانب پدر پس اگر از دو بمانند و برادر یکی برادر پدری و مادر می دوم برادر مادری پس این هر دو برادر برابر میراث می برند و همچنین اگر بگذار دو خواهر یا برادر و خواهر و یکی از آنها پدری و مادر می دوم مادری تنه یا بمانند از دو برادر زاده پدری و مادر می دوم تنه مادری یا بگذار دو برادر می و خواهر می از پدر و مادر مع جد و جده مادری مال در میان آنها ثلاثا قسمت میشود یک ثلث بجد و جده مادری و بقیه با سویه و دو ثلث برادر و خواهر پدر و مادر می و در میان آنها هم با سویه قسمت می شود زیرا که همه منسوب بزمیمیت از جانب مادر و بسبب تحقیق لعان علاقه پدر از آنها منقطع شده است و هم هرگاه مادر ولد بلا عنه میزد و او شے سوای آن ولد نداشته باشد تمام میراث باو می رسد و اگر باو باشد پدر و مادر یا یکی از ان با پس پدر و مادر را می رسد و پس ترک و اگر یکی باشد یک سدس و باقی مال لدیست اگر مذکور باشد و اگر دختر بود نصف مال مادرش بقرض می برد و نصف دیگر تقسیم میشود در میان پدر و مادر اگر هر دو باشند و میان یکی از ان با اگر یکی بود و میان آن دختر بطریق ربموجب سهام پس اگر هر دو باشند اخماسا و اگر پدر تنه یا مادر تنه یا دختر بلا عنه بود و باقی میان اربا خواهد بود سوم اگر انکار حمل کند و لعان کند با هم دیگر و بعد از ان دو ولد توأم تولد کنند تواریث آنها بعلاقه مادر باشد نه پدر چهارم اگر شخصی نزد حاکم شرع اسقاط ضمان جریره و ولد خود کند و نقاط میراث او هم از خود نماید تا عاقله و نباشد و بعد از ان ولد بمیرد مشیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که میراث او با قارب پدرش می رسد نه پدر و این قول شاذ است زیرا که مستند است بروایتی که لصحت نرسیده و مخالفت با اصل دارد

که ثبوت میراث است اما از ولد زنا پس او را نسبی نیست بازانی و زانیه و هیچ کدام میراث او نمی برند و باقر بای آنها نیز میراث او نمی رسد و او هم میراث آنها نمی برد و میراث تعلقی بولد او میگیرد اگر ولد نداشته باشد و ارث او امام است و زوج و زوجه او با وجود او و اولاد حصه نمی برند و با عدم او و اولاد حصه اعلی و در روایتی واقع شده که مادرش و اقربای مادرش میراث می برند و این روایت متروک است بسبب ضعف سند فصل دوم در میراث غنشی کسی است که او را فرج مرد و فرج زن هر دو باشد باید ملاحظه کنند که از کدام فرج ابتدا بول او شود اگر ابتدا در فرج مرد شود مرد باشد و اگر از فرج زن حکم زن دارد و اگر از هر دو متغایر آید بول او پس ملاحظه کنند انقطاع بولش از کدام فرج شود و بهمان حکم کنند بر جوییت یا انوثیت او در میراث و اگر مرد مسامی باشند در شروع و انقطاع شیخ در خلاف فرموده که عمل میکنند در آن بقرعه بدلیل اجماع علما و اخبار و در کتاب نهاییه و ایجاز و مبسوط فرموده که او را نصف میراث مرد و نصف میراث زن میدهند و برین قول دلالت میکنند روایت هشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که امیر المومنین علیه السلام حکم بان فرموده و شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما گفتند که استخوانهای دو پهلوی او را بشمارند پس اگر هر دو پهلوی برابر باشند در عدد زنست و اگر مختلف باشد مرد است و این روایت شریح قاضی است که حکایت نموده از حضرت امیر المومنین علیه الصلوٰۃ و السلام که چنین کردند و استدلال اجماع هم کردند این دو بزرگ برین قول و روایت مذکور بصحت نرسیده و جماع هم پیش ما محقق نشد زیرا که این مسئله مختلف فیہ بین العلماء همیشه بوده پس هرگاه شناختی این اقوال را پس اگر غنشی وارث باشد تمام مال به برد و حاجتی تحقیق و تشخیص حال او نیست خواه مرد باشد و خواه زن و اگر متعدد باشند غنشا باو متخصر نشود به علامات مذکوره تذکر و تانیث آنها پس بنده ب بعضی که قائل بقرعه شده اند قرعه اند از پس اگر بقرعه همه تذکر ظاهر شود یا همه مؤث مال در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر مختلف باشند لکن مثل خط الانثین بر بند و کیفیت قرعه چنانچه در کتاب تنقیح مذکور است اینست که در یک رقعہ عبد الله می نویسند و در رقعہ دوم امته الله و غیره رقعہ را با هم مخلوط کنند و بعد از آن بگوید کسی که قرعه اند از الله فاطر السموات و الارض عالم الغیب الشهادت انت تحكم عبادک فیما کانوا فیہ مختلفون بین لنا من امر هذا شخص ضیاع فیه حکمک و بعد از آن بزر آور و دیگر رقعہ را و اگر عبد الله بر آید میراث مرد با و میدهند و اگر امته الله بر آید میراث زن و شیخ علی فرموده رحمه الله که ظاهر اینست که خواندن این دعا در هنگام قرعه مستحب باشد و همین نحو معین میشود تذکر و تانیث غنشی بشماردن استخوان با پهلوی و مصنف رحمه الله صفریاید که موافق قولی که ما اختیار کردیم و آن اعطای نصف حصه پسر و نصف حصه دختر است چنانچه شیخ در نایه فرموده و روایت هشام بن سالم دال بر بیانست همه غنشا با برابری میگیرند میراث پدر را هر چند صد نفر باشند زیرا که همه

مساوی اند در استحقاق ترک بهمین دستور و اگر جمع شود با خنثی مذکور متیقن الذکوریه بعضی فقها گفته اند که خنثی را نصف
 نصیب مذکور نصف نصیب مونث باید داد باین طریق که فریضه از هفت سهم مقسوم میشود مذکور را چهار سهم میدهم خنثی
 را سه سهم زیرا که حصه پسر چهار سهم است نصف آن دو میشود و دختر دو سهم و نصف آن یکی است پس خنثی سه سهم میبرد
 و اگر با پسر خنثی دختر باشد فریضه از نه سهم باید گرفت دختر را دو سهم و پسر را چهار سهم و بعضی دیگر گفته اند که نصف
 نصیبین باین طریق باید بر آورد که فریضه را دو مرتبه اعتبار باید کرد و در یک مرتبه خنثی را ذکر فرض باید کرد و در مرتبه دیگر
 انثی را و مجموع آنچه درین دو فریضه میشود آنرا نصف باید کرد و خنثی باید همان نصف داد و در بعضی اشکالات که نظر باید کرد در اقل
 عدوی که ممکن باشد تقسیم فریضه ذکر و فریضه انثی از آن عدد ضرب باید کرد مخرج یکی از دو فریضه در فریضه دیگر مثلاً اگر
 انثی است که از میت یک خنثی و یک پسر مانده باشد پس یک مرتبه خنثی را پسر اعتبار کنیم و طلب کنیم مالی را که او را نصف و نصف
 او را هم نصف بود اقل آن چهار است و بعد از آن فرض کنیم خنثی را دختر و طلب کنیم مالی را که او را ثلث باشد و ثلث
 او را نصف باشد و اقل آن شش است و شش و چهار توافق دارند نصف پس ضرب میکنیم نصف یکی ازین دو عدد
 در عدد و وقتی چهار را در سه یا شش را در دو و دوازده حاصل شود و خنثی را در یک مرتبه نصف حساب میکنیم که شش باشد
 و مرتبه دوم ثلث حساب میکنیم که چهار میشود و شش و چهار ده میشود و نصف آن که پنج باشد خنثی میدهم و هفت سهم
 به پسر میدهم و همچنین اگر در بدل ذکر انثی باشد فریضه آن هم صحیح میشود از دوازده سهم خنثی هفت سهم و انثی را پنج و اگر
 یا خنثی پسر و دختر باشد پس هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر و پسر و یک دختر باشد و مال در میان آنها اقسام مقسوم شود
 و اگر خنثی را انثی فرض کنیم یک پسر دو دختر باشند در میان آنها قسمت را با ما شود پس ضرب میکنیم چهار را پنج است
 میشود از بیت حاصل میشود برای خنثی مالی که آنرا نصف صحیح بود پس ضرب میکنیم مخرج نصف را که دو عدد است پنج است
 چهل حاصل شود صحیح میشود فریضه بلا کسر زیرا که اگر فرض کنیم خنثی را انثی حصه او از چهل سهم ده سهم باشد و ده سهم دیگر از
 دختر و بیت حصه پسر و هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر حصه او از چهل شانه ده شود و حصه پسر هم سانه ده و دختر هشت
 و سانه ده را که با ده ضم کنیم بیت و شش شود و نصف آن سانه ده است بخنثی میدهم و پسر را سانه ده و دختر را نه سهم مترجم
 گوید درین طریق تقسیم و طریق تقسیم اول تفاوتی در حصص میشود چنانچه بعد تا مل ظاهر خواهد بود و در طریق دوم نزد فقها
 ظاهر است و اگر جمع شود با خنثی و پسر و دختر زوج یا زوج اول تصحیح مسئله خنثی با پسر و دختر باید نمود بدون زوج یا زوج چنانچه
 مذکور شد و بعد از آن مخرج حصه زوج یا زوج را ضرب باید نمود در مجموع سهام آنها تا حصص هر کدام بلا کسر برآیند
 مثلاً اگر انثی است که تقسیم سهام خنثی و پسر و دختر از چهل سهم میشود علی یا امر انفا پس ضرب میکنیم مخرج سهم زوج را که

چهارمست در چهل یکصد و شصت میشود زوج را ربع میدهم که چهل باشد و یکصد و شصت باقی مانده پس سهم هر کدام از سه واثق
مذکور را که بدون زوج باو میرسد در سه ضرب کنم و آنچه حاصل شود ازین یکصد و شصت سهم باو میدهم و آن یکصد و شصت سهم
باقی باشد زیرا که حصه غنشی با پسردختر بدون زوج سیزده بود آنرا که در سه ضرب کنم سه و نه میشود و حصه پسرنیز ده بود آنرا که در سه
ضرب کنیم پنجاه و چهار میشود و حصه دختر نه سهم بود آنرا که در سه ضرب کنم نشت و هفت میشود و مجموع یکصد و شصت است و اگر باشند
ابوین یا یکی از آنها با غنشی پس ابوین را دوسدس تر که میرسد که یک ثلث باشد بر تقدیر فرض ذکریت غنشی آنها را که دوس
تر که میرسد بر تقدیر انوثیت او پس ضرب کنیم مخرج سدس را که شش است در مخرج دوس که پنج است سی میشود آنرا ضرب میکنم
در د و شصت خواهد بود پس ابوین را بر تقدیر ذکریت غنشی بست سهم خواهد بود هر یک را ده سهم و بر تقدیر انوثیت غنشی بست
و چهار پس آنها را نصف مجموع این دو تقدیر میدهم که بست و دو باشد بهر کدام باز یاده سهم غنشی را سی و شصت سهم باقی
باید داد که آنهم نصف حصه او میشود علی التقديرین و نصف حصه التقدیر از سه بیان فرموده ابوین را یا زیاده سهم غنشی را
نوزده قرار داده برای اختصار و الا لازمه که در میان ابوین تقسیم شود که در حصص میافتد پس سه را در دو ضرب باید نمود و آنچه
حصص بلا کسر بر آید و اگر از میث پدر و مادر و دو غنشی باشد یا زیاده از دو ابوین را ثلث مال میرسد و ثلث پدر و غنشی و درین سکه
سهمی باقی نماند که بطریق دیگر تقسیم شود بر آنها و اگر با دو غنشی احد ابوین باشد او را سدس میرسد و دو غنشی را د و ثلث و باقی یکس
میماند آنرا در می کنند بر احد ابوین و دو غنشی اخصایک خمس با احد ابوین و چهار خمس از ان پدر و غنشی و از روی حساب احتیاج شود
بسوی پیدا کردن عددی که جمیع حصص مذکوره از ان سالم بر آید و طریقتش اینست که بر تقدیر انوثیت آنها تقسیم از پنج سهم
میشود و بر تقدیر ذکریت از شش سهم چنانچه مذکور شد و میان پنج و شش باصطلاح علم حساب نسبت تباین است یکی را ضروب
میکنم در دوم حاصل میشود و آنرا ضرب میکنم در دو که شصت میشود پس احد ابوین را بر تقدیر ذکریت ده سهم برسد و بر
تقدیر انوثیت دوازده که مجموع بست و دو میشود و نصف آن که یازده است با احد ابوین میدهم و دو غنشی را بر تقدیر ذکریت
آنها پنجاه میرسد و بر تقدیر انوثیت چهل و شصت مجموع نود و شصت میشود و نصف آن چهل و نه حصه هر دو غنشی باشد و در
تقسیم بلا کسر حاجت بضرب دیگر افتد تا بهر کدام حصه بلا کسر برسد و در ان تطویل الاطایل است و تقسیم میراث در میان
اخوانه و اجداد و اعمام و احوال که بعضی غنشی و بعض دیگر غیر آن باشند نیز بدستور تقسیم در میان اولاد است چنانچه مذکور شد
اما اگر در میان برادران مادری غنشی یافته شود در تقسیم میراث آنها احتیاج باین ضرب قسمت نیست زیرا که تقسیم ترک در میان
اقربا مادری علی السویه میشود در میان مذکور و مومن تفاوت نیست چنانچه سابق بیان شد و در آباد اجداد غنشی
بعدهی است زیرا که از ولادت و حال او معلوم میشود که مذکور است یا مومن است مگر آنکه نظر کنیم بر روایت شیخ قاضی در باب

زنی که از شوهرش بچه آورد و از او هم طفلی از زنی بهم رسد چنانچه مذکور است شیخ رحمه الله فرموده که اگر غنای زوج یا زوج باشد نصف میراث زوج و زوج با و باید و اگر متزوجم گوید در کلام شیخ بحث است زیرا که غنای شکل از زوج جائز نیست با مرد و با زن پس میراث زوجیت چگونه تواند بر دشت مسئله است اول کسیکه فرج مرد داشته باشد و فرج زن هم میراث او بقرعه میدهند باین طریق که در یک رقععه عبد الله بنو سین و در رقععه دیگر امته الله و دعای قرعه بخوانند که سابق مذکور شد و یکی از آن دو رقععه برمی آرند اگر عبد الله بر آید میراث مرد با و میدهند و اگر امته الله میراث زن دوم هر که او را دوسر و دیدن باشد بر یک حق یعنی محل بستن از اریک بدن او را بیدار باید کرد پس اگر مرد بیدار شوند هر دو یک کس است و اگر یکی بیدار شود و دوم در خواب باشد و کس اند سوم محل وارث میشود اگر زنده تولد کند و اگر همچنین ساقط شود و ضرب کسی یا بدون آن و حرکت کند بعد افتاد و از شکم مانند حرکت زن و با و اگر نصف و بر آید زنده و باقی بر آید مرده میسر نمی برد و همچنین اگر حرکت کند حرکتی که دلالت بر تفرار حیات نکند مانند حرکت مذبح و در روایت ربیع از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که اگر حرکت کند حرکتی که اشکارا یعنی مثل حرکت انفک و تعلقی که در هم کشیده شدن و در از شدن باشد وارث میشود و میراث او هم با و ارث میشود و همچنین در روایت ابی بصیریم از حضرت صادق علیه السلام آمده و شرط نیست که آن محل در هنگام موت مورث حیات داشته باشد پس اگر بعد شش ماه از موت مورث تولد یا بد میراث میرد یا بعد از نه ماه که مادرش شوهر دیگر نکرده باشد بزرگ آید میراث تعلق با و میگیرد چهارم هر گاه میت بگذارد پدر و مادر یا یکی از آنها یا زوج یا زوجة و حلی صاحبان فروض را حصه ادنی میدهند و نگاه میدارند باقی مال را پس اگر حمل مرده ساقط شود بهر یک از صاحبان فرض تهمه فرض او میدهند از آن مال پنجم شیخ رحمه الله گفته که اگر میت را پسری موجود و حلی باشد موجود در انکث مال او میدهند و دو ثلث باقی میگذازند زیرا که ممکن است در شکم مادر دو پسر باشد و ثلثان حق آنهاست و احتمال سه بچه نیست زیرا که غالباً زیاد از دو نمی شود و نادرا اعتبار ندارد و اگر چه وجود دختر باشد و او را خمس میدهند تا وقتی که بزرگ آید و این قول خوب است ششم دیت طفلی که در شکم مادر او را بکشند به پدر و مادر او باید داد و اگر آنها نباشند با اقربای پدر و مادری یا اقربای پدری اگر اقربا پدر و مادری نباشند خواه از اقربای نسبی پدر باشد مانند پدر و مادر یا نسبی مانند معق و غیره بدستور میراث هفتم هر گاه شوهر فوت شده باشد نسبی میراث بهر یک میرسد و برای اثبات نسب تکلیف نمیکند آنها را بعینه و اگر معروف باشند به نسب میگرد و دعوی نکنند نسبی سوای انقبول نمیکند و دعوی آنها را بدون بعینه هشتم هر که فقود یا نخر شود مال او را نگاه میدارند و انتظار میکنند آنکه خبرش برسد و مقدار انتظار خلافت بعضی گفته اند تا چهار سال و این روایت عثمان بن عیسی از سماعة از حضرت صادق علیه السلام است و درین روایت ضعف است و بعضی دیگر میگویند که خانه او را باید فروخت بعد از ده سال قیمت آن را میان ورثه تقسیم نمایند

و این قول شیخ مفید است رحمه الله بطریق روایت علی ابن منیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در باب فروختن قطعه از مال
مفقود النجر و رد یافته و هتلا ل مثل آن روایت تمام نیست زیرا که روایت مذکور نه نص نیست در مدعی شیخ مفید و توجیز
قطعه داد بعد از ده سال دلالت نمیکند بر آنکه حکم موت آن کرده باشد چه حاکم را میرسد که مال غائب را جهت مصلحت و بقدر
تابا ما چه رسد شیخ رحمه الله فرموده که اگر مال او را با حاضران بدینند و آنها را القبل گیرند که هرگاه غائب حاضر شود باور کنند
جائز است و در روایت صحیح ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام است که اگر ورثه مفقود النجر مال را باشد قسمت میکنند
مال او را در میان هم دیگر پس اگر بیاید مالک رد میکنند آن مال را با و در باب احق قولی است بعدم توثیق او و از جمله روایات
حدیث مذکور سهل ابن زیاد است که روایت از ضعیفست و شیخ در خلاص فرموده که قسمت مال او نمیکند تا آنکه مدتی بگذرد
که در مثل آن مدت زنده نمی ماند مثل او عاده و این قول اولی است فصل سوم در میراث غریقان و آنها که در زیر ثقیله
مانند دیوار خانه آمده مرده باشند و معلوم نباشد تقدم و تاخر فوت آنها این جماعه میراث هم دیگر می برند اگر آنها را یکی از آنها
را مالی باشد و وارث یکدیگر باشند پس اگر آنها را مالی نباشد یا وارث دیگر نباشند یا یکی از آنها وارثی دیگر بود
و آن دیگر وارث اول نشود مانند و برادر که یکی را اول باشد و یک دیگر را بنود این حکم ساقط می شود و هم چنین
اگر وفات آنها در یک آن بود لاجن سبب مانند موت فجاء یا موت بسوختن یا جنگ یا قتل یا یکی بمیرد و مقدم
بر دیگر که درین صورت میراث هم دیگر می برند و اگر سبب بدم بنا و غرق یا سباب دیگر بمیرد و شنبه
شود تقدم موت یکی بر دیگر یعنی حکم در آنها نیز ثابت است یا نه در آن شبهه است و کلام شیخ
رحمه الله در کتاب نهایه مشعر بان است که در آنها هم حکم غریقان و ممد و مانست که میراث یکدیگر می برند
و این حکم مطروحات است در اسباب اشتباه و هرگاه ثابت شد اشتباه و شرائط مذکور و یافته شد هر کدام میراث دیگر
می برد از ترکه مخصوص او نه از آنچه با و از میراث اول رسیده و شیخ مفید رحمه الله گفته که از آن هم می برد قول اول
اصح است زیرا که فرض میتوان کرد چیزی را که ممکن باشد و میراث دادن یک وارث را از آنچه در صورت فرض موت
او بوارث دوم رسیده مستلزم فرض حیوة او بعد از وفات است که حال است و نیز مر و است که اگر یکی را مالی باشد و دوم
نباشد تمام مال مالدار را به بیال باید داد و این صحیح است در آنکه از مال چیزی از دوم با و ل نمی رسد و بعضی فقها گفته اند که
اول حصه هفت یعنی باید حساب کرد و بعد از آن حصه کثیر السهم را و در آن ثلث ده است و شیخ رحمه الله در کتاب یحاج گفته که این
واجب نیست و در مسوط گفته که خواه اول حصه کثیر السهم حساب کنند یا قلیل السهم تفاوتی نمیشود و در حصص ولیکن تاج حدیث
باید شد در تقدیم حصه ضعیف فائده تمام است زیرا که اگر اول حصه ضعیف از اقوی گرفته شود بعد از آن اقوی را حصه از ضعیف

بدینند با قوی زیاده عالم میشود از آنکه عکس کنند مثالش اینست که زوج و زوجه هر دو غرق شوند و هر دو اولاد باشند هیچ ترکیه که حصه و سهم
فرض کنیم که چهار دینار از زوج مانده یک دینار خواهد بود و آنرا که بزوجه بدیمیم که آنهم مالک چهار دینار است از پنج دینار میشود و بعد از آن
نصف آن پنج دینار را بزوجه بدیمیم و دو نیم دینار مال زن خواهد بود و پنج نیم مال مرد که از آنها بورثه شان خواهد رسید و اگر اولاد و دینار
از زوج بزوجه بدیمیم نزد او شش دینار از اصل و میراث میشود و بعد از آن حصه زوج که یک نیم دینار است بزوجه بدیمیم مال زوج
سه و نیم دینار باشد و آنچه شیخ در کتاب ایجاز ذکر کرده مشبه بصواب است و اگر ثابت شود که تقدیم حصه ضعف واجب است
تقدیمی باشد و اولاد تقدیم و تاخیر تفاوتی نمیشود موافق قول اقوی که قول غیر شیخ مفید است پس اگر غرق شوند زن شوهر
اولا موت زوج فرض باید کرد و زوج را حصه ترکه او باید داد بعد از آن موت زوج فرض باید کرد و زوج را حصه او باید داد
از ترکه اصلیه زوج نه از آنچه از زوج باور سیده و هم چنین اگر غرق شود پدری و پسر میراث باید داد اولاد پدر را از پسر
و بعد از آن پسر را از پدر پس اگر هر یک از آن دو غرق اولی دیگری باشند از وراثت دیگر مال هر یک منتقل میشود و دیگری
و از او بورثه اش مثلاً پدر و پسر غرق شوند پسر برادران مادری باشند و پدر را هم برادران باشند درین صورت مال
پسر منتقل به پدر میشود و هم چنین مال پدر یعنی مال اصلی سوا می میراث پسر بولد میرسد و بعد از آن منتقل میشود مال هر کدام از آن
دو به برادرانش و اگر یکی از آن غرق را یا هر دو را بشریکه در میراث باشند مانند پسر و پدری که غرق شوند و پدر را هم
اولاد دیگر باشند سوا می غرق و پسر را هم اولاد بود پدر را با اولاد سدرس ترکه پسر میرسد و بعد از آن فرض کنیم موت پدر را
پس پسر برادر ترکه پدر حصه خود را که بشرکت برادران باو میرسد منتقل میشود آنچه بعد از سدرس پدر مال اوست یا این حصه
که از مال پدر باور سیده با اولاد پسر که از او مانده اند و اگر هر دو وارث مساوی باشند در حقیقت ارث مانند دو برادر
غریق منتقل میشود مال هر کدام بدیگر پس اگر هیچکدام از آن دو برادر را وارثی نباشد منتقل میشود میراث آنها بامام علیه
السلام و اگر یکی را وارث بود آنچه باور سیده بوارث انتقال می یابد و آنچه بدیگر رسیده بامام علیه السلام که وارث
من لا وارث له اوست **فصل چهارم در احکام میراث نجوسی است گاهی مجوسیان زانی را که در شرع حرام اند**
ترجیح میکنند بشبهه دین ایشان مانند مادران و خواهران و دختران خود را بشبهه تزویج یکی با دیگری و امثال آنها و در
مذهب آن مجوسیان حکاح میکنند پس حاصل میشود مجوسلی از نسب صحیح و فاسد و سبب سبب صحیح و سبب فاسد است که از نکاح
محرم باشد نزد ما نه نزد ایشان چنانچه حکاح کند با مادر خود و اولاد پسرانش و نسب فاسد است و سبب سبب فاسد
و بعضی علمای ماحکم میراث نمیکند در میان آنها اگر آنکه نسب سبب صحیح باشد و آنرا روایت کرده اند از یونس بن عبد الحمز
و تابعان او که از قضای امامیه اند و بعضی دیگر حکم توارث میکنند به نسب صحیح و فاسد و سبب صحیح نه فاسد و این مختار و فصل

ابن شاذان است اتقدا قوالان او همین است نه پیش شیخ مفید رحمه الله و این قول خواست شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه فرموده که
 به نسبت سبب صحیح فاسد هم دو میراث همدیگر میزنند زیرا که اهل ذمه را بر دین شان میگذرانند و بنا بر این قول اگر جمیع شود در یکی از محوس و سبب
 فاسد میراث می بر دهر و مانند اینکه مادر خود و کحل کرده سهم وجه و مادر از میراث او هر دو آن باید دادند سهم وجه که ربع است با عدم ولد سهم مادر
 با عدم ولد ثلث اصل ترکیه چنانچه گذشت پس اگر شرک یک یک در شته باشد مانند پدر باقی ترکیه محوسی بهم رد میشود بر مادرش بسبب دوری از بعلات
 زوجیت و همچنین اگر دختر خود را کحل کند او را ثمن باید داد بسبب زوجیت و نصف بسبب دختر می و باقی رد میشود بقربانیت دختر می اگر
 شرک یک یک در شته باشد و اگر پدر و مادر هم در شته باشد آنها را دو سدس ترکیه میسرود او را ثمن بسبب زوجیت و نصف بسبب دختر می
 و آنچه زیاده آید از ترکیه رد میشود بر آن دختر و پدر و مادر بعلاقه قرابت و اگر همچنین با خواهر خود کحل کند ربع ترکیه می بر دآن خواهر با عدم ولد بسبب
 زوجیت و نصف بعلاقه خواهر می و باقی رد میشود بر او از جهت قرابت هرگاه شرک یک دیگر داشته باشد و اگر جمیع شود در وارث محوس
 و سبب میراث و یک سبب مانع سبب دیگر باشد میراث می بر د از جهت مانع مانند اینکه دخترش خواهر مادرش باشد بجهت اینکه مادر
 خود کحل کرده و دختر می از او بهم رسانیده او را سهم دختر می دهند سهم خواهر مادر می زیرا که با وجود دختر بخواهر میراث میسرود و مادر
 همچنین اگر وارثان از دختر می باشد که آن دختر دختر از هم باشد یعنی دختر خود را کحل کرده و از او دختر می برسانند و او را حصه دختر می باید داد
 نه میراث دختر و دختر و هم چنین اگر محوسه بماند عمه که خواهر پدر می و باشد چنانچه ترویج کند با مادر خود و از او بگوید دختر می آن دختر عمه پدر
 محوسی شود زیرا که خواهر مادر می بدو است خواهر پس آن محوسی هم نیست که دختر او است و او را سهم هم میسرود سهم عمه همچنین اگر عمه شته باشد دختر
 او عمه او نیز خود چنانچه ترویج کند محوسه دختر تیره خود را یعنی جد محوسی ترویج کند دختر خود را از او بهم رساند دختر آن محوسی است زیرا که
 دختر جد او است و دختر عمه او هم است زیرا که دختر جد او است پس او را حصه میسرودند حصه دختر عمه زیرا که با وجود عمه میراث بدو دختر عمه میسرود
 و مسئله است اول مسلمان میراث نمی بدو بسبب فاسد پس اگر ترویج کند مسلمان زنی را که در دین اسلام کحل آن زن جائز باشد
 آنها میراث همدیگر نمی برند خواه ترویج کحل آن متفق علیه باشد مانند مادر رضاعی یا مختلف فیه مانند کحل مادر زنیکه یا آن زن زنا کرده باشد
 یا کحل زنیکه از نایاب هم سیده باشد و خواه زوج معتقد تکلیل کحل نکند که با شنیدن او هم مسلمان میراث میسرود و کحل صحیح و فاسد هم دو
 زیرا که وطنی شبهه هم حکم معتقد صحیح دارد و حقوق نسب خاتمه در حساب فرائض است و آن شتمل است بر یک عذمه و چند مقصد مقدمه در بیان
 اصطلاحات علم عدله که در متن آن بلا کسر در خارج شش فرض است که مذکور شد و طرق حساب مراد بخارج اقل عدلیست که سهام فرض
 از آن عدل صحیح و در اینجا لازم است بر آید و آن مخارج پنج است یکی نصف و این از دو بر سه آید و دوم ربع و آن از چهار بر سه آید
 سوم شش و آن از شش چهارم ثلث و ثلثان و آن از سیچم سدس و آن از شش بر سه آید و هر فرضیه که حاصل شود در آن دو نصف
 یا نصف باقی آن فرضیه از دو بر می آید و اگر شتمل باشد بر ربع و نصف یا ربع و باقی آن حاصل میشود از چهار و اگر شتمل باشد

[illegible]

از ان ملاحظه کنم اعداد یا متماثل باشند یا متداخل یا متوافق یا متباين پس اگر متماثل باشند اختصاص میکنیم بر یکی از ان و آنرا ضرب کنیم در اصل فریضه مثالش دو برابر پدر و مادری فریضه آنها از سه سهم میشود و دو سهم از دو برابر پدر و مادری است و یک سهم از دو برابر مادری و دو برابر مادری و تقسیم کنیم سه فقره را که دو باشد و فریضه که آن سه سهم است شش می شود و دو برابر مادری را دو سهم می بینیم و دو برابر پدر و مادر را چهار سهم و کسر و تقسیم خواهد شد و اگر متداخل بود در میان عددین پس بیندازد عدد کمتر را و ضرب کن عدد اکثر را و فریضه مثالش سه برابر مادری و شش برابر پدری فریضه آنها ثلث و ثلثان است که از سه سهم بر می آید و تقسیم نمی شود در میان آنها صحیح و یک فقره نصف فقره دوم است پس دو عدد و متداخل اند درین صورت ضرب میکنیم شش را در فریضه که سه است بنزد و میشود از ان قسمت صحیح با کسر بر می آید که شش سهم حصه سه برابران مادری شود بهر کدام دو سهم و دو از ده سهم حصه شش برابران پدری که بهر یک از آنها بنزد و سهم خواهد رسید اگر توافق باشد در میان عددین ضرب میکنیم وفق یکی از ان و عدد را با فقره دوم آنچه حاصل شود آنرا ضرب میکنیم در اصل وفق یکی از ان و عدد چهار وجه و شش برابر است فریضه آنها از چهار است زیرا که ربع حصه و چهار است و سه ربع دیگر از شش برابر و در میان چهار و شش توافق بنصف است پس ضرب میکنیم نصف یکی را که دو سهم باشد در دو که شش است و از ده میشود و ان و از ده ضرب میکنیم در اصل فریضه که چهار بود و چهل و هشت میشود از همان قسمت صحیح بر می آید و از ده سهم حصه چهار و چهار سهم سه و شش سهم شش برابران شش و اگر متباين باشد در میان عدد دو فقره پس ضرب میکنیم عدد یک فقره را در عدد فقره دوم و آنچه حاصل شود آنرا ضرب میکنیم در اصل فریضه مثالش دو برابر مادری و پنج برابر پدری است که تقسیم در میان آنها اندک میشود و یک ثلث از دو برابر مادری و دو ثلث از پنج برابر پدری است و فریضه آنها سه سهم است که منقسم در میان آنها بدون کسر میشود و در میان دو عدد دو فقره وفق نیست و متداخل هم نیست پس ضرب میکنیم یک عدد را در عدد دیگر و در اصل فریضه که سه بود و سی میشود از همان قسمت صحیح حاصل شود زیرا که ثلث سی ده است که میان دو برابر مادری مقسوم میشود و بهر کدام پنج سهم میرسد و دو ثلث آن است که در میان پنج برابر پدری تقسیم یابد بهر یک چهار سهم میرسد و سه و عدد یا مساوی یکدیگر باشد مانند دو و دو سه و سه یا مختلف و دو عدد مختلف یا متداخل میباشد یا متوافق یا متباين اما متداخلان آنها دو عدد اند که اقل آنها اکثر را فانی کند یا دو مرتبه یا چند مرتبه و آن اقل زیاده از نصف اکثر نمی باشد و اگر خواهی آنرا امتناستین هم میتوانی گفت زیرا که در میان آنها بسبب نصف و ثلث و ربع هم متساوی میتوان فرض کرد و مثالش سه و شش است و سه و نه و چهار و هشت و چهار و دوازده چه اگر سه را دو مرتبه از شش کم کن فانی شود و علی بن ابی طالب و اقیان دو عدد اند که هر گاه اقل آنها از اکثر ساقط کنیم یک مرتبه یا چند مرتبه باقی میماند زیاده از واحد یا چند و دوازده زیرا که هر گاه ساقط کنیم ده را از دوازده و ده را از ده و ده را از ده

میان دو ان دو را که زده چند دفعه کم کنیم فانی شود و بانهما بعد از اسقاط اگر دو ماند چنانچه درین مثال است توافق در میان
 آنها به نصف خواهد بود زیرا که خرج نصف است و اگر سه ماند موافقت به ثلث و همچنین تا ده که در ده موافقت به عشر خواهد بود و اگر
 باقی ماند یا زده پس موافقت بجز یا زده هم خواهد بود و این توافق بمغنی اعم است که شامل تداخل هم است چنانچه میان سه و نه
 تداخل است و توافق باین مغنی نیز با هم دارند و توافق بمغنی اخص آنست که عددی ثالث سوای واحد که فانی آن عددین کند
 نه عدد ناقص میماند و دو عدد است که هرگاه اقل آنها از اکثر ساقط شود یک مرتبه یا چند مرتبه باقی ماند مثل سیزده و هشت
 چه هرگاه ساقط کنی سیزده را از هشت هفت میماند و هشت را که از سیزده کم کنی شش میماند و شش را که از هشت کم کنی یک میماند
 قسم دوم آنکه فریضه و فائزند به سهام مفروضه آن نمی باشد مگر به دخول زوج یا زوجیه مانند اینکه از میت ابوین
 یا زاده از دو مع زوج یا زوجیه باندیا ابوین و بنت و زوج یا یکی از ابوین و دو بنت یا زاده از دو مع زوج و در جمیع
 این صور زوج یا زوجیه را حصه اونی میرسد و هر کدام از ابوین را سدس آنچه باقی ماند به بنت باید داد خواه واحد باشد
 یا متعدد در صورت اول فریضه از دوازده سهم بر می آید ثلث که چهار سهم است با ابوین میدیم کل واحد منهم سدس
 و زوجیه را ربع که سه سهم میشود و باقی میان پنج سهم آنرا بدختران میت میدیم و نقصان بر آنها افتاد زیرا که فریضه آنها ثلثان بود
 که هشت سهم باشد در صورت دوم فریضه از سب و چهار میشود زوجیه را شش میدهند که سه سهم است و ثلث با ابوین که
 هشت سهم باشد باقی میان سیزده سهم آنرا بدختران میت میدیم که فریضه آنها ثلثان بود و آن شانزده سهم میشود و در سکه سوم
 ابوین را ثلث باید داد و بچله دوازده سهم که چهار سهم است و زوج را ربع که سه سهم است و باقی که پنج سهم باشد بدختر میرسد
 حال آنکه فریضه او نصف بود که شش می شد و علی هذا القیاس در سکه چهارم حول که مذنب مخالفین است نزد امامیه
 باطل است و آن عبارت است از زاده کردن حساب فریضه بنوعی که نقصان مقسوم شود در میان جمیع ورثه بمقدار
 سهام آنها و دلائل بطلان آن در کتب مطوله مذکور است درین مقام گنجائش ذکر آنها نیست و همین حکم است اگر میت
 دو برادر مادری و دو خواهر یا زاده از دو پدری و مادری یا پدری تنه مع زوج یا زوجیه یا یک برادر مادری و خواهر پدری و مادری
 یا پدری تنها و زوج بانه پس درین مسائل میگیرد زوج یا زوجیه حصه اعلی را و داخل میشود و نقصان در حصه یک خواهر یا خواهران
 پدر و مادری یا پدری خاصه در دو صورت اول فریضه از دوازده سهم میشود و برادران مادری را ثلث باید داد و زوج را هم فریضه
 اعلی که نصف باشد میدیم مجموع ده سهم میشود و باقی دو سهم می ماند آنرا بنواجران پدری و یا مادری یا پدری باید داد و
 بر آنها می افتد زیرا که فریضه آنها و ثلث بوده که هشت سهم باشد بچله دوازده سهم مذکور و اگر درین صورت
 بجای زوج زوجیه باشد آنهم حصه اعلی می برد که ربع است پنج سهم برای خواهران پدر و مادری یا پدری باقی می ماند

بجای ہشت سہم و در صورت سوم فریضہ از شش سہم برے آید زوج حصہ اعلیٰ برے نصف باشد و برادر مادی ثبات
 ترکہ یک سہم برے یکی سہم است خواہر پدر و مادری یا پدری میسرند و نقصان بر همان خواہد افتاد و در صورت مختلفہ اگر فریضہ
 منقسم شود بر جمیع ورثہ بلا کسر محتاج عمل دیگر نمی شود و الا ضرب میکنیم عدد ورثہ کہ بر آنها کسرے افتد و اصل منفرضہ و آنچه
 حاصل شود و قسم خواہد شد در میان جمیع ورثہ صحیحاً مثال تقسیم بلا کسر ابوین و زوج و پنج دختر است کہ از میت بماند
 فریضہ آنها دوازده است حصہ زوج سہ سہم کہ ربع مال است و فریضہ ابوین چہار سہم کہ ثلث ترکہ می شود مجموع ہفت سہم
 شد باقی بیانیچ سہم کہ حصہ پنج دختر میشود بلا کسر و مثال دوم کہ کسر شود و قسمت صحیح بعمل بیاید آنست در ہمین صورت بجای پنج دختر
 سہ دختر فرض کنیم پنج سہم قسم میشود بر آنها صحیحاً پس ضرب میکنیم سہ را کہ عدد بنا است در دوازده کہ اصل منفرضہ است
 سی و شش حاصل میشود و مسئلہ از ان صحیح خواہد شد قسم سوم آنست کہ فریضہ زیادہ از سہام باشد در صورت آنچه
 زیادہ است رد میشود بر صاحبان سہام سوای زوج و زوجہ کہ با وجود وارث دیگر سوای امام علیہ السلام بر آنها رد نمی شود
 و اگر وارث سوای امام نباشد بر آنها نیز رد جائز است چنانچہ فقہا گفته اند سوای مادر با وجود اخوة میت کہ آنها صاحب
 مادر میشوند از سوای فرض چنانچہ سابق مذکور شد یا جمع شود صاحب دو سبب میراث با کسی کہ صاحب یک سبب باشد
 پس صاحب سببین سزاوارتر است بر دفاصل فریضہ از صاحب یک سبب مثالش ابوین و یک بنت است فریضہ او شش
 سہم برے آید سہ سہم کہ نصف ترکہ است بدختر میدہیم و دو سہم کہ دو سہم است بر پدر و مادریست فاضل می آید یک سہم
 اگر میت را برادران نباشند فاضل مذکورہ پنج سہم میکنیم سہ سہم بدختر میدہیم و دو سہم با ابوین و اگر میت برادران ہم داشته باشد
 باور سوای فرض نمی رسد و رد میشود حاصل مذکور بر پدر و دو دختر میت را با غایبی سہ حصہ بدختر و یک حصہ بر پدر و دیگرین کسرے افتد و اگر
 قسمت صحیح مشابہ باشد خرج سہام را کہ در صورت عدم برادران پنج است و در صورت وجود برادران چہار ضرب میکنیم و اصل
 فریضہ کہ شش است سی خواہد شد و در صورت اول ثبوت چہار در صورت دوم از همان قسمت صحیح بعمل می آید شش سہم از بست
 و چہار سہم حصہ پدر و نیزہ سہم حصہ دختر در صورت دوم و در مسئلہ اول پنج سہم بہ پدر و پنج دیگر با فریضہ سہم حصہ دختر مانند
 احد ابوین مع دو دختر یا زیادہ از دو فریضہ احد ابوین سدس است و دختران دو ثلث و قسمت از شش برے شود
 یک سہم حصہ احد ابوین است و چہار سہم حصہ دو دختر یا زیادہ از دو فاضل می آید یک آنرا انحصار قسمت باید کرد میان
 احد ابوین و دو دختر مثلاً پس ضرب میکنیم پنج را در اصل فریضہ کہ شش است سی میشود و شش از ان میدہیم بہ احد ابوین و بست
 و چہار بدختران و مثل یک برادر مادی و یک خواہر پدری فریضہ برادر مادی سدس است و فریضہ خواہر پدری نصف
 فریضہ از شش برے آید سہ سہم حصہ خواہر پدری و یک سہم حصہ برادر مادی باقی میماند دو سہم کہ آنرا با غار دے کنیم

بر برادر مادری و خواهر پدری علی الاصح یعنی یک سهم از چهار سهم به برادر مادری سید سهم و سه سهم بخواهر پدری و شیخ علی
رحمه الله گفته که درین مسئله مخصوص خواهر پدری است و به برادر مادری چیزی از فاضل فریضه نمیرسد و مانند خواهر
مادری مع یک خواهر پدری چه دو خواهر مادری را ثالث ترک میرسد و نصف فرض یک خواهر پدریست و فریضه از شش سهم
بر می آید سه سهم فریضه خواهر پدری و دو سهم فریضه دو خواهر مادری باقی یک سهم میان آنرا انحصار در میان سه خواهر مذکور تقسیم
میکند و ضرب میکنیم پنج را در شش سه حاصل میشود که از آن تقسیم صحیح بر می آید و از ده سهم حصه دو خواهر مادری و بهر ده سهم حصه
خواهر پدری مقصود دوم در مناسبات است و مراد از مناسبات آنست که شخصی بمیرد و پیش از آنکه مال او را میان وراثت
گفته بعضی از ورثه هم بمیرند و غرض تقسیم ترک در میان ورثه میت اول و دوم از یک اصل باشد بلا کسر این مناسبات باین
گویند که منقسم ثانی نسخ بر تقسیم اول میشود و طریقی آنست که تقسیم کنی فریضه وراثت اول به نحو یک از آن حصه وراثت ثانی جدا
شود و بلا کسر بر ورثه او مقسوم گرد پس اگر ورثه میت ثانی همان میت اول باشند و اختلافی در قسمت نبود هم دیگر هم یک
دارد و حاجتی تقسیم دیگر نیست مثالش آنست میت را سه برادر و سه خواهر از یک جهت یعنی از پدر و مادر یا از پدر تنها یا از مادر
تنها وراثت باشند و بعد از آن یک برادر بمیرد و پس از او برادر دیگر و بعد از آن یک خواهر بمیرد و پس از او خواهر دیگر و باقی ماند یکت و او
و یک خواهر درین صورت تمام مال موتی مذکور میان یک خواهر و برادر آنلا تقسیم کرد و میشود دو ثلث به برادر
و یک ثلث بخواهر اگر منتسب به میت از جانب ابویین یا اب باشند و علی السویه قسمت میکنند اگر انتساب آنها
بمیت از جانب مادر باشد و اگر مختلف باشند ورثه میت دوم یا ورثه میت اول یا اختلاف در وراثت بود یا در
استحقاق یا در هر دو پس حصه میت دوم اگر میان ورثه او بلا کسر مقسوم شود و دیگر سخنی نیست مثالش آنست
که شخصی بمیرد و ورثه او از او ماند زوجه و پسر و دختر زوجه را ثمن که سه سهم است از میت و چهار سهم میرسد
و چهار سهم حصه پسر است و هفت سهم حصه دختر است بعد از آن زوجه می میرد و ورثه او از او ماند پسر و دختر پس از او
سهم میرسد و دختر را یک سهم و اگر سهم میت دوم میان ورثه او بلا کسر تقسیم نشود در آن دو صورت است صورت
اول آنکه میان نصیب میت دوم از فریضه اول میان فریضه ثانیه و فقی باشد ضرب کنیم وفق فریضه ثانیه نه وفق نصیب میت
ثانی از فریضه اول عدد یک بعد از ضرب حاصل شود هر دو فریضه بصحت از آن بر می آید مثالش آنست که میت را دو برادر
مادری و دو برادر پدری و زوج ماند بعد از آن زوج بمیرد و از او ماند یک پسر و دو دختر و فریضه اول شش است که قسمت صحیح
منقسم نمیشود و کسر لازم می آید پس ضرب کنیم دورا که عدد و خونین است و شش که اصل فریضه است و از ده حاصل میشود
و حصه زوج که شش سهم است و از ده سهم منقسم نمیشود و قسمت صحیح در میان یک پسر و دو دختر او که چهار سهم حصه آنها

میشود و چهار را شش توافق نصف است و نصف چهار که دو سهم باشد ضرب میکنیم در فرضیه اول که دوازده است نسبت
 و چهار حاصل میشود و از آن قسمت صحیح برمی آید و هر که را از فرضیه اول که سه سهم بود در دو ضرب نمود و آنچه حاصل شود حصه
 او است چنانچه زوج را از فرضیه اول شش سهم بود و دوازده میدییم و این از دوازده چهار سهم و سه افصح بر می آید و سهم باقی و سه
 بلا که میشود و این ظاهر است صورت دوم اینست که در میان نصیب میت دوم از فرضیه اول فرضیه دوم تباین باشد پس
 ضرب کنیم فرضیه ثانی را در فرضیه اول و هر چه حاصل شود هر دو فرضیه صحیح از آن برمی آید و هر کدام از ورثه میت اول
 را هر چه سهم از فرضیه اول شده بود آن را در فرضیه دوم ضرب کرده آنچه حاصل شود میدییم متنازل نیست که از نسبت مانند زوج
 و دو خواهر را در می یابیم و در پدری بعد از آن بهر زوج و ورثه از او ماند و پس یک دختر فرضیه اول شش است میسرند زوج سه سهم و از آن قسمت
 صحیح پنج سهم و سه و بر نمی آید و پنج را با شش تباین است پس پنج را در شش ضرب میکنیم حاصل میشود از آن قسمت صحیح بر می آید حصه زوج یا فرد
 میشود و بچه آن را از دو سهم حصه و پس هر سهم حصه یک دختر و یا زوجه سهم دیگر و دو خواهر می یابیم و در پدری میدییم و سهم که ثلث سی سهم است
 بهر خواهر مادر می آید و سهم هر دو برادر پدری اگر بناخت که از دو فرضیه باشد نظر کنیم در میت سوم لیل که حصه او میان زن و شش ملاکسر
 منقسم میشود و احتیاج بعمل نگیرد و اگر منقسم شود آنچه در فرضیه ثانی فرضیه اول علی کردی در فرضیه ثالث هم فرضیه ثانی علی کن تا قسمت
 صحیح بر آید و علی هذا القیاس میت چهارم و پنجم و زیاد از آن مقصد سوم در معرفت سهام و ورثه است از ترکه مترجم گوید و درین
 مقصد بیان میشود و نمود صاحب فقه بر آنکه بعضی صورت تقسیم از صدک میشود هر چند ترکه یک سهم باشد پس معلوم میشود که بهر وارث
 از آن که چند سهم میرسد احتیاج میشود بعمل نگیرد و یا شش هر طریق است که یکدک میشود یا اگر ترکه از آن بیاید و وسیع آنرا تقسیم میشود و اگر در پنجم
 مسئله از آن صحیح میشود و حتی بعمل نباشد و اگر برای توضیح عمل نمیکیم که زود شود و قصوری نیست و اگر ترکه از سه قسم معدوم یا موزون
 یا یکسان یا از غرض یا چه و غیره بود و که بهر سهم پیوسته میشود و پس محتاج میشود بجانب علی که بان معلوم میشود که بهر یک چند حصه است
 اصل ترکه میرسد و آنهم در میان این عمل چند طریق است قریب تر به فهم آنست که نسبت دیم سهام هر وارث را
 از فرضیه بسوی اصل فرضیه و بگوئیم از برای آن وارث از ترکه حصه که نسبت آن حصه یا مجموع ترکه نسبت سهام آن وارث
 اصل فرضیه باشد مثلاً اگر سهام او را اصل فرضیه نسب نصف باشد نصف ترکه باو میدییم و اگر ثلث باشد ثلث علی هذا القیاس
 و این شامل است به جمع اصناف ترکه خواه زمین باشد یا غیر آن فرض کنیم که از میت چهل ششست و دینار است متنازل نیست
 از میت مانند زوج و پدر و مادر فرضیه درین مسئله از شش سهم است زوج را سه سهم و این نصف فرضیه است باو میدییم
 نصف ترکه را و مادر را با عدم اخوة و ثلث فرضیه است پس با ثلث ترکه میدییم و پدر را یک سهم که سدس
 ترکه است طریق دوم آنست که قسمت کنیم ترکه را بر فرضیه پس چیزی که خارج قسمت باشد یعنی حصه هر سهم می شود

ضرب کنیم و سهم هر کدام از ورثه و چیزیکه حاصل شود بعد از ضرب همان حصه دست مثالش نیست که ترک زده و بنابر است
 و ورثه زوج و ابویین اصل فرضیه از شش سهم است قسمت کنیم و در ابرش خارج قسمت یکی و دو ثلث است پس اگر خواهی
 که حصه زوج از ترک زده معلوم کنی ضرب کنی خارج قسمت را یکی و دو ثلث است از سهم او که سه باشد حاصل آن پنج میشود
 همین است حصه زوج از سهم ترک زده ضرب کنی خارج قسمت را که دو سهم مادر حاصل میشود سه و ثلث و آن حصه دست زده
 و ضرب کنی خارج قسمت را در یکی که حصه پدر است حاصل آن یکی و دو ثلث میشود آن حصه پدر است و مجموع ده میشود طریق سوم
 برگاه باشد ترک صحیح و کسری را نباشد پس گیر و عددی را که از آن فرضیه صحیح بر آید و بگیریم هر دو را یکی را و ضرب کنی آن را
 در عدد ترک و چیزیکه حاصل شود آنرا قسمت بکنی بعد و یک از آن فرضیه صحیح بر آید باشد و خارج قسمت نصیب آن وارث
 خواهد بود و مثالش نیست که از میت و رثه باشد زوج و پدر و مادر و دختر ترک میت ده و بنابر در صورت عدد فرضیه صحیح و ورثه
 سهم است سهم دختر پنج است آنرا ضرب کنیم و رده که عدد ترک است پنج باشد شود آنرا قسمت میکنیم بر دو از رده که عدد اصل فرضیه
 است خارج قسمت چهار صحیح و یک سدس است همان حصه دختر است از ده و بنابر ترک ضرب کنیم سه سهم پدر و مادر را که چهار است
 و رده و میر سدس چهار است آنرا قسمت کنیم بر دو از رده که فرضیه است خارج قسمت که صحیح و یک ثلث میشود همان حصه ابویین است و
 ضرب کنیم سه سهم را که حصه زوج است در ده که ترک است حاصل میشود سی از بر دو از ده قسمت کنیم خارج قسمت دو و نصف است
 همان حصه دست طریق چهارم آنست که ترک که سه باشد پس نظر کن که از تخمین آن کس را این طریق که ضرب کنی مخارج که
 را در ترک که اگر کسر نصف باشد در مخارج نصف که دو باشد و اگر ثلث باشد در مخارج ثلث که سه است و علی هذا القیاس تا عشر
 پس آنچه حاصل شود آنرا همان کسر را حساب کنی عمل کنی که در آن آنچه در صحاح عمل کردی پس آنچه جمع شود برای آن ارث
 قسمت کن آنرا بر آن مخارج کسر و آنچه خارج قسمت است حصه او باشد مثالش نیست که از میت بماند زوج و پدر و
 مادر و دختر و ترک ده و نیم در سهم اصل فرضیه از ده و دست ده و نیم ترک را ضرب کنیم در مخارج نصف که دو باشد حاصل میشود
 بیست و یک پنج که سهم دختر است آنرا ضرب کنیم در بیست و یک حاصل میشود یکصد و پنج آنرا قسمت کنیم بر دو از رده که
 فرضیه است خارج قسمت هشت و سه ربع است آنرا قسمت کنیم بر دو که مخارج کسر است چهار صحیح و ربع و ثمن حاصل آن یک همان
 حصه دختر است و ضرب کنیم سهام ابویین را که چهار است در بیست و یک حاصل میشود هشتاد و چهار و آنرا قسمت کنیم بر دو از
 خارج قسمت هفت است آنرا قسمت کنیم بر دو حاصل میشود سه و نیم و آن حصه ابویین است از ترک ضرب کنیم سهام زوج را
 که سه باشد در بیست و یک حاصل میشود شصت و سه آنرا قسمت کنیم بر دو از ده خارج قسمت پنج و ربع است آنرا
 قسمت بر دو کنیم برمی آید دو و نصف و ثمن که حصه زوج است برگاه جمع کنیم سهام و کسور را مجموع ده و نیم که اصل ترک است

میشود و اگر فرضیه را احدی از کسور تسعة نباشد مثل نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن تسع و عشر از اصم
گویند و نیز صورت قسمت کن ترک که ربع فرضیه و اگر از قسمت ترک که یک یا ثلث یا ربع یا نصف یا تسعة یا عاشر یا
قراری نیست مثلاً میت را چهار پسر و سه دختر ماند اصل فرضیه آن یازده است هشت سهم چهار پسر و سه سهم سه دختر و ترک
که از او ماند و از ده دینار هر پسر را دو سهم از یازده سهم میدهم و هر دختر را یک سهم و یک یا ثلث یا ربع یا نصف یا تسعة یا عاشر از آن سهم
به هر یک از پسر را دو سهم میرسد و هر دختر را یک سهم و اگر بعد از قسمت کمتر از دینار ماند مثلاً آن که عدد ترک از ده دینار و سه ربع
دینار باشد پس ربع دینار را بر قراری بسط کنیم زده قیراط میشود زیرا که دینار بیست قیراط است و پانزده قیراط که بزرگتر است سهم چهار
قیراط فاضل را بدی چهار قیراط را بر جبات بسط کنیم و از ده جبهه شود برای آنکه قیراط سه جبهه است بعد از آن از ده جبهه قسمت کنیم
به هر یک یک جبهه میرسد پس فاضل را بدی یکجمله آنرا بر پنج بسط کنیم چهار بر پنج میشود چهار بر پنج چون قسمت نمیشود دینار نسبت
با جبهه یکیم که مجموع چهار بر پنج را چهل و چهار جزو میشود و هر سهم یک دینار و یک قیراط و یک جبهه چهار جزو میشود و طریق امتحان
صحیح خطای حساب مذکور اینست که حصص آن را جمع کنی که مجموع آن موافق مجموع سهام یا مجموع ترک است قسمت صحیح
و الاخطای پس مثال خیر سه می از ده سهم را یک دینار صحیح و یک قیراط و یک جبهه و چهار جزو یک بر پنج است که آنرا یازده
جزو کنیم میرسد پس مجموع حصص یازده دینار صحیح و یازده قیراط و ده جبهه است که مجموع کسور سه ربع دینار است

کتاب القضا

این کتاب بیان احکام قضا است که تعلق بقاضی دارد و قضا در لغت بمعانی مختلف آمده از آنجمله تمام و حکم کردن است و
قاضی را بهین معنی قاضی میگویند زیرا که تمام منازعات و حکم در میان متنازعان میکند و شرعاً عبارت است از ولایت
شرعی حکم برای کسی که او شایسته فتوی بحجریات قواعد شرعی باشد بر اشخاص معین از میان با ثبات حقوق آن و اخذ
آن حقوق جهت مستحقان قاضی ولایت است شرعاً بر هر که ولی نداشته باشد و بعضی مواضع با وجود ولی نیز وجود قاضی
از متمات نظامی نوع انسان است و کلاماً در صفات قاضی است و ادباً و کیفیت حکم در میان مردمان احکام دعا و
نظر اول در صفات قاضی است شرط است در اقل بلوغ و کمال عقل ایمان و عدالت و حلال زادگی و علم به احکام
شرعی و مرد بودن و منعقد نمیشود قضا به فعل غیر بالغ و به قریب البلوغ و نه کافر زیرا که کافر را اهلیت امانت نیست همچنین
منعقد نمیشود قضای فاسق و داخل است در شرائط عدالت شرط امانت و محافظت بر تقدیم واجبات و نیز منعقد نمیشود
قضای ولد الزنا که مستحق باشد حصول و از زنا چنانچه صحیح نیست پیشنهادی او و شهادت او در انشای جلیله بعضی
نقلاً مطلقاً او را مقبول الشهادت نمیدانند خواه در امور جلیله باشد یا در امور حقیره و همچنین منعقد نمیشود قضای کسی

که عالم و شاکسته فتوی نباشد یعنی مجتهد و جمیع احکام شرعی نبود و غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قاضیان ^{قسم} علم یک قسم
 و بر پشت و دو قسم در آتش جهنم قاضی جنی مردی است که بداند حق را و حکم کند باین و دو قاضی که در آتش اند یکی مردی است
 که داند حق را و باین حکم نکند و بخلاف آن امر نماید دوم مردی که علم نداشته باشد و جاهل با احکام شرعی بود و صاحب لک
 گفته که اشراط مرتبه اجتهاد در قاضی مجمع علیه امامیه است رضوان الله علیه و کفایت نمیکند درین کار علم فقوهای مجتهدین
 یا قو مجتهد در احکام شرعی نباشد و همچنین کفایت نمیکند تجزی در اجتهاد باین معنی که در بعضی مسائل رتبه اجتهاد داشته باشد
 مترجم گوید شارح کتاب لمعه گفته که متحقق میشود در رتبه اجتهاد بیش از شش مقدمه دشتن علم کلام و اصول فقه و نحو و صرف و لغت
 عرب و شرائط اوله از علم منطق و اصول اربعه که آن کتاب سنت و اجماع و دلیل عقل است و معتبر در اجتهاد از علم کلام و
 معارف خمس است بدلیل تفصیل و شرط نیست دشتن زیاد از آن مانند آنچه در کتب کلامیه است از احوال و اعراض و
 و مسائل حکمیه و اعتراضات و اوجه شبهات که برای نصرت دین بکار آید هر چند دشتن آن واجب کفائی باشد از جهت
 دیگر و از علم اصول فقه معتبر دشتن قواعدی است که دلائل احکام شرعی از آن شناخته شود از امر و نهی و عموم و خصوص اطلاق
 و تقید و اجمال و بیان و سوای آن از آنچه مقاصد اصول شتمل بر آن باشد و از علم نحو و صرف آنچه مختلف شود معنی یا اختلاف
 آن تا حاصل شود باین معرفت مراد شارح از خطاب و شرط نیست که معرفت اتم باین دو علم داشته باشد و از علم لغت
 آنچه بآن حاصل شود فهم کلام خدا تعالی و کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کلام نابیان انحضرت بحفظ معانی لغات
 و رسم نمودن بکتابانی که مشتمل باشد بر معانی الفاظ متداوله در قرآن مجید و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 از شرائط اوله معتبر است شناختن اشکال استثنائی و اقرانی و آنچه موقوف بر آن باشد از معانی مفروده و غیر مفروده و شرط
 نیست که نهایت رسانیده باشد این علم را بلکه اقتضای بر ضروریات این علم کافی است و آنچه زیاده موقوف علیه اجتهاد
 باشد سعی در تحصیل آن تضییع عمر بود و معتبر از کتاب الله در اجتهاد و شناختن آیات احکام است و آن قریب به پانصد
 آیه است یا حفظ آن آیات یا مقتضیات آن آیات را بداند تا رجوع کند بآن آیات هر گاه خواهد و بداند ناسخ و منسوخ
 آیات کلام الله هر چند رجوع بکتاب شتمل بر آن باشد و از سنت جمیع احادیث است که شتمل باشد بر احکام هر چند
 مکتوب باشد در کتابی که مصحح باشد و روایت از عدول بود بسندی که متصل باشد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 و ائمه معصومین علیهم السلام و بشناسد اقسام احادیث را از صحیح و حسن و موثق و ضعیف و موقوف و مرسل و متواتر
 و احاد و غیر آن و آنها را اصطلاحی است که موقوف است بر سماع و مباحث علمیه نیست و داخل است در اصول
 فقه معرفت احوال آنها در هنگام تعارض و از اجماع و خلاف آنقدری باید بداند که آنچه حکم کرده مخالف اجماع نیست

با وجود موافق از علمای متقدمین یا بغلیه ظن بآنکه این مسئله در واقعه تجدید است که علمای سابق در آن بحثی نکرده اند یا در آن
 اجماعی یا خلافتی بوقوع آمده باشد لازم نیست که معرفت هر مسئله بمعنی فیه شته باشد و اقسام دلالت عقلی از
 استصحاب و برآورد اصلیه و غیر اینها داخل اند در اصول اربعه مذکوره و همچنین شناخت سبب استنباط مسائل مانند قیاس
 و منصوص الحاح و مفهوم موافقه و اتحاد طریق که در بسیاری از مختصرات اصول مانند تهذیب علامه و مختصر الاصول ابن حبه
 همین شده و با این همه می باید قوتی داشته باشد که آن استنباط فروع مسائل از اصول تواند نمود و همین عمده است در باب
 اجتماع و الاخصیص تعینات در این زمینه سهل است بکثره صفات علمی و فقهی و انقوة محض فصل آبی است که یوتیها من شیوا و انشد
 ذو الفضل العظیم هرگاه متحقق شود فتی یا این صفات واجب است بر مردان که معرفت کنند بسوی او قبول کنند قول و را و الامر حکم
 نمایند زیرا که در منصوص است از جانب امام علی العموم بقول امام علیه السلام انظر و الی رجل منکم قدم و ی حدیثنا و عرف احکامنا
 قاجا و قاضیا فانی قاجا حلیه قاضیا فنیحا کما الیه و در بعضی اخبار آمده فترضا و به حاکما فانی قاجا حلیه قاضیا فنیحا کما الیه
 قلم تقبل منه فانما حکم الله استحق علینا رد و الدار علینا رد و علی الله و هو علی حد الشک بالله عز و جل انهی کلام الشریع
 رضی الله عنه فی شرع الممعه المدمشقیه و لابد است که قاضی عالم باشد جمیع امور که میتوانی حکم در آن شود و نیز می باید که حفظ حکم
 داشته باشد پس گنسیان بر او غالب بود جائز نیست که او را قاضی کنند و یا شرط است که عالم بکتابت هم باشد و صاحب خط و
 بود در آن تردد است نظر بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم مختص بریاست کل خلایق بوده با وجود آن در اول تاریخ غالی ازین
 صنعت بوده و اقربا شرط است زیرا که فطر میشود حاکم بسوی آن صنعت سوائی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که انحضرت علم کند
 داشته و هست عالی حاکم او بوده از حد و خطا منع نمیشود قضا بر این ن بر حنی تمام شرک اطر در آن متحقق باشد و در انعقاد
 قضا برای کوری تردد است ظاهر آنست که منع نمیشود زیرا که قاضی محتاج است بسوی تمیز در میان خصمان عجمی را تمیز نیست
 مگر در امور قلیله یا شرط است آزاد بودن هم شیخ رحمه الله در مبسوط فرموده که بلای اقرب آنست که شرط نباشد و اینجا چند مسئله
 است اول شرط است در ثبوت ولایت قاضی از آن امام اصحابی از آن کسی که امام او را اجازت در تعیین قاضی داده باشد
 و اگر اهل شهر قاضی برای خود مقرر کنند ثابت نمیشود و اگر از ضعیفین یکی از مردمان رجوع کنند منازعه خود را با او
 لازم می شود بر آنها قبول حکم آن مرد و از ضعیفین شونده و شرط نیست که بعد از حکم مرد آنها را ضعیف شوند بلکه حکم و افاق است
 و از آنها خواهد از ضعیفین شونده و از او هم شرط است همان شرطی که در قاضی منصوب از جانب امام است و جمیع احکام میتوانند
 خصمان قاضی حکم مقرر کنند و در غلبت امام علیه السلام نافذ است قضای فقیه زرقمائی بل است پیغمبر علیه السلام که جامع الط
 فتوی باشد زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده که او را قاضی و کنید که من او را قاضی نگارم و انیدم پسین خصوصیات

خود ترفع کند بسوی او و اگر با وجود چنین قبلی رجوع کند بسوی قاضیان جور خطا کرده باشد مترجم گوید اشتراط
 نصب امام و تحقیق لایق قاضی در زمان حضور امام علیه السلام است اما در ایام غیبت پس مجتهد جامع شرائط فتوی قاضی
 است در صورت عدم مجتهد یا عدم امکان تحاکم نزد او و ممنوع است مرافعه نزد حکام و قضات جور یا در صورت عدم امکان
 ترفع نزد او یا نزد داشته اند ترفع بسوی حکام جور و قضات جور برای تحصیل حقوق و استیفای حق مجوز نیست چنانچه صاحب
 مسالك تصریح بان نموده و گفته که نهی از ترفع بسوی قضات خود در صورت اختیار است عدم امکان تحصیل غرض از معاف
 اهل حق اما در حالت خطر که تحصیل حق بدون آن نمیشود جائز است و در متولی مرضا شدن مستحب است بر
 سیکه امین باشد در نفس خود در قیام بشرائط قضاء و بعضی اوقات واجب هم میشود قبول قضا و خوب کفالی باین معنی که
 هرگاه یکی از شائسته های این امر خطیر قبول کند و آنرا متکفل شود از دیگران ساقط میشود و هرگاه بداند امام بلیه خالیست
 از قاضی الزم است او را که قاضی را بنجامر کند و اهل بلیه اگر مخالفت کنند او را و اطاعت نکنند و رجوع نشوند پیش او
 ننگا میشود و حلال میشود بانها مقابله برای طلب قبول قضای قاضی اگر یافته شود کسیکه مستحق شرائط قضا باشد قبول
 ننگا میکند و راجع نمیکند او را و قبول در صورتیکه دیگر به هم مثال موجود باشد اگر الزام کند او را امام شیخ رحمه الله در کتاب
 خلافت گفته که نمیرسد او را امتناع از قبول زیرا که آنچه الزام کند بران امام واجب میشود و ما میگوییم که امام علیه السلام الزام بالایزیم غیر
 نمیکند اما اگر سوای و کشتی است این کار نباشد امام کار و شائسته این کار دیده جائز نیست که امتناع کند و اگر عالم نباشد
 امام که و شائسته این کار است و اجبست بشناساند خود را زیرا که قضایم از قبیل امر معروف است و نهی از منکر که بشرط
 قدرت و امکان و اجبست و آیا جائز است که شخصی صالح قضای مالی بدهد که بواسطت آن متولی قضا شود بعضی فقها
 گفته اند که جائز نیست زیرا که حکم رشوت دارد و حرام است مترجم گوید که هرگاه نصب قاضی از جانب امام اصل میشود یا
 نائب و پس فرض باین حال عوض نصب قضا فرض نیست محال ما از جانب حکام جور صاحب مسالك گفته که اگر در زمان
 غیبت امام علیه السلام شخصی که صلاحیت این کار داشته باشد تواند از قبیل جائز متکفل رفع ظلم و تعدی و اجرای
 احکام الهی نمود واجب است بر او با وجود قدرت بذل مال برای تولیت قضا و او شتاب خواهد بود و جایز است
 مال خود و ظالم است اما بذل برای عزل قاضی ظالم که متصف به صفات قاضی نباشد مستحب است تا خلایق مستخلص شوند
 از ظلم او و سوم هرگاه یافته شوند دو کس که متفاوت باشند در فضیلت و هر دو شائستگی قضا داشته باشند پس اگر
 در فضل بکنند و این کار را جائز است بی شبهه و آیا جائز است که بر غیر فضل بکنند یا با وجود افضل برین دو است و وجه
 نیست که جائز است هرگاه مفضل هم جامع شرائط قضا باشد زیرا که نقصان فضیلت او را تدارک میکند تعیین آن مفضل

قضا چه مام برگاه اجازت بدیدام او را تعیین نائب از جانب خود جائز نیست که نائب مقرر کند برای انفاذ احکام و التمسع کند
 او را مام جائز نیست که کار بر نائب خود بگذارد و اگر تولیت قضا با و بلاقی از فی عدم اذن نائب باشد درین صورت
 اگر خلاصی باشد اجازت برای مقرر نمودن نائب مانند توسعه بلاد که یک نفر از عهده نتواند برآید جائز نیست که نائب
 مقرر کند و الا جائز نیست زیرا که قضا موقوفست بر اذن مام یا نائب و چنانکه مذکور شد حکم هرگاه متولی قضا شود کسیکه
 بخصو صیت بر او واجب نباشد تکفل قضا پس اگر باشد او را مالی که وفا کند بضروریات و پسین تر است که طلب معیشت از
 بیت المال نکند و اگر طلب کند هم جائز نیست زیرا که قضا از مصالح مسلمانان است و اگر تعیین بشد بر اخصی قضا و واجب باشد
 برای او قبول تکفل بکنار و استطاعتی نداشته باشد جائز نیست که روزی خود بگیرد از بیت المال مسلمانان و اگر مستطیع باشد
 بعضی فقها گفته اند که جائز نیست او را که مؤنت خود از بیت المال بگیرد زیرا که دای فرضی میکند که حق تعالی بر او واجب
 نموده و بر ادای فرض خود اجرت نمیگیرد و الا اگر اجرت بگیرد از تعیین در آن خلاف است طو به تفصیل است یعنی در صورتیکه
 بعینه بر او واجب نشده باشد تکفل بکنار و مضطر باشد بعضی فقها تجویز کرده بگیرد و اولی عدم جواز است و اگر بعینه
 بر او واجب شود یا مضطر نباشد جائز نیست اجرت بگیرد و اما شاید پس جائز نیست او را که اجرت قاست شهادت بگیرد
 زیرا که واجب است بر او قاست شهادت بر تقدیر امکان جائز نیست مؤن را و قاسم اموال مسلمانان را و کاتب قاضی را
 و زبان و انرا که ترجمه دعوی و جواب دعوی کند و صاحب فتر او حاکم بیت المال را که بیت المال حواله دست کند حفظ
 و ضبط آن نماید و با مام میدهد به کسیکه باید از بیت المال حجه گذران خود بگیرد زیرا که بمصارف آنها از مصالح مسلمین
 است و همچنین کسیکه کیل و وزن کند برای مردمان و کسیکه تعلیم علم عربیت نماید و تعلیم قرآن کند و ششم ثابت میشود حکومت
 قاضی و ولایت او در انفاذ احکام شرعی و شیاع شنیدن زام و شهادت عادلین و همچنین ثابت میشود بشیاع نسب
 مردمان و ملک مطلق یعنی ملکی که در تصرف کسی باشد و کیفیت ملک آن معلوم نباشد و موت و نکاح و وقف و
 حقوق زیرا که قاست بینه در این امور و امثال آن خالی از تقدیر یا تغییر نیست پس اگر گفتا نموده اند بشهرت و استماع
 معتمد اسباب ملک املاک متعدد است و اطلاع بر آنها تعذر دارد و مشاهد بیت نیز غالباً متعذر می باشد و همچنین
 نکاح و وقف و حقوق که در وقتی که واقع شده باشد و شهود آن مرده باشد و اگر تسامع و شهادت در امثال این امور معتبر نباشد
 حرج لازم می آید و اگر ثبات ولایت قاضی باشد شهادت بعد مسافت از مکان سکونت مام یا نائب مام که او را قاضی کرده اند
 یا اسباب بگیرد و بنحوی صورت شاید میسازد مام یا نائب مام و شاید عادل بر آنکه او را قاضی کرده ولایت قضا آن بلد با و تفویض
 نموده و آن را برانرا همراه میکنند که در آنجا شهادت بدهند تا معلوم کنند مردم ولایت او را و واجب نیست این شهر قبول آن قاضی

با عدم بینه هر چند علامات شاه صدق و دعوی او باشند مادام که یقین یقین حاصل نبود متبرجم گویم بعضی فقهاء بوقت ولایت قاضی را موقوف بر حصول علم یقینی دانسته اند و بعضی دیگر ظن غالب اعتبار کرده اند و گفته اند که بسند و قرآن هم ثابت میشود و در صورت اینی التعلیل است که مطلقاً جایز است که دو قاضی منسوب شوند در یک شهر که هر کدام را بجهت عمده عین خود و قضایانند اینکه در یک نصف بلد یک قاضی باشد و در نصف دیگر قاضی دوم یا در یک ماه یکی باشد و ماه دوم دیگری یا حکومت سلیمان یکی مفوض شود و اجرای حدود شرعی بر دوم و آیا جایز است که هر دو در قضا شریک باشند در یک جهت بعضی فقهاء منع کرده اند زیرا که ماده نزاع زیاده میشود و در میان محاصمین بسبب اسکان اختلاف در احکام اجتهادیه و اختیار هر کدام یکی از آن دو ترک جمیع بجماعت دوم و دو بیعت است که جایز است زیرا که قضا بنا بر اینست از جانب امام و تابع اختیار امام است بقضای مصلحت هشتادم هرگاه حادث شود قاضی را امری که مانع شایستگی قضا باشد مانند آنکه مجنون یا نهمی علیه یا فاسق شود معزول میشود و چند امام بر آن مطلق نشود و در آن حالت اگر حکمی کند نافذ نمی شود حکم او آیا جایز نیست که امام یا نائب امام او را بی عذر تغییر کند و چه آنست که جایز نیست زیرا که ولایت او قرار گرفته شرعاً پس آن ولایت بر طرف نمیشود و بی سبب اما اگر امام یا نائب امام صلاح در عزل او انداختی از جهات مصلح مسلمانان یا از جهت بوسیدن دیگری که لائق تر و د کامل تر باشد برین کاسه درین صورت جایز است که عزل کند او را برای رعایت مصلحت متبرجم گویم یا موافق قواعد علمای امامیه یا چگونه با خات فائده ندارد زیرا که امام نمی کند که کاری که شروع و موافق صلاح باشد تطبیق اجزای افعال امام بر مقتضای مصلحت وقت نزد عامه صورت دارد که شرط عصمت در امام مکرده اند نه بدیه یا نهم هرگاه بمیرد امام شیخ رحمه الله گفته که مقتضای مذہب مامعزول می شود و قاضیان از همه در کتاب مبسوط گفته که معزول نمیشود زیرا که ولایت آنها نایت شد شرعاً پس بوفات امام آن ولایت بر طرف نمی شود و قول اولی است زیرا که ولایت آنها فرع ولایت امام بود و اذال الاصل بزل الفی متبرجم گویم بر تقدیر یکی بموت امام جمیع قاضیان معزول شوند پس باید در زمان غیبت امام تحقق نشود قضا بجهت جامع اشترکان زیرا که قضا بکلم امام جعفر صادق علیه السلام ثابت است و جواب آنست که قضای مجتهد در زمان غیبت امام بطریق عموم ثابت شده و قاعده کلی برای تعیین قضات از حدیث مستفاد گردیده مخصوص شخصی و تولیت مطلق مثل تولیت مخصوص نیست که بر طرف نشود بموت اصل و علمای امامیه متفق اند بر آنکه استمرار تولیت مجتهد در زمان غیبت امام علیه السلام و اگر بمیرد قاضی اصلی که از جانب امام باذن باشد یا بکلمه نایب از طرف خود مکرده باشد بموت او نایب او معزول نمیشود زیرا که نیات او باذن امام بوده پس نایب او حکم نایب امام دارد و معزول نمی شود بموت واسطه و قول مجزولی او شبهه است شیخ علی رحمه الله فرموده مگر آنکه او را امام اجازت داده باشد که نایب از طرف امام مقرر کند نه از جانب خود پس بموت واسطه معزول نخواهد شد و هم هرگاه مصلحت اقتضا کند

تفویض قضایا بمیر شمس کل شراکذا قضا بانکه قاصد در علم یا عدالت باشد منتقد میشود حکومت و ولایت او باعتبار رعایت مصلحت در نظر امام علیه السلام چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شیخ قاضی را فرموده اند بانکه او تصفیت بعدالت نبود و بعضی فقها منع کرده اند از آن و گفته اند که آنحضرت تفویض قضایا با نفرموده بودند بلکه با وجود هم شرکاء بودند و آنچه جاری کند انکسار شرعی پس در حقیقت حاکم آنحضرت بوده در واقعات و قاضی غیر مرضی تشریح گوید صاحب مسالک گفته که از شیخ مخالفت آن حضرت در احکام ظاهر شده که منافای عدالت و جواز تفویض قضایا بمیر جاب شراکذا بفعل آنحضرت وقتی ثابت شود که آنفعل با اختیار باشد و قرآن شاهد است بانکه حکم اضطرار او را قاضی کرده بودند که از جانب خلفای سابقین قضایا بمفوض شده بود پس عدل او و جواز منازعات و مخالفات میشود در زمان ولایت آنحضرت بعضی امور دیگر حکم اضطرار بعمل آورده پس آن دلیل جواز مطلقا نباشد یا نه و هم هر کس که مقبول الشاوات نباشد و حق دیگری حکم او هم نافذ نمیشود و در حق آن شخص دیگر نافذ حکم و لایق بر ضرر و الدن حکم عید بر ضرر بودی و حکم خصم بر ضرر خصم دیگر و جاب است حکم پدر بر ضرر پسر و بر نفع او حکم برادر بر نفع برادر و بر ضرر او چنانچه شهادت هر کدام از پدر و برادر در حق آنها جائز و مقبول است تشریح گوید حکم هم شهادت مستحق شی زائد لکن انفو حکم شرط است و آنچه در نفوذ شهادت شرط کرده اند پس کسیکه شهادت او بر ضرر شخص دیگر مسرور نباشد حکم او هم بر ضرر آن دیگر نافذ نمیشود مانند شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر و لیکن در نفع مقبول میشود و در صورتیکه خصوصیت سنائی عدالت نباشد و هر که شهادت او مقبول باشد مطلقا حکم او هم نافذ است مانند شهادت بیگانه بر بیگانه و شهادت برادر بر برادر و شهادت پدر در حق پسر خواه در نفع باشد یا در ضرر اما حکم پسر بر ضرر پدر آنهم مقبول مصنف رحمه الله جاری نمیشود نظیر آنکه شهادت پسر بر ضرر پدر مقبول نیست علی ما هو المشهور بین الفقهاء و صحیح آنست که شهادت پسر بر ضرر پدر در نفع او هم مقبول است پس حکم او هم بر پدر نافذ باشد کذا فی المسالک نظر دوم در آداب قاضی است و آن دو قسم است آداب مستحب و آداب مکروه اما آداب مستحب آنست که طلب کند ثنای همه و وصول ببلد قضایا اهل آن بلد مستدیر اگر از او سوال کنند از آنچه محتاج میشود بمعرفت آن در اجرای امور آن بلد تا تحقیق علماء و عدول و ثقات آن بلد و غیر آنها با بصیرت حاصل کنند و امور قضایا و امضای حکم و استحقاق هر یک در تعلیم و توفیق مناسب بحال آنها از ابتدای ورود بآن شهر و ساکن شود در وسط شهر تا رسیدن سکنه آن شهر بر جمیع ساکنان مساوی باشد و منادی بگرداند و در شهر که اعلام کند بوصول قاضی اگر شرویع باشد که خبر رسیدن او در آن شهر محتاج بنادی بود و بنشیند برای قضا و حکم در اسکائی ظاهر مانند اماکن وسیع که در میان سواد شهری باشد تا آسان شود و در آن اماکن سپیدن نزد قاضی و ابتدا کند گیرفتن آنچه در دست قاضی معزول باشد مانند اسناد مردم و امانتهای آنها زیرا که ولایت قاضی اولی شد بولایت او و اگر امضای احکام در مسجد کند نظر بر مجرب و جواز هر چند مکرر باشد پس ابتدا کند در وقت آمدن

بمسجد بگذارند و در وقت نماز محبت مسجد و پیشین پشت قبله تاروی متخاصمین بطرف قبله باشد بعضی گفته اند که روز قبله پیشین سرگرم
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده خیر المجالس استقبل بالقبله یعنی بهترین مجلس مجلسی است که آن استقبال قبله شود
 قول اول اظهر است و بعد از آن سوال کند از خال زندانیان و بنویسد نامهای آنها را و مذاکنته در شهرت و بیان حاضر شوند و
 حضور را تا وقتی تعیین کند و هرگاه جمع شوند مدعیان نام هر یک بر او سوال کند از موجب حبس او و آنچه مجوس بگوید از بشوئیم
 بعضی او پس اگر ثابت شود برای حبس او با عیثی شرعی باز فرستند او را به محبس و الا سناوی گرداند و در شرک بشوئیم خال المحبوس را
 بسکنه آن لبه تا اگر خطا هر نشود برای او خصمی را کند او را همچنین اگر حاضر کند مجوسی را و بگوید که مدعی ظالم باید که سادی بگردد
 و در شرک خطا هر نشود مدعی را کند او را بعضی فقها گفته اند که با وجود آن بعد از قسم خلاص میشود و بعد از آن استغفار کند از اهل اقصیا
 ایام عمل میکند بانها آنچه واجب باشد بر او باشد استر و او سوال ایام در وقت ظهور منقوصی و امضای وصایت او
 اگر ائمتی باشد با تقاطع ولایت از جهت بلوغ یتیم یا طور خیانت وصی یا ضم کند وصی دیگر یا او اگر او بر تنائی عاجز باشد از تقدیم امور
 و صیانت و بعد از آن نظر کند در امای قاضی سزول که حافظ اموال ایام باشد و حافظ اموال مردمان غیر ایام قبول
 امانات و اموال جامعیتی که منتهی التصرف باشد در مال خود مانند سیفیان و مجامین و غسان پس معزول میکند خانیان را و
 سادست می کند ضعیفای مستحقان را با انضمام شریک و دیگر یا بدل آنها و دیگری مقرر کند قسمی که صلاح و اند بعد از آن نظری کند در
 ضوالت یعنی حیوانات گم شده از مردمان در شایمی بداشته شده که افاده باشد آن بقولات است که مذکور شد میفرستد اشیا
 که بیم تلف آنها باشد و آنچه نفقه او را بر او پیشین شده و تسلیم کند چیزی را که منقطع تا یک سال تعریف آن نموده و مالکش پیدا شده
 به منقطع اگر او خا همک کند آن را یا در بیت المال گذارد و ملحقه متوقع بهم رسیدن مالک آن یا بفرستد یا مخلوط کند در بیت المال
 و اگر مالک بهم رسد از بیت المال قیمت آنرا بدهد به علی انی الساک و اگر چیزی ازین آشیا در دست انسانی حاکم سابق باشد
 و هنگام دارد و سوا می آنچه خوف بیم تلف آن باشد مانند جواهر و طلا و نقره تا بهم رسیدن مالکان که بعد از آن بانها سپارد و طریق که گشت
 در کتاب القسط و حاضر کند از اهل علم یعنی مجتهدین در احکام شرعی کسی را که شا حکم او باشد تا اگر خطا کند خبردار کند او را زیرا که
 هر مجتهدی مصیب است نزد او فوض کند بانها در آنچه بهم باشد از مسائل نظریه تا فتوی مقرر شود و مترجم گوید علما تجویز قضای
 متعلقه در مسائل شرعی نه نموده اند بلکه شرط اجتهاد کرده اند با جماع پس مراد از حضار علما در مجلس حکم و مشاوره بانها در مسائل
 مسمیه تقلید آنها در احکام نیست بلکه در محکام حضور خصمان و سماع مناقشات و جواب و سوال تانیه عن منصفه تشتت خاطر
 در تفهیم و حواس است و بعضی احکام جزئیة مشتعل بدقت و صعوبت ادراکی باشد و اسکان غفلت و سامت در ملاحظه دلائل
 مسائل خلافیه ظاهر اند احکام با حضار بعضی علما متصف بصفات اجتهاد و ادب تبصرا نموده اند تا اگر غفلتی رود و هر

اور اخباردار کنند و مطابق اجتهاد خود حکم کنند و فتویٰ مقرر شود و اجتهاد در مسائل غیر جماعیه و غیر منصوصه نص واضح میباشد
 در احکام منصوصه و جماعیه محتاج اجتهاد نیست و مقتضای اذیکه کریمه و شاد و زیم فی الامیر منیر خدا صلوات الله علیه و آله و سلم نزول با
 عدم احتیاج بمشور و هبت تعلیم است مامور بمشورت بردن است و اگر خطا کند قاضی در حکم و لغت کند مالی یا نفسی راضیان
 آن نیست بلکه تدارک آن از بیت المال مسلمانان کند و هرگاه تجاوز کند یکی از متخاصمین در آداب شرع بتناسه و در خطای
 او بلا کثمت و اگر با وجود کند بخطا زجر و توبیخ نماید و اگر مرتبه دیگر هم خود کند بر اقدام بجلاف آداب شرعی تفریر کند و در امتضا
 حاکم تا الزام طریق شرع کند و زیاده بر آن تادیب نکند و آداب مکرر است اینست که قاضی در بابی مقرر کند در هر مقام تصاناً
 مردم را مانع و دخول نزاد و شود و مسجد را مجلس قضا کند و انما کرده نیست اگر اتفاقاً در مسجد بنشیند هبت قضا بطریق مذرت
 و بعضی فقها گفته اند که مطلقاً مکروه نیست زیرا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حکم میفرمودند و در جامع کوفه و امضای احکام کند
 در حالت غضب و هر وصفی که مانند غضب باشد در اشتغال نفس مانند گرنگی و تشنگی و غم و شادی و درود و مدافعه بول و غایت و غلبه
 پیکلی و اگر حکم کند درین حالت پس اگر حکم بحق نمود نافذ میشود و الا فلا و نیز مکرره است که قاضی بنفس برای خود متونی
 خرید و فروخت شود و هبت و دعوی بر دیگر خود بر آید نیز دقاصی دیگر چنین آبر و کند بر متخاصمین با هر یکی از آنها که مانع
 شود از تکلم بحجت و جواب و سوال بلا حمله تا خوشی او و همچنین مکرره است طاعتی که موجب جروت خصمان شود و نیز
 مکرر است که مقدم کند یعنی ترجیح دهد شهادت قوی را بر شهادت غیر آنها و بعضی گفته اند که حرام است زیرا که شود عدول
 مساوی اند و قبول شهادت زیرا که در ترجیح بعضی بر بعضی و اختصار در قبول شهادت بعضی عدول و در بعضی کلفت و محنت بر
 خلاق میشود و باید که همان جماعه را هبت شهادت اختیار کند و معاملات خود را مهمل نگذارد تا حضور آنها درین مقام چند
 مسئله است اول امام اصل حکم میکند بعلم خود و در حقوق الله و حقوق الناس و غیر آن حضرت بعلم خود حکم می کند در حقوق
 الناس و در حقوق الله هم علی صح القولین و جائز است حکم حاکم بعلم خود و در آن حضور شاهی در کار نیست که در وقت حکم
 در آن مجلس باشد و هم هرگاه اقامت مینه کند و مدعی و قاضی عالم بعدالت مینه نباشد و درخواست کند مدعی که مدعا علیه را
 جس کند که منکر است تا ثابت کند عدالت شود و رای مینه دیگر شیخ زحمه الله فرمود که درین صورت جائز است جس او
 زیرا که اقامت مینه تحقق شده از جانب مدعی و آنچه باقی مانده بر حاکم شناختن عدالت شود است و اصل عدالت است
 تا وقتی که خلاف آن ظاهر شود و در آن اشکال است زیرا که ثابت نشد بان مینه حقی که موجب عقوبت جس باشد سوم
 اگر حکم کند حاکم اول بر کسی با دای مالی و امر کند جس او را ادای آن مال و بعد از آن حاکم دیگر منصوب شود و لازم نیست که
 تابع حکم اول باشد بلکه تحقیق و تفتیش کند اگر حکم آن موافق حق و نافذ نماید و الا باطل کند خواه سند حکم حاکم اول قطعی

باشد یا اجتهادی و همچنین بر حکمی که حاکم اول نموده و ظاهر شود حاکم دوم را خطای آن در آن حکم باید باطل کند
 و از او بجهت حکم کند یا بجهت حق دانسته و همچنین اگر حکم کند حاکم دوم و بعد از آن ظاهر شود نزد او که خطا کرده باید که باطل کند حکم
 اول را و جاری کند حکم دیگر که آن را حق دانسته چهارم لازم نیست بر قاضی دوم پیروی حکم قاضی سابق ولیکن اگر او حکم
 محکوم علیه که حاکم اول ظلم بر او حکم کرده لازم است دوم را که تحقیق آن کند و عوض در آن نماید و همچنین اگر ثابت شود نزد او چیزی
 ابطال حکم او کند برهم بنزدان حکم را خواه از حقوق الباشد یا از حقوق الناس چنانچه اگر دعوی کند شخصی که قاضی حکم بر ضرر
 و ضمان او نموده بقبول شهادت و دفاع و واجب است که قاضی اول حاضر کند برای جواب مدعی هر چند مدعی اقامت بنیت کرده باشد
 بر فسق آنها پس اگر قاضی اول حاضر شود و اعتراض کند بصدق مدعی الزام میکنند بر او که غرامت بکشد و اگر گوید که حکم ایشان
 عدلین کردم شیخ زکریا گفته که تکلیف بنیت میکنند و از آن برای که اعتراف کرده است بطل مال از مدعی و دعوی میکنند که ضمان آن
 پس اثبات عدم ضمان بر او باشد و این قول مشکل است زیرا که ظاهر اعتبار احکام است در احکام پس قول اول او باشد با قسم
 چه مدعی خبر نیست که ظاهر است و اثبات بر ذمه مدعی خلاف ظاهری باشد ششم هرگاه حاکم عالم بزبان متخاصمین یا بزبان شاه نباشد
 و محتاج شود به ترجمه قبول نمیکند ترجمه یک نفر را بلکه دو شاهد عادل باید مترجم باشند زیرا که متفق علیه نزد فقهاست که شهادت
 دو عادل معتبر است و این هم از افراد شهادت است و عامه میگویند که ترجمه حکم اخبار و ارد و اشهاد نیست و عمل یا بجهت متفق علیه
 باشد احوط است هفتم هرگاه با خود بگیرد قاضی نویسنده را برای نوشتن استاد شرعی و جواب سوال متخاصمین و لب
 احکام و بنیت واجب است که آن کاتب عاقل و بالغ و مسلمان و عادل و شایسته بطریق کتاب باشد تا امین باشد بجمع او
 و اگر با وجود این صفات فقیه هم باشد بهتر خواهد بود و مترجم گوید قاضی را احتیاج به تحریر بعضی خطوط میشود و بسبب
 اشتغال بحکم بین الناس قادر بر آن نباشد و نمی تواند شهادت ببرد و اگر نویسنده خصوصاً در بلاد عظیمه که یک مترجم هم
 نمیکند و محتاج به تعدد میشود و مشهور است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم کاتب داشتند و خلفا را نیز کاتب بوده
 هشتم اگر حاکم عارف بعد از شهادتین باشد قبول میکنند شهادت آنهارا و اگر علم به فسق آنها داشته باشد قبول نمیکند
 و اگر هیچکدام ندانند تحقیق احوال آنها کند و همچنین اگر عارف با سلام آنها باشد و غیر عارف بعد از شهادتین توهم میکند
 تا هنگام تحقیق عدالت یا فسق آنها و شیخ در کتاب خلاف گفته که حکمی که شهادت مجهول احوال یعنی به مجرد علم با سلام
 و عدلین بآپ روایتی شافیه وارد شده و اگر حکم کند نظر بظاهر حال شاهین و بعد از آن ظاهر شود فسق آنها
 و در هنگام حکم برهم بنیزند حکم خود را و جائز نیست اعتماد کردن در قبول شهادت بر خوبی ظاهری شاهین و مستحب است
 که تحقیق حال آنها در پیر و ده کنند و بدو در حضور آنها زیرا که اگر در حضور آنها تنزیه کنند احتمال است که سحای شاهان

فکر قبلیح شان نکرده باشند و اگر غایبانه تزکیه شود از احتیاط و در تر نخواهد بود و فقها گفته اند که قاضی شایسته است که جمعی از
 از میان دهمشته باشد که میان خلایق مشهور نباشند باین کار و مخفی از احوال شاهان تحقیق نموده با و اطلاع می داد و باشند
 و می باید که آنها نیز مانند شاهدان عدول باشند تا و ثوق بر اخبار آنها باشد و ثابت میشود عدالت بشهادت شاهان
 خواه مجمل شهادت بدهند بر عدالت کسی یا باین طریق بگویند که این مرد مختر است از جمیع اسباب فسق یا مفسدا بتجداد و
 آن اسباب لیکن باید در مکی معرفت احوال باطنی او داشته باشد از گذشته زیرا که عدالت عبارت است از آنکه اجتناب از
 گناهان کبیره و اصرار بر گناهان صغیره و علم بکلیه موقوف است بر قدم نماطیت و ثابت نمیشود و حجی که آنکه بیان سبب آن کند
 که که ام فسق از او مشاهد نموده تا از عدالت برآمده و بعضی فقها گفته اند که بدون بیان هم ثابت میشود و اختیاج نیست در
 ظهور عدم عدالت بسوی قدم معرفت بلکه علم بحصول موجب خروج از عدالت کافیست و اگر اختلاف کنند شاهدان بر تعدیل
 و جرح کسی مقدم میکند از شهادت جرح زیرا که این شهادت است بر حال مخفی او و ممکن است که بران مطلع نشده باشند
 شاهدان تعدیل از شهادت بعدالت او و اندکی در این صورت تکذیب هیچ یکی از دو شهادت نشده و اگر تعارض کنند
 و در بین در جرح و تعدیل باین طریق که یک بینه گوید که فلان روز صبح تا شام با و رفیق بودیم فلان کار حرام از او مشاهده
 نمودیم و دوم گوید که در همان ماه با و بودیم تمام روز صد و یکباره از او ندیدیم شیخ در خلاف گفته که حاکم توفیق می کند و اگر
 بگوئیم عمل جرح می کند بهتر خواهد بود و پنجم بانی نیست بتفویق شاهدان یعنی حاکم جدا از آنها طلب شهادت کند و تقیض و
 تحقیق و استفسار جزئیات آن امر بدون اطلاع یکدیگر نماید زیرا که درین ضمن صدق و کذب آنها بهتر متواند معلوم شود
 مستحب است تفویق شهود و اگر در شاهدان قوی نباشد نزد حاکم باین معنی که و ثوق تام بر آنها نداشته باشد و هم شهادت
 بدهند شاهدین بعدالت مسلمان بدون مشاهده علی که منافی عدالت از او یا مشهور باشد در میان مردمان فسق او بنوعیکه فاقد
 علم نفس او کند و اعتماد نمیکند بر شنیدن از یکی داده نفر زیرا که علم یقینی با خبر این عدم حاصل نمیشود و اگر ثابت شود عدالت
 شاهدی حکم کند با استمرار عدالت او مستحبا تا و قتیکه منافی آن از او صدور یابد و بعضی فقها گفته اند که انقدر زمان بگذرد که
 ممکن باشد تغییر حال شاهدان زمان بتجدید لفظ حال او باید نمود و آن زمان حدی معین ندارد و بلکه موقوف بر دریافت
 حاکم است یا نه و هم مستحب است که حاکم حج کند قضایای هر بغته و احکام و وثیقه ها و سجالات مردم را که نزد او بگذرانند
 و بنویسد بران تاریخهای پس هرگاه حج شود نزد او کاغذهای یکماه بنویسد بر آنکه کاغذهای فلان ماه است و بعد از آنکه یکساله
 جمع شود بنویسد بران که قضایای فلان سال است مترجم گوید سبب استصحاب این امور سهولت اطلاع او بر حکام
 گذشته عند الحاجت است و بعد از احکام دیگر آنرا اگر کسی حاصل کنند از دفتر قضا چنانچه کاغذ هفته مستحب است

جمیع قضایا و احکام هر روز بر تقدیر بر تقدیر اکثر احکام و بنویسند بر آنها هر روز که احکام فلان روز از فلان ماه است
 و مراد بوثیقه یا اسناد نیست که میگوید از مردم و نزد قاضی یا اعتماد آنکه در دیوان قضا محفوظ است آنها بهتر میتوانند شد و بر
 هم بنویسند که محضر فلان و وثیقه فلان است تا آسان شود بر آوردن آنها عند المطلب و و از هر چه هر گاه واجب شود بر
 حاکم نوشتن محضری پس اگر بدهند او را چیزی از بیت المال که صرف تحریر میکند باشد واجب است بر او نویساندن آن
 و همچنین اگر صاحب غرض از مال خود بدد واجب نیست بر حاکم که کاغذ از خود بدد مگر جم گوید صاحب مسالک گفته که واجب
 نیست بر قاضی که بنویسد در کاغذ خود و بر کتب خود شهادت و حج مردم را و دیگر احکام و قضا یا را بلکه واجب بر او حکم کردن است
 بمقتضای آن و سزاوارست امام را و به خرج آن از بیت المال بدد زیرا که این هم مصالح مسلمانانست پس اگر امام باشد
 و به بد آنرا از بیت المال یا متمسک از مال خود بدل کند آیا واجب است بر حاکم که بنویسد در آن و قول است اشهرست که واجب
 است و بعضی گفته اند که مستحب است و هر گاه بنویسد خواه بطریق و جوب یا استعجاب باید که دو نسخه بنویسد یکی برست نفس بدد
 و دوم او در دفتر مضامینا هار و اگر یکی تلف شود و دم بمال باشد و عین باشد از تحریف و او خالی چیزی دیگر در آن و استخراج چیزی
 از آن سیر و هم کرده است که حاکم تبعث اندازد شهادت را در تقدیر شهادت هر گاه آنها اهل بعیت و صاحب شان
 باشند مانند اینکه تقدیر کند در میان آنها زیرا که آن موجب تفحص و باعث تحجیل آنها می شود و مستحب است این امور در حق
 شاهدها ضعیفا البعیت و مشکوک الحال چهارم و هم جائز نیست حاکم را که تعلق کند شهادت را یعنی در هنگام تلفظ شهادت
 و در آشنای ادای شهادت کلامی با و بگوید که باعث ترغیب یا ترهیب و تخویف او در این کار شود یا بعد از ادای شهادت
 چنین کلامی با و ایفا کند بلکه و اگر او را تا وقتی که تمام کند کلام خود را و اگر شهادت دهد متردود و در ادای شهادت و توقف
 کند جائز نیست حاکم را که او را ترغیب درین کار کند یا تخویف در اقامت نماید و همچنین جائز نیست او را که موقوف کن
 خواہش مقروض را از اقرار اگر او را خواہش اقرار بحق باشد زیرا که آن ظلم است و در حق مدعی او و جائز نیست چنین اقرار
 و در حقوق الهی که اقامت حدود و شرعیه باشد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با غفر فرموده در وقتی که او اقرار بزند نکرد
 شاید بوسیده او را و شاید طاعت نمودی و این کلام تعریض است برای اختیار است تا اگر بپایند و هم کرده است که حاکم ضیافت
 کند یک خصم را بدون خصم دیگر شانه و هم رشوت مطلقا حرام است بر حاکم که بگیرد و آنرا خواه مرخص بحق باشد و یا مرخص
 نباح و گناہکار شود و کسیکه بدد رشوت به حاکم اگر بر دعوی در دعایت اخذ ناحق بدد و اگر برای تحصیل حق خود بدد
 گناہکار نمیشود در صورتی که بدون آن بحق نرسد واجب است بر مرتشی که راسته داد رشوت کند بهر که از او گرفته و اگر
 تلف شود پیش از آنکه بصاحبش برسد مرتشی ضامن تاوان است مگر جم گوید صاحب مسالک گفته که پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده لعن اللہ الراشی والمرشئ فی الحکم و از حضرت صادق علیہ السلام روایت کہ آن حضرت
فرمودند الراشی فی الحکم کفر بالمداد ما ہدیہ پس ہتر است کہ آنرا ہم قبول نکنند و سد باب آن نماید برای دفع تحت و شک
دل حضم دیگر و اگر بدون خصومت پس اگر معصومہ نباشد کہ پیش از حکومت ہدیہ ہست او میفرستاد و در حکومت گرفتار
ہدیہ او حرام ہست و اگر از دوستان و اقربای او باشند و او را منازعتی با کسی در پیش بود و در آن صورت نیز گرفتار آن ہدیہ
حرام ہست و اگر منازعتی و خصوصتی نداشته باشد حلال است مع الکلاہت و ہم چنین حرام ہست اگر زیادہ از مقدار قبیل حکومت
بفریشد باعتبار مقدار یا باختیار صفت و در صورتی کہ جائز باشد گرفتار ہدیہ پس ہتر نیست کہ آنرا در بیت المال بگذارد
و فرق در میان رشوت و ہدیہ بعضی باین طریق کہ دہ اند کہ رشوت در برابر حکم بغیر حق یا اقتناع از حکم بحق می باشد و ہدیہ
مطلق عطیہ است و اظہر در فرق میان رشوت و ہدیہ نیست کہ دفع مال بجا حکم و مانند حکم از اعمال اگر از برای غرض تردد و نزد
انہا ہست حاجتی از قبیل تحصیل علم و مانند آن باشد ہدیہ ہست و اگر برای غرض حکم و عمل بود آنرا رشوت خوانند و بعضی فقہ
اخذ جوالہ را از متحاصین یا یکی از آنہا جائز دشتہ اند لیکن فرق در میان رشوت بمعنی مذکور و جوالہ ظاہر نیست و گفتہ اند کہ
فرق آنست کہ در رشوت بذل کنندہ معین می باشد خواہ بحق بود یا مبطول و مدعی باشد یا مدعی علیہ و در جوالہ باذل معین نیست
مثلاً حاکم گوید کہ برای انفصال این قضیہ محکوم لہ یا محکوم علیہ یا ہر دو این مبلغ بمن بدهد در نہ صورت باذل معین نیست کما
یک ازین دو خواہد بود و او حوط است از جوالہ نیز اجتناب کند ہفتاد ہجتم ہر گاہ التماس کند مدعی کہ احضار مدعی علیہ نماید
مجلس قضایس اگر مدعا علیہ و مدعیان بلد بود حاضر می سازد او را خواہ مدعی تحریر دعوی کند یا نکند اما اگر غائب باشد از بلد قاضی
طلب نمیکند و او را تا تحریر نہ کنند مدعی دعوی خود را معلوم کند کہ دعوی مسموع ہست یا نہ زیرا کہ طلب او از مکان بعید مستلزم
مشقت و تعب است و تا معلوم نہ کنند کہ دعوی مسموع ہست طلب لازم نیست بخلاف آنکہ در بیان بلد حاضر باشد چہ آمدنش در مجلس
قضا مشقت ندارد و این در صورتی است کہ غائب در مکان ولایت و حکومت قاضی بود و در اینجا خلیفہ و نائبی از قاضی
نہا شد کہ از جانب و حاکم باشد و اگر فائزین غیر شہر متعلق بولایت او باشند ثابت میکند حاکم بر مدعی علیہ بحدت شرعی با ستو
کہ بر غائب اثبات می کنند و چنانچہ بعد ازین مذکور خواہد شد مترجم گوید اگر مدعی بر غائبی دعوی کند کہ ساکن روضہ
متعلق بولایت قاضی باشد کہ اجرائی احکامی نموده باشد در نہ صورت لازم نیست کہ قاضی او را طلب نماید بلکہ بعد از تحریر
دعوی بر غائب و اثبات مدعی بطریقہ کہ در حکم بر غائب مقرر است برای نائب خود بنویسد کہ اجراء حکم کند و اگر در بلد
بعید غیر متعلق بولایت قاضی بود درین صورت ہم طلب بر او لازم نیست پس اگر مدعی التماس حکم بر غائب نماید
بدستور مقرر متعلق دعوی کند و صورت قضیہ و ثبوت دعوی مدعی بر تقدیر اثبات مدعی نوشته بدہد کہ در ہر حکم

بیاورد و بواسطت حاکم آنجا از او طلب نماید و اگر حاضر باشد او را حاضر بر کافرا اعلام کند و حواله مدعی نماید و بر سر قیامش
 نماید که اجب القاضی یعنی بایستد قاضی برای جواب مدعی خود و اگر باین رجوع نشود محصل بر او بفرستد و اگر چه محصل اگر
 از بیت المال مقرر نباشد متمسک به و اگر با وجود آن رجوع نشود از مدعی علیه بگیرد و اگر باز رجوع نشود بسلطان بگوید که او را رجوع نماید
 و تعویذ و موافق آنچه صلاح وقت بخواهد تا آن باشد بکند و اگر خود را بنهان کند میفرستد حاکم میگوید که بر در خانه او فریاد کند که اگر حاضر
 نشود تا سه روز خانه اش را سوزانند یا بر او مهر بکنند پس اگر بعد از سه روز هم حاضر نشود مدعی التماس تخیر طلب نماید و بایستد که در آن
 بر آن بایستد قبول از اعلایستفاد پس المساکت اگر دعوی کند کسی بر زنیکه اگر آن زن بیرون رود باشد یا مقدر است که بر او رجوع حاجتی
 خود بیاورد نزد حاکم شرع رجوع شود و اگر برده نشین باشد میفرستد حاکم شرع کسی را نزد او که به نیابت حاکم حکم کند و در میان مدعی
 و آن زن انظر الثالث در کیفیت حکم کردن است و در آن چند مقصد است و مقصد اول در ادب حاکم است و آن
 هفت چیز است اول آنکه در نشستن سلام کردن کلام نمودن و گوش دادن با شفا صبر مساوات کند یعنی یکسان با نامساکی
 نماید و بجا که در ترجیح مدعی دیگری و بعد از حکم کند و واجب نیست که میل خاطرش به هر دو مساوی باشد زیرا که آن اختیار
 نمیباشد و مستند است غالباً و تساوی و بیملوک شرط مساوات و اسلام و کفر است و اگر کسی از متخاصمین بماند باشد
 و دوم میبایست که ذی را استاده بگذارد و مسلمان را نشسته یا مکان مسلمان بالاتر کند از مکان ذمی و دوم جائز نیست که
 تلقین کند یکی از متخاصمین آنچه مضر باشد به جسم دیگری همچنین جائز نیست که او را از مکانی کند بطریق منازعت زیرا که این مورد
 فتح ابواب منازعت است و حاکم منصوب برای رفع منازعت شده نه برای انگیزن نزاع سوم هرگاه مسکوت کنند متخاصمین
 مستحب است که بگوید آنها را که مذکور کنید یا بگوید که مدعی شکم شود و اگر بگوید که بسبب هیبت او مسکوت شده اند بگوید دیگری را
 که او بخصمین بگوید این کلام اما آنها را رفع دشت شود و با او حکم کنند و حاکم نشود و کلام آنها را و گوید هست که حاکم یکی از خصمین
 خطاب کند و با دیگری بگوید که واجب دشت او شود چه حاکم هرگاه رجوع شود و خصمین و حکم در رفع باشد لازم است که حکم
 کند و لیکن مستحب است که ترغیب نماید آنها را بر صلح پس اگر هر دو با کتله از مصالح و در خواست اجزای حکم شرع نمایند باید که
 حکم کند و اگر شکالی در منازعت باشد باین طریق که عدالت شود مطمئن داشته باشد تا خیر حکم کند تا هنگام وضع امر و حدی
 نیست آن تا خیر اگر وضعی بچشم هرگاه خصوم به تربیت بیایند نزد حاکم آنچه بکشد با شجاع و عاوی آنها همان تربیت و اگر یک جا
 بیایند بعضی آنها گفته اند قرعه اندازد در میان آنها و بعضی دیگر میگویند که اسامی و عیان بنویسد و حاجت نوشتن اسامی علیهم
 نیست و جمعی گفته اند که حاجت نوشتن آنها نیز هست تا مشخص شود و منازعت مدعی با همان مدعی علیه و بقول مصنف رحمه الله
 این قول معتد نیست بلکه اسامی و عیان بنویسد و در زیر ساعز بگذارد و بعد از آن حاکم خود برادر و کاند

بعد از کاغذی و طلب کند شخصی را که نام او برآمده و بشنود منازعه او را و بعد از آن رقعہ دیگر برابر و بعضی علما گفته اند که
 اسامی مدعیان نمی نویسند مگر در صورت کثرت آنرا که رقعہ مشهور و معتبر باشد و آنهم نوعی از رقعہ است ششم هرگاه مدعی علیه
 در جواب دعوی مدعی ادعای حقی بر مدعی کند گوش نمیدهند بدعوی او تا وقتی که جواب مدعی بگوید و بعد از انفصال مناعت
 مدعی میشوند حاکم دعوی مدعی علیه را و حکم میکنند در میان آنها درین دعوی ششم هرگاه شروع کنیکی از خصمین بدعوی او
 ادلی است به شنیدن دعوی و اگر هر دو یک جا تقریر دعوی کنند میشوند حاکم او را دعوی کسی را که طرف درست راست
 خصم خود است مسته باشد اگر یکی از خصمین سابقه دوم حاضر باشد هر دو مساوی اند در شنیدن دعوی آنها اما دام که تاخیر استماع
 دعوی یکی موجب ضرر دیگری نباشد و اگر تاخیر مضر بود برای خصم دیگر مقدم کند سماع دعوی او را جهت دفع ضرر و مکر و است
 حاکم که شفاعت کند در اسقاط حقی یا ابطال دعوی یعنی بعد از اثبات و پیش حکم چنانچه شیخ مفلح رحمه الله گفته مقتصد
 و دوم در مسائل متعلقه بدعوی است و آن پنج مسئله است اول شیخ رحمه الله فرموده که گوش نمیدهند بدعوی هرگاه
 مجهول باشد مانند اینکه بگوید پس از من یا جاسه نزد فلان است و بیان نکند صفت اسب یا جامه را و اقرار بر مجهول قبول میکنند
 و بر مقرر التزام میکنند که تفسیر آن کند در عدم قبول دعوی مجهول اشکال است و وجه اشکال چیزی است که شیخ رحمه الله گفته
 و آن اینست که بعضی مدعیان حق خود را بوجهی میدانند به جمیع وجوه پس عدم قبول دعوی او اطلاق حق میشود اما اگر
 دعوی وصیت کند و مجهول باشد دعوی به سموع می شنود و دعوی مجهول زیر که وصیت بر مجهول جائز است چنانچه بعد
 ازین مذکور خواهد شد و لازم نیست که دعوی بطریق جزم باشد پس اگر بگوید گمان دارم یا تو هم میکنم که طلاق مبلغ از من بر
 نوبه زید است گوش نمیدهند باین دعوی و مصنف رحمه الله گفته که سبک از علما از معاصران گوش میداد بدعوی غیر مجزوم به
 در تهمت و مدعی علیه هم را قسم میداد و دعوی تهمت بعید است از مشابهت دعوی زیر که در دعوی شرط جزم است
 و در صورت اتهام جزم تهمت نیست مترجم گوید اکثر علما اشتراط جزم مدعی در صحت دعوی نکرد و اند
 و گفته اند که اگر ادعای تو هم هم کند سموع میشود و در صورت انکار مدعی علیه قسم بر او لازم میشود و اگر نگوید
 از قسم کند حکم میکنند بر او که رضای مدعی حاصل کند و در قسم بر مدعی نمی تواند کرد زیرا که مدعی دعوی جزم نکرده تا تکلیف
 قسم بر او توان نمود و اما علم دوم شیخ فرموده هرگاه دعوی تمنی کند میباید غیث ثمن و وصف آن ظاهر کند و بگوید که کم
 نقد است طلا یا نقره و اگر دعوی متاعی کند مثلی باشد مانند غله و پارچه ضرر است که تعیین آن کند بذكر صفات
 و حاجت نیست که قیمت ذکر کند و احوط آنست که ذکر قیمت هم کند و اگر مدعا مثلی نباشد مانند جواهر و درین صورت
 باید که مدعی بیان قیمت آن کند و در جمیع این مذکور است اشکال است زیرا که دعوی و اقرار مساوی یکدیگر اند چنانچه

اقرار مجمل صحیح است دعوی مجمل هم صحیح خواهد بود سوم هرگاه مدعی دعوی خود تمام کند یا حاکم از مدعی علیه طلب
جواب تواند کرد یا موقوف است بر التماس مدعی در آن حزمه است و وجوب نیست که موقوف است بر التماس مدعی زیرا که جواب
حق مدعی است پس طلب حاکم موقوف بر استدعای مدعی باشد چه را مدعی هرگاه دعوی کند شخصی عینیت بر قاضی پس اگر آن بلد را مدعی باشد
مرافعه میکند نزد او و اگر آن بلد نباشد و قاضی مذکور در غیر مکان ولایت قضای خود بود مرافعه میکنند نزد قاضی آن بلد و اگر در
مکان حکومت قضا باشد مرافعه میکنند بسوی خلیفه امام که در آن مکان باشد چه مستحب است متخی صمدین که بنشینند پیش روی
حاکم و اگر استاده شوند پیش حاکم انهم جائز است مقصد سوم در جواب مدعی علیه است دان باقرار است یا انکار یا سکوت اما
اقرار پس لازم میشود بر مقر انچه اقرار بان کرده اگر مقر جائز التصرف باشد در انچه اقرار کرده و آیا حکم کرده میشود بر مقر با دای
آن بمقر که بدون التماس مدعی که مقر است بعضی فقها گفته اند که حکم کرده میشود زیرا که آن حق مدعی است پس طلب آن نمیتواند کرد
بدون استدعای او و صورت اینست که بگوید حاکم لازم گردانیدم تو یا حکم کردم ترا یا بدو مدعی مال او را و اگر التماس کند مدعی بقاضی که
بنویسد اقرار او را نمی نویسد آنرا باندازد و این نام و نسب یا شهادت بدیندی و شاید عدل با اسم و نسب و اگر شهادت اقرار او
بنویسد حاکم بچهره او یعنی صورت او را در کاغذ اقرار بنویسد و بنویسد ممتاز نشود از اعدا انهم جائز است احتیاج شناختن اسم و نسب
نیست و اگر مقر مدعی عسرت احوال خود که تحقیق و تفتیش میکند حاکم از احوال و پس اگر ظاهر شود فقر و محنت میداد و او در پیران
مدیون بقرض خوابانش برای نیکه و راقض خواهد خردت بفرماید یا بجره بدید در آن صورت نیست شهود آنست که انتظار کشند
و محنت دهند تا هنگام استطاعت مدیون و آیا مدیون را جسد یا بکردار و قیاس ظاهر شود حال او و دان تفصیلی است که در باب
مغلطه کوشش را انکار پس هرگاه بگوید مدعی علیه که حق از مدعی نیست بر او پس اگر مدعی بداند که درین وقت میباشد که از سن طلبینه
اند حاکم مختار است اگر خواهد مدعی را بگوید شاید داری یا نه و اگر نخواهد سکوت کند و اگر مدعی بداند که در این مقام مطالبه میشود و جواب
است که حاکم بگوید او را که مطالبه قسم بتو میرسد قسم نمیدهد مدعی علیه را حکم مگر بعد از استدعای مدعی زیرا که قسم دادن حق مدعی است
و موقوف است استیفای آن حق بر مطالبه مدعی و اگر مدعی علیه بدون مطالبه مدعی قسم بخورد یا حاکم او را پیش از التماس مدعی قسم
بدهد آن قسم معتبر نیست و اعاده آن قسم میکند حاکم بعد از التماس مدعی و منکر او قسم بخورد و یا در قسم بد مدعی میکند یا نکول از قسم کند
یعنی قسم بخورد و در قسم نمیکند پس اگر قسم بخورد دعوی مدعی ساقط میشود و اگر بعد از قسم مالی از مدعی علیه بدست مدعی افتد حلال
نیست او را که بطریق نقاض آن را عوض خود بگیرد و اگر باز مطالبه کند گناهکار میشود و گوش نمیدهد حاکم بدعوی او و اگر اقامت
عینه کند بعد از قسم منکر نمیشوند آنرا و بعضی فقها گفته اند که اگر منکر در هنگام قسم شرعاً کرده باشد که سقاط حق مطالبه شود به قسم
او درین صورت بعد از قسم نفی شهادت بینه را و بعضی بگویند که اگر فراموش کند که بینه داشته و قسم بدید و بعد از آن

بسی طرح نیاید که بینه داری و شهادت بینه را بر چند تنک قسم خورده باشد و قول دل مرویست همچنین اگر بعد از
قسم دادن بدعی علیه اگر مدعی یک شاهد بگذراند و در بدل شاهد دوم قسم نخورد آنرا نیز قبول نمیکند و در بعضی صورت عدم استطاع
اولی باشد زیرا که هرگاه قبول شهادت دو شاهد نباشد و یک شاهد قسم هم البینه سمع نخواهد بود اما اگر شکر بعد از قسم تکذیب نفس
کند و بگوید که قسم دروغ خورده ام جائز است مدعی را که باز مطالبه کند یا از مال و بطریق مقاصد حق خود بردارد و چنانچه حلال است
برای او و مقاصد صورت امتناع دیون از ادای دین و اگر مدعی علیه قسم کند بر مدعی لازم است که او قسم نخورد و مدعی خود
بگوید و اگر نکول کند از قسم ساقط میشود و دعوی او اگر شکر نکول کند یا بمعنی که قسم نخورد و در قسم هم بر مدعی نکند حاکم او را میگوید
سه مرتبه احتیاطاً اگر قسم نخوری ترا نکول از قسم میکنم پس اگر اصل را کند بر نکول بعضی فقها گفته اند که حاکم حکم میکند بر او نکول تسلیم
و جبه دعوی بدعی و بعضی دیگر گفته اند که در قسم میکند ساقط میشود و دعوی او و قول اولی ظاهر است و مروی هم همانست و اگر
بعد از آنکه حاکم حکم نکول کند قسم نخورد و شکر التفات نمیکند و اگر مدعی را بینه باشد حاکم نمی گوید او را که حاضر کن بینه را زیرا که
احضار شهود حق مدعی است خواهد بکند و خواهد نکند پس در حاکم الزام احضار نمیکند بعضی فقها گفته اند که جائز است از
خوب است زیرا که اگر با احضار شهود الزام احضار نیست بلکه از احضار و اعلام آنست و در صورت حضور شهود سوال
نمیکند حاکم از آنها تا مدعی التماس نکند و بعد از اقامت شهادت نیز حکم نمیکند حاکم مگر التماس مدعی بعد از آنکه معلوم کند حاجت
الت بینه ایگوید مدعی علیه را اگر یا جرحی داری برای بینه و اگر بگوید که دارم و طلب حلت کند از اثبات حلت میکند
او را تا سه روز پس اگر مستعذر باشد اثبات حکم حرج میکند بر مدعی علیه بعد از التماس مدعی قسم نمیدهد مدعی را با وجود امکان
بینه مگر آنکه شهادت بر میت باشد پس قسم میدهد مدعی را بقای حق او بر ذمه میت احتیاطاً اگر شهادت بر مدعی
بینه غیر باشد یا بونه یا غائب بعضی فقها گفته اند که در بعضی صورت هم با وجود بینه قسم بدعی باید داد و در آن تردید است
آنست که قسم نمیدهد و حاکم بعد از بینه بقدر حق از مال غائب میدهد بعد از گرفتن خصامین از مدعی که اگر بعد از حضور غائب کند
دعوی ظاهر شود کفیل از عهده بر آید اگر مدعی بگوید که بینه من غائب است حاکم او را مختار میکند از در میان جبر و در حق
یا قسم دادن بدعی علیه و نمیرسد مدعی را که حبس کند مدعی علیه را بینه من غائب است یا طلب خصامین کند از او زیرا که آن عقوبت
بدون ثبوت سبب عقوبت مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که بعضی فقها گفته اند که برای دعوی هم جائز است
مطالبه کفیل نمودن و آن قولیست و شیخ رحمه الله در نهایت گفته که جائز است طلب خصامین کردن جهت فحظ
حق مدعی و ملاحظه اینکه مبادا عزیزم قرار شود و صاحب مساک گفته که آن احوط است و الله اعلم اما سکوت مدعی
پس اگر خدا سکوت کند بدون عذری و جواب مدعی نگوید لازم میگرداند بر او که جواب بگوید پس اگر عذر نگوید

موی مجوس میکنند اورا بایان کند و بعضی فقها گفته اند که اورا بخیر باید کرد و بر زن و امانت کردن تا جواب بگوید و بعضی دیگر
میگویند که حاکم اورا بگوید یا جواب بده والا ترا مکمل از قسم میکنم و رد قسم مدعی تو میکنم و اگر باز سکوت کند و جواب نگوید قاضی
سید هر امری کند بدعی او و قول اول مرویست و قول آخر همین است بر آنکه حکم نکول تمام بدون رد قسم بدعی جایز نباشد و
اگر حاکم را حکم نکول جایز نباشد حاجت رد قسم بدعی نخواهد بود و اگر مدعی علیه را آفتی و عتی باشد مانند کسی یا گنگلی حکم بشاره
در مفید یقین باشد اورا ک جواب او بکند و اگر اشاره او منطبق باشد که بان دریافت اقرار و انکار نتواند نموده و محتاج به جرم
شود و یک مترجم کفایت نمی کند بلکه دو مترجم حادل باید که مدعی اورا بیان کند تا حکم صحیح باشد چنانکه مسئله
متعلقه بر حکم بر عایت اول گاهی حکم میکند قاضی بر غائب هم که در مجلس حکم حاضر نباشد خواه بسفر فرشته باشد یا
در همان شهر حاضر بود بعضی فقها گفته اند که بر حاضر حکم نمی تواند کرد و غایبانه مگر آنکه متغیر باشد حضور او در مجلس قضات
دوم حکم میکند بر غائب در حقوق آدمیان مانند دین و عقد نکاح و دیگر عقود شرعی و حکم نمیکند بر غائب در حقوق الهی
مانند نادر و اوطافه زیرا که بنامی حد و حقوق الهی بر تحقیق است و شبهه با قطعی میشود و اگر حکم مشتعل بر حق الناس و حق
الله هر دو باشد حکم میکند قاضی بر غائب بحق الناس و بحق الله نمی کند مانند ردی که غایبانه مدعی علیه اثبات
برسد حکم با دای تا اوان مال میکند و قطع بر حکم نمیکند علی ترد و زیرا که حق الله است و در حق الله حکم بر غائب
جایز نیست و اگر نظر کنیم بآنکه حق الله و حق الناس هر دو محلول یک علت اند و ثبوت یکی دون الاخر محکم باشد پس هر دو
ثابت شوند سوم اگر صاحب حق غائب باشد وکیل او طلب حق کند و مدعی علیه او عا کند که تسلیم حق بکند او کرده
و مینه نداشته باشد بر او درین صورت ترد است در آنکه حاکم توقف در حکم میکند با احتمال ادای طلب بکند
حکم میکند بالترام او و عدم شیاع دعوی مدیون بدون مینه زیرا که توقف موجب تعدی طلب حقوق بکلام است بعد از
ثبوت حق باقامت مینه و قول اول اشبه است مترجم گوید که صاحب مسأله گفته درین مسئله در وقتی از اندیشه
سابقه در شهر رویان علما اختلاف شده و بعد از آن فتوی دادند بالترام مدیون بلیل مذکور و قول اول تعلیم
نمودند مقصد چهارم در کیفیت قسم دادن است و کلام در سه امر است اول در قسم دادن نمی باشد
مگر باشد سبحانه و اسمائے مخصوصه او هر چند بجا فرستم بدهند و بعضی فقها گفته اند که اگر بچوسی قسم بدهند مقصد
نمی کنند بر لفظ الله زیرا که الله معنی اله است و آنرا در راهم الله میگویند پس قسم باسم محقق نمی شود بلکه باید
که با لفظ جلالت صفتی که زائد کند احتمال اشتراک را و جایز نیست قسم دادن بخیر اسماء حق تعالی مانند کتب سماوی
و غیر آن عظیم الشان و اما کن مشرفه و اگر حاکم بر آنکه قسم دادن بدعی مواظقت او بیشتر باعث ترس و

از قسم دروغ میشود جائز است اما قسم کبیش خود قسم بهر دست است حاکم را که اول موعظه کند و بترساند او را از قسم
 دروغ و بدی عاقبت آن و کافیت که بگوید و الله الا قبل حق یعنی قسم بخدا که نیست او را از دهن حقی و گاهی غلیظ میکند قسم را
 باحق کلام دیگر و بزبان قسم و مکان آن و لیکن این لازم نیست هر چند التماس کند مدعی بلکه تعلیظ مستحب است از
 جهت احتیاط و در حکم تعلیظ بکلام مانند اینست که بگوید حاکم که بگوید و الله الا قبل حق یعنی قسم بخدا که نیست او را از دهن حقی و گاهی غلیظ میکند قسم را
 النافع الدرك المملک الذی یعلم من اسرار بطلان المدعی علی شئ مما ادعاه یعنی قسم بخدا که نیست او را از دهن حقی و گاهی غلیظ میکند قسم را
 غیر او و رحمن است و حیم است و طالب و غالب و ضرر رساننده و نفع رساننده و دانا و هلاک کننده و آن دانائی که
 میداند هر چه پوشیده است و آنچه آشکار است که نیست این مدعی را بر ذمه من چیزی از آنچه دعوی کرده و جائز نیست
 تعلیظ و قسم نمودن بغیر آن انفاظ آنچه حاکم صلاح داد و تعلیظ بکافرانند مسجد و حرم کعبه و اماکن شرف و بزبان مانند روز
 جمعه و عید و دیگر اوقات که سه تعلیظ میکند بر کافران که با اعتقاد او شرف باشد و او قائلی که آنرا محترم میداند و مستحب است
 حاکم را که تعلیظ قسم کند در صحیح حقوق ناس بهر چند مقدار آنها قلیل بود و سواى حقوق بانی که تعلیظ در قسم مالى نکند و اداى که آنمال
 بقدر نصاب قطع ید سارق نباشد و بعد ازین در تقاضا مذکور خواهد شد مسترحم گوید موعظه قسم خورده بذكر آیات و احادیث
 که در باب عقوبت قسم دروغ واقع شده میباید حاکم بگوید مانند اینکه وارد شده که هر که حجت تعظیم حق تعالی قسم را است بخورد
 و بمبارت خود راضی شود که حق تعالی فرموده و لا تجلوا الله عرضة لایاکم عرض آن عطای فرماید و اوراق جل و علا
 در دنیا پیش از آخرت و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انی طبع کما بکشرک بخداست و ای ذی الدین قسم دروغ نیز نهفت
 فرموده که هر کس حق مرد مسلمان را بگیرد و قسم دروغ تحقیق واجب میگردد بر او حق تعالی آتش جهنم را و حرام میکند بر او بهشت
 پس شخصی برخواست و عرض نمود که هر چند طبعی باشد آنحضرت فرمود که هر چند شاخ درخت اراک باشد و نیز پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بترسید از قسم دروغ که خانها را ویران میکند و فرموده که هر کس محبت تعظیم حق تعالی قسم
 نخورد و عطا میکند حق تعالی با و بستر از آنچه از مال او رفته و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر کس قسم دروغ بخورد
 کافر میشود و هر کس قسم راست بخورد گناهکار میشود زیرا که حق جل و علا میفرماید و لا تجلوا الله عرضة لایاکم و نیز فرموده هر کس
 قسم بخورد و بداند که بر دروغ قسم خورده تحقیق که محاصره باشد ایتعالی کرده و قسم دروغ باعث میشود بر فراق اولاد و اختاب
 قسم خورده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که تحقیق قسم دروغ و تعلیظ رحم خانها را خراب می کند به مردان اهل
 آنخانها و با نقطع مثل آنها و درین باب اخبار و آثار بسیار در و دیانت که در کتب معتبره منقول است و در فرع اول
 اگر اتلع کند مکرر از تعلیظ قسم صبر نمیکند حاکم را و برای تعلیظ و تحقیق نمی شود و این اتلع بمکول قسم دوم اگر قسم

خورد منکر که تعلیف کند و بعد از آن التماس کند خصم که تعلیف کند این التماس حل قسم او نمیشود باین معنی که حکم قسم بر طرف
 شود و تعلیف جائز باشد بلکه قسم اول خود است و اگر تعلیف در قسم کند حائث میشود زیرا که اصل قسم واجب است بر منکر و تعلیف
 لازم نیست چنانچه مذکور شد و تعلیف قسم رجائی نسبت بمنکر ندارد بلکه مرجح است پس قسم بر ترک آن از آن معتقد می شود
 قسم آخر یعنی گنگ باشد و بعضی قضا گفته اند که دست میگذارد بر نام الله تعالی که در قرآن مجید مکتوب باشد
 یعنی دیگر میگویند که لفظ جلاله بر کاغذ بنویسند و بر آن دست بگذارد و جمعی گفته اند که عبارت قسم را بر تخته بنویسند و بشوند
 بخورد و او به بند بعد از آنکه اعلام کند او را که این عبارت اقرار است پس اگر بخورد قسم خورده باشد و الا حق مدعی الله
 میگیرد و دلیل آن حکم حضرت امیر المومنین علیه السلام است در واقع اخرس و قسم نمیدهد حاکم کسی را اگر در مجلس قضا و اگر منکر
 را در رسیدن و مجلس قضا باشد قاضی سیف استنباطی از طرف خود برای قسم دادن بجانۀ خود و اگر همچنین زنی باشد که بر آتش انداخته
 در وقت مجلس مردان متجاوز نباشد یا منسوج از بر آید بسبب یکی از عذایای شرعیه بود کشت دوم در بیان قسم منکر و مدعی قسم
 متوجه میشود بر منکر بموجب حدیث نبوی البیته علی الدعی و الیمین علی من انکر و بر مدعی متوجه میشود قسم اگر منکر و قسم کند بر او در
 باب چهارم از حضرت ائمه معصومین علیهم السلام نقل وارد شده و قسم منکر است و هرگاه مدعی قسم مدعی پس از مدعی
 استفااضت برین شده و همچنین اگر مدعی کشتا بگذرد اند بدل شاهد دوم قسم بخورد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده
 بشاهد و یمن و گاهی متوجه میشود قسم بر مدعی در دعوی خون کشت یعنی اثارات و علامات که حاکم گمان غالب بهم رساند
 بصدق مدعی خون با عدم بین چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و قسم نمیرسد بمنکر با وجود مدینه مدعی زیرا که بسبب بییه همت از
 مدعی رفع میشود و با عدم بییه مدعی منکر حکم بر اوست اصلیه بری الذمه است پس او اولی است بقسم و می باید که قسم بخورد و
 بطریق جزم و یقین در هر دعوی نه بر عدم علم بصدق و دعوی مدعی اگر آنکه قسم بر منکر را بر نفی فعل غیر که آن قسم بر عدم علم
 بفعل آن غیر است پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان متلع از من خورده یا فلان مبلغ بقرض گرفته یا فلان جناب
 بر من نموده و او منکر شود قسم بخورد و بجزم که این کار مذکورده ام و اگر دعوی کند بر پدر مرده او به قسم متوجه نمی شود مگر آنکه او عا
 کند بر پسر متوفی علم بفعل متوفی و در نصورت قسم نمیرسد پسر را بر آنکه علم بثبوت حق مدعی بر متوفی ندارد و همچنین اگر مدعی علیه
 بگوید که وکیل توقیف حق تو کرده است و در نصورت هم قسم و نفی علم بر مدعی متوجه میشود اما مدعی که شاهد نداشته باشد قسم
 بر او متوجه نمیشود مگر آنکه مدعی علیه منکر و قسم کند بر او یا مدعی علیه منکر نکول از قسم کند یعنی قسم بخورد و در نصورت بعضی قضا گفته
 اند که حاکم شرع قسم بر مدعی سید و بعضی دیگر میگویند که بجز نکول حکم بحقیقت مدعی میکند و حاجت بتعلیف قسم بر مدعی نیست پس
 اگر و قسم کند منکر بر مدعی متوجه میشود قسم بر او باید که قسم بخورد و بجزم و یقین و نه بر نفی علم با دای حق و اگر مدعی بعد از رد قسم

مکمل از قسم کند ساقط میشود دعوی او با جماع علماء اگر رد کند منکر قسم را بر مدعی و پیش از قسم مدعی قسم بخورد شیخ رحمه الله فرمود
 که بعد از آنکه قسم کند بدل قسم کند که بر بنای مدعی و در آن تردید است زیرا که رد قسم تقویض قسم است بعدی نه ساقط
 همین از خود و اگر منکر قسم بخورد بر بنی استحقاق مدعی کافیست زیرا که استحقاق عام است بحسب جبات که از جمله نجات دعوی هم
 هست پس قسم بر آن جبات مخصوص هم واقع میشود یعنی در صورتیکه دعوی مدعی مخصوص بحسب جبات شرعی باشد مانند قرض
 متاع یا میراث مثلاً و اگر مدعی دعوی مطلق حق کند و بگوید که از من بر ذمه هست فلان مبلغ در صورت قسم بنی استحقاق
 و بر اوست ذمه کافی است باتفاق علماء پس اگر شخصی دعوی کند ب دیگری که فلان مبلغ یا متاع از من غصب کرده یا از وجار جاره
 بمن نداده مثلاً مدعی علیه جواب بگوید که غصب نکرده ام و اجاره هم از تو نکرده ام بعضی فقها گفته اند که لازم است او را که قسم بخورد و نگوید
 جواب دعوی او زیرا که جواب نداده است مگر در حالتی که قادر بود بر قسم خوردن بر آن هرگاه قسم بخورد باید که مطابق جواب قسم
 بخورد و وجه اینست که اگر موافق جواب قسم بخورد قطعی نموده یعنی که شکلی کرده باشد والا قسم بر بنی استحقاق مدعی و بر اوست
 ذمه خود کافی است و تکلیف نمیکند او را که قسم بر بنی غصب و اجاره کند زیرا که ممکن است که بعد غصب رد حق بر مدعی کرده باشد
 یا وجه اجاره باور ساقط باشد و اگر دعوی کند منکر که داری ذمه من کردی یا بتور رسانیدم و او اگر حق ترا پس مدعی علیه
 مدعی میشود مدعی منکر لازم میشود قسم بر مدعی بر بقای حق بر ذمه مدعی علیه اگر مدعی مذکور قسم بر بنی ابرای نفی اقباض بخورد
 پیشتر تا کی دفع دعوی خصم کرده باشد و لیکن لازم بر او قسم بر ثبوت حقیقت بر ذمه آن مدعی علیه که الحال مدعی شده و
 در هر دعوی صحیح که سماع باشد لازم شود بر مدعی علیه جواب آن قسم متوجه میشود بر منکر خواه دعوی مالی باشد یا غیر مالی
 بموجب قول غیر خدایه الله علیه و اگر قسم علیه من علی ما انکر و حکم کرده میشود بر منکر اگر اتنلع از قسم کند آنرا از او رد
 بنده و نجات و اثبات آن و این قول سببی است بر آنکه بجز و مکمل از قسم حکم حاکم بر منکر جائز باشد اما بقول دیگر رد
 قسم بر مدعی باید شود و بعد از قسم او حاکم ادای وجه دعوی مدعی میکند و اگر مکمل از قسم کند حکم بر خصم او باید کرد
مسئله اول متوجه نیست قسم بر وارث مادام که مدعی دعوی بعلم بوثبوت سورت و علم وارث بوثبوت حق خود
 و تصرف او در ترک است بکند و اگر نه سوانعت کند مدعی با مدعی علیه بر عدم یکی ازین اقسام وارث ساقط میشود
 و اگر دعوی کند بر وارث که علم داری بوثبوت سورت یا علم داری بوثبوت حق من بر ذمه او و وارث قسم نفی علم بخورد کافی
 است در ساقط دعوی و اگر اثبات حق کند بر ذمه سورت و اثبات وفات او هم بکند و او عاقلند که در دست وارث
 مال سورت است قسم داده میشود و وارث بر جرم بعد تصرف او در مال نه بر نفی تصرف مال و و هم هرگاه دعوی
 کند شخص بر غلام پس مدعی علیه آقا غلام است خواه دعوی مال باشد یا دعوی خایت یعنی ادای ذمه

بر مولا لازم میشود و اگر قسم لازم شود بر عید است نه بر مولا چنانچه شیخ علی رح لقیح ننموده سوهم دعوی بر اجرای حد
 الهی مسموع نمیشود بدون بینة مثبت صد و بر بصیصیت مستوجب حد بر مدعی علیه و قسم در حد و الهی بکنگر نمیدهند
 و لیکن شخصی قذف اگر بر زنا کند دیگر بر او بنیه نداشته باشد و دعوی قاذف بر مقدمه و ن که زنا کرده شیخ رح در بسوط
 گفته که چنانچه است مقدمه و ن را قسم به بد تا حد قذف ثابت شود بر قاذف و درین شکل است نه بر آنکه قسم در حدی باشد
 چه حد از حقوق الهی است که بشهادت بر بندگان لازم میشود و حق مدعی نیست که بقسم اثبات و نفی آن تواند شد چهارم
 منکر سرقه را متوجه میشود و قسم برای استقاط تاوان مال گم شده و اگر تکول از قسم کند لازم میشود بر او ادای مال نه قتل
 به قول جمعی که قائل اند بقضا به تکول و آن ظهیر است و نزد جمعی که قائل نیستند بقضای به تکول بر دو قسم میکنند بمنکر سرقه و بنی
 از آن اگر قسم بخورد مدعی حکم تکول سارق و الزام غرامت بر او می نمایند و در هر دو صورت حد سرقه لازم نمی شود و همچنین
 اگر مدعی یک شاهد بگذارد و عوض شاهد دوم قسم بخورد زیرا که حد الهی بقسم لازم نمیکرد و تخمس هر گاه مدعی را بنیه باشد و اعراض
 کند از بنیه و التماس قسم کند از مدعی علیه یا بگوید که من ساقط کردم بنیه را و قناعت کردم بقسم منکر پس آیا میرسد او را که رجوع
 کند از بنی اعراض و استقاط و بنیه بگذارد نه نزد حاکم بعضی فقها گفته اند که نه بر سر زیرا که استقاط حق بنیه نموده و در آن مرتبه
 و شاید اقرب بر آن رجوع است و همچنین است بحث اگر یک شاهد بگذارد و بعد از آن اعراض کند و از آن قناعت کند قسم
 منکر و چه اقرب بودن این قول است اعراض از بنیه بر موجب استقاط حق اقامت بنیه باشد و اصل در هر چه بقا است
 و بودن اعراض از چیزی موجب استقاط آنچه نیز ممنوع است چه اعراض از طلب حق موجب استقاط حق نیست و قسم
 اگر دعوی کند صاحب نصاب که بدل کرده مال نصاب را در میان سال و سالی بر آن نگذاشته که زکوة به بد قبول میکنند قول
 او را و قسم نمیدهند او را و همچنین اگر تخمین کنند زراعت او را و حکم کنند تخمین که بقدر نصاب است و مالک او را نقصان
 کند یا ادا کند و می که پیش از القضاء سال مسلمان شده و چیزی از او ساقط شده قبول قول برود و میکنند و قسم
 نمیدهند اما اگر ادا کند طفل صغیر حربی که اثبات میماند او بسبب دوائی شده نه بسبب سن بلوغ و غیره بالغ است
 مالا خلاص شود از قتل و در آن تردد است و شاید که اقرب عدم قبول قول او است بدون بنیه و قسم اگر شخصی بر دو نفر
 نداشته باشد و یکی شهادت به بد بکند و دیگری از مال میت بر ذمه فلانست بعضی فقها گفته اند که مدعی علیه را جسد میکنند
 و اما قتیله قسم بخورد که حق از میت بر ذمه او نیست یا اقرار کند و به بد زیرا که مشهود است و اقرار من لا اله الا الله
 که امام است و قسم از مدعی متعذر و بشهادت بکشا به بدون قسم مدعی دعوی ثابت نمی شود پس مدعی علیه یا
 قسم باید داد و همچنین اگر دعوی کند مدعی بر ورثه که میت وصیت نمود بمقتدا رسی از مال برای فقره و بکشا به بگذراند

وارث انکار کند در صورتی متعذر است قسم زیرا که قسم بی غیر بالغ معتبر نیست و موصی له فقرا اند شخصی معین نیست
 به ایشا به قسم بخورد و قسم بوسی غیر سب پس صبر میکنند تا وقتیکه وارث بالغ شود و او را جلس میکنند که یا قسم بخورد و یا اقرار
 کند و بفقرا به بدین دو مسئله اشکال است زیرا که سجن عقوبت است و بدون ثبوت موجب عقوبت و سجن ندارد
 همیشه اگر بگوید شخصی و بر ذمه او دینی باشد بقدر تمام ترکه بوارث منتقل نمیشود ترکه او و در حکم مال میرت است و تعلق بوارث
 بگیرد و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد بلکه چیزی از ترکه بعد ادای دین بماند از آن منتقل میشود بوارث و بقدر دین مال
 و ایتان است و اگر ترکه احاطه بدین نموده بوارث غیر سب چیزی و در هر حال اگر از مال مورث چیزی ذمه کسی باشد
 مطالبه آن کار و ارث است زیرا که اوقایم مقام متوفی است و بینه و قسم با و راجع میشود نه بغير ما ترجمه گوید شیخ علی
 و صاحب مساکن رح فرموده اند که اقوی انتقال ترکه بوارث است پس اگر نامی در ترکه حاصل شود بعد از فوت و ارث
 و قبل از تصرف داین مال و ارث باشد و بقول مصنف رح مال و آن بکث سووم و در قسم باشد به واحد است حکم کرده
 میشود بایشا به واحد با قسم مدعی و بعضی دعوی زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده و حضرت امیر المومنین ع
 نیز بعد از پیغمبر چنین فرموده و شرط است که شایه اولا شهادت بدو و ثابث شود عدالت او و بعد از آن مدعی قسم بخورد
 نه حق من بر ذمه مدعی علیه است و اگر ابتدا کند مدعی بقسم آن قسم لغو خواهد بود و محتاج شود با حاکم و قسم بعد اقامت شهادت
 و ثبوت عدالت شایه ثابث میشود حکم بایشا به واحد با یمن در اموال مانند دین و قرض و غصب و در معاوضات مانند
 بیع و صرف و صلح و اجاره و مضاربت و بینه و وصیت جت او و چنانچه که موجب بر وایت باشد مانند قتل خطا و قتل
 خطای شبهه بعد و قتل بد پر سر خود را و قتل حر عبد را و شکستن استخوان و زخم جالغ و مامومه یعنی جراحه که به جوت
 رسیده باشد و جراحه که بام و ماغ بر سه و ضابطه آن اینست که دعوی مالی بود یا منجر بآل باشد و در دعوی نکاح
 تردد است زیرا که مقصود اصلی از نکاح حیانت فرج و حصول ولد است و اقامت سنت بنوی و محافظت نفس
 از حرام پس دعوی مالی نباشد و میتوان گفت دعوی نکاح متضمن دعوی مهر و میراث هم هست پس منجر بآل هم میشود
 بنیت لیکن مقصود اصلی نیست لهذا مصنف رحمه الله تردد و در آن نموده اما طلع و طلاق و رجعت و غنق و تدبیر کتابت او
 و وکالت و وصی شدن و عیوب باطنه زمان پس ثابت نمیشوند بایشا به واحد و قسم مدعی زیرا که این اشیا مال نیست و متضمن
 مالی هم نیست که در طلع اگر مدعی زوج باشد دعوی مال میشود که وجه طلع است که باید زوج بر زوج بهد و اگر مدعی زوج
 باشد دعوی مالی نیست و رجعت بر عکس است زیرا که دعوی آن از طرف زن متضمن دعوی نفقه است و از طرف مرد دعوی
 ثبوت نکاح است و بقای آن و مالی نیست بعضی فقها گفته اند که در عوض رجعت از طرف زن هم مالی نیست زیرا که

جبت بالذات موجب نفقه نمیشود بلکه نکاح سابق موجب است لهذا اتفاق کرده اند بر آنکه رجعت ثابت نمی شود و بشاید وجه
 مع القسم انتهی در وقت اشکال است و منشاء اشکال اختلاف است که میان علما شده در آنکه مال وقف منتقل از وقت
 موقوف علیه میشود یا بسوی حق تعالی است بذهب جمعی که قایلند بآنکه منتقل بسوی موقوف علیه میشود بشاید وجه
 قسم اثبات نمیتواند شد و بذهب کسی که قائل بآنکه منتقل بوقت تعالی است قسم موقوف علیه بر ملک غیر قائم نمیشود
 شیخ علی رحمه الله فرموده اگر وقت خاص باشد و منتقل بوقت موقوف علیه میشود و اثبات آن بشاید وجه و قسم می تواند شد
 و اگر وقت عام باشد منتقل بجنب حق تعالی میشود و بقسم موقوف علیه حکم ثبوت وقف نمیتواند نمود و مصنف رحمه الله
 گفته در وقت شبه قبول قول شایه واحد یا قسم است زیرا که منتقل میشود موقوف بسوی موقوف علیه قسم او صحیح
 باشد و ثابت نمیشود و دعوی جماعت بایک شایه هر کدام از این جماعت قسم بخورد و اگر بعضی از آنها امتناع از قسم
 کنند حصه آنها ثابت نمیشود و حصه هر یک قسم خورده ثابت میگردد و قسم داده نمیشود کسی را که دعوی علم یقینی نکند بر آنچه قسم
 بخورد یعنی بر ظن قسم نمی باشد و همچنین قسم نمیدهند کسی را که جت اینکه مالی ثابت شود برای غیر قسم خورنده پس اگر دعوی کند
 قرض خواه میت بر کسی که مال میت نزد آنست بایک شایه درین صورت اگر قسم بخورد و وارث ثابت نمیشود و الا قسم نمیکند
 قرض خواه را و همچنین اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که فلان چیز نزد او بطریق زین است از مال زید مثلا و یک شایه بگوید
 بر صدق دعوی قسم نمیدهند مدعی را برای اثبات مال غیر و اگر دعوی کند جماعتی بآنکه این مال مورث آنهاست و قسم بخورند
 بایک شایه ثابت میشود دعوی و تقسیم میکنند آن مال را در میان خود علی و الفرض الله و اگر وصیت باشد علی السویه مگر آنکه
 ثابت شود که وصیت بکم و زیاده بود و اگر امتناع از قسم نمایند حاکم حکم نمیکند که آنرا بانهایک شایه بدهند و اگر بعضی قسم
 بخورند حصه خود می برند و هر که امتناع از قسم نموده شریک نمی شود بآنکه قسم خورده و اگر در میان ورثه صغیر باشد
 یا مجنونی یا غایبی میگذارند حصه او را پس اگر کامل و رشید شود و غائب حاضر شود و قسم بخورد مستحق حصه خود می شود
 و اگر قسم نخورد چنانچه نمیدهند او را و اگر سیر پیش از بلوغ ورثه و وارث او همین حکم دارد که قائم مقام اوست پنج قسم
اول اگر بگوید که این کثیر مملوک هست و مادر پسر من و یک شایه بگذرانند و عوض شایه دوم قسم بخورد و ثابت میشود
 ملک جاریه و نسبت ولد ثابت نمی شود زیرا که مال نیست که بیک شایه و قسم اثبات ولدیت تواند شد و آن کثیر را
 حکم ام ولد جاری میشود باقرار او و دو هم اگر ادعا کنند بعضی ورثه که میت خانه را وقف کرده بر ورثه و بر شل نخواهد
 شایه داشته باشد و قسم بخورند بر صدق دعوی خود حکم میکند حاکم به ثبوت دعوی آنها و اگر امتناع کند از قسم
 میکند بآنکه میراث است و از آنجمله آنچه حصه مدعیان شود و وقف خواهد بود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها مقبول است

و اگر بعضی مدعیان قسم بخورند و بعض دیگر نخورند هر که قسم بخورد حصه او وقف نمیشود و حصه هر که ابا نمود وقف نیست و درین میت از آن ادا کرده میشود و وصیت او هم در آن جاری میشود و آنچه باقی میماند بعد ازین وصیت میراث خواهد بود و از آن قبل حصه میان تقاضا میشود و وقف است و هر که اقلع از قسم نموده اگر بمیرد میرسد و اولاد او را که با یک شاکه قسم بخورند و بگیرند و باطل نمیشود و دعوی آنها بسبب امتناع مورث آنها از قسم سوهم اگر دعوی کند شخصی که این خانه را مثلاً مالک وقف نموده پیران شخص و اولاد او بعد از او و یک شاهد بیاورد و بدل شاهد دوم قسم نخورد ثابت میشود و دعوی او و لازم نیست که اولاد در اجماع قسم بدهند بعد از فوت او زیرا که ثبوت و قفیت اول مستثنی ساخته است از تجدید اثبات و هم چنین اگر تمام بطون مدعی منقرض میشوند و وقف تعلق باید بفقیر یا مصالح مسلمانان چنانچه در وقف مقرر است اما اگر دعوی کند شخصی که اولاد او را با من شریک در وقف نموده درین صورت هرگاه اولاد او هم سبب آنها هم قسم لازم میشود زیرا که بطن ثانی بعد از وجود حکم موجود وقت الدعوی دارد چه مدعی دعوی مشارکت آنها نمود اگر سه برادر و دعوی کنند که مالک وقف بر آنها و بر اولاد آنها نموده بشرکت و با یک شاهد قسم بخورند و بعد از آن یکی از آنها ولد بی هم رسد و قضا چهار حصه میشود و حصه این ولد نمیدهند تا هنگامیکه قسم بخورند زیرا که میگوید وقف را از وقف چنانچه پدر او گرفته پس گویا موقوفه دعوی موجود است و نگاه میدارند برای ادرای حصه و وقف را که اگر بالغ شود و عاقل باشد بعد قسم بگیرد آن حصه چهارم هم و اگر امتناع کند از قسم شیخ رحمه فرموده که آن ربع را هم بستاند بر او نمیکشند زیرا که آنها اثبات اصل وقف بر خود نموده بشاهد و قسم پیش از وجود و اجماع پس اقلع پس از آن قسم آن پس را در حکم مدوم ساخته و درین اشکال است زیرا که برادران خود کرده اند بعد از تقاضای ربع پس چگونه مال آنها شود و اگر یکی از برادران بمیرد پیش از بلوغ طفل جدا کرده میشود برای آن طفل ثلث مال از هنگام وفات میت زیرا که اجماع و وقف را اثلاً تقسیم باید نمود میان دو برادر و یک برادر زاده و در زمان آن برادر قسمت از اجماع بود تا هنگام وفات او ربع تعلق با و داشته پس هرگاه بالغ شود و طفل و قسم بخورد تمام حصه خود می برد یعنی ناصین وفات برادر و تمام ثلث از هنگام وفات او تا وقت قسم و اگر نکول کند از قسم ربع وقف از هنگام ولادت طفل تا هنگام وفات برادر زنده میسد پس رویه ورثه برادر مرده زیرا که آنها ارباب وقف بوده اند و آنوقت و ثلث وقف از هنگام وفات مرده تا وقت نکول قسم بر دو برادر زنده خاصه و درین هم همان اشکال است که مذکور شد زیرا که با عترت برادران مال برادر زاده است با و باید داد هر چند قسم بخورد و چهارم اگر دعوی کند بنده را و بگوید که این بنده مملوک من بوده و آزاد کرده بودم او را و تصرف آن بنده انجامد کند شیخ رحمه الله فرمود قسم میدهد مدعی عتی را اگر یک شاهد داشته باشد و خلاص میکنند ظلام را از تصرف و این قول بعید است

زیرا که علی دعای عتیق نمود که مال من نیست و بشاهد قسم اثبات دعوی می شود و نه غیر مال چنانچه مذکور شد تا حکم اگر دعوی قتل کند بر کسی و یک شاهد بگذرانند پس اگر قتل خطا باشد یا عجز خطا دعوی راجع بدیت میشود که مال هست و قسم بخورد و حکم کفایت نماید دیت بگیرد از قاتل و اگر قتل غیر باشد موجب قصاص است ثابت نمیشود و به یک قسم و شهادت یک شاهد در این صورت لوث نخواهد شد و در دعوی یعنی قرینه موجب حصول رجحان زن حاکم بصدق دعوی و جائز است که اثبات دعوی کند قسم که در لوث معتبر است و بعد ازین در مجلس مذکور خواهد شد مختومه در کتاب قاضی است برای قاضی دیگر اعلام حکم یک حاکم بحاکم دیگر یا بنوشتن میباشد یا بالمشافه یا بشهادت شاهدین یا کتابت پس آنرا اعتبار نیست زیرا که تلبیس در خط و مهر ممکن است و اما قول بالمشافه و آن باین طریق است که بگوید حاکم اول بحاکم دوم که درین نزاع حکم چنین کردم یا انفاد حکم باین نحو نمودم یا اجرای آن چنین کردم و در جاری ساختن حاکم دوم آنچه قاضی اول بالمشافه گفته باین طریق تردد است و شیخ رحمه الله در کتاب خلاف گفته که قبول نمیشود و اما شهادت پس اگر شهادت بدید بآنکه حاکم اول در منازعت چنین حکم کرده و اما اثبات گرفته بران حکم متعین است بر حاکم دوم که قبول کند و بجان حکم نماید زیرا که چنین اعلامی و اشهادی ضرر و زیان است که ارباب حقوق محتاج میشوند بدان و معاملات بلاد بعید بدون آن انفصال نمی یابد و تکلیف شهود اصل که برای ادای شهادت از بلد بی بلدی بر دزد متعذر یا معتبر است پس وسیله می باید که بسبب آن استیفای حقوق در صورت تبعاعد غناستحق شود و وسیله سوای آن نیست که مرافعه احکام بسوی حکام نمایند و نهایت احتیاط در مرافعه آنست که همین طریق واقع شود اگر بگویند که شاهد بگیرند بر شهود اصل و آنها که شاهد فرغ انداد ای شهادت پیش حاکم دوم کند و باین وسیله قضایای بلاد متباعدة فیصل شود و جواب گوئیم که گاه باشد که آنها را هم متعذر باشد به بلده و دیگر رفتن جهت ادای شهادت و شهادت دیگر بر شهادت فرغ که شهادت سوم شود و سمیع نیست و دیگر دلیل برای مشروعیت اعلام احکام بخود مذکور است که اگر کنند اسناد و حجتها با متد از زمان باطل میشود و منع ازین چنانچه استمر از خصوصت در منازعت واحد و دیگر و زیرا که حکوم علیه مرافعه حکام دیگر میکنند و او بدیگر و علی هذا القیاس اگر حاکم دوم استخامی حکم حاکم اول نکند منازعات هرگز منقطع نمیشود و مع هذا اگر متخا صمیم قرار کنند و آنکه حاکم چنین حکم کرده لازم است حاکم دوم را که اجرای حکم اول کند پس اگر دوشاهد عادل ادای شهادت کنند بر حکم حاکم اول لازم است که آنرا جاری نماید زیرا که شهادت بهم ثابت میشود آنچه باقرار بیثبوت بر رسیده اگر بگویند علما با جماع فتوی دادند بر آنکه کتابت قاضی بر قاضی دیگر معتبر نیست و بان عمل نمی تواند کرد و قاضی دوم و طلحه ابن زید و سکونی هم روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که علی علیه السلام اجازت نمیداد بعلی نوشتن قاضی بجانب قاضی دیگر

در حدود الی و نه در حقوق او میان ما و قتیله بنی امیه حاکم شدند و قاضیان آنها فتوی دادند بجزاز عمل بکتابت قاضی
به قاضی دیگر یا عینه جواب گوئیم که اجماع بر فتوی مذکور منوع است مع هذا ما نیر تجوز حکم عمل بکتابت نمی کنیم و منع از عمل بکتابت
از عمل حکم حاکم اول بر تقدیر ثبوت آن نزد حاکم دوم نیست و با همین قائلیم بجزاز عمل بکتابت قاضی برای قاضی دیگر
خواه سر بهر بنویسد خواه مفتوح و شیخ رحمه الله نیز بجزاز آن را ناموده در کتاب خلاف پس در محل نزاع اجماع برخلاف نشود
و جواب زر روایت مذکور آنست که سند بروایت صحیح نیست چه طلحه تبری که فرقه زبیدی اند و سکوفی ز عامه است و اثنا عشری
نبوده و بر تقدیر تسلیم صحت روایت گوئیم ما قائلیم بمضمون آن زیرا که ما عمل بکتابت نمیکنم اصلا هر چند بینه شهادت بدینند
بان کتابت چنانچه مذکور شد پس کتابت معتبر نباشد و هرگاه دانستی این را پس باید دانست که عمل حکم حاکم اول با علام
مقصود است در حقوق او میان نه در حدود و تعزیرات شرعیة از حقوقی الی پس آنچه برسد بحاکم دوم در وجهیست یکی آنکه حاکم اول
بین المتحاصین چنین حکم کرده دوم آنکه نزد حاکم اول بر غائب چنین ثابت شده اما اول پس اگر دو شاهد عادل حاضر باشند
در وقت خصومت و بشنود حکم حاکم و آنها را شاهد بگیرد حاکم بران حکم و بعد از آن شهادت بدینند نزد حاکم دوم بان حکم
ثابت میشود و بشهادت آنها حکم آن حاکم و حاکم دوم انفاذ آن حکم کند نه آنکه حکم بصحت آن در نفس الامر زیرا که دوم را علمیم پس
بحقیقت نفس الامر بلکه فائده در آن قطع خصومت متحاصین است که دوباره در آن واقعه منازعت نکنند و اگر دو
شاهد فرع نزد حاکم دوم شهادت مذکور بدینند در هنگام خصومت نزد حاکم اول حاضر نباشند و آن حاکم نزد آنها
حکایت واقعه و صورت حکم خود ذکر کرده باشند و متحاصین را بنام و نسبت صفات مذکور ساخته و شاهدین را بطریق
اخبار بر حکم خود شاهد گرفته و آنها نزد حاکم دوم همین نحو شهادت بدینند در قبول انفاذ حکم مذکور تر و دست او را قبول
است زیرا که هرگاه حکم قاضی اول نافذ باشد اخبار را و از حکم هم نافذ خواهد بود اما مردوم که شهادت و حکم بر غائب باشد پس
اگر دو شاهد فرع حاضر بوده باشند در هنگام دعوی و اقامت شهادت بر غائب و حکم حاکم بر او بآنچه شهادت داده اند
و شاهدان فرع را هم شاهد گرفته باشند که چنین حکم نموده و بعد از آن آنها نزد حاکم دوم ادای شهادت کنند قبول میکنند
حاکم دوم آنرا و اجرای حکم می نماید و اگر شاهدان فرع در هنگام خصومت حاضر نباشند و آنها را شاهد بگیرد حاکم اول باین
طریق که فلان ابن فلان دعوی کرد بر فلان ابن فلان بان مبلغ مثلاً و شهادت دادند فلان و فلان و بیان عدالت
آن شاهدان و تزکیه آنها کند و بگوید پس حکم کرده ام بر او و امضای شهادت نمودم و شاهدان فرع نزد حاکم
دوم بهین طریق ادای شهادت کنند و بجزاز اجرای آن تردد است و مع هذا قبول رجحان دارد خصوصاً هرگاه
حاضر کنند نوشته که متضمن دعوی شهادت شهود باشد اما اگر حاکم اول بالمشافهه بحاکم دوم بگوید که نزد او چنین

ثابت شده حاکم دوم بان حکم نمیتواند کرد و برخلاف اینکه بگوید که در تقدیر چنین حکم کردم زیرا که حکم مالی انفاذ حکم قاضی سابق
 نمیتواند کرد و حکم پنجم نزد اول بی ثبوت رسید و از ثبوت نشده میتواند کرد و تفاوت در میان این دو مسئله است صورت ثبوت
 ثبوت در حکم دوم نیست که حکایت کنند آنها آنچه شهادت بان از واقعه و آنچه شنیدند انداز الفاظ حاکم اول و بگویند که ما را
 شاهد گرفته بر نفس خود و یا آنکه چنین حکم کرده و امضای آن نموده و اگر حواله کند بر مضمون نوشته بعد از آنکه حاکم دوم آن نوشته را نزد آنها بخواند
 و بگویند شاهد گرفت ما را فلان حاکم بر نفس خود که حکم بان کرده نیز جائز است و می باید که بر آنچه شهادت بدین شخص مضبوط باشد
 که مجبور به حج و جبه نبود و اگر شنبه شود دعوی بر حاکم دوم توقف میکند و حکم تا وقتیکه واضح کند دعوی مدعی اگر حاکم اول بمیرد
 یا معزول شود ضرر نمیکند در اجرای حکم او و اگر فاسق شود اجرای حکم نمیتوان کرد و بحال میگذارد حکم او را که قبل از زمان
 فسق نافذ کرده باشد و اگر قاضی دوم بمیرد یا معزول شود هر که قائم مقام او شود آنچه قاضی اول حکم کرده و نوشته باشد
 برای دوم آنرا جاری میکند هر گاه به مبنی ثابت شود نزد حاکم اول سه مسئله اول هر گاه اقرار کند شخصی نزد حاکم
 دوم که حاکم اول بر او چنین حکم کرده و شهادت شایعین الزام میکند حاکم دوم او را که بموجب حکم سابق بطل آرد و حق مدعی
 بدو و اگر انکار کند و شهادت بوصف بود یعنی دو شاهد شهادت بدین حاکم اول بر مدعی علیه که باین صورت مصفا
 موصوف بود و چنین حکم نموده و احتمال غالب باشد که دیگر هم بان وصف بود پس قول قول منکر است با قسم
 او در صورتیکه مدعی به مبنی اثبات نکند که شهادت بر او داده اند نه بر غیر او و اگر وصف مختص با او باشد که غیر مشهور
 بان صفت نباشد مگر نادار التفات نمیکند بسوی انکار او زیرا که خلاف ظاهر است و اگر دعوی کند مشهور علیه
 که در شهر دیگر هم بان نام و نسب است تکلیف میکنند او را که ظاهر کنند آن هم نام و هم نسب را پس
 اگر کسی که مساوی مشهور علیه زند و باشد آنرا می پرسند اگر اقرار کند بوعییم است و بر او لازم میشود و او را
 می کنند و اگر انکار میکند توقف میکند حاکم در حکم تا وقتیکه معلوم شود مشهور علیه و اگر مساوی مرده باشد و دلیلی
 باشد که دلالت کند بر آنکه میت بری الذمه است یا از جهت اینکه معاصروعی نبوده تا تاریخ حق متاخر از زمان فوت
 است میگوید حق را از اول و اگر احتمال باشد که دین بر ذمه میت باشد توقف میکند حاکم تا هنگام ظهور حقیقت
 حال دوم مشهور علیه را می رسد که امتناع کند از تسلیم وجه دعوی بعدی تا وقتیکه شاهد بگیرد و بر او و اگر مدعی را شاهد
 نباشد بعضی فقها گفته اند که لازم نیست مدعی علیه را که شاهد بگیرد و اگر بگوئیم که لازم است خوب خواهد بود
 تا قطع ماده متنازع عنه شود و بر او اگر باز مدعی دعوی کند رسوم واجب نیست بر مدعی که سند مدعی علیه
 را بعد ادای طلب با و بدد زیرا که شاهد آنچه مدعی علیه با و داده مال غیر بوده است و مالک آنرا

از او مسترد کند و هرگاه سند مدعی علیه از دست بدست بگذرد و مدعی بر او دعوی حق خود خواهد نمود و همچنین مدعی را سهم لازم نیست که قبلاً بهیچ کار از مالک سابق در دست او باشد بشرطی که بدین ترتیب که فائده سند منحصر در زمان ملک نیست شائبه مدعی دیگر دعوی بر این بهیچ نماید و بعد ثبوت متصرفی و شترتی طلب ثمن از بائع نماید در آن وقت بائع او را ضامن و در خواهد بود فصل دوم در لواحق احکام قسمت مال مشترک است و کلام در قاسم است و در مقسوم و کیفیت تقسیم آن اما اول پس سنج است ابام را که نصب کند قاسمی را برای تقسیم مالهای مشترک در میان مسلمانان چنانچه مرئوسیت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شخصی را که نامش عبداللہ بن یحیی بود قاسم مقرر فرمود و بود و نمود از بیت المال مؤنث میداد و شرطست در قاسم بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و معرفت حساب مساحت و شرط نیست در قاسم آزاد بودن بلکه غلام هم میتواند که قاسم شود و اگر راضی شوند خصمین بقاسمی شرط نیست که آن قاسم عادل باشد و اگر راضی بقسمت کار باشند در آن خلافت اقرب جواز است چنانچه اگر تشخیص راضی شوند با آنکه خود قسمت مال مشترک کنند بدین قاسم و قاسمی که منصوب باشد از جانب امام قسمت او جاری میشود بجز و قریحه خواه طر فیین یا راضی باشند یا نه و در غیر قاسم امام موقوفست لزوم قسمت بر لزوم شرکاء بعد از قریحه و درین اشکال است زیرا که قریحه وسیله تعیین حق است و در غیر صورت هم بر رضا بعمل آمد پس رضای شرکاء بعد از قریحه چنانچه شرط باشد خود قاسم از طرف امام باشند یا نه و کافی است یک قاسم هرگاه قسمت محتاج تعدیل حصص شرکاء نباشد و اگر احتیاج برود تعدیل شود لازم است که دو قاسم باشند زیرا که رد و تعدیل متضمن تشخیص حصص بقسمت شایسته ثبوت قسمت بقاسم واحد نمیتواند شد که بمنزله شهادت است حکم شاهد واحد دارد و اگر شرکاء راضی بقاسم واحد شوند دوم در کار نیست و اجرة قاسم اموال مسلمانان از بیت المال باید داد پس اگر امام ظاهر باشد یا ظاهر باشد و در بیت المال وسعت و گنجایش نباشد اجرة قاسم بر متقاضمین است و اگر هر کدام از شرکاء قاسم را بجز مقرر کنند بختی نیست و اگر همه یکی در عقد و اجرت تعیین نمایند و حصه هر یک علیحدہ شود لازم میشود بر آنها که هر کدام موافق حصه در سند خود اجرت بدهد و اگر همچنین معین نکنند اجرت اجرت التل داده شود و تقسیم بجهت شود و بقسای و دوم در مقسوم است و آن یا تمسای الاجزای باشد مانند گندم و جو و روغن یا استقاوت الاجزای است مانند درختان و مزایع پس اول یعنی تمسای الاجزای مقسوم میشود بالتامس غیریکه اگر امتناع کند یکی از شرکاء و راضی نشود جائز است که او را جبر کنند بتقسیم زیرا که آدمی را ولایت تصرف در مال خود است و اگر رفع شرکت نشود امتناع کامل تر خواهد بود تقسیم میشود تمسای الاجزای خواه به پائیه یا بوزن خواه مساوی باشند حصص شرکاء یا متفاوت و مقسوم ربوی باشد یا غیر ربوی زیرا که قسمت تمیز حقوق است و بیج و شر نیست که در صورت عدم مساوات را لازم آید و بعضی عالمه

تقسیم برنج میدانند و احکام صحیح در آن جاری ساخته اند و آن غلط است اما دوم که مقسوم متقادات الاجزاء بودیم یا مضربانند
تقسیم کنیم که شریک یا بعضی یا هیچ کدام مضرب نباشد و در صورت اول این تقسیم را جبر تقسیم نمیکند و آنجا هر دو و گاه نهای تنگ
و در صورت دوم اگر مضرب الماس تقسیم کند غیر مضرب را جبر میکنند و مضرب متحقق میشود بلکه مبادی تقسیم انشعاع از حصه حاصل نشود
و بعضی فقها گفته اند نقصان قیمت آن شود و آن شبهه است و شیخ رحمه الله و تفسیر ضرر و دو قول دارد و بعضی از آن باید نیست
که در مقسوم اگر دو فاضل مفضل و در تعدیل حصص ضرر نشود بعد از آن تعدیل شرکا نباشد هر کس آیا از تقسیم کند و او را مجبور سازند
و آنرا قسمت اجباری میگویند و اگر متضمن یکی ازین دو امر باشد مضرب را جبر تقسیم نباید کرد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که لا ضرر و لا ضرار و آنرا قسمت تراخی خوانند و تقسیم میکنند با جبر که قیمت آن بقطع کم نشود چنانچه
تقسیم زمین متساوی الاجزاء اگر با جبر کم قیمت شود و بسبب تقسیم آن جائز نیست زیرا که ضرر حاصل میشود و تقسیم آن و تقسیم
نمیکند با جبر با او غلامان را بعد از تعدیل تخفیف قیمت بقیمت اجبار و هرگاه شریکین الماس تقسیم کنند با جبر کم و آنرا زمین باشد
بر کلیت تقسیم میکنند و اگر هر دو و ذوالید باشند و نزاری نباشد شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مسوط که قیمت میشود و در کتاب خلاف گفته
که قیمت میشود و آن شبهه است زیرا که تفاوت دلیل ملکیت است سوم در کیفیت قسمت است حصص شرکا اگر متساوی
باشد در مقدار قیمت پس قسمت میکنند این طریق که مال را بقدر سهام حصه بامی نمایند زیرا که درین صورت تقسیم موفّق
قیمت هم میشود مانند آنکه خانه مشترک باشد در میان دو کس و قیمت آن متساوی باشد باین معنی که آنچه یک نصف
می آید و نصف دیگر باین آید و پس آنرا دو سهم میکنند و قاسم مختار است خواهد بود و در رقه در یکی نام یک شریک
و در دوم نام شریک دیگر بنویسد یا دو حصه خانه بوضعی که از هر یک دیگر کمتر نشود بطلان آن و آن بقیه در میان سهم باطل گنجد
یا در زیر ساتری بگذارد و کسی را که مطلع بر صورت آن رقتا نباشد بگوید که یکی از آن دو رقه برآورد و اگر نام شریک
نوشته باشد قصد کند که فلان حصه خانه را بهر که نام او برآید به سهم دیگری برآورد نام هر که برآید آن حصه را با او دهند و اگر در رقتا
نام دو حصه نوشته باشد قصد کند فلان شریک را هر حصه که رقه آن برآید به سهم و بهمان عمل نماید و حاجت برآورده شود
و دوم نیست که آن حصه شریک دوم باشد و اگر دو حصه خانه مشترک در میان دو شریک مساوی باشند در
مقدار و مختلف در قیمت تعدیل دو حصه باید نمود بموجب قیمت نه بقدر یا آنچه اگر دو ثلث مساوی باشند
قیمت با یک ثلث پس ثلث را برابر دو ثلث باید نمود و رقه بهمان دستور که مذکور شد باید نوشت و دستور باشد
بر آنکه دو نام اشخاص یا نام حصص و اگر مساوی باشند حصه در قیمت نه در مقدار مثل آنکه در نصف و
دیگر ثلث و سوم را سدس قیمت اجزای مقسوم متساوی تقسیم سهام باید نمود بقدر ثلث حصص که سدس باشد

درین مثل و مجموع ملک را شش سدس میکنیم و بعد از آن رقبه بچشم عددی نویسیم در آن تر و دست که بعد و شرکاء قاع
 باید نوشت یا بعد سهام و اقرب است که بعد و شرکاء اکتفا کنیم زیرا که مدعا جاهل میشود و بهمان و در عدد سهام زیادتی
 موجب مشقت است در حساب و هرگاه دانستی که چنین باید نمود پس بنویس سه رقبه بعد سه شریک و سهام تقرر کن
 که این اوست و این دوم و این سوم و این چهارم و این پنجم و این ششم و اختیار درین تشخیص و تعیین مفوض بقتضایین است اگر
 آنها تنازع کنند تا قسم تعیین سهام کند و بعد از آن یک رقبه را از سه رقبه بر آرد و اگر نام صاحب نصف بر آید حصه اول را با او
 باید داد و اگر بعد از آن نام صاحب ثلث بر آید او را دو سهم دیگر باید داد و حاجت نیست که رقبه سوم بر آرد بلکه باقی حصه
 اوست و همچنین اگر نام صاحب ثلث اول بر آید او را دو سهم اول میدهم و بعد از آن اگر در رقبه دوم نام صاحب نصف بر آید
 او را سوم و چهارم و پنجم میدهم و احتیاج نیست که رقبه سوم بر آرد و نه شود زیرا که حصه ششم متعین برای او شده و همین
 دو رقبه قریب بهین دستور اگر نام صاحب سدس بر آید او را سهم اول باید داد و بعد از آن رقبه دوم بر آرد اگر صاحب ثلث
 بود او را سهم دوم و سوم بدهد و باقی سه سهم بصاحب نصف و اگر در رقبه دوم صاحب نصف بر آید او را سهم ثانی و
 ثالث و رابع بدهد و باقی دو سهم بصاحب ثلث بدون احتیاج بر آوردن نام او و برین آرد قریب به ضرورت که تسادی
 قسمت اجزای مقسوم باشد با سهمی سهام بلکه براسامی شرکا باید بر آرد و زیرا که اگر سهام بر آرد ممکن است باعث تفریق
 سهام شود ضرر لازم آید چه احتمال دارد که نام صاحب سدس سهم دوم بر آید مع سهم پنجم پس متفرق میشود ملک صاحب
 نصف و ثلث آن ضرر آن است و نیز ممکن است که سهم چهارم بنام صاحب نصف بر آید و بگوید میگیرم او را با دو سهم بعد
 پنجم و ششم است و تنازع شود علی مافی المساک و اگر مختلف باشد سهام شرکا و قیمت مال مشترک نیز مختلف بود و برابر
 میکنند حصص از سودی قیمت و بمقدار حصه که کمتر از حصه های دیگر باشد تقسیم حصص می نمایند و قریب به این اندازند بر آنها یعنی
 برهمی شرکا چنانچه قبل ازین نوشته شد اما اگر قسمت محتاج بر او باشد که بعضی شرکا باید چیزی بشرکای دیگر عوض تفاوت
 از خارج مال مقسوم و در مقابل و ختی یا بنای پس صحیح نیست قیمت ما دام که هر شریک یعنی عوض دهنده و گیرنده را رضی
 نشوند زیرا که انقسمت متضمن ضمیمه است و استقرار بگیرد و سودای رضای همه گیر پس اگر متفق شوند بر دو ضمیمه و سهام را برابر
 کند در صورت آنکه لازم میشود و مجرد قریب به این بعضی نقایص گفته اند که لازم نمیشود زیرا که متضمن معاوضه است و بچگونه ام را
 معلوم نیست که عوض هر که خواهد افتاد پس محتاج است چنین تقیسی بسوی رضا بعد از علم بانچه قریب به تشخیص و تمیز بنمایم
مسئله اول اگر خانه مشتمل بر دو طبقه باشد طبقه بالا و طبقه پائین یکی از دو شریک طلب قسمت کند این طریق
 که بهر یک حصه باشد از هر دو طبقه بموجب تعدیل جائز است که چنین کنند و هر که اشتهاء ازین قسمت کند او را مجبور سازند

در صورتیکه متضمن ضرر نباشد و اگر طلب کند که طبقه پایین را مخصوص او گردانند و علیراجع شرک دوم بدهند یا بچشم او را ضعیف نشود و جبر برضا نمیکند او را همچنین اگر طلب کنند یکی از شرکا که یکی از دو طبقه را قسمت بانفراوانند بدون انضمام با طبقه دوم و درین نیز اجبار ممتنع جائز نیست و دوم اگر در میان شرک شرک باشد زمینی و در اعمی پس طلب کند یک شرک قسمت زمین تنها بدون زراعت جبر میکنند شرک دوم را اگر امتناع کند از تقسیم زیرا که زراعت حکم مناعی دارد و در میان خانه باشد تقسیم هیچکدام موقوف بر تقسیم و گیر نیست و اگر طلب قسمت زراعت نماید شیخ رحمه الله فرموده که شرک دیگر را جبر نمیتوان کرد زیرا که تعدیل سهام زراعت ممکن است و درین اشکال است چه زراعت را هم تقسیم تعدیل سهام میتوان نمود و قنیه زراعت معلوم المقدار باشد و محمول نبوده اگر تخلف باشد که در زمین مخفی بود صحیح نیست قسمت آن زیرا که محمول است و اگر خوشه برآورده باشد نیز صحیح نیست قسمت آن و این مشکل است زیرا که جائز نیست بیع نزع نزد او اگر محمول می بود جائز بیع نمی بود و اگر در میان دو شرک زمین باشد و یکی از آنها طلب تقسیم کند باین طریق که تخلیج تقسیم هر یک اذن را ضعیف نباشد و دوم امتناع اذن کند ممتنع را جبر میکنند بر قبول چنین تقسیم و اگر طلب قسمت هر کدام از زمینها کند جدا جدا و دوم را ضعیف نشود او را جبر میکنند بر قبول همچنین اگر شرک در میان آنها غلات متفاوت باشد مانند گندم و جو تقسیم میشود یک زمین هر چند آن مختلف النوع باشد و قطعات آن زمین مانند خانه و وسیع که عمارات مختلفه داشته باشد یعنی به تشخیص قیمت و اگر دکانها نزدیک هم دیگر باشند و بعضی شرکا آن دکانها را بقبضه بعضی طلب کنند یعنی چند دکان از یک شرک باشد و چند دیگر از شرک دیگر مانع را جبر نمیتوان کرد زیرا که آنها اطلاق متعدد اند که در هر کدام از آنها آدمی سکونت میتواند و بعد پس آنها حکم زمینهای متباعد دارند و تقسیم چهارم در اوقاف است و آن سه مسئله است اول هرگاه دعوی کند شرک بر تمام غلط و درست کرده دعوی او سبب نیست و اگر اقامت بینه کند میشود و حکم به بطلان قسمت می نمایند زیرا که فائده تقسیم تمیز حق است و آن حاصل نشود اگر بینه نداشته باشد و طلب قسم از مدعی علیه نماید میرسد او را طلب قسم در صورتیکه دعوی علم بطلان کند بر شرک تمام قسم گوید شیخ رحمه الله فرموده که بر قاسم امام که بغیر اجرة قسمت کند دعوی متوجه نمیشود زیرا که او حاکم است و قسم هم بر او نیست و اگر قاسم اجیر باشد متوجه میشود و بر او دعوی غلط و شهادت قاسم اجیر سبب نیست زیرا که او قسم است و درین احکام تفاوت نیست در کمال اجبار باشد قسمت رضی دوم هرگاه قسمت کنند و شرک مال مشترک را و بعد از آن ظاهر شود که قدری از مقسوم مال غیر بوده پس اگر آن مال معین بود و در حصص یکی از شرکا داخل شده قسمت بطل میشود زیرا که شرکت در حصص شرک در مال باقی می ماند و اگر در حصص هر دو شرک باشد علی السویه بطل نمی شود تقسیم زیرا که فائده قسمت که تمیز است متحقق شده و شرکتی

در بیان دو شریک نامده است و اگر مال مذکور در هر دو حصه آورده باشد علی السویه بطل میشود قسمت زیرا که تیز و تعیین حصص نشده و شرکت باقی است و اگر متاع باشد و معین نباشد شیخ رحمه الله در آن دو قول دارد یکی آنکه بطل نمیشود تقسیم در زیاده از پنج مال غیر است و دوم آنکه بطل میشود زیرا که تقسیم بدون اذن شریک شده و بقول اشبه است سوم اگر تقسیم کنند ورثه ترک را بعد از آن ظاهر شود که برست دین بوده پس اگر ورثه ادای دین کنند بطل نمیشود آن قسمت و اگر امتناع کنند از ادای دین آن تقسیم را برهم میریزند و اول ادای دین میکنند از ترک نظر چهارم در احکام دعوی است و این است عامی بیان مقدمه و چند مقصد لیکن اما مقدمه پس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در رعیت و آن کسی است که دالگذاشته او را اگر ترک نزاع کند و بعضی فقها گفته اند که مدعی کسی است که دعوی خلاف اصل کند یا دعوی امری کند که مخفی باشد و هر تعریضی که کند مدعی را منکر مقابل اوست مشتمل بر جم گوید بموجب حدیث مشهور که البیضاء علی المدعی و الیمین علی من انکر طلب بینه از مدعی باید نمود و اگر اقامت بینه نتواند کرد بر مدعی علیه که منکر باشد قسم راجع میشود پس درین تمام شناختن مدعی لازم شد و آنرا با نحای مختلفه تعریف نموده اند بعضی فقها گفته اند که مدعی کسی است که هرگاه ترک خصومت کند طرف ثانی متعرض او نشود و بعضی دیگر گفته اند مدعی کسی است که دعوی و خلاف اصل بود و گفته اند که برات و سهم است یا دعوی امری مخفی کند چه ظاهر عدم اشتغال و سهم است و هر کس ادعا و شغل و سهم کسی نماید دعوی امری غیر ظاهر کرده انتهی و شرطست در مدعی که بالغ و عاقل باشد و دعوی کند برای نفس خود یا برای کسیکه ولایت دعوی از جانب او داشته باشد و طلب کند چیزی را که صحیح باشد ملک آن چیز پس مسموع نیست دعوی طفل صغیر و نه دعوی مال غیر مگر آنکه وکیل آن غیر باشد یا وصی او یا ولی شرعی او یا حاکم شرع بود یا این حاکم و مسموع نیست که مسلمان دعوی خمر یا خنزیر کند زیرا که مسلمان مالک خمر و خنزیر نمیشود و باید که دعوی صحیح باشد و لازم الاستماع پس اگر دعوی کند که زید و افلان غلام منجشیده شما شنیده نمیشود دعوی مذکور تا وقتیکه دعوی قبض آن غلام نکند زیرا که همه موقوف است بر قبض میوه ب که همچنین اگر ادعا کند که افلان در دین منست مسموع نمیشود تا وقتیکه دعوی قبض نکند یعنی قبض جمعی که در دین هم شرط قبض نموده اند و شیخ علی رحمه الله باشد تا قبض در دین قائل نیست پس نزد او دعوی قبض در دین در کار نباشد و اگر منکر دعوی کند که حاکم فاسق است یا شود مدعی عادل نمیتواند بینه نداشته باشد و ادعا کند که مدعی هم علم بنفس حق حاکم و شود و دارد درین صورت آیا قسم نفی آن علم بعدی راجع میشود یا نه و در آن تردید است شبهه آنست قسم متوجه نمیشود و مدعی نیز که قسم بر دعوی حق لازم میشود و دعوی علم بنفس حاکم یا شود دعوی حقی لازم نیست که بان قسم متوجه میشود و اگر از قبول از قسم کند یا بر قسم بر منکر کند یا بنهم دعوی منکر ثابت نمیشود و در دعوی

فسق بر قاضی و شهود بدون بنیه مورث فساد و اختلال اجرای احکام شرعیه میشود پس مسموع نباشد و همچنین مسموع نیست اگر التماس کند منکر قسم خوردن مدعی را با وجود اقامت بنیه متوجه است زیرا که برای اثبات حق بنیه کافیست هر چه گوید تکلیف قسم مدعی بعد از اقامت بنیه بیوجه است زیرا که متضمن طعن در بنیه است که بدون شهادت مسموع نیست اما اگر منکر بعد از بنیه او عادی ابرایا ادا بر مدعی کند و اثبات نتواند نمود در این صورت قسم متوجه بر مدعی میشود زیرا که این دعوی دیگر است و مستلزم قبح و طعن در شهود نیست انتقی و اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که تو اقرار کردی بآنکه فلان مبلغ از من بر دهم مثلثا و او سکوت کند و جواب ندهد آیا حاکم شرع الزام میکند بر او که جواب این دعوی بگوید یعنی اقرار کند با قرا و یا انکار آن نماید در آن تردید است زیرا که بسبب اقرار ثابت نمیشود که حق مقوله در نفس لازم بر دهم او باشد بلکه بسبب اقرار اثبات حق در ظاهر میشود که حاکم او را تکلیف ادای نماید بوجوب اقرار العقل و علی انفسهم جائز و سرگناه اقرار موجب ثبوت حق در نفس لازم نباشد بدعوی اقرار چه اثبات شود لیکن صاحب مسا لک گفته که ظاهر ثبوت که این دعوی را میشوند و اگر مدعی علیه نکول از قسم کند حکم میکند بر او یا او اگر در قسم بر مدعی کند بقسم مدعی هم بر او ثابت میشود حق ظاهر او و او میکند حاکم با دای آن هر چند در نفس لازم بر دهم او نباشد پس این دعوی مسموع خواهد بود و محتاج نیست صحت دعوی بر بیان تفصیل و ذکر سبب و زکاح و در غیر کحل و بعضی اوقات احتیاج میشود بر گاه و دعوی قتل بود زیرا که قصاص از امر عظیمه است که اگر در آن غلطی بوقوع آمد مدارک نمی توان کرد و معینا اسباب قتل و احکام متفاوت است و بعضی صورت لزوم میشود و در بعضی قصاص و احکام دیت هم مختلف بقتل خطا و شبه خطا میشود پس ضرور است که در آن مذکور دعوی بتفصیل شود و خلاف دعاوی مالی که در آن مدارک ممکن است و اگر اقتضای کند زن در دعوی و بگوید که این شخص زوج من است چنان قدر دعوی کحل بوقوع می آید و احتیاج نیست که باین کلام ختم کند چیزی از دعاوی حقوق زوجیت زیرا که دعوی زوجیت متضمن دعوی لوازم آن نیز می شود و اگر زوج انکار کحل کند و زوجة اثبات نتواند کرد و بر زوج قسم متوجه میشود و اگر نکول از قسم کند حاکم حکم میکند بر زوجیت آن زن بقول بعضی از فقها که تجویز حکم نکول کرده اند و بقول دیگران رد قسم بر زوج باید نمود و اگر آن زن قسم بخورد ثابت میشود زوجیت او و همین حکم است اگر زوج دعوی کند و زوجة انکار نماید و اگر دعوی کند که این دختر دختر کنیز من است نمی شنوند دعوی او را زیرا که احتمال دارد که از کنیز او زانیده باشد در حالتیکه مملوک دیگری بود و بعد از آن مملوک او شده پس آن دختر مملوک او نباشد و همچنین نمی شنوند دعوی او را اگر بگوید که این دختر از کنیز من زانیده در وقتیکه آن کنیز مملوک من بوده چه ممکنست که آن کنیز را بعد مقدم و از ادوی داده باشد و دختر به تبعیت اشرف الودین که پدر آزاد است آزاد باشد یا بعقد عید دیگری داده باشد که در هنگام عقد کحل شرط شده که ولد در ملک مالک آن

عبد باشد و در هر دو صورت دختر ملوک مدعی نخواهد بود و هم چنین نمی شنوند اگر بنیه شهادت بدیده که این دختر از کنیز او
 زاینده است ما دام که تصریح نکرده مدعی یا بنیه که این دختر ملوک اوست و همین حکم است اگر بگوید ذی البید که این میوه
 از درختیست که از پدر است مثلاً یا این دختر و دختر کنیز زید است باین اقرار میوه از زید نیست و یا دختر کنیز ملوک او نباشد
 و اگر تفسیر کند اقرار خود را بنوعیکه منافی ملکیت مقله باشد مانند اینکه بگوید که میوه درخت زید است و من مالک نم یا دختر
 و دختر کنیز زید است و من مالک این و اگر بقسمی تفسیر کند که موجب ملکیت مقله شود قبول و سموع خواهد بود و اگر بگوید که این
 رشته با از بنیه فلاحت یا این آرد از گندم فلان این کلام اقرار است بلکه مالک مقله است مگر هم گوید فرق در میان
 میوه درخت یا دختر کنیز و در میان رشته بنیه و آرد گندم آنست که رشته در آرد عین بنیه و گندم است و تفاوت و جدائی
 در میان آنها بجز دو وصف است پس اقرار یا اصل اقرار بفرع باشد بخلاف ثمر شجر و دختر ملوک که آنها متغایر اند بحسب ذات
 پس اقربایی از آنها اقرار بدوم نباشد و این ظاهر است فصل دوم در گرفتن حق است هر کس بیند عین متاع
 خود را در دست دیگری او را میسرسد که حق خود یعنی آن عین المال بگیرد از دست قایلش هر چند بقهر و غلبه بود اما که موجب
 حد و ثقت نباشد و احتیاج نیست در تصرف حق بسوی اذن حاکم اگر آن حق عین نباشد بلکه دین بود و مدیون اقرار باین
 داشته باشد و در سبیل آن مضائقه نکند و درین صورت مدعی نمی تواند اضرار حق خود کند از دست مدیون بدون اذن
 و اذن حاکم زیرا که مدیون مختار است در ادای حق و اذن از هر وجه که باشد و عین نمی شود حق و اذن بدون تعیین حاکم اگر
 مدیون امتناع کند و اگر مدیون منکر باشد مدعی را بنیه باشد که نزد حاکم اثبات حق تواند نمود و در جوانه گرفتن حق از
 مال او بطریق تقاص بدون معرفت بحاکم تردد است اشبه آنست جائز است و همین است که شیخ رحمه الله در کتاب
 خلافت و بسوط گفته و عموم اذن شارع در تقاص حق خود نیز دلالت برین جوارد دارد و اگر او را بنیه نباشد یا رسیدن
 بحاکم متعذر بود و مدعی بایده مال مدعی علیه متاعی از جنس مال خود بر میدارد و اذن برابر حق خود بطریق تقاص و
 محتاج باذن کسی نیست ولیکن اگر مال خود را بطریق امانت سپرده باشد مدیون با و درین صورت در جواز تقاص تردد است اشبه
 آنست که از مال امانت برداشتن حق خود بطریق تقاص که امانت دارد و حرام نیست و اگر امانت که بدست و اذن افتاده
 از غیر جنس مال او بوده جائز است که اذن بقدر قیمت متاع خود بگیرد بلا تفاوت در رضای مالک شرط نیست در تقاص
 بسبب ممانعت او از ادای حق چنانچه رضای او شرط نیست در صورتی که مدعی از جنس مال خود بیاورد و جائز است که در
 مال مدیون را بفروشد و قبض دین خود از قیمت آن کند زیرا که در نگاه داشتن آن مشقتی است که تحمل آن مشقت بر او
 لازم نیست و اگر تلف شود آن مال پیش از بیع شیخ رحمه الله فرموده لائق تر بدهب امامیه آنست که دامن

تاوان نیست و مصنف رحمه الله گفته که وجه ضمانت زیر آنکه قبض بی اجازت مالک نموده و درین صورت قیمت آن متاع را
در حساب دین خود بگیرد و اگر چه پیش از بیع در دست او تلف شود مگر جم گوید احوال بسیار از آنکه اظهار علی السلام
دلالة بر جواز تقاض از و دلیلت هم وارد شده و در بعضی روایات منع هم وارد شده و آیه کریمه ان الله یامرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیز دلالت دارد بر وجوب ادای امانت بسوی اهل آن و این منافی اخذست و ظاهر گفته
که اخذ آن بطریق تقاض در بدل حق خود هم حکم ادای امانت بسوی آن دارد و احادیث منع را محمول بر کراهت نمودن
اندر جمع بین الانحاب و الله اعلم و اگر و آن بطریق تقاض از غیر جنس مال خود از مال مدیون بردارد پس اگر قصد کند
که بهال جنس را بقیمت رائج بدل حق خود گرفته مالک آن میشود اگر بعد از آن تلف شود از مال او تلف شده باشد و
اگر باین قصد برداشته که آنرا فروخته قیمت آن در عوض متاع خود حساب کند درین صورت اگر قبل از بیع تلف شود
نزد بعضی فقها ضامن تاوان آنست و مصنف هم درین کتاب بهین قائل شده بدلیل اینکه تصرف در مال غیر بدون
اجازت مالک نموده است پس ضامن باشد و صاحب مساک رحمه الله فرموده که اقوی عدم ضمانتست زیرا که این تصرف
هر چند باذن مالک نشد باذن شارع که اقوی از اذن مالک شده است و دو مسئله اول هر که دعوی مالی کند که در
در دست دیگری نباشد حکم میکنند بآنکه آن مال از اوست و با و میدهند آنرا یعنی مانع تصرف او نمیشوند و اندین
قبیل است که کیسه زری در میان جمعی باشد و آنرا بچهر سنده که این کیسه از شماست و آنها بگویند از ما نیست و یکی
از آنها گوید که از منست آنرا با و میگذازند و هم اگر گشتی در دریا بشکند پس متاع که آنرا دریا بکنار اندازد مال
اهل آن متاع است و آنچه برآرد دیگر بے بغواصی مال غواص میشود بموجب روایتی که در آن ضعف است مگر جم گوید
مصنف رحمه الله تصنیف روایت نموده و مذکور بود درین مسئله بیان نکرده صاحب مساک رحمه الله گفته که اقوی
اینست که آنچه صاحبان مال از آن مایوس شده و الله شایسته باشد و آنرا حکم مال مباح است که هر که برآرد بغوص مالک آن
میشود مانند اینکه شتر را در صحرائی آب و گیاه انداخته رفته باشد هر که آنرا بگیرد مالک آن میشود اگر بدون یاس
از اخراج گذاشته اند دیگری بغوص مالک نمیشود و حال نیست بر او اخراج آن عملا با لا اصل نهی مقصد اول
در بیان اختلاف احکام در دعوی املاک است و در آن چند مسئله است اول اگر نزع کنند دو کس در عین مال
که در دست هر دو باشد و بنیت نباشد حکم بآنکه آنرا به تصنیف قسمت کنند و بعضی فقها گفته که قسم میدهند هر یک را که
در نصف مقبوض اوصاف از و هم نیست و اگر دست یکی از آن دو بر آن مال باشد حکم میکنند حاکم که مال ذی الیه است
یا قسم او اگر مدعی التماس قسم کند و اگر انمال متنازع فیه در دست هیچکدام از متخاصمین نباشد و بدست ثالثی بود پس

اگر ذی الید تصدیق دعوی یکی از آنها کند آن یک را قسم میدهند بآنکه حق از دوم در آن نیست و مال تسلیم آدمی نمایند
و اگر ثالث بگوید که انبر دو هست حکم میکند بآنکه تنصیف کنند و هر کدام قسم بخورد که آن دیگر را در آن نصف حق نیست
و اگر ذی الید تکذیب هر دو مدعی کند بحال میگردد آن مال را در دست او تا وقتیکه مالک پیدا شود و او هم متحقق میشود
تعارض در شهادت در صورتیکه دو شهادت ضد یکدیگر باشد مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بآنکه فلان متاع مال
زید است و دو شاهد دیگر شهادت میدهند بان که همان متاع بعینه مال عمر است یا شهادت بدهند و شما بدید که این
پارچه را عمر خریده در صبح امروز و دو شاهد دیگر شهادت بدهند در همان وقت خالد آنرا خریده و اگر ممکن باشد
موافقت در میان شهادتین حاکم رفع تعارض میکند در میان آن دو شاهد و عمل به هر دو میکند چنانچه دو شاهد شهادت
میدهند که این پارچه مال زید و دیر و زبود و دو شاهد دیگر بگویند که مال عمر است امر و زلیس عمل موجب شهادت
دوم میکنند و شهادت اول تکذیب میکنند و اگر هیچ بین الشهادتین ممکن نباشد درین صورت یا عین مال در دست
هر دو حضم باشد یا در دست یکی یا در دست ثالثی اگر در دست هر دو باشد حکم میکند بآنکه آنرا تنصیف کنند زیرا که
هر کدام در نصف ذی الید است و دوم اقامت مینه بر نموده پس حاکم بموجب آن حکم می کند بان نزاع آنچه در دست
اوست و عطای آن بدعی و در صورت دوم که مال در دست یکی باشد حاکم آنرا بغیر قاضی میدهد نه بدعی الید اگر هر دو
بنه شهادت بلکه مطلق ندهند و سبب ملکیت بیان نکنند و درین مسکه قول دیگر هم هست که شیخ رحمه الله در کتاب خلاف
ذکر نموده و آن قول بعید است و آن اینست که غیر ذی الید اولی است خواه بنه شهادت بلکه مطلق بدید یا بسبب ملکیت
و اگر هر دو بنه شهادت بدهند بسبب ملکیت بعضی فقها گفته اند ترجیح بنیه ذی الید باید و او زیرا که در زمان حضرت
امیر المومنین علیه السلام در چهار پائی نزاع شده و مدعی و شما بدید که آن چهار پا در ملک او زائیده و مدعی
علیه هم و شما بدید که زائیده او زائیده آنحضرت علیه السلام حکم کرده اند به بنیه ذی الید و بعض دیگر ترجیح
داده اند به بنیه غیر ذی الید زیرا که بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ذی الید را بنیه نمی طلبند چنانچه قسم بدعی نمیدهند
که بنیه بر مدعیست و قسم بر منکر و بهین تفصیل معلوم شد که مدعی علیه را شریک مدعی در استحقاق قسم نمی شود و این قول
اولی است اما اگر دو شاهد ذی الید شهادت بدهند بسبب تملک و دو شاهد غیر ذی الید بملکیت او بسبب بیان
نکنند درین صورت حکم میکنند بشهادت ذی الید خواه آن سبب قابل تکرار نباشد مانند زائیدن حیوان و
یا فتن پارچه کتان یا تملک او تواند شد مثل بیع و شرا و ساختن چیریس مانند زیو و آلات و غیره و بعض دیگر از فقها
گفته اند که بلکه حکم میکند برائے غیر ذی الید هر چند بنیه او شهادت بلکه مطلق بدون سبب بدهند بموجب

حدیث بنوی که مذکور شد و قول اول اشبه است و اگر در صورت مذکور متنازع فيه در دست ثالث باشد و
تخامین هر دو بنیه بگذارد حکم کرده میشود به بنیه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت و اگر هر دو برابر باشند
درین صفت حکم میکنند برای آنکه شود او بیشتر باشند در عدد و اگر عدو عدالت هر دو مساوی باشند حکم میکنند بر
قرعه بنام هر که بگوید او را بعد تقسیم میدهند مال متنازع فيه و اگر نکول از قسم نماید دوم را بعد تقسیم میدهند و اگر هر دو متنازع
از قسم کنند آنرا تقسیم میکنند در میان آنها علی السویه و شیخ رحمه الله در بسوط گفته که حکم بقرعه میکنند اگر هر دو بنیه متنازع
بمطلق ملکیت بدهند و تقسیم میکنند علی السویه اگر هر دو بنیه شهادت بدهند بلکه مقید بسبب و اگر بنیه شهادت بمطلق
ملکیت بدهند و بنیه دوم شهادت بسبب حکم میکنند به بنیه سبب نه به بنیه مطلق و قول اول مناسب تر است بمضامین و آن
و آن اینست که حکم کرده میشود به بنیه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت لی اخره و متحقق میشود تعارض در میان
دو شاهد و یک شاهد یا دو زن و متحقق نمیشود تعارض در دو شاهد و یک شاهد و در قول نادرسی از شیخ زه است که متحقق
میشود و حکم بقرعه باید نمود و نیز متحقق نمیشود تعارض در میان یک شاهد و دو زن و یک شاهد و یک شاهد و حکم بقرعه
و یک شاهد و دو زن نه باشد و در صورتیکه حکم کردیم با بقسمت پس تقسیم مشروط است بآنکه امکان قیمت باشد باشد
اینکه متنازع فيه اموال باشد نه آنچه مستغنی بقیسم بود چنانچه متخیمین نزاع در زوجیت زنی کنند و هر دو بنیه بگذرانند
و شهادت بملکیت شیه از قییم راجح است بر شهادت ملکیت جدید مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بملکیت مال
تعلق بملکیت زید و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که این مال از سال گذشته تا حال ملک عمر است عمل بقول و دو شاهد
اول ارجح است و همچنین اگر یک بنیه بگوید که ملک قدیم زید است و دوم بگوید که ملک اقدم عمر و دو ترجیح بشهادت اقدم
ست بر قدیم و نیز شهادت بملکیت اولی است از شهادت بمصرف زیرا که تصرف احتمال ملکیت و عدم ملکیت هر دو
دارد و همچنین شهادت بسبب ملکیت اولیست از شهادت بمصرف سووم هرگاه دعوی کند متاعی را که در تصرف زید
باشد مثلاً زید بگوید که مال عمر است خصوصاً از زید رفع نمی شود خواه مقرر که عمر و است حاضر باشد یا غایب و اگر
بگوید مدعی ساج که قسم بدهند و اگر مدعی آنکه مال مستقسم متوجه میشود بداند برای آنکه اگر نکول از قسم کند باید
قسم بر مدعی نماید آن مال را بقسم تسلیم مدعی بلکه برای این تکلیف قسم میکنند که اگر نکول از قسم کنند تا آن آن مدعی بداند زیرا که
او حاضر شده در میان مدعی و مال او بسبب اقرار کردن بر آن مال را باقرار خود باید همان غیر بدو و شیخ
رحمه الله گفته که هرگاه مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال متنازع فيه ملک غیر است و نکول از قسم نفی حکم کند تا و آن
بر او نمی افتد لیکن اقرب آلت که تا و آن بر او نمی افتد چنانچه مذکور شد و اگر مقرر که عمر و باشد مثلاً آنرا کند

که مال من نیست حاکم او را محاطت مینماید زیرا که آن ملک مقر برآمده و در ملک مقرله داخل نشده و اگر مدعی اقامت
بنیه کند حاکم میدهد آتال را با و اما اگر مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال مدعی نیست بلکه مال شخصی مجهول است منازعه ازین
اقرار از او دفع میشود و کلیت میکنند و اگر تعیین مقرله کند چهارم هرگاه دعوی کند شخصی که با جرت و آدم حیوان را باطلان و مدعی علیه
گوید که بودیت پدری آنرا من و هر دو اقامت بنیه کند بر مدعی خود تعارض متحقق میشود میان دو دعوی و حکم بقرعه باید نمود
در صورتیکه بنیه بیکدام ترجیح بر بنیه دیگر است و داشته باشد باعتبار عدد یا باعتبار عدالت چنانچه قبیل ازین مذکور
شد پنجیم هرگاه دعوی شخصی کند خانه را که در دست کسی باشد و اقامت بنیه کند بر آنکه این خانه در دست من بود و در
یا از یکماه پیش ازین بعضی فقها گفته اند که نمی شود نمایان شهادت را زیرا که ظاهر اینست که ذی الیه مالک در وقت باشد
و به ثبوت تصرف دیگری در زبان سابق استماع مال از ذی الیه یعنی توان کرد و همین حکم است اگر بنیه بیارده که در زبان
سابق ملک او بوده و درین قول اشکال است زیرا که هرگاه تصرف حال استدلال ملکیت ذی الیه کند تصرف سابق
هم بحکم استصحاب مقید ملکیت بطریق اولی باشد و شاید اقرب قبول بنیه مذکوره است اما اگر شهادت به بنیه بی
که ذی الیه غصب نموده آنرا از مدعی یا با جرت گرفته از او حکم میکنند بموجب شهادت زیرا که این شهادت است ملکیت
مدعی و سبب تصرف مدعی علیه هر دو و اگر مدعی بگوید که این خانه را غصب نموده و دیگری دعوی کند که ذی الیه قرار
باستخانه برای من نموده و هر دو اقامت بنیه کنند حکم میکنند به بنیه منصوب منه و خانه را با و میدهند و تا و ان نمیدهند
مقرعه دوم را که اقامت بنیه که با قرار او نمود زیرا که چیلوله باین معنی منع تصرف مقرله نشد با قرار مقر بلکه به بنیه شده
پس مقرضان نباشد مقصد و و مداخلات عقود است هرگاه اتفاق کنندا جاره گیرنده و اجاره دهنده برجا
خانه معینی در ماه معین دنزاع کنند در اجرت موجد بگوید که در بدل ده و بهم اینخانه اجاره و دوم و مستاجر بگوید که شیخ در
و هر دو اقامت بنیه کند بر مدعی خود پس اگر مقدم باشد تا بیخ یک اجاره بر اجاره دوم عمل میکنند بمان مقدم
زیرا که دوم باطل است و اگر یک تا بیخ باشد تعارض لازم آید زیرا که در یکتا بیخ و دو عقد متنافی متحقق نمی شود
و صحیح نیست و درین وقت بقرعه فیصل میکنند و بنام هر که قرعه بر آید حکم بقول او باید نمود با قسم و این قول شیخ ماحمه الله
ست در بسوط و دیگری از طما گفته که عمل به بنیه موجد باید نمود زیرا که قول مستاجر بود با قسم او در نفی زیادتی
اگر موجد بنیه نمیداشت و هرگاه موجد زیادتی به بنیه نمود حکم بقول او باید کرد و درین هر دو قول نظر است اما قول
شیخ رحمه الله زیرا که دو بنیه اثبات تحقق عقدین متنافسین در یکتا بیخ میکنند پس حکم بطلان هر دو عقد باید نمود بقرعه
و هرگاه چنین باشد پس نمی توان گفت عمل بقول موجد کنیم بسبب اثبات زیادتی به بنیه لهذا مصنف درین مسئله تردد نموده

و اگر دعوی کند مستاجر که با جاره گرفته این خانه را تمام باین مبلغ و موجود بگوید که یک حجره این خانه را بتو اجاره دادم
بمبلغ مذکور شیخ رحمه الله فرموده که درین مسئله هم بقرعه حکم باید نمود و بعضی فقها گفته اند که قول قول موجب است و نفی
اجاره زیاده بر یک حجره و حکم بقرعه اشبه است زیرا که هر کدام از متخاصمین مدعی است بر دوم و حکم مشتهر شده بقرعه
انفصال باید نمود یعنی بعد از قسم هر دو اگر هر دو بنیه بگذرانند و تاریخ یکی باشد تعارض در دو دعوی شده پس اگر یکی از دو بنیه
ترجیح بر بنیه دیگر داشته باشد حکم بان باید نمود و الا بقرعه و در صورت اختلاف تاریخ به بیستین حکم میکنند بان که تاریخ
آن مقدم باشد و موجب باطل خواهد بود چنانچه قبل ازین هم مذکور شد ولیکن اگر مقدم بنیه حجره باشد حکم میکنند با جاره حجره
بحال اجرت و با جاره بقیه خانه یا پنج حساب جاره حجره اجاره بقیه خانه تواند شد مانند آنیکه اجرت حجره تمام خانه باشد
پس آنچه اجرت حجره شد و چون آن اجرت تمام خانه میدهد و علی هذا القیاس و اگر هر کدام از متخاصمین دعوی کنند که این خانه
را من خریدم و بهای آن بیایع دادم و خانه در دست مالع باشد و هر دو شاید بگذرانند حکم میکند حاکم بقرعه اگر هر دو بنیه
مساوی باشند در عدالت و عدد و تاریخ بیع و شرا و نام هر یک از قرعه بر آید خانه باو میدهند بعد از قسم و اگر بگوید که
باین مدعی فروختم و دوم دروغ دعوی میکند قبول نشود قول او زیرا که تکذیب بنیه لازم آید و لازم است مالع را بدوم
بازگشت قیمت کند زیرا که ممکنست که از هر دو قیمت گرفته باشد و به بنیه هم ثابت شده و اگر هر دو نکول از قسم کنند بقیه
میکند آن خانه را میان هر دو هر کدام آنها را نصف قیمت از بیایع میگیرد و آیا میرسد آنها را که فسخ مع کنند بسبب تبعض
بمبلغ از قبض اقرب نیست که میرسد زیرا که هر یک بیع و شرا می تمام خانه کرده بود و الحال که نصف بدهند مختار است در قبول
نصف و رد تمام و اگر یکی از آن دو فسخ کند دوم را میرسد که تمام بگیرد چه رفع مزاحمت دوم نماید و در لزوم بیع بر او
دوم تردید است اقرب آنست که هر گاه یکی فسخ کند بهر دو لازم میشود و فسخ نمی تواند کرد و اگر دعوی کنند و کس بیایع
و هر یک بگوید که او خریده این متاع را از من و هر دو مدعی اقامت بنیه بر مدعی خود کنند و اقرار کند به یک از آن
و وحکم میکنند بر او که قیمت را بمقرله بدهد و هم چنین اگر اعتراف کند بهر دو حکم میکنند بر او که بهر کدام یکیک قیمت کامل
بدهد و اگر انکار کنند ثالث و تاریخ هر دو بنیه مختلف باشد یا هر دو بنیه ادا سے شهادت بلا قید تاریخ حکم میکنند بر ثالث
یا دومی دشمن بدو مدعی زیرا که ممکنست که از هر دو خریده باشند آنها در دو تاریخ و اگر تاریخ هر دو بنیه یکی باشد تعارض
می شود در میان دو دعوی زیرا که ممکن نیست که ملک واحد از دو مالک باشد و محال است که دو عقد مختلف در یک
وقت برای دو کس شود و قرعه می اندازند در میان آنها و نام هر که بر آید باو میدهند با قسم او که از دوم در آن
حق نیست و اگر هر دو متعلق کنند از قسم قسمت کرده می شود دشمن در میان آنها و اگر دعوی کنند یکی که بیع را از زیر

خریده و شن را با داده دوم دعوی کند که من آنرا از عمر و خریدم و قیمت هم با و دادم و هر کدام بینه بگذرانند که مساوی باشند در عدد و عدالت و تاریخ در این صورت هم تقاضای می شود و حکم بقرعه باید نمود و نام هر کدام که بر آید بقرعه بعد قسم با و باید داد و اگر او و قسم مدعی دیگر کند و هیچ کدام قسم نخورد و تقسیم باید نمود و بیع را در میان هر دو و هر کدام نصف قیمت را از بایع خود بگیرد و میرسد هر روز که فسخ عقد کنند و هر دو شن از بایع بگیرند و اگر یکی از آن دو فسخ کند نیز جائز است و غیره مدعی دوم را که تمام بیع بگیرد زیرا که نصف دیگر بفسخ یک مدعی بایع دیگر نرسیده که از بیع او انتقال مدعی دوم کند و اگر دعوی کند خلاصه که آقا او را از داد نموده و دیگری دعوی کند که خریده انضمام را از پیش آقا او و انضمام در دست تالشی باشد که انکار هر دو دعوی کند و هر دو ثابت بینه کنند حکم کرده میشود بشهادت بینه که تاریخ آن مقدم باشد و اگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد حکم بقرعه باید نمود یا قسم آنکه قرعه بنام او بر آید و اگر هر دو ائتماع از قسم کنند حکم کرده میشود که نصف انضمام از او است و نصف ملک مدعی ابتیاع و او نصف قیمت را از بایع بگیرد و اگر مدعی مذکور فسخ بیع کند تمام عبد آزاد میشود بجهت بینه در رخ مزاحمت بینه بفسخ بیع او و آیا قیمت آن عبد را مشتری از بایع بگیرد بسبب سرایت حق و در نصف هم اقرب آنست که نیکوگیر زیرا که عتق نصف بشهادت بینه ثابت شده که مالک با اختیار نموده پس سرایت به نصف دیگر هم میکنند و تمام آزاد میشود و مشتری قیمت تمام از بایع واپس بگیرد یعنی در صورت فسخ مدعی اشتراک بسبب تبعیض صنفه و اگر فسخ کنند نصف عبد و نصف حر خواهد بود و بالا سر نیست و این ظاهر است

چند مسئله اول اگر شهادت بر پدر یا مدعی و اب بینه که آند اب را مدعی مالک است از فلان مدت باین معنی که آن حیوان ملوک که در فلان تاریخ ملکیت او متولد شده و از حال آن و اب با علم قطعی معلوم شود یا باعتبار اکثر مسئله بیشتر یا کمتر از آنست حکم بینه ساکت می شود زیرا که کذب آن محقق شده یعنی بشهادت پس اعتبار ندارد و درین حکم با کثر باعتبار ظن است و بعضی فقها گفته اند که بطن بینه حکم با سقاط بینه نمیتوان کرد تا قطع بکذب بینه حاصل نشود و این قول بهتر است و دوم هرگاه دعوی کند شخصی داب را که در دست زید است و اقامت بینه کند بر آنکه خریده آنرا از عمر و پس اگر بینه شهادت دهند با آنکه آند اب ملک بایع بوده که فروخته آنرا به مدعی یا شهادت بدهند با آنکه از عمر و خریده و ملک او است یا بگوید بینه که بایع تسلیم آن مشتری نموده حکم کرده میشود که آنرا به مدعی بدهد و اگر بینه شهادت بچرخد خریدن بدون انضمام ملکیت و بینه بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکند با استماع آند اب از ذی الیه و تسلیم مشتری نمودن حکم کرده میشود که آنرا به مدعی بدهد و اگر بینه شهادت دهند بچرخد خریدن بدون انضمام ملکیت بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکند با استماع آند اب از ذی الیه و تسلیم آن مدعی زیرا که گاهی خرید و فروخت در ملک غیر هم می شود و بچنین شهادت

حکم ثبوت ملکیت مدعی نمیشود و اذاله تصرف ذی الیه بکمال جائز نیست و نمیتوان قولیست و بعضی دیگر میگویند که حکم
تسلیم آن مدعی باید نمود زیرا که اشتراک حالت بر تصرف سابق دارد که آن دلیل ملکیت است سووم طفلی که نسب او معلوم
نباشد هرگاه در دست تصرف شخصی باشد و دعوی کند که غلام منست حکم میکنند در ظاهر بآنکه غلام اوست هر چند احتمال
کذب دعوی باشد همچنین اگر در دست دو کس باشد و اقرار و انکار طفل شرعاً معتبر نیست اما اگر بالغ عاقل باشد و انکار
غلامی خود کند قول اوست زیرا که اصل حجت است اگر دو کس ادعای غلامی آن بالغ عاقل کنند و او اقرار بغلامی هر دو
نماید حکم میکنند بر او و اگر اقرار یکی از آنها کند غلام همان خواهد بود و نه دوم چهارم اگر در دست دو کس گو سفندی نبویج
باشد مثلاً و هر کدام از آن دو دعوی کند که مذبوح از اوست هر دو اقامت بنیه نمایند بر دعوی خود بعضی فقها گفته اند
که حکم کنند بآنکه هر چه از آن مذبوح در دست هر کدام است یا بدیگری بدید و این قول لائق تر است نه هب یا یعنی بتقدیم
غیر ذی الیه همچنین اگر در دست هر کدام از تخمین گو سفندی باشد و دعوی کند هر یک که تمام آن گو سفند که در دست دوم
است از منست و هر دو اقامت بنیه کنند حکم کرده میشود بر هر یک که بگیرد و آنچه در دست دیگر است متزحم گوید حکم بر هر
هر یک بگرفتن آنچه در دست دیگر است مشروط است بآنکه اجزای آن منفصل باشد چه اگر متصل باشند و در قبض هر دو حکم
بتمسکیت باید نمود زیرا که قبض مشاع است چنانچه اگر بدست دو کس پارچه باشد و هر دو دعوی ملکیت تمام آن
پارچه کنند و اقامت بنیه نمایند حکم کرده میشود بآنکه هر کدام نصف آن پارچه بدهند و اگر گو سفندان باشد و باشند
و هر یک در دست یکی باشد حکم چنان منفصل الاجزاء دارد که آنچه در دست کسی است بدیگری باید داد و بمقتضای قول بتقدیم
بنیه خارج یعنی غیر ذی الیه بنطبق حدیث مشهور البینه علی المدعی و از متفرعات این مسئله که اگر یکی از دو تخمین
کافر باشد و دوم مسلم حکم میکنند بر آنچه حصه کافر شود ببنیه بودن و بر آنچه از مسلم شود بمذبح بودن هر چند که هر کدام
از آن دو جزو آنند هر یک اشتراع کرده اند نظر بر ظاهر تصرف شرعی که بالفعل دارند و قبح نمیکند در ان ثبوت تصرف
سابق زیرا که شرعاً آن تصرف باطل است علی مافی المسالك پنجم اگر شخصی دعوی کند گو سفندی را که در دست عمر است
اقامت بنیه نماید و عمر آن گو سفند را بدید و بعد از آن عمر و اقامت بنیه کند بر آنکه مال منست شیخ فرموده که آن
گو سفند برگشته میکرد و از آن شخص و این قول منی است بر آنکه در وقت تعارض دو بنیه حکم بنیه ذی الیه باید نمود
و ادله آنست که برشته نمیکرد و عمر و حکم بتقدیم بنیه شخص باید کرد که مدعیست ششم اگر دعوی کند شخصی تمام خانه را
که در دست زید است و عمر و دعوی کند نصف خانه را و هر دو اقامت بنیه کنند نصف خانه بدهند زیرا که در آن
نصف مدعی مزاحم است و در نصف دیگر تعارض دو بنیه شده پس بقرعه حکم باید نمود و آن نصف را باید داد بقرعه

بسم او قرعه برآید بعد قسم او و اگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود به تنصیف آن بنیها علی السویه پس مدعی تمام خانه را سه رطل آنخانه میرسد و مدعی نصف را پنج خانه و اگر آنخانه در دست هر دو باشد و یکی دعوی کند که تمام خانه از او است و دوم دعوی نصف خانه کند و هر کدام اقامت بنیه کند مدعی تمام خانه را تمام خانه باید داد و مدعی نصف را چیزی نمیبرد زیرا که او در ایدست در نصف خانه و بنیه ذی الید برای آنچه در دست او است مقبول نیست و اگر دعوی کند یکی نصف خانه را و دوم ثلث را و سوم سدس را و همه ذی الید باشند در این صورت تمام خانه را شش حصه فرض کنیم و دست هر کدام بر ثلث خانه است که دو حصه باشد و صاحب ثلث دعوی زیاده از آنچه در دست او است ندارد و در دست صاحب سدس یکس است زیاده از آنچه دعوی آن دارد که او را و مدعی ثلث را بهر آن دعوی نیست پس آنسدس را نصف مدعی نصف است که بانفس ام آن نصف برای او تمام میشود و همچنین اگر هر کدام از آنها اقامت بنیه بر دعوی خود نماید و اگر دعوی کند یکی از آن سه نفر تمام خانه را و دوم نصف را و سوم ثلث را و هیچکدام بنیه نداشته باشد حکم کرده میشود بانکه هر کدام ثلث خانه بدهند علی السویه زیرا که دست هر کس بر آن ثلث است و بر دوم و سوم لازم است که قسم بخورند برای مدعی کل خانه و بر مدعی علیه ثلث است که قسم بخورند برای مدعی نصف و اگر هر کدام اقامت بنیه کند پس اگر حکم کنیم ماکه در صورت تعارض دو بنیه حکم بنیه ذی الید باید نمود حکم آن مثل است که هیچکدام بنیه نداشته باشد زیرا که هر کدام از این سه نفر ذی الید است و ثلث و بنیه هم بر آن دارد و اگر حکم کنیم به بنیه غیر ذی الید و آن صحیح است در این صورت مسئله از دو دوازده حصه می شود و هر کدام متصرف ثلث است که چهار حصه باشد از دوازده حصه پس مدعی کل خانه را میرسد سه حصه از جمله چهار حصه که در دست او است بدون منازعی و چهار حصه دیگر که در دست مدعی نصف است زیرا که اقامت بنیه نموده مدعی کل بر آن بنیه صاحب نصف و بر آن معتبر نیست که ذی الید است و سه حصه دیگر هم منجمه چهار حصه که در دست مدعی ثلث است مدعی کل تعلق میگیرد پس باقی بینا ندیک حصه از جمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث بود و آنرا هر کدام از مدعی نصف کل دعوی میکنند پس قرعه اندازند آنرا در میان مدعی کل و مدعی نصف و نام هر کس که برآید او را قسم میدهند و تسلیم حصه با و میکنند و اگر هر دو امتناع از قسم کنند تقسیم آنحصه علی السویه در میان آنها میشود و حاصل میشود مدعی کل را ده و نیم حصه از دوازده حصه مذکوره و صاحب نصف را یک و نیم حصه و دعوی مدعی ثلث ساقط میشود و اگر آن خانه در دست چهار کس باشد و یکی از آنها دعوی کل خانه کند و دوم دعوی دو ثلث و سوم دعوی نصف و چهارم دعوی ثلث و در دست هر کدام رطل آنخانه باشد پس اگر هیچکدام بنیه نداشته باشد حکم میکنیم برای هر یک از آنچه در دست او است و قسم میدهم هر یک را برای دیگران که از حق آنها چیزی نگرفته و اگر هیچ کدام از چهار مدعی مذکور تصرف در خانه نداشته باشد و

متصرف دیگری باشد و هر کدام بر دعوی خود بینه بیاورند و درین صورت تقسیم خانه بپس و شش سهم میشود و خلاص میشود و اگر
 مدعی کل خانه ثلث آن که دوازده حصه باشد زیرا که در آن مدعی ندارد و بانی می ماند تعارض در میان مدعی کل و مدعی
 ثلثین در سددس که آن شش سهم است منجمه است و شش سهم مذکور و زائد است بر نصف که بیشه سهم باشد پس در آن شش
 سهم قرعه می اندازیم بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و نام هر که بر آید آنرا باو میدهم و بعد از آن باز تعارض میشود در میان
 مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف در سددس دیگر که اشد است بر ثلث که آن دوازده سهم است و باز قرعه می اندازیم
 در آن سددس بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف و نام هر یک اندان سه مدعی که از قرعه بر آید آن سددس را باو میدهم
 و بعد از آن بانی می ماند تعارض در ثلث بانی که دوازده سهم است در میان هر چهار مدعی پس قرعه می اندازیم در میان هر چهار
 و نام هر که بر آید آن ثلث باو میدهم و درین قرعه تسلیم سهام نمیشود بلکه بعد قسم آنکه قرعه بنام او بر آید درین مسئله مکنیت
 که جمیع قرعه بنام مدعی کل بر آید و تمام سهم و شش باو میرسد و آنرا تعجبی نیست زیرا که قرعه حکم الملی است در آن خطا
 نیست و اگر هر چهار مدعی قبول از قسم کنند تقسیم میکنیم حصه مذکوره منافع فیما را در هر مرتبه از مراتب مذکوره علی السویه
 در میان متنازعين پس باز صحیح میشود قسمت از سی و شش سهم مدعی کل را میرسد و دوازده سهم با تعارض چنانچه بیان شد
 بعد از آن در یک سددس که شش سهم میشود تعارض است در میان مدعی کل و مدعی ثلثین و مفروض است که هیچکدام سهم
 نمی خورد و آنرا المضا فاقسمت کنیم در میان مدعی کل و مدعی ثلثین پس سه سهم دیگر برای مدعی کل زیاده بر دوازده حصه
 شده و پانزده سهم باور سید و مدعی ثلثین را سه سهم باقی ماند و بعد از آن تعارض میشود در میان سه مدعی کل و مدعی
 ثلثین و مدعی نصف در سددس دیگر که شش است و آنرا اثلاثا تقسیم باید نمود و دو سهم منجمه آن مدعی کل به پانزده سهم
 می افزاید و هفده سهم میشود و مدعی ثلثین را هم دو سهم به سه سهم مرقوم افزود میشود و پنج حاصل میشود و مدعی نصف
 و دو سهم میرسد و بعد از آن باز تعارض میان هر چهار مدعی در ثلث که دوازده سهم باشد متحقق میشود و آنرا تقسیم ارباعا
 باید نمود و بجهر کدام سه سهم حاصل شود پس مدعی کل بر هفده سهم مذکوره سه سهم دیگری افزاید که مجموع سهام او است
 سهم میشود و مدعی ثلثین این پنج سهم مذکوره سه سهم دیگری افزاید که مجموع هشت سهم میشود و مدعی نصف را به دو سهم مرقوم
 سه سهم می افزاید و هجلی پنج سهم باو میرسد و مدعی ثلث را نه همین قسمت آخر که ارباعا میشود سه سهم حاصل میگردد و
 تقسیم با تمام رسد و اگر آنخانه در دست هر چهار کس باشد و هر کدام متصرف حصه چارم بود پس اگر هر کدام اقامت
 بینه کند بر مدعای خود شیخ رحمه الله فرموده که حکم کرده میشود برابر هر کدام راجع خانه را نه بر یک بینه و تصرف
 دارد و مصنف رحمه الله گفته که وجه این است که حکم به بینه خارج باید کرد نه بینه ذی البید چنانچه تصریح کردیم سابقا

میشود حکم بنیه هر کدام نسبت بانچه در دست اوست و فائده بنیه آنست که حصه هر کدام باید کرد از انچه در دست
 غیر او باشد بنیانش اینست که جمع کرده میشود دعاوی هر سه مدعی بر انچه در دست چهارم باشد و گرفته میشود از هر
 هر کدام حصه از انچه در دست اوست و حکم کرده میشود در میان آنها بقرعه و قسم و اگر امتناع کنند از بیعین و منقسم
 و متنازع فیہ بنیم علی السویه و در صورت مذکوره مفروضه قسمت به هفتاد و دو سهم میشود که هر کدام از چهار مدعی متصرف
 ربح باشد که بهیتره سهم است پس در مرتبه اول جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی نصف و مدعی ثلث را بر انچه در دست
 مدعی ثلثین است و آن بهیتره سهم است ربح هفتاد و دو سهم و مدعی کل و دعوی تمام بهیتره سهم بر مدعی ثلثین میکند و مدعی
 نصف بر او دعوی شش سهم دارد و زیرا که خود متصرف بهیتره سهم است و بهیتره سهم دیگر از مدعی علیه هم بخوابد از هر یک
 شش سهم و مدعی ثلث بر مدعی ثلثین دعوی دو سهم میکند زیرا که متصرف بهیتره سهم است و شش سهم دیگر بخوابد از هر یک ثلث
 او که بست و چهار است با تمام رسد پس سهم پنجمه بهیتره سهم مذکور عینا زعت دو مدعی دیگر لعاق مدعی کل میگیرد و حکم بنیه
 بدعوی تمام بهیتره سهم که ده سهم بدان داخل است و باقی میان شش سهم که از او دعوی میکند مدعی نصف پس در افتد سه
 می اندازند بنام مدعی کل و مدعی نصف و بنام هر که قرعه بر آید بعد از قسم آنها با و میدهند و اگر امتناع از قرعه و یا قسم کنند
 قسمت میشود علی السویه بنیافیر باقی میماند و دو سهم دیگر از انچه در دست مدعی ثلثین است که آنرا دعوی میکند صاحب ثلث و هم
 در آن قرعه بنام او و بنام مدعی کل میشود و بنام هر که قرعه بر آید آنها با و میدهند بعد از قسم و اگر امتناع کنند از قسم تقسیم
 میشود در میان آنها با السویه و در مرتبه دوم جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی ثلث را بر انچه در دست مدعی نصف
 است که آنهم بهیتره سهم است پس صاحب دعوی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد زیرا که دعوی او بر چهل و هشت سهم است
 بنحو آن بهیتره سهم را تصرف دارد و مدعی سهم دیگر بخوابد از هر کدام ده سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم میکند بر مدعی نصف
 و تتمه بدست مدعی نصف شش سهم میماند که آنرا دعوی میکند مدعی کل پس آن شش سهم لعاق میگیرد و بدعی کل حکم
 بنیه بلامنازعت دیگری و نیز مدعی کل قرعه می اندازد با مدعی ثلثین و مدعی ثلث بنام هر که قرعه بر آید بعد از قسم با و میدهند
 و اگر امتناع بقسم کنند هر یک نصف مدعی خود میگیرد و در مرتبه سوم جمع میکنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی
 نصف را بر انچه در دست مدعی ثلث است و آن هم بهیتره سهم است پس مدعی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد و دو
 مدعی نصف دعوی شش سهم و باقی میماند دو سهم برای مدعی کل بلامنازع و قرعه می اندازند بنام مدعی کل و بنام
 مدعی ثلثین و مدعی نصف در انچه هر کدام دعوی دارند بر آن بنام هر که قرعه بر آید بعد از قسم با و میدهند و اگر امتناع
 کنند از قسم تقسیم متنازع فیہ میشود در میان مدعی کل و هر کدام از مدعی ثلثین و مدعی نصف علی السویه

و در مرتبه چهارم جمع میکند دعوی تلتین و مدعی نصف و مدعی ثلث را بر آنچه در دست مدعی کل است آن سهم
 بهتر و سهم پس مدعی تلتین دعوی ده سهم بر مدعی کل دارد و مدعی نصف دعوی شش سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم
 پس فارغ میکنند دست مدعی کل را از تمام میرود سهم و هر کدام از مدعیان او میدهند آنچه به بینه ثابت شده است و درین
 صورتها تمام آنچه مدعی کل رسیده سی و شش سهم است از اصل مسئله که گفتاد و دو سهم باشد زیرا که در مرتبه اول چهارده
 سهم باور رسیده و در مرتبه دوم دوازده سهم در مرتبه سوم ده سهم و در مرتبه چهارم چیزی نمی یابد که دعوی بر اوست
 و مدعی تلتین را نیست رسید زیرا که در صورت اول سهمی ندارد و وجه دعوی بر اوست و در مرتبه دوم پنج سهم
 در مرتبه سوم هم پنج سهم و در مرتبه چهارم ده سهم و مدعی نصف را دوازده سهم میرسد زیرا که در مرتبه اول سه سهم میگردد
 و در مرتبه دوم چیزی ندارد و در مرتبه سوم سه سهم و در مرتبه چهارم شش سهم مدعی ثلث را چهار سهم میرسد در
 مرتبه اول یک سهم و در مرتبه دوم نیز یک و در مرتبه سوم چیزی ندارد که دعوی بر اوست و در مرتبه چهارم دو سهم
 و بیان این مسئله باین طریق در صورتیست که متاع گفتاد قسم چنانچه او الانیز گفته شد هفتم هرگاه متنازع کنند زن
 شوهر در متاع خانه حکم کرده میشود در آن به بینه هر که بینه بیار و مال اوست و اگر عاجز آیند از اثبات به بینه و دست
 هر کدام ازین دو بر نصف متاع باشد شیخ رحمه الله در مسووط گفته که هر کدام قسم بخورند بر این دوم و متاع مقسوم میشود در میان
 آنها علی السویه خواه آن متاع مخصوص مردان باشد مانند عاصه و زره و سلاح یا مخصوص زنان مانند مقنعه و پیراهن
 زنان یا صلاحیت مردان و زنان هر دو داشته باشد مانند اسباب و ظروف و خواه خانه ملک یکی از هر دو
 از آنها باشد یا مشترک بنیها و همچنین زوجیت بحال باشد در وقت نزاع یا زائل بود و برابر است درین حکم
 متنازع زوجین و متنازع ورثه آنها و در کتاب خلاف فرموده که آنچه صلاحیت مردان داشته باشد از مردانست
 و آنچه صلاحیت زنان دارد از زنان و آنچه لیاقت هر دو دارد تقسیم میشود در میان هر دو و در روایتی وارد شده
 که مال زن است زیرا که می آرد متاع را از پیش اهل خود بخانه شوهر و آنچه شیخ رحمه الله در کتاب خلاف گفته اشهر
 است در روایتی ظاهر است در میان علما و اگر دعوی کند پدر زن متوفیه که بعضی اشیا که در دست اوست بطریق
 رعایت با و داده بود و تکلیف بینه میکنند او را چنانچه دیگر اقربا را تکلیف اثبات می شود و درین باب روایتی
 وارد شده متضمن فرق در میان پدر و غیر پدر را که تکلیف بینه نباید کرد و آن روایت ضعیف است مقصد سوم
 در احکام دعوی میراثهاست و در آن چند مسئله است اول اگر جدید الاسلامی بمیرود و و پسر از او باشد و یکی
 از آنها دعوی کند که من هم مسلمان شده بودم در عین حیوة پدر و برادر او انکار آن کند قول قول برادر اول است

دوم تصدیق او نموده و قسم میدهند و از بر آنکه علم ندارند باسلام برادر دوم و یا یام حیات پدر و همچنین اگر دو برادر
بر ملوک مالکی باشند و هر دو آزاد شوند و اتفاق کنند بر تقدیم حریت یک برادر بر وفات مورث آنها و اختلاف کنند
بر تقدیم برادر دوم در بنصورت هم قول قول برادر متفق علیه است با قسم او و میراث مورث آنها همان برادر
ایم و دوم اگر اتفاق کنند بر دو برادر بر آنکه یکی از آنها مسلمان شد در ماه شعبان و دوم در غره رمضان و بعد از آن
مقدم در اسلام بگوید که پدر آنها پیش از رمضان مرده بود و وارث او منم و برادر در متاخر بگوید که او فوت
شده بعد از دخول ماه رمضان اصل بقای حیات است و ترک در میان هر دو مقسوم میشود علی السویه سوم
الرخانه در دست یکی باشد و دعوی کند دیگر که این خانه مشترک است در میان من و برادر دیگر من غائب
است بمیراث پدر و اقامت بنیه کند برین دعوی پس بنیه کامل شد یعنی قدم معرفت داشته باشد و واقف ظاهر
و باطنی وارث مذکور بود و شهادت بدید که سوای این دو برادر وارثی از پدر آنها نمانده تسلیم نصف خانه
بدعوی میکنند و نصف دیگر را در دست ذی الیه میگذارند تا حضور غائب و در کتاب خلاف گفته که بدست
ایمنی باید گذاشت تا آنوقت که غائب حاضر شود و لازم نیست که از وارث قابض نصف خصامن طلب شود
و اگر بنیه کامل نباشد و شهادت بدید بآنکه نمیدانند وارث دیگر سوای آنها تاخیر میکند حاکم و تسلیم نصف خانه بدعوی
ناهنگامی که تحقیق کند و تفطیش رفته کند بر وجه اتم بنوعیکه اگر وارث دیگر میبود البته بر او ظاهری شد بعد از آن
تسلیم خانه بدعوی کند و خصامن بگیرد از او احتیاطا اگر وارث دیگر پیدا شود تسلیم حصه او با و نماید و اگر مدعی صاحب
قرض باشد مانند شوهر یا زن که هر کدام را حصه مفروضه است زوج را نصف با عدم ولد و ربع با ولد و زوج
را ربع با عدم ولد و بمن با ولد و بمن صورت اگر حاکم را یقین حاصل شود بعدم وارث دیگر حصه تمامه بهر کدام
میدهد و بر تقدیر عدم یقین آنچه حصه یقینی او باشد با و بدهد و اگر وارث دیگر هم باشد آن حصه به او
میرسد پس زوج را ربع و زوج را ربع ثمن میدهد بالفعل بدون تکلیف خصامن و بعد از تحقیق و تفطیش تمام حصه
میدهد با آنها خصامن گرفته و اگر وارث مدعی از آنها باشد که وارث دیگر حاجب و مانع او شود مانند برادر
که او لا مانع او میشوند پس اگر اقامت بنیه کامله کند چنانچه مذکور شد تمام مال او میدهند و اگر بنیه غیر کامله بیارد
بعد از تحقیق و تفطیش احتیاطا خصامن گرفته مال با تسلیم بنیایند چهارم هرگاه بمیرد زنی و پسران زن بگوید
برادر زن که او لا پسر مرده و بعد از آن زن پس میراث هر دو بمن میرسد و شوهر زن انصافا دوزج بگوید که
اول زن مرده و بعد از آن پسر تمام مال بمن میرسد حکم میکنند بدعوی هر که بنیه بیارد و در صورت عدم بنیه

حکم نمی کنند هیچ که ام ازین وود دعوی زیرا که میراث بدون تحقیق حیات وارث نمی باشد پس میراث نمی برد و او را
از پسر و نه پسر از مادر ترک پسر را پدر او میدهند و ترک زن تقسوم میشود در میان برادر و زوجه و هیچ اگر کسی بگوید که
این کثیر ملک منست که بارت پدرم رسیده و زوجه پدرش بگوید که این مهر منست که پدر تو آنرا مهر من کرده و بعد
از آن هر دو اقامت بنیه کنند حکم کرده میشود به بنیه زن زیرا که ادای شهادت کرده اند بر آنچه ممکن است عدم اطلاع
بنیه مدعی دیگر بر آن مقصد چهارم در بیان اختلاف در ولد است هرگاه دو کس طی کنند زنی را بنوعیکه شریعت
نسب و لمحق بواسطی شود یا باین طریق که زن یکی باشد و دوم وطی شبهه کند یا هر دو نشسته طی کنند یا زوجه هر دو
شود و بعد فاسد یعنی هر یک با و عقد نکاح کند بدون اطلاع بعد دیگری و بعد از آن ولد آورد آن زن که شش ماه
یا زیاده از شش ماه که از کمال مدت حمل زیاده نباشد از هنگام وطی هر یک تا روز ولادت آن ولد گذشته باشد و
امکان تولد او از هر کدام بود و قرعه می اندازند در میان هر دو و اطمینان هر یک بر آید ولد با و لمحق میشود خواه هر دو وطی
کنند مسلمان باشند یا کافر عبد باشند یا آزاد یا مختلف در اسلام و کفر و آزادی و بندگی یا یک و اطمینان پیدا باشد
و دوم پسر او و این در صورتیست که هیچ یکی از آن دو بنیه نداشته باشند و لمحق میشود و نسب له بغیر اش غیر مشترک و
بغیر اش مشترک مدعی منفرد و دعوی مشترک در صورتیست که زن طاهر کرده میشود به بنیه و با عدم بنیه بقرعه مترجم گویند
این در صورتیست که هر دو وطی در یک طهر شده باشند زیرا که در دو طهر شود حیض متخلل علامت عدم حمل است از
وطی اول مگر آنکه قائل شویم با مکان حیضی محل چنانچه مذکور بعضی فقها است و فرایش منفرد و تحقق میشود و آنکه زوج حاضر
باشد و با او میخوابیده باشد و فرایش متعدد و فرایش فرج و فرایش طی شبهه است و نکاح فاسد یا دوزوج بشرط عدم
اطلاع آنها بر حقیقت حال و شهادت بنیه بالحق ولد در صورت اشتباه باین طریق می شود که بنیه ادای شهادت
کنند بر قول معصوم بانبات ولد بعد از آن الاخر و الا علم غیب مخصوص جناب حدیث است بر شهود از کجا حاصل
میشود و قرعه هم حکم خداست و بعضی عامه قائل شده اند بلکه در صورت اشتباه مذکور حکم بعلم قیاضه باید کرد
و عمل بقول قافلی و کاهن حرام است با حدیث صحیحین

کتاب الشهادات

این کتاب در بیان احکام شهادت است شهادت در لغت بمعنی خبر دادن از یقین است و در شرع خبر دادن
از حقی است که لازم باشد بر غیر و واقع باشد آن خبر دادن از غیر حاکم پس اخبار حقتعالی و رسول و ائمه علیهم
السلام و اخبار عامه حکام دیگر از تعریف شهادت برآید و کتاب و سنت برای شهادت و احکام آن بسیار وارد

شد قال لا تعالی و شہدوا شہیدین من رجالکم وقال سبحانه ولا تکتبوا الشہادۃ و من یکتمہا فانه اثم قلبہ و از
 پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ اند کہ سائلی از آنحضرت سوال کرد از شہادت در جواب فرمودہ اند
 کہ حی بنی آفتاب را گفت بلی یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس فرمود کہ بر مانند آن شہادت بدہ والا و اگر
 کلام درین احکام منحصراست در پنج طرف اول در بیان صفت شاہد است و شرط است در شاہدش
 صفت اول بلوغ پس قبول نمیشود شہادت طفل و ام کہ بالغ و مکلف شود و بعضی فقہا گفته اند کہ شہادت
 طفل ممیز ہر گاہ دہ سالہ باشد قبول میشود مطلقا یعنی خود دعوی زخم زدن یا دزدی و دعوی قتل و این
 قول متروک است و عبارات فقہا در قبول شہادت آنها در جراح و قتل مختلف است پس روایت نمود
 جمیل از حضرت صادق علیہ السلام کہ قبول میشود شہادت آنها در قتل و آنچه او لا بگویند آنرا قبول میکنند
 و اگر ثانی خلاف بگویند مسموع نمیشود و مثل بعین روایت محمد بن جریر ہم از آنحضرت نقل کردہ شیخ رحمہ اللہ در
 نہایہ گفته کہ قبول میشود شہادت آنها در جراح و قصاص و در کتاب خلاف گفته کہ قبول میشود شہادت آنها
 در جراح مادام کہ از ہر یک متفرق نشوند و اجتماع آنها بر امر مباحی باشد و مصنف رحمہ اللہ گفته کہ جرأت نمودن بر قتل
 نفوس بر دایتین مذکور تین کہ خبر واحد است و بعد تو اترا نہ سیدہ خطر دار پس اولی اینست کہ بشہادت اطفال
 ممیز دہ سالہ بشرط ثلاثہ در جراح مقبولی شدند در قتل آن دہ سالہ بودن طفل است و بقای اجتماع آنها کہ از ہم
 متفرق نشدہ باشند و آن اجتماع بر امر مباحی بود نہ امر غیر مباح اقتصارا علی موضع الوفاق و دوم کمال عقلست
 پس قبول نمیشود شہادت دیوانہ باجماع علمای مادیوانہ کہ جنون دوری داشته باشند پس باکی نیست در قبول شہادت
 او در حال افاقت لیکن بعد از احتیاط حکم در تعقیبش حال بنوعیکہ بہ یقین معلوم کند کہ بپوشش اصلا مختل نیست
 و ذکای او بدرجہ کامل است و همچنین مسموع نیست شہادت کثیر السہو زیرا کہ میشود چیزی کہ فراموش میکند
 پارہ از ان پس غیر میدہد قائمہ الفاظ معانی را بتغیر عبارت درین صورت واجبست بر ہر حکم کہ احتیاط کند در قبول
 شہادت او و تا معلوم نکند کہ سہو در مشہود بہ مکرر و حکم بشہادت او نہ نماید و همچنین مسموع نیست شہادت
 ابلی کہ غفلت کند در کار و بہ خلع و فریب تنزدی و مردم در غلط افتد من حیث لا یشرع زیرا کہ او متقطن نمی شود
 بامور مصالح و مفاسد و نیایداری بخورد پس لازم است کہ قبول شہادت او نکند مادام کہ متحقق نشود نزد حکم
 عدم غلط او در مشہود بہ و آن امری باشد کہ غالباً در ان شہود غلط بوقوع نیاید و اگر گاہ غلط و سہو از کسے
 بہ وقوع آید قدح نمی کنند در شہادت او زیرا کہ سلاست از ان نمی باشد و مستبعد است علی

ما فی المسالك معلوم ایمان است پس بقبول نیست شهادت غیر مومن از فرق مخالفین هر چند متصف باشند باسلام مومن نه بر غیر مومن زیرا که متصف است به ظلم و فسق که مانع قبول شهادت اند ولیکن قبول میشود شهادت ذمی یعنی کلام کتاب که ملزم بشراط ذمه بود و در میان خود عادل باشد در وصیت بمال خاصه نه وصیت ولایت که از اوصایت گویند هرگاه یافته نشود از عدول مسلمانان کسی که شاید وصیت بمال تواند شد و شرط نیست که موصی در غربت بمسافر باشد و در روایتی اشتراط غربت شده و آن روایت معمول نیست بسبب ضعف و ثابت میشود ایمان شاید بمعرفت حاکم یا باقامت بمنه بر ایمان او یا باقرار بآنچه شرط ایمان است و آیا مقبول میشود شهادت ذمی بر ذمی بعضی گفته که مقبول نیست همچنین مقبول شهادت ذمی بر غیر ذمی و بعضی دیگر میگویند قبول میشود شهادت عدول بر ملتی بر اهل ملت آنها و این قول مستند است بسوی روایت سماعه از حضرت صادق علیه السلام و عدم قبول شبهه است باعتبار ضعف سند روایت مترجم گویند صاحب المسالك گفته که ظاهر کلام فقها اینست که متفق اند بر اشتراط ایمان در شاهد و اتفاق علما حجت است و مصنف استدلال بر اشتراط مذکور نموده و باینکه غیر مومن فاسق است و ظالم زیرا که اعتقاد او فاسد است و فساد اعتقاد از اکبر کبار است و حقتعالی فرموده ان ظالم فاسق فیما فقیهین و قال تعالی ولا تکرهوا الی الذین ظلموا فتمسکم الناس و درین کلام نظر است زیرا که فسق متحقق نمیشود بکفر معصیت مخصوصه یا علم بکونه یا معصیت یا با عدم علم بلکه با اعتقاد بودن آن معصیت طاعت مخصوصه یا اعتقاد اینکه از اهم طاعات است خواه آن اعتقاد باطل ناشی از نظر فاسد باشد یا از قیود الافلاک اعتقاد باطل سو قتی فسق باشد که با وجود علم به بطلان معتقدان باشد و این در الواقع است هر چند چه حال توهم نموده اند اکثر مخالفان حق چنین اند و این توهم ناشی از عدم علم بحقیقت حال و تحقیق آنست که عدالت متحقق میشود و جمیع اهل ملل هرگاه بمقتضای مذرب خود عمل کنند و اخراج بعضی از آنها از عدالت و حکم بعدم قبول شهادت آنها محتاج است بدلیل و قبول شهادت اهل ملل مسمیه در وصیت که بعد ازین مذکور خواهد نیز بران دلالت دارد و بقول مصنف رحمه الله هرگاه مخالف مذرب حق ظالم و فاسق باشد از قید عدالت شاید بیرون رود و احتیاج اشتراط ایمان نباشد انتی کلام المسالك و الله اعلم بحجم عدالت است زیرا که طینان نیست بقول کسی که ظاهر الفسق بود و شکلی نیست در آنکه زائل میشود عدالت باز تکاب گنا مان کبیره مانند قتل نفوس و زنا و غلام و غصب اموال معصومه که شارع تجویز بصرف آنها کرده باشد همچنین صرر بر صغائر یا ایقاع صغائر غالباً اما اگر بطریق مذمت مرکب صغیره شود بقول بعضی فقها قدسی در عدالت نمیکند زیرا که جتناب از کبائر و صغائر نادر الوقوع و مخصوص معصوم است و اشتراط آن موجب التزام امور شاقه و باعث حرج میشود و بعضی دیگر گفته اند که رکاب صغائر هم موجب خروج از عدالت میشود زیرا که تدارک آن باستغفار میشود هرگاه شخصی مرکب صغائر شود و تدارک

آن باستغفار کند عادل نباشد و قول اول شبهه است و بعضی توهم کرده اند که صفات گناه نیست که بحسنات معفو میشود
 و این توهم سزاوارست که اعراض باین نحو و زیرا که وجوب ندارد و بلکه هر گناه صغیره است به نسبت با فوق این گناه
 و کبیره است نسبت با تحت و هر فرق را میرسد که اصطلاح کن بخلاف اصطلاح قوم دیگر و اصطلاحی که اصطلاح و از ترک مندوبان آدمی
 از عدالت بر نمی آید هر چند هیچ مندوبی به عمل نه آرد و ما دام که بحد توان و استخفاف بسنن نبوی نرسد ششم علما تفسیر
 گناه و کبیره اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که کبیره گناهی است که فاعل آن مستوجب حد شرعی باشد و بعضی دیگر میگویند
 که در قرآن مجید یا در احادیث نبوی بر آن تمهید شدید وارد نشده باشد و قول سوم آنست که کبیره گناهی است که
 هتعالی و عید بر آن آتش کرده و از حضرت صادق علیه السلام هم باین مضمون حدیث مرویست و در روایتی هفت
 مذکور است که کبیره اند و در روایت دیگر قریب به هفتاد وارد شده و بعضی علما در عدالت اشتراط مروت نیز نموده اند و بعضی
 فقها گفته اند که انهم صفتی است معتبره و هر چند جزو عدالت نباشد و وجه نیست که شهادت کسی که حیاء و مروت نداشته باشد
 مقبول نیست و گفته اند که صاحب مروت کسی است که محافظت نفس خود کند از اوباش و در حضور مردم مرتکب
 امور خبیثه و تیه نشود و کارهای که باعث مسخره و خنده باشد بعل نیارد و بخشک خلایق شود و سیرت اقبال و اقران
 زمان خود و مکان خود اوقات بگذرانند پس هر که پوشد لباسی که لائق بائمال او نباشد چنانچه فقیه لباس لشکری بپوشد
 و تاج لباس جمال و بهمان لباس تردد در میان مردمان کند که بر او خنده میکردند باشند تارک مروت باشد و ازین قبیل
 است نیز برهنه در بازارها و جاسع خلایق راه رفتن از کسی که لائق بحال و چنین حرکتی نباشد و پا دراز کردن در مجالس
 و خوردن در بازارها مگر آنکه بازاری باشد یا مسافر بود که خانه نداشته باشد و به بوسیدن زن خود یا کینه خود
 در حضور مردمان و حکایت آنچه در میان او در نش و خلوت گذشته باشد و حکایات مضحکه بسیار نقل میکرد و باشد
 و با همسایگان و اهل و عیال خود بد سلوکی کند و در امور محقر و نیک گیری و مضائقه نماید و همچنین مرد معتبری
 باشد و برای خست و دناست سقائی خانه خود به نفس خود کند و از بازار مطعومات بر خود بار کرده بخانه
 می آورد و باشد از راه بخل و اگر برای اقتدا بسلف صالح که تارک تکلفات رسمیه بودند اند نماید قاضی مروت
 نیست چنانچه مسئله اول کسی که مخالف حق باشد در چیزهای از اصول عقائد مردود و الشهادت است
 خواه آنرا بتقلید دیگر معتقد خود ساخته باشد یا با جهاد غلط در کرده نمی شود و شهادت کسی که
 مخالفت در فروع کند و معتقد اصول عقاید حق باشد و لیکن شرطست در فروع مخالف اجتماع نباشد و ماکم
 بنفسق او حکم نکند هر چند در اجتهاد مخطی باشد مترجم گوید مراد باصول مسائل توحید و عدل نبوت و امامت

و معاد است اما فروع عقائد مذکوره از معالی و احوالات که از فروع علم کلام است اختلاف در آنها ضرری در قبول شهادت ندارد زیرا که آن امور از مخطونات است و در میان علما یک فرقه همدان واقع شده و مراد بفرع و اینجا مسائل شرعیه فرعیه است که تعلق با افعال کلغین دارد زیرا که آنها مسائل جبر و ایله و الا که آنها از کتاب سنت لطنی است و مراد باجماع که مخالفت آن در قبول شهادت کند اجماع همه مسلمانان است قاطبه باجماع امامیه که معلوم باشد و خول معصوم در آن و در بعضی عبارات قول مشهور را هم مجمع علیه گویند و مخالفت آن قاضی در قبول شهادت نیست و اصطلاح چنین شده که اندر هم قول جماعی میگویند و این دو اصطلاح را خبر دار باید بود که طالب علم غلط نیفتد و و هم کسی که قذف محسنه کند یعنی مردی از غیر مشهوره بزرگوار نسبت بزرگوار نماید چنانچه در کتاب الحدود مذکور خواهد شد و چهار شاهد بسیار و دو اور احد قذف بزرگوار شهادت او مقبول نیست بموجب آیه کریمه و اگر توبه کند قبول میشود شهادت او و حد توبه آنست که تکذیب نفس خود کند هر چند راست گفته زیرا که با عدم مینه حق تعالی امر بکتمان فرمود پس با اعلان آن خطا کرده و خلاف حکم خدا به عمل آورده و برین صورت واجبست بطریق توبه تکذیب نفس خود کند که باطنا کذب نباشد و بعضی فقها گفته اند که اگر کاذب باشد در قذف تکذیب نفس خود کند و اگر صادق تخطیه نفس خود کند علانیه زیرا که خلاف امر حق نموده و قول اول مردیست و بعضی فقها شرط کرده اند با توبه بفعال آوردن علی صالح هم سوای توبه که موجب محو شدن گناه قذف باشد و در آن تردد است و اقرب آنست که استمرار بر توبه هم عمل صالح است هر چند در یک ساعت باشد و اگر اقامت مینه بر قذف کند یا تصدیق کند قاذف را مقتضای این صورت حدی نیست بر قاذف و شهادتش هم رد نمیشود و معصوم بازی با آلات قمار اقسام آن حرام است مانند شرطی و نرد و چهارده خانه و سوای آن خواه قصد تحصیل زیرکی داشته باشد یا مجرب بازی برد و احوال چهارم شراب خمر و سکر می رود و شهادت است و فاسق خواهد از آب انگور باشد و یا از خرمای پخته یا نیم خام یا عسل یا مزج باب که نصفش آب بود و هر چند یک قطره از آن بخورد و همین است حکم قحاع هم یعنی شراب مجهول الاصل حکم آب انگور که بغلیان آید یعنی آن آلا شود خواه خود بخورد و یا با تشن سگاید کند و بکند لکن بخوش آید و دولت آن کم شود اما سوای آب انگور از آب خرمای خشک یا خرمای تر و غیر آن پس اصل در آن حلیت است مادام که سکر پیدا نکند و اگر شراب سازد برای آنکه سرگشته شود و تصور می ندارد خواه خود بخورد سکر نشود یا با ندر خستن دوی در آن چنانچه فقها گفته اند چنانچه است و مصنف جمله سکر خنما نموده و آنکه در آن دراز کردن آواز است که مشتمل بر ترجیع باشد یعنی گردانیدن آن در گلو باعث طرب شود و بعضی فقها بموجب هم گفته اند و فاعل غنا و سامع آن هر دو فاسق اند و شهادت آنها مردود است خواه آن غنا در خواندن شعر کند

یا در تلاوت قرآن عظیم و جائز نیست حالیکه برای سرعت سیر شتران بخوانند شترانان شیخ علی رحمه الله در کتاب شرح قواعد مرآئی حضرت امام سید الشهدا علیه السلام هم استثنا نموده بعضی متاخرین علمای گفته اند بشرطیکه بدستور الحان و عبار بخوانند که در مرآئی معمول آنها بود و چنانچه قبل ازین مذکور شد و حرام است از شعر آنچه متضمن کذب یا بجهل و سوء فطرت یا عیبت عشق بزرگی معروفه که حلال نباشد برای او و سوای این اقسام شعر مباح است گفتن و خواندن از اشعار مترجم کوبا بعضی گفته اند که شعر هم کلامی است حسن آن حسن است و قبیح آن قبیح و آنچه مشتمل بر فحش و شتم و بجهل و سوء فطرت باشد حرام خواه در آن صادق باشد یا کاذب و اگر شعری مشتمل بر تعریف حسن جمال زن غیر عیبت باشد منافی عدالت نیست شعر گفتن و خواندن هم منافی عدالت نباشد و لیکن اکثر از آن مکروه است بهوجب آیات و اسناد علم ششم فی وجود و جحک سوای نماز الا وادوات لهو حرام است و نوازند و شنوند و آنها فاسق و مردود و الشهادات اما درونی در عروسها و ختنه ها خاصه جائز داشته علی اگر چه هفتم حسد یعنی خواهش زوال نعمت مومن و بغض عدوت با و حرام است و آشکارا عدوت با مومن بدون باغی دینی موجب خروج از عدالت میشود اما اگر در دل داشته باشد و اعلان نکند حاکم شرع او را حکم بفسق و خروج از عدالت نمیتواند کرد و هر چند مرکب حرام باشد هفتم پوشیدن لباس حریر محض است بر مردان اختیار در غیر حرب و لابس آن مردود و الشهادت میشود و در ترکیه کردن بر پا آنچه حریر و فرش کردن آن مردود است و در ترا جواز دارد شده و شیخ علی رحمه الله تجویز التحان نیز نموده و همچنین حرام است انگشت طلا پوشیدن و زینت نمودن به طلا مردان را نه هم گاه داشتن کبوتران برای الشرف فرستادن مکاتب حرام نیست و اگر گاه دارد آنها را برای سیر و تفریح و بازی و چرخ زدن آنها مکروه است و سبب خروج از عدالت نمیشود و اگر و بندگی بر آنها قمار است و حرام و هم رو نمیشود و شهادت هیچکدام از ارباب صنایع و نیمه مکروه و نیمه مانده زگرگی و فروختن غلامان و کینزان و بافندگی و حجامت هر چند در وفایت بدرجه کمال رسیده باشد مانند سرگین کشی و کلخن بانی زبیر که مایه قبول شهادت بر تکرار و صلاحیت است نه بر حرفه بانی زوال حکم از او صاف نشود آنست که شاید هفتم نباشد بطلب نفع برای خود و بیان آرا در چند مسئله میشود اول قبول نمیشود شهادت کسی که در اثبات دعوی یا نفع عام نمیشود مانند شهادت شریک نفع شریک دیگر در مال مشترک و شهادت صاحب دین برای نفع محجور علیه جهت افلاس زیر لکی آنچه بان شهادت ثابت شود که مال محجور علیه است آنرا صاحب دین بگیرد و شهادت آقا برای غلام خود که او را اجازت داده باشد آقا در قرض دادن و شهادت وصی در آنچه بوصایت او داشته باشند و همچنین قبول نمی شود شهادت کسی که قبول شهادت دفع ضرر سے از او شود مانند شهادت عاقله بر جرح شهید و جنایتی که دیت آن بر عاقله باشد

وبعد ازین مذکور خواهد شد در پنجین شهادت وصی وکیل بحجج تنویر مدعی موصل و موکل در مال متعلق به صاحب
 ذکالت زیرا که سهم بطلب نفع یا دفع ضرر و شهادت سهم مردود است بنصر اجماع علما و هم عداوت دینی مانع
 شهادت نمیشود زیرا که شهادت عدول مسلمانان بر ضرر کفار مقبول است اما عداوت دنیوی پس آن مانع قبول
 شهادت است خواه متضمن فسق باشد که بان از عدالت بر آید یا نباشد و عداوت معلوم میشود گاهی باین علامت که بعضی
 یکی دیگری خوش بود و بخوشی یکی دیگری ناخوش یا در میان تقاضای دفع شود یعنی یکدیگر را قذف کنند و همچنین
 قبول نمیشود شهادت بعضی رفقای سفر برای بعضی دیگر بر قاطع طریق آنما زیرا که بحال تهمت است شاید بر اے
 نفع یکدیگر اتفاق برین شهادت کرده باشند اما اگر شهادت بدید دشمن برای نفع دشمن قبول میشود یعنی در صورتیکه
 عداوت متضمن فسق نباشد زیرا که جای تهمت نیست سوهم علاقه نسبی هر چند قرابت قریبه باشد مانع قبول شهادت
 نیست مانند اینکه پدر شهادت بدید برای نفع پسر خود و برای ضرر او و پسر برای نفع پدر خود و برادر خود برای ضرر
 برادر خود و در قبول شهادت پسر برای ضرر پدر خلاف کرده اند اظهر اینست که قبول نمیشود خواه شهادت بدید بر آنچه
 موجب ضرر مالی پدر بود یا ضرر بدنی مانند قصاص و عداوت همچنین قبول میشود شهادت زوجه برای نفع زوجه در صورتیکه
 با زوج شاهد عدل دیگر هم باشد و بعضی فقها در زوج هم ذکر کرده اند شهادتش برای نفع زوجه مشروط است با تمام
 شاهد چنانچه در زوجه شرط است انضمام مذکور آنرا دلیل نیست و شاید فرق میان زوج و زوجه این باشد که زوج
 مخصوص است بقوة مزاج که دواعی رغبت نفسانی غالباً او را نمیتواند باعث شد بر شهادت زور هر گاه به صفت عدالت
 موصوف باشد بخلاف زوجه که زنان ضعیف المزاج میباشد و ممکن است که غلبه غیبت اوقات زوج آنها را باعث افتراء
 بر شهادت زور شود و فائده ظاهر میشود در صورتیکه شهادت بدید برای نفع زوجه و دعوی یکدیگر شاهد با قسم مدعی
 حکم جائز باشد مانند وصیت چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد پس درین صورت حاکم حکم بشهادت زوج تنها با قسم
 زوجه مدعی میکند حکم بشهادت زوجه تنها بدون انضمام عدل دیگر برای نفع زوج با قسم زوج میباید قبول میشود
 شهادت دوست برای نفع دوست هر چند صحبت و ملاطفت در میان آنها مستحکم باشد زیرا که صفت عدالت
 مانع مسامحه و امر شهادت است چهارم قبول نمیشود شهادت ساکن بکف یعنی خود مرکب سوال شود زیرا که او
 بغضب می آید هر گاه کسی را سوال او کند و نیز این کار دلیل خواری نفس و استیلا برین در امور مالی نتواند
 و اگر بحکم اضطرا این کار کند بطریق ندرت ضرر نمی رساند و در قبول شهادتش بیستم شهادت محام
 و اجیر در دعوی میزبان و مستاجر مقبول است هر چند آنها را میل خاطری مدعی باشد و اتهام آنها را بر طرف

میکند عدالت و اعمال آنها مترجم گوید همان ازین جهت که همان است باتفاق علما شہادت او قبول می شود
و مردود شہادت نیست و در باب اخیر ما دام که اجیر بود بعضی فقها خلاف نموده اند بسبب اختلاف روایات
و صاحب مساک گفته که ممکنست که روایات نمی را تحمل بر کسبیت کنیم یا تخصیص کنیم یا کله اجیر متهم باشد دران شہادت
بجلب نفی یا دفع ضرر می تا جمع بین الروایات شود معذرا روایات نمی را تضعیف هم نموده اند یا اعتبار ضعف
سند را سد اعلم و در لواحق شش مسئله اول طفل ممیز غیر بالغ و کافر و فاسق معین الفسق هرگاه و یا بچگی
داشته باشد و بعد از ان زائل شود از ان مانع قبول شہادت و اقامت شہادت بان نماند قبول می شود
شہادت آنها زیرا که تمام شرائط قبول در آنها متحقق است و اگر یکی از آنها اقامت شہادت کند در وقت مانع
و حاکم رد کند شہادت او را و بعد از ان اعاده شہادت کند بعد از زوال مانع قبول میشود و همین است حکم غلام که
اگر شہادت بر ضرر آقا بدهد و حاکم رد کند شہادت او را و بعد از ان آزاد شود و اعاده شہادت سابق کنی یا ولد
شہادت بر ضرر والد خود بدهد و آنرا قبول نکنند و بعد از ان پدرش بمیرد و اعاده شہادت کند بر ضرر خود و شرکای
خود و افاست که همان فسق خود می نموده باشد هرگاه اقامت شہادت کند و حاکم بعد از علم بفسق او رد شہادتش کند
پس تبع بکند و اعاده شہادت سابق نماید و درین صورت متهم میشود بر حرمت و دفع شبهه فسق از خود با اتهام در اصل
ظاهر و شہادتش قبول نیست ولیکن اشبه قبول است یعنی بعد از تحقق قبول از مواضع مستتر است و در بعضی فقها گفته
که قبول نمیشود شہادت غلام اصلا و بعض دیگر میگویند که قبول میشود مطلقا خواه بر ضرر کسی باشد یا بری نفع او و
بر حریم باشد یا بر عبد مگر شهادتیکه بر ضرر آقای خود بدهد و بعضی علما نکسل این گفته اند یعنی بر ضرر آقا قبول میشود بر ضرر غیر
آقا و اشهر مذاهب آنست که قبول میشود شہادت عبد هرگاه متصف بصفت عدالت باشد مگر بر ضرر آقایش و اگر آزاد
شود شهادت بر ضرر آقا هم مسموعست و چون حکم است غلام مدبر و مکاتب مطلق که قدری زمال دارد و اگر ده باشد شیخ و زنا
گفته که قبول میشود شہادت او بر ضرر مولایش بقدریکه دای مال کتابت از او شده و دران تردد است و اقرب منع است
مترجم گوید عموم آیات شہادت دلالت بر قبول شہادت عدلین دارد مطلقا خواه عبد باشد یا حر قال سعد و اشهدوا
ذوی عدل انکم و استشهدوا شریعین سن رجا کم و منشار اختلاف اقوال فقها اختلاف روایات است که هر یک از مجتهدین
بنوعیکه دیگر هیچ بین الروایات نموده و تفصیل آن طولی دارد که مناسب مقام نیست و اسد اعلم و اینکه مصنف رحمه الله
گفته که اگر آزاد شود قبول میشود شہادت او بر ضرر آقایش هم مسموع نیست که بعد از ادای شہادت مذکور بر بر قیت
بوده هرگاه حر شود و انعی نماند است پس شہادتلی که در وقت عبودیت داده و رد شده ماند بعد از ادای اقامت

شهادت نماید چه مانع از شهادت مذکوره رقیبت بود و بعد از ازادی اقدام با دای آن نماید و بنا بر اول نکند
 سوم هرگاه بشنود شاهد اقرار عزم بدین مثلاً تحمل شهادت میشود که دو کس قیام عقد میکنند مانع و اجاره و
 کسح و غیر آن یا مشاهد کنند کسی را که بری را غصب نموده یا جنایتی بر او کرده شاهد آن شده هر چند بر دو عزم دارند
 از شاهد شدن و آن منع لغو باشد زیرا که در شهادت بر علم یقینی است که بحکم خود به بند یا بگوش خود بشنود از هر دو عزم
 یا از یکی از آنها و آنچه دیده و از هر که شنیده بر او شهادت میتواند داد و همچنین اگر شخصی بماند شاهد و بشنود سلام مشهود علیه از
 پس دیوار یا پرده که بخیر از استماع شاهد گفته باشد چهارم ببادرت نمودن شاهد تبعا یعنی بدون التماس معی نزد حاکم
 باعث تمت میشود و پس مانع قبول شهادت میشود یعنی در مجلس تبرع زیرا که از آن استنباط کثرت در حدیث میشود
 بر حصول دعوی مدعی و این حکم در باب غادی مالی است که مردم با هم دیگر کنند اما در حقوق الهی مانند زنا و شرب خمر و غیره
 بر مصالح همه مسلمانان پس ببادرت در شهادت بر آنها مانع قبول نمیشود زیرا که آنرا مدعی نیست که انتظار التماس او
 داشته باشد و توقف در آن موجب تعطیل حدود الهی میشود و درین تردد است مترجم گوید وجه تردد
 ورود در ولایات است در باب رد شهادت تبرع و حصول تمت به تبرع در شهادت و ظهور فرقی در میان دعوی
 مالی مردم و دعوی حقوق الهی که آنرا مدعی نیست چنانچه مذکور شد و نیز باید دانست که تبرع در شهادت ممنوع
 میشود در همان مجلس که تبرع نموده و اگر در مجلس دیگر و باره بعد التماس قاست شهادت کند و متصفا بشرائط
 قبول شهادت باشد شهادتش مسموع است چنانچه صاحب مسالك تصریح بآن نموده حکم کسی که مشهور بفسق باشد
 هرگاه توبه کند آیا قبول شهادت او میشود یا نه وجه اینست که مقبول الشهادت نمیشود تا وقتی که معلوم شود که بتوبه
 بر صلاح دارد و شیخ رحمه الله فرموده که جائز است حاکم به شاهد بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنم مترجم گوید
 فقها گفته اند که توبه بر دو قسم است یکی آنکه در میان نبوده و خدا تعالی باشد و آن توبه است که آن دفع گناهان میشود
 و قسم دوم آنکه بحسب ظاهر باشد و آن توبه است که بآن آدمی مقبول شهادت میشود و قابل توبه است امور
 شرعی باشد اما قسم اول حاصل میشود بسبب ندانست و بیخیالی از معاصی گذشته و ترک آن معاصی در زمان حال
 و عزم بر عدم خود در زمان استقبال و باعث بران قبح اعمال باشد پس اگر بحیثیت حق الله حق عباد تعلق نگرفته باشد
 مانند تمتع شدن از زنان غیر محلله یا ذون و طی مجر و ندانست گذشته و عزم بر ترک آن کند و متحقق میشود توبه بر آن
 و اگر حقی از حق تعالی و آدمیان با و تعلق گرفته باشد مانند منع زکوة و غضب اموال مردم و نیانت مال غیر
 باید آن اموال را رد کند یا لکان اگر موجود باشند و الا بدل بدیه یا تحصیل برات ذمه خود از مالکان نماید

و اگر معتبران نیست ادا داشته باشد عن الامکان و اگر ان معاصی نعلق بآل نداشته باشد مانند زنا و شرب خمر پس اگر نیز و حاکم بطور رسید و باشد جائز است که اظهار کند و قرار بان معاصی نماید تا او را حد بزنند و برات و سه او شود و و جائز است که بیوشد بلکه اولی است پوشیدن آنها و اگر اظهار شود و ستر بر طرف شد وی آید نیز و حاکم بر آن قیامت حد شرعی مگر آنکه طوطی شود و مصیبت پیش از قیام مینه نیز و حاکم شرح که در صورت به توبه ساقط میشود و حد مطلقا و اگر حق بنایان خدایتعالی باشد مانند قصاص قذف پس می آید نیز آن بندگان و تسلیم نفس و کن برای استیغای حق آنها و اگر آنها مطلع نباشند بگوید در قصاص که من بیدر ترا کشتم مثلاً لازم است بر من قصاص اگر خواهی قصاص کفر الاغفور و ما از قذف و غیبت هم اگر برسد بان شخص که او را قذف نموده یا غیبت او کرده و حکمش همان است که نیز او برود و تحصیل برات و سه خود را و نماید و الا حد قذف بر خود بگیرد و اگر بان شخص نرسیده باشد خبر قذف و غیبت او و در آن دو وجه است یکی آنکه حق آدمی است بر طرف نمیشود و دیگر از بخل نمودن او و اگر فقها بر همین قول اند بعضی فقها گفته اند که هرگاه مطلع نشده باشد در صورت ذکر آن موجب زیادتى اذیت و دلنگاری میشود که ممنوع است و در صورت اول اگر ممکن نباشد احتمال از او بسبب آنکه فوت شده باشد یا اثناع کانداز احتمال پس استغفار بسیار کند و احوال صالحه بجا آرد شاید که عوض حال حسنه که در برابر قذف و غیبت در روز قیامت از او بگیرند و بمقتضی و غیاب بیدار شدن این اعمال و احتمال زور و بکار نمی آید زیرا که حق مقذوف بر ذمه او مانده و حق کسی که غیبت او کرده با احتمال زور نه ساقط نمیشود و هر چند انوارث حد قذف باشند اما حق مالی وقتی که مستحق او فوت شود منتقل بورثه او میگردد و و بری الذمه میشود و ادای حق آنها با نیای با احتمال آنها و همچنین بعد از انتقال آنها بورثه آنها بطناب بعد بطن و اگر منقطع شود و زور نه تعلق با ما میگیرد و بعضی گفته اند که تعلق بحق تعالی میگیرد و که اوست وارث زمین و هر که بر زمین است و هر چه الوارثین و نیز گفته اند که بعضی از طبقات در نه صلح کند بر اعطای قلیل زانچه از مورث آنها بر ذمه اوست دعوی تمامه آن حق در روز قیامت از مظلوم اول بر ذمه او باشد و همچنین اگر چه یکدام از طبقات زور نه ادای حق نکنند مواخذه از مورث اول بر ذمه او خواهد بود اما توبه ظاهری پس معاصی منقسم میشود بدو قسم یکی فعلی دوم قولی اما قولی و ان مانند قذف است و بیشتر بیان شد طریق توبه از ان و اما فعلی مانند زنا و سرقه و شراب ازهار مذمت از آنها کافی نیست و قبول شهادت و عفو و ولایت زیر آنکه اطمینان بر اظهار مذکور حاصل نمیشود و تا حدی امتحان نشود شاید در اظهار مذمت غرضی فاسد داشته باشد و مدت امتحان صدق تا وقتی است که گمان حاصل شود و بصرف اظهار توبه و شتر عامه منسوب نیست بلکه مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال او

که بر عصیت حق مالی مترتب باشد باید از آنم خود را مستخلص سازد و تا توبه متحقق شود چنانچه در قسم اول مذکور شد اینست آنچه مشهور است در میان فقها و شیخ رحمه الله گفته که اگر حاکم بگوید که توبه کن تا قبول شهادت ترک کنیم و اظهار توبه و ندامت کند کافیت و درین بحث است زیرا که توبه معتبر شرعاً بشیانی از گناهانست بحسب قبح آنها و درین کلام ظاهر آنست که برای قبول شهادت توبه کرده نه از جهت فتح آن معاصی و جواب گفته که ازین کلام ظاهر میشود که توبه علت قبول شهادت باشد نه آنکه برای قبول شهادت واقع شده معذور حاکم امر نموده توبه که معتبر است شرعاً مطلق توبه ولیکن مرجع کلام شیخ بیان میشود که گذشتن شرط نیست در ظاهر توبه بلکه غلبه حاکم کافیت و نمکنت که فی الحال گمان غالب بصدق توبه حاصل شود و الله اعلم ششم هرگاه حاکم کند حاکم شهادت بعد از این بر او ظاهر شود چیزی که مانع قبول آن شهادت باشد از قبیل فسق یا کفر شود پس اگر آنرا منع مسجد و باشد بعد از حکم ضرر است در قبول شهادت ندارد و اگر حاصل باشد پیش از اقامت شهادت و بر حاکم مخفی مانده آن حکم را بر هم میزند و تحقیق حق و باطل تجدید کند صفت ششم طهارت مولد است یعنی حلال زاده باشد نه ولد زنا چه شهادت او اصلاً قبول نیست و بعضی فقها گفته اند که قبول میشود شهادت او در مال قلیل نه کثیر در صورتیکه تمسک بصلح باشد و درین باب روایتی نادر و رویدافته و اگر محمول الحال باشد و ظاهر العدالت قبول میشود شهادتش هر چند بعضی مردم میگفته باشند که ولد الزنا است طرف دوم در چیز است که بان آدمی شاید شود ضابطه انحصول علم یقینی است قال الله تعالی ولا تقف مالیس لک به علم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده در حالتیکه از خجرت از شهادت سوال کردند بل تری شمس علی مثلها فاشهد او معنیه آیامی بینی آفتاب را بر مثل آن شهادت بده یا اگر از دستند شهادت یا مشاهد است یا سماع یا هر دو پس آنچه محتاج است بمشاهده افعال است زیرا که آله سمع دریافت افعال نمیکند مانند غضب و زردی و قتل و شیر خوردن طفل و ولادت و زنا و لواط پس شاید بچکدام ازین امور نمیتوان شد مگر به حس و بصر و قبول میشود درین امور شهادت که هم و در روایتی واقع شده که عمل بقول اول اصم باید نموده بقول دوم او زیرا که معتذر است درین امور مشاهده چه اگر کسی مشاهده ولادت شخصی هم کند مشاهده ولادت جمیع آب و سلاط او نه نموده که بمشاهده علم بنسب بهم رسانیده باشد و هم چنین علم موت نیز بسماع حاصل و علم ملک مطلق هر چند بسبب تملک نداند که بر بیع مالک آن شده یا بهیبه یا میراث زیرا که حصول علم باین خصوصیات نادر الوقوع است بسبب امتداد زمان مخفی میشود و خبر مطلق ملکیت بر سر دایره و شائع میباشد و درین امور سماع خبر متواتر که مفید علم قطعی باشد یا خبر متفیض که ناقضان آن بجای سماع

که اخبار آنها ظن قریب بعلم حاصل شود و در تحمل علم شهادت کافیت و مشاهد شرط نیست زیرا که غالباً و قوت
بر آنها بمشاهده معتذر میباشد پس حصول ظن غالب هم شهادت میتواند بود و مصنف رحمه الله در خبر مفید ظن
تردد نموده و گفته که اصل در تحمل شهادت حصول یقین است چنانچه حدیث نبوی بآن ناطق و مذکور شد و اخراج اشهاد
باین امور از اصل مذکور محتاج است بدلیل و شیخ رحمه الله فرموده که اگر شهادت دو عدل یا زیاده از دو سماع بشنود
تحمل شهادت اصل دعوی میشود شهادت نیز شهادت زیرا که ثمره حصول ظن است و این بدو عدل هم حاصل شود و اتیقول
ضعیف است زیرا که خبر واحد هم میرسد پس باید خبر واحد هم سماع تحمل شهادت میشود و ادای شهادت تواند کرد
حال آنکه کسی تجویز آن نکرده شرع اگر بشنود که شخصی اشاره میکند بسوی بالغ عاقلی و میگوید که این پسر من است و او
ساکت است احکام نمیکند و یا بگوید که این پدر من است و او سکوت کند شیخ در کتاب مبسوط فرموده که در هر صورت
سماع تحمل شهادت بی ثبوت و ابوت مشارالیه میشود و ادای شهادت نزد حاکم میتواند نمود زیرا که سکوت او افاده حکم
او نمیکند عرفاً و این قول بعید است زیرا که سکوت احتمال غیر رضا هم دارد نفس سریع بر قول برکتنا به خبر واحد
مستفیض مفید ظن غالب قریب بعلم در تحمل شهادت اول تحمل شهادت بجز مستفیض هرگاه ادای شهادت بملکیت
مدعی نزد حاکم شرع کند باید که بگویند ملکیت نزد من بجز مستفیض به ثبوت شرعی رسیده و ادای شهادت بر آن میکنند
و اگر بسبب ملکیت امری باشد که خبر آن بآن در کثرت بحد تفاضه نمیرسیده باشند غالباً مانند بیع و هبه و غنیمت
آنرا ضم نمیکند با شهادت بملکیت زیرا که این امور ثابت نمیشود با تفاضه و انضمام آن بموجب اختلاف شهادت
میگردد اما اگر بسبب میراث باشد صحیح است ضم آن زیرا که میراث بموت متحقق میشود و مخیر بموت ممکن است
بحد تفاضه رسد و مصنف رحمه الله گفته که هرگاه ملک ثابت شد بجز مستفیض پس اگر اسباب خاصه مذکوره هم
ضم کنند در شهادت ضرری ندارد چه آنچه مقتضای جواز شهادت میکند متحقق شده است و آنچه مستفیض است
بملکیت مدعی و انضمام سبب خالص لغو خواهد بود باعث دو شهادت ملکیت چرا باشد و و هم اگر شهادت
بدی کسی برای دیگری بملک بسبب اخبار مستفیضه اما محتاج است شاهد در ادای شهادت بسوی دیدن تصرف
میشود و له هم در آن ملک یا نه وجه اینست که محتاج نیست بلکه بجز مستفیض ادای شهادت بر ملکیت مدعی
میتواند کرد و اما یکی ذوالبید بود دوم شاید بسیار بشنیدن خبر مستفیض پس وجه اینست که ذوالبید راجح است زیرا که
سماع بجز مستفیض بآنکه از فرائض این ملک احتمال دارد که اختصاصی با او داشته باشد خواه بملک یا غیر ملکیت
و باین شهادت محتمل از التصرّف ذی البید نمیتوان نمود این در صورتیست که شاهد بگوید که هذا فلان اگر بگوید

که هذا الملك لفلان پس اثبات ملکیت او شود و دوست ذی الید البته از آن کوتاه باید ساخت مسئله اول
 آنکه اگر شخصی متصرف ملک باشد و بنای بر آن سازد و یا درم بنائی کند و اجاره بدهد و منازعی با او نرزاغ نکند شک
 نیست که برای او شهادت بملکیت آنخانه میتوان داد بلکه مطلقا کسی که در دست او خانه باشد شبهه نیست
 که شهادت متصرف داشتن در آنخانه جهت او میتوان داد و آیا شهادت میتوان داد برای او بملکیت آنخانه بلکه
 مطلقا بعضی فقها گفته اند بلی و در روایت هم چنین وارد شده و درین اشکال است زیرا که ذی الید بودن اگر چه
 ملکیت باشد باید دعوی کسیکه بگوید اینخانه که در دست فلانست از من است مسموع نباشد چنانچه اگر بگوید که ملک
 این شخص از منست مسموع نیست و دم وقف و نکاح ثابت میشود بچهر مستفیض المینا بر آنچه ما گفتیم یعنی هر ادعای
 مستفیض در اینجا خبر متواتر است پس شک نیست که مفید قطع و یقین میشود و اما بنا بر قول اکثر بایگان غالب پس
 میگوئیم که وقف برای تأکید و دوام است و اگر علم بان ظن غالب معتبر نباشد باطل میشوند تمام و قصدا که در از من
 سابقه بعیده متحقق شده زیرا که شهود باقی مانده است بسبب طول زمان و چگونه معلوم میشود که در هر وقت
 از اوقات گذشته تا زمان تحقیق وقف فخرین توقف این زمین مثلاً بجدی رسیده بودند که عقل تجویز نمیکرد
 توافق آنها بر کذب مادر نکاح پس دلیل اکثر بایگان غالب آنست که ما حکم میکنیم بآنکه خدیجه علیها السلام زوجه پیغمبر
 صلی الله علیه و آله وسلم بوده چنانچه میگوئیم که مادر فاطمه علیها السلام بود و اگر بگوئیم که زوجیت ثابت میشود بچهر متواتر
 میگوئیم که تواتر در امور محسوسه میباشد که بحسب بصر دیده میشود و معلوم است که هیچ فخری خبر نداده بآنکه مشاهد عقد نکاح
 نمودم یا از اقرار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم معلوم کردم بلکه نقل اینچیز از طبقه بطبقه اول بطریق استفاضه
 مفید ظن غالب شده پس تواتر شرط نباشد و مصنف رحمه الله فرموده که شاید همین اشبه باشد سوم اخرس
 یعنی گنگ صحیح است که تحمل شهادت شود و ادای شهادت کند و وقتی حکم میکند حاکم بشهادت او که معلومش شود
 مضمون اشاره اخرس اگر نداند از مترجم معلوم کند که عارف بمضمون اشاره او باشد ولیکن میباید دو مترجم
 عدل باشند تا حکم تواند کرد و به ترجمه آنها مضمون اشاره معلوم کند و حکمی که بعد دریافت مدعای اخرس میکنند
 بقول دو مترجم مستند باصل شهادتست نه بشهادت بر شهادت که آنرا شهادت فرج خوانند پس شرائط شهادت
 فرج که بعد ازین مذکور خواهد شد در ترجمه معتبر نباشد اما شهادت که محتاج باشد بسوی سماع و مشاهده هر دو
 آن مانند شهادت بر نکاح و بیع و شرائط صلح و اجاره است زیرا که حاسه سمع کفایت میکند در فهمیدن لفظ
 عقد و احتیاج به بصر هم دارد برای معرفت تلفظ کننده با الفاظ عقد و شبهه نیست در قبول شهادت کسیکه

ہر دھن و شے باشد اما اعمی پس قبول شہادت او میشود و وقوع عقد زیر کہ آلت سماع لفظ دارد و اگر ہم شوند
 با شہادت اعمی و و شاید دیگر کہ معرفت اعمی باشند بہ تعیین تلفظ کنند و جائز است اعمی را کہ شہادت بدہد بوقوع
 عقد از عاقدین با اعتماد و تعریف معارف چنانچہ بنیام بعضہ اوقات شاہدے شود بر کسی کہ اور اعمی شناسد بترجیف
 دیگر و اگر دو معرفت عدل یافتہ نشوند و یا از شناسد عاقدین را بعضی فقہا گفتہ اند قبول نمی شود شہادت اعمی
 زیرا کہ آواز تماثل ہم نمی باشد و وجہ اینست کہ قبول می شود در صورتیکہ اعمی یقین حاصل کردہ باشد چہ کلام ما
 در صورت یقین است و ہر گاہ یقین حاصل کند احتمال تماثل اصوات ندارد پس اعمی تحمل شہادت و ادای
 شہادت میشود ہر گاہ نزد او شتہ نباشد و بجز مستفیض مفید ظن غالب ہم تحمل شہادت میشود در امور سہل کہ
 استفاضہ در ان امور کافی نباشد و تحمل شہادت مانند وقف و نکاح و غیرہ چنانچہ مذکور شد و اگر تحمل شہادت
 شود در وقتہ کہ بنیابودہ و بعد از ان اعمی شود پس اگر عارف باشد بنام و نسب کسیکہ شہادت بر او داده اقامت
 شہادت بر او میتواند نمود و اگر شاہد باشد بر عین کسی بدون علم بہ نسب و شناسد اورا با و از بسقین باز جائز است
 کہ ادای شہادت کند قبول کنند شہادت اورا اما شہادت بر مقبوض صحیح است و قبول میشود شہادت
 بہ ترجمہ زبان متخاصمین کہ حاضر باشند نزد حاکم یعنی ہر گاہ حاکم عارف بلغت آنها نباشد و اعمی عارف بود نزد
 حاکم ترجمہ جواب و سوال آنها کند سموع است زیرا کہ ترجمہ موقوف بر ابصار نیست مترجم گوید علما تفسیر
 شہادت اعمی بر مقبوض نمودہ اند بآنکہ شخصہ دہن خود بگذارد بر گوش اعمی و دست اعمی بر سر خود و بی یقین بدانند
 کہ میشود آواز او اقرار کند در گوش و بطلاق زوجہ خود یا بحق کہ بر او باشد از مردی معروفا لاسم و نسب بگیرد
 اورا اعمی بگذارد اورا وقتیکہ نزد حاکم ہر دو و ادای شہادت کند برانچہ از او شنیدہ و آنرا با صطلح ضبط
 خوانند طرف سوم در اقسام حقوق است و این قسم دہمین و قسم است یکی حق الدن دوم حق الناس قسم اول
 بعضہ اقسام آن ثابت نمیشود بکہ ہر مرد شاہد یا نذر نا و غلام و مساحقہ یعنی جفت شدن زن با زن و در
 جماع با بہائم دو قول است صحیح است کہ شہادت دو شاہد ثابت میشود زیرا کہ وطی بہا کم حقیقت زنا نیست
 ہر چند حرام باشد و موجب تعزیر است نہ حد پس حکم زنا نداشتہ باشد و مانند سائر حقوق است و ثابت میشود
 زنا خاصہ شہادت سہ مرد و دوزن و شہادت دو مرد و چار زن ہم بموجب حدیث صحیحہ ولیکن شہادت
 دو مرد و چار زن حد ثابت میشود نہ رحم و ثابت نمی شود بغير انچہ مذکور شد و بعضہ حقوق آہمی ثابت میشود
 بدو شاہد و آن سوای زنا و مساحقہ و اعتلام است از جنات موجب حد مانند زدی و شرب خمر

دارند و ثابت نمی شود هیچ حقوق الله بشهادت یک مرد و وزن و بشهادت یک مرد و قسم و نه بشهادت
 زنان چند بسیار باشند آنها اما حقوق الناس سه قسم دارد بعضی از آنها ثابت نمی شود مگر بد و شاید و آن طلاق است
 و خلع و وکالت و وصی بودن و نسب و ریت هلال یا و در باب عتق و قصاص و کحلج تردست و اظهر آنست که ثابت
 میشوند اینها بشهادت یک مرد و وزن هم شیخ علی رحمه الله فرموده که در قتل بشهادت یک مرد و وزن دیت ثابت می شود
 نه قصاص و در عتق و کحلج موافقت با مصنف نموده و بعضی حقوق الناس ثابت میشوند بد و مرد و یک مرد و وزن هم
 یک شاهد و قسم مدعی نیز و آن دیونست و اموال مانند قرض و عقد مضاربت و غضب و عقود معاوضات مانند بیع
 متعه و صرافه که بیع نقود بنقود باشد و بیع سلم و صلح و اجاره یا و مساقات و رهن و وصیت بمال و جنایاتی که موجب
 ریت باشد و در وقت تردست و اظهر آنست که ثابت میشود یک شاکه عدل و وزن و یک شاهد و قسم هم و بعضی
 آنچه که ثابت بد و شاهد و یک شاهد و وزن و یا شاهد و قسم میشود و حقوق مالی است که متعلق شهادت مال باشد
 یا مقصود از انمال بود مانند اعیان و دیونست و عقود مالیة مثل بیع و شرا و اقاله و رد و بیع بعیبت رهن و حواله و ضمان
 و صلح و شفعه و اجاره و تضرع و مضاربت و مضارعة و مساقات و هبه و ابراء و سابقه و وصیت بمال
 و صدق و کحلج و وطی و شبهه و غضب و طلاق و جنایاتی که موجب مالند مانند قتل خطا و قتل صبی و قتل جرمید را
 و مسلمان ذمی را و والد و ولد را و قبض اموال امارد و شاهد و یک شاهد و وزن قال الله تعالی و آن لم یکن نارطین
 فرجل و امرأتان و اما شاهد و یمن آنرا فقها به روایات صحیحہ اثبات نموده اند و مخالفه بنص قرآن مجید ندارد و ثابت
 نشود بشهادت زنان خالی از مرد و کذا فی المسالک انتهى و در وقت تردست و اظهر ثبوت است یک شاهد
 و وزن و یک شاهد و قسم مدعی و بعض دیگر از حقوق آو میمان ثابت میشود بشهادت مردان و زنان خوانده
 باشند یا منظم یا هم دیگر و آن حقوقی است غالباً مردان بر آنها مطلع نمیشده باشند و لادت و آزاد کردن مولود
 در وقت و لادت و عیوب باطنی زنان مانند رتی و قرن و حیض و در قبول شهادت زنان بی شهادت مرد
 امر رضاع یعنی شیر دادن خلافت اقرب است که جائز است قبول شهادت آنها درین امر هم زیرا که غالباً
 متعسر است اطلاع مردان بران و قبول میشود شهادت دوزن با قسم مدعی و قبول نمیشود در دیون و اموال شهادت
 زنان تنها هر چند در عدد کثیر باشند و قبول میشود شهادت یک زن در ربع میراث صبی که زنده تولد شود و بعد
 از ان بمیرد یعنی یک زن اگر شهادت بد و چنین طفلی ربع میراث بآن طفل تعلق سیگیرد نه تمام میراث و همچنین
 در وصیت بمال هم بشهادت یک زن تنها ربع مال بموصی میدهند و در هر موضعی که شهادت نساز مقبول

میشود شرط است که کم از چهار نباشند چنانچه مسئله اول شہادت شرط نیست در بیع عقدی از عقود شرعیہ مگر وطلاق
 و سبب است در نکاح و در رجعت و همچنین در بیع و ہم چنین در خلع و مبارات و ظہار ہم شہادت شرط است چنانچہ
 در مواضع آنہا مذکور شد و دوم حکم حاکم تابع شہادت است پس اگر مطابق نفس الامر باشد حکم جاری میشود ظاہراً و
 باطناً و اگر دروغ باشد و حاکم بموجب بیئہ حکم آن کند نافذ میشود نزد ما ظاہراً و باطناً و سبب انہی شود برای سبطل
 بسبب حکم حاکم آنچه بغیر حق گرفته بلکہ مباح میشود بر او آنچه یقین میداند کہ حق اوست یا مجهول الحال باشد نزد او و بیئہ
 ثبوت برسد کہ حق اوست و در صورتیکہ مواخذہ قسم شود تا علم یقینی نداشته باشد قسم نمیتواند خورد و نزد ابوحنیفہ حکم
 حاکم مباح میشود بر او ہر چند عالم باشد کہ حق اوست و بیئہ ادای شہادت بدروغ کرده سوم ہر گاہ بطلبند
 کسی را کہ شائستگی تحمل شہادت داشته باشد واجب است بر او کہ حاضر شود برای شہاد شدن بعضی فقہا گفتہ اند کہ واجب
 نیست و قول اول مردیت و وجوب تحمل کفایت نہ عینی مگر آنکہ دیگرے شائستگی تحمل شہادت نباشد و نہ صحت
 بر آنکہ شائستگی این کار باشد واجب عینی میشود اما ادای شہادت پس باتفاق علماء واجب کفایت قال اللہ تعالیٰ
 ولا تلتزموا الشہادۃ من یکتم ما فانه اثم قلبہ و اگر دیگری اقامت آن کند از او ساقط میشود و اگر ہیچکدام نکنند ہم
 مذموم و معاقب خواہند بود و اگر شہود محدود شوند سوامی دو کس بر آنہا واجب عینی میشود ادای شہادت
 و جائز نیست شاہدین را کہ تخلف کنند از ادای شہادت مگر آنکہ ادای شہادت مضرب باشد و بانہا ضررے کہ
 مستحق آن ضرر نباشد پس اگر اقامت شہادت نماید شاہد ضرری متوجہ شود کہ مستحق آن باشد بان ضرر کتمان شہادت
 مجوز نیست مثلاً شاہد مدیون مشہود علیہ باشد و اگر شاہد شہادت بر او بدہ تقاضای دین از او خواهد کرد و اگر
 شہادت نہ بدہ مہلت خواهد داد و شاہد قادر باشد بر ادای دین باین عذر معذور نباشد مستحق آن مطالبہ بالفعل
 ندارد و اگر ادای شہادت کند مشہود علیہ او را بہ تقاضای شدید متضرر میسازد در نہ صورت در عدم اقامت
 شہادت معذور است و شیخ علی رحمہ اللہ گفتہ و اگر ادای شہادت متضمن ضرر بر اداری نباشد یا یکی از
 ہونین ہم ہمین حکم دارد طرف چہارم در شہادت بر شہادت یعنی شاہدین شہادت بدہند بانکہ
 از دو شاہد عادل چنین شنیدیم و ادای شہادت بر شہادت آنہا میکنم و آنرا شہادت فرع میگویند و منقول
 است در حقوق آو میان فواء عقوبت باشد مانند قصاص یا غیر عقوبت مانند طلاق و نسب و عتق یا بر
 مال باشد مانند عقد مضاربت و قرض و عقود و معاوضات مثل بیع و شرأ و صلح یا امرے باشد کہ بران مطلع
 نشوند مردان غالباً مثل عیوب زنان و ولادت طفل در وقت تولد و مقبول نمیشود در حد و فواء عقوبت

مخص حقوق الکی باشد مانند حد زنا و حد لواط و سخی یا شتم ترک باشد میان حق الله و حق الناس مانند حد سرقة و حد قذف و لیکن درین دو حد میان علما اختلاف است و شیخ رحمه الله گفته که درین دو حد هم قبول است شهادت فرع ترجیحاً بحق الاولی و اولی عدم قبول است علی مافی المسالك و میباید که شهادت بدین دو شاهد عادل بر شهادت یک نفر فزوه حاکم زیرا که اثبات شهادت بر شهادت اصل است و بدون دو شاهد عادل شهادت بنصاب نرسد پس اگر شهادت بدین دو شاهد بر شهادت هر شهادتی صحیح است و همچنین اگر شهادت دو شاهد بر شهادت هر دو شاهد اصل باشد آن نیز صحیح بود مانند آنست اگر شهادت یک شاهد اصل بر دعوی مدعی و باز او شاهد منسرح شهادت بدین دو شاهد دوم اصل و اگر شهادت بدین دو شاهد بر شهادت جماعه کفایت میکند شهادت همان دو کس بر هر کدام از انجماعه و همین حکم است اگر شهود یک مرد و دو زن باشند یا همه زنان در آنچه شهادت زنان تنهائی انضمام مرد و جانثرا باشد و سابق مذکور شد کفایت میکند شهادت شایهین برای اثبات شهادت آن زنان و تحمل شهادت را چند مرتبه است تمام ترین مراتب آن نیست که شاهد اصل بگوید شاهد منسرح که شاهد باش بر شهادت بر من که بتحقیق شهادت میدهم بآنکه بر ذمه فلان ابن فلان این قدر مبلغ از فلان ابن فلان است و این را استرعا و آنند و ازین مرتبه پست تر است که بشود بگوش خود شهادت شاهد اصل را نزد حاکم زیرا که شک نیست در آنکه شاهد اصل و پیش حاکم تصریح بشهادت میکند هر چند شاهد منسرح را امر تحمل شهادت نکرده باشد و در مرتبه سوم است آنکه شاهد منسرح بشود که شاهد اصل میگوید که من شهادت میدهم برای فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ و ذکر سبب حق هم میکند مانند اینکه بگوید از قیمت پارچه یا ازین زیر که این صورت موجب حصول جرم است یا ادای شهادت و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی قولست اما اگر سبب حق مذکور نکند بلکه اقتصار کند شاهد اصل بر همین قدر که من شاهدیم از برای فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ شاهد فرع بسامع این کلام از شاهد اصل تحمل شهادت نمیتواند شد زیرا که بطریق مسامحه هم در عرف و عادت چنین کلامی میگویند و جرم و تحقیق حاصل نمی شود بآنکه ادای شهادت شرعی نموده تا شاهد فرع برای ادای شهادت تواند نمود و مصنف رحمه الله گفته که فرق در میان ذکر سبب و عدم ذکر سبب اشکال است چه اگر علم حاصل شود که شاهد اصل بطریق جرم میگوید نه بر سبیل تسامع حامل شهادت تحمل شهادت میشود و اگر احتمال تسامع باشد تحمل نمیشود خواه شاهد اصل سبب مذکور بکند یا نکند و در صورت اول که آنرا استرعا گویند طریق ادای شهادت شاهد فرع اینست که بگوید ساخته مرا فلان بر آنکه او شاهد است بر این مدعا و در صورت تحمل شهادت بسامع شهادت اصل نزد حاکم باشد فرع بگوید که شهادت میدهم بآنکه فلان شهادت داده نزد حاکم بچنین امر و اگر نزد حاکم نباشد

بگوید که شهادت میدهم بآنکه فلان شهادت داد بر فلان باین مبلغ مثلاً بر فلان باین سبب و قبول نمی شود شهادت
 فرع مگر در وقتی که متعذر باشد حضور شاہد اصل بسبب مرض یا امثال آن و سبب غائب بودن شاہد اصل و مقدار
 معین نیست زمان غیبت او را مکان بعد مسافت را هم و ضابطه اینست که شاق باشد حضور نزد حاکم بر شاہد
 اصل و اگر شهادت بدید شاہد فرع و بعد از آن انکار کند شاہد اصل در روایتی وارد شده که عمل کند بقبول حکم
 عدالتش بشیر باشد و اگر هر دو مساوی باشند در عدالت فرع راے اندازند و عمل شهادت اصل میکنند و درین حال
 است زیرا که در قبول شهادت فرع شرط عدم صلت پس با وجود اصل قبول شهادت فرع چه صورت دارد و هر چند عادل
 باشد و ممکنست قبول شهادت فرع اگر اصل بگوید که من نمیدانم زیرا که شاہد فراموش کرده باشد و فرع مستند کم بود
 و اگر شهادت بدیند و شاہد فرع بر شهادت کسی و بعد از آن حاضر شود شاہد اصل پس اگر حضور اصل بعد از حکم
 حاکم شهادت فرع باشد در امضای حکم ضرر غیر ساند حضور شاہد اصل خواه هر دو موافق باشند یا مخالف و اگر
 پیش از حکم حاکم حاضر شود شهادت فرع ساقط میشود حکم شهادت اصل میکنند و اگر تغیر یافته باشد حال شاہد اصل فسق
 یا بکفر حکم شهادت فرع نمیتوان کرد زیرا که حکم شهادت فرع با عتقاد شهادت اصل بوده و اذا بطل الاصل بطل الفرع قبول
 میشود شهادت فرع از زنان هم در آنچه قبول شهادت اصل شود از زنان خالی از مردان مانند عیوب باطنه زنان
 و استملال یعنی سقوط صبی از شکم مادر زنده و وصیت چنانچه مذکور شد و در آن تردیدست زیرا که اگر نظر کنیم بآن که
 هر گاه شهادت زنان در اصل جائز باشد در فرع هم جائز خواهد بود بطریق اولی زیرا که شهادت فرع مستندست
 بشهادت اصل و ظاهراً کبریه که مسموم شده و شیدین من جا کم وان کم بکونا رجلین فرجل و امرأتان هم شامل مردان
 و زنان هر دو و اگر نظر کنیم بسوی علت جواز شهادت زنان تنها که عدم اطلاع مردانست در امور مذکور غالباً
 این علت در شهادت اصل متحقق میشود و در شهادت فرع زیرا که در سماع شهادت از زبان مرد وزن مساوی
 است پس شهادت فرع بر شهادت زنان جائز نباشد و صنف رحمہ الت گرفته که عدم قبول اشبه است
 و باید دانست که در شاہد فرع اگر در وقت ادای شهادت نام دو شاہد اصل هم بگیرند و شهادت بر عدالت آن
 شاہد هم بدیند قبول می شود شهادت آنها و حاکم حکم میکند بمقتضای آن و اگر شهادت بر عدالت ندیند و نام
 آنها ذکر کنند می شنود حاکم شهادت فرع را و تحقیق احوال شاہد آن اصل میکنند و اگر ثابت شود نزد او که عدل
 و مقبول الشهادة اند حکم میکنند بشهادت فرع و الا نمیکند اما اگر دو شاہد فرع تعدیل شاہدان اصل کنند
 و نام آنها مذکور نکنند قبول نمیشود شهادت آنها زیرا که شاید حاکم شرع آنها را می شناخته باشد بخرج و عدم

قبول شهادت و اگر شخصی اقرار کند بلواط یا برتابا یا غده خود یا خاله خود یا بوسه بیسمه ثابت میشود اقرار او بدو شاه عادل نزد
حاکم و بشهادت فرع هم وثابت نمیشود این شهادت حدین کار بازیر که در ثبوت حد چهار شاهد میباید چنانچه بعد ازین
مذکور خواهد شد و قائده قبول شهادت حرمت نکاح دختران عمه و خاله مرتبه است بر زنان و همچنین ثابت نمیشود تقصیر در
و طی چهار یا بلکه حرام میشود گوشت آن اگر ماکول اللحم باشد و واجب میشود بیع آن در بلد دیگر اگر غیر ماکول اللحم بود و هر گاه
گوید شهادت فرع در حد و مسوع نیست زیرا که حد و ساقط میشود شبهه بمقتضای حدیث صحیح الحد و تدبر فی بالشهادات
و واسطه در شهادت موجب شبهه و سقط حد باشد ولیکن احکام شرعی دیگر بان ثابت می شود باجماع فقهاء و شهادت
فرع بر شهادت فرع مقبول نیست و بان چیزی ثابت نمیشود و طرف پنجم در لواحق است و آن دو قسم است قسم اول
در شرط توار و شادین بر ادای یک معنی و برین شرط مرتب میشود چند مسئله **مسئله اول** هرگاه دو شاهد شهادت
بر معنی واحد بدهند قبول میشود شهادت آنها بر چند الفاظ مختلف باشد زیرا که فرقی نیست در میان اینکه هر دو بگویند
فلان غصب کرده یا یکی بگوید که غصب کرده و دوم بگوید زانی است و غصب کرده و حکم کرده نمیشود اگر یک شاهد بگوید که بیع نموده و دوم
بگوید که اقرار به بیع کرده چه بیع معنی دیگر است و اقرار به بیع و دیگر و بر معنی یکشاهد قاست شهادت نموده شهادت
بیچکار هم بجز رضای نرسیده و لیکن درین صورت اگر مدعی قسم هم بخورد حاکم حکم کند یکشاهد و قسم جائز است **مسئله**
و دوم اگر شهادت بدو یکشاهد که فلان شخص در زویده فلان را بمقدار رضای قطع ید که حصه چهارم در هم است
در صبح فلان روز مثلاً و شاهد دوم بگوید که در عشاء فلان روز شهادت آنها حکم نمیکند حاکم زیرا که هر کدام بر فعل
علیه ادا می شهادت نموده و همچنین اگر شهادت بدو شاهد دوم که همان مال معین را در شام آن روز در دیده زیرا که
در وقت تعارض شهادتین میشود و اذا تعارضتا ساقط **مسئله سوم** اگر یکشاهد بگوید که این شخص در دیده
یکدینار و دوم بگوید یک در هم یا یکشاهد بگوید که در دیده پارچه سیاه را و دوم بگوید که پارچه سفید را در هر دو دعوی
جائز است که حکم کند حاکم بشهادت یکی و قسم مدعی ولیکن ثابت میشود بر سارق که تاوان بدیده قطع ید زیرا که
به یک شاهد و قسم مدعی حد لازم نمیشود و اگر تعارض کنند درین شهادت دو مینه بر یک متاع معین یعنی بر عینیکه
منافات در رد و دعوی نباشد و ممکن الاجتماع بود مثلاً دو شاهد شهادت بدینند که زید این متاع را در صبح پنجشنبه
در دیده و دو شاهد دیگر شهادت بدینند که همان متاع را در شام بزدی برده ساقط میشود حکم قطع از برای
شبهه تعارض شاهدان ولیکن تاوان ساقط نمیشود زیرا که در هر دو صورت تاوان بر او لازم است خواه
صبح در دیده باشد یا شام و ممکن است که صبح هم در دیده باشد و بعد از آن رد بجا نماند نموده باز مرتبه دوم شام

هم به بر دو اگر همین قسم دومین شهادت بدینند هر دو متاع مانند هر دو دعوی بثبوت میرسد مسئله چهارم اگر شهادت بدین
یک شاهد که زید مثلاً این پارچه را در هیچ فلان روز به یک دینار فروخته و شاید دوم شهادت بدینکه فروخت آنرا
در همان وقت بدو دینار ثابت نمیشود هیچکدام ازین دو دعوی زیر اگر یک دعوی نقیض دعوی دوم است
و تعارض شهادتین واقع شده و بر هر دعوی یک شاهد گذشت درین صورت مدعی را میسر کند که هر کدام ازین دو
دعوی که خواهد قسم بخورد و بر یک شاهد و همین آنرا بگیرد و اگر شهادت بدینا بر یک شاهد بدین دیگر هم ثابت
میشود و دینار زیر که شهادت هر دو دعوی بحد نصاب نرسیده و در ضمن دو دینار هم هست پس بشهادت
هر دو مینه حاکم حکم کرده باشد و اگر شهادت بدین یک شاهد بانکه زید اقرار به یک هزار دینار برای عمر و کرده و شاید
دوم بگوید که نزد من اقرار کرده بدو هزار دینار برای او درین مسئل ثابت میشود بر زید یک هزار بشهادت
شاهدین چه در ضمن دو هزار یک هزار هم آمده و یک هزار دیگر که یک شاهد بران شهادت داده آن را با انضمام
قسم مدعی میرسد زید که شهادت بران بحد نصاب نرسیده است و اگر شهادت بدینند بر هر دو دعوی
مذکور و شاید ثابت میشود یک هزار چهار شاهد و هزار دوم بشهادت دو شاهد و بهم چنین اگر شهادت و بد
یک شاهد که فلان زید دیده از مال فلان جاسه را که قیمتش یک درهم بود و شهادت بدین شاهد دوم که قیمتش
دو درهم بود و یک درهم ثابت میشود بدو شاهد و در هر دو یک شاهد و قسم مدعی و اگر هر کدام ازین دو دعوی
دو شاهد بگذرد ثابت می شود یک درهم بشهادت چهار شاهد و در هر دو شاهد دوم بشهادت دو شاهد و اگر شهادت
بدین یک شاهد بانکه زید قذف کرده عمر را در وقت صبح فلان روز و شاهد دوم بگوید در شام آن روز یا شهادت
یکی بموقع قتل در صبح معین و دوم در شام حکم میکنند هیچکدام ازین دو شهادت زیر اگر هر کدام ازین دو فعل متعارض
فعل دیگر است و بر هیچ یک ازین فعلین مذکورین شهادت بحد نصاب نرسیده و در حد و حکم بیک شاهد
و قسم مدعی جائز نیست و اگر شهادت بدین یکی بانکه زید اقرار نموده برای عمر و بزبان عربی و دوم بگوید که بزبان عجمی
قبول میشود هر دو شهادت زیر که خبر میدهند هر دو از یک خبر یا اختلاف زبان تغایر تحقیق نمیشود یعنی در صورتیکه
وقت متحد نباشد چه اگر وقت وقوع آن اقرار در شهادت هر دو شاهد متحد باشد که ممکن نباشد وقوع استمرار
بدو زبان در آنوقت تعارض شهادتین واقع میشود و هر کدام تکذیب دیگری نموده باشد و اگر وقت وسیع
باشد ممکن است که بهر دو لغت اقرار کرده باشد قسم دوم در احکام حواریست یعنی اموریکه عارض شود
بعد اتمام شهادت و آن چند مسئله است **مسئله اول** اگر شهادت بدینند و شاهد و پیش از آن

حاکم حاکم بمیز حکم کرده میشود شهادت آنها زیرا که سبب حکم ادای شهادت آنهاست که حاصل شده و موت
 آنها مانع حکم نیست و موجب تهمتی بهم نیست و همین حکم است اگر بعد ادای شهادت پیش از ترکیب بمیز بعد از آن ترکیب
 آنها شود و و هم اگر شهادت بدیند و بعد از آن فاسق شوند پیش از حکم حکم میکند حاکم شهادت آنها زیرا که معتبر در شهادت
 عدالت شاهین در وقت ادای شهادت است و اگر دعوی حق است باشد مانند حدیث حاکم کرده بخود زیرا که بنای
 حقوق الهی بر تحقیق است نظر بر کمال تفضل و کرم او سبحانه معذرا عرض فسق در شهادت موجب شبهه و الحاح در
 تدریج بالشهادت و در باب حکم حاکم بعد قذف و قصاص بعد عرض فسق شود بعد از اقامت شهادت تردد است
 اشبه آنست که حکم میکند حاکم زیرا که حق آدمی به تعلقی بآن گرفته و حق اقرار محض نیست که شبهه ساقط شود مگر حرم گوید
 آنچه مضنت رحمة الله پیشتر گفته که اگر حال شاید اصل متغیر شود و فسق یا کفر حکم نمیکند و شهادت فرع زیرا که حکم مستند
 است بشهادت اصل مراد است چون شهادت اصل متحقق نشده و در هنگام حضور و شهادت فرع اصل آنها غیر مقبول
 الشهادت است حکم بفرع نمی توان کرد که فرع مستند اصل است اما اگر شاید اصل اقامت بشهادت کند در
 هنگامیکه عادل بود بعد از آن فاسق شود حکم بشهادت آدمی توان نمود زیرا که معتبر عدالت در هنگام اقامت
 است سوهم اگر شاهین شهادت بدیند کسی که آنها وارث او باشند و بعد از اقامت شهادت پیش از حکم
 حاکم آن شخص بمیز مال منتقل بشاهین شود و حکم نمیکند حاکم برای شاهین بشهادت آنها زیرا که لازم آید شهادت
 مدعی حکم برای او کرده شود چهارم اگر شاهین برگردند از شهادت پیش از آنکه حاکم حکم کند بشهادت آنها در صورت
 حاکم حکم نمیکند و اگر برگردند بعد از حکم و بعد از آنکه امضای آن حکم شده باشد و احتمال بهم تردد مدعی باقی نباشد بلکه
 تلفت شده باشد حکم برهم نمی خورد و از شهادت او ان مدعی علیه میدانند و اگر برگردند شهادت بعد از حکم و پیش
 از اجرای آن حکم پس اگر شهادت در حدیث از حد و آلهی باشد برهم میزند حاکم آنرا و اجرای آن نمیکند زیرا که شبهه
 کذب در آن بهم رسیده و حد ساقط میشود و عرض شبهه همچنین اگر در حق آدمیان بود مانند حد قذف یا مشترک
 باشد در میان حق تعالی و آدمیان مثل حد زدی و در برهم خوردن حکم چنین شهادت برای غیر ازین سه حق
 مذکور از حقوق مالی آدمیان تردد است اما اگر حکم کند حاکم بشهادت آنها و تسلیم مال بهم بکند مدعی بر طبق شهادت
 شود و بعد از آن برگردند آن شاهین و تکذیب نفس خود کنند در حالیکه عین المال موجود باشد اصح است
 که حاکم نقض شهادت نکند و آن عین مسترد نگرداند بسوی مدعی علیه بلکه تاوان از شهادت گرفته مدعی علیه
 ببرد و شیخ رحمه الله و نهایی گفته که بر میگردد و قول دل مرویت و همان اظهار است مگر حرم گوید و چه تردد

در ماعدای حقوق ثلثه مذکوره انیست که هرگاه حاکم بموجب شهادت حکم کرده بان تقال حق بسوی مدعی پس بحکم
 احتصاف آن حکم بر جوع شاهدان بر هم نمی خورد باقی خواهد بود و حق تعالی فرموده و آن احکم مبینهم یا انزل التوراه
 بحکم مستلزم نفوذ آن حکم است والا حکم بیفائده خواهد بود و اگر نظر کنیم بآنکه رجوع شاهد در صورت تشهاد و حکم شهادت
 او باعث شکست رستخاق مدعی است پس حکم به بقای آن حکم با وجود شکست ران موجب نباشد پنجم هرگاه مشهود یعنی
 با پنجه شهادت داده اند شاهدان امر باشد که تذکر آن متعذر باشد مانند قتل و جرح و بموجب شهادت حکم حاکم
 استیفای آن بعمل آید و قصاص شود و بعد از آن شود ویرگیرند و تکیب خود کنند پس اگر بگویند که عدا و روع گفتیم
 لازم میشود بر آنها قصاص و اگر بگویند شهادت زور از روی خطا بوده بر آنها دیت لازم می شود و اگر بعضی اقرار
 بتمکینند و بعضی دیگر بخلاف پس بر هر که اقرار تمکین کرده و قصاص است و بر آنکه اقرار بخلاف نمود از دیت است بقدر حصه
 که بر ذمه او شود و دارالش مقول را میرسد که هر دو مقر بعد را باشد به قصاص و لیکن بعد از آنکه فاضل از دیت مقول
 رد کنند بورشه هر دو قاتل زیر که قتل و نقصن بدل بکنفس بدون رد فاضل دیت جائز نیست و نیز میرسد و ارث
 مقول را که یکی از آن شاهدان را باشد لیکن شاهد دیگر که شریک در قتل بودند باید حصه دیت که بر ذمه آنها است
 بورشه او بدینند و اگر بگویند یکی از مشهود در جرح مشهود علیه که عدا شهادت زور داده پس اگر تصدیق کنند
 او را شاهدان دیگر هم ورشه مرحوم را میرسد که همه مشهود را بکشند و ادای فاضل از دیت مرحوم بورشه شود و اگر
 خواهند یکی از مشهود را بکشند شود دیگر بعد وضع حصه دیت آن شریک مقول تمه حصه دیت ذمه خود را بورشه ادای
 و اگر خواهند زیاده از یک شاهد را بکشند رد کنند آن و ارثان آنچه زیاده از دیت مورث آنها باشد بورشه آن مشهود
 مقول و آنچه کم شود بعد از وضع حصه مقول آن از مشهود زنده میگیرند مانند اینکه ورشه مرحوم دو شاهد زور را بکشند
 در نی صورت باید دیت یک شاهد را رد کنند بورشه آن دو شاهد هر یک که ام نصف دیت کامل و در ربع که نصف است
 از حصه آن مقتولان وضع میشود و در ربع دیگر دو شاهد زنده با آنها میدهند و حساب دیت تمام میشود از هر یک که ام تیقا
 ربع دیت شده باشد اما اگر تصدیق نکنند باقی مشهود اقرار او را بر ترویر در شهادت جاری نمی شود اقرار او مگر بر ضرر
 خودش و پس و شیخ رحمه الله در کتاب نهاییه گفته که مقرر کرد بر می کشند و سه ربع دیت مقول را رد میکنند
 شاهد دیگر بورشه او و این را وجهی نیست زیرا که اقرار عقلایی بر ضرر غیر نافذ نیست و اگر شهادت دو شاهد با زادی بنده
 باشد و حاکم حکم کند با زادی او و بعد از آن رجوع کنند از شهادت و اقرار کنند بآنکه شهادت زور دادیم ضامن
 قیامت آن عید می شوند خواه عدا شهادت زور داده باشند یا خطا زیرا که آنها تلف کردند مال مالک و ششم

هرگاه ثابت شود نزد حاکم که شهادت برود دادند حاکم آن حکم را باطل میکند و باز میگرداند مال را از مدعی و اگر استرداد متعذر باشد تاوان بریزد و دست و اگر دعوی قتل باشد قصاص برشود و لازم میشود و حکم آنها حکم شود و مقرین به تزویر باشد و اگر وارث مقتول خود مباشر قصاص شود و بعد از آن تکذیب خود کند ضمان از شهود ساقط میشود و او را بقصاص میکشند و هفتم هرگاه شهادت بدینند بطلاق و حاکم بموجب آن حکم کند و بعد از آن رجوع کنند شاهدان و اقرار به تزویر نمایند حاکم حکم بطلاق نمیکند زیرا که احتمال هست بدروغ الحال تکذیب نفس خودی نموده باشند و حکمی که به بینة نموده مبسوم و محکم است بحتمل باطل نمیتواند شد پس اگر آن طلاق بعد از دخول باشد ضمان تاوان نمی شود و زیرا که مهران زن بدخول بر زوجه زوج شده بود و بشهادت آنها اطلاق منفعت بضع یعنی فرج شده و ضمان بان تعلق نمیگیرد و اگر قبل از دخول باشد تاوان نصف مهر آن زن مطلقه بر زوجه شاهدان زور میشود که بسبب شهادت عزاست نصف بر زوج افتاده زیرا که ممکن بود که بسبب ارتداد آن زن یا عرو فسخ نکاح از طرف زن نصف مهر هم از او ساقط میشود و بسبب شهادت زور بر زوجه زوج شد پس تاوان آن بر زوجه آنها باشد چنانچه شرع اول هرگاه رجوع کند هر دو شاهد بعد از شهادت و انفاذ شهادت بحکم حاکم ضمان خسارت مشهود علیه میشود علی اسویه و اگر یکی از آنها رجوع کند ضمان نصف خسارت میشود و اگر ثبوت شده باشد دعوی مدعی بشهادت یکم و دو زن و بعد از آن هر سه رجوع کنند از شهادت از مرد دو حصه تاوان میگیرند و از دو زن دو حصه دیگر و اگر دو زن شهادت بضمیمه یکم دهند و بعد از آن هر دو رجوع کنند از شهادت و زنهار رجوع نکنند و متنازع فیه امری باشد که شهادت زنان بانضمام یکم در آن مسموع باشد مرد ضمان حصه ششم خسارت میشود زیرا که دو زن برابر یک مرد است و بر مرد تاوان بقدر دو حصه خسارت از دو زن و حصه آن می افتد و بر زنان ده حصه هر کدام از آنها یک حصه و در آن تردست زیرا که درین صورت بشهادت مرد نصف تلف میشود و بشهادت دو زن نصف دیگر پس باید انصافاً تقسیم تاوان بعمل آید لهذا مصنف درین سلسله تردید نموده دوم اگر سه شاهد شهادت بدینند از مردان و حاکم حکم کند بشهادت آنها و امضای آن حکم نماید و بعد از آن رجوع نمایند بر هر یک از شهود که برگرد و ضمان تاوان ثلث مال مشهود به است هر چند یک شاهد رجوع کند به تنهایی ولیکن مصنف رحمه الله میفرماید که بخاطر خطور میکند که آن یک نفر شاهد ضمان نباشد زیرا که بشهادت دو نفر دیگر شهادت بنصاب رسیده و اثبات حق شده پس رجوع و عدم رجوع سوم مساویست و غرض از شهادت او تبشیر و علیه نرسیده زیرا که بشهادت غیر او که

دو شاہد دیگر بدستیفای حق خود کرده است و قول اول مختار شیخ است رحمہ اللہ و قول دوم مختار مصنف است
 و ہم چنین اگر شہادت بدینہد یک مرد و دہ زن و ہشت زن از جملہ آن دہ زن رجوع نمایند از شہادت شیخ رحمہ اللہ فرمود
 کہ بر ہر کہ ام از ان ہشت زن تاوان نصف سہیں مل است زیرا کہ شہادت دہ زن برابر شہادت یکم دہست و دہ زن
 برابر پنج مرد میشوند و یکم دہم شہادت داده پس شہادت دہ زن و یک مرد برابر شہادت شش مرد شدہ و اگر جمیع شہود
 رجوع میگردند از یکم تمام سہیں تاوان می باشد گرفت و از ہر زن تاوان نصف سہیں و مفروض آنست کہ ہشت
 زن بعد از شہادت رجوع کردند و ہر یک مرد و دہ زن کہ رجوع نکرد تاوانی نیست و مجموع حصص ہشت زن چہار
 سہیں میشود و ہر یک نصف سہیں می افتد باید بدعی علیہ بدین مقتضای کلام خود درین مسئلہ ہم مصنف
 رحمہ اللہ اشکال کردہ کہ ہر گاہ بدون شہادت آن ہشت زن نصاب شہادت یکم مرد و دہ زن تمام شدہ
 وجود و عدم آن ہشت زن مساوی باشد و بر آنہا چراغمان لازم میشود مگر ہم گوید شیخ علی رحمہ اللہ تضعیف بقول
 نمودہ و گفتہ کہ ہر گاہ حکم حاکم مستند بشہادت سہ مرد باشد در مسئلہ اول و مستند بشہادت دہ زن و یکم مرد در مسئلہ دوم
 ہر یک از شہود سبب اتلاف مال مدعی علیہ میشود و اسناد اتلاف بدون معین از دہ زن مذکورہ وہی ندارد و ترجیح
 بلا منہج است سو ہم اگر حکم کند حاکم بشہادت عدلین و بعد از ان دو شاہد رجوع کنند آن شاہد انرا بشہادت صد و فستہ
 از آنہا بلا قید وقت حاکم نقض حکم خود نمیکند زیرا کہ آن فسق شاید بعد از ادای شہادت صد و فستہ یافتہ باشد و در
 ادای شہادت عادل بودہ اند و اگر معین کند شاہدان جرح وقت صد و فسق را و انوقت مقدم بر شہادت آنہا
 باشد حاکم نقض حکم و ابطال آن میکند زیرا کہ در وقت شہادت عدالت نمیشدند و اگر بعد از شہادت باشد
 و پیش از حکم حاکم نقض حکم نمیکند زیرا کہ در وقت ادای شہادت فاسق نبودہ اند و بعد از ان فسق از آنہا صادر شدہ و جب
 ابطال حکم شہادت سابق قبل از فسق نمیگردد و شیخ علی و صاحب مسالک رحمہما اللہ گفتہ اند کہ موجب ابطال
 میگردد زیرا کہ در وقت حکم باید عادل باشند و این قول را سوجہ دانستہ اند و در صورتیکہ بشہادت نقض حکم
 کند پس اگر حکم قتل کردہ باشد حاکم یا حکم جرح یعنی زخم زدن قصاص بر کس نیست و دیت آن در بیت المال مستان
 زیرا کہ بظاہر حاکم لازم شدہ و اگر سبب قصاص می مقتول یا مجروح شود و اخصامن دیت بہست یا نہ در ان تردید است
 اشبہ اینست کہ خصامن نیست ہر گاہ حکم حاکم و اذن او باشد پس دیت بہ بیت المال تعلق میگیرد و اگر ولی بکشد
 او را بعد از حکم حاکم بہ ثبوت قصاص و پیش از اذن قصاص در ان صورت خصامن دیت میشود و اما اگر دعوی
 مال باشد بشہادت جرح لازم میشود و استر و مال از مدعی اگر عین المال موجود باشد زیرا کہ قبض مال بغیر حق کردہ

و اگر تلف شده باشد تاوان بدو بخلاف قصاص حکم قبض دارد و اگر مدعی مشغول است معتبر باشد شیخ رحمه الله گفته که لامضان
 آن مال است که بالفعل از بیت المال مدعی علیه بدو بعد از حصول استطاعت مشغول از او برادر کند و درین کلام اشکال است
 زیرا که تاوان بر ذمه محکوم که مدعیست لازم میشود بسبب تصرف مال غیر و آلت آن پس حاکم چه اخصا من باشد و اگر بگوئیم که حکم
 حاکم تصرف گردید پس تدارک بر بیت المال باشد تا هنگام حصول قضا و تلف تدارک اینهم بوجه نیست چند مسئله است
 اول هرگاه شهادت بدینند و شاید عادل که میت آزاد کرده فلان غلام خود را در مرض الموت قیمت او هم بقدر ثلث ترک باشد
 و شهادت بدینند و شاهد دیگر یا ورثه میت بگویند غلام دیگر را قیمت او هم بقدر ثلث مال باشد پس اگر بگوئیم
 منجزات مریض از اصل مال برے آید و حکم وصیت ندارد و هر دو غلام آزاد شوند و اگر بگوئیم که حکم وصیت دارد که زیاده
 از ثلث جاری نمیشود پس یکی از آن دو آزاد میشود و اگر بدانیم که اول کدام غلام را آزاد کرده عتق او صحیح باشد
 و عتق دوم باطل اگر تاریخ معلوم نباشد بقدر حکم میکنم و اگر هر دو را یک زمان آزاد نموده شیخ رحمه الله فرموده که درین
 صورت هم قرعه بنام هر دو مینویسند و نام هر یک که بر آید آزاد میشود و دوم بر ملکیت میماند و اگر مختلف باشد
 قیمت هر دو آزاد میشود یکی که قرعه بنام او بر آمده پس اگر قیمت او بقدر ثلث مال میت بود صحیح است عتق او و باطل
 میشود عتق دوم و اگر قیمت اول زیاده از ثلث باشد آزاد میشود از او بقدر ثلث مال میت و بقیه در ملکیت
 میماند و اگر قیمتش کمتر از ثلث مال بود تمام میکنم ثلث را با انضمام حصه از عید دوم و دوم هرگاه دو شاهد شهادت بدینند
 که میت وصیت کرده بقدر حصین از مال خود برای زید مثلا و شهادت بدینند و نفر عادل از ورثه میت که او از آن
 عدول نموده و وصیت برای خاله کرده شیخ رحمه الله فرموده که قبول باید کرد شهادت و رثه عدول را زیرا که آنها را
 نفی درین شهادت نیست که متمم باشند و شهادت آنها مقبول نباشد ولیکن درین اشکال است زیرا که مال از دست
 آنها برآورده میشود پس آنها خصم مدعی باشند و شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر مقبول نیست سوّم هرگاه شهادت
 بدینند و شاهد بانکه میت برای زید باین مال وصیت نموده و شاهد دیگر شهادت بدید که از زید رجوع نموده و وصیت
 برای عمرو کرده میرسد عمرو را که بایشان بگویند بخورد و بگیرد آن مال را زیرا که شهادت یک شاهد معارض شهادت دو
 شاهد مذکور نیست بلکه مصدق شهادت شاهدین است و مدعی رجوع میت از وصیت برای زید بسوّه وصیت
 برای عمرو است و این دعوی دیگر است غیر دعوی اول و چنانچه دعاوی دیگر یک شاهد با قسم قبول می شود
 این دعوی نیز مقبول باشد چهارم اگر وصیت کند بدو وصیت برای دو شخص دو شاهد شهادت بدینند
 بانکه موصی از یکی از آن وصیت رجوع کرده شیخ رحمه الله فرموده که این شهادت قبول نمیشود زیرا که تعیین نکردند

که از کدام وصیت رجوع کرده و این مانند این است که شهادت بدهند بآنکه این خانه مال زید است یا مال عمر و لا علی
التعین پنجم هرگاه دعوی کند عید که آقا و را آزاد نموده و دو گواه بگذرانند که محتاج تزکیه باشند و عید التماس کند
از حاکم که او را آزاد کند از دست آقا یا اثبات تزکیه شهود کند و در کتاب مبسوط گفته که تفریق میکند حاکم میان دو آقا
و همچنین شیخ رحمه الله فرموده اگر مدعی مال قامت یکشاید کند و ادعا کند که شاید دیگر هم دارد سوال کند از حاکم که مدعی
علیه را حبس کند تا آوریون شاید دوم حاکم حبس میکند و از زیر که مدعی اگر شاید دوم هم آورده شود الا اثبات حق خود بقیس نماید
که اثبات دعوی مال یکشاید و قسم هم میشود و در صورت اول قامت دو شاید نموده و شهادت بحد نصاب سیده لیکن
در مسئله اشکالست زیرا که تعجیل عقوبت بدون ثبوت دعوی لازم می آید و آن جائز نیست مگر جم گوید شیخ علی
رحمه الله فرموده که هر دو مسئله اگر رجوع برای حاکم کند که هر چه صلاح داند بکند باکی نیست زیرا که مسئله اجتهاد است و منوط بر آن

کتاب الحد و التعزیر

این کتاب در بیان حدود الهی و تعزیرات شرعیست که در بعضی معاصی شارع مقرر فرموده و حد در لغت بمعنی منع است
و حد شرعی را تسمیه بحد شده زیرا که باعث منع مردمان میشود و از آن کتاب آن معاصی و شرعاً عقوبتی است مخصوص نفل
یا بلائیم بدان دارد بواسطه تلبس مکلف بمعصیت مخصوص که شارع مقدار آن در جمیع افراد متخلف معین کرده باشد
و تعزیر در لغت تأدیب است و شرعاً عبارتست از عقوبتی یا پانتی که مقدار آن غالباً باصل شرع معین نباشد
و موقوف برای حاکم بود و سبب حدش چیز است زنا و تالیع آن مانند اعدام و حتی و قذف و شرب خمر و راه زنی است
تعزیر چهارست یعنی وارد داد و وطنی بهیمه و از کتاب سوای امور مذکوره از محرمات که بر آنها حدی در شرع مقررت
پس براس هر یک از قسم ثانی بابی غلظه می آید سوای آنچه در ضمن یک دیگر در می آید و آنچه از تعزیرات قبل ازین
در کتاب التجاره و غیره به تبعیت مذکور شد باب اول در حد زنا است و کلام در موجب حد است و لواحق آن
اما موجب پس آن داخل کردن آدمی است ذکر خود را در فرج زن محرمه بدون نکاح و بدون ملک بدون
تحلیل مالک و غیر شبه و متحقق میشود زنا بغیبت تشفیه و قبل یا در دبر زن و اگر مطلق الحشفه باشد بغیبت
مقدار حشفه و شرطست در ثبوت حد علم تجریم و اختیار و بلوغ و در تعلق رجم بغیبت سنگسار نمودن یا شروطن مذکور همانیم
که بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر تزویج کند شخصی یکی محین از محرمات خود را مانند مادر و شیر مادر و زن شوهر دارد
زوجه پسر خود و زوجه پدر خود را و بعد از آن وطنی کند و جاهل بحرمت این نکاح باشد حد زنا از او ساقط میشود و حکم
وطنی شبهه دارد و اگر با وجود علم بحرمت عقد کند و موافقت نماید زنا کرده باشد و حکم وطنی شبهه ندارد و در سقوط

حد و اگر اجاره گیر فنی را برای وطنی بجز در عقد اجاره ساقط نمیشود از زوج و اگر توهم حلیت درین کار داشته باشد
و بجان صحت وطنی موافقت نماید حد ساقط میشود و ابوحنیفه در هر دو موضع حکم بسقوط حد با وجود علم بجرمت ننموده
و حکم وطنی شبهه باتیقن جرمت ظاهرا بطلان است و بهم چنین ساقط میشود حد در هر موضع که توهم حلیت وطنی کند
چنانچه شخصی در فراش خود زنی را ببیند و بجان زوجیت با او وطنی کند و اگر زنی بیگانه خود را اشتباه زوج مردی کند
و بر او شبهه سازد و بحد موافقت شود حد نیز نذر بر زن و از مرد ساقط میشود و در روایتی واقع شده که بر زن حد میزدند
اشکارا و بر مرد خفیه و این روایت ضعیف است و غیر معمول فقها بهم چنین ساقط میشود حد اگر مباح سازد زنی
نفس خود را و مرد توهم حلیت اباحت مذکوره با او وطنی کند و نیز ساقط میشود حد زن در صورت اگر او از مکره و اگر او
بر زن متحقق میشود با اتفاق و آیا بر مرد هم اگر او میباید در جماع در آن تردد است شبهه آنست که امکان اجبار و اگر
از طرف زن هم بر مرد است زیرا که با وجود منعی شرعی عدم خواهش مرد ممکنست که با اجبار او اگر او زن میل طبیعی بر مرد
غالب شود که باعث انتشار عضو و وقوع وطنی باشد و بعضی فقها گفته اند انتشار موقوف بر میل نفسانی است با وجود
انصراف نفس از آن فعل لغوی محقق نمیتواند شد که وطنی بعمل آید و این قول ضعیف است با احتمال مذکور و بر هر تقدیر شبهه
اگر او در مرد هم متحقق الحد و تذری بالشبهات ثابت میشود برای زنیکه با اگر او با و زنا کرده مهر المثل آن زن نیز بر وطنی
کننده علی الاظهر و ثابت نمی شود احصان در زنا که حد آن رجم است مگر بچند شرط یکی آنکه وطنی گفته باشد و آزاد
باشد و وطنی کند و فرجی که ملوک باشد بعقد دائم یا بملکیت بعقد منقطع و ممکن باشد از فرج علل در صبح و شام یعنی
هر وقت که خواهد بدون مانع شرعی مانند ایام حیض و نفاس و در روایتی واقع شده که اگر مسافت در میان زوج
و زوج هم از مسافت تقصیر باشد آنهم حکم احصان دارد این روایت ضعیف و نیز معمول است و در اعتبار کمال عقل
خلاف است پس اگر دیوانه زن عاقله را زنا کند واجب است بر او حد خواه آن حد رجم باشد خواه جلد و این مذنب
شیخین است رحمهما الله و درین تردد است مگر رجم گوید بشرط تکلیف بلوغ و عقل است پس چنانچه از غیر بالغ حد ساقط
است از مجنون هم میباید ساقط باشد با شتر اک علت و شیخین در لزوم حد بر مجنون غیر مجنون و رجم و محض روایت
ابان بن تغلب است از حضرت صادق علیه السلام فقها گفته اند که رویت مذکوره صحیح در افاد این قول نیست
بلکه دلالت بر حکم حد بر مجنون مجنون دوری دارد که در هنگام زنا تعقل و ادراک داشته باشد نه مطلقا و الله اعلم
و ساقط میشود حد زن اگر او عای زوجیت کنند بر چند باب است نتوانند رسانند زیرا که موجب شبهه است و تکلیف
بینیه قسم نمیکند آنها را و همچنین اگر رجومی کند که بر طوطی را از مالکش خریده و باین دعای بسبب شبهه سقوط حد

میشود فقط و احکام دیگر مانند اینکه عشر قیمت با قاید اگر کثیر باشد و اگر خرد بکرو باشد و ادعای زوجیت آن نماید مثل
 باید بدید ساقط نمیکرد و احصان و زنی هم مانند احصان در مرد است ولیکن شرط است در زن که کامل العقل
 باشد یا جماع علما پس رجیم و حد و زن مجنون نیست که در حال زنا جنون داشته باشد چنانچه در مرد مجنون هست بنسب
 شیخین جماع الله هر چند محصنه باشد و هر چند زانی بالغ و عاقل بود و زنیکه طلقه باشد بطلاق رجعی پیش از انقضای عده و عالم
 باشد بخرمت ترویج مذکور بر آن زن لازم میشود تمام حدود بر شوهر و دشمن هم لازم است تمام حد اگر عالم بخرمت عده
 بود و اگر جاهل باشد حد ساقط میشود و اگر یک از آن دو عالم باشد و دوم جاهل حد بر عالم لازم میگردد و نه بر جاهل و اگر
 یکی دعوی جهالت کند قبول میکنند دعوی او را در صورتی که ممکن باشد جهل در حق او و اگر زنی مطاوعه بطلاق باین
 باشد از حکم احصان برآید و اگر مردی طلع کرده باشد باین خود و بریدل چیز و بعد از آن از بدل آن رجوع کند
 طلع افسخ میشود و اگر بعد از آن وطی کند بآن زن مطلقه بخلع حکم احصان بهم نمی رسد تا وطی جدید بوقوع نیاید و اگر
 بعد از وطی زن نکند رجیم بر او لازم می شود و هم چنین مملوک اگر زنی حره و در عقد کحل داشته باشد و بعد از آن آزاد شود
 یا مکاتب گردد و بعد از آزادی مال الکتابت آزاد شود و وطی کند آن زن را حکم محصن بهم رساند و تعلق رجیم
 باین معنی که در حال محلویت حکم احصان نه است هر چند صاحب زوج حره بود زیرا که خود عید دیگر بوده و از جمله
 شروط احصان آزاد است و بعد از آن که آزاد باشد وطی زوج حره نمود استقرار زوجیت حره و حکم احصان باو
 تعلق میگردد قبل از وطی هر چند در زمان عبوبیت وطی کرده باشد و واجب میشود حد زنا بر کور هم و اگر ادعای شبهه
 کند بعضی قضا گفته اند که قبول نمیشود دعوی او و شبهه آنست که قبول میشود در صورتیکه احتمال شبهه داشته باشد
 و ثابت میشود زنا به چیز یا باقرار یا به بیعه اما اقرار پس شرط است در اینکه مقرب بالغ و کامل العقل و مختار و آزاد
 بود و تکرار اقرار کند چهار مرتبه در چهار مجلس اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند ساقط میشود از حد و واجب میشود
 تغیر و اگر اقرار کند چهار مرتبه در مجلس واحد شیخ محمد القدر در کتاب خلاف و در کتاب مبسوط گفته که ثابت نمی شود
 و در آن تردید است و مساویت در اقرار حد و زن و اگر رنگ باشد اشاره مفید اقرار در حکم اقرار بکنند
 مگر جسم گوید ظاهر توجه تردید نیست که نظر بجموع حدیث اقرار العقل و علی النفس جائز و عموم روایت جمیل
 از حضرت صادق علیه السلام لایرجم الزانی حتی یقر أربع مرات پس اقرار اگر چه در مجلس واحد باشد موجب
 حد است و چون ناظر در عهد سعید المرسلین در چهار مجلس اقرار زنا کرده و اقرار در مجلس واحد موجب حد باشد
 و آیا ثابت میشود حد قذف بر او از جانب آن زن و در آن تردید است زیرا که اقرار بر خود نیز موجب است

تا بر طرف آن زن اقرار است و اگر بگوید زنا کردم بخلان زن ثابت نشود و حد زن در باب لو تا چهار مرتبه اقرار
غیبت شاید آن زن مکرر بوده درین کار یا شبهه تن داده باشد و اگر اقرار کند بحد و معین نکند آنرا تکلیف
نیکند و اگر که بیان آنکن بلکه میزنند و اما وقتی که بگوید پس کفید و مستند این حکم حدیثی است که محمد بن قیس از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که مروی نزد امیر المومنین علیه السلام اقرار بحد لا علی التعین نمود و آنحضرت چنین
نموده اند و بعضی فقها گفته اند که زیاده بر یک صد تا زیاده و کم از شش تا و نمی زنند زیرا که اقل حد و حد شریف است که شش تا و
از زیاده باشد و اکثر حد زن که صد تا زیاده است ولیکن شاید این قول صواب باشد در طرف کثرت نه در طرف قلت
بیرا که شاید مراد او بحد تعزیر بوده باشد که منوط برای حکم است و کم از شش تا و هم می باشد مقرر هم گوید تعزیر ضرب بحد
ثرت و قلت قول ابن ادریس است و صاحب مساک گفته که تعزیر ممنوع است زیرا که حد قوا و بقتل و پنج تا زیاده
است و حد زانی گاهی زیاده از صد هم میشود چنانچه هرگاه در مکانی شریف یا در زمانی شریف زنا کند که در صورت زیاده
از صد بقیه بر یک را می حکم اقتضا کنند می زنند زانی را و گفته که تحقیق آنست که بموجب وایت مذکوره عمل نباید کرد زیرا که
سندش ضعیف است چه از رویان احادیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام دو کس مسمی به محمد قیس بوده اند یکی ثقه
و معتبر و دوم غیر ثقه و معلوم نیست که راوی حدیث مذکور کدام محمد قیس است پس بان اثبات حکم که مخالف اصل باشد
نمی تواند شد انتهی و در بوسیدن زن بیگانه و در یک لباس با او خوابیدن و معانقه کردن و در روایت است
یکی آنکه صد تا زیاده زنند و در روایت دوم آنکه کم از حد تعزیر نمایند و اشهر همین است و اگر اقرار کند بکار یک مرتبه موجب
رجم باشد و بعد از آن الحار نماید ساقط شود رجم و اگر اقرار کند بحد سوای رجم ساقط نمیشود با الحار و اگر اقرار کند
بحدی و بعد از آن توبه کند امام مختار است خواهد اقامت آنحد کند یا سقاط نماید خواه رجم باشد یا غیر آن و اگر
زنی بی شوهر حامله شود حد نمی زنند و اما چهار مرتبه بزرگتر اقرار کنند زیرا که مکنست بوضعی شبهه یا با کراهی حامله شده باشد
اما بدین پس کفایت نمیکند کم از چهار مرد یا سه مرد و در زن و قبول نمیشود و در زنا شهادت زنا تنها و نه شهادت
یکم و شش زن و قبول میشود شهادت دو مرد و چهار زن ولیکن بان ثابت میشود تا زیاده نه رجم و اگر شهادت بزرگتر باشد
کم از چهار شاهد واجب نمیشود حد بلکه آن شاهد اثر حدیقت باید زنی را که حقیقتی آنها را کاذب گفته قال سحانه
لولا جاوا علیه باره شهادت کاذم یا تو ابا شهادت کاذم و انک عند الله هم الکاذبون و میباید شاهدان بگویند که مشاهده
کردند دخول را کالمیل فی المکیه یعنی میل سرمد در سرجه آن بدون عقد و ملک شبهه و اگر بگویند که ما علم نداریم
بسبب تحلیل و طی در میان آنها کافیت در ثبوت حد بر شود علیه زیرا که اصل عدم تحلیل است و اثبات

بر مدعی تحلیل باشد و اگر شهادت ندیند شاهدان بمعانته آن فعل حد لازم نمیشود بر مشهود و علیه و حد قذف باید ز و شهود را و باید که همه مشهود اتفاق کنند بر فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد پس اگر بعضی شود و شهادت بدینند بمعانته بعضی دیگر بمعانته یا شهادت بعضی بوقوع در یک کج خانه و بعضی دیگر در کج دیگر یا بعضی شهادت بدینند بوقوع آن فعل در روز جمعه و بعضی دیگر در روز شنبه حد لازم نمیشود و شهود در حد قذف باید ز و اگر بعضی شود بگویند زن را باکره زنا کرده و بعضی دیگر بگویند که او هم راضی بود پس در ثبوت حد زنا بر زانی و وجهیست یکی آنکه ثابت می شود زیرا که هر دو متفق اند در ثبوت زنا که موجب حد است بر هر تقدیر و وجه دیگر آنکه ثابت نمیشود زیرا که زنا بقید اکره غیر زنا بر رضاست و گویا شهادت بر دو فعل داده اند و بر هیچ یک از آنها شهادت بنصاب نرسیده و اگر کم از چهار شاهد نزد حاکم شرع اقامت شهادت کنند آنها را حد قذف میزنند و انتظار رسیدن شهود دیگر نیکشند و در وقت دیگر که شهادت با تمام برسد زیرا که تاخیر در حد و جان نیت و ضرر نمیساند و قبول شهادت شهود قدیم زمان زنا و در بعضی اخبار آمده که اگر زاده از شاه بر آن فعل گذشته باشد مسبوح نیست شهادت و این وقت معمول نیست قبول میشود شهادت چهار شاهد بر دوزانی و زیاده از دویم و از قبیل احتیاط است که شهود را جمع نموده هر کدام را جدا جدا استفسار حقیقت کنند تا صدق و کذب بخوبی ظاهر گردد و ولیکن این احتیاط لازم نیست مگر در وقت گمان افترا و شهادت ساقط نمیشود تصدیق میشود و علیه و تکذیب و زیرا که تصدیق موکد شهادت است نه منافی و اگر تکذیب او اسقاط حکم شهادت کند تقطیل حد و آنی لازم می آید و هر کس توبه کند پیش از اقامت بینه ساقط میشود و از حد زنا و اگر توبه کند بعد از اثبات بینه ساقط نمیشود و حد خواه تازیانه باشد یا رجم فطر دوم در حد است و درین دو مقام است مقام اول در اقسام حد آن قتل است یا رجم یا جلد و موکد تراشیدن و اخراج بلد اما قتل پس واجب است بر کسی که زنا کند با زن محرم خود مانند مادر و دختر و امثال آنها و بر مردی که زنا کند با زن مسلم و هم چنین بر کسی که زنا کند باکره و جبر با زنی و معتبر نیست درین مواضع که محصنه باشد بلکه غیر محصن نیز باید کشت خواه پیر باشد یا جوان و آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و همین قسم گفتن در حق کسی که زنا کند با زن پسر خود یا با زن پدر خود و آیا اقتصار میکنند بر قتل او شمشیر بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند که بعد از تازیانه با که حد زنا است او را میباید کشت اگر محصن نباشد و اگر محصن بود بعد از جلد سنگسار باید کرد تا عمل بمقتضای هر دو دلیل شود یعنی رضای قرآن مجید که اثبات حد جلد نموده و حدیث نبوی که امر بر رجم زاننه با زن محرمه فرموده و قول اول یعنی اکتفا بقتل اظهر است مگر رجم گوید صاحب مسالک گفته

که حکم قتل بر زانی که با زنان محرم مذکوره زنا کند اجماعی جمیع علمایست یعنی زنان محرم به نسب و ملکست که همین حکم شامل زنان دیگریم باشد که بجلاته سببی حرام مؤبد باشد بر زانی مانند شیر مادر و شیر خواهر و شیر دختر و مادر زن و امثال آنها از محرمات سبیه و رضاعیه ما جمیع چوب است سنگسار نمودن محسن را هرگاه زنا کند با زن بالغه و عاقله و اگر با شوهر محسن مرد پیر یا زن پیر جلدیم بر او میزنند و بعد از آن سنگسار می کنند او را و اگر جوان باشد دوران دور وایت است یکی انگه او را رجم باید نمود دیدن جلد و روایت دوم آنکه بعد از جلد رجم کنند و این شبهه است و اگر زنا کند بالغ محسن بغیر بالغه یا زن دیوانه بر مرد است تمام حد یعنی صد تازیانه نه رجم و همین قسم بر زن هم واجب است تمام حد نه رجم اگر محسنه باشد و زنا کند با طفلی اگر مرد دیوانه زنا کند با زن محسنه بر زن تمام حد است که آن رجم است بعد از صد تازیانه و در وجوب حد مرد به زانی تردید است و در روایتی وارد شده که او را هم حد باید زد و این قول که ضعیف است و غیر ظاهر الدلائلست بر مدعا چنانچه مذکور شد اما جلد و تراشیدن سر و اخراج بلبه آنها واجبند بر مرد آزاد که غیر محسن باشد و زنا کند صد تازیانه بر او میزنند و موی سر او را محاذی پیشانی بمقراض میگردانند و شارح لمعه گفته که حد تراشیدن تمام موی سر و بشه ریگانه میفرستند که تا یکسال در آنجا باشد خواه ملک باشد یا غیر ملک یعنی زنی بقصد آورده باشند که هنوز آنرا را بخانه نیاورده یا غرب بوده بعضی فقها گفته اند که اخراج بلبه مخصوص کسی است که مالک فرج شده باشد و دخول نکرده و این قول مبنی را بر اختلاف تفسیر لفظ بکر که در حدیث نبوی وارد شده قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم البکر جلد مائت و تقرب عام و الثیب بالقیب جلد مائت و رجم و شبه آنست که بکر بمعنی غیر محسن است خواه کاح بدو زفاف کرده باشد یا نه اما غیر محسنه پس واجب است بر آن صد تازیانه و اخراج بلبه و مو تراشی بر او نیست و اگر عید زنا کند بر او نصف حد است پنجاه تازیانه خواه محسن باشد یا غیر محسن مرد باشد یا زن و بر پنج کدام از آنها مو تراشی و اخراج بلبه نیست و اگر از او مکرر زنا کند یعنی غیر محسن دو مرتبه او را حد زنند و مرتبه سوم عید است و بعضی فقها در مرتبه چهارم قتل فرموده اند و این اولی است و اما غلام یا کنیز ملوک پس حد بر آنها واقع شود و هفت مرتبه از مرتبه هفتم قتل است و بعضی گفته اند که در مرتبه نهم و این اولی است و اگر تکرار حد نشود بیکبار از باز حکم قتل نداد اجماعاً علی ما فی المسالک و تکرار زنا یک حد لازم میشود و هر چند مراتب کثیره باشد و در روایت علی بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد است که اگر زنا کند با زنی چند مرتبه بر او یک حد است و اگر زنا کند با زنان بسیار بدفعات بر او لازم است که بعد از آن زنان حد نزنند و این روایت معمول نیست و اگر زنا کند می بازمیه امام مختار است خواه او را میفرستند نزد اهل ندیش که اقامت حد بموجب اعتقاد ننود و میراد

نمایند و اگر خواهم بقضای ملت اسلام بر او حد جاری کند و اقامت حد بر زن حامل جائز نیست خواه از زمان حمل مشتبه باشد یا از غیر زمانها هنگام وضع حمل و انقضای ایام نفاسش اگر مرضه دیگری بهم نرسد تا انقضای ایام رضاع مولود هم اوقات حد بر او نمی شود و اگر مولود را شک دارد نه بهر سه جائز است که بر آن زن حد جاری کنند و اگر حد زنیه رجم بود جائز است در ایام مرض و استحاضه هم رجم او و مرضه و استحاضه را تا زمانه نمیرنند مادام که صحیح نشوند هرگاه واجب القتل و واجب الرجم باشند بلا حمله اینکه مبادا سرت کند جلد و مرضه بقتل او و انتظار می کشند که صحیح شوند بعد از آن حد بر آن زن جاری شود و اگر مصلحت اقتضا کند که تعجیل در اجرای حد او باید نمود یعنی حاکم صلاح دانند نمیرنند او را بدستور از چوبها که مشتمل بر عدد جلد یا باشد و شرط نیست در آنکه هر چوبی به بدن محدود برسد شیخ علی رحمه الله فرموده که بنوعی باید زد که هر شاخی را داخل در ایلام او باشد و تاخیر نمیکنند حد را بسبب حیض زانیند زیرا که حیض مرض نیست مانند استحاضه و نفاس بلکه دلالت بر اعتدال مزاج دارد و ساقط نمیشود حد را بسبب عروض جنون و ارتداد از زانی خواه آن حد رجم و قتل باشد یا جلد و اقامت حد نمیتوان نمود در وقت شدت سردی و نه در وقت شدت گرمی بلکه در میستان و وسط روز و در تابستان اول روز یا آخر روز و در زمین دشمن دین نباید اجرای حد نمود که مبادا محدود بسبب غیرت لاحق بخالفان شود و در حرم نیز اجرای حد نمیکند بر کسی که التجا حرم کند زیرا که حق تعالی فرموده و من دخله کان امنا بلکه تنگ می باید گرفت بر او در خوردن و آشامیدن یعنی زیاده بر سدر متق با و نهند و همان قدر بدینند که بر آن صبر و گذران نتوانند نمود و امثال و اقراض تا خود از حرم بر آید و حد بر او جاری شود مگر رجم گوید بسبب عدم اجرای حد و شدت حر و بر دانیست که هرگاه حد رجم و قتل نباشد مبادا بسبب برودت یا حرارت هوا ضرب موجب مرید المی شود که باعث تلف نفس باشد انتهی و هرگاه جنایت موجب حد از جانی در حرم صدور یابد جائز است که در حرم او را حد بزنند زیرا که او خود حرمت حرم گاه نداشته سزاوارت است که در حرم اجرای حد بر او شود و مرد مجرم در اینجا حرم کعبه است و بعضی فقها حرم پیغمبر و حرم الممه علیهم السلام یعنی مشاهد مشرفه آنهم درین حکم ملحق بحرم کعبه ساخته اند و صاحب مسالک گفته برای این الحاق دلیلی نیافتم و وهم در بیان کیفیت ایقاع حد است هرگاه جمع شود بر مکلف جلد و رجم اولاً و او را جلد نمیرنند و بعد از آن رجم میکنند تا سیتقای هر دو حق واجب شود و همین حکم است در حد و زیاده از دوم و ابتدا بجای باید کرد که با ایقاع آن دوم فوت نشود چنانچه اگر جلد و رجم قطع ید باشد قتل بر کسی واجب شود اول جلد و بعد از آن قطع و بعد از آن رجم یا قتل و آیا انتظار به شدن پوست محدود از الم حد اول حتم ایقاع حد دوم باید کشید یا نه بعضی

فحقها گفته اند که باید کشید و بعضی دیگر میگویند که انتظار نباید کشید هرگاه مقصود آفات نفس محدود باشد تاخیر چه او مرحوم را دفن میکنند و زمین اگر مرد باشد تا سرین و اگر زن باشد تا بسینه و اگر بگریزد باز گرفته اند او را اگر زنای او ثابت به بینة شود و اگر باقرار او به ثبوت برسد بر نمیکردند او را زیرا که فرار در حکم رجوع از اقرار است که مسقط رجم میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر فرار کند پیش از رسیدن سنگ بر میگرددند او را و اگر بعد از رسیدن سنگ بگریزد و بگریزد و واجب است که ابتدا گفتند شاهدان بر جرم و بعد از آن امام و بعد از آن سایر مردم و اگر باقرار او باشد پس امام ابتدا کند و سنت است که اعلام کنند مردم را که بسیار جمع شوند در مکان رجم و سنت است که در محل اقامت رجم طائفة حاضر شوند و بعضی فقها این را واجب دانسته اند بمقتضای آیه کرمیه و عیث شد عذابا طایفة من المؤمنین و اقل آن طائفة یک نفر است و بعضی گفته ده نفر است و متأخر فقها که مراد از و این ادیس است سه نفر فرموده و قول اول خوب است و سنت است که سنگها صغیر باشند تا زود تلف نشود و بعضی گفته اند که سنگ بر او نمی اندازد کسی که بر او هم حدی از حد و الهی لازم شده باشد و آنرا بر کمر است حمل کرده اند و دفن میکنند او را بر گاه فارغ شوند از رجم او و جائز است اجمال در دفن و جلد میزنند بر زانی بر بدن برهنه لیکن ستر عورت داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که میزنند او را بهمان حالتیکه در سنگام زنا بود خواه برهنه خواه بلباس و استاده میزنند او را ضربهای سخت و در روایتی وارد شده متوسط و تفریق میکنند ضربتها بر پشت و محفوظ میدارند روی او را و سر و فرج را یعنی قبل و در او را وزن را میزنند نشسته و می بندند بر او بلبوس او را و ستر رجم گوید فقها گفته اند امر باید کرد مرحوم را که پیش از رجم غسل مثلثه میت در حال حیات بعمل آورد و اگر نکرده باشد بعد از مردن غسل میت بدهند و بعد از آن دفن نمایند فطر سوم در لواحق است و آن چند مسئله است اول هرگاه شهادت بدهند چهار شاهد بزنند بزنند و آن زن او را کنند که باکره است و چهار زن شهادت بدهند بر یکا رتش حد بر او نیست و آیا شاهدان احد قذف می باید زد برای افترا شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که باید زد و در کتاب مبسوط گفته که نباید زد زیرا که احتمال است که شهود را شبهه در مشاهد شده باشد و حد و شبهه ساقط میشوند و قول اول شبهه است و دوم شرط نیست حضور شهود در وقت اقامت حد بلکه اقامت حد میشود هر چند آنها مرده باشند یا غائب شوند زیرا که سبب حد ثابت شد یعنی بی آنکه فرار شوند چه اگر فرار شوند حد ساقط میشود زیرا که فرار آنها موهم رجوع آنها از شهادت است و شبهه مسقط حد و فقها گفته اند که حد قذف نیست بر شاهدان که فرار شوند زیرا که فرار

رجوع نیست و الله اعلم سوم شیخ رحمه الله گفته واجب نیست بر شهود که حاضر شوند در مکان رجم و شاهد ششم
 وجوب حضور باشد زیرا که واجب است که آنها ابتدا بر جم کنند چهارم هرگاه زوج یک از شهدا را رجم باشد
 بر زنای زن خود در آن دو روایت است مضمون یک قبول شهادت آنها و اقامت حد و مضمون روایت
 دوم عدم قبول شهادت و اقامت حد قذف بر سه شاهد و حکم بلعان بر زوج است و سابق مذکور شد که شهادت
 زوج برای نفع زن و ضرر زن هر دو مقبول است پس عمل بمضمون روایت اول موافق اصول مذہب باشد
 و جمع در میان روایتین باین طریق کرده اند که اگر بعضی شروط شهادت متحقق نشود مانند اینکه زوج قبل از شهادت
 قذف زوجه کرده باشد و او را حد قذف زده باشند یا لعان زوجه نموده در آن صورت شهادت او مقبول شهادت
 نیست حد میزنند سه شاهد دیگر را و حد ثابت میشود بر زوجه هرگاه در هیچ شرطی از شرائط قبول اختلافی بوقوع
 نیاید و قذف هم قبل از شهادت نکرده باشد یا وجود آن روایت دوم را تضعیف هم کرده اند فقها و الله اعلم
 پنجم واجب است بر حاکم که اقامت حدود حق تعالی نماید بقضای علم خود هر چند بیثبته نباشد مانند حد زنا زیرا که
 او امین خداست در زمین و اقوی است از بیثبته اما در حقوق الناس مانند قذف و سرقه توقفت بر طلب
 صاحب حق خواه حد باشد یا تعزیر ششم هرگاه شهادت بدین بعضی شهود بزن او قبول شود شهادت آنها
 و بعد از آن شهادت بدین بعضی دیگر رد شود شهادت آنها شیخ در کتاب خلاف و بسوط گفته که اگر شهادت
 آن بعضی را رد کنند بسبب امری که ظاهر باشد بر شهود اول هم حد قذف میزنند همه شهود را زیرا که اقدام بر قذف
 نمودن باعلام شهود اگر رد شهادت شود بسبب امری که بر شهود مقبول الشهادت محقق باشد پس حد بر همان
 شهود مرد و الشهادت لازم میگردد و نه بر اولین و درین اشکال است زیرا که قذف بدون شهادت
 شهود متحقق شده پس همه را حد قذف باید زد و اگر یکی از شهود رجوع کند بعد از ادای شهادت حد قذف
 بر او لازم نشود نه بر شهود دیگر زیرا که استیفای شهادت بعمل آمده خواه بر شهود علیه حد زده باشند یا نه مهمتم
 هرگاه شخصی ببنید باز و جود مردی را که با او زنا میکرد و باشد خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و نکاح دائمی
 باشد یا متعه و کثیر باشد یا از اجابت است آن شخص را که بر دور بکشد و گناهی بر او نیست عند الله و در ظاهر
 قصاص بر او لازم میشود مگر آنکه بر دعوی خود شاهد بیارد و یا ولی مقتول تصدیق قول او نماید ششم هرگاه از اله
 بکارت زنی کند با نکشت خود لازم میشود بر او مهر المثل آن زن و اگر کثیر باشد لازم میشود بر او که حصه دهم
 قیمت آن زن با کک و بدید و قول اول مرویست و شیخ علی رحمه الله گفته که ساقط نمیشود بسبب طاعت

ان زن زیر آن مهر نیست که بسبب مطاوعت زن ساقط باشد بقتضای لامر لینی منعم بر که تفریح کند کثیر را
 این آزاد مسلم بدون اجازت آن زن و وطنی کند آن کثیر را واجب است بر او حصه ششم حد زن که دوازده و نیم تازیانه باشد
 نیم ضرب است که از میان بگیرند تازیانه را و بر او برزند بعضی گفته اند که یک ضرب متوسط باشد و سختی و سستی
 به هم هرگاه هر که زن را کند در ماه رمضان روزانه یا در شب عقاب میکند او را زیاده از حد مقرر است زن زیر آن که تنگ
 برست ماه مبارک نموده و همین حکم است اگر در مکانی شریف مانند مسجد و حرم یا مشاهد مشرفه و یاد در زیانه
 شریف مانند روز جمعه و عید و عرفه کند و زیانی منوط برای حاکم است بآب سووم در حد لواط و مساحقه و قبیاح
 مالو اهل پس آن وطنی مرد است با مرد خواه ایقاب حشفه در و بر تیا واقع شود یا بعضی بدون ایقاب بعمل آرند
 در میان الیتین مرد و احکام هر یک مختلف است و ثابت نمیشود هیچکدام از اقسام لواط مگر با قراچه چهار مرتبه
 بالشهادت چهار مرد بمعاذنه و شرط است در مقرر که بالغ و کامل العقل و آزاد و مختار باشد خواه فاعل بود یا مفعول
 اگر اقرار کند که از چهار مرتبه حد لواط بر او نمیزنند و تقریر میکنند او را و اگر شهادت بدینند که از چهار شاهد ثابت
 نمیشود و لازم میشود بر آنها حد قذف زیرا که اقرار کرده اند و حکم میکند حاکم با قاست حد لواط هرگاه خود عالم شود
 هر چند شاهد نباشد خواه حاکم امام باشد یا نائب امام علی الاصح و حد ایقاب قتل است بر فاعل و مفعول هرگاه مرد
 عاقل و بالغ باشند و مساویست در حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محسن و غیر محسن اگر بالغی لواط کند
 باصبی و ایقاب نماید بالغ را میکشند و میزنند صبی را تا از آن کار باز ماند و همین حکم است اگر مرد عاقل لواط
 کند یا مجنون که در آن صورت هم عاقل را میکشند و مجنون را میزنند و اگر آقا و لواط کند با عبد خود در هر دورا
 حد میزنند و در صورت ایقاب هر دورا میکشند و در صورت عدم ایقاب حد میزنند هر دورا و در صورت
 که عبد و عوی نماید که او را رضی نبود آقا و را با کراه لواط نموده ساقط میشود حد از لونه از آقا و اگر لواط کند دیوانه
 با مرد عاقل حد میزنند عاقل را و آیات ثابت میشود حد بر مجنون هم درین دو قولست شبه آنست که ساقط میشود
 زیرا که موصوف نیست به تکلیف که مناط حد است و اگر لواط کند ذمی با مسلمانی کشته میشود هر چند ایقاب
 بعمل نیامده باشد و اگر لواط کند ذمی با ذمی امام مخیر است خواه بر او حد اسلام بزند یا رد کند او را بسوئے اهل
 خودش که آنها موافق مذہب خود اقامت حد بر او نمایند و کیفیت اقامت اینچنین است که میکشند
 فاعل و مفعول را اگر در لواط ایقاب بعمل آید و در روایتی وارد شده که اگر محسن باشد در حجم کرده می شود
 و اگر غیر محسن باشد تازیانه میزنند و قول اول اشهر است و در صورت قتل امام مختار است آنها را بکش

بششیر یا بسوزاند یا بش یا سنگسار نماید یا از بالای بلندی بریزد یا بکند یا دیوار بیندازد و بر آنها جانزهر است که هیچ نماید
 در میان یک از این حدود و سوزاندن یعنی اول بششیر یا سنگسار نماید یا دیوار بر آنها بیندازد یا از بلندی بریزد
 افکند و بعد از آن بسوزاند و اگر لواط بعد ايقاب نرسد یعنی اکت خود را در میان راههای مفعول یا در میان
 دو ایله او بگذارد پس حدش صد تازیانه است و شیخ رحمه الله در نهاییه فرموده که رجم کنند اگر محسن باشد و صد
 تازیانه بزنند اگر غیر محسن بود و قول اول شبهه است و برابر اند درین حد از او پندیده و مسلمان و کافر و محسن و غیر
 محسن اگر این کار مکرر کنند و در مرتبه حد بر آنها زده شود و در مرتبه سوم قتل است و بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه
 چهارم است و این شبهه است و دوم که در زیر یک جامه خواب بخوابند برهنه و قرابت رحمی یا بهر یک از این باشد
 که مانع لواط باشد تقریر میکنند آنها را از سه تازیانه تا نود و نه تازیانه کم و زیاد متفوض بخیر حاکم است و اگر مکرر کنند
 این کار را و در میان دو مرتبه تقریر بوقوع آید مرتبه سوم حد بر آنها زده میشود و همچنین تقریر میکنند کسی را که بشهوت
 بیوسد طفلی را که محرم او نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر طفل محرم را هم بشهوت بیوسد عین حکم دارد و در هر گاه
 توبه کند لایط پیش از قیام بینه ساقط میشود حد از او اگر بعد از اقامت بینه توبه کند ساقط نمیشود و اگر باقرار لواط کند
 ثابت میشود امام مختار است اگر خواب را قاست حد کند و الا عفو نماید و حد مساحقه زنان با یکدیگر صد تازیانه است
 خواه حرة باشند یا ائمه مسلمة باشند یا کافر محسن یا غیر محسنه و فاعل یا مفعول ندارد و کتاب نهاییه فرموده که رجم میکنند
 آنها را اگر محسنه باشند و حد بر آنها اگر غیر محسنه باشند و قول اول اولی است و اگر مکرر کنند این کار را بعد از اقامت
 حد سه مرتبه در مرتبه چهارم حکم قتل است و ساقط میشود حد اگر تائب شوند پیش از بینه و ساقط نمیشود بعد از بینه و اگر
 اقرار کنند نزد حاکم و توبه نمایند حاکم مختار است در اجرای حد و عفو و وزن اجنبیه هر گاه یافته شوند در زیر یک جامه
 خواب برهنه تقریر میکنند هر یک از آنها را به کمتر از حد و اگر مکرر کنند این کار را و دو مرتبه تقریر شود در مرتبه سوم
 حد لازم میشود و اگر باز خود کفند در نهاییه گفته که کشته میشوند و اولی اقتضای بر تقریر است از برای احتیاط و در قتل
 و مسئله اول کفالت جانزهر است در حد زیر که موجب تقوی حد است و امر حدود فوریت و تاخیر در آن
 مجوز نیست در صورت امکان ایقاع حد و ایمنی از ضرر و شفاعت مقبول نمیشود در سقاط حد و هم هر گاه محسن
 و طی کند باز و خود آن زوج مساحقه کند یا عورتی باکره و آن از آن مساحقه حمل گیرد و شیخ در نهاییه فرموده
 که زن سخی کننده را سنگسار میکنند و باکره را صد تازیانه میزنند بعد وضع حمل و لاحق میشود مولود و باطلی که زوج
 آن زن سخی کننده است و لازم میشود مساحقه را هر مثل باکره بدو امارجم قول شیخ است و در آن تردد است

چنانچه قبل ازین مذکور شد و شبهه اقتصار بر جلد است اما زدن تازیانه بر صیبه با کراهت و موجب آنست که مساحقه باشد اما لحوق ولد بزوج زیر که ولد از منتهی او بهم رسیده و از زنان نبوده اما مهر بر مساحقه سبب آنست که سبب از الیه بکارت شده و دیت از الیه بکارت مهر المثل است و مسحوقه مثل زانیه نیست که دیت نداشته باشد زیرا که زانیه راضی باز الیه بکارت خود میشود و مسحوقه اجازت آن نداده بمساحقه و بعضی از فقهای متأخرین گفته اند که مسحوقه مثل زانیه است در سقوط دیت بکارت و سقوط نسب اما قیادت و آن جمیع کردن زنان اجنبیه است بامردان اجنبی برای زنا و مردان بامردان برای لواط و زنان باز زنان برای مساحقه و این ثابت میشود با قرار و مرتبه از بالغ عاقل از اختیار یا بشهادت دو شاهد و هرگاه ثابت شود واجب است بر قواد هفتاد و پنج تازیانه و بعضی فقها گفته اند سر او را می تراشند و تشییع میکنند خواه آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و آیا اخراج بلد هم میکنند او را در دفعه اول شیخ رحمه الله گفته در نهایت که بلی و شیخ مفید رحمه الله فرموده اخراج در مرتبه دوم است و قول اول مرویست اما اگر زن این کار کند او را تازیانه میزنند و بر او سر تراشی و تشییع و اخراج نیست یا ب سوم در بیان حد قذف است و نظردر چهار امر است اول در موجب حد و آن نسبت دادن است کسی را بر زنا و لواط چنانچه بگوید زنا کرده یا تو یا لواطی یا ترا لواط کرده اند یا تو زانی هستی یا لواط کننده یا با تو جماع در و بر کرده اند و هر چه باین معنی باشد و دلالت بر آن صریحا کند و بداند گوینده این کلمات معانی الفاظ را بهر زبانی و اگر بگوید پس خود را که اقرار به پسری او کرده باشد تو پسری من نیستی واجب میشود حد قذف بر او و اگر بگوید گویی پسری پدر خود و اگر بگوید مادر تو نیز نا بهم رسانیده ترا یا بگوید که ای پسری زانیه قذف مادر او کرده باشد و اگر بگوید پدر تو نیز نا بهم رسانیده ترا یا بگوید ای پسری زانی این چند پدر او است و اگر بگوید ای پسری دوزخا کننده قذف پدر و مادر را نموده و ثابت میشود باین عبارات حد قذف یعنی اگر پدر و مادر فحاشا بطلب مسلمان باشند هر چند فحاشا بطلب کافر باشند زیرا که مقتضای کافر نیست طلب حد از قاصد میتواند نمود و اگر بگوید کسی که تو زانی ای از زنا درین صورت در وجوب حد از طرف مادرش تردد است زیرا که شاید نسبت زنا مخصوص پدر او باشد و مادرش مجبوره بود که نسبت زنا با او نموده باشد و ساقط میشود حد در صورت احتمال اما اگر بگوید زانیه است ترا مادر تو از زنا تا باین عبارت قذف مادر میشود و هر چند احتمال مذکور درین کلام هم باشد زیرا که آن احتمال درین ضعیف است و ظاهر این کلام مضید نسبت زنا به مادر است و مصنف میگوید که شبهه نزد من توقف است در حد زیرا که محتمل معنی مذکور هر چند ضعیف باشد و حد ساقط میشود و شبهات و اگر بگوید که ای شوهر زانیه پس قذف حق زوجه باشد و او مطالبه حد نزد حاکم میکند

و همچنین اگر بگوید ای پدر زانیه یا برادر زانیه پس مطالبه حد میکنند و خبر مخاطب یا خواهر او زیرا که نسبت زنا
 با آنها داده نه بخاطب و اگر بگوید زنا کردی با فلان زن یا لواط با فلان مرد پس قذف مخاطب نموده و درین وقت
 قذف برای کسی که نسبت زنا یا لواط با او داده تردست شیخ در بنایه و بیسوط گفته که بر واحد ثابت میشود زیرا که
 این یک فعل است هر گاه در یک کاذب شد در دوم هم کاذب خواهد بود و مصنف رحمه الله فرموده که ما مسلم
 نمیداریم که موجب فعل واحد است زیرا که موجب حد و فاعل فعل است و در مفعول افعال و جاترست که یک
 باختیار انفعال کند و مفعول مجبور باشد در افعال و بسبب اختلاف نسبت حکم فسوب غیر حکم فسوب الیه خواهد بود
 و هر چند این احتمال غیر ظاهر باشد و موجب سقوط حد میشود و اگر بگوید پس زن ملاعنه را که ای پس زانیه بر او ثابت میشود
 حد قذف زیرا که زنا می ملاعنه کی به ثبوت نرسیده و اگر بگوید پس زنی را که آن زن را حد زنا زده باشند و توبه ازان کار
 نکرده باشد ای پس زانیه واجب نمیشود بر او حد زیرا که زنا می او به ثبوت نرسیده و عقش ثابت نشد و حد بسبب قذف
 محصن که بمعنی عقیف است لازم میشود نه بقذف غیر حقیقه مشهوره زیرا که اگر سپر تائب را قذف کند حد بر او لازم نمیکرد
 و اگر بزن خود بگوید که من زنا کردم یا تو میسر آید که طلب حد قذف کنی و در آن تردست قسمیکه مذکور شد چنانکه
 که آتزن مکریم باشد در زنا و حد بر او نباشد پس قذف خود کرده باشد نه قذف زن و باین کلام بر مردم حد زنا لازم
 نمیکرد و تا چهار مرتبه اقرار نکند چنانچه مذکور شد و اگر بگوید ای دیوث و ای کشان و ای قرنان یا سوای این الفاظ
 سفید قذف اگر در عرف قائل هم این الفاظ بمعنی قذف باشند لازم میشود بر او حد قذف و اگر نزد او بمعنی قذف نباشند
 یا سوای قذف معنی در عرف قائل داشته باشد پس بر او لازم نمیشود اگر معنی آنها چیزی باشد که مخاطب ناخوش شود و ازان
 تعزیر لازم میشود بر قائل نه حد قذف مگر چه گوید فقها گفته اند که دیوث کسی است که مردان بیگانه را داخل کند بزرگ
 خود و کشان آنکه بر خواهر و قرنان آنکه بر دختر خود داخل نماید و هر کلمه که بآن ناخوش شود مخاطب و در لغت و عرف
 بمعنی قذف یعنی نسبت زنا و لواط نباشد و ثابت میشود بآن تعزیر نه حد قذف چنانچه بگوید تو ولد الحرامی یا بگوید
 ولد الحیضه یا بگوید زن خود را که ترا باکره نیافتم یا بگوید کیسی ای فاسق و ای شارب الخمر و نه انتقص ظاهر است بر معلن
 الفسق نباشد یا بگوید ای حقیر ای دنی و ای خوک و اگر مخاطب مستحق استخفاف و اهانت باشد یعنی معلن بفسق بود و او را
 حرمتی احترامی نباشد پس حد و تعزیری بر اهانت و استخفاف او لازم نمیشود و همچنین اگر بگوید ای مجرم دای موصی هر چند
 مطابق واقع باشد چه موجب اهانت و استخفاف است و تعزیر بر آن لازم میگردد و هم در قذف کننده است
 و مستتر است در و که بالغ و عاقل باشد پس اگر قذف کننده طفل غیر بالغ باشد حد و تعزیر بر او و تعزیر میکنند او را

که از حد هر قدر که حاکم صلاح حال او داند هر چند قذف کند مسلمان بالغ عاقل حر را و همین است حکم مجنون آیا شرط است
در وجوب حد کامل حریت قاذف بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند شرط نیست آزاد بودن قاذف و بقول
اول نصف حد کامل بر بنده لازم میشود و دوم تمام حد که هشتاد و نوبت است و اگر او عاقل و مقذور است که قاذف حر است
و قاذف انکار حریت خود نماید پس اگر یک قول ازین دو قول ثابت شود به بنده یا سوامی بنده مانند شیاع عمل بآن
باید کرد و اگر مجهول باشد ظاهر آنست که قول قول قاذف است زیرا که اصل بر آنست که قاذف از زانیه و احتمال عبودیت
وقع وجوب زیاده میکند سوم در مقذور است و شرط است در او که محصن باشد و مراد با حصان در اینجا بلوغ است
و کمال عقل و آزاد بودن و اسلام و عفت پس هر که تمام این صفات داشته باشد واجب میشود بقذف او حد و با هر یک
این صفات نباشد یا بعضی ازین صفات نداشته باشد بر قاذف او حد نیست بلکه تعزیر است مانند کسی که قذف کند طفل
تا بالغ را یا غلام را یا کافر یا معتاد یا غیره یا را خواه قذف کند یا بالغ باشد یا طفل مسلمان باشد یا کافر آزاد یا بنده و اگر
بگوید مسلمان را که ای پسر زانیه یا بگوید یا که مادر تو زانیه است و مادر او کافره بود یا کنیز شیخ در نهایت فرموده که بر او تمام
حد لازم میشود از جهت حریت پسرش و اشبه آنست که تعزیر لازم میشود و اگر قذف کند پدر یا پسر خود را حد نمی زنند بر پدر
و تعزیر میکنند او را و همچنین اگر قذف کند زن مرده خود را و او را زانیه نداشته باشد مگر آن ولد قاذف و اگر آن زن
مقذور و نه را اولاد باشد از غیر قاذف آنها را می رسد که طلب تمام حد کنند از او و پسر را حد می زنند اگر قذف پدر یا مادر
نمودند و هم چنین اگر مادر قذف پسر خود کند یا اقارب مانند برادر قذف خواهر کند و بر عکس چهارم در احکام است
و در آن چند مسئله است اول هرگاه قذف کند جماعتی را بهر کدام از آنها عاقل و بالغ باشد پس هر یک از آنها را می رسد
که طلب حد کنند از او و اگر تمام جماعت را قذف کند بیک لفظ و با اجتماع آمده طلب حد کنند بر قاذف یک حد می زنند
و اگر متفرق دعوی کنند برای هر کدام حد باید زد و بعضی فقها گفته اند که در تعزیر هم چنین حکم است زیرا که حد اقوی است
از تعزیر و هرگاه در حد تعدد نباشد در صورت مذکوره در تعزیر هم بطریق اولی تعدد نخواهد بود و مصنف رحمه الله گفته
که تعزیر مفوض برای حاکم است و مقداری معین در شرع مقرر ندارد و در اختلاف و تعدد و تعزیر
بیع معنی ندارد و هم چنین اگر بگوید یکس که ای پسر زانیه درین مطالبه حد می رسد بر دو رایج پدر و مادر مقذور
را و اگر با اجتماع پیش حاکم آمده مطالبه کند یک حد بر دعوی بر او نیز حاکم و اگر متفرق بیایند دعوی هر کدام حد
عاقله لازم میشود و هم طلب حد قذف بوارث مقذور تعلق میگرد و اگر مقذور است سیفای آن نکرده باشد
شریک میشوند در آن و در ذکور و اناث میت سوامی زوج و زوج مترجم گوید معنی وراثت از طلب حد آنست

که هر کدام از ورثه را میرسد که طلب حد از قاذف کند و بعضی بعضی ورثه از دیگران سقاط مطالبه نمیشود و اگر یکی از ورثه
عفو کند و دیگری آن عفو نکند تمام حد بر او میزنند و مانند میراث مال نیست که مقسوم میشود سوم هرگاه بگوید کسی که
میر تو زن کرده یا لواط نموده یا دختر تو زانیه است پس حد حق پس فرد خمر است که از قاذف مطالبه کنند نه حق مخاطب اگر
آنها طلب حد کنند یا عفو نمایند بحثی در آن نیست مختار اند و اگر پیش از طلب آنها پدر مطالبه کند شیخ رحمه الله در کتاب
سنایه فرموده که او را میرسد که مطالبه حد کند یا عفو کند که امانت با او راجع شده و درین قول اشکال است زیرا که با وجود
مقتوف ولایت طلب به پدر مقتوف چنانکه منتقل شود و پدر مسلط نمیشود بر حق پس چنانچه در باقی حقوق هم چنین حکم است
چهارم هرگاه وارث حد شوند چند کس و بعضی عفو کنند و بعضی اگر طلب نمایند سقاط نمیشود حصه از حد بعضی بعضی
بلکه باقی ورثه را میرسد مطالبه تمام حد بر چند یک وارث مانده باشد که عفو نکرده اما اگر تمام جماعت عفو نماید مستحق
یک شخص باشد و عفو کند حد ساقط میگردد و مستحق حد را میرسد که عفو کند پیش از ثبوت حق نزد حاکم و بعد از ثبوت
هم و حاکم را میرسد که اعتراض کند بر او و اقامت حد نمیکند مگر بعد از طلب مستحق پنجم هرگاه مکرر واقع شود بر کسی حد قذف
مکرر قذف و دوم مرتبه در سوم واجب القتل میشود و بعضی فقها گفته اند که در مرتبه چهارم و این اولیست از برای احتیاط
در خون مردم و اگر شخصی قذف کند بر او حد میزنند و بعد از آن قاذف بگوید که آنچه گفته بودم صحیح بود و واجب می شود
باین قول دوم تغیر بر زیر که تصریح بقذف نکرده و اگر مکرر قذف کند و در میان حد واقع نشود حد واحد بر او لازم
میشود نه زیاده از حد ششم سقاط نمیشود از قاذف مگر به بینه مثبت زنا یا تصدیق مستحق حد که مقتوف یا ورثه
او باشد یا بعضی مستحق و اگر قذف زوجه بود کند به بینه و بلعان هم سقوط حد قذف میشود هفتم حد قذف هشتاد و نه
است خواه قاذف آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و میزنند او را با جامه و برهنه نمیکند او را و اقتصار میکنند
او را بر ضرب متوسطه ضرب شدید که در زنا مقرر است و تشهیر میکنند قاذف را تا شهادت او قبول نشود و ثابت
میشود قذف بشهادت دو عادل و با قرار هم که دو مرتبه کند و شرط است در مقرر که مکلف و آزاد بود و مختار باشد
نه مجبور هفتم هرگاه تقاذف کنند دو کس با هم دیگر سقاط نمیشود حد و تغیر بر نمی نمایند هر دو را مترجم گوید بعضی فقها
گفته اند که تغیر میکنند کفار را بسبب اینکه تنازع کنند با هم دیگر در القاب یعنی بر یک دیگر لقبهای ناخوش بگذارند
و تحقیر و امانت کنند یک دیگر را با مرض مانند اینکه بگویند ای مبرص و ای مجرم چنانچه از مسلمانان بسبب تقاذف
یا یک دیگر حد ساقط می شود از کفار تغیر بر سقاط نمیکرد و مگر آنکه بیم حدود فتنه باشد در میان کفار پس
قطع آن فتنه میکنند امام باقر صلح داد و لاحق میشوند باین باب چند مسئله اول هر که اعیان بانه

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نماید جائز است که سماع او را بکشد ادا کند که خوف ضرر بر نفس خود یا مال خود یا یکی از مؤمنین
 نداشته باشد و همین حکم است در سبب یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و انبیای دیگر علی بنیفا و آله و علیهم السلام
 و علامه در کتاب تحریر گفته که هر که سبب حق تعالی نماید کافر میشود و همین حکم است هر که سبب کند بجای تسبیح آیات او و پیغمبران
 او و کتب او و خواه بر سبیل حد بگوید یا بر سبیل تخریب و منزل دوم هر که ادعای نبوت کند واجب است بر مسلمین که او را بکشند
 و همچنین کسیکه ظالم الاسلام بود و بگوید من نبی یا ام که محمد این عبد الله صادق است یا کاذب و اگر زومی چنین کلامی بگوید او را
 میگذرانند بجهت خودش و صاحب مسالک گفته که علامه در کتاب تحریر ملحق بسبب بنی سبب و والده آنحضرت و دختران
 آنجناب را هم ساخته چه حضرت سیده النسا فاطمه الزهرا علیها السلام و چه بنات دیگر آن سید الانبیاء از جهت رعایت احترام
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و شیخ علی رحمه الله گفته سبب مادر امام علیه السلام و دختران امام هم همین حکم دارد سوم
 بلکه عمل سحر کنند اگر مسلمان باشد او را باید کشت و اگر کافر بود او را تا دیب باید نمود مقتضای نص نیز اگر مروت است از پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و آله وسلم سحر مسلمان را باید کشت و سحر کفار را نباید کشت و سوال که دند از آنحضرت سحر کفار را
 چرا نباید کشت آنحضرت فرمودند که کفر اعظم است از سحر باین معنی که سبب کفر او را نمیکشند به سبب سحر او را بکشند و سحر
 مسلمان حکم مروت دارد که واجب القتل است و اسحاق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام فرموده هر که تعلیم سحر کند حد او قتل است مگر آنکه توبه کند کذا فی المسالک و در کتاب البیج تحقق معنی
 سحر و آنچه حر است از آن مذکور شد چهارم مروت است که در تادیب صبی زیاده از ده تا زیاده نیند و هم چنین در تادیب
 غلام و کنیه و بعضی فقها گفته اند که اگر بزرگ مولی غلام خود را در غیر موجب حد بقدر حد لازم است او را که آزاد کند آن غلام را
 و این مجمل بر استحباب است و بعضی گفته اند که واجب است مگر سحر گوید صاحب مسالک فرموده که مقدار تادیب
 و تعزیر صبی و اطفال هم مفوض بجا که است خواه سبب آن قذف باشد یا غیر قذف و در روایت حماد بن عثمان است
 گفت عرض کردم بخدایت حضرت صادق علیه السلام در ادب صبی و مملوک آنحضرت فرموده که پنج ناشی و شیخ رحمه الله
 در کتاب نهاییه بن فتوی داده و ده ضرب نگفته و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که در تادیب اطفال مسم
 حکومت است و تعدی در آن مانع تعدی در حکم بین الناس برسانند معلمان را که ضرب شمار زیاده از سه ضرب قصاص
 دارد پنجم هر چه که در آن تعزیر باشد از حقوق ائمه ثابت میشود بدو شاهد عادل با قرار در مرتبه بقولی و بعضی گفته اند که اقرار
 یک مرتبه هم کافیه است در ثبوت تعزیر و هر که غلام خود را و یا کنیز خود را قذف کند تعزیر بر او لازم میشود چنانچه در قذف
 بیگانه لازم میگردد و ششم هر کس فعل حرمت کند یا ترک واجب نماید امام را بر او تعزیر است و اگر کمتر از حد و مقدار آن

مفوض اصلاح امام است و نمی باید تعزیر بقدر حد حرام باشد و تعزیر عبد بقدر حد عبد باشد بلکه کمتر از آن بود بآب چهارم
 حد مسکر و فقلع است و در آن سه بحث است اول در موجب حد است و آن تناول مسکر است یعنی
 خوردن و آشامیدن آنها و تناول فقلع یعنی بوزه که از جو میسازند هر چند مسکر نباشد در حالت اختیار با وجود علم بحر
 آن هرگاه خورنده آن بالغ و عاقل باشد و این چهار شرط است برای خوردن و آشامیدن مسکرات و فقلع که آن
 شروط مستوجب حد میشود و تناول شامل خوردن خالص آنست که آن فروش ساختن و مخرج با غذاها و دواها نمودن
 و اگر بآن حقه کشید یا در بینی بچکاند آنرا بنوعیکه بخلی نرسد و موجب ابطال صوم نگردد تناول نباشد که موجب حد شود پس
 اگر یک قطره از آن در کوزه بریزد یا آشامیدن آب از آن کوزه حد واجب میگردد و هر چند تغییر آب ندهد و مراد با مسکرات
 آنست که از شراب و آشکار باشد که حکم حکم قطره آنها شامل است و همه مسکرات درین حکم داخل است خواه آنرا خمر
 گویند یا بنید و غیر آن از قبیل شراب خرم و شراب مویر و غسل و مرکه که از جو یا گندم و ذره میسازند و هم چنین اگر از دو
 یا زیاده از دو چیز خلل ساخته شود و مسکر پیدا کند و بنگ هم همین حکم دارد و آب انگور نیز هرگاه به غلیان بیاید که عکاس
 آن سفلی شود و هر چند کف بهمرساند مگر آنکه سیب غلیان دو حصه آن کم شود و یک حصه بماند یا منقلب شود و بجز
 دیگر مانند سرکه و دو شاب و سوای آب انگور هم هر چه در و شدت مسکر بهمرسد حکم آب انگور دارد اما خمر یا هرگاه غلیان
 بیاید و جدا اسکار برسد و حرمت تردد است و شبه بقای آن بر حلیت است تا وقتیکه مسکر شود و همین حکم است
 در مویر هم هرگاه بخیساند آنرا در آب و غلیان بیاید خود بخود یا با آتش و آنهم خلافت است شبه حلیت است تا بحد
 اسکار نرسد و صاحب مسالک فرموده که انگور اگر خود بخود بپوش آید حکم آب انگور بپوش آمده دارد و آنهم دو وجه است
 زیرا که اسم عصیر یعنی بر آن اطلاق نمیشود و در معنی مانند عصیر است و فقلع یعنی بوزه هم مانند بنید مسکر است
 و حرام بودن هر چند مسکر نباشد و دلیل آن احادیثی است که درین باب وارد شده و در باب اطعمه هم مذکور شد
 و نیز حرام است تداوی بققلع و نان فروش ساختن از آن و وجوب حد در تناول اشیای مذکور و شرط است با اختیار
 و کسی را که با کراه بخوراند مانند اینکه بزور و حلقش بریزند یا برسد او را بر وجهی که تحمل آن نتواند کرد و دست از
 ضرب برندارند تا بچکاند و بر او واجب نمیشود و نیز شرط است که بالغ و عاقل باشد و چنانچه ساقط میشود حد از
 کراه از جهل بحرمت و از جهل بآنکه شراب از جنس اشیای محرمه است هم ساقط میگردد و ثابت میشود حد شراب بشهادت
 دو عدل مسلمان و مقبول نیست در آن شهادت زنان خواه منفرد باشند از زنان یا منضم با مردان و باقرارد و شرط
 و کفایت میکند اقرار یک مرتبه و شرط است بلوغ مقرر و کمال عقل و حریت و اختیار او و مترجم گوید مقبول و عاقل باشد

میکردند و از قریب العبد با سلام و مهر که از بلاد اسلام بعید باشند نیز میکنند آنکه در بلاد اسلام ساکن بود و یا با مسلمان مخلوط باشد علی مافی المسالک و دوم در کیفیت حد شرب خمر است و آن هشتاد تازیانه است خواه شارب مرده باشد یا زنده باشد یا بنده در روایتی وارد شده که بنده را چهل تازیانه باید زد نصف حد آزاد و این معمول نیست اما کافر اگر متظاهر شرب خمر باشد نیز ندارد و اگر در شرابین کار نماید و آشکارا نکند حد بر او زده نمیشود و میزنند شارب را بر سینه و بر پشتش بر سر و دوشانه سوای روی و عورتین و سوای مکانیکه باعث قتل شود زدن بر آن مکان و اقامت حد بعد از ششباری از مسکرات و هرگاه دوم مرتبه حد زده شود مرتبه سوم قتل است بموجب روایت و شیخ در کتاب خلاف گفته که قتل در مرتبه چهارم است و اگر مکرر شرب کند بدون تحمل حد یک حد کافیت سوم و در حکام است و در آن چند مسئله است اول اگر شهادت بر ده یک شاهد شرب خمر و شاهد دیگری قبیح کردن بنا برین لازم می شود حد بشهادت شاهدین بقیه خمر هم زیرا که در حدیث واقع است که حضرت امیر المومنین علیه السلام در باب ولید این عقبه فرموده اند و قتیکه یک شاهد شهادت بخوردن خمر بر او داد و شاهد دوم بخمر آقا را بالا و قد شربها یعنی نکر و مکر آنکه خورده بود آنرا و درین استدلال تردد است زیرا که شاید با کراه او را خورانیده بودند و دیگر حد نیست و میتوان گفت که این احتمال مدفوع است بآنکه اگر با کراه بخورد و همین عذر دفع از خود حد میگرد و اگر دعوی الکراه کند البتة حد از وسط میگرد و بمقتضای حدیث الحدود و تدربی بالاشبهات مترجم گوید این کلام وقتی تمام است که او عالم باشد که بر مکر حد نیست و شاید این عذر از جهت عدم علم بمسئله سقوط حد با کراه نگفته باشد و دوم هر که شراب بخورد در حالتیکه حلال داند خوردن آنرا و او را توبه میدهند پس اگر توبه نکند اقامت حد بر او میکنند و اگر امتناع کند از توبه کشته میشود بعضی فقها گفته اند که حکم او حکم مرتد است یعنی اگر بر اسلام تولد نموده باشد واجب القتل است و اگر بکفر فرموده و مسلمان شده توبه میدهند و از آنکه حرمت خمر از ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافر و مرتد میشود پس هر فطری خواهد بود یا مقلدی بنا بر اختلافیکه واقع است در میان فقها و این قول قویست اما باقی مسکرات پس کشته نمیشود متحمل آنها نیز اگر در حرمت آنها میان مسلمانان اختلاف است و از ضروریات دین اسلام نباشد و شارب آنها را حد نمیزنند خواه متحمل باشد یا نباشد سووم هر که بفرشد خمر او حلال داند و وقت آنرا توبه میدهند و او را اگر توبه نکند میکشندش و اگر حلال نداند تعزیر میکنند و اگر سوای خمر از مسکرات دیگر بفرشد کشته نمیشود و هر چند توبه نکند بلکه تعزیرش میکنند چهارم اگر توبه کند پیش از قیام مینه شاقط میشود حد او و اگر بعد از اقامت مینه توبه نماید ساقط نمیشود حد و اگر بیثوت حد باقرار او باشد امام مختار است خواهد عفو نماید و خواهد اجرای حد نماید و بعضی فقها گفته اند واجب است بر امام اجرای حد و این اخر است متمم و این مثل است بر چند مسئله اول هر که حلال داند خمر بر از مجرمات

حق تعالی که اجماع است بر حرمت آن باشد مانند سبیت و خون و ربا و گوشت خوک و بر فطرت اسلام متولد شده باشد واجب القتل است و اگر مرتکب آن شود بدون استحلال تعزیر میکند او را و هم کسیکه حد یا تعزیر او را موجب قتل شود دیت ندارد و بعضی فقها گفته اند که دیت او بر بیت المال است و قول اول مرویت سوم اگر حاکم اقامت حد کند و بعد از آن ظاهر شود بر اوفق شود دیت مقتول از بیت المال بدهد و ضامن دیت حاکم نیست و عاقله حاکم نیست یعنی در صورتیکه حاکم غیر معصوم باشد چه از معصوم چنین حکمی صادر نکند و اگر فرستد بسوی زن حامله کسی برای احضار جهت استیفای حد و ساقط شود حمل آن زن از بیم شیخ رحمه الله فرموده که دیت چنین بر بیت المال است و این قول قویست زیرا که اسقاط از روی خطا شده و تدارک خطای حکام تعلق بر بیت المال دارد و بعضی فقها گفته اند که دیت بر عاقله امام میشود و چنین بود حکم حضرت امیر المومنین علیه السلام بر عمر ابن خطاب که در زمان عمر زنی را طلبیده بودند برای اقامت حد و آن زن حامله بود و بچه از شکم او افتاد و طلب فتوی درین مسئله از آن حضرت نمود و عمر گفتند که دیت بر عاقله حاکم است چه این قتل خطای محض است و دیت قتل خطا بر عاقله می افتد پس عمر تحصیل دیت از بنی عدی نمود که عاقله او بودند و فقها گفته اند که طریق این روایت معتد نیست و بصحت نرسیده و مخالف اصول مذہب است و قول معتد تعلق بر بیت المال است و اگر امر کند حاکم یعنی حاکم غیر معصوم بضرب محدود و زیادہ از حد و محدود بمیرد پس بر حاکم است نصف دیت که از بیت المال خود بدهد و اگر حد زننده عالم بمقدار نباشد زیرا که این قتل خطای شبهه بعد است و این بر صورتیست که حد زننده واقف مسئله مقدار حد نباشد و اگر سهوا چنین حکمی کند پس نصف دیت مقتول تعلق بر بیت المال میگردد و اگر امر کند حاکم بقدر حد زننده و او زیادہ از حد زننده محمدا درین صورت نصف دیت بر زننده حد زننده باشد و اگر زیادہ زنند سهوا نصف دیت نکرده بر عاقله حد او است و درین مسئله احتمال دیگر هم هست و آن اینست که تمام دیت مقتول را تقسیم کنند بر سوطهای بخره بر ضربتها که تازه زده و مضروب بان مرده و هر قدر دیت مقابل ضربتهای شرعی شود آنرا ساقط کند و بقدر آنچه که مقابل ضربتهای ناشروع شود از مال خود بدهد و بعضی گفته اند که تمام دیت از مال خود بدهد زیرا که مثل بسبب همان زیادتی شده است و ضمان تمام دیت بر او باشد چنانچه اگر مریض مشرف بر موت را بر زنند یا سنگ بر کشتی بر مال و مال تلف شود ضمان تمام آن مال بر زننده او باشد یا بچشم و در حد سرقه و کلام مادر سارق است و مال سروق و آنچه بان ثابت میشود سرقه و حد آن و احکام لاحقه بان اول در بیان سارق است یعنی در زور و دزدی و ایتقان حد بر زور و چند شرط است اول بلوغ است پس اگر طفل غیر بالغ دزدی کند او را تعزیر باید نمود و حد بر او نیست هر چند مکرر این کار کند و در کتاب نهایی گفته که اولاد او را عفو میکنند و اگر باز خود کند تا دیب میکنند او را و اگر باز کند

یخراشد لنگستان اور اتنا خون بیاید اگر باز خود کند قطع میکنند اور اگر لنگستان و اگر باز خود کند قطع دست میکنند
 زاو چنانچه از بالغ قطع میشود و درین باب روایات دارد شده و دو هم عقل است پس قطع کرده میشود دست دیوانه و کبک
 میکنند اور اگر چند مکر سرقه کند مترجم گوید اگر حیوانش دوری باشد و در هنگام افاقت دزدی کند حکم مجنون ندارد و چون
 اگر تعزیر موجب باز ماندن اور از سرقه شود تعزیر از او ساقط نمیکرد و تعزیر منوط بر ای حاکم باشد و حد و احکام مجازین
 باختلاف اقسام جنون مختلف میشود لکن جنون کذا فی المسائل سوم ارتفاع شبهه پس اگر توهم کند که سرور ملک
 دست و بعد از آن ظاهر شود که ملک نبود قطع نمیشود و همچنین اگر مال مشترک باشد و بر قدری از آن بکمان اینکه بقدر
 حصه او است چهارم ارتفاع شرکت پس اگر بزرگوار مال غنیمت در آن دور روایت است یکی آنکه قطع نمیشود مطلقا
 دور روایت دوم آنکه اگر مال مسروق زیاده از مقدار حصه او باشد آن زیادتی بقدر نصاب قطع بود حکم قطع میکنند و الا
 قطع ساقط میشود و درین مسئله تفصیل خوب است و آن اینست که اگر شبهه شود بر او یا بکمان کند که آنچه گرفته بقدر حصه او است
 و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بوده حکم قطع ندارد و الا قطع میکنند و اگر بزرگوار مال مشترک بقدر حصه خود قطع نمیشود
 و اگر زیاده از حصه خود بگیرد و زیاده بقدر نصاب قطع باشد قطع میشود و صورتیکه شبهه باشد و علم تحریم باشد فحجم از مال مستور که محفوظ
 باشد کشف ستر نموده بر آرد یا بقلب زدن یا بشکستن قفل و و اگر درون درخواه با نفر یا مشترک پس اگر یکی به تنگ بترکند
 و دوم مال بر او بر یکچند قطع نیست ششم متاع بر آرد یا با نفر یا بشکستن قفل و متحقق میشود اخراج بسبب مباشرت و شبه
 آن هر دو باین معنی که خود بر آرد یا بسبب بر آوردن از مکان مستور باشد مانند اینکه ریسمان بر آن بند و از بیرون آید یا بشد
 یا بگذارد آت را بر پشت چهار پای یا ببندد بر مال جانور که معتاد باشد آن جانور بر گشتن نرود او اگر امر کند طفل غیر میز را با اخراج
 آن متاع قطع تعلق با امر کننده میگیرد و نه بطفل زیرا که طفل بمنزله اکت اخراج است مترجم گوید ظاهر کلام مصنف دلالت
 دارد بر آنکه اگر دو شریک بشکستن قفل نصاب بر آرد قطع بهر دو تعلق میگیرد و لیکن احوط آنست که در هر یک از مال مسروق
 که بجز نصاب رسد قطع بهر یک تعلق میگیرد و الا بهر کدام که نصاب بر آرد قطع لازم میشود و در آن آخر میفهمیم آنکه در سارق
 مال پسر نباشد و قطع میکنند دست پسر را اگر دزدی مال پدر کند و چنین قطع میکنند دست اقربا را بزدی مال اقربا و قطع
 میکنند دست مادر را بزدی مال پسر و همچنین بطریق سر بر آرد مال راه آشکارا پس اگر تعزیر و ظاهر است که ستر نموده از مال
 محفوظ بر آرد غاصب است و قطع ید او نمیکند و همچنین این اگر مال امانتی را از مکان محفوظ بر آرد و نجیانت بر او حکم قطع نیست
 و ذی و مسلمان درین حکم مساوی اند و آزاد و مملوک نیز یک حکم دارند و صورتیکه سرقه عبد بقیام مینه ثابت شود نه باقرار
 عبد و حکم زن و مرد هر دو یک است درین مسئله چند مسئله اول قطع ید نمیشود از راهین اگر بزرگوار متاع هر یون

از خانه متر تن به چند متر تن سزاوار نگاه داشتن مرنه نیست و همین حکم است در مورد جرم یعنی اگر کسی با جاره بد حیوانی را مثلاً بد بگیری جهت بارکشی تا مدتی معین در بدل مبلغی مشخص مالک آن حیوان بدزد و آن را از خانه اجاره گیرنده چند مالک ممنوع التصرف باشد در آن تا هنگام انقضای ایام اجاره در این صورت هم حکم قطع ید مالک بسبب سرقه نمیشود زیرا که هر چند قائل شویم بآنکه جاره گیرنده مالک منفعت آن حیوان است تا هنگام انقضای ایام اجاره ولیکن سرقه مقدار نصیب قطع ید نموده از مال سرقه منته بلکه تصرف عین مستاجر مال سارق است ناقص کرده و او را تکلیف استرداد عین موجد مستاجر میسر و سزاوار حد سرقه نباشد و هم قطع نمیکند دست غلام را اگر بدزد مال آقای خود را و نه دست غلام غنیست و از الحرب را اگر در مال غنیمت دزدی کند زیرا که در آن فرید نقصان آقا است ولیکن تادیب میکنند او را تا قطع جراث است او و برین کار شده و درین باب روایت هم در یافقه مسووم قطع میکنند دست اجیر را که بر اسب مزه و روی بخانه بیارند اگر بدزد و متاع را که مستور و در حفظ از ضرر باشد از مزور و آشکارا نباشد و در روایتی وارد شده که قطع نمیکند و این روایت محمول است بر آنکه او را عین در آن مال کرده باشد و از نظر او مستور نماند و همچنین دست نوج را هم قطع میکنند هر گاه مال زوجه بدزد و بهمان شرط که در قطع معتبر است و زوجه را هم اگر دزدی کند در مال زوج بشرط مذکور و در همان دو قول است یکی آنکه مطلقاً قطع نمیکند خواه مسروق مستور که در حرز باشد از نظر او یا نباشد و این مرویست و قول دیگر آنکه قطع کرده میشود اگر متاع مستور که در حرز از او داشته اند بر و این قول اشبه است چهارم اگر بر آرد متاعی را و صاحب خانه بگوید که بدزدی بر آوردی و او بگوید که تو بخشیدی آنرا بمن یا بگوید که با جازت تو بر آوردم حد ساقط میشود بسبب عروض شبهه و قول صاحب خانه است یا قسم او در باب مال و هم چنین اگر بگوید که مال از دست و صاحب خانه انکار کند در این صورت هم قول قول صاحب خانه است یا قسم او و تاوان میگیرد از کسی که بر آورده و قطع دست نمیشود زیرا که جای شبهه که بسبب اسقاط حد میشود و هم در سرقه است یعنی متاع در دیده حکم قطع دست نیست در متاعیکه کم از ربع دینار باشد و قطع میشود در سرقه ربع دینار که نصاب قطع است و میباید که ربع دینار از طلای خالص مسکوک باشد یا متاعی باشد که قیمت آن ربع دینار بود یا زیاده از ربع و کم نباشد خواه پارچه باشد یا از جنس غله خوردنی یا میوه و سوای آن و خواه اصل آنرا یا حث باشد مانند علف صحر که تادر صحر است هر که بریده بیارد مالک آن میشود و مباح است برداشتن آن بهر کس تا مباح بر غیر مالک نباشد و ضابط آن اینست که در ملک مسلمانی در آید و مانند خاک و خمر نباشد و در گل از منی و سنگ رخام روایتی وارد شده که بر سارق آن حد نیست و این قول روایت ضعیف است و از جمله شروط قطع است که در حرز مالک نباشد

باین طریق که قبض و درجای محفوظ در بسته باید فون در زمین گذاشته باشد و بعضی فقها گفته اند که در مکانی باشد که غیر مالک
 و آنجا نتواند در آید بدون اجازت مالک پس متاعی که در حرز نباشد قطع نمیکند سارق آنرا چنانچه بگیرد از آسیا خانه حاکم
 و حمامها و مواضع که خلایق مادیون باشند و راند و رفت بآن مواضع مانند مساجد و بعض دیگر از فقها گفته اند که هرگاه مالک
 خبردار آن مکان باشد آنرا هم زنده چنانچه قطع نمود غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در صفوان بن امیه را که از مسجد
 ردای او در دیده بود و درین قول تردد دست شیخ علیه الرحمه گفته که در صورت دوام تبه داری مالک از چنین نکته اگر متاعی
 بقدر نصاب قطع دست بر او بر سارق حد لازم میگردد و الا فلا و آیا قطع میشود از در و لباس کعبه در بسوط و خلایق گفته
 که بلی و در آن اشکال است زیرا که تمام خلایق در آنجا آمد و رفت میکنند و ضرر که شرط قطع است در آن نیست و قطع نمی شود
 اگر بگذرد از نجیب یا استین جانه بالای و قطع میشود اگر نجیب یا استین جامه زیرین بگذرد و همچنین قطع نیست بر در و
 میوه از بالای رخت قطع میشود اگر میوه را بعد از چیدن در مکان محفوظ بگذارد و از آنجا بر دو همچنین قطع نیست بر کسی که خیره
 خورنی بگذرد در سال قحط و هر کس طفل مغیر را بگذرد اگر آن طفل ملوک باشد قیمتش بحد نصاب برسد قطع دست سارق
 میکنند و اگر از ادب و ادوار و ابفر و شد قطع دست سارق برای حد میکنند و بعضی فقها گفته اند که قطع میکنند برای دفع فساد
 و اگر عاریت بدید کسی خانه خود را و بعد از آن نقب زده در آن خانه در آید و مال مستعیر از آنجا بر آورده بر قطع میکنند و همچنین
 حکم است اگر با جاره بدید خانه خود را و از آن خانه بگذرد و متاع مستاجر و قطع میکنند دست کسی را که مال و وقف بگذرد و هرگاه
 طالبه حد کند موقوف علیه زیر که موقوف علیه مالک است و شتر یا در حرز مالک نمیشود بلکه در تمام مالک باشند
 و گوسفند هم در حرز مالک نمیشود و بانک چوبان ناظر بر آنها باشد بلکه در مکانی باشند که در و آنجا نقب زده یا قفل شکسته بر آرد
 از حرز بر آورده مستحق خواهد بود و درین مسئله قول دیگر هم هست که مذہب شیخ نیست رحمه الله و آن اینست که هرگاه شتر
 در چراگاه باشد و بنظر شتریان بود حرز او است زیرا که هر دم همین قسم نگاه میدارند حیوانات خود را نزد نگاهبانان و اگر بطرف
 شترگاه نهند و بخوابد پس در حرز نباشد و همین قسم در گوسفند و گاو هم و اگر بگذرد و در وانه بیرون مکان حرز یا در وانه بجای
 مکان حرز را شیخ رحمه الله در کتاب بسوط گفته که قطع دست باید نمود زیرا که آنهم در حرز اند عاده پس سرقه آنها
 سرقه متاع محروم است و همچنین اگر آدمی در خانه خود باشد و دانه های آن خانه و باشد اشیای سبک و درون خانه است تا هنگامیکه
 او ناظر باشد در حرز است و اگر در وانه بیرون آرد متاع را از حرز بر آورده باشد و حکم قطع بر او جاری میشود و اگر
 در وانه و آنکه شتر بخوابد و در حکم حرز داخل میگردد و مصنف گفته که درین قول تردد دست محرّم گوید اختلاف درین مسئله منبئی بر اختلاف
 تفسیر حرز است اگر گویم که حرز مکان نیست که غیر مالک در آن بدون اجازت مالک نتواند در آید یا مکانیکه از در آمدن

رآن خائف و در خطر باشد یا قائل شویم بآنکه عادت از آن مکان حرز و حفظ گویند پس قول شیخ رحمه الله لزوم قطع و دست زدن
 زمین مکانها حق باشد و اگر تقصیر حرز کنیم بآنکه بر آن در بسته شده باشد و در زیر قفل باشد یا مدفون در زمین بود و قول مصنف
 تابعان او که عدم قطع است و سابقا بر آن نموده و درین جا بطریق تردید گفته معتبر خواهد بود و الله اعلم و قطع کرده میشود
 است کفن و در زیر آن قبر حرز آنست که قیمت آن بمقدار انصاب قطع باشد و بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند
 بشرط نیست و قول اول اشبه است و اگر نیش قبر کنند و دیگر کفن را تقصیر میکنند او را و اگر دیگر کنند این کار و بدست سلطان
 یفتد که تقصیرش کند میرسد سلطان را بکشد او را برای اینکه باعث عبرت دیگران بشود و موم چیز نیست که ثابت میشود
 سرقه بآن و ثابت میشود بشهادت عدلین و یا باقرار دو مرتبه و کفایت نمیکند اقرار یک مرتبه و شرطست در تفرغ بالغ عاقل
 باشد و آزاد بود و با اختیار خود اقرار کند و اگر اقرار کند بنده قطع نمیشود دست او که متضمن اتلاف مال غیر است و عزامت
 مال بر ذمه مقرر میشود که هرگاه آزاد و مونس شود ادا کند و اگر آقا و اوصدیق کس با قطع و ثبوت مال هر دو متعلق با و میشود
 یعنی به عید و اگر اقرار کند یا اگر ثابت نمیشود حد و نه تا و ان مال و اگر بعد از اقرار با کرده مال مسروق کند بسبب زدن
 شیخ در کتاب نهاییه فرموده قطع بر او لازم میشود و بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که احتمال هست که آن مال بر دست
 او بغیر چیست سرقه باشد و با کرده و ضرب اقرار و رد نموده و این قول خوب است و اگر اقرار کند و مرتبه و بعد از آن رجوع کند
 حد ساقط نمیشود و لازم میشود تا و ان مال مسروق و اقامت حد واجب است و اگر اقرار یک مرتبه کند واجب نمیشود
 حد و واجب میشود تا و ان مال چهارم حد است و آن بریدن چهار انگشت است از دست راست و او میگذارد کف دست
 و انگشت ابهام او را و اگر بار دوم بعد از قطع دزد و پامی چپ را باید برید از بند قدم و پاشنه پای او را میگذارد که بر آن
 ایستاده تواند شد پس اگر مرتبه سوم باز دزدی کند مجبوس میسازند او را جاس اید و اگر در آنجا هم دزدی کند میکشند او را
 و اگر مکرر از او سرقه صد و یا بیشتر در آن تحمل حد یک حد بر او کفایت میکند و قطع نمیکند دست چپ او را با وجود دست راست
 بلکه دست راستش باید برید هر چند آن شل باشد و همچنین اگر دست چپ او شل باشد همان دست راست باید برید
 یا هر دو دست شل باشد همان دست راست بریده میشود و اگر دست چپ نداشته باشد در مبطوط گفته که دست راست
 بریده شود هر چند بریدست بماند و در روایت عبد الرحمن بن حجاج از حضرت صادق علیه السلام است که قطع نمی شود
 و قول اول شبهه است و اگر در وقت قطع دست راست دهمته و بعد از آن بر طرف شود آن دست پیش از اقامت
 حد قطع تعلق بدست چپ نمیکند زیرا که تعلق بدست راست گرفته که آن بر طرف شد و اگر در هنگام دزدی دست راست
 نداشته در نهاییه گفته که دست چپ او را برند و در مبطوط گفته که پامی چپش را باید برید و اگر دست چپ هم نداشته باشد

بریده میشود پای چپ اگر زدی کند و بیدست و پا باشد مجبوس میشود و در جمیع این احکام اشکالست زیرا که تجاوز است
از موضع قطع که شارع مقرر فرموده و بدون اذن شارع چگونه است بر آن توان نمود یعنی اصل در قطع سارق آنست که دست
راست او را در زدی بر بند و مرتبه اول و بعد از آن پای چپ در مرتبه دوم و بعد از آن جس مخلد در مرتبه سوم قطع غیر این اعضا
و ار نشده پس سندی ندارد و ساق قطع میشود بسبب توبه پیش از ثبوت نزد حاکم و واجب میشود اگر توبه کند بعد از ثبوت
بینه بر قاضی و اگر توبه کند بعد از اقرار بعضی فقها گفته اند که قطع واجب و بعضی دیگر میگویند که مختار است امام در اقامت حد
و عفو و سن آن روایت است در آن ضعیفی است و اگر قطع کند جز مرتبه دست چپ و را با وجود دست راست و با وجود
علم بوجوب قطع دست راست پس بر آن حد زنده لازم میشود و قصاص و ساقط نمیشود بریدن دست راست از زدن و اگر
حد زنده بجان دست راست دست چپ را برود نیز صورت قیمت دست چپ بر او لازم میگردد و آیا قطع دست راست ساقط
میشود یا نه در بسوط گفته که ساقط نمیشود زیرا که حکم قطع بر آن تعلّق گرفته پیش از آنکه بر طرف شود و در روایت محمد بن قیس
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که قطع کرده نمیشود دست راست
او بعد از آنکه دست چپش را بریده اند و هرگاه دست سارق را قطع کنند مستحب است که او را داغ کنند بر روغن جوشان بیه
رعایت او که خولش بند نشود بسبب استحکام افواه عروق و لازم نیست داغ کردن و اگر قطع موجب سرایت شود بچپکدام
از مدعی و حاکم حد زنده ضمان آن نیست زیرا که استیفای حکم شرع بعل آمده هر چند در گریه و سر ما بوقوع آید و برای سارق
منجر بضر دیگر شود چنانچه در لواط و در آن چند مسئله است اول واجب میشود بر سارق که اعاده عین مسروق کند یا مالک
و اگر تلفت شود مثل آن بدد و الا قیمت بدد اگر مثله نباشد و اگر نقصان در آن شود بر ذمه اوست تفاوت نقصان
و اگر مالک آن بمیرد بوجه او رد کنند و اگر وارثی نداشته باشد بام بدد و دوم هرگاه بزدند دو کس مالی را که بحد نصاب
قطع برسد در وجوب قطع دست هر یک دو قول است شیخ در نهضت گفته که واجب میشود قطع و در خلاف گفته که هرگاه
نقب بزنند سه نفر و حصه هر کدام بحد نصاب قطع برسد همه را قطع میکنند و اگر کم از آن باشد قطع ندارد و توقف
درین مسئله احوط است سوم اگر زدی کند و حاکم دست بر او نیابد و بعد از آن باز زدی کند مرتبه دوم قطع دست
او میکنند بزدی دوم و تاوان بر دو مال از او میگیرند و اگر ثابت شود بینه و بعد از آن گرفته شود قطع دست او کنند
و بعد از آن بینه دیگر اثبات زدی دوم کند شیخ در نهضت گفته که دست او را بیه ثبوت زدی اول میرند و پای
چپش را بزدی دوم بمقتضای روایت توقف نمودند بعضی فقها درین مسئله و آن بهتر است چهارم قطع
دست سارق موقوف است بر مطالبه مالک مال مسروق پس اگر سرافعه نکنند مالک دعوی سرقران نزد حاکم

حاکم را غیر سده که در در اطلب کند هر چند اقامت بقیه شده باشد و اگر نجشده و در مالک حد ساقط میشود و همچنین اگر عفو کند از قطع دست اما بعد از مرافعه نزد حاکم و ثبوت سرقه ساقط نمیشود حد نه بهیبه و نه به عفو شرح اگر در دیر مالی را و بعد از آن مالک آن مال شود بمیراث یا به بهیبه و امثال آن پیش از مرافعه ساقط میشود و حد از او اگر مالک شود بعد از مرافعه نزد حاکم حد ساقط نمیشود پنجم اگر بر آرد در مال را او باز برساند بجان حرز و حفظ ساقط نمیشود از او حد زیرا که سبب برای وجوب حد بر آوردن آن مال است از حرز و این را متحقق شده و درین مسئله تردید است زیرا که قطع موقوف است بر مرافعه مالک هرگاه آن مال را دفع کند ببالش پس در اصطلاح بهمانند و اگر جمعی باتفاق حرز را بشکنند و بر آید یکی از آن جماعت مالی را پس قطع بر آن شخص بر آورده میشود زیرا که او بسبب بر آوردن مال از حرز مستوجب حد گردیده و دیگران بسبب شکستن حرز مسخعی نزدن حد نیستند و اگر یکی آن مال را نزدیک بر آوردن کرده و دیگری از آنجا بر آورده درین صورت هم قطع بر کسی است که بر آورده و همین قسم است اگر یکی از درون مال را از درون در میان نقب رساند و در دیگری بیرون مانده آنرا بیرون بر آورد درین صورت هم قطع واجب میشود بر کسی که بر آورده و شیخ و مبسوط گفته که بهیچکدام ازین دو کس قطع ثابت نمیشود زیرا که هیچ یک ازینها مال را از کمال حرز بر نیاورده که موجب قطع باشد ششم اگر بر آرد از حرز مالی را بمقدار نصاب بیک دفعه قطع بر او واجب میشود و اگر بر آرد چند مرتبه پس ر و وجوب حد تردد است اصح و وجوب قطع است زیرا که بر آرد دو در دید مالی را اتمدر نصاب اگر چه بتفاریق باشد و اشتراط بر آوردن یک مرتبه در اخراج نصاب غیر معلوم است و ثبوت نرسیده به نقب اگر نقب زد و گرفت مال را بمقدار نصاب قطع و در آن عملی کرده که بسبب آن نقصان قیمتیش شده از مقدار نصاب قطع و بعد ازین عمل آن مال را از آنجا بر آورده مثل اینکه جامه را پاره کرده یا گوشت را بچ کوبیده ساقط میشود قطع زیرا که او آن مال بر نیاورده بمقدار نصاب اگر چه ضامن آن مال بسبب نقصانی که در آن مباشرت او شده اما اگر بر آرد آن مال را بمقدار نصاب و بعد از آن قیمتیش کم شود پیش از مرافعه نزد حاکم ثابت میشود قطع زیرا که او مال را بمقدار نصاب قطع و دیده و بعد از آن اگر نقصان قیمتی بآن شده اعتبار ندارد چه معتبر بهنگام زدیدن آن مال است هفتم اگر ببلع کند در مکان حرز متاعی را که بمقدار نصاب قطع باشد مانند دانه فرو یا پس اگر متعذر باشد بر آوردن آن حکم تلف کننده شاع ارد که ضامن تاوان آنست و حد سرقه ندارد و اگر اتفاقی بر آید از شکمش بعد از آنکه از مکان حرز بیرون رود پس درین صورت هم ضامن است و اگر بر آید آن مال از شکم متعذر نباشد نظر بر عادت الشخص مانند اینکه معتاد بقبی باشد که هر چه بلع کرده بیرون بر آید قطع گردیده زیرا که حکم متاع دارد که در طریقه گذاشته از حرز بر آورد بآب ششم در حد مجاری یعنی در بن و محارب کسی است که سلاح برهنه کند از برای ترسانیدن مردم خواه در بیرون خواه در بخرواه در روز و خواه در شب در سواد شهر

یا در بیرون شهر و آيا شرط است در لزوم حد که سپاهی و از اهل جنگ و جدل باشد در آن تردید است اصح آنست
 که شرط نیست هرگاه معلوم کند بقصد ترسانیدن مردم سلاح از غلاف برمی آورد و درین حکم مساویست مرد و زن اگر
 اتفاقاً زن بکار راهنی اشتغال نمایند و اگر با وجود ضعف و ناتوانی باین کار مشغول شود آیا حد مجازب جاری میشود بر او
 یا نه در آن تردید است شبهه آنست که حد ثابت میشود بر او هم و قصد تحوّل نیست هم کافیت هر چند قادر بر آن نباشد ولی
 لشکر را هنر که برای اطلاع بر حال مردم بر آید و معین مجازب مانند کسی که آذوقه بردارد حکم مجازب ندارد و ادام که مباشر
 بر منته کردن سلاح حرب و ترسانیدن مردم میشوند و ثابت میشود این جنایت با قرائن هر چند یک مرتبه باشد و شهادت
 دو عدل هم و شهادت زن خواه منفرد باشند یا با اقسام مردان ثابت نمی شود و اگر شهادت بدین بعضی دزدان بر راه
 دزدان دیگر قبول نمی شود شهادت آنها نیز که عدالت ندارند و هم چنین اگر بعضی غارت ز دگان شهادت بدینند
 برای بعضی دیگر قبول نمیشود شهادت آنها برای نفع یکدیگر نیز که موضع اتهام است شاید برای نفع یکدیگر افرامی نموده باشند
 اما اگر شهادت بدین بعضی باین طریق که راهزنان از ما اعراض کردند و چیزی نبردند و ازین جماعه گرفتند یا قبول
 میشود شهادت نیز که اکتتم جلب نفع برای خود از آنها نفع نمی شود که مانع قبول شهادت بود و حد مجازب بمقتضا
 آیه کریمه **یا ایها الذین یاربون الله ورسوله یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا و یصلبوا و یقطع ید و رجلهم**
و خلاف او یقو امن الارض قتل است یا صلب یعنی بدار کشیدن یا قطع دست و پا با کسی آنها بر خلاف یعنی دست
و پا چپ یا دست چپ و پای راست یا اخراج بلد و قتل اختلاف کرده اند در آنکه این حد و مجازب اختلاف جنایات
مجازین مختلف است و آنها باختیار حاکم است مفوض بهر کدام ازینها که خواهد بعمل آورد شیخ مفید رحمه الله فرموده که با اختیار
حاکم است و شیخ رحمه الله گفته که تفصیل دارد که مجازب اگر کسی را بکشد او را هم میکشند و اگر وارث مقتول عفو کند
امام او را میکشد برای عیبت دیگران و اگر بکشد او را هم و او مال هم از او بگیرد و او پس میگردد از او مال را و قطع می کنند
دست راست او و پای چپ او را و بعد از آن میکشند او را و بدار میزنند و اگر بگیرد مال و بکشد کسی را قطع کرده اند
دست و پای او بر خلاف و اخراج بلد میشود و اگر زخم زند و مال کسی بگیرد بعد از قصاص جراحات اخراج بلد میشود
و اگر اقتصار کند بر کشیدن سلاح و ترسانیدن مردم غیر اخراج دیگر عفو است با و نمی شود و سند این تفصیل حادی است
که از حضرت ائمه معصومین علیهم السلام مروی شده ولیکن در سند این حدیث ضعفی هست و در عبارات روایات است
قصوری و اضطرابی در دلالت بر این تفصیل پس حاکم اینست که عمل منجر شود باعتبار ظاهر آیه کرمه و اینجا چپ
مسئله است اول هرگاه بکشد راهزنی کسی را برای طلب مال واجب میشود کشتن او و برای قصاص اگر مقتول

اغتوا و باشند مانند اینکه سلمان مسلمان را بکشد و حر را یا بنده بنده را و اگر وارث مقتول عفو کند می کشند او را بر آ
 حد قطع طریق خواه مقتول کفو قاتل باشد یا نباشد و اگر کسی را نه برای طلب مال حکم قاتل بعد دارد و کارش
 باولی مقتول است و اگر زخم زده ویرا عفو کند قصاص در جراحت هم ساقط می شود و علی الاظهر و دوم هرگاه توبه کند
 پیش از آنکه حاکم قادر شود بر او ساقط می شود حد محارب از او ساقط نمی شود و حقوق مردم مانند قتل و جرح و مال و اگر توبه کند
 بعد از آنکه حاکم بر او ظفر بکشد از حد و قصاص و تاوان مال ساقط نمی شود و از او مسموم زد و هم حکم محارب دارد
 پس هرگاه در آید در خانه جهت دزدی می رسد مالک آن خانه را که با او محارب کند و اگر مدافعه منجر بقتل او شود خوش
 بدرست که واقع ضامن آن نیست و اگر در واقع جنایت کند ضامن می گردد و جانی نیست مالک را که متعرض دزد
 نشود و بگریزد از پیش روی او اما اگر قصد کشتن او در آید درین صورت جهت محافظت نفس واجب است مدافعه
 و جانی نیست که خود را با اختیار بدست او بدد و اگر عاجز شود از مقاومت و ممکن باشد گریختن بگریزد و بجا چهارم
 عقوبات محارب که در آیه کریمه مذکور و همین است و اگر خیر باشد چنانچه مرقوم شده و مختار مصنف هم همانست
 اگر او را بدد یا بکشد باید بنده بدد یا بزند و اگر به ترتیب جنایات مفصله باشد بر طبق روایات باید بدد یا بزند
 اگر قتل بعمل آید پنجم نمی گذارند مصلوب بر آید و از زیاده از سه روز و بعد از آن فرود آید و از او جوب دارد و غسل
 میدهند و کفن میکنند و نماز می گذارند بر او و مدفون می سازند و کسی را که بعد از قتل بدد یا بزند اول او را می کشند
 که اغسال ثلاثه میت غسل آرد و بعد از آن او را می کشند و بدد یا بزند دیگر حاجت غسل ندارد و اگر پیش از قتل
 اغسال بعمل نیارند و ششم اخراج اخراج می کنند محارب را از بلد و می نویسند بسوی حکام هر شهر که بآن شهر برود و با
 او مجازات و مواکلت و مشاربت نه نمایند و بیع و شرا با او نکنند و اگر بطرف بلاد کفر برود منع میکنند او را از آن بلاد
 و اگر آنها جابدهند او را مقاتله می اندازند تا آنکه اخراج کنند او را از آن بلد مگر هم گوید اخراج را هنر از بلد و منع مجاز
 و مواکلت او در هر بلدی برای نیست که توبه کند ازین عمل و در روایتی وارد شده که داماد او را از جای بجائی اخراج می کرده باشند
 تا یکسال یعنی اگر توبه نکنند در اثنای سال و بعضی عامه گفته اند که مراد از اخراج از ارض حبس ابد است و محقق معتبر نیست
 در قطع محارب که بمقدار نصاب قطع دست برود در کتاب خلاف گفته که معتبر است و نیز معتبر نیست که از مکان
 خود برود چنانچه در مرقه شرط است و مصنف رحمه الله میگوید که موافق آنچه گفتیم که عقوبات محارب بجز نیست فائده و یا
 بحث نیست زیرا که بجز محارب بجز محارب است قطعید محارب هر چند مالی نبوده باشد و کیفیت قطع محارب اینست
 قطع کنند دست راست او را و بعد از آن داغ میکنند آنرا پس قطع میکنند پای چپ او را و او را داغ

هم میکنند استجا و اگر بر دود غنکندیم جائز است و اگر یک ازین دو نداشته باشد عضو موجود را قطع باید کرد و انتقال حکم
از عضو معدوم بغیر آن عضو نمیشود شیخ رحمه الله فرموده که اگر دست راست نداشته باشد دست چپ و پای راست
اورا باید برید مقتضای آیه کریمه و یقطع یدیم و اگر جلهم من خلاف ششم قطع کرده نمیشود دست مستحب آن کسی است
که آشکارا مال دیگری را برداشته بر دو بگردد و محارب نباشد و دست خنکس و آن کسی است که خفیه مال کسی بردارد غیر
مکان ضرر و این بر دو را شوکتی و سلاحی و قوتی نمی باشد و مالی نیز مانند آنها را حد رد و قاطع الطریق نیست بلکه تعزیر میکند
آنها را بقدر صلاح حال آنها و همین است حکم کسی که بجز عدد و تری و خط جعلی دروغ مال مردم بردارد و مال را از او میگیرند
و تعزیرش میکنند حاکم و همچنین است مسخ و آن کسی است که بنگ بخوردن کسی بدید و مرقد که دایمی بیوشی بخورد و آنکه
موجب خواب سنگین شود و مال او را بر دو بچکد ام ازین ارا حکم سارق و محارب نیست بلکه واجب التعزیر اند و مال
بریده از آنها ستر میشود و اگر بفعل آنها خیانتی از آن بنگ خورده و دایمی بیوشی خورده و بعل آید یا ایند و ضرری بسبب
بیوشی برسد ضامن آن خیانت اند قسم دوم از کتاب حدود در آن چند باب است **باب اول** در احکام مرتد است
و آن کسی است که کافر شود بعد از مسلمانی و او را دو قسم است قسم اول مرتد فطریست و آن کسی است که ولادتش بر اسلام
باشد یعنی ابوبن او مسلمان باشند در وقت انعقاد نطفه در شکم مادرش و از او قبول توبه نمیشود و اگر باز رجوع باسلام کند
یعنی حد شرعی ارتداد نترسد حاکم بعد از ثبوت ارتدادش ساقط نمیکرد و در هر چند عداوت مقبول توبه باشد و واجب القتل
است عند الناس مطابق احادیث صحیح و زوجه اش از او جدا میشود و عده میگیرد و عده وفات زوج و تقسیم اموال میشود
در میان ورثه اش هر چند ملحق بدرا الحرب شود و خود را بجای برساند که امام دست بر او نیابد و مقتول نشود و شتر است
در ارتداد که بالغ و عاقل باشد با اختیار ترک اسلام کند و کلمه کفر بگوید پس اگر یا کراه بگوید لغو باشد و اگر ادعای اگر اهر کند
و علامات اگر اهر موجود باشد قبول میکنند دعوی او را و کشته نمیشود زن بسبب ارتداد بلکه او حصن دائمی میگذازند و اگر
توبه نکند هر چند مرتد فطری باشد و در اوقات نماز میزنند او را یعنی تا وقتی که توبه نکند یا بمیرد مگر جم گوید فقها گفته اند که اگر
مرتد فطری توبه نکند کسی بر حال او مطلع نباشد یا اگر مطلع هم باشد قادر بر قتل او نبوده توبه اش عند الله قبول است
و عباد ائتش صحیح و معاملتش جاری و حکم بطهارت او میتوان نمود ولیکن مال او و زوجه اش باز رجوع نمیشود توبه بلکه بکلیت
عقد باز وجه باید کند بعد از انقضای عده وفات و احتمال هست که در ایام عده هم عقد جائز باشد هر گاه حرام مؤبد
بر زوج نشود مانند مطلقه بطلاق سوم تا انقضای عده در میان و یا تخیل شرائط مذکوره در کتاب طلاق بر زوج
اول طلال نمیشود انتهی قسم دوم مرتد ملی است و آن کسی است که مسلمان شده باشد از کفر و بعد از آن مرتد شود

و پس اورا توبه میدهد و اگر امتناع کند از توبه یکشنبه تلقین توبه بر او نمودن واجب است و تا چند گاه تلقین توبه باینکه
بعضی فقها گفته اند که تا سه روز و روز چهارم کشته میشود اگر تائب نشود و بعضی دیگر میگویند که تا هنگامیکه ممکن باشد در آن
توبه کردن و قول اول مرویست و خوبست زیرا که در آن تصنیق وقت نیست و مهلتی هست که عذر را بر طرف شود
و املاک و بجزارتداد از ملکیت او بر نمی آید بلکه باقی میماند در ملکیت او و عقد نکاح بر طرف میشود و موقوف میماند نکاح تا انقضای
عده و آن در اینجا مندرجه طلاق است که سه ظهر باشد و از اموال و دینهای او را میبندند بطلبگارش هر چه در ذمه او باشد از حقوق
واجبی آنرا هم او امین میداند و مادام که زنده باشد نفقه اقارب او که عمو دین اند یعنی آبا و اجداد آنرا نیز از مال او ادای میکنند
و بعد از فسخ دای دیون او و آنچه بر ذمه او بود از حقوق واجب از مالش میکنند و نفقه اقارب که تا ایام حیات میداد
و بر او واجب بودند از قضاای آن واجب نیست و اگر کشته شود یا بپیر و ترکه او پورته مسلمین میرسد نه بکفار و اگر دارش
مسلمان نداشته باشد تعلق با ام میگیرد و او و اولاد او در حکم مسلمانند پس اگر بالغ شوند و مسلمان باشند بخشن نیست و اگر
اختیار کفر کنند بعد از بلوغ توبه میدهد بپند آنها را و اگر قبول توبه نکنند حکم اسلام دارند و الا میکشند آنها را و اگر ولد او را
قاتلی بکشیش از آنکه موصوف بصف کفر شود قصاص میشود بر او خواه پیش از بلوغ باشد یا بعد از بلوغ و اگر ولد مرتد ملی بعد از ارتداد
او بپسر و مادرش مسلمان باشد حکم او بهم مانند حکم او است یعنی در حکم مسلمان است و اگر مادرش هم مرتد باشد و حمل او
بعد از ارتداد او مادر بود حکم پدر و مادر دارد و اگر مسلمانی او را بکشد در بدل مرتد مسلمان را نمیتوان کشت و آیا جائزست
که او را غلام کنند شیخ رحمه الله در آن تردید نموده و در بعضی تصانیف خود تجویز ستر قاق او کرده زیرا که کافر است
که از دو کافر بپسند پس ملوک تواند شد و در بعضی تصانیف دیگر منع نموده زیرا که پدرش ملوک نمیشود چه باسلام
استر قاق او حرام شده پس ولد او هم حکم پدر و مادر دارد و این قول ولی است محاکم محافظت مال او میکنند تا اتمام
آن نتواند کرد پس اگر خود باسلام کند او نیز او را ترست بمال خود و اگر ملحق پدر او کفر شود اموال باقی میماند و حر است
حاکم و میفروشد حاکم از جمله اموالش آنچه در فروختن آن نفع مالک باشد مانند حیوان درین باب چند مسئله است
اول هر گاه مرتد ملی توبه کند و مسلمان شود و باز مرتد گردد و باز توبه کند شیخ رحمه الله فرموده که در مرتبه چهارم میکشند
او را و فرموده که اصحاب ما روایت نموده اند که در مرتبه سوم کشته میشود و دوم هر گاه کافر را بکراه مسلمان کنند پس
اگر باشد از کفار یک و امیگذازند آنها را بر دین خود حکم نمیکند باسلام او زیرا که اگر اه ذمی بر دین اسلام صیغ نیست
پس فعلی لغو باشد و اگر از جمله کفار حربی باشد که غیر از اسلام از آنها دست برنمیدارند حکم باسلام او باید کرد چه اگر
آنها بر دین اسلام جائزست و اثر مرتب میشود سوم هر گاه نماز گذارد و بعد از ارتداد حکم نمیکند بآنکه خود باسلام

نموده خواهد در الحرب نماز بگذارد و یاد ارا لا اسلام زیرا که ممکنست که ارتداد او بسبب انکار ضروری دیگر از ضروریات
 باشد سوای وجوب صلوٰه و نیز مختلست که تقیة نماز گذارده باشد مترجم گوید این در صورتیست که از اقرار الشهادتین
 در نماز شنیده بشود و گفته اند که باستماع شهادتین در صلوٰه هم حکم باسلام او میتوان کرد زیرا که گذاردن نماز دلیل توبه
 مرتد و اسلام کافر نیست شرعاً بلکه شارع شهادتین تنهاست قلاً و وضع نموده برای حکم باسلام تا آنکه چیزی عمل و دیگر باشد چهارم
 شیخ رحمه الله گفته در کتاب مبسوط بر سر کمران یعنی مست حکم باسلام و ارتداد میشود و اگر در حالت مستی مسلمان یا مرتد شود
 و لفظ او معتبرست و این مشکل نمیشود در صورتیکه یقین بزوال تمیز از او حاصل شود چه عبارت غیر صحیح نیست شرعاً
 و ازین قول در کتاب خلاف رجوع نمودیم هر چه تلف میکند مرتد از مال مسلمان ضامن تاوان آنست خواهد در دار
 الحرب تلف کند یا در دار الاسلام در حالت محاربه یا بعد از انقضای حرب و اگر حربی تلف کند ضامن آن نیست
 هرگاه مسلمان شود زیرا که اسلام مؤمّن گناهان گذشته را و مصنف رحمه الله گفته که خطور میکند بخاطر که مرتد حربی
 هر دو ضامن اند اگر تلف مال مسلمان نمایند زیرا که مساوی اند در سبب غرامت که اتلاف مال غیر باشد بدون جواز
 شرعی و حدیث نبوی که الاسلام یحب ما قبله حقوق الّهی باشد نه حقوق ناس و الا بعد اسلام مطالبه دین مردم از او قضا
 میشود ششم هرگاه دیوانه شود بعد از ارتداد گذشته نمی شود زیرا که قتل مرتد بی شرط باقتناع از توبه است اعتناء
 مجنون اعتبار ندارد و هفتم هرگاه کحل کند مرتد غیر فطری صحیح نیست تزویج او خواه مسلم را یا کحل خود را یا کافر را زیرا که
 اسلام او مانع عقد با کافر باشد و تصافش بکفر مانع کحل مسلم است اگر تزویج کند مرتد دختر مسلم خود را صحیح نیست زیرا که
 کافر را ولایت بر مسلمان نیست و اگر تزویج کند کینه خود را در حق کحل آن کینه تر و دست شبهه جواز است زیرا که
 ملک مرتد بی حکم املاک و اموال مرتد فطری ندارد که تعلق بورشته او میگردد و بجز در ارتداد او پس از ملکیت او بر نمی آید
 و صحیح باشد که او را نکاح کند و صاحب مسالک گفته که اقوی زوال ولایت نکاح امت هم از مرتد بی است و بشد اعلم نهیم
 کلمه اسلام نیست که بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و باین کلمه طیب ضم کند و بر آید
 من کل دین غیر الاسلام یعنی بزار شدیم از هر دینی غیر از اسلام تا یکید شهادتین باشد و اقتضای شهادتین بهم گواهی
 اگر مقرر باشد بچ سحانه و تعالی و بی غیر صلّی الله علیه و آله و سلم و انکار عموم نبوت حضرت کند بر جمیع ناس یا انکار موج
 شدن غیر نماید و اعتقاد موجود شدن آنحضرت بعد ازین زمان داشته باشد باین کلمه طیب ضم کند عبارتست
 که دلالت کند بر رجوع او ازین اعتقاد باطل مثلاً بگوید که اقراره و افعان نمودم بآنکه محمد صلی الله علیه و آله و آ
 موجودست و بود در میان مردمان و انتقال نمود از دنیا با خیرت تتمه در آن چند مسئله است اول هرگاه

ذمی نقص عقد کند و ملحق بدار الحرب شود و نفس او از امان برآمده و مالش که در دار الاسلام است و بر آنهم عقد امان بسته
باقی است بر امان پس اگر بعد و ارث آن مال میشود و ورثه ذمی حربی او اگر منتقل شود مال بورش حربی او بر طرف میشود امان
در آن مال که مال کافر حربی شده که او را حرمتی و امانی نیست و به امام تعلق میگیرد زیرا که غازیان بر آن قصد یحیی و بعضی نکشیده اند
و از جمله فی خواهد بود که مال خالص امام است اما اولاد و غیر او پس آنها باقی اند بر ذمه و هرگاه بالغ شوند مختار اند و اگر آنکه عقد ذمه
باقی بگذاردند یا بمکان ماسن خود بروند و داخل کفار حربی شوند زیرا که مورث آنها با امان داخل بلده اسلام شده بود و دوم
هرگاه بکشد مرتد مسلمانی را بعد از اولی مقتول را میزند که او را بکشد بقصاص و قتل ارتداد ساقط میشود و اگر ولی عفو کند کشته شود
بسبب ارتداد و اگر مرتد مسلمانی را بکشد دیت تعلق به مال مرتد میگردد که بتجفیف بدون تقلید از او میگیرند و مدت برای ادا
آن مقرر میکنند زیرا که مرتد را عاقله نیست و در آن تردد است و اگر کشته شود یا بمحرم مدت و عده دیت موقوف می شود
و دین حال میشود و چنانچه مالهای دیگر که بمیعاذ بر ذمه او باشد تمام محل میگیرد و مترجم گوید مرتد کافر است و اقربای او که مسلمان
باشند عاقله کافر نیستند پس دیت بر مال او مقرر میشود و چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و این کلام در مرتد فطری
شکل است زیرا که مال او تعلق بورش میگیرد و بجز ارتداد مالی ندارد که ادای دیت از آن کند مگر آنکه بگوئیم که از کسب جدید
بهر سرانیده بدید و هرگاه حکم قتل بر او جاری شود کسب جدید که میکند و اگر بگوئیم بآنکه تثبیت باسلام دارد و اثر اسلام
بالکل از او بر طرف نشده پس عقل بر اقربای او تعلق میگیرد و مانند امصنف تردد نموده و الله اعلم سوم هرگاه توبه کند
مرتد و بعد از آن بکشد او را کسی که اعتقاد بقای او بر ارتداد داشته باشد شیخ رحمه الله فرموده که ثابت میشود بر او
قصاص زیرا که قتل مسلمان بظلم نموده ظاهر است که بعد از توبه اطلاق مرتد بر او نمیشود و در قصاص تردد است زیرا که
قصد قتل مسلم نکرده و شیخ علی رحمه الله گفته که قصاص لازم نمیشود و دیت باید بدید پاپ دوم در بیان بهای
ووطی مرد با و آنچه تابع آنست هرگاه ووطی کند بالغ عاقل بهیمه را که مالک الله باشد مانند گوسفند و گاو متعلق میشود و بوطی
آن بهیمه چند حکم تقریر واطی و تاوان قیمت آن اگر خود مالک آن نباشد و تحریم گوشت آن حیوان و وجوب ذبح
و سوختن آن اما تقریر و ان مفعول است بر رای امام هر قدر که صلاح داند و در روایتی وارد شده که بستی و پنج تازیان
بزنند و در روایت دیگر حدزنا است و در روایت قتل است و مشهور قول اول است اما تحریم و آن شامل گوشت
و شیر و نسل آن بهیمه است ببتحیث تحریم بهیمه و ذبح با حکم تعبدیست که سبب آن بر عباد معلوم نیست یا از جهت
اینکه نسل او در میان مردم منتشر نشود که اجتناب از آنها متعذر نشود اما سوختن برای اینست که تا مشتبه نشود
بعد ذبح بجلال و اگر مطلب اہم از آن حیوان سواری و بارکشی بود مانند اسبان و استرآن و خران ذبح نمیکند

آنرا و تاوان میگیرند قیمت آنرا از واطی برای مالک بهیمه و اخراج می نمایند آن حیوان را از بلد این واقعیه میفرستند
آنرا در غیر آن بلد و این حکم هم باینجه نیست که جبت آن بر ظاهر نیست برای اینست که تا عیب و عار لاحق مالک آن شود
و قیمت آنرا بعضی فقها گفته اند که تصدق باید نمود و مصنف رحمه الله گفته که سند آن بمن نرسید و بعض دیگر از اصحاب
ما گفته اند آنرا بکسی که تاوان داده میدهند و اگر واطی مالک باشد او متصرف قیمت میشود و این قول را شبهه است
و ثابت میشود این عمل بشهادت و مورد عادل و ثابت نمیشود بشهادت زنان خواه منفرد شوند یا منقسم شوند و باینجه باقرار فاعل نیز ثابت
میشود و هر یک بهتر اقرار کند اگر مالک دابه باشد و اگر حیوان ملک دیگر بود باقرار غیر مالک تعزیر به مقر لازم میشود باقرارش
و بس یعنی تحریم و بیع ثابت نمیشود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها مسموع است نه بر ضرر غیر هر چند مکرر اقرار بوطی آن بهیمه
نماید بعضی فقها گفته اند که اقرار یک مرتبه در ثبوت کافیت و اگر دو مرتبه اقرار کند ثابت میشود و این غلط است
اگر مکرر این عمل نماید و سه مرتبه تکریر شود و در مرتبه چهارم واجب القتل گردد و واطی میتة از دختران آدم حکم واطی زنده
دارد در گناه و حد و اعتبار احصان و عدم احصان چنانچه مذکور شد و در واطی میتة گناه عظیم تر و شاعت بدتر است
پس امام زاده از حد زنده بر او عقوبت میکند بقدریک صلاح داند و اگر باز و جهیمت خود کند ساقط شود حد تشعیه و توت
و اختصار بر تعزیر باید نمود و در عدد بیتة درین کار خلافت بعضی اصحاب گفته اند که بدو شاهد ثابت میشود زیرا که
این شهادت بر یک فعل است که فعل واطی باشد بخلاف زنا با زن زنده که آن دو فعل است و بعضی فقها گفته اند که چهار شاهد میباید
زیرا که این هم زنا است و بشهادت یک شاهد حد قذف بر او لازم میشود و دفع نمیشود مگر آنکه شهادت کامل شود و چهار شاهد
و این قول را شبهه است اما اقرار و آن تابع شهادت است پس هر که چهار شاهد اعتبار ننوده در اقرار هم چهار مرتبه اقرار
معتبر دانسته و هر که اقتصار بر دو شاهد کرده در اقرار هم بدو مرتبه اکتفا کرده و دو مسئله اول هر که اغلام کند بحد حکم
کسی دارد که اغلام بازنده کند و تعزیر میکنند او را پیشتر از تعزیر مغلام بازنده یعنی چون عمل هر دو ملکیت حدیم واحد است
و بامروءه این عمل قبیح تر پس تعزیر بیشتر میباید عمل آید و بعد از تعزیر کشته میشود در صورت ایقاب و مقدار زیادتر
منوط بر اے حاکم است و دوم هر که استناب بردست نماید تا آنکه اترال کند تعزیر میکنند او را و مقدار آن منوط
برای حاکم است و در روایتی وارد شده که حضرت امیر المومنین علیه السلام بردست او زدند تا وقتیکه سرخ شد
و ترویح فرمودند از بیت المال و این تدبیر است که آنرا بخضرت صلاح حال او دانسته اند نه اینکه از لوازم این عمل
باشد و ثابت میشود استناب بشهادت عدلین یا اقرار هر چند یک مرتبه باشد و بعضی فقها گفته اند که بیک
اقرار ثابت نمیشود و این توهم است مترجم گوید اخراج منی بغیر دست از جوارح و اعضا سواے زوجه و کینه

بهم حکم اخراج بدست دارد و در اخراج آن بدست زوجه ملوک محله دو وجه است یکی آنکه مقتضی تحریم موجود است و آن اخراج
 منی و تصبیح آنست بدون جماع در تذکره آنرا حرام دانسته و نظریه آنکه در آیه کریمه از و اج ملک همین تشبیح شده قال سبحانه
 تعالی و الذین هم لغروهم حافظون الاعلی از و اجهم او مالکیت ایمانهم مخصوص شده حفظ فرج در زوجه و ملوک جماع پس حتما
 در دست آنها هم نوعی از استماع باشد و حرام نخواهد بود بآب سوم در و فاع است آدمی را می رسد که وقع ظلم
 کند از نفس خود و ناموس خود بشترط امکان و عدم لحوق ضرر مترجم گوید از احادیث اهل بیت علیهم السلام ظاهر می شود
 دفع سارق و ظالم از نفس ناموس واجب است بر تقدیر قدرت و اگر مقدور نباشد و امید سلامتی در گیر نیست عدم
 مجاریه بود بهمان واجب میشود اما در دفعه از مال صاحب مسالک گفته که اگر مضطر شود بسوی آن و گمان غالب سلامتی
 باشد واجب است در دفعه از مال هم و الا واجب نیست انتهی و واجب است دفع شرع و کند با سهل فالاسهل پس
 اگر دفع شود بغير ما طلب معاون اقتضای بهمان کند اگر در مکانی باشد که مدد گار با و تواند رسید و اگر بان دفع نشود
 پس بدست دفع کند او را و اگر کافی نباشد بعصاب زنند و اگر آنهم کفایت نکند بسلاح کار فرما شود و خون عدد سارق
 بدر باشد و قصاصی ندارد و خواه جراحت زنند بر او یا قتل کند او را و آزاد باشد یا ملوک و اگر دفع کشته شود حکم شدید دارد
 در ثواب نه و در باقی احکام مانند ترک تغیل و تکفین ابتدا بضرب و حرب نکند مادام که قصد او معلوم نشود و جائز است
 دفع او مادام که مقابل باشد و اگر شپش گرداند و اگر دارد او را و اگر بریزد او را و از کار بندازد و تمام کش نکند زیرا که
 قطع ضرر او شده و اگر در هنگام مقابله ضرب بر او برساند که دستش بریده شود ضامن آن نیست در جرح و اگر جراحت
 سرایت کند و بهمان کشته شود نیز بدر باشد و اگر بر او بگذرد و داند عدو و پشت بطرف ضارب کند و بعد از آن ضرب دیگر
 دفع بر او نیندیش این ضرب دوم مضمونست زیرا که و فاع بضرب اول متحقق شده پس اگر جراحت ثانی به شود
 قصاص آن جراحت بر دفع تعلق میگیرد بمقتضای و الخروج قصاص و اگر به شود جراحت اول و سرایت کند زخم دوم
 و باشد او را ثابت میشود قصاص در نفس نه در طرف چنانچه در صورت اول جراحت تعلق بطرف میگیرد و بنفس
 و اگر به جراحت سرایت نکند و بغير تغیل شوند پس بمقتضای اصول نه بپ قصاص لازم میشود بر دفع بعد از آنکه
 ولی مقتول نصف دیت او کند بدفع زیرا که بعد ازین در مقام خود مذکور خواهد شد که اگر پدر و سبب قتل عمد واقع شود
 که یکی از آن سبب دوم غیر مباح باشد درین صورت جائز است قصاص قاتل بعد از رد نصف دیت و جراحت
 اول مباح بود که بان دفع متحقق شده و جراحت دوم غیر مباح و مضمونست پس در مقابل جراحت اول نصف
 دیت نفس میشود و در مقابل جراحت دوم قصاص و اگر قطع کند دست سارق را در حالتی که مقابل باشد سارق

و پای او را در حالتی که پشت گردانیده باز دست دیگر او را در حالتی مقابل بوده و بعد از آن هر سه قطع منجر بقتل و شود شیخ
رحمه الله در مسوط گفته که بر او ثلث دیت لازم شود اگر راضی بدیت شود زیرا که دو سبب قتل مباح و یک سبب غیر مباح
است و اگر ولی مقتول طلب قصاص کند جائز است بعد از رد و ثلث دیت اما اگر قطع کند دست او را بعد از آن پای
او را در حالتی که مقبل باشد و دست دیگر او را در حالتی که مدبر باشد یعنی پشت گردانیده و هر سه قطع سرایت کند و غیر بقتل شود
پس اگر هر دو اتفاق کنند بر دیت نصف دیت بر قاتل لازم میشود و اگر طلب قصاص کند بعد از نصف دیت جائز است
و فرق در میان این دو مسئله اینست که دو جراحت متوالی در اینجا حکم یک جراحت دارد و در مسئله اول هر کدام از سه جراحت
علیه اند و جرح حلال و جرح سوم یعنی متوسط حرام پس ثلث دیت در برابر آنها باشد و مصنف رحمه الله گفته که درین
فرق نزو من ضعیفی هست و اقرب اینست که هر دو مسئله در حکم مساوی اند زیرا که حکم جراحت طرف ساق میشود و در صورت
قتل چنانچه اگر قطع کند یک دست دیگری را و یک دیگر پای او را و بعد از آن قطع کند اول دست دیگر او را
و این هر سه جراحت منجر بقتل شود و هر دو جرح مساوی اند و قصاص دیت مسائل این باب
اول اگر بیاید باز وجه خود یا کنیز خود یا غلام خود کسی را که کمتر از جماع با آنها فعله میکرده باشند مانند بوسیدن و مثل آن جائز است
که دفع کند او را و اگر دفع منجر بقتل شود و بحد باشد یعنی عند الله مواخذ نباشد و عند الحاکم و اگر خیانت ثابت شود نیز دیت
و اگر پر ثبوت نرسد مواخذ ساقط نمیشود و دوم هر کس نظر کند بر ناموس قومی میرسد آنها را که زجر کند او را ازین کار
و اگر اصرار کند و آنها سنگ و چوب بر او اندازند و بان خیانتی بر ناظر باشد مثل آنکه مجروح شود یا حیضش آفت برسد بدت
و گناه و دیت ندارد و اگر بدون زجر و توقیع بتدبیر اجار و ضرب چو بها کنند ضامن تاوان جنایت میشود و اگر ناظر حرم
آن زن باشد اقتضای زجر و منع کند و اگر بر او سنگ اندازد در حالتی که ناظر حرم شرعی زن او باشد و باعث جنایتی
شود ضامن تاوان جنایت میگردد و اگر زنان برهنه باشند جائز است که زجر کنند او را و سنگ اندازند بر او زیرا که کسی
حرم زنان برهنه نیست مگر جم گوید شایع لمعه گفته که فرقی نیست در میان مکان اطلاع ملک ناظر باشد یا ملک منظور
و اگر منظور در راه باشد غیر مسجد که بر ناظر سنگ اندازد زیرا که خود قهریط نموده و از ستر برآمده ولیکن جائز است که زجر کند
او را زیرا که نظر انداختن حرام است بر منظور غیر حرم شرعی سووم و اگر بشد عدو را در خانه خود و ادعا کند که بقصد کشتن
یا مال بردن در آمده بود و در وقت مقتول انکار کنند و اقامت بین بران نماید که ماثمیر برهنه مقابل صاحب منزل شده
این شهادت باعث رجحان قول قاتل میشود و قصاص و دیت از او ساقط میگردد زیرا که اطلاع بر قصه کسی متعذر است
و در چنین حالتی که اکتفا بقرائن احوال کافیست و شهادت بر آن قبول میشود و اگر بیننده نداشته قول قول و ارث بقتل

برای اینکه اصل عصمت مسلمانان علی مافی المسانک چهارم اگر بر کسی حیوانی حمله کنند بقصد اضرائ جان ترست که او را دفع
 کند از نفس خود و اگر بسبب دفع تلف شود آن حیوان ضامن آن نباشد پنجم اگر بکند کسی دست کسی را و بکشد عضوئی از پشه
 گزیده شده دست خود را از دهن گزیده و بسبب آن کشیدن دندان گزیده کند شود و میقتد بدرباشد و اگر برای خلاص
 کردن دست خود طپانچه بر او زند یا زخم کاری یا خنجر نزد جان ترست زیرا که برای دفع تعدی از خود کرده که حلال است و هرگاه قاطع
 بر دفع یا سهل و یعمل آرد آنچه شاق تر باشد ضامن میشود ششم دو لشکر که بخلاف نزاع همدیگر مقاتلا کنند هر کدام ضامن
 جنایتی است که بر دیگری نماید و اگر یکی دست از محاربه بکشد و دوم بر او حمله کند و آنکه دست کشیده بود دفع کند از خود بر او
 ضمانتی نباشد اگر اقتضای بر همان مقدار که دفع بآن حاصل شود و دوم که بعد آن مباشرتاً از ضامن باشد و اگر دو کس
 بر یک دیگر جراحات بزنند و هر کدام ادعا کنند که قصدش دفع دوم بود از نفس خود قسم میدهند منکر را و آنکه جراحات زده ضامن
 جراحات میشود یعنی بر مدعی سقوط ضمانتین لازم میشود و بر منکر سقوط قسم و اگر هر دو قسم بخورند بر هر کدام دیت جراحاتی که زده
 راجع میشود و مقتضی اگر امر کنند امام کسی را به بالارفتن بر درخت یا فرو آمدن در چاه و او بگریزد پس اگر بگوید که او را برین گمارد آخر
 ضامن دیت او باشد و برین فرض مخالفت مذنب مامیه است زیرا که امام معصوم میباشد که از او گمراه و اجبار بر کار غیر
 واجب صادر نمیشود پس فرض اگر او را در نائب امام باید کرد زیرا که در نائب شرط عصمت نکرده اند و اگر برای مصلحت عامه
 مسلمانان اگر او کند بر بالارفتن رفتن کسی را مانند دید و بانی کردن دیت او تعلق به بیت المال میگردد و چنانچه اگر حکام
 خطا کنند در حکم باید دیت از بیت المال مسلمانان بدهند و اگر او بوقوع نیاید دیت بر آمر لازم نمیشود و اصلاً و علماً
 در قواعد گفته که همین است اگر انسانی دیگر سوای نائب امام امر کند کسی را بر رفتن در چاه یا بالای درخت بدون اگر او
 و اجبار و او بگریزد در چاه یا از بالای درخت بیفتد دیت بر او لازم نمیکرد و ششم هرگاه تادیب کند کسی را و بگوید که از او را تادیبی
 مشروع و آزرین بپوشد و شیخ رحمه الله فرموده که بر اوست دیت آزرین زیرا که تادیب مشروع مشروط است بسلطنتی هرگاه
 منجر بقتل شود دیت لازم میگردد و برین تردد است زیرا که تادیب از جمله تعزیرات میباشد و قال الله تعالی فاعزوه
 پس موجب دیت چرا باشد و اگر نزد فضل را پدرش یا جد پدرش از برای تادیب و بپوشد بر اوست که دیت بدو ازال
 خود نهم هر کس را که غدی باشد در بر یا در بدن و دیگر را امر کند که بکند آنرا و همین کار بپوشد و اگر امر کامل العقل باشد و قطع
 چنین گمراهی غالباً بمنجر بقتل نباشد بر قاطع دیتی نیست زیرا که کاری کرده با جازت برای اصلاح و اگر به اجازت کند
 ضامن دیت میشود و قصاص ندارد زیرا که عمد اقل نکرده و اگر مقطوع را ولی باشد پس اگر قاطع ولی او باشد یا با جازت
 او را قطع کرده ضامن دیت میشود ولی نه قاطع و بعضی فقها گفته اند که قاطع دیت میدهد به چند باذن ولی باشد زیرا که

حکم تدوی دارد که طیب نما من دیت هست و اگر بیگانه قطع کند در قصاص تردد است شبه آنست که دیت
در مال او قلع میگردند قصاص بر او قصه قتل نگردد

کتاب القصاص

این کتاب در بیان قصاص است و آن بر دو قسم است اول قصاص نفس است و نظر در آن همدما می چند فصل میکند
فصل اول در موجب آنست و آن اخراج نفس انسان معصوم الدم است که خودش مباح نباشد از روی ظلم مسکوک
باشد نفس قاتل یا نفس مقتول در اسلام و کفر و دیگر امور یک معبر است در قصاص و تحقق میشود قتل عمد بقصد بالغ عاقل قاتل را
بچیزیکه غالباً سبب قتل باشد و اگر قصد قتل کنی بجای که غالباً بآن قتل متحقق نشود بلکه ادره باعث قتل باشد و اتفاقاً سبب
قتل شود پس شبه ثبوت قصاص است و اگر قصد فعلی کند که بآن موت حاصل میشود باشد هر چند غالباً قاتل نباشد
و بقصد قتل نکند چنانچه بزند بر کسی سنگ ریز و یا چوبی سبک و بمیرد شخص بهمان در آن دور وایت است اشتهر آنست که قتل
عمدا نیست که موجب قصاص باشد بلکه دیت لازم میشود و باید دانست که گاه قتل عمد متحقق میشود بمباشرت و گاه سبب
اما بمباشرت مانند آنست که فحش کند کسی را یا خفه کند و یا سم قاتل بخورد یا بشمشیه و کار در دهن سنجینه و سنگ بسیار بزرگی
یا جراحی در جای قتل هر چند فرو بردن سوزنی باشد بزند و اما تشدید و آنرا چند مرتبه است اول آنکه جنایت کنند
منفرد باشد و در سبب تلفت نفس در آن چند صورت است اول آنکه بیند از دیر کسی تیر و برسد او را و بکشد
کشته میشود بقصاص زیرا که تیر زدن باعث قتل میباشد غالباً و همین حکم است اگر بیند از دیر و سنگ مخمق را یا خفه کند
او را بر سیمانی و سم نکند آنرا بسمانز تا وقتی که بمیرد یا بگذارد او را در حالیکه نفس قطع شده باشد یا است و ضعیف
و بیدست و پاشده باشد که بمیرد اما اگر جس بکند نفس او را اندکی بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد غالباً و بعد از آن اگر از
پس بمیرد در صورت در قصاص تردد است و شبه قصاص است اگر قصد قتل این عمل کند و دیت اگر قصد قتل بزم باشد
یا مشقه شود قصد و عدم قصد و هم هر گاه بزند کسی را بعصا مگر آنقدر که احتمال زیست با آن نباشد نسبت به بدن او
و زمان زدن در شدت گدازد و بر همان زدن بمیرد قتل عمد است و اگر بزند او را کمتر از آن و بعد از آن مرضی بهم رسد
مضروب را و بمیرد بهمان مرض حکم آن مانند حکم کسی است که جس کند نفس انسانی را بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد
و در مسئله سابق مذکور شد و همچنین اگر جس کند کسی را و طعام و آب نهد اگر آنقدر مدت مجوس سازد که مثل آن شخص
در آن مدت زنده نتواند بود و بمیرد حکم قتل عمد دارد و سوم اگر بیند از کسی را در آتش و بمیرد کشته شود بقصاص هر چند
قادر بر خروج باشد زیرا که گاه باشد که سبب بشت آتش یا در هم کشیده شدن اعضا سلب قدرت بر خروج کردن

از او شده باشد اما اگر معلوم شود که ترک خروج از پیش نموده با وجود قدرت بر خروج بطریق سهل انکاری تحمل مذلت
پس قصاص ندارد زیرا که اعانت بر قتل نفس خود نموده و بخاطر میرسد که درین وقت دیت هم ندارد زیرا که خود قتل نفس
خود نموده و نیست چنین اگر خروج شود و ترک ندای کند و بمیرد زیرا که این سرایت جراح است مضمونه است یا ترک مداوا
و در آن حکم قصاص است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و تلف از آتش بجزر القادر آتش نشد بلکه بسبب احراق جدید است
که اگر ملک در آتش نمیکرد و نمیشد و همین حکم است اگر بیند از کسی را در آب عظیم و اگر قصد کند کسی را و نه بندگان خود را
یا بیند از کسی را در آب و او نگاهدارد خود را در زیر آب با وجود قدرت بر خروج قصاص دارد و نه دیت چهارم
اگر کسی جنبانی کند بر دیگری عمد مانند اینکه دست او را بر دوش میراند دست و بجز قتل نفس شود قصاص
بر او لازم میشود یا انگشت او را بر دوش آلتی که غالباً موجب قتل باشد آنهم همین حکم دارد پنجم اگر بیند از خود را از مکان
بلندی بر انسانی عمد و چنین افتادنی غالباً موجب قتل باشد و هلاک شود آن آدم نیزین حکم قتل دارد و قصاص واقع
ثابت میشود و اگر غالباً موجب قتل نباشد در صورت قتل خطا شبیه عمد خواهد بود و در آن افتاده دیت مغلفه است
که بعد ازین مذکور خواهد شد و آنکه خود را انداخته اگر بمیرد خون او بدر باشد ششم شیخ رحمه الله فرموده که سحر حقیقه نیست
و در بعضی احادیث آمده که حقیقت دارد و شاید که آنچه شیخ گفته قریب باشد ولیکن بنا بر احتمال حقیقت اقرار است پس
اگر سحر کند کسی را و بمیرد موجب قصاص نمیشود و دیت هم لازم نمیکرد و موافق مذہب شیخ و همچنین اگر اقرار کند بانکه
بیسحر کسی را کشته و بنا بر آنچه ما گفتیم از احتمال لازم میشود بر او قصاص بسبب اقرار و در اخبار آمده که ساحر را باید کشت
شیخ در خلاف گفته که برای دفع فساد میکشند ساحر را بجز سحر نه بقصاص مرتبه دوم از تشبیه آنست که ضم شود
بالتبیب مباشرت مجنی علیه هم و در آن چند صورت است اول اگر کسی پیش شخصه بیارد طعام مسموم را پس اگر آن شخص
که مسموم است عاقل باشد و بخوابش بخورد پس نه قصاص دارد و نه دیت و اگر نمیداند و بخورد و بمیرد ولی او را میرسد که
که بقصاص قاتل را بکشد زیرا که هر چند مباشرت خوردن طعام نفس مقتول است ولیکن با عدم علم سمومیت خورده
و حکم مباشرت قتل از او بسبب قریب و خدعه سم و بنده بوده و اگر بیند از دهن در طعام صاحب خانه و بخورد آنرا
صاحب خانه و بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب خلافت و بسوط گفته بر او لازم میشود قصاص و درین اشکالست زیرا که
صاحب خانه خود طعام را خورده و مباشرت قتل خود شده و هر گاه سبب و مباشرت جمیع شوند همان مخصوص مباشرت باشد
پس قصاص بر سبب نخواهد بود و نظریه اینکه مباشرت عالم نبوده اثر مباشرت ضعیف شده قصاص تعلق بسبب میکند
و گفته اند که اقوی درین مسئله ثبوت دیت است بر ذمه اندازنده بقصاص و الله اعلم و دوم اگر بکند چایی عمیق و در آن

و دیگر بر اطلب کند که از آن بیاید ادا نشسته و بیفته در چاه و بمیرد بر اوست قصاص زیرا که این کار غالباً برای قتل
میکنند معاندان پس حکم قتل عمد دار و سووم اگر کسی مجروح کند دیگر بر او مجروح مداوای جراحت کند بدوای سخی پس
ان دو ابرعت قاتل باشد خود را خود داشته و بر جرحی کند قصاص جراحت است اگر شد عاقصا داشته باشد و الا
تفاوت قیمت که سبب جراحت او در مجروح شده و دیتی بر او لازم نمیشود و اگر ان دو ابرعت کشنده نباشد و گمان بکشد
سلامتی مجروح بود و بمیرد ساقط میشود از دیت او آنچه مقابل فعل مقتول باشد که خوردن دوای سخی است و نصف دیت
می باید جاری بدو پورنه مقتول زیرا که موت او مستند بدو فعل شده و ولی مقتول را میرسد که جاری را بکشد بعد از نصف
دیت پورنه جاری و همین حکم است اگر زد و کشنده نباشد ولیکن گمان غالب مردن مجروح باشد یا بدو در مجروح جراحت
خود را در گوشت صحیح و زخم سوزن هر دو سرایت کند و بمیرد ساقط میشود از دیت آنچه مقابل فعل مجروح باشد که دوختن است
ولی مقتول را میرسد که جاری را بکشد قصاصاً بعد از نصف دیت مگر چه گوید در صورت اشتراک فعل جاری و فعل
مجروح اگر معلوم باشد که فعل یکی از آنها مستقل در قتل مجروح بود همان یک قاتل باشد و قصاص یا دیت با و راجع میشود
پس اگر فعل جاری مستقل در قتل بود قصاص بر او لازم میشود بشرط رضای ولی مقتول دیت بدل قصاص میتواند شد
و اگر مستقل در قتل مجروح فعل خودش باشد مانند خوردن دوای سخی یا دوختن جراحت پس قصاص نفس و دیت هر دو
از جاری ساقط میشود و قصاص جراحت اگر آن جراحت را قصاص باشد یا تفاوت قیمت مجروح که عبارت از ابرعت است
اگر قصاص نداشته باشد بر جاری لازم میگردد و اگر معلوم نشود که مستقل فعل کدام است در قتل مجروح هر دو شرطی است
در قتل انصافاً و این ظاهر است مرتبه سووم از مرتبه تبییب قبل عمد آنست که ضم شود یا جنایت کننده فعل حیوانی
هم و در ان چند صورت است اول هر گاه بیند از کسی را در دریا و پیش از آنکه آب برسد ماهی او را فرو برد پس
بر اوست قصاص زیرا که در دریا انداختن کشتن اوست عاده و بعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیرا که قصد
املاف او باین نوع نکرده پس دیت لازم میشود و این قول قولیست اما اگر بیند از او را بسوی ماهی و انماهی فرو برد
بر او لازم میشود قصاص زیرا که ماهی بالطبع مضرت بآدمی و حکم الت قتل دارد مگر چه گوید مصنف رحمه الله دین
مسئله قول دوم را قومی دانسته و شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک قول اول اقوی دانسته اند و همین ظاهر است دوم
اگر بر انگیزد سگ گزیده را بر کسی و آن سگ بکشد او را شبه آنست که قصاص بر او لازم میشود زیرا که سگ حکم آلت
قتل دارد و همچنین اگر بیند از کسی را پیش شیر بنوعیکه ممکن نباشد او را خلاص از او بکشد او را آن شیر خواه در مکان تنگ
باشد خواه فراخ سووم اگر بگذرد کسی را از مار قاتل پس بمیرد کشته میشود بآن و اگر بگذرد بر بدن او مار قاتل را و بگذرد

اورا آن مار و ہلاک شود و اشبه وجوب قصاص است زیرا کہ عادت جاریست بآنکہ این کار موجب قتل نفس است
 چہارم اگر مجروح کند کسی را و بعد از آن شیر او را بگزید و بر جراحت سرایت کند و بکشد ساقط نمیشود قصاص و آیا
 فاضل دیت را رد باید نکنند بورشہ جراح اشبه آنست کہ رد میکنند و ہم چنین اگر شریک شود قاتل پدر مقتول یا شریک
 عبد و حر در قتل عبد مترجم گوید وقتیکہ ہلاک شود مقتول بدو جراحت کہ یکی موجب قصاص باشد و دومی غیر موجب
 قصاص مانند اینکہ شریک جراح شیر یا پدر مقتول باشد بقصاص بہترین پدر جائز نیست پس اگر راضی شوند اولیاء
 مقتول بدیت بر جراح شریک شیر یا شریک پدر مقتول نصف دیت لازم میشود و نصف دیگر اگر شریک قاتل پدر
 مقتول باشد از نو گرفتہ میشود حصہ جراحت شیر ساقط است و اگر قصاص طلب کنند بایہ سوای حصہ ساقط باولیاء
 قاتل نمایند تا قصاص بعل آید و ہمچنین اگر عبد و حر شریک شوند در قتل عبد و آقای عبد مقتول طلب قصاص کند حر را
 در بدل عبد قصاص نمیشود و عبد را در قصاص عبد میکشند بعد ادا می فاضل دیت با آقای عبد قاتل و انتہا علم نجیم
 اگر بعد از ادا کسی بہشت بندند و بیندازند او را در مکان درندگان و بدرواہ را شیر اتفاقا قصاص نداد و در آن دیت
 است زیرا کہ افعال سبع موافق طبائع آنها باختیار آنها میشود در آن افعال مختلف میباشد و انداختن در زمین آنها
 موجب قتل نمیشود ولیکن سبب قتل شدہ پس موجب دیت باشد چہارم از مراتب تسبیب آنست کہ ضم شود بان سبب
 مباشرت انسان دیگر و در آن چند صورتست اول اگر شخصہ چاہی بکند و دیگری در آن چاہ افتد سبب انداختن
 ثالثی پس قاتل کسی است کہ او را در چاہ اندازد و نہ آنکہ چاہ را کند و ہمچنین اگر بیندازد او را از مکان باندی و از پایین
 دیگری شمشیر بر بندد و برابر او بعضی گذارد و بنوعیکہ آتش شیر او را دھشہ کند پیش از آنکہ بر زمین برسد پس قاتل کسی است کہ
 شمشیر مجازی او گذارند کہ بان دو پارہ شدہ اگر بگیر کسی را یکی و دیگری او را قتل نماید قصاص بر قاتل است نہ آنکہ
 او را گرفتہ ولیکن گیرندہ را حبس میکنند تا وقتیکہ بمیرد و اگر ناظر در گرفتن او ثالثی باشد ضامن دیت یا قصاص نمی شود
 ولیکن چشمہای او را میکشند و ہم ہر گاہ شخصہ اگر اہ کند و دیگر را بر قتل ناحق قصاص تعلق بہ مباشرت میکند مقتول کفندہ
 و اگر اہقتل نباشد یعنی غدر نمیشود و تقیہ در قتل نیست زیرا کہ تقیہ برای محافظت نفس است نہ برای قتل نفس و سوای
 قتل ہر چہ باشد و آن اگر اہ عذر اداست و در دیت علی ابن رباب وارد شد کہ آمر قتل را حبس باید کرد تا وقتیکہ بمیرد
 و این در صورتیست کہ مکر بعینہ اسم مفعول بالغ و عاقل باشد و اگر غیر میزبو مانند طفل و دیوانہ پس قصاص لازم میشود
 بر اگر اہ کنندہ زیرا کہ غیر میزبوتر کہ الت فعلست و برابر است درین احکام خواہ قاتل آزاد باشد خواہ بندہ و اگر مکرہ
 یعنی بر کسی کہ اگر اہ کنند صاحب تمیز و غیر بالغ باشد و آزاد بود پس قصاص بر او نباشد و دیت تعلق بعاقلہ مباشرت گیرد

چنانچه در مقامش مذکور خواهد شد زیرا که عمر غیر بالغ حکم خطا دارد و در صورت اگر اهل بطریق اولی مخطی خواهد بود و ایت قتل خطا
بر عاقله است و بعضی اصحاب میگویند که اگر قاتل ده ساله باشد قصاص میمانند او را و این قول معمول نیست؛ اگر قاتل صاحب
تمیز باشد و بنده و غیر بالغ بود جنایت تعلق بر قبه او میگیرد و قصاص ندارد و در کتاب خلاف گفته که اگر بنده مکروه بصیغه اسم
مفعول صغیر یا دیوانه باشد ساقط میشود از او قصاص و واجب میشود بر او دیت و قول اول اظهر است و آن ثبوت قصاص
بر مکروه است بصیغه اسم فاعل زیرا که غیبه میسر حکم آلت قطع دارد چنانچه مذکور شد شروع اول اگر کسی بگوید که کثیر
مرا و الا می کشم ترا جز نیست کشتن زیرا که اذن در آن موجب رفع حرمت نمیشود و اگر مباشر این کار شود قصاص بر او
لازم نمیشود زیرا که مقتول حی خود را سقط کرده و بسبب اجازت پس بوارث چه میرسد و ارث را استحقاق قصاص یا دیت
از موت راست و هرگاه مورث راضی نباشد و ارث چه حق خواهد داشت مع هذا اذن موجب شبهه است که سقط حد است
متمم حکم گوید بعضی فقها گفته اند که ثابت میشود قصاص زیرا که قتل مباح نمیشود باذن پس حق هم ساقط نمیکرد؛ بان مانند اینها
بگوید کیش زید را و الا می کشم ترا یا بن زن خود بگوید که بکن زنا و از آن اطاعت کند بان ساقط نمیشود و حد لیکن اشهر قول
مصنف است و شیخ علی رحمه الله اصح این قول را دانسته و الله اعلم و دوم اگر بگوید یکسکه کیش خود را و الا می کشم ترا پس اگر
مأمور عاقل و صاحب تمیز باشد بر آمر چیزی نمیرسد زیرا که خود مباشر قتل خود نشده و اگر صاحب تمیز نبود پس بر آمر قصاص است
زیرا که مباشر ضعیف است و سبب قوی پس قصاص تعلق سبب میگیرد و درین اشکال است زیرا که اگر اده متحقق نشود
که سبب باشد چه معنی اگر اده قتل نیست که اگر قتل نکند بدتر از قتل بر او واقع شود و این جا آورده گفته که اگر خود را خود
من تر می کشم تفاوت درین دو قتل چیست مگر آنکه بگوید خود را بوجه سهل کیش و الا ترا بعد از این می کشم درین صورت شاید
اگر اده بر قتل معقول باشد و قصاص تعلق بآمر میگیرد و سوم صحیح است اگر در چیزی که کم از قتل نفس باشد پس اگر بگوید قطع کن دست
زید را یا عمر و الا می کشم و اختیار کند قطع یکی از آن دو را پس درین صورت و در قصاص تردد است زیرا که تعیین یک
از آن دو با اختیار خود نموده و در آن مجبور نبود پس اجبار و اگر اده متحقق نشود و در علم اصول فقه مقرر شد که امر یکی از جنایات
آن کلی نیست هر چند کلی تحقق نمیشود مگر در ضمن چیزی و اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه مجبور باشد ایقاع امر کلی باشد تحقق کلی
بدون چیزی در خارج محال است پس اجبار بر ایقاع کلی عین اجبار چیزی خواهد بود و قصاص بر آمر تعلق میگیرد زیرا که بر
در اینجا قویست از مباشر و این قول قوت دارد و صورت سوم از مرتبه چهارم اگر شهادت بدینند و کس بجای آن
موجب قتل باشد مانند قصاص یا شهادت بدینند چهار کس بجای آنکه موجب رجم باشد مانند زنا و حاکم بموجب انقضای
یا رجم کند و بعد از آن معلوم شود که شهادت زور بود و ضامن نیست ولی مقتول که طلب قصاص کرده و نه حاکم و نه

که اقامت حد کند بحکم حاکم و قصاص بر شهود باشد و درین مسئله هم سبب قویست از مباهت و این در صورتیست که ولس
مقتول عالم بحقیقت حال نباشد و اگر علم داشته باشد که شاید دروغ شهادت میدهد و بنای کار بر شهادت زور
بگذارد و قصاص بر اوست که قتل ناحق کرده بدانستگی به فریب و خدعه چهارم اگر جرح یا جراحتی بر نزد کسی بر دیگری
و بسبب آن در حکم مذبح شود یعنی حیوة مستقره و راو نماید و دوم او را فتح کند پس بر شخص اول قصاص است و بر دوم
دیت و فتح میت که بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر بعد از ضرب اول حیوة مستقره داشته باشد و فتح در حین حیات مستقره
از دوم واقع شد پس اول جراح است و دوم قاتل خواه جنایت اول هم موجب قتل باشد غالباً مانند دیدن شکم یا زخم
بر سر زدن بنوعیکه بام الدماغ برسد و آن پرده باریکی است که مغز سر در آن میباشد یا موجب قتل نباشد مانند بریدن
سر انگشت زیرا که فتح در حال حیات مستقره تا اثر ضرب اول را باطل ساخته است پنجم اگر بر دکی دست او را دوم پاک
او را و یک زخم بر شود و بعد از آن هلاک گردید پس هر که جراحت او بر شد و جراح است و دوم قاتل که او را میکشند و قصاص
بعد از دیت جراح است که بر شد زیرا که مقتول ناقص است و قاتل کامل و مساوی نیستند تفاوت نقصان بولی قاتل باید
رو کرد و مساوات بعمل آید بعضی فقها گفته اند که بمقتضای آیه که میمیه النفس بالنفس التغات باعضا می شود و قصاص نفس
ازین جهت است که اگر شقیصه مقطوع الیدین و مقطوع الجلیین باشد او را بکشند کما فی آن کامل را در قصاص باید کشت نقصان
اعضای مقتول محسوب نمیشود و الله اعلم شرع اگر دو کس جرح بر نهند بر کسی هر کدام یک جراحت و مجروح بمیرد و او را بکشند
یکی از آن دو که جراحت او بر شد و بود و تصدیق او کند ولی مقتول تصدیق ولی جاری نمیشود و بر دوم زیرا که بر او
خواهش گرفتن دیت جراح است تصدیق نموده که از یک دیت جراح است بگیرد و از دوم دیت قتل نفس پس او شتم است
در تصدیق و قول شتم اعتبار ندارد و نیز جراح دوم که انکار بر شدن جراحت اول میکند منکر است و اصل عدم انکار است
پس بر مدعی اثبات است و بر منکر قسم و قول قول است یا قسم و بعد از قسم هر دو شریک دیت میشوند اگر ولی مقتول راضی بدیت
ششم اگر کسی دست دیگری را قطع کند از بند دست و دوم قطع کند همان دست را از مرفق و مقطوع بمیرد و مستحق
قصاص میشوند زیرا که سرایت جراح است اول منقطع نشد جراحت دوم چه در و آن باعضای رئیس و تمام بدن رسیده
پیش از جراحت دوم و بهر دو الم مرده نیست چنین اگر یک دست را بر دو دوم بکشد زیرا که سرایت قطع دست
منقطع شد بجهیل قتل پس قصاص بر قاتل باشد بر قاطع دست دیت است اگر ولی مقتول راضی شود بگرفتن دیت
و الا قطع دست و در صورت اول اشکال است زیرا که هر گاه جنایت اول داخل در جنایت دوم شود و سرایت
جنایت اول بسبب جنایت دوم منقطع گردید و الم سابق بحد قتل نرسیده بود پس جنایت اول را حکم جنایت طرف

باشد قتل نفس منسوب بجنایت دوم شود مخصوص یا بلا شرکت اول مانند اینکه یک قطع دست کسی کند و دوم بکشد او را
 بواسطه آنست که بسبب جنایت اول الم تمام بدن و اعضائی منقسمه مقطوع رسیده و روح باقیست و جنایت دوم هر چند
 متماثر جنایت اول هم باشد قطع روح بشکرت الم اول نموده پس هر دو شرک یک قتل باشند بخلاف اینکه اول قطع دست کند
 دوم بکشد چه سرایت الم قطع بتعجیل قتل منقطع شود و قتل منسوب بجنایت اول نباشد و فرق میان دو صورت واضح است
 در یک حکم نباشد و اگر از یک کس هر دو جنایت بعمل آید دیت طرف داخل در دیت نفس میشود باجماع علمای ما و دیت
 بر او لازم نمیشود این در صورتیست که ولی مقتول راضی بدیت شود و اگر قصاص طلب کند قصاص طرف هم داخل در قصاص
 نفس میشود یا نه درین مسئله فتوای علمای ما اضطراری دارد در نهایت گفته که قصاص طرف هم میگیرند از او و اگر آن دو جنایت
 بدو ضرب بعمل آید و اگر یک ضرب باشد زیاده بر قتل چیزی بر او لازم نمیشود و این سند قول حدیثی است که محمد بن قیس
 از امام محمد باقر و یا امام جعفر صادق علیهما السلام روایت نموده و در کتاب بسوط خلافت گفته که قصاص طرف داخل
 در قصاص نفس میشود همان قصاص نفس بعمل می آید خواه یک ضرب هر دو جنایت شود یا بدو ضرب و این روایت اینست
 است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و در موضع دیگر از کتاب بسوط گفته که اگر قطع کند دست کسی را و بعد از آن بکشد
 اول قطع دست میکنند و بعد از آن میکشند و اقرب چیز است که در کتاب بنایه گفته زیرا که ضرب اول هم قصاص لازم شد
 بخلاف اینکه یک ضرب هر دو جنایت شود چه درین صورت جنایت طرف داخل در جنایت نفس میشود و قتل الکفای
 باید نمود و همچنین اگر قتل بر سریت جنایت اول بوقوع آید مانند اینکه شخصی دست دیگری را قطع کند و همین قطع سرایت کند
 و بخرقت نفس شود پس قصاص نفس لازم شود نه قصاص طرف مسائل اشترک اول اگر شرک یک شوند چند کشتن
 یک شخص کشته نمیشوند آنهمه اشخاص بسبب کشتن آن یک نفر و ولی مقتول مختار است در اینکه همه را بکشد بعد از آنکه بگوید
 فاضل مقتول دیت را پس هر یک از قاتلان میگیرند فاضل حصه دیت جنایت خود یا بکشد بعد از آن قاتلان را و باقی
 قاتلان رد میکنند دیت جنایت خود را بورش آنها و اگر از مقتولان بعد اخذ حصه دیت از شرک قتل چیزی باقی ماند آنرا
 ولی مقتول مذکور میدهد و تحقق میشود شرکت در قتل باین طریق هر کدام از آنها کاری بکنند که بالفرد موجب قتل باشد
 یا کاری بکنند که موجب شرکت در سرایت بقتل شود و در حالتیکه عالم باشد در آن کار و معتبر نیست که شرکای قتل مساوی
 باشند در جنایت بلکه اگر یک یک جراحت بزنند و دوم صد جراحت و جمیع انحرافات سرایت کند و بخرقت قتل شود هر دو شرک یک
 در قتل باشند علی السویه و اگر ولی مقتول دیت طلب کند بر هر کدام نصف دیت لازم میگردد و متهم هر گاه جمیع
 بکشد یا نفر را خواه بشیر یا کافر و خواه بزدن چیزی ثقیل که برداشت آن انسان نتواند نمود یا مانند اکلن از بالای بلند

یا در وره و امثال آن همه آن جماعت را میتوان کشت بموجب نصوص و مذہب علمای امامیہ آنست کہ دیت نفس
مقتول مقسوم میشود و قاتلان پس اگر اتفاق کنند بر اخذ دیت و ولی مقتول طلب دیت نماید تقسیم دیت میشود در میان
قاتلان علی السوئہ و اگر سه نفر شریک در قتل باشند بر هر کدام ثلث دیت لازم میشود و اگر اختیای قصاص کند میرسد او را
کہ ہر سہ را یکشد یا یکی را یکشد یا دو را پس اگر اختیای قتل یک نفر کند حق خود را گرفتہ ولیکن بر مقتول رد میکنند و ثلث
دیت را از دو نفر کہ از قاتلان زندہ مانده اند زیر کہ بر هر کدام از سہ نفر قاتل ثلث دیت لازم شدہ و ہر گاہ یک نفر
بقصاص کشتہ شد ثلث حصہ دیت بر ذمہ او بود و دو ثلث دیگر از دو نفر دیگر گرفتہ و از ہر کدام استیفای ثلث دیت بعمل آید
و اگر دو نفر را بدل یک نفر بکشد ادام میکنند با ولیای ہر دو نفر تمام دیت یک نفر را مع ثلث دیت ذمہ یک نفر غیر
مقتول و بپور شدہ ہر کدام از دو نفر مقتول دو ثلث دیت میرسد و یک ثلث از ہر یک بر اہر جنایت باشد و علی ہذا القیاس
و ہم چنانچہ قصاص گرفتہ میشود از جماعت در قتل یک شخص اگر شرکت او را یکشد در قطع اطراف یعنی اعضا ہم
ہر گاہ چند کس شریک باشند بہمان دستور قصاص یا دیت از آنها میگیرند پس اگر جمع شوند جماعتی بر قطع دست کسی
یا کندن چشم او میرسد او را کہ دست ہر یک از آنها برسد و بعد از رد آنچه فاضل دیت بر ہر کدام باشد و میرسد بقصاص بگیرد
از یکی از شرکا جنایت باقی شرکا رد کنند حصہ دیت جنایت خود را بولی آن یک شرکت در قطع عضو یا بن خود میشود کہ ہمہ در آن
فعل شریک باشند یا بن طریق کہ ہمہ شہادت بدہند بر او آنچه موجب قطعید او باشد و بعد از آن کہ حاکم شہادت آنها
قطع دست او کند برگردند از شہادت و تکذیب خود نمایند یا اگر اہر بکنند شخص را بر آنکہ او قطع دست آنکس کنی یا کار
بر دستش بگذارند و ہمہ زور بر آن کار کنند کہ دستش بریدہ میشود پس اگر ہر کدام آنها جزئی از دستش بر دیچیک
از آنها را تمام دست نمیتوان برید بلکہ بر ہر کدام قصاص بمقدار بہمان جزو است و ہمین حکم است اگر یکے کار خود را
بالای بند دستش بگذارند و دیگر در زیر و ہر دوزور کنند بر آن دو کار دتا آنکہ تمام دست بریدہ شود چہ از ہر یک کدام
قطع تمام عضو نشد تا قصاص بر او تعلق گیرد پس اگر ممکن باشد قصاص گرفتن از ہر کدام علانیہ بقدر جنایت او قصاص
واقع میشود و از آن تجاوز جائز نباشد و الا فلا سوہم الی شریک شوند و قتل مروی و وزن ہر دوزن را میکشدند
و بر بدل یک مرد زیر کہ دوزن حکم یک مرد دارند و رو نمیشود چیزی بکسی چہ فاضل از دیت ہر یک کدام مانده و اگر زنان
بیشتر باشند ولی مقتول را میرسد کہ ہمہ انزہان قاتلہ را یکشد لیکن بعد از رد فاضل دیت آنها بر ہر کدام علی السوئہ
اگر ہمہ انزہان مساوی باشند در دیت مانند اینکہ ہمہ حرہ باشند و مسلمہ و اگر در میان آنها کثیر یا ذمیہ ہم باشند قیمت
کثیر بقدر دیت حرہ نباشد درین صورت رد فاضل دیت مساوی نباشد بلکہ تفاوت محسوب میگردد و اگر مروی

وزنی باشد اگر یک بشند مردی را راضی شود ولی مقتول بدیت بر هر کدام نصف دیت لازم میشود و میرسد ولی را که هر دو را
یکشد لیکن بعد از آن نصف دیت مردمان مرد قاتل و در کتاب مقتعه گفته که نصف دیت را بجز وزن هر دو باید بداند اثباتا
و این قول معتد نیست زیرا که فاضل دیت مخصوص بر دیت است که برابر وزن است و اگر یکشد زن را در هیچکدام تعلق نمیگیرد و مرد
قاتل است که نصف دیت بدد زیرا که بقصاص استیفای نصف دیت نموده و نصف دیگر که باقیست از مرد دیگر و اگر یکشد
مرد و زن قاتل نصف دیت مرد ولی مقتول میدهد و بعضی فقها گفته اند که نصف دیت زن میدهد و این ضعیف است
و در هر مقام که رد واجب میشود اول رد فعل می آید و بعد از آن قصاص میشود چهارم هرگاه شریک شود بنده و آزاد
در کشتن آزادی عدا شیخ رحمه الله در نهضت گفته که اولیای مقتول را میرسد که آن هر دو را یکشد و قصاص و باقی غلام
بر بند قیمت او را یا آزاد او را یکشد و آقای غلام ادانند نصف دیت مقتول را که پنجاه درصد هم میشود پورته او یا غلام را
بأننا تسلیم کند یا یکشد بنده را و آقای او را بر آزاد قاتل دعوی نمیرسد و شبه آنست که اگر هر دو را یکشد بقاتل آزاد و مقتول
او باید بدیند و آقای بنده چیز نمیدهند مادام که قیمتش زیاده از نصف دیت حر نباشد و اگر قیمت آن عبد زیاده
از نصف دیت آزاد باشد همان زیادتی را باقی او رد میکنند و اگر یکشد بنده را قیمت او زیاده از پنجاه درصد هم باشد
که نصف دیت مقتول است بمولای او میدهند آن زیادتی را و اگر قیمت عبد مقتول برابر دیت مرد آزاد باشد اولیای
مقتول استیفای حق خود قبل همان غلام نموده اند و آقای او نصف قیمت عبد را از آن مرد آزاد که شریک قتل یا غلام بود
میگیرند و درین مسئله اختلافی میان فقهاست و آنچه ما اختیار کردیم و گفتیم که شبه نیست و مناسب تر است بنزدیایان
پنجم اگر شریک شوند غلامی و زن در کشتن مرد آزادی اولیای مقتول را میرسد که یکشد هر دو را و بر زن و غلام چیز
رد نمیگردد زیرا که نصف دیت مرد آزاد بر زنست و نصف بر غلام زن حکم نصف مرد دارد و قیمت غلام اگر از نصف دیت
مرد آزاد کمتر باشد یا برابر نصف دیت مرد بود پس چیز را نمیچکد ام فاضل نمی آید که رد شود باقی او و اگر قیمت غلام زیاده
از نصف دیت آزاد بود زیادتی رد میشود باقی او و اگر یکشد زن و قصاص میرسد آنرا که غلام را در بندگی بگیرد و نصف قیمت
مگر آنکه قیمت او زیاده از نصف دیت مقتول باشد پس رد کرده میشود بر آقای او آنچه زیاده بود و اگر یکشد غلام را قیمت
او بقدر جنایت او باشد که نصف دیت حر است یا از آن کمتر پس چیز رد نمیشود باقی او و بر زن لازم میشود نصف دیت
مرد آزاد و اگر قیمت غلام زیاده از نصف دیت باشد و یا بقدر تمام دیت حر بود پس ولیای مقتول قبل غلام استیفای حق
نزد کرد و اندوزن نصف دیت دمه خود را باقی غلام میدهند و اگر کمتر از تمام دیت حر و بیشتر از نصف دیت او باشد در نیت
زن از جمله نصف دیت که بر دمه اوست اولاً از جمله قیمت غلام که زیاده از نصف دیت آزاد است باقی غلام میدهد

وتمه انچه از نصف دیت بر ذمه او بماند با ولیای مقتول او نماید **فصل دوم** در شرائط قصاص است و آن پنج چیز است
اول آنکه قاتل مقتول مساوی باشد در حریت و عبدیت پس کشته میشود مرد آزاد و بقصاص مرد آزاد و بقصاص زن آزاد
هم بشرطیکه اولیای مقتول رد فاضل دیت مرد آزاد که نصف دیت او باشد با ولیای مرد آزاد نمایند زیرا که دیت زن
نصف دیت مرد است و بسبب فاضل تساوی بعمل می آید و همچنین میکشد زن آزاد را در قصاص مرد آزاد هم و تکلیف
رد فاضل دیت از آن زن نمیکند علی الاشهر زیرا که جنایت آدمی بر پادیه از نفس او و قتل غنیمت و قصاص میگردد قطع
بوجار و اعضاء برای زن از مرد بدون رد فاضل دیت و مساوی می شود دیت اطراف مرد با اطراف زن مادام
که بمقدار ثلث دیت آزاد نرسیده باشد و هرگاه دیت طرف بمقدار ثلث دیت نفس برسد پس رجوع میکنند یعنی
قصاص میکنند مرد را بسبب جنایتی که بر زن کرده باشد بعد از رد نصف دیت که در تفاوت میان دیت زن
و دیت مرد است و کشته میشود بنده در بدل بنده و در بدل کنیز هم و کنیز در بدل کنیز و در بدل غلام هم و کشته نمی شود
مرد آزاد در قصاص غلام و نه در قصاص کنیز و بعضی فقها گفته اند که اگر مرد آزادی عادت لقبول غلامان کند و این کار قبیح
مکرر بفعل آورد او را در بدل قتل غلام بایکشت از قبیل دفع نسا و تا مردوم دیگر هم جرأت بر آن امر شایع نمایند و اگر بکشد
آقا غلام خالص خود را که هیچ جزوی از او آزاد نشده باشد کفار قتل نفس میدهد و تعزیر میکنند او را حاکم شرع و قصاص میکنند
او را و بعضی فقها گفته اند که قیمت آن غلام را تصدق میکند و در اندامین حکم ضعیفی هست و در بعضی روایات آمده
که اگر عادت کند لقبول غلامان خود میکشد او را و اگر بکشد غلام دیگری را عداوت او ان قیمت آن غلام میدهد بالکمالش انچه می ارزد
در روز کشتن و اگر قیمت غلام زیاد از دیت آزاد باشد بقدر دیت آزاد میدهند نه زیاد از آن و همچنین قیمت کنیز هم
اگر زیاد از دیت زن آزاد بود آن زیادتی لازم نمیشود بلکه بقدر دیت حرمه میدهند و اگر آن غلام ذمی محلوک کافر ذمی
باشد زیاد از دیت ذمی بالکمالش نمیدهند و اگر کنیز ذمی بود زیاد از دیت زن ذمییه از قاتلش طلب نمیکند و اگر
بکشد غلامی مرد آزادی را کشته میشود بقصاص و آقا ضامن جنایت او نیست ولیکن وارث مقتول مختار است
در اینکه اگر خواهد بکشد آن غلام یا غلام خود بکشد او را و نمیرسد آقای او را که خلاص کند او را از بندگی ولی مقتول بدون
رضای ولی و اگر غلام جراح است زنند بر آزادی میرسد مجروح را که قصاص بگیرد از او و اگر طلب دیت کند آقا خلاص
میکند او را با اداسی از پیش جنایت جراح است و اگر آقا استناعت کند از ادای ارش مجروح را میرسد که در غلامی خود
بگیرد آن غلام را اگر ارش جنایت او بقدر تمام قیمت عبد باشد و اگر ارش کمتر از قیمت عبد بود جائز است که بقدر
از آن غلام در ملکیت خود بگیرد و تمه در ملک آقای خود باشد یعنی ملا خطه کند نسبت ارش جنایت را با تمام قیمت

غلام و اگر نصف قیمت باشد نصف بنده را مالک شود و اگر ثلث باشد ثلث را مالک شود و علی هذا القیاس و اگر خواه
 طلب بیع عبد کند و از قیمت او بقدر ارزش جنایت بگیرد پس اگر قیمتش زیاده بر آن باشد آن زیاد تر با قای خود بدو و اگر
 بکشد غلامی غلامی را عمد پس قصاص با اختیار آقایی مقتول است اگر خواهد قصاص کند و اگر طلب دیت نماید تعلق بر قبیله
 قاتل میگردد و اگر قیمت قاتل و مقتول مساوی بود آقایی مقتول میتواند قاتل را در بندگی خود بگیرد و عوض مقتول و ضامن دیت
 نمیشود آقایی قاتل ولیکن اگر خواهد بطریق تبرع قیمت جنایت او را بدو خلاص نماید غلام خود را اجازت هست و اگر قیمت
 قاتل زیاده بر قیمت مقتول بقدر قیمت مقتول از قاتل بگیرد و اگر قیمت قاتل کمتر از قیمت مقتول بود آقایی مقتول را
 میرسد که قاتل را قصاص کند یا او را غلام کند و آقایی غلام ضامن چیزی نیست زیرا که آقایی عاقله غلام نیست و اگر
 غلام کسی غلام دیگری را بکشد نه بعد از آقایی قاتل مختار است خواهد او را خلاص کند یا دای قیمت مقتول یا همان غلام
 با آقایی مقتول بدو و اگر قیمت او زیاده از قیمت قاتل باشد آن زیادتی را خود بگیرد و اگر کمتر باشد تمام آن بر زمین
 او نیست و درین باب آقایی مقتول اختیار ندارد و اگر تازی کند قاتل و آقایی مقتول و قیمت عبد مقتول در دو
 قتل قول قاتل است یا قسم او اگر آقایی مقتول را بینه نباشد زیرا که اصل عدم زیادتی قیمت است و غلام مدبر
 که آقا وصیت بعتق او نموده باشد در احکام حکم عبد خالص دارد پس اگر مدبر بکشد کسی را عمد او را میکشند و اگر ولی خواهد
 او را در بندگی خود بگیرد و اگر قتل خطا کند پس اگر افت خواهد خلاص میکند او را با دای وجه دیت و الا تسلیم کند یا ولیا
 مقتول برای بندگی پس اگر مدبر آقایی او که مدبر آن غلام نموده بود آیا آزاد میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که آزاد نمیشود
 زیرا که مدبر حکم وصیت دارد و مدبر بسبب جنایت از ملک آقایی خود بر آمده پس مدبر باطل میشود بعضی دیگر میگویند
 نمیشود بلکه آزاد میگردد و بنا بر قول بازادی آسای میکند آن غلام در خلاصی رقبه خود یعنی کسب و کار خود بقدر
 قیمت خود یا وجه دیت بهمرسانیده بدو خلاص شود در آن خلافت اشهر است که سعی میکند بمقدار قیمت خود
 و بعضی فقها گفته اند که بقدر دیت مقتول و شاید این توهم غلط باشد زیرا که جانی جنایت نمیکند بر اکثر انفس خود
 و شیخ علی رحمه الله فرموده که آنچه اقل الامرین باشد از قیمت خودش در روز جنایت و ارزش جنایت در همان قدر
 سعی میکند و زیاده بر آن بر زمین او نمیشود و بنده مکاتب هرگاه از مال کتابت چیزی با قان رسانیده باشد یا مکاتبه
 مشروط باشد که آقا با و قرار کرده باشد که تا هنگامیکه تمام مال الکتابت ادا نکند اصلا آزاد نمیشود بدستور یک و مدبر
 سابق ذکر یافت حکم مملوک خالص دارد در اسکا مینکه مذکور شد و اگر مکاتب مطلق باشد و چیزی از مال الکتابت
 رسانیده باشد آزاد نمیشود از آن بنده بقدر آنچه رسانیده از مال الکتابت پس اگر بکشد غلامی را قصاص نداد

زیر آنکه قدری از او آزاد شده از مساوات برآمده و دیت تعلق میگیرد بر رقبه او به بعضی یعنی آنقدر که آزاد است از دیت
 بهمانقدر از کسب خود بدهد و بقدریکه باقیست بر عیوب دیت اگر آقایی او ادای حصه دیت کند کتابت بحال خواهد بود و اگر آقا
 او نکند اولیای مقتول حصه عیوب دیت او را در بندگی خود میگیرند و کتابت باطل میشود یا میفرشند حصه غلامی او را و اولیای
 مقتول میدهند و اگر قتل خطا باشد بقدر حریت او امام میدهد که عاقله اوست و بمقدار بندگی تعلق بر رقبه او میگیرد و آقایی
 مختار است خواه خلاص کند حصه غلامی او را یا تسلیم نماید آنرا در بدل جنایت و در روایت علی ابن جعفر در شرح
 از امام موسی کاظم علیه السلام وارد شده که هرگاه سکاکی دای نصف مال الکتابت کند حکم در او شش حصه القدر این است
 را ترجیح در کتابت به تصار داده و در غیر تصار ترک عمل بآن نموده و ملوک هرگاه بکشد آقایی خود را جانی است و لے را که
 بکشد آن غلام را و همچنین اگر مرد آزاد را و غلام باشد و یکی بکشد دوم را آقا مختار است خواهد قاتل را بکشد و خواهد گفت
 شش مسئله اول اگر بکشد مرد آزادی دوم مرد آزاد را اولیای مقتول آنرا نمیرسد مگر قاتل و طلب دیت نمیشود
 زیرا که تعیین در قتل نفس قصاص است و دیت بعنوان مصالحه میباشد بر رضای طرفین و اگر بر دست است کسی بعد از آن
 دست راست دیگری را هم قطع کرده میشود دست راست او بدوئی مقطوع اول و دست چپ او بدوئی دوم و اگر
 بعد از آن دست سوم را هم قطع کند بعضی فقها گفته اند که قصاص سوم ساقط میشود و بدل آن دیت میگیرد و بعضی دیگر
 میگویند پای او را باید برید بدوئی سوم و همچنین اگر چهارم را هم قطع کند پای دوم او را قطع کرده میشود و مترجم گوید از فقها
 امامیه این ادیس رضی الله عنه تجویز قطع پا عوض دست نموده و گفته که اگر دست راست قاطع مقطوع باشد و قصاص دست
 راست دست چپ او را میتوان برید زیرا که ثالث میان دو دست متحقق است و بدل دست پا بریده نمیشود چه ثالث
 در میان دست و پانیت و دیت تعیین میشود صاحب مسالک این قول را سوجه داشته و روایتی که در باب قطع پای
 فاقد الیدین عوض دست وارد شده ضعیف داشته و الله اعلم اما اگر بر دست کسی را و قاطع فاقد الیدین باشد و از جلیز
 بر او دیت لازم میشود زیرا که محل قصاص مفقود است و اگر بکشد غلامی دوم را و در عقب یکدیگر اولیای مقتول دوم
 او را قصاص میکنند زیرا که هرگاه اولیای اول بعد از جنایت او را قصاص نکرده اند و باقی گذاشته اند که مصدر قتل
 دوم شد پس اولیای دوم احق اند برای مطالبه و در روایتی واقع شده که اولیای هر دو شریک میشوند در قصاص و امام
 که حاکم حکم نکرده باشد برای اولیای مقتول اول و این شبهه است و اگر ولی مقتول اول اختیار است قاتل غلام قاتل کند
 آنرا میشود آن غلام هر چند حاکم بآن حکم نکرده باشد و در این صورت اگر بعد از آن بکشد دیگری آن عبد قاتل از ولی
 مقتول دوم باشد خواهد بود متر قاتل او کند یا قصاص نماید و دوم قیمت عبد مقسوم میشود بر اعضای او چنانچه دیت

ز او قسم میگیرد و اعضای او یعنی هر عضوی که در آدمی یک می باشد مانند زبان و ذکر و بینی و جنایت آن تمام قیمت انعبد
 زجانی گرفته میشود و در اعضای متعدده اگر دو عدد باشد مانند دست و پا و گوش و هر دو کمال قیمت است و در یک
 نصف قیمت عبد و آنچه در آدمی دو عدد از آن عضو بود مانند انگشتان دست و پا و هر کدام عشر قیمت و ملخص کلام آنکه
 هر اصلست و عبد فرع در آنچه شرعاً دیت مقرر باشد و در جنایتی که شرعاً در حدی مقرر نباشد و ارزش گرفته میشود از جانی
 در آن جنایت عبد اصل است و هر فرع باین معنی که هر را بدستور عبد قیمت شخص می کنند و تفاوت قیمت از جانی میگیرند
 پس هرگاه جنایت مرد از ادب غلامی که بمقدار تمام آن غلام که دیت است آقای غلام محبی علیه اگر خواهد غلام خود را
 نگاهدارد و چیزی از جانی در وجه جنایت طلب نکند یا آن غلام را رد کند جنایت کننده قیمت او از او بگیرد زیرا که
 اگر غلام را قیمت او را هم بگیرد جمع در میان عوض و معوض عنه لازم می آید که غیر جائز است و اگر ببرد یکدست و یکپای
 غلام را یکدفعه درین صورت بر جانی لازم است که در بدل آن غلام تمام قیمت او را با قایش بدد و اگر آقا نگاهدارد غلام
 و بجانی تسلیم او نکند مستحق چیزی نمیشود بهمان دلیل یعنی عدم جواز گرفتن عوض و معوض عنه اما اگر قطع کند از غلام یکدست
 او را درین صورت آقای او را ببرد که نصف قیمت غلام از او بگیرد و غلام را هم باوند بد و نگاهدارد و همین حکم است
 در هر جنایتی که بقدر تمام قیمت غلام نباشد و اگر دست غلام را یکی قطع کند و پای او را دیگری بعضی فقها گفته اند که آنرا
 دفع میکنند آقایش ببرد و جانی و تمام قیمت از ببرد و میگیرد یا نگاه میدارد او را از یکدست چیزی طلب نکند چنانچه اگر ببرد
 جنایت از یک جانی صادر میشد همین حکم بود نصف وجه الله گفته که اولی اینست که بگوئیم از هر یک دیت جنایت
 او بگیرد و واجب نیست بر او که دفع آن غلام را ببرد و جانی کند و وجه این ظاهر است زیرا که جنایت هیچکدام بقدر
 تمام قیمت نیست و دفع محبی علیه بر جانی در صورتی لازم است که جنایت در صورت مستوجب تمام قیمت عبد باشد
 تا اجتماع عوض و معوض عنه لازم نه آید سوم در هر مسئله که قائل بشویم بجز از استخلاص آقا عبد جانی را بادی ارش
 جنایت باید که آقا ارش جنایت بدد خواه زیاده از قیمت غلام جانی باشد یا کم از آن و شیخ رحمه الله گفته که اقل امرین میدد
 یعنی اگر ارش جنایت کمتر از قیمت عبد جانی باشد همان میدد و اگر قیمت کمتر بود همان و قول اول مرویست چهارم
 اگر یک غلام بکشد دو غلام دو مالک را بطریق تعاقب پس اگر آن دو مالک اختیار قصاص کند بعضی فقها گفته اند
 که اول غلامی را که کشته آقای او قصاص میکنند او را زیرا که حق او سابق بر دوم است و بعد از آنکه او قصاص کرد و عفو
 دوم ساقط میگردد و زیرا که محل استحقاق قصاص مفقود شد و بغض دیگر گفته اند که ببرد و شریک میشوند در طلب قصاص
 مگر آنکه آقای غلام اول اختیار استرقاق آن عبد جانی کند و در بدل دیت غلام خود پیش از صدور جنایت دوم چرا که

اولین سترقاق او نموده و بعد ازین قتل غلام مالک دوم از او عمل آید پس قصاص یا دیت از آقای غلام دوم خواهد بود و مقتول
اشبه است و اگر آقای مقتول اول اختیار دیت کند و مولای قاتل ضامن دای آتشود حق آقای دوم بر رقبه غلام میگردد
و میرسد و اگر قصاص کند پس اگر بکشد او را باقی میماند مال آقا در ذمه غلام قاتل زیرا که ضامن نشده و اگر ضامن شده باشد
در اضنی شود آقای مقتول اول با سترقاق عبد جانی در نیصورت تعلق میگردد حق آقای مقتول دوم بر رقبه او چنانچه
حق آقای مقتول اول با تعلق گرفته بود پس اگر دوم قصاص کند و اراق اول هم از او ساقط میشود و اگر سترقاق او کند
در عوض دیت برده آقا شریک میشوند و مالکیت آن عبد جانی و اگر بکشد غلامی غلام دوم مالک را و طلب کند و دیت
که قیمت مقتول است مالک میشود از رقبه عبد قاتل بقدر قیمت حصه خود را از عبد مقتول و حق قصاص از آقای عبد دوم
ساقط نمیشود و از او میتواند او را بکشد لیکن بعد از رد قیمت حصه شریک پنجم اگر ده غلام بکشند یک غلام را بر سر یک
از آنها حصه و هم قیمت غلام مقتول بر ذمه میشود و اگر آقای او مرده نفر قاتل بکشد جائز است لیکن هر کدام از آقای
آنها نه حصه غلام او میدهند و اگر مجموع آن ده نفر غلام قاتل قیمت یک غلام مقتول باشد چنانچه از آنها فاضل نمی ماند
که باید رد کنند و هر ده غلام را بدون رد میتوان کشت و اگر ولی طلب دیت کند پس آقای هر کدام مختار است خواهد غلام
خود را خلاص کند یا دای حصه دیت مقتول یا همان غلام را تسلیم ولی مقتول کند برای بندگی اگر حصه دیت او بقدر
تمام قیمت عبد یا شد شیخ علی حصه اند فرموده که اقل امرین بدید و اگر حصه دیت ذمه عبد قاتل بقدر تمام قیمت او نباشد
باقای مقتول میدهند از هر کدام از غلامان قاتل بقدر حصه جنایت او یا رد میکنند مولای مقتول فاضل حصه دیت را
باقای قاتل و تمام او را مالک میشود اگر آقا چند کس از آن ده غلام قاتل را بکشد آنهام جائز است لیکن هر یک از غلامان
زنده که شریک قتل بوده اند و هم حصه قیمت مقتول را با آقای آن غلام میدهند پس اگر بقدر قیمت آنکس با آقای آنها وصل
مع وضع حصه دیت ذمه هر کدام از آنها حساب بر آید میشود و الا تمام میکنند آقای مقتول اول آنچه نقصان شود
از هر یک از آن چند کس با آقای آنها باقتصار کند بر قتل همان چند کس از غلامان قاتل که مقدار قیمت مجموع آنها زیاد
بر قیمت غلامش نباشد ششم هرگاه بکشد غلام آزادی را عدا و بعد از آن آزاد کند او را آقایش صحیح است
عق و قصاص ساقط نمیشود از قاتل و اگر بگوئیم که صحیح نیست عتق زیرا که ولی مقتول را حق سترقاق قاتل است
و بسبب عتق ابطال انحق نمیشود خوب خواهد بود و همین قسم است کلام در فروختن آن عبد قاتل و بخشیدن او بدیگری
و اگر آن غلام بکشد آزادی را بقتل خطا بعضی فقها گفته اند که جائز است عتق او و ضامن میشود آقا دیت مقتول را
بمقتضای روایت عمر ابن شمر از جابر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ولیکن روایت عمر ضعیف است

بعض دیگر از فقها گفته اند که عتق صحیح نیست مگر آنکه آقا ضامن دیت او را بر خود گیرد یا دفع کند دیت را با ولیای مقتول
 شروع در احکام سرایت جنایت طرف بقتل نفس اول هرگاه جنایت کند مرد آزادی غلامی را بقطع عضوی از عظام
 و بعد از آن سرایت کند جراحت و منجر بقتل نفس غلام شود در نیصورت آقای او را تمام قیمت آن عبد میدهند که دیت
 نفس عبد است و اگر بعد از قطع آن عضو آزاد شود و غلام مقطوع و بعد از آن سرایت کند قطع عضو منجر بقتل شود بمولای عبد
 میدهند اقل امرین از ارزش جنایت قطع عضو و دیت نفس عبد زیرا که قیمت عبد اگر کمتر بود از دیت با قاض همان قیمت
 میدهند و زیادتى که بعد از ادای بهم رسیده آنرا آقا مالک نیست و پوره مقتول باید داد و اگر کم شود ارزش جنایت
 بسبب سرایت بقتل لازم نیست جانی را که تاوان نقصان بکشد زیرا که دیت عضو داخل در دیت نفس مقتول شده
 مثالش اینست که یکی دست غلام را برید در حالت بندگی بر زنه قاطع نصف قیمت غلام میشود پس اگر قیمت غلام
 هزار درهم است پانصد درهم با قاضی او میدهند و اگر بعد از قطع دست آزاد شود و دیگری دست او را قطع کند و سوم
 پای او را و این هر سه جنایت سرایت کند و منجر بقتل نفس غلام شود دیت عضو ساق میشود و دیت قتل نفس لازم میگیرد
 نه هزار درهم است و آنرا اثلاثا قسمت میکنم بر هر سه جانی پس لازم میشود جانی اولین را ثلث هزار درهم که با قاضی غلام
 میدهند بعد از آنکه نصف بر او لازم شده بود پس مولا را ثلث هزار درهم میدهند و وثالث دیگر پوره مقتول باید داد
 بعضی فقها گفته که با قاض میدهند اقل امرین از ثلث قیمت که در حالت بندگی دشته و ثلث دیت در حال آزادی
 و قول اول شبهه است و دوم اگر مرد آزادی قطع کند دست غلامی را و بعد از آن آزاد شود و غلام مقطوع و سرایت کند
 جراحت و منجر بقتل شود آزاد را قصاص نمیشود زیرا که عبد مساوی حر نیست و بر زنه قاطع میشود و دیت مرد آزاد و مسلمان
 زیرا که قطع دست منجر بقتل نفس شده و قتل در هنگام عتق مستقر یافته پس آقای او را منجز دیت نصف قیمت آن عبد
 میدهند که در هنگام قطع می ارزند و پوره غلام مقتول میدهند آنچه باقی ماند از دیت و اگر قطع کند مرد آزاد و دیگری را
 او را بعد از عتق آن عبد و هر دو جراحت سرایت کند بر جارج اول قصاص نیست و در قطع دست بسبب او
 در حریت و قیمت و نه در سرایت جراحت زیرا که هرگاه در اصل جنایت قصاص نباشد در سرایت آنهم قصاص
 نخواهد بود و بر جارج دوم قصاص است زیرا که جنایت حر بر حر عمل آمده جانی و مجنی علیه مساوی هم دیگر اند لیکن بعد از رو
 نصف دیت پوره مجنی علیه و ساق نمیشود قصاص بسبب مشارکت دوم در سرایت چنانچه نمیشود قصاص بسبب
 مشارکت پدر یا اجنبی در قتل پسر و مشارکت مسلمان یا ذمی در قتل ذمی چه اجنبی و ذمی را قصاص میکنند هر چند
 بر پدر و بر مسلمان قصاص نباشد سوم اگر قطع کند آزادی دست غلامی را در حالتی که آن غلام در بندگی باشد

و بعد از آن پای او را قطع کند در حالتی که آزاد شده باشد بر قاطع لازم است که نصف قیمت آن عبد یا قای او بدهد
 که در وقت قطع می اندازد و بر اوست قصاص در برابر جنایتی که در حالت حریت ننموده پس اگر مجنی علیه قصاص جنایتی
 که در حال آزادی بر او نموده جائز است و اگر طلب دیت کند نصف دیت میگیرد و در آن آقای او حق ندارد و اگر مرد و جنایت
 سرایت کنند و بنجر بقتل شوند پس بر جنایت اول قصاص نیست زیرا که مساوات در میان جان و مجنی علیه نیست و قصاص
 در قطع پاست زیرا که در هنگام قطع رجل هر دو مساوی اند در حریت و آیا ثابت میشود قصاص بعضی گفتند نه زیرا که سرایت
 بسبب دو جراحت شده و یکی از آن دو جراحت که در هنگام قیمت بوقوع آمده موجب قصاص نیست و اشبه است
 که قصاص ثابت میشود ولیکن بعد از آنکه اولیای مقتول رد کنند بوجه قاتل چیزی را که آقای مقتول مستحق است و اگر قصاص
 کند ولی مقتول بر قصاص قطع یا مجنی علیه نصف قیمت او را که در وقت جنایت می اندازد میگیرد و زیاده بر آن هر چه باشد
 مال وارث است پس جمع میشود برای وارث قصاص و فاضل دیت قطع دست در صورتیکه دیت آن زیاده از قیمت
 نصف عبد باشد نظر سوم تساوی در دین است پس کشته نمی شود و بدل کافر مسلمان خوا و انکار فرزند باشد یا در امان مسلمان
 یا حربی بود ولیکن او را تفرقه میکنند در قتل کافر و دیت ذمی از او میگیرند و بعضی گفته اند که اگر عادت کند بقتل کفار ذمی
 جائز است که او را قصاص کنند تا دیگران نیز جرأت نکنند بر قتل اهل ذمه ولیکن آنچه تفاوت در میان مسلمانان و ذمی
 میشود آنرا با ولیا مسلمان قاتل میدهند و بعد از آن او را قصاص می نمایند و کشته میشود و ذمی در بدل مرد ذمی
 و در بدل زن ذمی هم بعد از رد فاضل دیت و کشته میشود زن ذمی نیز در بدل زن ذمی و در بدل مرد ذمی هم و از او
 طلب فاضل دیت کند و کشته نمیشود زن ذمی نیز در بدل زن ذمی و در بدل مرد ذمی هم و از او طلب فاضل دیت نمیشود
 و اگر یکشذ ذی مسلمانی را عمد میدهند او را با مالش یا اولیای مقتول و آنها مختار اند در قتل و در ستر قاق اولاد و صغار تر و در
 اشبه آنست که آنها باقی می مانند بر حریت و اگر مسلمان شود ذمی قاتل پیش از آنکه او را ستر قاق کند اولیای مقتول
 نمی رسد آنها را اگر قتل او چنانچه اگر در حالت اسلام قتل میکرد او را هم قتل میکردند و اگر یکشذ کافر می کافر دیگر را و مسلمان
 شود قاتل کشته نمیشود و در بدل کافر میگیرند و دیت را اگر مقتول صاحب دیت باشد یعنی حربه نباشد و کشته میشود
 حلال زاده در بدل حرام زاده هم زیرا که هر دو مساوی اند در اسلام از لواحق این باب چند مسئله اول اگر
 بر مسلمان دست ذمی را و بعد از آن مسلمان شود ذمی و سرایت کند جراحت و یکشذ او را بر مسلمان قصاص بقطع
 یقوت نفس هر دو نمیشود و همچنین اگر مسلمان آزاد دست عبد قطع کند و بعد از آن آزاد شود و جراحت سرایت و بنجر
 بقتل نفس شود زیرا که هر دو مسئله کفایت در میان جانی و مجنی علیه نیست در وقت تحقق جنایت و همین حکم است

و صبی هم اگر دست بالغی را بر دو بعد از آن بالغ شود و سرایت کند جراحت و بکشد مجروح را قطع دست او نمی کنند
 زیرا که جنایت او را در حال تحقق جراحت قصاص نبود و ثابت میشود ویت نفس مقتول چه جنایت مضمون است و باید
 ارزش آن بدهد و آن درین جا دیت نفس است دوم اگر بر مسلمان دست حربه یا دست مرتدی را و بعد از آن مسلمان
 شود حربه یا مرتد و سرایت کند جراحت و باعث قتل شود هیچکدام از قصاص و دیت لازم نمیشود بر جانی زیرا که جنایت
 بر حربه و مرتد مضمون نیست پس سرایت آنهم مضمون نباشد و اگر بر ذمی تیر اندازد و بعد از آن ذمی مسلمان شود و تیر
 بر او برسد بعد از اسلام و بمیرد قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیرا که در وقت رسیدن تیر مسلمان بود و همین حکم
 است اگر تیر اندازد بر غلامی و بعد از آن غلام آزاد شود و تیر بر او برسد و بمیرد چه در وقت رمی آزاد نبود و در وقت
 رسیدن تیر آزاد شد پس قصاص نمیشود و دیت لازم میشود و همچنین اگر تیر اندازد بر حربه یا بر مرتدی و برسد آن تیر بعد
 از اسلام آن قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیرا که تیر او رسیده بر مسلمان محفوظ الدم سووم هرگاه مسلمان قطع است
 مسلمان کند و سرایت کند جراحت و بکشد و در حالتیکه مرتد شده باشد مجروح قصاص ساقط شود و نفس و ساقط نمیشود
 قصاص قطع دست زیرا که در هنگام جنایت قصاص لازم شده و ساقط نمیشود بسبب عروض ارتداد و طلب قصاص
 دست کند و ارث مسلمان او و اگر وارث مسلمان نداشته باشد امام سنیهای قصاص نماید و شیخ رحمه الله در کتاب
 بسوط گفته که موافق قواعد مذمب ما نیست که هیچکدام از قصاص و دیت بر او نباشد زیرا که قصاص دست و دیت
 آن داخل شد و قصاص نفس و دیت آن و نفس مرتد مضمون نیست و مصنف رحمه الله گفته که این قول اشکال است
 زیرا که از قول قصاص طرف در قصاص نفس لازم نمی آید ساقط میشود قصاص طرف بسبب عروض مانعی از قصاص نفس
 اما اگر دعوی کند مرتد بسوی اسلام قبل از سرایت جراحت قصاص در نفس لازم میشود و اگر سرایت در حالت ارتداد
 بود و بعد از آن خود کند بسوی اسلام و تمام شود سرایت موجب قتل گردد پس در قصاص تر و دیت شبه آنست
 که قصاص ثابت میشود زیرا که جنایت در حال استقرار مضمونست و معتبر در ضمان جنایت حال استقرار است بعضی فقها
 گفته اند که قصاص ندارد زیرا که وجوب قصاص مستند است بجنایت و تمام سرایت و درینجا قدری از سرایت بدست
 و آن سرایت در زمان ارتداد است و اگر جنایت بخطا صدور یافته دیت لازم میشود زیرا که در اصل مضمون است
 و به محفوظ الدم رسیده زیرا که در حین جراحت مسلمان بود چهارم هرگاه بکشد مرتدی را و قتل مرتد تر و است
 زیرا که مرتد بسبب اسلام محترم شده و قوی آنست که کشته میشود زیرا که هر دو مساوی اند در کفر جنایتی نفسانی را میکنند
 برای قتل یهودی و جمیع اقسام کفر یک ملت است اما اگر مرتد مجروح باسلام کند قصاص ندارد و بر او دیت لازم نمیشود

اگر زخم بر نزد مسلمان نصرانی را و بعد از آن مرتد شود جراح و میراث کند حرامت قصاص ندارد زیرا که در وقت جنایت مساوات نیست و بر ذمه اوست دیت ذمی ششم اگر یکشد ذمی مرتد را کشته میشود ذمی زیرا که مرتد محفوظ الدم است نسبت بذمی یعنی خون و بر ذمی پدر نیست هر چند امام او را یکشد بسبب ارتداد اما اگر یکشد مرتد را مسلمان قصاص ندارد بسبب عدم کفایت و تردید است و اقرب آنست که دیت هم ندارد و اگر واجب شود بر مسلمان قصاص و یکشد آن مسلمان را یا غیر وی مقتول بر قاتل قصاص است و اگر واجب القتل شود بسبب زنا یا افساد و یکشد او را غیر امام بر او قصاص نمیشود و دیت هم ندارد زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند بخبر ویک کسی را کشته بود و داد عاصیکه و که او را با ~~کشت~~ کشت قصاص بکشد آنکه یقین بسیاری بر این دعوی و ازین کلام ظاهر میشود که غیر امام هم بعضی زانیان را میتوان کشت شرط سوم است که قاتل پدر مقتول نباشد پس اگر شخصی یکشد پسر یا دختر خود را قصاص بر او نمیشود و کفاره جمیع و دیت و تعزیر لازم میشود بر او و همین حکم است پدر پدر را هر چند بالار و دمی یکشد پسر او قصاص قتل پدر و همچنین مادر هم کشته میشود و قصاص پسر و پسر هم کشته میشود و قصاص مادر و همین است در اقارب مانند اجداد و جدات مادری و برادران پدر و مادری و پدر و تنها و مادری تنها و عمو و خاله و خاله با شروع اول اگر دعوی کنند و کس مجهول النسب را او هر کدام بگویند که این چه نیست پس اگر یکشد یکی از آن دو پیش از قریه قصاص به یکدیگر میسرند زیرا که احتمال ابوة در هر دو قائم است و الحد و دتره بالشبهات و اگر هر دو یکشدند او را بشرکت با احتمال ابوة باقیست و همان حکم دارد و بعضی فقها را بخاطر خطور نموده کتب غیره عمل باید کرد درین قول جراتست بر ریختن خون با وجود شبهه پس اقرب قول اول است و اگر دو کس ادعای پسر بر آن مجهول نسب کنند و بعد از آن یکی رجوع کند ازین دعوی و هر دو یکشدند او را قصاص متوجه میشود با آنکه رجوع ازین دعوی کرده ولیکن بعد از آن در حصه دیت شریک قتل که پدر او است و آن نصف دیت است و بر هر کدام از قاتلین مذکورین کفاره قتل نفس است بالتام و اگر تو که کند طفل بر فراش دو کس که هر دو دعوی پسر او کنند مانند پسر متولد از کنیز که مالک سابق و لاحق است هر دو وظی کرده باشند او را یا یکی زوج باشد و دوم بشبهه وظی کرده و دیگر طهر و آن هر دو یکشدند مولود را پیش از قریه یکدیگر را نمیکنند زیرا که پدری هر کدام محتمل است و اگر یکی از آن دو رجوع کند از دعوی و بعد از آن هر دو یکشدند بشرکت او را باز کشته نمیشود و کسیکه رجوع نموده فرق درین مسئله و مسئله اول نیست که درین مسئله فراش ثابت است و الله للفراش محرم دعوی نیست چنانچه در مسئله سابق است لهذا درین جا حکم بقتل یکدیگر نمیتوان کرد و هر چند یکی رجوع کرده باشد ولیکن درین فرق تردید است و شیخ علی رحمه الله گفته که راجع را قصاص میشود و اگر مردی یکشد زن خود را پسر آن زن که از صلب قاتل باشد میتواند قصاص کرد و پدر خود را یا نه بعضی فقها گفته اند

یعنی تواند کرد زیرا که او مالک قصاص پدر نیست و اگر بگوئیم که در صورت مالک قصاص میشود ممکن است زیرا که آیه قصاص عام است و تخصیص باید مخصوص در مورد و رض باشد که در قصاص پدر از قتل پدر منع و رد یافته و باقی بر عموم باقیست و همین حکم است کلام در قذف که اگر زوج زوجه خود را نسبت بزنا بدو و چهار شاهد بنیاد و آن زن بمیرد و او را شش سوای پدر نه از همان شوهر هم رسیده نداشته باشد مطالبه حد بر پدر خود نمیتواند کرد و بانه در آن خلافت شیخ علی رحمه الله فرموده که نمیتوان کرد اما اگر پدر از غیر آن شوهر داشته باشد یا پدر و حصه دیت آن پدر باو کند و بعد از آن قصاص کند و بیگنا تمام حد قذف از زوج مادر خود میتواند نمود و اگر یکش یک پدر خود را و پدر دیگر مادر خود را پس هر کدام از آن دو قصاص بدو میتواند کرد و اگر تنایع کنند در تقدیم و تاخیر یکی بر دیگری در قصاص قرعه بنام هر دو می نویسند و نام هر که بر آید اول او را قصاص می نمایند و اگر یکی از آن دو پیش دستی کند و قصاص نماید دوم را ور نه او را می رسد که از او طلب قصاص نماید بشرط چهارم کمال عقل است پس کشته نمیشود مجنون خواه مجنونی را بکشد یا عاقلی را و دیت میگردد از عاقله او همچنین طفل غیر بالغ و اہم نمیکشد بر ای قتل طفل و نه برای قتل بالغ اما اگر عاقلی کسی را بکشد و بعد از آن دیوانه شود ساقط نمیشود از اوقصاص و در روایتی وارد شد که بر طفل ده ساقصا میشود و در روایت دیگر آمده هرگاه قاتلش پنج شہر باشد حد و شریعه بر او جاری میشود و وجه اینست که صبی غیر مکلف است و عدا حکم خطای محض دارد و دیت قتل او از عاقله باید گرفت تا وقتیکه پانزده ساله شود یا بعلامت دیگر بلوغ او بر ثبوت برسد و صاحب مسالک گفته اگر شخصی خوابیده باشد و دیگری را بکشد و خواب او هم مکلف نیست و قصاص بر او واقع نمیشود بلکه قتل خطا دارد و در لزوم دیت بر عاقله فسخ اگر نزاع کنند و لے مقتول و قاتل بعد از بلوغ قاتل یا بعد از آنکه قاتل بافاقت بیاید و بشیار شود پس ولی بگوید که تو کشتی مورث ما را در حالتی که بالغ بودی یا عاقل بودی و قاتل بگوید که بالغ نبودم و قول قول قاتل است زیرا که اصل عدم بلوغ و عدم عقل است و شبهه صدق قول قاتل است پس قصاص ساقط شود و دیت بر عاقله لازم میگردد یعنی در صورتیکه مدعی بینہ نداشته باشد و اگر بکشد بالغی طفل غیر بالغی را کشته میشود بقصاص مقتول علی الاصح و کشته نمیشود عاقل بقصاص کشتن دیوانه و ثابت میشود دیت بر قاتل او اگر عاقل بکشد او را یا شبهه بعد و بر عاقله لازم میشود دیت او اگر قتل مجنون بخطای محض باشد و اگر مجنون بر عاقل حمله کند و عاقل بقصد دفع بکشد او را و خودش بر او باشد و در روایتی واقع شده دیت او بریت المال باشد و در ثبوت قصاص بریت تردید است و ثبوت شبهه است زیرا که است هر چند فاقد الاختیار باشد لیکن حکم بشیار وارد در تعلق احکام چه زوال عقل او با اختیار او شده اما کسیکه ننگ خورده باشد یا دوا سکے خواب آورنده بخورد و بدون عذر شیخ رحمه الله آنها را اہم در حکمستان داخل نموده و در آن تردد است زیرا که

مسکوقیت و از العقل و بنگ ضعیف است درین فعل کردن و قیاس در مذنب نیت معذافرق در میان است و بنگ خورده بسیار است و قیاس مع الفارق میشود و قصاص نمیشود بکسی که در حالت خواب از آدمی کشته شود زیرا که فاقد قصد است و معذور است در آنکه سبب قتل شده و بر اوست دیت و اگر اعمی کسی را بکشد در آن تردد است اظهار آنست که حکم مینماید در ثبوت قصاص اگر عیال کسی را بکشد و در روایت حلبی از حضرت صادق علیه السلام آمده که جنایت اعمی حکم خطا دارد که دیت آن بر عاقله است بشرط پنج آنست که مقتول محفوظ الدم باشد یعنی جائز نباشد بختن خون او پس اگر مسلمانی مرتد ویرا بکشد قصاص ندارد و همچنین هر که مباح گردانیده باشد شرع کشتن او را و مانند کسی که هلاک شود بمراییت جرات قصاص یا فصل سوم در دعوی قتل است و آنچه ثابت میشود بآن قتل شرط است در مدعی قتل که بالغ و رشید باشد در وقت دعوی نه در وقت جنایت هر چند ادعای وقوع قتل در زمان نابالغی و عدم رشید یا عدم حضور خود کند زیرا که گاهی صحت بجماع متواتر میشود هر چند مدعی خود مشاهد نموده و در وقت وقوع جنایت رشید نبوده باشد و نیز شرط است که دعوای کند بر کسی که صحیح باشد از او مباشرت پس اگر دعوی کند بر قاتلی که در هنگام وقوع جنایت حاضر نبوده قبول نمیکند و همچنین اگر دعوی کند بر جماعتی که متغیر باشد اجتماع آنها بر قتل مقتول واحد مانند اهل شهر قبول نمیشود و دعوی بر جماعت هم اگر نباشد تقریر دعوی کند که ممکن باشد صدق آن دعوی مانند آنکه بگوید که این پنجاه نفر مورث مرا بر سران بر گلو بسته بهمی کجاست و زور کرده تا کشته شد و اگر تحریر دعوی کند بتعین قاتل و صفت قتل و نوع قتل که کدام است بوده وقوع آن عمد بود و یا خطا شنیده میشود دعوی او و آیا شنیده میشود دعوی اگر اقتصار کند بر دعوی مطلق قتل در آن تردد است زیرا که احکام انواع قتل متحقق میشود بر تقدیر اثبات مطلق قتل و حکم حکم هیچکدام از قصاص یا دیت نمیتواند نمود پس فائده دعوی مترتب نمیشود ولیکن اشبه آنست که قبول میشود و حاکم حکم بمصالحه میکند و الا ابطال حقوق لازم آید و اگر مدعی بگوید که کشت مورث مرا یکی از این دو شخص شنیده میشود این دعوی زیرا که ممکن است عدم علم مدعی بتعین قاتل و اگر مسموع نشود ابطال حق لازم آید و غایت محتاج دعوی مذکور نیست که بر مدعی علیه اقسام لازم شود و در آن قصور نیست و اگر اقامت بینه کند مدعی بعد اقامت بینه مذکور یک شخص را دعوی کند که تو کشتی لو ش ثابت میشود بر آن شخص بآن بینه و حکم تقبها باید نمود چنانچه در مسائل لو ش مذکور خواهد شد چنانچه مسئله اول اگر دعوی کند بر کسی که او کشته است پدر مرا بشکرت جماعتیکه عدد آنها نیندازد میشوند دعوی او را حکم نه بقصاص میکنند و نه بدیت زیرا که معلوم نیست که حصه مدعی علیه چه مقدار است از جنایت و حکم بمصالحه میکنند بر ای محافظت خون مسلمان دوم اگر دعوی قتل کند و بیان نکند که عمد بود یا خطا اقرب آنست که شنیده میشود و قاضی طلب تفصیل و تعین میکند از مدعی و این بتفسار تلقین و تعلیم جواب نیست که ممنوع است

بر قاضی بلکه تحقیق دعوی است که بچه کیفیت شده تا بموجب آن حکم کند و اگر بیان نکند مستوجب نمیشود بدعوی او اگر چه بین
 هم برای دعوی اقامت کند زیرا که حاکم به ثبوت این دعوی هیچ حکم نمیتواند کرد و درین تردید است زیرا که حکم بمصالحت میشود
 سوم اگر دعوی قتل کند بر شخصه که بانفر او کشته مورث مراد بعد از آن دعوی کند بر دیگری شنیده نمیشود و دعوی دوم خوا
 دوم را شریک اول کرده باشد یا اولین را برای گردانیده و دعوی بر دوم کند زیرا که تکذیب نفس خود کرده بدعوی اول
 و درین مسئله شیخ قول دیگر دارد و آن اینست که میت نمیزند دعوی دوم را زیرا که شاید دعوی بنی بر ظن غالب بوده و ممکن است
 له بعد از آن علم قطعی بعد و در جنایت از دوم حاصل نموده باشد شیخ علی رحمه الله گفته که عدم سماع قویست مگر آنکه در
 علیه دوم تصدیق او کند که درین صورت او مواخذ میشود باقرار خود چهارم اگر دعوی قتل عمد کند و بعد از آن تفسیر کند
 از آن خطا باطل نمیشود اصل دعوی قتل و همین قسم اگر دعوی قتل خطا کند و تفسیر آن کند با پنجه خطا باشد زیرا که غموم عمد
 و خطا بر بسیاری از مردم شبهه میباشد پس اصل دعوی باین تفسیر باطل نمیشود و دعوی قتل ثابت میشود باقرار مدعی علیه
 یا به بنیه بانقسام اما اقرار پس کافیت یک مرتبه باشد و بعضی فقها شرط کرده اند که دو مرتبه و معتبر است در صغر که بالغ
 و عاقل و مختار و آزاد باشد اما کسیکه ممنوع التصرف در مال باشد بسبب فلس یا سقا هت پس قبول کرده میشود اقرار
 او قتل عمد و قصاص بر او جاری میشود اما بقتل خطا آنهم مقبول میشود ولیکن ورثه مقتول شریک غرامی او نمی شوند
 در مال موجود و اگر شخصه اقرار کند بقتل عمد کسی و دیگری بقتل همان مقتول بخطا مختار است ولی هر کدام را که خواهد تصدیق کند
 و آنچه موافق اقرار او بر او لازم شود عمل آورد و بر دیگری چیزی لازم نمیشود و اگر اقرار کند شخصه بقتل عمد کسی و بعد از آن دیگری
 بگوید که من او را کشته ام و اول رجوع کند از اقرار بنزد و ساقط میشود قصاص و دیت و ادای دیت مقتول از بیت المال
 میکنند و این مضمون روایتی است که از حضرت امام حسن علیه السلام نقل کرده اند که در زمان حیات امیر المومنین
 صلوات الله علیه شخصه مقتول را یافتند در خرابه که می غلطید در میان خاک خون و بر سر او کسی کار و خون آلود در دست
 گرفته او را نزد آنحضرت آوردند تا که بعد از تفسار اقرار بقتل نمود و آنحضرت فرموده اند که او را برید و بکشید و هر گاه بر دنا
 او را که بکشند شخصه دویده آمد و آنها را منع کرد که نکشید او را و او شنید و نزد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حاضر شد
 و گفت آن شخص من او را کشته منم قاتل او و مقرظا هر که دیکه من در آن همسایگی گوشتندی کشته بودم و برای قضای حاجت
 در آن خرابه کار و خون آلود رفته بودم و متعجب بودم درین اقع تا گاه بگردم رسیدم و مرا گرفته اند و بسبب هشت اقرار کرد
 بجان اینکه کسی باور نخواهد کرد و انکار مرا پس آنحضرت علیه السلام فرستادند آنها را نزد حضرت امام حسن علیه السلام که حکم
 در میان آنها کند آن امام هم فرمودند که اگر این مرد کشته او را لیکن زنده کرد این بیگناه را بحق تعالی فرموده من حیافته

فما نأجی الناس جميعا مرد و راوا گذارند و دیت از بیت المال ادا فرمودند و اکثر فقها بمضمون آن عمل نموده اند و بعضی فقها گفته اند که روایت و مخالفت اصل و اقوی اینست که ولی مختار است از هر کدام که خواهد استیفای حق خود نماید اما بدینیه پس ثابت نمیشود و عملیکه موجب قصاص باشد مگر بدو شاید عدل و ثابت نمیشود و یکشاید و و زنه و بعضی گفته اند که بآن دیت لازم میشود و این قول شاذ است و همچنین ثابت نمیشود و یکشاید و قسم و ثابت میشود بآن آنچه موجب دیت باشد مانند قتل خطا و جرح است با شمشیر و منقله و شکستن استخوان و جائفه و تغییر این جراحت با بعد از این مذکور خواهد شد و قبول نمیشود شهادت مگر در حالتی که خالی باشد از احتمال غیر جنایت قتل مانند اینکه بگوید شمشیر زده بر او پس مرد یا بگوید کشت او را یا بگوید که روان خست خون او را و مرد در همان حال بگوید که بعد آن جنایت مرخص بود تا وقتیکه مرد هر چند زمان مردن ممتد باشد و اگر مدعی علیه انکار کند بعد از شهادت شهود التفات با انکار او نمیکند و اگر تصدیق شهادت کند و دعوی کند که موت مقتول غیر آن جنایت بوده قول قول درست یا قسم او و عین حکم است و جرح احتمالی هم زیرا که اگر شاهد بگوید که زدن پس مجروح شد بجرحت موضوع قبول کرده میشود و اگر بگوید که با هم دیگر خصوصیت کرده اند و بعد از آن از هم دیگر جدا شده اند در حالتیکه او مجروح بوده یا بگوید که زده بر او پس یافتیم ما او را در حالیکه سرش شکسته بود قبول کرده نمیشود این شهادت زیرا که احتمال است که بآن زدن جراحت نشده باشد و همچنین اگر بگوید پس جاری شد خون او اما اگر بگوید شاید که پس جاری ساخت خون او را قبول میکنند و اگر بگوید که روان ساخت خون او را و بعد از آن مرد قبول میکنند قول او در آنکه زخم و آسیب از او عمل آمده نه زیاده از آسیب و شهادت بر حصول زخم و آسیب قائم باشد و موتیکه بعد از آن بوقوع آمد و شاید مستند بامر دیگر باشد و اگر شاهد بگوید که زخم موضوع بر او زده پس یافتیم من در او دو موضع قصاص ساقط میشود زیرا که ثابت نشد که کدام یک از این دو زخم زده ناقص همان بوقوع آید و مستعد است عاده که هر دو جراحت در مقدار و جمیع صفات مساوی باشند در استیفای قصاص رجوع میکنند بسوی دیت و بعضی گمان کردند که در این صورت قصاص مساوی اقل جراحتین باید نمود و درین قول ضعیف است زیرا که این استیفای قصاص در غیر محل ثبوت قصاص است و همچنین اگر بگوید شاهد قطع کرد دست این را و یافتیم هر دو را بریده و کفایت نمیکند اینکه شاهد بگوید زخم موفقه بر این زده یا زخم شکسته سر بر این زده تا معین نکند که این زخم موفقه یا این زخم شکسته سر زده است چه احتمال است که سواي آن از آن زخم بزرگ تر یا کوچک تر زده باشد و ثمرست در شاهدین که اتفاق کنند بر حلف واحد پس اگر یکی شهادت بدهد که سر این را شکسته در وقت صبح و دیگری بگوید که در وقت شام یا یکی بگوید شمشیر کشته و دویم بگوید بکار دیگی بگوید در فلان مکان و دیگری بگوید در مکان دیگر قبول نمیشود و آید بر این صورت حکم لوث خواهد داشت شیخ در مبسوط گفته که لوث میشود و درین اشکال است زیرا که

این دو شهادت تکذیب هم دیگر میکنند و این چیز ثابت نمیشود و اما اگر یکی شهادت بدید باقر او شاهد دوم باشد ثابت نمیشود
 قتل ولو ث باشد زیرا که تعارض در شهادتین نیست و حکم یک شاهد در چند مسئله اول اگر شهادت بدید یک شاهد باقر از مطلق
 قتل بدون تعقیب بعد از خطا و شاهد دوم باقر از قتل عمداً اصل قتل ثابت میشود و تکلیف میکنند مدعی علیه را به بیان تعیین این احکام
 پس اگر احکام قتل کند قبول نمیشود از او این احکام زیرا که تکذیب بین عدل مسموع نیست و اگر بگوید که عمداً کشته قبول میکند
 حاکم و حکم قتل عمداً جاری میسازد و اگر بگوید که بخطا کشته ولی مقتول هم قبول کند بخشی نیست و اگر ولی تصدیق نکند
 قول قول جانی است یا قسم او و اگر یک شاهد شهادت بدید یک شاهد قتل عمداً و شاهد دوم قتل مطلق و قاتل احکام قتل عمداً کند
 و ولی او ادعای عمد نماید شهادت یک شاهد قتل عمداً محقق شده که لو ث است و ولی باید اثبات دعوی خود کند اگر خواهی بقیاسه
 که کیفیت آن بعد از این مذکور خواهد شد زیرا که شهادت بنصباب نرسیده و دوم هرگاه شهادت بدینند و شاهد باینکه این
 دو نفر قاتلند و آنها شهادت بدینند بر دو شاهد اول که آنها قاتل اند بر وجهی که تبرع در شهادت نباشد یعنی بدون سوال
 حاکم نباشد بلکه بعد از سوال حاکم بود و اگر بدون طلب حاکم هم باشد بر وجهی بود که اقتضا اسقاط شهادت نکند چنانچه
 در کتاب الشهادت مذکور شد پس اگر تصدیق کند ولی خون دو شاهد اول را حکم میکنند به ثبوت دعوی او بر آن و در مسئله
 دوم مسموع نمیشود و اگر تصدیق کند همه شاهد آنرا یا دو شاهد آخر را اساقط میشود هر دو شهادت اما شهادت اولین بسبب آنکه
 شهادت آخرین تکذیب شهادت آنها میکند و اما شهادت آخرین بسبب تحقق عداوت در میان آنها در صورت
 تصدیق بر دو شهادت بر شهادتی تکذیب شهادت بر دیگری میکند سوم اگر شهادت بدینند و شاهد که زید مثلاً جراحات
 زده بر مورث آنها بعد از آنکه آن به شده باشد قبول کرده میشود شهادت زیرا که جلب نفع درین شهادت برای شاهد آنست
 که بسبب همت آنها شود و قبول نمیشود شهادت آنها پیش از به شدن جراحات زیرا که همت میشود بآنکه اگر آنجا جراحات
 بقتل شود دیت بشاهدان میرسد و شاید برای توقع همین شهادت داده باشند پس مقبول نباشد و درین ترد است
 ولیکن اقوی عدم قبول است و اگر جراحات به شود بعد از اقامت شهادت و باز آن شاهدان احاد آنها شهادت نمایند قبول
 میشود شهادت آنها زیرا که همت مذکور بر طرف شده و اگر شهادت بدینند و شاهد برای مورث خود بمالی سوای دیت
 در حالتیکه مورث مرخص باشد قبول کرده میشود شهادت آنها و فرق در میان این دو مسئله اینست که مستحق دیت ابتداً
 وارث است پس شهادت برای نفع نفس خود داده اند و در غیر دیت مستحق مورث است و بعد از فوت او تعلق پوارث میگیرد
 از ملک مورث و ممکن است که مورث در حالت مرض آنرا بدیگر بدید یا از بیماری صحیح شود و خود صرف نماید پس در هنگام
 شهادت جلب نفع برای مورث خود بشهادت کرده اند نه برای خود و همت نباشد چنانچه اگر شهادت بدینند

دو شاهد عاقله قاتل باشند یا بالقوه بفسق شاهدان قتل پس اگر آن قتل قتل عمد باشد یا شبهه عمد یا هر چند عاقله باشند
ولیکن فقیر باشند و قاتل را اقربای غنی هم باشند که عاقله او شوند در صورت قبول میشود شهادت آنها بفرق شاهدان قتل
و قبول نمیشود شهادت آنها در اثبات قتل و اگر باشند آن شاهدان از آن اقربا که عاقله قاتل باشند قبول نمیشود شهادت آنها بفسق
شاهدان قتل زیرا که دفع تاوان از خود نمینمایند بچشم اگر شهادت بدهند دو شاهد که زید کشت عمرو و او دو شاهد شهادت بدهند که خالد
کشت او را ساقط میشود قصاص بسبب غرض اشتباه و واجب میشود دیت بر هر دو نفر بقرارداد نصفه و اگر قتل خطا باشد دیت
بر عاقله هر دو لازم میشود و شاید که این حکم برای احتیاط در عصمت خون مسلمانان باشد که هدر نشود بسبب شبهه تعارض دو بینة
و احتمال هست درین مسئله وجه دیگر هم و آن اینست که ولی مختار باشد در تصدیق هر کدام از پیشین چنانچه اگر دو کس اقرار کنند
بقتل شخصی منفرد ولیکن قول اول اولی است ششم اگر شهادت بدهند دو شاهدان که این شخص کشته زید را عمد او بعد از آن
دیگری اقرار کند که من کشتم او را و بری الذمه گرداند آن شخص مشهود علیه را پس اگر ولی علم بقاتل نداشته باشد میسر او را که مشهود
علیه را قصاص کند بچشم شهادت ولیکن مقرر واجب است که رد نصف دیت مقتول کند بورثه مشهود علیه زیرا که باقرار
او مشهود علیه بری الذمه است و بچشم شهادت و اقرار مشهود علیه و مقرب هر دو مشغول الذمه میشوند پس مقرر نصف دیت
میدهد یا ولیای مقتول زیرا که مشهود علیه مقتول بری الذمه او نموده و اگر مقرر قصاص کند لازم نیست بر مشهود
علیه که ادای نصف دیت بورثه مقرر کند زیرا که مقرر برای ذمه مشهود علیه نمود و اقرار بانفراد و قتل کرده و میسر دلی را
که هر دو را بکشد لیکن بعد از رد نصف دیت بورثه مشهود علیه نه بورثه مقرب و اگر دیت بگیرد باید هر دو ادای دیت کنند بمنصفه
و این مضمون حدیث نهاده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و مصنف رحمه الله گفته که در کشتن
هر دو اشکال است زیرا که شرکت تحقق نشده بشهادت نه باقرار و هم چنین در تنصیف دیت هم اشکال است و قول با حقیقا
ولی مقتول در مواخذة هر کدام از آنها که خواهد قوت دارد ولیکن روایت مذکوره صحیح و از احادیث مشهوره است
همچنین شیخ در کتاب مبسوط فرموده که اگر شخصی دعوی قتل عمد کند بر دیگری و یک شاهد مرد و دو شاهد زن بیارند و بعد از آن
عفو کند صحیح نیست آن عفو زیرا که عفو کرده چیز را که به ثبوت نرسیده چه شهادت یکم و دو زن کافی نیست در اثبات قتل
درین قول اشکال است زیرا که محبت عفو موقوف به ثبوت حق نزد حاکم نیست بلکه قبل از دعوی هم صحیح است
اما قسامه پس بخت از آن استدعای چند مقصد میکند اقول در لوث است باید دانست که اگر تهمت قتل
بر شخصی نباشد بحد دعوی قسامه راجع نمیشود بحدی علیه و میسر دلی مقتول را که یک قسم بخورد و اگر نکول از قسم بکند
یعنی قسم نخورد و حکم آن مذکور شد که میان علما اختلاف است در حکم نکول بعضی گفته اند که بحد نکول بدست علیه از قسم

تخلیف ادای وجه دعوی بر مدعی علیه راجع میشود و بعضی دیگر میگویند که رد قسم مدعی باید نمود و بعد از قسم مدعی حکم یا رضای
 و باید نمود و بجز دنگول مدعی علیه لوث عبارت است از خلاصه آنکه موجب گمان غالب حاکم بر قتل از قاتل معین باشد
 اندر ادای شهادت یکشاهد و مانند اینکه بید مورث خود را مضطرب در خون و شخصه با سلیح بر سر او ایستاده باشد
 به سلاحش خون آلوده بود یا افتاده باشد مقتول در خانه جمعی یا در محله که جدا از بلد بود و در آن محله سواهی الاصل آن محله کسی
 ندورفت نه نموده باشد یا در صفی افتاده در مقابل دشمنان بعد از زرع و خورد و اگر یافته شود در قریه که آمد و رفت مردم در آن
 باشد یا در مکان نشست و بر خاست که جماعت عربان در سواهی قریه با میگذرانند یا در محله جدا که راه مرور داشته باشد هر چند
 یک نفر آمد و رفت در آن کند پس اگر در میان آنها مقتول عدوانی باشد آنهم لوث است و اگر معادات نباشد لوث
 نخواهد بود زیرا که احتمال است که از راه روی این کار آمده باشد و اگر یافته شود در میان دو قریه لوث با قریه قریبتر باشد
 و اگر مساوات با هر دو قریه داشته باشد پس هر دو مساوی اندر لوث و اگر مقتول یافته شود در راه و در راه مرور یا بر چاه
 یا بر حوض آب دیت او بر بیت المال مسلمانانست و همین حکم است اگر یافته شود در مسجد جامع عظیمی یا شارع عامی
 یا در محرابی و لوث ثابت نمیشود به شهادت طفل غیر بالغ و نه به شهادت فاسق و نه کافر هر چند عدل باشد و نه به خود
 و اگر خبر بدین جماعتی از فاسقان یا زنان یا گمان عدم موافقت آنها با مدعی لوث باشد و اگر جماعت خبرین اطفال یا کفار
 باشند لوث ثابت نمیشود مادام که بحد توان ترسند و شرط است که خالی از شک بود پس اگر بیاید نزدیک مقتول شخص مسلحی را
 به سلاحش خون آلوده باشد و درنده هم در آنجا حاضر باشد که از شان او قتل آوی باشد باطل میشود لوث زیرا که جانشین است
 و اگر شاهد بگوید که کشته است او را یکی از این دو شخص لوث باشد یعنی ولی مقتول دعوی میتواند کرد بر یکی از این دو شخص که
 و قاتل مورث منعی بقسامه ثابت کند و اگر بگوید شاهد که این شخص کشته یکی از این دو مقتول را لوث نباشد علی ما قاله
 شیخ رحمه الله و مصنف گفته که در فرق میان دو شاهد تردید است زیرا که هر دو شهادت مشترک اند و ابهام که مانع
 حصول ظن است بتعین و صاحب مسالک گفته که فرق ظاهر است زیرا که قول شاهد یکی از این دو شخص کشته این مقتول را
 فاده ظن میکند بقاتل بودن یکی از این دو شخص و قسامه وارث مقتول موافق ظن مذکور است بخلاف شهادت یکشاهد
 بلکه این شخص کشته یکی از این دو مقتول را چه این شهادت افاده تعیین مقتول نمیکند علی الخصوص یا ثابت شود قتل بقسامه
 وارث او و شرط نیست در لوث که اثر قتل یعنی جماعت در مقتول باشد علی الاشبیه زیرا که قتل نجفیه کردن و فساد کردن
 نصیب او و بند کردن نجاری نفس هم که اثر از آن در بدن نمی باشد و هم چنین شرط نیست در قسامه حضور مدعی علیه
 زیرا که حکم بر غائب هم جائز است علی ما مرچند مسئله اقل اگر بیاید مقتول را در خانه که در آن غلام او باشد لوث

متحقق میشود و پورته مقتول را میرسد قسامه و فایده آن تسلط و رتبه بر قتل غلام باشد یا بر خلاصی او از رهن اگر مریهون بود
 زیرا که حق مجنی علیه مقدم است بر حق دین و دم اگر دعوی کند ولی مقتول که یکی از اهل خانه کشت مورث مرا جانیست
 که اثبات دعوی خود کند قسامه پس اگر مدعی علیه انکار بودن خود در آن خانه وقت وقوع قتل نماید قول قول اوست
 با قسم او و ثابت نمیشود لوث زیرا که لوث در صورتیست که در هنگام قتل در آنجا باشد و ثابت نمیشود بودن مدعی علیه
 در آنخانه مگر باقرار وی یا به بینه و دم در میان عدد قسامه و آن در قتل عمد پنجاه قسم است و اگر مقتول را قومی باشند از اقارب
 و پنجاه نفر باشند هر کدام یک قسم بخورند خواه آنها همه وارث قصاص باشند یا غیر وارث یا بعض وارث و بعض دیگر غیر وارث
 و مدعی باشند یا غیر مدعی و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مگر قسم بخورند تا پنجاه قسم شود و همان ثابت میشود قصاص و در قتل
 خطا محض یا قتل خطای شبهه بعد نیست و پنج قسمی است و از جمله علمای ماکسی است که برابر دانسته عدد قسم با در عمد
 و خطا و این او ثقی است در حکم بقصاص و تفضیل اظهر است یعنی در عمد پنجاه و غیر عمد است و پنج قسم و اگر بدعیان جماعت
 باشند تقسیم پنجاه قسم بر آنها علی السویه میشود و در عمد و است و پنج در خطا و اگر مدعی علیه یعنی جمیع که دعوی قتل بر آنها کند و متعدد
 باشند یا لوث و مدعی رد قسم بر آنها نماید آیا بهر کدام از آنها پنجاه قسم لازم میشود یا تقسیم پنجاه قسم بر جمیع آنها باید نمود در آن تردید
 است و اظهر آنست که بر هر یک پنجاه قسم لازم میشود چنانچه اگر مدعی علیه واحد می بود بر او پنجاه قسم لازم میشد چه بر هر یک
 دعوی قتل متوجه میشود اما اگر مدعی علیه واحد باشد و از قوم خود پنجاه کس حاضر کنند که هر کدام شهادت بدهند بر اوست و ملو
 بر هر کدام از آنها یک قسم لازم میگردد و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مگر قسم میدهند آنها را تا استیغای عدد پنجاه قسم شود و اگر
 ولی مقتول را قوم نباشد که با آنها قسم بدهند و خود هم قسم بخورند و میرسد او را که قسم بدهد منکر را پنجاه قسم اگر نباشند او را اقربا
 و اگر اقارب داشته باشند او هم مانند یکی از آنها خواهد بود یعنی موافق حصه خود علی السویه قسمهای خورد و اگر امتناع کند
 منکر از قسم و نباشند او را اقارب که تکلیف قسم بر آنها نموده شود الزام دعوی قتل بر او میکنند و قصاص راجع می شود
 بر او اگر قتل عمد باشد و دیت اگر غیر عمد بود و بعضی فقها گفته اند که اگر مدعی علیه نکول از قسم کند رد قسم بر مدعی باید نمود موافق
 قاعده رد قسم و عدم حکم بجز نکول بدون رد قسم و منصف رحمه الله میگوید که در این صورت قسم بر مدعی علیه لازم میشود
 بسبب رد مدعی و هر گاه مدعی علیه هم نکول از قسم کند باز رد قسم بر مدعی چر او شود بدون اختیار مدعی و حکم نکول باید نمود و نکول
 میشود قسامه در قطع اعضا هم در صورت لوث و خلافت در عدد قسامه اعضا بعضی فقها گفته اند که اگر دیت عضو
 تمام دیت نفس باشد پنجاه قسم میدهند مدعی را بشرط تمت احتیاطا زیرا که جنایت بمقتل نفس است مانند قطع
 بینی و زبان و هر دو دست و اگر دیت بقدر نفس نباشد مانند قطع یک دست یا یک انگشت از جمله پنجاه قسم

بہ نسبت جنایت کم باید نمود و در قطع یک دست حکم بہ نصف پنجاہ و در قطع یک انگشت پنج قسم باید داد و مثلاً از جنایت کم
از فقہا گفته اند کہ اگر جنایت قطع عضو بقدر قتل نفس باشد و دریت ششم قسم داده میشود در صورت لوٹ و اگر
از ان کمتر باشد و بہمان نسبت از شش قسم کم می شود و این حکم بمضمون روایت ظریف ابن ناصح است از حضرت
صادق علیہ السلام ولیکن روایت ضعیف است و شرطست در قسم خوردنہ کہ بر علم قسم بخوردنہ بر ظن و قسامہ
کافر بر مسلم تردست و اظہر منغ است و آقای عبدہم اثبات دعوی قتل غلام در صورت لوٹ بقسامہ میتواند نمود
ہر چند مدعی علیہ جرم باشد و قصاص جرم در قتل عبد جائز نباشد زیرا کہ دیت ہم بقسامہ ثابت می شود بدلیل عموم
احادیث قسامہ قسم داده میشود و کتاب را ہم اگر عید اورا کسی بکشد بشرط لوٹ چنانچہ جرم را قسم میدہند مولای
مکاتب را قسم نمیدہند زیرا کہ ولایت او از مکاتب زائل میشود و اگر ولی مقتول مرتد شود منع میکنند اورا
از قسامہ زیرا کہ حکم کافر دارد و قبول قسامہ کافر بر مسلمان نمی شود چنانچہ مذکور شد و اگر قسم بدہند اورا نزد حاکم
شرع قسم بخورد واقع میشود قسامہ او بہ وقع زیرا کہ ارتداد او مانع الکتاب نیست و قسامہ ہم حکم الکتاب دارد کہ از
تحصیل دیت میشود ولیکن این قول اشکال دارد اگر وارث مرتد فطری باشد زیرا کہ اورا قتل میکنند و توبہ قبول
نیست و میراث او تعلق بوارشش بیسیر پس برے آید از ولایت مقسوم و قسامہ حق ولی است و اگر مرتد ملی باشد
نامہ روز مہلت میدہند اورا کہ شاید توبہ کند و در ان سہ روز قسامہ او ممکن است کہ صحیح باشد و شرطست در قسامہ
کہ ذکر نام قاتل و مقتول کند و ذکر نسب آنها نماید بنوعیکہ احتمال دیگری نباشد و نیز مذکور کند انفراد قتل یا شرکت
در ان و نوع قتل از عمد و خطا و شتبہ بخطا اما اعراب صیغہ قسم پس اگر بعلم صرف و نحو عالم باشد باید عبارت صحیح الاعراب
قسم بخورد و اگر قواعد اعراب نداند اکتفا میکند از قسم او بعباری کہ قصد الیقاع قسم از ان مفهوم شود و آیا مذکور باید کرد
در قسم کہ نیت من در قسم نیت مدعی است یعنی بتور یہ قسم نمی خورم بعضی فقہا گفته اند کہ مذکور باید کہ دتا تو ہم بتور یہ
رفع شود و احتمال تاویل نباشد واضح آنست کہ واجب نیست زیرا کہ اصل عدم وجوب زیادیتست و مع ذلک نیت
نیت مدعیست بحکم شرع و تاویل و تور یہ در ان موجب خروج از کذب نمیشود و بر حاکم است کہ تلقین این حکم
پیش از قسم متجاسمین نماید دوم در احکام قسامہ است اگر دعوی کند بر دو کس و ہر یکے از ان دو لوٹ داشته باشد
پنجاہ قسم بخورد و دعوی خود بر صاحب لوٹ ثابت میکند و دوم یک قسم بخورد بر انکار زیرا کہ صاحب لوٹ نیست
و حکم منکر دعوی غیر قتل دارد و بعد از قسامہ اگر خواہد بکشد صاحب لوٹ را اما نصف دیت رد میکنند بر حسب
لوٹ زیرا کہ دعوی شرکت در شرکت قتل نموده بر صاحب لوٹ نہ استقلال و اگر یکے از دو وارث مقتول جائز

و دوم غائب وارث بود و حاضر نجا قسم بخورد و حق خود ثابت میکنند و واجب نیست بر او انتظار غائب بلکه همه خود از دیت میگیرند و اگر حاضر شود غائب او هم قسمهای خود را بقدر حصه خود که بست و پنج قسم است و نصف دوم دیت میگیرد و همین حکم است اگر یک وارث صغیر باشد و دوم بگیرد و اگر با وجود لوث تکذیب کند یک وارث وارث دوم را نکند و یک قبح نمیکند و در قسامه وارث مدعی و قسم بخورد مدعی برای اثبات حق خود نجا قسم دهد و هر گاه بجز دلی مقتول وارث او قائم مقام او باشد در قسامه و اگر بگیرد دلی در اثبات قسمهای خود را بجهت فرموده وارث او از سر میگیرد و قسمها را از سر که اگر بنا بگذارد بر قسمهای متوفی و تتمه قسمها بخورد اثبات حق خود بقسم دیگر نموده باشد چند مسئله اول اگر قسم بخورد مدعی قتل با وجود لوث و اخذ دیت کند از مدعا علیه و بعد از آن دو شاهد عادل شهادت بدهند بآنکه مدعی علیه در هنگام قتل غائب بوده که در آن غیبت ممکن نبود صدور قتل از او قسامه باطل میشود و دیت را از او ستر می نمایند و دوم اگر دلی مقتول قسمها بخورد و دیت بگیرد و بعد از آن بگیرد که این حرام است پس اگر تفسیر کنند این کلام را بآنکه قسم دروغ خورد و از او استرداد دیت می نمایند و اگر تفسیر کنند بآنکه قسامه با عقاود من جائز نبود متوجه او نمیشوند زیرا که قسامه ثابت شده است با جهتا و حاکم نه با عقاود مدعی و اگر تفسیر کنند بآنکه دیت که بمن داده ملک غیر بوده و درین صورت اگر معین کند مالک آنرا لازم است بر او که دفع کند آنرا بآلک و عوض از قاتل طلب نمیتواند کرد و بجز اظهار خود یا بینه بران اقامت بکنند و اگر معین نکند مالک را میگذارند آن دیت را در دست او و مطالبه نمیکند از او که تعین مالک کند بسوم اگر استیفاء کند بقسامه و بعد از آن دیگر بگیرد که من کشته آن مقتول را بلا شکرست غیر شبح رحمة الله در خلافت فرموده که دلی غنایار است خواهد مطالبی قسامه بگیرد و از فقر طلب نماید و در کتاب بسو فرموده که دلی قسم بخورد و دیگر بر علم خود پس تکذیب سقر نموده طلب دیت او را نمی تواند کرد چهارم اگر شخصی تم بقتل شود و دلی مقتول اتماس حبس او بجا کم نماید تا احضار بینه در قبول این تردد است و سند جواز قبول حدیثی است که سکونی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حبس میفرمودند و بیستم بخود زایشش روز پس اگر اولیا و احضار بینه میکردند متوجه دعوی میشدند و الا خلاص می نمودند مجوس را ولیکن روایت سکونی ضعیف است و اصح عدم است قبل از ثبوت جنایت فصل چهارم در کیفیت استیفاء قصاص است قتل عمد موجب قصاص است نه موجب دیت پس اگر خوف کند دلی مقتول قصاص او در بدل مالی ساقط نمیشود و قصاص زیر اگر واجب بالا صالة قصاص است بر قاتل نه دیت بقول مشهور میان علمای امامیه و دیت ثابت نمیشود مگر بعنوان مصالحه و این چند گفته در قتل عمد و دلی مقتول مختار است در میان قصاص و اخذ دیت و عفو جنایت و اگر دے عفو از قصاص نکند اسقاط حق دیت او نمیشود و طلب آن مے تواند

و بقول شهید طبرسی که در وثابت نمی شود دیت مگر بر ضامی جنایت کننده یعنی قاتل و اگر عفو کند ولی جنایت را
و شرط کنند اخذ مال ساقط می شود قصاص و ثابت نمی شود دیت و اگر قاتل تسلیم نفس خود کند برای قصاص ولی را
نمی رسد که طلب دیت کند و اگر ولی طلب دیت کند و جانی عطا کند آنرا صحیح است و اگر امتناع کند از عطای دیت
چیزی نمیکنند او را بران و اگر ولی راضی بدیت نشود و زیاده از آن طلب کند جائز است که خلاص کند خود را از قصاص
بعطای زیاده از دیت و حکم نمیکنند حاکم بقصاص مادام که یقین تلف نفس مقتول بجنایت قاتل حاصل نشود و اگر شخص
زخمی بزند بیکدیگر و مجروح را عارضه دیگر بهم رسیده باشد و بمیرد و مشتبه شود که بان جراحت مرده یا بان عارضه حکم بقتل نفس
جانی نمیتوان کرد بسبب اشتباه ولیکن حکم بقصاص آن جراحت میتوان نمود مثلاً بمثل دو وارث قصاص میشود هر که وارث
مال دیت باشد سوای زوج مقتول و زوجه مقتول زیرا که آنها وارث حصه میراث خود از دیت مقتول میشوند خواه
قتل عی باشد یا خطأ و طلب قصاص نمیتوانند کرد باجماع علما و بعضی فقها گفته اند که وارث قصاص نمیشوند مگر عصبات
یعنی خویشان پدری نه برادران و خواهران مادری و متفرعان مقتول از طرف مادر یعنی در صورت عدم ابا و اولاد
و مصنف رحمه الله گفته که این انهم است و شیخ علی رحمه الله این قول را ضعیف دانست و بعضی فقها گفته اند که انجله و
مقتول زن نان را نمی رسد که عفو قصاص کنند یا طلب آن نمایند و اقوی آنست که هر که وارث مال است احتیاطاً عفو دارد
خواه مذکر باشد خواه مونث و بهم چنین وارث دیت میشود هر که میراث مال با و میرسد و خلاف در دیت هم مثل خلاف
در قصاص است که مذکور شد ولیکن زوج و زوجه وارث دیت میشوند در هر حال و هرگاه ولی مقتول یک نفر باشد
جائز است او را که مبادرت بقصاص کند یعنی بکشد قاتل را بغیر اجازت امام ولیکن بهتر است که با جازت امام کند
بعضی فقها گفته اند که حرام است بی اجازت امام مبادرت قصاص نمودن و تعزیر میکنند او را اگر بی اذن امام
قصاص نماید و مکر و هست مبادرت بکراهت مگر در قصاص طرف زیرا که ملکست که سرایت بقتل نفس کند
و اگر اولیای مقتول متعدد باشند جائز نیست استیفای قصاص مگر بعد از اجتماع شرکا خواه نفس خود جمع شوند یا و کلاسه
آنها حاضر گردند یا یکی از شرکا را اجازت بدهند در استیفای قصاص و شیخ رحمه الله فرموده که هر کدام را می رسد که بانقر
متصدی قصاص شود ولیکن حصه دیت شریک دیگر میدهد اگر او رضا به قصاص ندهد و شخب است حاکم شریع را
که در هنگام استیفای قصاص دو شاهد زیرک و امان حاضر کنند از برای احتیاط و در امر خون ریختن و با آنها مشوره کند
که مباد او را جتها و او در تحقیق صدق و کذب دعوی خطای واقع شود و آن شاهدان در هنگام منازعت اقامت
شهادت بوقوع قصاص نمایند و دوباره منازعت نشود اگر احتمال وقوع نزاع باشد و ملاحظه الت قصاص نماید

که شمشیر موم نباشد خصوصاً در قصاص طرف زیرا که در آن مقصود ابقای نفس جانی است و بالتسبیح مسموم آلتان نفس
بجمل می آید و ضامن آن میشود و منع کند قصاص کند و از کشتن جانی بشکیند تا تعزیب او نشود و اگر بکشد
قاتل را خوب نکرده است و او انی ندارد و دو قصاص نکند بکشمشیر و جائز نیست مثله کردن در قصاص نفس یعنی
بریدن گوش و بینی و امثال آن بلکه اقتصار میکنند بر زدن گردن و اگر چه جنایت جانی بفرق کردن یا سوختن یا چیز
نگین انداختن بر مقتول یا شکستن مهر مقتول باشد و اجرت کسیکه اقامت حد کند از بیت المال مسلمانان باید داد و اگر
بیت المال نباشد یا ضرورتی دیگر هم از آن رود بد که بیت المال را در همان صرف باید کرد و اجرة اقامت حد برنجی علیه
است یعنی مدعی بر مدعی علیه تکلیف دادست بر ایقاع قصاص و اگر در قصاص طرف سرایت قصاص منجر بقتل نفس
شود قصاص کننده ضامن آن نیست مگر آنکه زیاده از جنایت جانی بفعل آورد که آن تعدیت از حد شرع بر ضامن
باشد و اگر بگوید که حد این زیادتی بعمل آورده قصاص میکنند او را در برابر زیادتی و اگر بگوید بخطا زیاده شده و بر جنایت
از او بفعل آمده دیت تعدی از او گرفته میشود اگر مخالف قصاص کنند است یعنی قسم ایقاع زیادتی بعد بر او لازم نمیشود
و با هر که قصاص در نفس میشود با او مفیض منه در دعوی خطا قول قول قصاص در طرف هم میشود مانند حرم و عجد
بعید وزن بزن و با عدم مساوات جانی و محنی علیه در امور مذکور چنانچه قصاص در نفس نمیشود قصاص در طرف
هم نمیشود و بدیت فیصل میشود و چند مسئله اول هرگاه مقتول را اولیا باشند همه بالغ و عاقل شریک خواهند بود
در قصاص پس اگر بعضی حاضر و بعضی غائب بودند شیخ رحمه الله گفته که حاضر را می رسد که استیفای قصاص کنند بشرطیکه
ضامن حصه های دیت غائبان شوند و اگر بعضی اولیا و بعضی باشند و بعضی کیر آنها که کیر اند استیفای قصاص نمیتوانند
میشیرطیکه ضامن صغار شوند و ادای حصه دیت و نیز گفته که اگر ولی مقتول صغیر باشد و او را پدر و جدی بود هیچکدام
از آنها را نمی رسد که استیفای قصاص کنند از طرف صغیر تا هنگامیکه صغیر بالغ نشود خواه قصاص در نفس بود خواه قصاص
در طرف و درین اشکال است زیرا که ولی شرعاً مسلط است بر استیفای حقوق صغیر یا مصالحت صغیر پس تا غیر استیفا
بعضی حقوق و همی نداشته باشد و نیز شیخ فرموده که حبس باید نمود قاتل را تا هنگامیکه صغیر بالغ شود و مجنون با فاقه آید
و درین بیشتر از اول اشکال است زیرا که حبس عقوبتی است بی سبب و باعث بر آن چه خواهد بود و هم هرگاه اولیا
مقتول متعدد باشند همه را می رسد طلب قصاص کنند و اگر بعضی از اینها دیت طلبند و قاتل قبول ادای حصه او
از دیت نماید جائز است و هرگاه تسلیم حصه دیت با و نماید ساقط میشود قصاص موافق روایتی و لیکن مشهور در میان
فقها نیست که ساقط نمیشود قصاص و شریکای دیگر را می رسد که قصاص کنند او را بعد از حصه دیت که شریک آنها

گرفته و اگر قاتل حصه دیت آنولی را که طلب دیت نموده و او بکند با و جانش است که شریک طالب قصاص بکشد و او را
بعد از دو حصه دیت شریک و اگر بعضی اولیا و عفو کنند از قاتل قصاص ساقط نمیشود و باقی شرکاء را میرسد که قصاص
او را بعد از آنکه بدهند با و حصه دیت شریک عفو کنند سووم هرگاه اقرار کند یکی از دوی مقتول بانکه شریک او
عفو کرده و قصاص را بقاتل در بدل مال معین قبول نمی شود اقرار او بر شریک او زیرا که اقرار کسی در حق او غیر مقبول
نیست و ساقط نمی شود باین اقرار قصاص از هیچکدام از دوی و غیر دایم میرسد که او را قصاص کند بعد از آنکه رد کنند
بر قاتل حصه شریک خود از دیت بر طبق اقرار خود و در ائمال معین بر او لازم نیست و اگر تصدیق او کند آن شریک
روان حصه دیت با و نماید و اگر تصدیق نکند آن حصه را بقاتل میدهند و شریک بحال خود هست در شرکت طالب
قصاص چهارم هرگاه شریک شود اجنبی و پدر در قتل پسر یا مسلمان و ذمی در قتل ذمی پس بر شریک یعنی جانی
و ذمی قصاص تعلق میگیرد نه بر پدر مقتول مسلمان زیرا که پدر را بقتل پسر قصاص نمیکند و مسلمان را هم بقتل ذمی
قصاص نمی شود و مذہب ما اقتضای آنرا دارد که پدر نصف دیت پسر را با جانی مذکور بددتا قصاص او بعمل آید
و همچنین مسلمان هم نصف دیت ذمی میدهد و بعد از آن ذمی را قصاص میکند و همین حکم است اگر یکی از دو شریک
عالم باشد در قتل و دوم خاطی قصاص بر عالم است بعد از نصف دیت از خاطی ولیکن درین مسئله دیت
از عالمه میگیرند زیرا که در قتل خطا دیت بر عالمه است و همچنین اگر شریک قاتل باشد سبعی یعنی درنده سفاک
نمی شود قصاص او و ولیکن در نیم صورت نصف دیت قاتل رد میکند پسوی او ولی مقتول پنجم کسی که مجبور
علیه باشد از تصرف در مال خود بسبب فاس و یا سفاکت چنانچه در کتاب الحجر مذکور شد او را میرسد که طالب
قصاص کند بوارث مقتول زیرا که او ممنوع است از تصرف در مال خود و در امور دیگر و اگر عفو قصاص کف
در بدل مال و راضی شود قاتل به بدل ائمال و قیمت قسمت میکند آنرا در میان قرضخواهان خود تخصیص و اگر
کشته شود شخصی که دیون باشد پس اگر ورثه اخذ دیت او نمایند تا بدیان اداسی دیون و نفاد و صایای او کنند چنانچه
از مال میت میکنند و آیا ورثه را میرسد که قصاص قاتل کنند بدون ضمان اداسی دیون مقتول بعضی گفته اند که با
بریل عموم آیه کریمه و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و نیز قتل عمد موجب قصاص است و اخذ دیت اکتساب
مال است و واجب نیست بوارث اکتساب مال برای اداسی دیون مورث و انیقول اولیست و بعضی دیگر آنرا بطلان
گفته اند که اگر مقتول دیون باشد و قاتل اداسی دیت او کند و وارث را میرسد که دیت انگیرد و اختیار قصاص کند مگر آنکه
ضامن اداسی دین او شود و بقدر دیت اگر بمقدار دیت یا زیاده از آن باشد و انیقول مرویست و شیخ علی رحمه الله گفته که

آن ضعیف است ششم هرگاه باشد شخصی جماعتی را بطریق تعاقب ثابت میشود بولی هر یک از مقتولان قصاص حق
 به یکدram بر دیگری تعلقی نمیگیرد پس اگر ولی مقتول اول استیفای قصاص کند حق دیگری ان ساقط میشود زیرا که محل
 قصاص مفقود شد و بدل هم لازم نمیشود و در آن تردید است زیرا که خون مسلمانان هر میشود و اگر یکی از اولیای مقتول
 پیش دستی کند بدون اجازت شرکاء دیگر قاتل را بکشد ششم میشود زیرا که حق شرکاء دیگر هم در قصاص بود الا فحق آنها
 نموده حق آنها ساقط میشود بسبب فوات محل و درین اشکال است زیرا که همه مساوی اند و سبب استحقاق قصاص و هرگاه
 یکی استیفای حق خود کرده از دیگران باقی مانده باید که مال قاتل بدل بآنها بدهند که دیت است تا خون مسلمانان بدر نشود
 و اگر دفعه واحده همه را بکشد مانند اینکه خانه را بر آتش آویزان کند بیکدram از اولیای آن مقتول اولی نیست و در طلب
 قصاص از دیگران بلکه اگر همه جمع شوند و قصاص کنند او را هر کدram استیفای حق خود نموده و اگر یکی از اولیا بقرعه بدون
 قرعه قصاص کند استیفای حق خود نموده و حق دیگران بر زنده او مانده آن حدیث میگوید تا خون مسلمانان بدر نشود و بعضی گفته
 که واجب در قتل عمد قصاص است و هرگاه محل قصاص مفقود شد ساقط میشود قصاص و دیت لازم نمیشود مگر مافی المساک
 هفتم اگر وکیل کند کسی را برای بجل آوردن قصاص و بعد از آن عزل کند او را پیش از قصاص و بعد از عزل در تکب قصاص
 شود پس اگر علم داشت وکیل که موکل او را عزل از وکالت نموده و با وجود علم بعزل خود قصاص بجل آورده بر او لازم می شود
 قصاص زیرا که ناحی مرتکب قتل نفس شد و اگر نمیدانست که موکل او عزل کرده قصاص بر او نیست و دیت هم از تکب
 و اگر موکل عفو کند و بعد از آن وکیل استیفای قصاص کند یا اگر عالم بعزل خود باشد قصاص بر او نمیشود و لیکن دیت مقتول
 از او طلب میکنند و او طلب میکند از موکل خود و دیت را نیز از موکل او را بر کار دهمه و فریب داده ششم قصاص نمیکند
 زن حامله را تا وقتیکه وضع حمل او شود و هر چند تحمل بعد از جنابت در شکم او بهم رسیده باشد نخواه از حلال باشد یا از حرام پس اگر بچه
 دعوی حمل کند و قائل باشد مات بدین بجهت حمل ثابت میشود و الا قبول نمیکند قول او را و قصاص بعمامی آرنه بقول بعضی
 فقها زیرا که در قبول قول او دفع تسلط ولی لازم می آید و حق تعالی فرموده که فقد جعلنا ولیه سلطانا و اگر گوئیم که گوش میدهد بقتل
 آن زن و صبر میکنند تا وقتیکه حقیقه حال معلوم شود احوط است و آیا واجب است بر ولی که صبر کند در قصاص قائله تا وقتیکه ولدش
 مستقل شود و زجر در دن غذا و مستغنی از مادر بعضی فقها گفته اند که بلی از برای دفع مشقت اختلاف شیر رضیع و و دیت است که در
 مقتول مسلط بر قصاص میشود اگر ولد را مضره دیگر ببرد سوای مادر یا بشیر حیوان تعیش میتواند نمود الا صبر باید نمود و چنانچه
 هفتگان از مادر و اگر زنی را بکشد بقتصاص و بعد از آن ظاهر شود که حامله بود دیت عمل بر قاتل است و اگر مباشر قتل حامل
 بجل باشد و حاکم عالم بود ضامن حاکم است نه اگر شخصی قطع کند دست مردی را و بعد از آن بکشد دیگر بر او قطع نمیکند دیت

اولا و لا وبعد از آن میکشیم او را بقصاص تا استیفای هر دو حق شود و همین حکم است اگر آن قتل کند و بعد از آن قطع و اگر سرایت کند قطع دست مجنی علیه را و حال آنکه بعد از دست تابش از آن دیگری آگشته باشد ولی مقطوع الید امیرسد که نصف دیت نفس از ترکه جانی نگیرد زیرا که قطع دست تبدیل نصف دیت است که بعل آورد و نصف دیت برزومه جانی باقیست که از مال او میگیرد و بعضی فقها گفته اند که از ترکه جانی چیزی نمیگیرد زیرا که در قتل عمد قصاص مقرر است و دیت بطریق صلح گرفته میشود و اگر بر دو دست کسی را و بقصاص هر دو دست او را هم میزنند و بعد از آن جرحت مجنی علیه سرت کشند و منجر بقتل شود جائز است ولی مجنی علیه را که طلب قصاص نفس از جانی کند زیرا که قطع یدین در مقابل قطع یدین بوده بمقتضی آیه کریمه النفس بالنفس طلب قصاص نفس هم میتوان کرد و اگر قطع کند یهودی دست مسلمانی را و قصاص کند مسلمانی را و بعد از آن سرایت کند جرحت مسلم و باعث قتل او شود و میسرسد ولی مسلمانی را که قصاص نفس کند یهودی را و اگر مطالبه کند از یهودی دیت را میسرسد و اگر دیت مسلمان از او بگیرد و کم کند از آن چهار صد درم را که دیت دست دینی و همچنین اگر زنی سبب مرد و قصاص کند از ترکه او بعد از آن سرایت کند جرحت مرد و بکشد او را میسرسد ولی او را که بکشد از ترکه او اگر طلب دیت کند از زن میسرسد و اگر سبب دیت مرد از زن بگیرد و کیونچ را اسقاط کند و بدل دست زن که قطع کرده و اگر قطع کند زنی هر دو دست و هر دو پای مرد ویرا و بعد از آن قصاص بعل آید پس جراحته سبب است و منجر بقتل نفس مجنی علیه شود ولی او را میسرسد که بکشد از ترکه القصاص نفس و نمیسرسد و اگر طلب دیت کند از ترکه زن زیرا که قصاص بعل آورده و درین هر سه مسئله ترود است زیرا که قتل نفس را دیتی علیحده مقرر است و آنچه ولی مجنی علیه استیفای نموده قصاص جراحات است و آنرا در حساب دیت نفس وضع کردن و جعی نهشته باشد و هم هرگاه هلاک شود قاتل عمد ساقط میشود قصاص و آید دیت هم ساقط میشود از مال او شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که بلی و در کتاب خلاف ترود در آن کره و در روایت ابی بصیر آمده که اگر بگیرد قاتل دنیا بند او را تا وقتی که بمیرد دیت از مال او گرفته میشود و اگر مالی نهشته باشد از اقارب او میگیرند الا قرب فالاقرب یا زوحم اگر قاطع دست را قصاص کنند و بعد از آن مجنی علیه بمیرد بسبب سرایت قطع و پس از او جانی بمیرد بسبب سرایت جرحت قصاص هر دو برابر شدند و همین حکم است اگر کسی قطع دست دیگری را کند و بعد از آن مجنی علیه بکشد او را ولی مقتول قطع کند دست قاتل را و همان قطع منجر شود بقتل نفس او هم بسبب سرایت اما اگر سرایت کند قطع اولایجان و بکشد او را و بعد از آن سرایت کند قطع مجنی علیه و منجر بقتل او شود سرایتی که در جلان واقع شده قصاص نباشد زیرا که پیش از سرایت مجنی علیه بوقوع آمده و هر باشد و از دم اگر بر دو دست کسی را و آنکس او را عفو کند و بعد از آن بکشد مقطوع را همان قاطع ولی مقتول را میسرسد که قصاص

نفس بعل آر و لیکن بعد از رویت دست و همچنین اگر بکشد شخصی را که مقطوع الید باشد او را هم میکشد بعد از
 رویت دست بشرطیکه قطع الید ویت دست خود از قاطع گرفته باشد یا دست او را بریده باشند بقصاص
 و اگر بغیر جنایت دست او را بریده باشند و یت آنهم نگرفته باشد کشته میشود قاتل بدون رویت دست
 و این مضمون روایت سوره ابن کلب است که از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده و همچنین اگر برید
 دست کسی را که انگشتان نداشتند باشد قطع دست او باید نمود و بعد از آنکه دیت انگشتان با و داده شود اگر زن
 و ارث خون شمشیر یا غیر آن قاتل را بقصد استیفای قصاص و بگذارد و او را بکمان اینک کشته شده و حال آنکه
 با او رمقی باشد و معاجیه نفس خود کند و زنده بماند نمیرسد ولی مقتول را که قصاص کند او را تا وقتیکه قصاص حرات
 او را بعل نیاید از جانب جانی بر جنبی علیه و این مضمون روایت ابان ابن عثمان است عن اخیره احدی علیها السلام
 و مصنف رحمه الله گفته روایت ابان ضعیف است مع هذا حدیث مرسل است که تمام روایات آن مذکور نگردید
 و اقرب آنست که اگر زن بد جانی را ولی مقتول بنوعی که در قصاص چنان ضربی نمیزند مانند اینکه بعضی را بر زن زد و
 قصاص نمیکند جانی را تا وقتیکه قصاص آنضرب بعل نیارد و الا جائز است که قصاص کند ولی مقتول جانی را بدون
 قصاص ضرب زیرا که آنضرب مباح بوده و این چنانست که شخصی در قصاص بر گردن قاتل شمشیر زنند و گمان کند
 که او را کشته و اتفاقاً تمام گردن او بریده نشود و زنده بماند جائز است که مرتبه دوم او را اگر دن بر ندی آنکه قصاص
 ضرب اول بر او شود قسم دوم در بیان قصاص طرفست یعنی قصاص اعضا و موجب آن جنایتی است که باعث
 تلف عضو باشد غالباً و اگر غالباً موجب تلف عضو نباشد و بقصد اتلاف عضو محنی علیه صادر شود از جان و موجب
 تلف عضو گردد و در آنهم قصاص ثابت میشود و شرط است در جواز اقتصاص که جانی و محنی علیه مساوی باشند
 در سلام و از ادعای یا محنی علیه اکمل باشد از جان پس قصاص میکند از برای بریدن عضو مرد زن و تکلیف
 نمیکند مرد و زن را که تفاوت قیمت عضو مقطوع بهر بعد از قصاص باعتبار اینکه دیت عضو مرد و چند عضو
 و قصاص میکند مرد را در بدل قتل زن با قطع عضو از اعضا که زن بعد از رد تفاوت دیت مرد و زن
 و قصاص کرده میشود برای ذمی از ذمی و قصاص نمیشود مسلمان را بسبب جنایتی که بر ذمی نموده باشد
 و برای از او قصاص میکنند بنده را و بر عکس نمیشود و چنانچه در قصاص نفس مذکور شد و نیز شرط است در قصاص
 طرف که مساوی باشند جان و محنی علیه در صحت و سلامت پس قطع نمیکند دست صحیح را در بدل دست
 شل هر چند تسلیم کند جان و دست صحیح خود را برضا و قطع میشود دست شل در بدل دست صحیح مگر آنکه اهل

دانش یعنی اهل تجربه بگویند که قطع دست شل موجب عدم انقطاع خون او است و منجر بقتل نفس میشود و در نصیحت
دیت میگیرند از او و برید و میشود دست است و در بدل دست است و اگر جانی را دست راست نباشد دست چپ را
باید برید و اگر هر دو دست اندشته باشد پای او را می برند اگر پای راست داشته باشد و الا پای چپ بموجب رویت و همچنین
اگر قطع کند دست هاست چند کس را بر ترتیب قطع میکنند دست پا و پا پاسه او را بر همان ترتیب و اگر باقی ماند دست
بعد از قطع هر دو دست و هر دو پاسه جانے دیت میدهند با دو در قصاص جنایت شجاع بکسر شینت و هر دو
جیم که عبارت است از جراحت مخصوص سرور و معتبر است که مساوی زخم جانے باشد و در پیمانش طولاً و عرضاً
و معتبر نیست در عمق هم برابر باشد بلکه در عمق کافیت که نام جراحت بران اطلاق شود زیرا که سر یا متفاوت میباشد
در فربهی و لاغر و قصاص نمی توان کرد و در جراحتی که تقریب بران متعین است و حکم قصاص در آن نیست
مانند جاگفته یعنی زخمی که بر جوف و باغ برسد از هر جانب که باشد و گفته اند که هر چند بقدر سر سوزنی باشد و مانند
مامونه و آن جراحتی است که با مالد باغ برسد و آن خریطه ایست که و باغ مغز و ران بود و ثابت میشود و قصاص
در خار صه بجا و صا و مملتین و آن زخمی است که بشکافد پوست را و نمیرسد گوشت و در ماصفه و آن زخمی است
که بپایرے از گوشت بگیرد و برسد پوستی که بر استخوان میباشد و در سحاق بکسر سین ممل و اسکان مهم و آن زخمی است
که بسحاق برسد و بخراشد و را و سحاق پوستی رقیق است که در پرده استخوان میباشد و در موصحه و آن زخمی است
که سفیدے استخوان را ظاهر سازد و بشکافد سحاق را که پوست رقیق استخوان است و نیز ثابت میشود و قصاص
در هر زخمی که تقریب مقرر نباشد بر جراح آن و سلامتی نفس هم غالباً با جراحت میباشد پس ثابت میشود و قصاص
در حاشمه و آن زخمی است که میشکند استخوان را و نیز ثابت نمی شود و در منقله دان زخمیست که علاج آن منجر شود
بنقل استخوان از جایی خود بجای دیگر یا با سقاط آن استخوان و در کستن چیزے از استخوان بازیرا که درین
شرعاً تعزیر لازم شود و در قصاص خوف فوت است و آیا در جراحت طرف جائز است قصاص پیش از برشته
جراحت شیخ در مبسوط فرموده که جائز نیست زیرا که تا وقت به شدن جراحت احتمال سرایت است که منجر بقتل
پس قصاص طرف داخل قصاص نفس میشود و در کتاب خلاف گفته که جائز است قصاص پیش از اندمال
جراحت هم و لیکن معتبر است و این قول شبهه است و اگر شخصی بهر دو چند عضو دیگرے بخطا جائز است
که دیت هر عضو و مقطوع از قاطع گیرد و چند مجموع دیت آن اعضا اضعاف دیت نفس شود و بعضی گفته اند
که اقتصار میکند بر دیت نفس تا هنگام اندمال و بعد از آن تمه دیت با بگیرد و اگر سرایت کند جراحت با منجر

نفس شود و اکتفا بر همان کند که گرفته و این قول اولیست زیرا که دیت طرف و دخل دیت نفس میشود با اتفاق علما و کیفیت قصاص اینست که جراحت را پیمایش میکنند برشته و جراح را از همان مکان بقدر همان رشته پیچوده از دو طرف رشته و دو نقطه بر عضو جانے نشان بگذارند و در موضع قصاص و بعد از آن از یک نقطه تا نقطه دوم بشمارند و اگر محل جراحت یکدفعه نتواند شد یا شاق شود بر او بد و دفعه یا زیاده از دو اتمام نمایند و تا خیر کنند قصاص را از دیت شدت حرارت و بر ووت هوائی تا هنگام اعتدال روز و قصاص جراحت نمی توان کرد مگر باهن و اگر شخصی بکند چشم دیگر بر الیس آیا میرسد و اگر چشم جانے را در قصاص بدست بر آرد بهتر آنست که بالت آنست که برای اینکار و سدا بر آرد نه بدست زیرا که آن آسان تر است و اگر جراحت فراگیر تمام عضو جانی را و زیاده از آن آید و در پیمایش که عضو دیگر هم برسد و در قصاص نمی رساند جراحت را بعضو دیگر و اقتصار میکنند بر همان مقدار عضو که برداشت آن توان نمود و آنچه زیاده از آن عضو باشد آن را با عضوی پیمایند و قیاس با عضو میکنند و بحساب نسبت با عضو دیت باقی گرفته میشود و اگر بقدر نصف عضو بود نصف دیت با عضو از جانے باید گرفت و اگر بقدر ثلث یا ربع بود بهمان نسبت و این در صورتیست که عضو جانے صغیر تر از عضو مجنی علیه باشد و اگر عضو مجروح در مقدار صغیر بود و عضو جارج کبیر و جنایت جارج فراگیر تمام عضو جارج را بلکه بمقدار مساحت جراحت اکتفا باید نمود و اگر قطع کند کسی گوش دیگر را و بعد از آن قصاص کنند او را مجنی علیه چنانکه گوش بریده خود را بپیمایش میرسد چنانچه که دور کند اگر گوش را از آن مکان تا او هم مانند جانی شود و بعضی فقها گفته اند که واجب است از آنکه زیر آن مقطوع حکم میت دارد و نجس است و نماز بان صحیح نیست و همین حکم است اگر قدری از گوش بریده شود و اگر بپوش کسی را و بعد از قطع او خیمه شود پو است قصاص ثابت میشود زیرا که مماثلت ممکن است و ثابت میشود قصاص در کندن چشم هم چنان جانے یک چشم داشته باشد در محل خلقت و بسبب کندن چشمش که شود زیرا که حق تعالی او را کور کرده و لازم نمی شود بریمینه علیه که چیزی را نکند بر جانی و بعد از آن قصاص نماید اما اگر بکند چشم صحیح عور را کسی که صاحب و چشم باشد یک چشم او را میکند و در قصاص اگر خواهد مجنی علیه و الا دیت یک چشم از او میگیرد و آیا میرسد آن یک چشم را که نصف دیت هم بگیرد با وجه قصاص یک چشم بعضی گفته اند که غیر سدا زیرا که حق تعالی فرموده العین بالعين و بعضی دیگر میگویند که بل زیرا که یک چشم عور حکم و چشم دارد و احادیث دلالت بر این میکنند که درین صورت از جانے تمام دیت نفس میگیرد و با چشم او را قصاص نماید و بل یک چشم دیگر نصف دیت لیکن قول اول اولیست باعتبار آیه کریمه العین بالعين و تقویت آن با حدیث صحیح و تصور روایات قول دوم درستند و اگر بر طرف کندن و شنائی چشم را و حدقه بجای خود باشد قصاص

بمثل باید کرد و بعضی فتا گفته اند که هر یک یک چشم باشد او پند تر میگذارند و برابر چشم با آئینه گرم و بر سر قلاب تا وقتی که
 گدازه شود قوت نظر و حرقه باقی ماند و بعضی دیگر گفته اند که کافور در چشم او میگذارند و ثابت نمی شود قصاص در دوا بر
 و مو سس سر و ریش و اگر بر وی دمای مذکور قصاص لازم نمیشود و ارش میگیرند و ثابت میشود قصاص و قطع ذکر و برابر است و قصاص
 ذکر و بر جان همی و بالغ و سلیم خصیتین و آنکه خصیتین او برآورده باشند و ختنه کرده شده و غیر مختون و لیکن برابر نیستند و اگر
 و صحیح و ثابت میشود و قطع ذکر عنین ثلث دیت و در خصیتین لازم میشود قصاص و همچنین در یک خصیه مگر آنکه سیم آنها باشد
 که بسبب بر آوردن یک خصیه کفایت بخصیه دیگر هم سرایت کند و در صورت دیت آن میگیرند و قصاص نمیکنند و ثابت میشود
 قصاص و شقرین یعنی دو لب فرج چنانچه در لبهای و هین قصاص است و اگر جانی مرده باشد قصاص ثابت نمی شود زیرا که مرد
 محل قصاص است و بر مرد لازم میشود و دیت اطراف فرج و در روایت عبد الرحمن بن سبابة از حضرت صادق علیه السلام است که اگر مرد
 ادای دیت فرج زن نکند فرج او را باید برید و این روایت قضا عمل نکرده اند بسبب مخالفت اصل و جهالت راوی و اگر معنی علیه
 خشی باشد پس اگر ظاهر شود که رجولیت او غایب است و حکم ذکر دارد و جانی او هم مرده باشد لازم میشود بر قطع ذکر و خصیتین و قصاص
 و در طرف انوثیتش ارش و اگر جانی خشی باشد و قطع ذکر و خصیتین آن خشی کند دیت میدهد و اگر فرج انوثیت او را قطع نماید ارش
 میدهد زیرا که اصلی نیستند که قصاص لازم شود و اگر ظاهر شود که آن خشی زن است پس قصاص لازم نمی شود و بر مرد در قطع و لب
 فرج انوثیت او و دیت آنها بر او لازم میگردد و اگر ذکر و خصیتین آن خشی را مردی برید باید ارشش آن مرد و اگر جنایت کند
 بر آن خشی زنی در دو لب فرج انوثیت خود او قصاص است و در قطع ذکر و خصیتین ارشش و اگر صبر کند و تشای مجنی علیه
 تا هنگام تحقیق ذکر و ریت و انوثیت خود و تجلیل کند و مطالبه پس اگر طلب قصاص کند واقع نمیشود و آنرا ازیرا که حال او
 ظاهر نیست که مرد است و زن و اگر مطالبه دیت کند انقدر دیت که در هر دو احتمال لازم الا با باشد و امیدهند که آن دیت فرج
 انوثیت است و اگر بعد از آن ظاهر شود که مرد بوده و تمه دیت ذکر و خصیتین هم میگیرد و اگر طلب کند دیت یا عضو و انقا
 قصاص اعضا و دیگر غیر سدا و را این مطالبه زیرا که یکی از این سه عضو یعنی فرج زن و ذکر و خصیتین زن است و او را حکم ارش است
 دیت و قصاصی مقرر ندارد پس جمع کردن در میان قصاص و دیت صحیح نباشد و اگر مطالبه ارش یا عضو کند به انقائ
 قصاص اعضا و دیگر صحیح باشد و امیدهند و را اقل و و ارشش یعنی آنچه کمتر باشد از ارشش و ذکر و خصیتین یا ارش
 شقرین زیرا که اقل هر حال لازم الا است و قطع کرده میشود عضو صحیح جانی بسبب قطع عضو مجزوم مجنی علیه
 اگر انقضو چیزه نه ریخته باشد بسبب جذام و همچنین قطع کرده میشود یعنی قوت شامه و شسته باشد بسبب قطع یعنی
 عیدیم ششم زیرا که قوت شامه و در دماغ میباشد که خارج از بینی است چنانچه قطع کرده میشود و گوشتش صحیح بسبب بریدن

جامع الرضوی جلد دوم
۴۶۷
بلکه چهار انگشت او را هم باید برید و در بد انگشت پنجم غیر اصلی دیت گرفته میشود اما اگر انگشت پنجم غیر اصلی جان را باشد مجبئی علیه را بر پنج انگشت اصلی بود قصاص ثابت میشود زیرا که ناقص را در بدل کامل قصاص به عمل می آید و اگر در دست جانی و مجبئی علیه هر دو انگشت باز ماند باشند لیکن محل آن انگشتان را از مختلف بود قصاص متحقق نمیشود و چنانچه انگشت ابهام را در بدل خنصر نمیتوان برید و اگر سر انگشت کسی را و طرف باشد یعنی انگشتی دوسر داشته باشد و دیگرے قطع کند آن انگشت را پس اگر جان را هم همان انگشت دوسر بود قصاص به عمل می آید زیرا که مساوات است و اگر مانند آن نداشته باشد می برند انگشت او را وارش سر دوم انگشت مقطوع هم از جانی گرفته مجبئی علیه میدهد و اگر جانی را انگشت دوسر باشد مجبئی علیه را انگشت یک سر در صورت قصاص نمیکند و از زیر که مساوات نیست بلکه دیت سر انگشت مجبئی علیه را و میگیرند که آن ثلث دیت تمام انگشت است یعنی در بد اصلی و از آن معلوم نباشد و اگر اصلی ممتاز بود از زائد و قطع اصلی منفرد ممکن باشد در انصورت قصاص هم ممکن است و اگر قطع کند از یکی بند بالای انگشت او را و از دوم بند وسط را که بند بالایش باقی بر طرف شده باشد پس اگر مقطوع اول بند او را بدعوی کند قصاص میکند جان را و قطع سر انگشت بالای قطع دوم را میبرد که قطع بند وسط او کند بعد از آن اگر مقطوع دوم ابتدا با دعوی کند تا خیر میکند حاکم سماع دعوی و را پس اگر قصاص طلب کند مدعی قطع بند بالای قطع میکند آنرا و بعد از آن بدعوی وسط بند دوم انگشت او را اگر عفون کند مدعی اول مدعی وسط را میبرد که بقصاص قطع بند انگشت دوم جانی کند لیکن بعد از رد دیت بند اعلی زیرا که قطع بند وسط مستلزم قطع بند وسط اعلی هم میشود و اگر ابتدا کند صاحب دعوی وسط و قطع کند او را که مستلزم قطع اعلی شود استیفای حق خود نموده باز یادتی که قطع اعلی باشد پس بر زمین است و دیت زیادتی بد به بنجانی صاحب اعلی بگیرد آن دیت را از جانی سوم هرگاه قطع کند دست راست دیگر بر او دست چپ خود را بد به مجبئی علیه که آنرا بر دو در قصاص او همان دست چپ جانی را بر و بدو آنکه بدانند که دست چپ او دست شیخ رحمه الله در کتاب مسوط گفته که مقتضای مذهب اینست که بسبب بریدن دست چپ قصاص دست راست است و قطع میشود زیرا که امکان شبهه است که موجب استقاط حد میگردد و در آن مورد دست زیر که در صورت متعین قطع دست راست است پس بریدن دست چپ مجزئی نباشد با وجود دست راست و قصاص بر دست راست باقی باشد و تا خیر قصاص باقی نمود تا وقتیکه دست راست به شود زیرا که احتمال تلف نفس است بمرایت جراحتین اما دیت پس اگر جانی شنید و باشد که مترشح درین صورت اقصا صست راست است و قطع بسیار مجزئی نیست و دست چپ خود را بد به در بدل دست راست قصد قطع آن کند دیت هم ندارد بلکه دست خود را راگان

با اختیار خود به بریدن داده باشد و اگر مجنی علیه علم بان نداشته باشد که دست چپ در بدن است راست
میدهد در کتاب مبسوط گفته قصاص ساق میشود از مجنی علیه و دیت آن از مجنی علیه باید گرفت بجای آن باید داد زیرا که
او با اختیار خود آن دست را برای قطع جهت قصاص داد و پس شبیه قطع بطل آن مد که موجب سقوط حد است و درین
کلام اشکال است زیرا که مجنی علیه مصدر قطع عضوی شد که مالک قطع آن نبود و حکم آن را که سویی دست عضو دیگر را
بریده و در هر موضعی که دیت دست چپ بر قاطع لازم نشود و دیت سرایت قطع آن هم بر قاطع لازم باشد خاصیت
سرایت نمیشود اگر خاصین قطعی نباشد و اگر نزاع کنند جانی مجنی علیه بگوید دست چپ را بمن دادی با وجود علم
با آنکه آن بدن است راست نمیشود پس استحقاق دیت آن نداری و جانی انکار کند قول قائل چنانست زیرا که او ناتوان است
بافنی اضمحیر خود اگر اتفاق کنند بر آنکه بدل بود و در حقیقت بدل نباشد و بر قاطع دیت لازم شود و او را میرسد که قصاص کند
دست راست جانی را زیرا که آن موجود دست و در آن تردد است زیرا که جای شبیه است که مسقط حد میشود و اگر قصاص کنند
یعنی مجنی علیه دیوانه باشد و جانی غیر عضو مقلوع بدست او بد بد بلی قصاص دیوانه قطع آن بکند بد بر باشد زیرا که مجنون
را ولایت استیفای قصاص نیست پس چنانچه خود ابطال حق دیت آن عضو نمود و کسی که قطع کند دست راست
دیوانه را و آن مجنون هم بر بسته قطع دست راست جانی کند بعضی فتا گفته اند که استیفای قصاص بعمل آید و بجای
باشد و بعضی دیگر گفته اند که قصاص شرعی بعمل نیامد زیرا که مجنون صلاحیت استیفای قصاص ندارد و این شبهه است پس
قصاص مجنون باقی باشد بر جانی و دیت بنایت مجنون بر عاقله و حریم اگر قطع کند و دست کسی را و دو پای
او را بخطا برود آن مقلوع و قاطع و ولی مقلوع اختلاف کنند بایکدیگر نیز لی بگوید که مقلوع بعد از به شدن جراحت مرده
و و دیت بر ذمه تو میشود یکی دیت قطع دو دست و دو م قطع دو پای و جانی بگوید که قبل از اندال جراحت بر سریت
همان جراحت مرده و دیت اعضا داخل در دیت نفس شده و همان دیت نفس بر من باشد پس اگر زمان یکی گذشته باشد
که ازین جراحت قطع اعضا در آن ممکن نبود قول قائل چنانست یکدیت لازم شود با قسم جانی و اگر مدتی رفته باشد که اندال
آن جراحت در آن مدت تواند شد قول قائل نیست زیرا که هر دو احتمال بر این دارند و اصل وجوب هر دو دیت است و اگر
اختلاف کنند در مدت قول قائل چنانست با قسم و اما اگر قطع کنند یکدیت است او را و بعد از آن مقلوع بمیرد و ادعا کند جانی که
بعد از اندال جراحت مرده و بر من نصف دیت لازم میشود و ولی مقلوع بگوید که بر سریت همان جراحت مرده و تمام
دیت بدو قول قائل جانی است اگر مدتی گذشته باشد که در آن مدت امکان اندال جراحت بود و اگر اختلاف کنند
در مدت قول قائل نیست و درینج و داست زیرا که اصل علم گذشتن آن است پس تمام لازم شود و نیز اصل بر دیت

نومہ جانی است از آنچه زیاد و از نصف باشد پس لازماً تمام نباشد و اگر دعا کند جانی که مقطوع بخوردن سم مرد و بدست
جراحات و دلی بگوید که سرایت مرده هر دو احتمال مساویست و همین حکم است در کسیکه سجدہ شد و باشد در لباس
و او را در حصه کند شخصی دلی او دعوی کند که زنده بوده و او را کشته و جانی دعوی کند که مرده بود و درین مسئلہ ہم
هر دو احتمال مساویست پس ترجیح داد میشود قول جانی را بسبب اینکه اصل عدم ضمان است و درین احتمال دیگر ہم
ہست کہ ترجیح بدہم قولی را زیرا کہ اصل عدم موت است و مصنف رحمہ اللہ گفته کہ این احتمال ضعیف است و شیخ علی
رحمہ اللہ احتمال قوی دانستہ و صاحب مسالک گفته مراد مصنف از احتمال دیگر فرق در میان وقوع لباس میت است
باین طریق کہ لباس را بصورت کفن میت باشد قول توان جانیست و اگر لباس نہ پا بود قول توان لیست این ضعیف
نہم و بدلیل آنکہ لباس را دخی نیست در احکام و اصل علم پنجم اگر قطع کند انگشت کسی را و دست مرد دیگر را قصاص میکند
او را برای قطع انگشت و بعد از آن برای قطع دست و لیکن چون انگشتش در قصاص جنایت اول قطع شد باید دیت
از او ہم بمقطوع الید بدرجہ دست او کامل بود و اگر او را دست او قطع کند و بعد از آن قطع انگشت شخص دیگر قصاص میکند
او را برای مدعی اول قطع دست و بعد از آن بگیرد از او دیت انگشت مقطوع دوم ششم ہر گاہ قطع کند انگشت کسی را و مقطوع
عضو پیش از آنکہ جراحات او بشود پس اگر بشود جراحات قصاص دیت ہر دو ساق میشود و از قاطع زیر کہ مجنی علیہ ساق
نمودہ حتی را کہ ثابت بود بر ذمہ او و در ہنگام عفو و ایراد اگر بگوید مجنی علیہ کہ عفو کردم از این جنایت ساق میشود و قصاص
و دیت ہر دو زیر کہ دیت لازم نمیشود بر جانے مگر بعنوان مصالحہ و بر بدل قصاص ہر گاہ و قصاص ساق شود و دیت ہم بطریق
اولی ساق باشد و اگر بگوید کہ عفو کردم از جنایت بعد از آن سرایت کند جراحات و کف دست را ہم بند از او قصاص انگشت
ساق میشود بر عفو و لیکن دیت کف دست را باید بدہد زیرا کہ در ہنگام عفو جنایت منصر در قطع انگشت بودہ و درین تعلق
بہمان بگیرد نہ جنایت قطع کف دست کہ بعد از آن بوقوع آمد و برای جنایت غیر متحقق معنی ندارد و درین صورت میرسد مجنی علیہ
کہ دیت کف دست از جانی بگیرد و اگر سرایت کند جنایت قطع انگشت بنفس مجنی علیہ بکشد او را ولی در ایراسرسد کہ قصاص
کند در نفس جانے وقتی کشد او را ہم بعد از او دیت پنجم مجنی علیہ عفو کردہ بجانی و اگر تعرض کند مجنی علیہ بعفو جنایت سرایت
ہر دو صحیح است آن را در آنچه ثابت بود و در ہنگام عفو کہ دیت جراحات و قصاص آن باشد و دیت و قصاص قتل نفس کہ
ثانی الحال بسبب سرایت لازم شد در آن تردید است زیرا کہ در ہنگام ابراقتل بوقوع نیامد بود کہ بر تعلق بان بگیرد و اگر
مالم بچسب میشود در شیخ در کتاب خلاف گفته کہ صحیحست عفو از جنایت و از آنچه حادث شود از آنکہ سرایت باشد و این
عفو حکم وصیت دارد کہ در ثلث مال جانی بگیرد و نہ در زیادہ از ثلث ہفتہم اگر جنایت کند بندہ بر آزاد می دیت آن

تعلق بگردن آن بند و میگوید نه بر اتقای او و بعد از آزادی را و طلب میشود بالفعل لازم الا و بر عهده هم نیست پس اگر بگوید
آن عبد را که بر گردنم زده ترا صحیح نیست زیرا که بر تعلق میگوید و آنچه در وقت ابرار بر ذمه بری که باشد و اگر بگوید ایا او را
صحیح است زیرا که هر چند جنایت تعلق میگوید و بر ذمه عبدان عبد ملک قاسم درین اشکالست زیرا که ابرار اسقاط
چیز است که بر ذمه کسی باشد و بر ذمه اقا چیز نیست و اگر بگوید که عفو کردم ارش
این جنایت را و خطاب به بیکدیگر ام از اقا و عبد نه کند صحیح است و اگر ابرار کند دیت را از
ذمه قاتل خطا محض بری نمی شود زیرا که دیت قتل خطا بر عاقله است نه بر قاتل و اگر ابرار
کند قاتل را یا بگوید عفو کردم ارش این جنایت را صحیح است ابرار و اگر قتل شبیه عمد باشد پس اگر ابرار
کند قاتل را یا بگوید که عفو کردم ارش این جنایت صحیح است و اگر ابرار کند عاقله را قاتل بری الذمه میشود و قتل
القصاص در بیان و تها است یعنی خون بهای قتل نفوس قطع اعضا و جراحت که شایع معین نموده و مقررات
وارش تفاوت قیمت است که در مجنی علیه سبب جنایت جانی بهم رسد و آن بتقویم اهل معرفت میباشد و مقدار
معین در اصل شرع ندارد و کلام مادر چهارم است اول در اقسام قتل است و مقدار دیت باید دانست که
قتل بر سه قسم است اول قتل عمد و بیشتر گزشت مثال احکام آن و قتل شبیه بعد از آنکه بزند کسی بر سر
تا وی بر او بمیرد سوم خطای محض مانند اینکه تیر انداز و بر شکاری و برسد بانسانی و قاعده قتل عمد نیست که
قاتل عام باشد در فعل موجب قتل قصد اطلاق قتل کند و در حکم آنست که فعل موجب قتل باشد غالباً هر چند
قصد قتل نکند و شبیه عمد آنکه عام باشد در فعل مخطی باشد در قصد و خطای محض آنست که مخطی باشد در فعل
و قصد هر دو جنایت در طرف هم منقسم باین قسم میشود و مانند جنایت قتل نفس و دیت قتل عمد یکصد شتر است از شترهای
سنه یعنی پنجساله تمام نمود و یا در سال ششم باشند و از آنرا نیکویند و شایع لمع گفته که در بعضی کلامهای مصنف است
که سنه از شش ساله نه ساله است یا دو صد گاو یا دو صد گاو که هر چند و جامه باشد و از آنرا نیز در کتب و ابواب چه ایست که در زمین بافته
میشود و یا یک هزار وینار که هر دیناری یک مثقال شرعی طلایی خالص باشد یا یک هزار گوسفند یا ده هزار درهم و آنرا در یکسال باید
برسد از بل جانی در صورتیکه و یا ای مقتول را ضعیف بدیت شوند و این بیت مغلظه است و در سن شتران و قید استیفاء در
یکسال میرسد جانی را که بدان بیت کند از شتران پانصد یا غیر آن بلد و از شتران ملکی خود بدید یا از غیر خود یعنی با جازت او
و از جنس او بدید یا از جنس علی هر گاه بیمار و علقی نداشته باشند و بصفتی که معتبر است شمر عام موصوف باشند و یا قیمت
سویه قبول میشود با وجود شتر در آن تردد است و است اشته آنست که مقبول نمیشود و این شش چیز که از اقسام دیت مذکور

هر کدام صلیبند از اصولیت و چنانکه از آنها مشروط بعد و دیگری نیست جانی مختار است هر کدام که خواهد بدید و در سبب
عمده سی سه بنت لبون سی سه حقه و سی چهار نیمه که نه بر آنجا جانیده باشند و حامله بودند و در روایتی آمده که سی سه بنت
لبون سی سه حقه و چهل خلع و خلقه و خلع فتح خای مجرم که کسر لام و فاجعنی صاحب حل است و تفسیر بنت لبون و حقه و کتاب لکوة
مذکور شد و دیت قتل شبیه به عذر بر جایست نه بر عاقله او شیخ مفید رحمه الله فرموده که او میشود در دو سال و دین
صورت این بیت تخفیف دارد نسبت به دیت قتل عذر چه باعتبار سن شتران و چه باعتبار ادا که در دو سال و میشود
و آن در یک سال اگر اختلاف کنند ولی و جانی در بودن تا قه های حامله رجوع بسوی اهل معرفت میکنند و اگر ظاهر شود غلط اهل
معرفت لازم است بر جانی که تدارک غلط نماید و عوضین بدان قه های حامله را و اگر کسی از شکم ناقه افتد بعد از آنکه حاضر کند از او
پیش از تسلیم بوی مقتول لازم است که بداند و اگر بعد از تسلیم سقط شود بدل لازم نمیشود و دیت قتل خطای محض نیست
مخالفت است و نیست ابن لبون سی بنت لبون و سی حقه مجموع صد میشود و در روایتی آمده که نیست منجبت محض
و بیست پنج حقه و بیست پنج جذعه است ادا کرده میشود در سه سال خواه آن بیت تمام باشد یعنی دیت مرد بود یا ناقص که دیت زن
باشد یا دیت قطع عضو خطا پس این بیت مخفف است در سن و در صفت شتران و در اهر سه و تفسیر این اسمای شتران از
کتاب لکوة در یابند و این قسم از دیت گرفته میشود از عاقله جانی و از جانی چیزی نمیگیرند و اگر قتل کنند جانی و یکی از ماها
حرام که در جبه ذوالقعدة و ذوالحججه و محرم باشد از او میگیرند یک دیت کامل و دیت هر جنس که باشد باعتبار تغلیظ جنایت و آیا
لازم میشود دیت مغلظ اگر در حرم که جنایت به فعل او در هر دو شیخ رحما الله فرموده اند که بلای لیکن نصی رین با و نشد
و شیخان ملحق کردند حرمت مکان را هم حرمت زمان تغلیظ نیست در دیت جنایت اعضا نزد ما دوم اگر تیر اندازد کسیکه
در حال باشد بر کسیکه در حرم که مغلظه باشد و در حرم تیر با و برسد و یکشمار لازم میشود و دیت مغلظه یعنی دیت با تملک نیست و آیا
تغلیظ دیت در عکس هم لازم میشود یعنی تیر اندازد کسیکه در حرم باشد بر کسیکه در حال باشد و تیر با و برسد و آن تیر و است
قصاص که ده نمیشود کسی را که متجی بجرم شود در حرم بلکه تنگ میگیرند و در خوردن اشامیدن بر آید از حرم و بعد از آن قصاص
بعمل می آید اگر جنایت کند کسی در حرم قصاص میباید نمود در همان حرم زیرا که خود در تنگ حرمت آن نموده و آیا لازم است
همین قسم در شهادت مشرفه ائمهدی علیه السلام هم شیخ در نهامیه قائلین شده و شیخ علی رحمه الله قائل جید دانسته و دیت
زن نصف دیت مرد است از جمیع اجناس نیست که مذکور شد و دیت کسیکه بزنا بهم رسیده و باشد و اطهار اسلام میگردانند
دیت سلمان است و بعضی گفته اند که دیت او دیت نیست و در سن این قول ضعیفی است و دیت ذمی هشتصد درهم
یهودی باشد یا نصرانی یا مجوسی و دیت نهامی آنها نصف دیت آنها و در بعضی آیات آمده که دیت یهودی نصرانی و مجوسی

دیت مسلمان است و در بعضی آیات است که دیت یهودی نصرانی چهار هزار درهم است شش خمره سدا این آیات را حمل کرده و بر آنکه عادت کند قتل نهایی نعلین می کند امام علیه السلام در دیت آنها بنوعیکه صلاح و اندک تجارت نکنند مردم بر قتل یهودی و نصرانی دیتی نیست و قتل کفار غیر اهل اهل ان باشند یا اهل حرب خواهد دعوت باسلام یا نه رسیده باشد یا نرسیده و دیت غلام قیمت او است و اگر قیمت او زیاده از دیت حرا باشد در می کنند دیت او را بر همان دیت حرا تکلیف نمی کنند مگر حرم گوید این حکم مستثنی است اگر جانی غاصب غلام باشد چه از غاصب قاتل تمام قیمت عبد می گیرند هر چند زیاده از دیت حرا باشد چنانچه بعد ازین من کو خواهد شد و گرفته میشود دیت از جانی اگر از او باشد جانی و عمر اجتناب کند یا شبیه به عبد می گیرند دیت را از عاقله جانے اگر جنایت خطا باشد و دیت اعضا و جراحت های عبد را قیاس با بدنه و برتر حرس جنایتی که در او باشد تمام دیت حرد عبد تمام قیمت او خواهد بود و مانند زبان و گوشت و بینی و لیس که اگر جنایت کند بر عبد جنایت کنند و بجنایتی که دیت آن تمام قیمت عبد بود اقامی و را می رسد که مطالبه قیمت عبد کند مگر آنکه آن عبد را بد بجنایتی تاجع در میان عوض و معوض غنه لازم نیاید و هر جنایتی که در آن مقرر باشد از آزاد پاره از تمام دیت پس آن جنایت را در غلام همان مقدار از قیمت غلام می گیرند مانند قطع یک دست حر را نصف دیت او مقرر است پس اگر یک دست غلام را قطع کند نصف قیمت آن غلام از او گرفته میشود و علی هذا القیاس اگر جنایت کند بر عبد جنایت کنند و بجنایتی که دیت آن تمام قیمت عبد نباشد اقامی و را می رسد که مطالبه همان مقدار از قیمت عبد کند و آن عبد را هم نگاه دارد و لازم نیست او را که دفع عبد کند و مطالبه بان مقدار قیمت او نماید و جنایتی که در آن شرعاً از حر دیت مقرر نیست ارش آن جنایت گرفته میشود از جانی و عبد در آن جنایت اصل میشود برای حرا بنوعی که حر را مثل قیمت عبد آزادای می کنند بلا عیب با عیب آنچه تفاوت قیمت بسبب جنایت در او شده باشد آنرا از جانی می گیرند و اگر جنایت کند بنده بر آزادی بخاطر خاص آن را قائل است و اگر خواهد اقامه غلام را تسلیم مجنی علیه می کند و در بدل جنایت یا ارش جنایت او بد بجنی علیه او را خلاص کند و در بندگی خود نگاه دارد مختار است درین باب قای و مجنی علیه مختار نیست باین معنی که قای او هر چیز ازین و شوق خواهد بجهل می آرد و مجنی علیه را می رسد که تکلیف بعد از کشتن بدین خدای آقا برد نماید و همین حکم است در جنایتی که کمتر از قیمت عبد باشد در هم مختار است آقا اگر خواهد غلام را خلاص کند با دمی دیت آن جنایت از مال خود و اگر خواهد همان غلام را تسلیم مجنی علیه نماید تا از او بمقدار جنایت مالک شود و درین حکم برابر است عبد قن که چیزی از آن انداخته باشد و عبد بر خواه مذکر باشد یا مؤنث و ام ولد تر و دست چنانچه گذشت در باب استیلا و اقرب نسبت که ام ولد را در وجه جنایت ملوک خود می سازد و او را مجنی علیه باور نه او و در روایتی آمد که جنایت ام ولد بر اقامی دست فطر و دوم در سوجبات ضمانت و کلام در مباشرت

است یا در شبیه یا در تراخم موجبات اما مباشرت پس قاعده آن نیست که تلف کند بدو آنکه قصد تلف داشت باشد
چنانچه تیر انداز در بر نشانه و برسد با انسان و مانند آنکه بر بند برای تار و پند اتفاقاً آن ضربی بجفت شود و تمام این احکام
بیان میشود در چند مسئله اول طبیب خاص است چیزی را که تلف شود بمعالجه و اگر قاصر باشد و غیر حاذق بود
در کار خود یا معالجه کند طفلی را یا دیوانه را بغیر اجازت ولی یا معالجه کند بالغی را بغیر اذن او اگر طبیب ناما و حاذق باشد در
معالجه آن مریض یا اعتبار علم و علم مریض و اجازت بهر در معالجه و منجر به تلف و شود بعضی فقها گفته اند که خناس نیست زیرا که
استقاط ضمان میشود با اجازت او و نیز معالجه باین کار نیست چنانچه شرعاً و بعضی میگویند که خناس میشود بسبب اینکه مباشر
تلف شده و این شبهه است پس اگر گوئیم که خناس نیست بخشی نیست و اگر گوئیم که خناس است ویت و منه و ست نه بر عاقله
و آیا برای اندمه میشود اگر مریض را بلا اذن می کند پیش از معالجه بعضی فقها گفته اند که بلی دلیل وایت سکونی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام که آنحضرت فرمودند که گفت امیر المؤمنین علیه السلام من طبیب یا بیططی یا خذ الیراق من لیه و الا فوضنا من یحیی کس طیباً کنت
ایستاد یا یعنی معالجه پس بگویم و ابراز ولی وجهی که تلف شود ولی مطالبه یت نماید و اگر ابراحاصل نمکند خناس باشد و نیز
علاج مریض ز ضروریات است که خلایق بان محتاج اند و اگر ابرایش از علاج مجوز نباشد معالجه متعذر خواهد بود و بعضی دیگر از
فقها میگویند که بری میشود با بری ولی قبل از علاج زیرا که استقاط حق قبل از ثبوت لازم آید مترجم گوید صاحب الک گفته که
مصنف رحمه الله در کتاب نکت گفته که اصحاب متفق اند بر آنکه طبیب خاص چیز نیست که تلف شود بمعالجه او خواه نفس باشد
یا طرف و مثل بر همین اصل است نه بر وایت سکونی زیرا که اکثر علما عمل نمیکند بر وایت سکونی منفرد و نقل آن باشد و گفته که
این کلام دلالت میکند بر آنکه اجماع بر این حکم واقع است و قول بن ویرین عدم ضمان معتبر نیست و از علمای ماسیل بن هرهم
دعوی اجماع بر آن نموده و جواز معالجه دلیل سقوط ویت نمیشود چنانچه جواز ضرب تار و پند مستقط ویت نیست
و مع ذلک سکونی را وی حدیث مذکور روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام خناس ساخته ختنه کننده را که حشفه طفل بریده بود و الله اعلم و و هم هرگاه شخصی در خواب
باشد و بسبب گردیدن از پهلوی به پهلوی دیگر یا حرکتی کند که تلف نفسی نماید بعضی فقها گفته اند که خناس ویت میشود که
باید ز مال خود بدد و بعضی دیگر میگویند که ویت بر و سه عاقله میشود زیرا که خطای محض است و این شبهه است مترجم
گوید صاحب مسالک قول اول را صحیح دانسته زیرا که که نام مباشرت نیست بلکه سبب است چه باختیار از او صادر
نشده و بسبب تلف خناس است که از مال خود تاوان آن بدد سووم هرگاه بعنف زوجه خود
را جماع در قبل یا در بر کند یا بیشتر او را در بنگلیسر و بمیرد آن زوجه خناس ویت میشود زیرا که این

قتل شبیه بعد است و همچنین زوجه هم هرگاه شوهر خود را در منزل میخیزد و فریاد میزند که اگرستم جدات
 نباشند بر یکچکام از زوجه و زوجه چیزی نیست ولیکن روایت سنن این قول ضعیف است چهارم هرگاه بگیرد متاع از
 کسی بر سر خود و آن متاع قابل شکستن باشد و بشکند آنرا یا زبانه آن متاع صدمه بکسی که آن صدمه بمیرد و صدمه یا ضربه میبرد که
 موجب میت باشد ضامن میت ضامن متاع شکسته میشود که از مال خود بهر مصلحتی بخواهد بفریاد یا بخار کند یا با تلف لطمه
 مسترحم گوید سنن این سلسله روایت داود ابن سرجانست از حضرت صادق علیه السلام و در طریق روایت سهل ابن
 زیاد است که ضعیف است و مضمون روایت اگر مطلق باشد مخالفت قواعد شرعی است زیرا که ضامن مصدوم وقتی
 میشود که حامل از مال خود که در فعل عام باشد و خطا در قصد کند و اگر عام در فعل نباشد خطای محض نماید و بدست آن بر عاقله
 است و متاع محمول را حامل وقتی ضامن میشود که تغریط و افسان کند و الا حکم این دارد و موافق قواعد شرعی چه
 کسیکه فریاد کند برای تخویف باغی و او بمیرد و میت بر زنده او نمیشود زیرا که چنین فریادی بر کسیکه باغ باشد
 مسلک نیست عاده اما اگر بر مریض یا دیوانه طفل صحیح کند یا بر عاقل باغ ناگهان برای ترسانیدن فریادی نماید لازم
 میشود بر او ضمان و اگر بگوئیم که یک حکم است در باغ عاقل و غیر عاقل خوب خواهد بود زیرا که سبب اطلاق میشود
 ظاهر او شیخ رحمه الله فرموده که بدست بر عاقله است و درین اشکال است زیرا که بقصد ترسانیدن صحیح نوحه پس قتل خطا
 شبیه بعد باشد همین حکم است اگر کسی شمشیر کشد بر روی کسی و او بخوف بمیرد اما اگر بگیرد و از بیم شمشیر پس بزند او
 خود را در چاهی یا از بالای خانه شیخ رحمه الله فرموده ضامن نیست صاحب شمشیر زیرا که او مجامع ساخته بود و نه
 آن شخص را بسوی گرختن نه بسوی چاه انداختن خود را در چاه یا از بالای خانه پس خود را کتف خود و خود و حکم شبیه
 قتل ساقط شده و همچنین ضامن نیست صاحب شمشیر اگر توانای گرختن بر خود و گریخته را در زنده و بخور و او را آند زنده
 و اگر از دنبال کور شمشیر کشیده بدو و آن کور در چاه افتد یا از بالای بلندی خود را اندازد ضامن بدست میشود و اگر از بلندی
 او افتاده زیرا که او سبب هلاک کور شده که ملجا ساخته او را از افتادن در چاه یا از بالای باغخانه و همچنین ضامن میشود
 گریخته نبیابا شد و مقتدر چاهی که نمیدانست انچه او را ایستگانی بود که سقف خانه بر او افتد یا بسبب اضطراب بجان بعضی
 خود را برساند که در امکان سبج او را بکشد زیرا که سباع در مکان مضیق متعرض آدمی میشوند غالباً ششم هرگاه بزند
 کسی را و بسبب صدمه بمیرد و مصدوم میت او بر صدمه زنده است که از مال خود بهر چه و اگر صادم بمیرد و خوش بخت
 و ای حکم در صورتیست که صدمه دم در یک خود یا در مکانی باشد که سباع بود قیام او در مقام یا در راه بیعی که مانع مرد مرده نباشد و اگر در
 راه مسلمانان تنگی باشد بعضی گفته اند که مصدوم میت صادم چه بریزد که تغریط بسبب نفث دران مکان چیست انچه اگر

بنشینند در راه تنگی و راه روی بسر در آید بسبب نشستن او و این در صورتیست که لاین قصد مصاصت واقع نشود و اما
اگر قصد مصاصت بزند کسی را در مکان وسیع باشد که مضطر بمصاصت نشود خون صادم بر او است و ضامن دیت معلوم میگردد
مقتضی هرگاه چه دیگر بزند خود را و مردان او و هر دو بمیرند در شت هر کدام را نصف دیت بمیرسد از مال دوم و نصف دیت
ساقط میشود که مقدار حصه دیت ذمه اوست زیرا که هر یک تلف شده بفعل خود و فعل غیر خود و دیگر سادی اندوخته هر دو
سوار باشند یا هر دو پیاده یا یکی سوار و دوم پیاده باشد و هر کدام از آن دو نصف دیت است و دوم لازم میشود اگر
تلف شوند یا سپان آنها بمیرد و دوم دور دیت تقاضا بعمل می آید یعنی هر کدام مافی الذمه خود را در بدل مافی الذمه دوم
حساب کنند اگر هر دو بقصد قتل یکدیگر خود را بر یکدیگر بزند قتل عمد باشد اما اگر هر دو غیر باغ باشند و خود سوار شوند
بدون اجازت دنی و مصاصت کنند یا یکدیگر خود را و هر دو بمیرند فعل عمد آنها حکم نظامی محض دارد و دیت هر کدام
بر عاقله دیگری باشد و اگر سوار کنند آنها را ولی آنها برای محاکمت آنها درین صورت هم ضمان دیت بر عاقله آنها
است و حکم آن دارد که خود سوار شده باشند و اگر سوار کرده باشند آنها را جنبی پس ضمان دیت هر کدام بر سوار کننده
است که همان جنبی باشد و اگر هر دو غلام باغ باشند ساقط میشود بنایت آنها زیرا که حصه دیت هر کدام در است
و آنچه بر ذمه دیگری شود هم ساقط میگردد و بسبب فوت او و اما ضامن جنایت غلام نیست و اگر مصاصت کنند
و در راه آزاد یکی از آنها بمیرد پس موافق آنچه که گفتیم بزند ضامن نصف دیت مرده میشود و بموجب روایتی
که از امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده اند بزند ضامن تمام دیت مرده میشود و این روایت شاذ است
و معمول نیست در ادبی آن مجهول و مخالف قواعد شرعی و اگر مصاصت کنند و در راه آزاد و هر دو بمیرند مصاصت
نکند یکدیگر یا بچه یا که در حکم آنهاست ساقط میشود از هر کدام نصف دیت خود من و ثابت می شود برای دوم نصف دیت
او اما دیت بچه یا که مرده پس زوال هر کدام میگیرد دیت جنین کامل نصف برای دارث بچه خودش و نصف برای دارث
بچه حامله دوم و ششم هرگاه راه بر دو کسی در میان تیر اندازان و برسد او را تیری دیت آن بر عاقله تیر انداز است
بر اینکه نقل نظامی محض است و اگر ثابت شود که تیر انداز باد گفته بود که بترس و در میان مرد بگوش او هم رسیده بود
این تخویف و با وجود آن در آمد خویش در است و دیت ندارد بموجب حدیثی که روایت کرده اند که طفل
شکست دندان را با غیر کسی را ببتنگ در و قتیله با اطفال بطریق بازی سنگ اندازی می نمود و مرافعه کردند از قضیه
را بجدست حضرت امیر المومنین علیه السلام پس آفات مینه کردند نزد آنحضرت که آن طفل گفته بود با و که مرد و پیش روی
من و بترس از سنگ آنحضرت استقاط حد از او نمودند و فرمودند من حد از منی مندر و داشت خود را

هر که تخوف نمود و اگر باشد باره و طفلی و آن طفل براه مرد و تیر بر و بلا قصد و تیر بر او برسد ضمان آن بر راه رواست
 نه بر تیر اندازن زیرا که او طفل را و معرض قتل آورده و در آن تیر و دست زیرا که مباشرت را می است پس اوصاف من
 باشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح ضمان او بر او رواست اگر عمد او را از راه محاطه آورده باشد و تیر انداز چهل
 باشد از مرد و طفل نهم روایت کرد و سکونی از حضرت صادق علیه السلام که حضرت اسیر المؤمنین علیه السلام ضامن گردید
 خنجره کشنده را قطع حشفه طفلی نموده بود این روایت موافق قواعد مذکور است و مهم اگر بقیه شخصی از بالای بنی
 بر دیگری و او را بکشد پس اگر بقصد افتاده و چنین افتادنی قاتل باشد غالباً حکم قاتل عام دارد و اگر غالباً قاتل باشد
 حکم قتل خطای شبهه می دارد که دیت لازم میشود بر او از مال خودش و اگر بقیه از روی اضطرار بدون اختیار یا
 قصد افتادن کند بدون قتل حکم خطای محض دارد و دیت آن بر عاقله است اما اگر میزند او را از مکان مرتفع یا پامی
 او بفرود و بقیه ضمانتی بر کسی نیست و آنکه بقیه از بلندی خون او بر است در همه صورت مذکوره و اگر میزند او را
 کسی و بر دیت مدفع بر دافع است اما دیت کسی که در زیر باشد و بسبب افتادن دیگری بر او برسد پس آهل
 اینست که دیت او بر کسی است که بالاس را انداخته بر او چو او بسبب قتل شده و مباشرت درین سلسله ضعیف است ضمان
 تعلیق باو نمیکیرد و شیخ و کتاب نه گفته که دیت اسفل بر اعلاست که افتاده از بالا بر او زیرا که مباشرت همان است
 اعلی رجوع کند بر دافع و از او میگیرد هر چه در شده مقتول گرفته اند و این مضمون روایت عبدالله ابن شنان است از
 حضرت صادق علیه السلام و شیخ علی رحمه الله فرموده که اقوی لزوم دیت بر دافع است یا ز و هم روایت کرده جلیل
 از سعد اکاف از اصبح که گفت حکم کرد امیر المؤمنین علیه السلام در باب کینری که سوار شده بود بر کینز دیگر و مرکوب را بچوب
 یا برست کینز زد که آنرا خسته میگوند و آن مرکوب بر بست بسبب زدن او و انداختن آن کینز را که بر او مرد آن را که
 همان انداختن اینکه نصف دیت را از کینز یعنی خسته سوم میگیرند نصف دیگر از کینز مرکوب که آنرا قاصه گویند سترجم
 گوید این روایت مشهور است در میان علماء و شیخ رحمه الله و اتباع او عمل مضمون آن نموده اند و مخالف قواعد متفق
 علیهاست که اشتراک جمعی در قتل موجب تقسیم دیت در میان همه شرکا است و را که هم از آنهاست پس سقوط
 آن از او بجای نداشته باشد معذرا بوجیه ضعیف است پس اعتماد بر نقل او نیست امتی و شیخ مفید رحمه الله در
 در کتاب مقصد فرموده که بر اخسه و قاصه و دلت دیت است بر هر کدام یک شصت حصه را که ساقط میشود زیرا که
 مرکوب افضل عیب بود و چون قتل افضل بر سه کینز بعمل آمده حصه سوم که بفعل عیب مقتول منسوبست بر باشد و صنف
 رحمه الله این قول خوب دانسته و متاخرین که این ادیس است و جمعی سوم اجتهاد کرده و آن اینست که اگر اخسه را بقتل

ختم بسته تا تمام دیت برهانست و اگر مجامع و منظر نساخته دیت بر قاصه است و این قول موجه است و لیکن مشهور
قول اول است مستخرج کویچون بعضی سائل و اقوال مطابق بعضی روایات در میان فقها اشتباه یافته و مخالف
قواعد مقررہ شرعیہ بودہ فقہا آن احکام برادر کتب خود ایراد می نمایند و مستند روایات می سازند و از انجمله بسیاری از
روایات مخالفه اصول ضعیف بسند اند و ذکر ضعف آن روایات میکنند و اختلافاتی در آن سائل شده بیان میکنند
و اشاره بترجیح بعضی اقوال بر بعض دیگر نمائیند این سائل از انجمله است و بعد ازین نیز امثال این مسئلہ مذکور میشود
و سابق ہم گذشته تا باخذ احکام خلاف اصول مقررہ کہ مستند روایاتست و تا ویلات علما معلوم شود و الله اعلم
انجمله لواحق سائل نم گویند مسئلہ است اول کسیک طلب کند و دیگر را و برادرش از خانه اش کس ضامن است تا در قضا
باز بماند بخود برسد و اگر معدوم شود ضامن دیت او باشد و اگر باینند و راکشته و بیان کند آن کس کہ دیگر او راکشته و اقامت مینه
بین دعوی کند بری الذمہ میشود از ضمان و اگر مینه نداشته باشد در قصاص تردد است و اصح آن است
کہ قصاص نمیشود و دیت میگیرد از مال او و اگر مرده باینند او را کہ از قتل نداشته باشد در لزوم دیت ہم تردد است
و شاید اشبه عدم ضمان باشد و شیخ علی رحمه الله گفته کہ ضامن میشود مستخرج کویچون تردد و ظاہر است زیرا کہ اصل
بر اوست ذمہ از ضمانست و در حکم مخالف اصل اقتضای بر موضع یقین باینند کہ است و اگر مرده باینند و اثری از قتل
یا ثبوت متحقق نباشد دیت چگونه لازم شود شاید باجل خود مرده باشد و روایات ضمان مطلق و ردیافته و علما فتوے
داده اند مطلق ضمان کہ شامل حال موت هم هست بلکه حالت شک در ثبوت را نیز شامل است پس دیت لازم باشد
شیخ علی رحمه الله حکم ضمان نموده و الله اعلم و دوم ہر گاہ دایہ بعد دتی بیار و طفل را و اولیای طفل انکار کنند کہ
این طفل مانعست تصدیق میکنند آن دایہ را ما دایکہ ثابت نشود و کذب دایہ زیر کہ دایہ امین است و اگر ثابت شود
کہ دروغ گفته دیت طفل از او بیگیند یا حاضر میکند طفل را بعینہ یا طفلی را احتمال آن باشد کہ طفل آنها بود و اگر آن دایہ
اجیر کند عورت دیگر را برای شیر دادن یا طفل را و او را بہمان دایہ بدہ بغیر اجازت اولیای طفل و بعد از آن معلوم نشود
حال طفل ضامن دیت باشد مسموم اگر از پہلوی پہلوی دیگر گیرد و دایہ و بکشد طفل را در خواب لازم می شود بران
موضع دیت کہ از مال خود بدہ اگر در او کیے طالب فخر و اعتبار خود باشد و اگر از راه اضطرار اختیار شیر دادن طفل
نمودہ پس دیت او بر عاقلہ دایہ است چہا رعم روایت کرد عبد الله ابن طلحہ از حضرت صادق علیہ السلام در
باب دزدی کہ در آمد بر عورتی و جمیع کرد با سہامی آن عورت را کہ بہر بعد از آن وطی کرد او را بقهر و غلبہ و بہرست
پسر آن زن و کشت او را دزد و بر داشت متاع را تا بیرون برد و حکم کرد بر دزد آن زن و کشت او را آنحضرت فرمودہ اند

که ضامن میشود و اولیای دزد و دیت پسر را و اولیای دزد دست انزال او چار هزار درسم بپسند باز زن در برابر خصم بچ و بزن
چیزی لازم نمیشود و قتل زوجه و دیت اینست که محل قصاص که دزد باشد فوت شد چه آئین او را کشت برای مدافعه انزال زوجه
قصاص و چار هزار درسم دلیل است بر آنکه در چنین واقع مهر انش باید بپسند هر قدر باشد نه مهر سنت آن پانصد درسم که بقدر بخواه و نیاز باشد
حل کرده اند و روایت را که مهر انش آن عورت چار هزار درسم بوده چنانچه غاصب ضامن نیت عین مصوبت در روایت دیگر بر این نیت کند
هر چند قیمت او زیاده از دیت آن او باشد غاصب بچ هم مهر انش باید بدهد و روایت کرده اند از عبد الله بن طلحه که حضرت صادق علیه السلام حکم کرده اند
در باب زنی که دخل کرد و در شب فان دوت خود را در حلقه و انگامیت که در شب فان برای عروس و داماد میسازند پس هر گاه
خواست زوجه که موافقت کند با او و حبس دوت آئین باشد هر دو بیکدیگر افتاده کشت او را و زوجه و آئین کشت شود هر خود را و اینک در میان
ست آئین دیت آن دوت را که او را در موضع قتل آورده و آئین را بکشد و قصاص شود و حضرت صادق علیه السلام گفته که در ضمن دیت
دوت تر دوت است اقرب است که خون او در است مطابق اصل زیرا که اگر شخصی چینی را بگیرد که با زن او در خوت بقصد فحش است یا زوجه
که او را بکشد و قتل این حدیث محل نموده که قسم معینی حکم فرموده باشد و می شرعی برای آن خواهد بود که باز پس بچم روایت کرد
محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حکم کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام چار کس که شراب خورده بودند
و بعد گیر افتادند در سق و دو کس مجروح شدند و دو نفر مقتول اینک دیت دو مقتول را دو مجروح بپسند و بعد از آنکه
وضع کنند دیت جراحات مجروحین را از دیت مقتولین و در روایت سکونی وارد شده از حضرت صادق علیه السلام
که آنحضرت دیت مقتولین را بر قاتل هر چار نفر گذاشته و گرفته دیت جراحات دو مجروح را از دیت دو مقتول
و ممکن است که آنحضرت مطلع شده باشد و بدین وقت برستی که موجب حکم مذکور بود چه اجتماع چار نفر قاتل آنهاست و
این نیست که قاتل دو نفر مقتول دو مجروح باشد یا جراح دو مجروح اند و مقتول پس حدیث حضرت امیر المومنین علیه السلام
را حل باید نمود بر آنکه در واقع معینی که موجب این حکم بوده آخر فرموده اند و آنحضرت بجم لدنی در آن عمل کرده باشند
ششم روایت کرد سکونی از حضرت صادق علیه السلام و محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
که آنحضرت از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند در باب شمشیر که در آب فارت غسل میکرد و یکی غرق
شد و شهادت دادند دو پسر بر سر پسر که آنها غرق کرده اند او را و شهادت داده اند سه پسر بر دو پسر که اینها غرق کرده اند
او را آنحضرت حکم کردند بآنکه دیت پانچ حصه کنند و شمس اند و پسر بگیرند و دوشمس اند سه پسر این روایت معمول فقها
نیست و اگر صحیح باشد روایت باید عمل کنند بر آن که همان واقع که دبی دانسته و حکم کلی نیست و موافق اصول مذہب
نیست بلکه موافق اصول نیست که شهادت دو طفل اول مقبول است اگر استعداده و عدالت آنها باشد و شهادت سه طفل

بعد از آن برخلاف اولین مقبول نیست بسبب اتهام و اگر دعوی بر همه آنها باشد یا همه قسم باشد شهادت هیچکدام قبل نیست و بان موت متحقق میشود که اثبات آن بقسامه شود چنانچه مذکور شد و دوم در اسباب تلف است و ضابطه آن اینست که اگر آن چیز نیمه و تلف متحقق نمیشد ولیکن علت تلف سوای آن باشد مانند کندن چاه و گذشتن کار و انداختن سنگ در مکانی زیرا که تلف نهض یا عضو از اعضا بسبب غرضین و اقدام در چاه یا بالای سنگ و کار و میانشه نه بجز وجود چاه و سنگ و کار و ولیکن اگر آنها نبودند غرضین بسبب هلاک نفس یا تلف عضو نمیشد و فرض میکنیم برای صورتهای اسباب چند مسئله اول اگر گیزار و ششخه سنگی را در ملک خود یا در مکان سباح که ممنوع نباشد تصرف کردن در آن مانند ارضی اموات و کسی بر آن سنگ افتد یا بخوشن متضرر شود ضامن تاوان نمیشود آن شخص بشرطیکه بی اجازت در آن مکان در آید یا اجازت در آید و مالک او را خبر داده کرده باشد که سنگی یا چاهی در آن زمین غیر کشف است که باید احتراز آنها کند و اگر گیزار و در ملک غیر یا در راه سلوک که بآن تضرر شوند هم تاوان ضامن ضرر آن خواهد بود که از مال خود بدو میبخشند اگر گیزار و در مکانی کار و دیوار بر آن افتد ششخه و مجروح بشود یا بمیز وین حکم است اگر حفر کند چاهی یا بنده از دستگه از مکان مرتفع و برسد آن سنگ بر کسی که در زیر باشد و اگر بکند چاه را در ملک غیر و بعد از آن رضی شود مالک آن ملک بکندن چاه ساقط میشود ضمان از حفر کننده و اگر حفر کند چاه را در راه مسلمانان برای مصلحت آنها بخصه فقها گفته اند که ضامن نمیشود زیرا که کندن چاه برای مصلحت مسلمانان در راه وسیع غیر ضرر براه روان جائز است و این قول خوبست و دوم اگر بنا کند مسجدی در راه بخصه فقها گفته اند که اگر برضای امام بنا کرده ضامن تاوان آنچه بسبب آن مسجد تلف شود نیست مانند این که دیوار مسجد بر کسی افتد و بکشد او را یا تلف مالی شود بسبب اقدام در آن تحقیق اقرب اینست که این فرض مستبعد است زیرا که امام اجازت نمیدهد بساختن مسجد در راه که مضرب باشد بر آن راه روان مگر آنکه راهی وسیع باشد که بسبب ساختن مسجد یا حفر چاهی و چنین راه نزدیک بخصه فقها جائز است سوم اگر پسر خود را ششخه تسلیم کند بعلت شناساوری و آن پسر غرق شود به سبب بی پروائی و عدم احتیاط معلم ضامن میشود آن معلم ویت را از مال خود زیرا که تلف کفیل نموده بسبب بی پروائی و بی احتیاطی و اگر آن پسر بالغ و رشید باشد معلم ضامن دیت میباشد زیرا که خود ساقط تفریط شده و ششخه علی وجه افتد فرموده که اگر اهل کندی در محافظت او ضامن میشود خواه بالغ باشد یا غیر بالغ چهارم اگر در مشربک بنشیند یا حرکت بدهند و سنگ اندازند و آن سنگ برگردد و بکشد یکی از آنها را دیت او داده حصه میکنند و نه حصه از آن کس بگیرند و بوی او میدهند و حصه دهم که حصه مقتول بود ساقط میشود و جایت تعلق بگیرد بری مجرب بسبب کشیدن ریسانها نمی بیند مگر غرق چوب آن یا بسبب مساعدت دیگر غیر از کشیدن ریسانها و اگر قصد کنند آن ده نفر دیگری را بر آید

سنگ انداختن بر او ان سنگ بکشد او قتل عمد باشد و موجب قصاص و اگر آن اجنبی را قصص کنند و زان من سنگ حکم قتل
 خطا خواهد داشت شیخ رحمه الله در نایه گفته که اگر شریک شوند در ویران کردن دیواری سه نفر و آن دیوار افتد بر یکی از
 آنها ضامن میشود و نفر دیگر دیت او را نه یک که هر کدام از آنها ضامن دیگر نیست و روایتی که سند این قول است ضعیف
 است و مانع عمل کردن بآن میشود و قول اول که شرکت هر سه نفر در سبب قتل است و اسقاط حصه دیت مقتول از سه حصه
 دیت اشبه است پنجم اگر مصادمت کند یکدیگر و کشتی بسبب تفریط ملاحان قیم آن کشتی با و آن ملاحان مالک آن
 کشتیا باشند پس بر هر کدام از آن دو ملاح است که نصف تاوان ضرر دوم بدو همین حکم است اگر دو حال صداقت
 یکدیگر نمایند و تلف کنند هر دو متاع محمول را یا یکی تلف کند مال دیگری را و اگر هر دو حال یا هر دو کشتیان غیر مالک کشتی
 و متاع تلف باشند ضامن میشود هر کدام نصف کشتی و دیگر را و نصف متاعی را که آن تلف شده زیرا که هر دو سبب
 تلف اند و ضمان تاوان بر مال خود آنهاست خواه آن تلف شد مال یا نفس بود و اگر تفریط نموده باشند ملاحان بلکه با تفریط
 موجب قصاص و کشتیا باشد و یکدوم ضامن نیست و اگر یک کشتی ایستاده باشد و کشتی دوم صدمه بر آن بزند صاحب کشتی
 ایستاده ضامن تاوان کشتی صدمه زنده نیست مگر آنکه مالک کشتی ایستاده هم تفریط نموده باشد در محافظت که در ضیقت
 او نیز ضامن است ششم اگر جاری اصلاح کند کشتی را که آن کشتی روان نشده باشد و در یا بایل کند تخمه از تخمها
 آن کشتی را و غرق شود کشتی به سبب این کار مانند اینکه میخ بزند بران و تخمه بریده شود و یا خواهد که مرمت کند آن کشتی
 را در جائی پس بشکند و ضائع شود ضامن آن میشود باید که از مال خود تاوان آنده خواه مال یا نفس زیرا که این غایت
 تشبیه بعد است نه ختم ضامن نمیشود صاحب دیوار چیزی را که تلف شود بافتادن دیوار خواه آن دیوار در ملک باشد یا در مکان
 مساجی مانند زمین سوات و همچنین اگر بقیع بطرف راه مرور مردم و آدمی بمیرد بسبب افتادن خاک آن دیوار و اگر بای
 آن دیوار کند خمیده بطرف ملک دیگری ضامن تلف میشود زیرا که بنای چنین دیواری جابر نیست چنانچه اگر در غیر ملک
 خود بنا کند و اگر بنا کند دیوار در ملک خود و درست بعد از آن میل کند بطرف راه یا بسوی غیر ملک او ضامن میشود اگر قدرت اذاله
 آن داشته باشد و اگر بقیع پیش از آنکه متکثر شود از دور کردن دیوار ضامن نمیشود چیزی را که تلف شود بافتادن آن
 زیرا که تعدی و تفریط نمیشود ششم گذشتن نیز باین معنی مادان بطرف راه جابر است و بر همین است عمل خلاق و آیا
 مالک آن ضامن میشود اگر آن سیزاب بقیع و تلف کند چیزی را شیخ مفید رحمه الله گفته که ضامن نمیشود ساختن آن جابر بود
 و نامشروع نیست که ضامن باشد اگر آنرا و شیخ رحمه الله فرموده ضامن میشود زیرا که گذشتن بشرط بسلاست از
 ضرر است و عدم ضمان اشبه است یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط مالک و همچنین اگر روشن را بطرف راهها

سلوک بسازند زیرا که بر آوردن روشن بطرف راه عام سباح است هرگاه برای رهروان مضرب باشد روشن سبب روشن است یعنی چوبهای که از دیوار خانه بطرف بیرون بر آرد و بر آنها سکان سکونت سازند و اگر چوبی از آن روشن بیفتد و یکشد کسی را شیخ رحمه الله فرموده که مالک ضامن نصف دینت آنکس میشود زیرا که هلاک شد بسبب چیزیکه سباح است من وجه و غیر سباح است من وجه چه ساختن روشن کردن یا آن مردم مرور کنند سباح است و چون شروط است جواز احداث آنها بسلامتی رهروان و در خصوص افتادن چوب موجب قتل نفس شده نظیر آن جائز نباشد پس نصف دین لازم شود و اقرب آنست که لازم نمیشود ضمان باقول بجواز و ضابطه اینست که هر چه جائز باشد آدمی را احداث آن در راه عام ضامن نمیشود چیزیکه تلف شود بسبب آن و ضامن میشود و تدارک چیزیکه احداث آن جائز نباشد مانند گذشتن سنگ مضر در راه یا کندن چاه مضر در راه پس اگر بیفوز و آتش در ملک خود ضامن آن نمیشود اگر سرایت کند آن آتش و بیفوز خانه دیگر یا اگر آنکه زیاد بقدر احتیاج بیفوز و گمان غالب باشد که سرایت بیگمان کند چنانچه در هنگام وزیدن باد میشود و اگر بیفوز ناگهان و آن آتش سرایت کند بیگمان ضامن تاوان آن نیست و اگر افزود آتشی در ملک دیگر ضامن میشود نفسا و مالکاً مرد مرا که بآن آتش متضرر میبود بسوز زیرا که این تعدیست که قصد و اختیار نموده و با فروختن آتش قصد اتلاف نفوس و اموال و متضرر باشد فرار آنها از آتش حکم قتل عودار و اگر بول کند چارپای شخصی در راه مرور مردم شیخ رحمه الله فرموده ضامن میشود اگر بسبب آن بول راه نرفته شود و ضرری مالی یا جانی بهر فرد رسد و همین حکم است اگر بیندازد خاک رویه مزلق را بر سر راه مانند پوست خرپزه یا آب پاشته کند بر راه و وجه اینست که تاوان بسبب ازلاله مخصوص کسی است که نه بنیت تری راه را یا مشاهد نمکند خاک رویه را و بسبب راه رفتن پایش بلغزد و متضرر شود چه اگر مشاهده و معاینه کرده باشد و عبود کند خود ضرر بخورد رسانیده باشد و دیگری ضامن نخواهد بود و نه اگر بگذار دغری را بر دیوار خانه خود و آن ظرف بیفتد از بالای دیوار و تلف شود و آن نفس انسانی یا مال کسی ضامن نمیشود زیرا که این تعدیست که در ملک خود نموده و تعدی بر کسی نکرده و هم واجب است که محافظت حیوانی که حمله نمیکرده باشد بر مردم مانند شتر است و گوسفند پس اگر واگذار آنها را ضامن اضرار آن میشود و اگر جابل باشد حال آنها را یا عالم بود و بی پروائی در محافظت آنها کند ضمان بر او ملحق نیگیرد و اگر چنین حیوانی بر کسی حمله کند و او برای دفع آن حیوان استعمال حرب نماید که مجروح و مقتول شود و تاوانی بر او نیست و اگر بدون قصد مدافعت متضرر سازد آن حیوان را ضامن شود و ضمان اضرار گریه بملوک که بر سواک میزدند است شیخ رحمه الله فرموده که اگر مالک گریه بکار می برد و بی پروائی در محافظت آن گریه کند ضامن تاوان اضرار میشود و این معیاست زیرا که معاد نیست که گریه بر ابسته بگذارد و لیکن کشتن آن جائز است مانند باقی

حیوانات سوزی یازدهم اگر در آید حیوانی بر حیوانی دیگر متضرر سازد او را بر مالک آن تاوان ضرر است و اگر حیوان مدخل متضرر
 سازد و دخل را تاوان بر مالک حیوان مدخل نیست ولیکن در صورت اول قید باید کرد که مالک در محافظت آن بی پروائی
 کرده باشد والا ضامن نیست و دوازدهم هر که داخل شود در خانه قوی و بگزداور اسگ آنها ضامن جنایت آن گنم نشوند
 آن قوم اگر با جازت آنها داخل شده والا ضامن نیستند سیزدهم هر که سوار باشد بر چهارپای ضامن جنایت آن چهارپا
 میشود بشرطیکه جنایت از دوست حیوان کسی برسد و اگر از سر او برسد در آن تردوست اقرب ضمانت نیست زیرا که قادر بود
 بر نگه بانی آن داب از طرف پیش و پهن حکم است در باب قائم و ایمنی کسیکه پیش روی آن داب میرفت باشد و او را میکشید باشد
 متحرک هم گوید صاحب داب ضامن میشود و فیکه داب او بچرد در زراعتگاه و دیگری در شب زیرا که محافظت آن ننموده و اگر در زراعت
 بچرد ضامن نمیشود زیرا که محافظت زراعت بر صاحب ذرع و حبست و بطنی فقها گفته اند که مطلقا مالک ضامن نشود در صورت
 تعذیر در محافظت و دست داشتن بر آن داب و اگر دست بر آن نداشته باشد ضامن نیست و اگر مالک آنرا بسته بگذارد و دیگری
 او را سرود و همان ضامن باشد و اگر تلف کند داب غیر ذرع را مالک ضامن آن نمیشود مگر آنکه دست بر آن داشته باشد خواه
 در شب و خواه در روز و ذاتی و اگر توقف کند سوار در رفتن و ایستاده بماند ضامن جنایت مرکب میشود خواه آن جنایت از دوست
 و ست کند یا از دو یا همچنین ضامن میشود اگر بزند داب را و بسبب زدن او بر جبهه کسی را متضرر سازد و اگر غیر سوار هم بر آن حیوان
 بزند همان زننده ضامن میشود زننده اسب هم که از عقب او باشد ضامن است جنایت مرکب را خواه آن جنایت از دست
 کند یا از پا و اگر سوار باشد و کس بر یکدایه هر دو برابر بزند در ضمان و اگر مالک داب همراه سوار باشد با داب خود و ضامن جنایت
 داب خواهد بود نه سوار اگر بزند و مرکب سوار را مالک مرکب ضامن جنایت نمیشود مگر آنکه او را سنده باشد داب را و اگر سوار
 کند غلام خود را بر چهارپای ضامن میشود و آقا جنایت آن غلام را و از جمله علمای کی شرطا کرده که آن غلام صغیر باشد و این خوبست
 چه اگر بالغ باشد جنایت او تعلق بر قبه او میگردد و اگر جنایت بنفس انسان باشد یعنی بکش کسی را و اگر تفاوت مال کسی
 کند آقا ضامن نیست و آیا کسب خود آن غلام ادای تاوان جنایت کند اقرب اینست که انتظار یکشده مدعی که هرگاه
 آزاد شود از او مطالبه کند بچش سوم در بیان احکام تعدد و موجبات ضمانت هرگاه متحقق شود در جنایتی که با شتر
 جنایت و سبب آن ضمان تعلق میگردد و با شتر مثلش اینست که یکی چاهی کند در ملک غیر و دوم انداختن شتر را
 در آن چاه پس آنکه انداختن آن شخص را در چاه مباشرت تلف بنفس نمود و چاه کن سبب است حیت تعلق به مباشرت میگردد
 نه بسبب که حافظ باشد چه مباشرت نیست از سبب و یکی گرفت حیوان غیر را و دوم فتح آنرا که در ذابح ضامن است و اخذ
 یعنی گیرنده ضامن نیست یکی سنگ بجنین گذاشت در کف بجنین دوم بیسایه های آنرا کشید و سنگ انداخت بر

شخصه و آن شخص بضرر سنگ مرد در اینجا هم کشته رسیانها با شتر قتل شده و گدازه سنگ بر کف سبب قتل گردیده
 ولیکن مباشرت فنی از سبب است و ضامن اوست و اگر جاهل باشد مباشرت سبب رضامن میشود سبب مانند اینکه
 چاهی کند در ملک غیر و سر آنرا پوشیده و دیگری انداخت آدم سوم در آن چاه پوشیده و ندانست که چاهی در آن
 زمین است در ضرورت دیت از چاه کن گرفته میشود نه از کسی که انداخت او را در چاه چاه او عالم نبود که چنین چاهی
 در اینجا است و مانند کسیکه گریز از بهمت خوف و هتد در چاهی که نمیدانست سنجاده ادیت بر حافرا آچاه هست و اگر
 حفز کند چاه در ملک خود و پشته سر آنرا طلب کند کسی را در آن ملک و آنکس بجاه افتد اقرب امینست که او ضامن شود
 چه آنرا مباشرت و افتادن بجاه ساقط شد بسبب فریب حافرس فرمیده ضامن باشد و اگر حج شده برای جنایت دو
 سبب ضامن میشود و کسیکه سابق باشد در سبب جنایت چنانچه شخصی نگلی بگذارد در ملک غیر و دیگری چاهی حفز کند متصل آن سنگ
 و پای کسی بصدقه سنگ بغزو در چاه افتد و بسیر رضامن دیت بر وضع سنگ است و این صورتیست که هر دو
 سبب جنایت مساوی باشد و جواز و عدم جواز اگر کسی غیر جابر و دوم جابر باشد رضامن تعلق بغیر جابر نیگیرد و نه
 بر جابر و همچنین اگر نصب کند شخصی کار ویرا در چاهی که مخور باشد در ملک غیر و بقتل شخصی در آچاه بران کار و حافز
 ضامن میشود زیرا که سبب اصل برای هلاک همانست و بعضی اوقات بخاطر سبب که هر دو مساوی باشد در رضامن
 زیرا که تلفت از هر دو بطل آمده نه انیکی ولیکن اول اشبه است و اگر بقتل در کودالی دو کس و هلاک شده هر دو بمقتل
 میگریس رضامن حافران باشد زیرا که او حکم اندازنده دارد و اگر بگوید کسی دیگری که بنیاز متاع خود را در دریا
 ناکشتی سلاست انداخته و بینداند گونده ضامن تاوان نیست و اگر بگوید که من ضامن آلتیتم ضامن میشود از برای
 وضع ضرورت خوف و اگر خوف نباشد و بگوید که بیندازد از او من ضامن تاوانم در صورت رضامن نرو و است و اقرب آن
 است که ضامن نمیشود زیرا که فائده درین کار نیست و اصل عدم ضمانت و بموجب اوقوا بهمه شخص است بر عموم
 نبود نیست و استدلال بان ضیعت است و اقرب عدم ضمانت است و اگر بگوید پاره کس چاه خود را بر من است رضامن آن
 یا بگوید بجرم ساقط و او من ضامن آن جراحتهم لازم نمیشود زیرا که این رضامن مالم یجب است و ضرورتی نیست
 گونده را در آن و اگر بگوید در وقت خوف که بنیاز متاع خود را بر من است رضامن آن یا همه سولان کشتی
 و آنها متاع کنند از رضامن پس اگر بگوید که من قصد کرده ام که هر کدام از سواران کشتی شریک باشیم در رضامن
 علی السویه قبول میکنند و لازم میشود او را که بجهت خود ادا می وجه رضامن کند و بر متاع کنندگان چیزی لازم نمی شود و
 اگر بگوید که آنها اجازت داده بودند مرا و رضامن و آنها انکار کنند بعد از آن متاع قسم میدهند آنها را و تاوان

تمام متاع از او بگیرند از لواحق این باب است سکه زبیه دان بضم زای معجزه نیست که خضر میکنند برای شکار شیر پس اگر واقع شود کسی در زبیه شیر و او چنگ زند و بگیرد شخص دوم را و دوم سوم را و سوم چهارم را و هر چهار را شیر بکشد در آن دور وایت است یکی روایت محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند که حکم کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام در باب مرد اول که در آن زبیه افتاده باشد او طعمه شیر شد و خوش بر کسی افتد از آن گرفته در دست و تاوان گرفته آنحضرت از اهل اولین ثلث دیت را برای آن شخص دوم که اولین او را کشیده و تاوان گرفته از اولیای دوم برای اولیای سوم و ثلث دیت را او گرفته از اهل سوم برای ورثه چهارم تمام دیت را متعجبم گوید توجیه آن چنانچه شهید ثانی رحمه الله در کتاب مسالك و شرح لمعه بیان نموده اینست که اولین کسی را بکشته و دریده شیر است خوش هر باشد و دوم را اولین باعث هلاک نموده و او سوم و چهارم را و سوم سبب هلاک چهارم گردیده و چهارم باعث هلاک کسی نشده پس هر کدام مستحق دیت میشود بقدر جنایتی که بر او شده و ساقط میشود از او بقدر دیت بقدر آنچه او جنایت برد دیگری نموده پس بر ورثه اولین لازم میشود یک ثلث دیت که از حصه جنایت او بر ورثه دوم و دو حصه دیت در برابر جنایتی که او بر دو کس دیگر سبب گرفتن و نگاه داشتن آنها نموده ساقط میگردد و از او سوم چهارم را کشیده و بکشتن داده و علی هذا القیاس بر سوم تمام دیت چهارم لازم میگردد و چون چهارم دیگر را نگرفته و بکشتن نداده از دیت او چیزی ساقط نگردد و انتی و روایت دوم حدیثی است که سمیع از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حکم فرموده که بر ورثه اولین ربع دیت باید داد و بر ورثه دوم را ثلث دیت و ورثه سوم را نصف دیت و ورثه چهارم را تمام دیت این بی نهایتا بقاعده مجامعی که بر تکرار شیر از دحام نموده اند مقرر فرموده مترجم گوید و بعد از آن نیست که مجموع چهار نفر از دیت اولین را با ما محسوب می شود بموجب اشخاص پس چون اولین سه نفر دیگر را کشیده درین صورت تقسیم دیت او اثلا ثانی شود و و ثلث از دیت او ساقط میگردد و ورثه او مستحق یک ثلث دیت میشود و سومین چهارمین بکشته تقسیم دیت او العا فایا باید نمود نصف ساقط میشود بسبب اینکه چهارم را کشیده و نصف لازم میشود چهارم کسی بکشتن نداده بر ورثه او دیت کامل باید داد انتی و روایت دوم ضعیف است بسبب ضعف طریق آن تا سمع لهذا اتفاقا از اهل عمل نموده اند و روایت اول مشهور است در میان علما و لیکن گفته اند در واقع مخصوص چنین امر کرده باشند حضرت امیر المومنین علیه السلام و جی داشته که ما نمیدانیم آنرا چه لازم نمی آید از اینکه هر کدام دیگر را کشته باشد دیت او ساقط شود از قاتلش و نصف رحمه الله فرموده که ممکن است بگوئیم که بر اول دیت دوم است که سبب هلاکت او شده به تنهایی بلا شرکت دیگران و بر دوم است

که دیت سوم و بر سوم دیت چهارم همین جهت که هر کدام با استقلال سبب قتل دیگری شده و اگر قاتل خودیم یا نکه مباشر
 اساک و شریک جذب یا هر یک شریک اند و اهلک بر اولین یکدیت کامل برای دوم نصف دیت برای سوم
 و ثلث دیت برای چهارم خواهد بود و بر دوم نصف دیت برای سوم و ثلث دیت برای چهارم و بر سوم ثلث دیت برای
 چهارم باشد و پس اگر جذب کند شخصی دیگر یا اینکه بکشد بر او را بطرف چاه و واقع شود مجذب در چاه و جذب
 بمیرد بسبب افتادن مجذب بر او خون جذب هر است و اگر بمیرد مجذب ضامن اوست جذب زیرا که او
 مستقل است در اطلاق مجذب و اگر هر دو بمیرند خون اولین هر است و بر اوست و دیت مجذب که از مال
 خود بر هر یس در صورتیکه گمان غالب نباشد که سبب وقوع در چنان چاهی آدمی بمیرد چه اگر عاده افتادن
 در آن موجب هلاکت باشد داخل قتل عمد خواهد بود که قصاص لازم شود بر جذب و اگر جذب کند دوم که مجذب
 اول باشد دیگر بر آن سوم میشود و هر سه بمیرند بسبب افتادن هر یک بر دیگری در آن چاه پس جذب اول
 مرد بغض خود و قتل دوم یعنی جذب او مجذب دوم را و انگیزه او بر اولین پس ساقط میشود نصف دیت اولین مقتضای
 قتل خود و دوم که مجذب اول باشد نصف دیت او میزد زیرا که او مجذب دوم را کشیده و بر اولین انداخته
 و شریک قتل او شده و دوم که مجذب اول باشد فوت شسبب اینکه سوم را کشید بسبب جذب اولین او را پس
 اولین ضامن نصف دیت او می شود و نصف دیت بسبب فعل خودش ساقط می شود و سوم کسی
 را جذب نکرده که ضامن شود باید دیت تمام با و بدین پس اگر ترجیح بدسیم مباشرت قتل را بر سببیت
 تمام دیت سوم بر دوم خواهد بود و اگر شریک کنیم قاتل و جذب را هم پس دیت بر اولین و بر دوم بقدر انصاف
 تقسیم باید نمود و اگر سوم جذب کند چارمی را و هر چهار بمیرند بسبب افتادن یکدیگر از اولین است و ثلث دیت
 زیرا که او مرده بسبب جذب خود و دین را و بسبب جذب دومین سوین را بر او و بسبب سوم چهارم را بر
 او پس دیت مقسوم میشود اثلاثاً و ساقط میشود دوازده دیت بقدر فعل خودش که یک ثلث است و باقی میماند
 و ثلث دیت بر دوم سوم و چهارم بسبب سوم افتاده و دیگری را جذب نمود و بر او ضمانی نیست و از
 دومین است و ثلث دیت زیرا که او مرده بکشتن اولین و بکشتن خودش سوین را و بکشتن سوین
 چهارمین را پس ساقط میشود یک ثلث که متقابل فعل خودش است و باقی میماند و ثلث بر اولین و سوین
 و سوم را هم و ثلث دیت می رسد زیرا که او مرده بسبب جذب خود چهارم را و بسبب دومین و اولین
 او را بهمان دستور ساقط میشود از او یک ثلث که متقابل فعل اوست و ثلث می ماند از او بر دوم و اولین

دوین و بر فومیه چهارم چیزی از دیت نیست و از او است دیت کامل پس اگر ترجیح بدهیم مباشر قتل بر سببیت تمام دیت
چهارمی بر سومی باشد که مباشر قتل و شنده و اگر شریک کنیم سبب را با مباشر دیت چهارم آنرا تا تقسیم میشود در میان
اول و دوم و سوم و چهارم و احکام جنایت بر اعضا است و در آن سه مقصد است مقصد اول در بیان اعضا
است پس هر جنایتی از جنایات اعضا که در آن شرعاً مقدار دیت معین مقرر نباشد در آن شش میگزیند از جانی یعنی
مبغنی علیه را قیمت مشخص میکنند که قبل از جنایت چه مقدار می ارزید و بعد از جنایت چه قدر از قیمت او کم باشد همان
نقصان را از جانی گرفته با و میدهند و تقدیر دیت در شرع نیز دو عضو است اول موی را و در تمام موی سر
تمام دیت آدمی است خواه از مرد باشد و خواه از زن و همچنین در موی ریش هم اگر بعد از تراشیدن یا کندن از زن باشد
و اگر باز بر ویده بعضی فتا گفته اند که در ریش ثلث دیت است و این روایت ضعیف است و البته نیست که در موی سر
ارش است و در موی ریش هم بر تقدیری که باز بر ویده شیخ مفید رحمه الله فرموده که در موی سر اگر باز بر نیاید یکصد دینار
است و مصنف رحمه الله فرموده که من نمیدانم سند آنرا اما در موی سر زن تمام دیت زن است اگر باز بر نیاید
و اگر باز بر آید دیت آن مهر المثل آن زن است و در دو ابرو و یا نصف دینار است و در هر یک از آن ابرو
نصف آنست و اگر قدری از ابرو تراشند آنرا با تمام ابرو پاشش باید کرد چه مقدار ابرو بوده باشد همان
مقدار دیت از جانی باید گرفت و در مژگانها تردد است شش در کتاب مبسوط و کتاب خلاف فرموده که
تمام دیت است اگر باز بر نیاید و علامه و ابن دریس رضی الله عنهما ارش گفته اند و اگر مژگانها را با یک چشم قطع
کنند و دیت باید بدین یکی دیت مژگانها و دوم دیت یکها و لیکن اقرب آنست که در حالت انفصال یک
چشم با مژگان دیت مژگان ساقط میشود و مژگانها را بدون یک چشم قطع کنند ارش میدهند و سوا
آنچه مذکور شد از مواضع عاجز می مقررند از وجه دلیل برات اصلیه و دوم و چشم است و در آنها
تمام دیت آدمی است و در هر یک از چشمها نصف دیت است و برابر است و در دیت چشم صحیح و چشم
اعمش و احوال چشم جاحظه و اعمش ضعیف البصر را خوانند که اشک از چشم می رفته باشد در اکثر اوقات
و جاحظه بحجم و عای محله چشم عظیم المقله را گویند و مقله ششم چشم است که در آن سپیدی و سیاهی می باشد
و در یکهای و چشم تمام دیت آدمی است و در مقدار دیت هر یک غلظه خلاف است در مبسوط گفته
که در هر کدام از دو یک ربع دیت آدمی است و در کتاب خلاف گفته که در یک بالاد و ثلث دیت است و
در یک زیر ثلث دیت و در جاکه دیگر گفته که در اعلی ثلث دیت است و در اسفل نصف آن درین

صورت تقسیم و شش ششم باید نمود و ثلث دو سهم و نصف سه مجموع پنج سهم میشود و یک سدس کم می آید از مجموع مترجم گوید که شایع آمده گفته که بعضی فقها گفته اند که این نقصان در صورتیست که دو کس شریک در قطع پلکها شوند و یکی قطع پلک اعلی کند و دوم قطع اسفل نماید یا یک نفر اول قطع یک پلک نماید و بعد از رویش جنایت پلک طرف دوم قطع کند و الا واجب میشود در پلکها تمام دیت با جمع علما انتهی و اکثر علما قائل اند به ثبوت نقصان سدرس چنانچه مذکور شد و اگر جنایت بر تمام پلک باشد و بر قدری از پلک بود آنرا با مجموع پلک مساحت کنند و از دیت مجموع هر مقدار که در مساحت کم باشد از دیت هم همان مقدار کم نمایند و اگر پلکها را قطع کنند با هر دو چشم باید دو دیت بدست یکی دیت چشمها و دوم دیت پلکها و هیچکدام ازین دو دیت داخل دیت دوم نمی شود بلکه هر یک جداگانه نوشته شود و چشم صحیح از اعور که واحد العین است تمام دیت است اگر در اصل خلقت اعور بود به آفتی یا از جانب حق تعالی یک چشمش رفته باشد چه یک چشم او حکم دو چشم دارد و اگر یک چشم را دیگر کسی کنده باشد و از او دیت آن گرفته یا نه گرفته باشد چشم صحیح او را بعد از آن کسی بکند نصف دیت باو بدید که یا قصد دینار میشود و اما چشم بے نور اعور اگر تبه نه رفته باشد و به جنایت کسی تبه افتد و ران دور وایت است یکی آنکه ربع دیت میدهد و این روایت معمول فقها نیست بسبب ضعف سند و روایت دوم ثلث دیت است و این مشهور است در میان علما خواه بے نوری آن چشم در اصل خلقت باشد یا بسبب جنایت کسی بے نور شده باشد و این ادویس درین مسئله توضیح کرده و عبارت است که اگر یک چشم معیب اعور بے نور بود و باشد در اصل خلقت من جانب احد بسبب حادثه باشد بے نور شود کسی آنرا به جنایت تبه اندازد دیت کامله میدهد و این خطا از با فہمی معنی عبارت است که اگر یک چشم معیب اعور را بے نور شود و در کتاب نہایہ اینست و فی العورار الدیۃ کاملۃ اذا کانت خلقة او قد ذهب بآفة من جهة الله تعالى فان كانت قد ذهب بجنایۃ و اخذ دیتها اذا استحق الدیۃ ولم یاخذها کان فیها النصف القیمۃ یعنی چشم عور را تمام دیت است اگر عور را در اصل خلقت باشد یا نور او رفته باشد بسبب آفتی من جانب الله تعالی و اگر رفته باشد بجنایت کسی و دیت آن گرفته باشد یا استحق دیت شد و نگرفته باشد نصف دیت باو بدینند و مراد شیخ به عین عور چشم صحیح اعور است

یہ چشم معیب چشم صحیح عور را ہم عین عور را میگویند باعتبار اینکه عور در لغت بے برادر است
 چشم صحیح عور را ہم چشم دومیش بے نور است بے برادر واقع شدہ ہمین معنی آنرا عین عور را
 میگویند و مراد شیخ بان چشم بے نور نیست چه در جنایت چشم بے نور چکس از فقہا قائل بتمام ویشہ
 و خلاف اجماع علما است انتہی سوم بینی و در آن تمام دیت است اگر جانے مستاصل کند بینی کسی
 را و همچنین تمام دیت لازم میشود و اگر قطع کند تمام مارن بینی را و آن طرف نرم بینی است و همچنین
 اگر لبکن بینی را و فاسد شود تمام بینی و اگر کمال بیاید و علیی و در آن نماند پس صد دینار است و اگر عیب دار
 شود و دلت نیت میدہد و در دوشہ یعنی پردہ در میان و دوسو لرخ بینی نصف دیت است ابن بابویہ
 رحمہ اللہ فرمود کہ روثہ مکان اجتماع مارن و بینی است و اہل لغت گفته اند کہ طرف مارن است
 و در یکے از منخرین نصف دیتست زیرا کہ نصف منفعت بینی بان بر طرف میشود و این قول شیخ
 رحمہ اللہ است در کتاب مبسوط البندر و لہتی و در روایت غیاث از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام از
 آبائے آنحضرت علیہم السلام کہ در باب منخرن دیت است و ہمین است در روایت عبد الرحمن غزرمی
 از حضرت امام محمد باقر از پدر آنحضرت علیہما السلام و لیکن در روایت ضعیفی ہست و محل بمضمون آن شبہ
 است و اگر قطع کن بینی کسی را و قوت شامہ آنہم بر طرف شود و قطع و دیت بر او لازم میشود و ہر
 دو گوش است و در انہما تمام دیت است و در ہر گوشہ نصف دیت و در قدرے از گوش بحساب
 ہمان مقدار گوش و در نرمہ گوش ثلث دیت آن بموجب روایتے کہ در آن ضعف است و لیکن شہرت
 مؤید آنست و بعضی فقہا گفته اند کہ در شکافتن گوش ثلث دیت گوش است و یکے از علما تفسیر کردہ این
 قول را بانکہ مراد شکافتن نرمہ گوش است و ثلث دیت نرمہ گوش پنجم دولب است و در دولب
 تمام دیت آدمی است باجماع علما و در مقدار دیت ہر یک خلاف است شیخ در مبسوط فرمودہ کہ در لب
 بالا یک ثلث دیت است و در لب پائین و ثلث دیت زیرا کہ منفعت لب پائین زیادہ از لب بالا است
 چہ نگاہداشتن طعام و شراب و گردانیدن لعاب ہن از لب پائین میشود و این قول مختار شیخ مفید است و در
 کتاب خلاف گفته اند کہ در لب بالا چار صد دینار است و در لب پائین شصت دینار است و این روایت ابو جہیل
 است از ابان از حضرت صادق علیہ السلام و ظریف ہم در کتاب خود ذکر نمودہ و ابو جہیل ضعیف است ابن بابویہ
 رضی اللہ عنہ گفته کہ از ظریف این ہم منقول است کہ در لب بالا نصف دیت است و در لب پائین و ثلث

و این قول نادر است و مع ذلک نصف و ثلثان بقدر یک سدس زیاده از تمام دیت آدمی میشود و زیاده
معنی ندارد و این ابی عقیل گفته که هر دو لب برابر اند و دیت به دلیل قول ائمه معصومین علیهم السلام
که هر چه در جسد آدمی از آن دو تا باشد در یک از آن نصف دیت است و این قول خوب است و در
بریدن قدری از لب بمقدار مساحت مقطوع و نسبت آن با غیر مقطوع دیت میگیرند و حد لب پایین در
عرض از آنجا است که از لثه یعنی گوشت زیر دندان جدا شده مع طول دهن و عرض لب بالا آنچه از لثه
جدا شده متصل بد و سوراخ بینی و پرده میان دو سوراخ مع طول دهن و دو طرف دهن داخل لبها
نیست و اگر لبها متقلص شوند بجهت جانے شیخ رحمه الله فرموده که در آن تمام دیت است از لبها و آفتاب
ارش است و اگر سست و آویزان شوند شیخ رحمه الله فرموده که در آنها و ثلث دیت است ششم زبان است
و در کندن آن صحیح از پنج تمام دیت است و در زبان گنگ ثلث دیت اگر قدری از زبان آخر قطع میشود بحساب پیمایش
مقدار دیت مقر میشود اما زبان صحیح پس معلوم میشود سلامت آن بحروف تجمی آن بیست و هشت حرف است و در روایت
بیست و نه وارد شد بزبان بیست و نه حرف و این روایت مطروح است و تمام دیت مقسوم میشود بر بیست و هشت سهم بعد
حروف تجمی علی السویه و حصه هر حرفی که بسبب افت زبان مجروح آن بر طرف شود از جانی میگیرند و درین حکم مساوی اند
حرفی که بغیر زبان نند لب تکلم در آیند خواه حروف ثقیل باشند یا خفیف و اگر بر طرف شوند محتاج تمام حروف واجب میگردد
تمام دیت و اگر بسبب جنایت جانی سریع النطق شود یا سه قشر در کلام زیاده شود یا در اصل خلقت ثقیل اللسان بوده و بسبب
جنایت نقلش زیاده گردد و در آن مقدار نیست دیت شمر او را ش میگیرند و همچنین اگر ناقص شود زبان جنایت جانی حروف سنگین
نقصان هم زبان صحیح ارش میگیرند و معتبر نیست در قطع زبان مقدار مقطوع در مساحت از زبان صحیح بلکه معتبر در دیت اختلال
مخارج حروف بیست و هشت گانه است پس اگر به نصف زبان و مجروح راجع حروف نازل شود ربع دیت است میگیرند و همچنین اگر
قطع کن ربع زبان را و بر طرف شود کلامش نصف دیت از او میگیرند و اگر بعد از آن یکری نیم بر او جنایت کنند و زبان بقا میگذارند
آنچه باقیمانده بعد از جنایت از او میگیرند همان مقدار دیت که بعد از نقصان شده باشد و اگر جنایت یکی از تکلم افتد و بعد از آن
قطع کند دیگری زبانش را بر زخم جانی و کلام دیت است و بر دوم ثلث دیت زیرا که او زبان آخر را بریده و اگر بر زبان
طفلی را در آن تمام دیت باشد زیرا که اصل سلامت زبان است و اگر برسد آن طفل بحد یک مثقال و گویا می باشد
و او سخن نگوید در قطع زبان او ثلث دیت است زیرا که گمان غالب است که زبان او موقوف باشد و اگر بعد
از آن تکلم کند معلوم میشود که صحیح بوده و بعد از آن امتحان با خراج حروف باید نمود و از جانی بمقدار

انچه از خارج ادا کم شده دیت باید گرفت پس اگر ثلث دیت که از او گرفته شده و بقدر نقصان محتاج حروف ادا باشد
دیت گرفته و الا تمام میکنند از برای محنی علیه دیت را و اگر دعوی کند صحیح که سبب جنایت جانی لطف او بر طرف شده تصدیق
میکند و او را با قسامه زیر که ثبات آن به بنیه متعذر است و ادعای او با عدم لطف حکم لوث دارد که بقسامه ثابت میشود چنانچه
در قصاص مذکور شد و در روایتی آمده میزنند زبان او را زبان دفرشی پس اگر خون سیاه از آن برآید تصدیق قول او
میکند و اگر سرخ برآید تکذیب او می نمایند و اگر جنایت کند بر زبان کسی و بر طرف شود تکلم او و بعد از آن باز خود کند آیا
استعاده دیت از او باید نمود شیخ در مبسوط گفته که بلی زیرا که اگر بر طرف می شد باز خود نمیکرد و در خلاف گفته که استعاده
نمی شود و این اشبه است اما اگر قلع کند دندان متغیر یعنی کسی که دندان طفولیتش قناده و از نو برآمده باشد و محنی علیه
دیت آنرا گرفته و باز آن دندان بخلاف عادت روئیده است و او دیت از او نمیشود زیرا که دندان دوم غیر دندان اول
است و همچنین اگر اتفاقاً زبان باز بعطای آلسی برآید بخلاف عادت چه آن بخشی مجد دیت و اگر زبان کسی را و او طرف
باشد و بر طرف کند یک طرف آنرا اختیار میکند با دای حروف پس اگر تکلم نماید تمام حروف دیتی ندارد و در آن
ارش نیست زیرا که طرف دوم زیادتی بوده یعنی استخوان میکند و اصل زبان باقیست هفتم دندان هاست و در تمام
دندانها تمام دیت آدمی است و هفتم میشود دیت دندانها بر بیست و هشت دندان دوازده حصه در دندانهاست
پیش است که آنها را بنمایند و در بعضی از آنها دو دندان از دو طرف تنایا هستند و آنان که دو دندان متصل با اعتبار
و این شش دندان طرف مالا است و شش دیگر طرف باین مجموع دوازده دندان پیش و دهن است و دندان زده دیگر
مؤخر دهن ضاحک آن دندان است که ظاهر میشوند در وقت خنده از طرف بالا و ضاحک و از طرف اسفل در
ضاحک دیگر که چهار مجموع میشود سه دندان کرسی که آنها را ضراس خوانند از طرف بالا شش و از باین شش دیگر
مجموع دندانها طرف مؤخر شان زده شد و در مجموع دندانهای پیش و دهن شش صد و دینار مقرر است و در هر
دندان پنجاه و دینار و در تمام دندانهای مؤخر چهار صد و دینار حصه هر یک بیست و پنج دینار و همه برابر اند
دیت خواه سفید باشند یا سیاه و اصل خلقت و همین حکم است اگر پرنگ زر و باشند و هر چند اینها کسی دیگر هم
جنایتی کرده باشد با دام که آن جنایت سبب ارش نباشد چه اگر موجب ارش بود دیت از آنها بعد اسقاط
ارش میگیرند و دندانهای زائد بر بیست و هشت دندان را دیت و در شرح مقرر نیست اگر آنها کسی قلع کند
بالضام دندانهاست دیگر و در هر یک از دندانهاست زائد ثلث دیت دندان اصل است اگر آنها را دندانها
قلع نماید و بعضی فقها گفته اند که در آنها ارش است و قول اول اظهر است و اگر سیاه شود دندان جنایت کسی

و ساقط نشوند و در آن دو ثلث دیت است و اگر کسی دندان سیاه شود و دیگر را بر سبب بایت بکند باید ثلث دیت آن بجنی علیه
 بهر علی الاشهر و در شکافه شدن دندان بے آنکه بقتید و ثلث دیت است بهر وجوب روایت و درین روایت
 ضعیفی هست پس ارش شبه باشد و در دندانیکه از بکنند معیج آنکه در سنیه باشد و اگر بشکند همان مقدار از دندان
 که بیرون باشد از لثه در آن تردد است و اقرب آنست که در انهم تمام دیت است و اگر بشکند از دندان همان
 مقدار از لثه بیرون باشد و دیگر بے بکنند معیج آنرا پس بر او لین لازم میشود تمام دیت یک دندان و بر دوم ارش
 و انتظار میکنند در قطع دندان طفل که اگر آن دندان بر آید لازم میشود بر جانی ارش اگر بر نیاید دیت کامله میسر
 یعنی دیت دندانے که نور و نیده باشد و از جمله علما یکی گفته که دیت آن یک شتر است و تفصیل دلیل آن نموده
 و روایتی که تمسک ساخته ضعیف است و اگر بجای دندان در لثه استخوان نصب کند و آن استخوان قائم شود
 و جای دندان گیرد و دیگر از قطع کند شیخ رحمه الله گفته که دیت ندارد و قوی آنست که در آن ارش است زیرا که
 کندن آن موجب درد و عیب میشود پس پدر نباشد ششم کردن است و دیت آن اگر کسی بشکند و کج شود تمام دیت
 آدمی است و همچنین اگر جانی در گردن کسی کند طلع فرو بردن طعام شود و اگر بر طرف شود کجی گردن دیت ندارد
 و ارش لازم شود و در حیحی است و آن فلیح لام و استخوان است که مجمع آنها را از قن میگویند و بر آنها میروند
 دندانهای اسفل دهن و بر بشرد آنها را ریش بر می آید و از یک طرف هر کدام متصل بگوش میشود و در دو حیحی تمام
 دیت است اگر آنها را قطع کند بدون دندان مانند بچه طفل یا کسیکه دندانهایش ریخته باشد و اگر آنها را بکنند یا
 دندانها و دیت لازم میشود بر جانی که دیت بچیتین دوم دیت دندانها و اگر جنایت موجب نقصان مضغ
 یعنی خائیدن طعام شود یا باعث سخت شدن آنها گردد و ارش لازم میشود و هم دو دست است و در دیت
 تمام دیت است و در هر کدام از دو دست نصف دیت و معنی بسوالت حرکت نمی تواند کرد و بند و دو دست است
 پس اگر بریده شود و دستها با انگشتان دیت هر کدام یا نصف دینار یعنی نصف دیت آدمی است و اگر انگشتان
 را علی حده قطع کنند دیت انگشتان یا نصف دینار است و اگر با دست قدری از ذراع بریده شود دیت دست
 یا نصف دینار است و در زائد ارش لازم میشود و اگر بریده شود از زیر فم یا از دوش شیخ رحمه الله در مسوده گفته که
 نزد ما در آن مقداری از دیت هست که در کتاب تهذیب بیان کردیم و اگر شخصی را دو دست از یک بند براند و با
 و قطع آنها یک دیت کامل و ارش یک دست باشد ویر که یک اصلی است و دوم زائد اصلی را دیت مقرر است
 زائد ارش و متمیز می شود دست اصلی از دست زائد با آنکه اصلی در گیر اے منفرد یا قوت بطش در آن

زیاده بود و اگر هر دو مساوی باشند درگیری یکے ازان دوز انکه لای التعمین پس اگر هر دو قطع کند و دست صلی
ویت است و در زانداش و در مبطوط گفته که در زانداثلث دیت اصلیه هست و اقرب در انهارش است و مصنف
رحمه الله گفته ظاهر نزد من اینست که در دوز و ذراع دیت کامل است و همچنین در دوز باز و در هر یک از انها نصف
دیت یازدهم انگشتان اند در انگشتان دو دست تمام دیت و همچنین در انگشتان دو پا و در هر انگشتی عشر دیت و بعضی
نقها گفته اند که در بهام ثلث دیت است و در چهار انگشت باقی دو ثلث علی السویه و دیت هر انگشتی مقسوم میشود
بر سه بر بند علی السویه سوای ابهام که دیت آنها دو حصه میشود بر دو بند مساوی و در انگشت زانداثلث دیت انگشت
اصلی است و در مثل ساختن هر انگشتی و دو ثلث دیت آن انگشت است و در قطع انگشت بعد از انکه فاسد شده باشد
و از کار افتاده ثلث دیت است و همین حکم است اگر فساد در اصل خلقت انگشت بود و در ناخن هر گاه باز بر نیامده
وینار است و همچنین اگر بر وید بزرگ سیاه و اگر سفید بر وید دران پنج دینار است و در روایت سند این قول
ضعف است و لیکن مشهور است و در روایت عبد الله بن سنان آمده که در ناخن پنج دینار است و واز و هم
پشت است و در شکست آن تمام دیت لازم میشود و همچنین اگر ضرب بران بزند و بسبب آن کوزه پشت شود یا پشت
نشستن از او بر طرف شود و اگر بعد از ان با صلاح آید دران ثلث دیت است و در روایت ظریف است که هر گاه انگشت
بشکند و باز بحال آید بلا عیب یک صد وینار از جانے باید گرفت و اگر معیوب شود هزار دینار و اگر سبب شکستن پشت
پایه مخنی علیه هم مثل شوند یک دیت تمام برای شکستن پشت و دو ثلث دیت برای هر دو پای می دهند و در کتاب خلا
گفته که اگر بشکند پشت کسی را و بسبب آن بر طرف شود و رفتار جماع او و دیت از او میگیرند سیصد و هم مخاع است
و آن مغز پشت مانند رشته سفید که در استخوان پشت حیوان میباشد و آنرا حرام مغز خوانند و قطع آن تمام دیت است
و حمار و هم و و پستان اگر از زن باشند و قطع آن تمام دیت زن است و در یکی از انها نصف دیت و اگر هر دو قطع
شود و شیر اند آنها بجنایت جالی ارش از او میگیرند و همچنین اگر شیر در پستان باشد و لیکن تعدر شود و کشیدن آن و اگر
قطع کنند پستانها را یا قدری از پوست سینه پس و قطع و و پستان دیت آنها است و در قطع زیاد یعنی جلد سینه را
اگر با قطع جلد سینه جراحت را بخون سینه برساند لازم است او را دیت و و پستان و ارش جلد سینه و دیت جراحت
جائفه که بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر قطع کند و و سر پستان را شیخ رحمه الله فرموده که در انها تمام دیت است و در انشکال
است زیرا که تمام دیت و و و پستان است و و و سر پستان جزوے از اجزای و و پستان اند پس در انها باید ارش باشد
والا تسادی کل با جز لازم آید مترجم گوید جواب ازین اشکال گفته اند که این کلام منتقص میشود بدیت و دست و بند

و دیت ذکر چه آنها جزو دیند و دیت آنها مساوی دیت تمام بدن است و رد کرده اند این جوانب را بآنکه اینها مستثنی شده اند به نص خاص و غیر آنکه نص استثنائی آن نموده باقی باشد بر حکم اصل که عدم مساوات کل با جز است و توزیع حکم کل بر اجزا و ثبوت ارش و این کلام وقتی تمام میشود که محل نزاع یعنی سر پستان داخل در نص نباشد حال آنکه نص عام است و آنکه هر چه در بدن واحد باشد در آن تمام دیت است و آنچه متعدد باشد دیت آن بمقدار عدد آن متعدد باید نمود صاحب مسالک گفته که درین مسئله و لے حکم به ارش است و الله اعلم اما در سر پستان مرد شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاص گفته که در آنها تمام دیت است و ابن بابویه گفته که در سر پستان مرد دیت است که یک مد و بیست پنج وینار باشد و درین قسم شیخ هم در کتاب تهذیب از ظریف روایت نموده و در جواب گردانیدن دیت در دو سر پستان مرد مصنف رحمه الله استبعاد نموده زیرا که آنها در بدن مرد و عضو اند بی منفعت و هر گاه در دو سر پستان زن تمام دیت واجب نباشد با وجود کثرت نفع آنها و شدت احتیاج بسوی آنها در دو سر پستان مرد چگونه دیت واجب شود و شیخ رحمه الله از روایت ظریف اعراض نموده و تمسک شده به حدیثی که در آن و لب مذکور شد یعنی در بدن انسان از آن دو عدد باشد در یکی از آن نصف دیت است و در دوم تمام دیت یا نزدیک آن است و در قطع ششفه و زیاده از ششفه تمام دیت است هر چند از پنج بر کند خواه از جوان باشد یا از پیر یا از طفل اصغر یا از غنثی و اگر بر قدری از ششفه را دیت مقطوع به نسبت ان مقدار یا تمام مقدار ششفه باید گرفت اگر نصف ششفه باشد نصف دیت و اگر ثلث باشد ثلث دیت و علی هذا القیاس اگر یک قطعه کند ششفه را و دیگری را باقی ذکر را بر اولین تمام دیت است و بر دوم ارش و در قطع دو گنمین ثلث دیت است و اگر قدری از ذکر او را قطع کند بحساب مقدار مقطوع دیت میدهد و در قطع خصیتین تمام دیت است و در هر یک از خصیتین نصف دیت است و در روایت وارد شده که در خصیه چپ و ثلث دیت است زیرا که از همان حاصل میشود و در این طایفه حسن است و لیکن تفسیر عدول از عموم روایات مشهوره و در قطع ساختن خصیتین چهار عدد دینار است پس اگر بسبب انتفاع خصیتین شکل شود در رفتار بر او و قادر بر شئی نباشد ششصد دینار میدهد و سنن آن کتاب ظریف است که ضعف دارد و لیکن شهرت مؤید این و این ضعیفه میشود شأن نزد هم شقران بضم شین منقوطة و آنها دو طرف فرج زن اند یعنی گوشت محیط فرج مانند عاظمه و لب بدن و در آن دو طرف تمام دیت است و در هر یک نصف دیت و مساوی اند در دیت زن سلیمه و زن زلفا یعنی مسدودة الفرج و در قطع ركب زن ارش است و در کب بفتح رای غیر منقوطة و فتح کاف است و آن مثل موضع روئیدن موی عانة مردان است و در انقضای زن یعنی دو سوراخ آنرا یکی کنند تمام دیت است و اگر باعث آن جملع زوج بعد از بلوغ زن باشد ساقط میشود

این دیت از زواج و اگر بطل پیش بلوغ بود خدا من میشود زوج مگر نثر و تمام دیت را و انفاق او را تا هنگام مردن یکی
از او و اگر غیر زوج این کار کند با کراهت پس او را میرسد طلب مهر و دیت و اطی و اگر زن را ضعی بوطی باشد مهر ندارد و دیت
طلب میتواند کرد و اگر آن زن کم میسر با کراهت بود آیا واجب است بر واطی ارش بکارت هم زیاده از مهر و آن مرد و است
و اشبه و جوب است و لازم است دیت بر جانی که از مال خود بدد زیرا که این بنایت عمدت یا شبیه به عمد که بر عاقله قلع
نمیگیرد و هر قدر هم در ششگاه است شیخ در کتاب مبسوط گفته که در اینها تمام دیت است و در هر یک از آنها نصف دیت
در ششگاه زن دیت زن است و در هر یک از دو ششگاه زن نصف دیت زن و این قول خوب است موافق
روایتیست که در فصل دیت شفتین مذکور شد یعنی دیت عضو غیر متعدد و تمام دیت نفس است و در عضو متعدد نصف دیت
هر یکی یکم و دو یا است و در آن تمام دیت است و در هر یک از آنها نصف دیت و در دو یا تا مفصل ساق است و در
انگشتان پا که بدون یا قطع کنند تمام دیت و در هر انگشتی عشر دیت و در انگشت ابهام یا هم خلافت که در انگشتان
دست مذکور شد یعنی بعضی فقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت دیگر دو ثلث دیت جمود فقها
بر آنند که در هر انگشتی عشر دیت کل است و دیت هر انگشت یا مقسوم میشود به سرنبد علی السویه و در ابهام هر دو بند
و هر دو ساق یا تمام دیت است و همچنین در دوران یا در هر یک از آنها نصف است چنانچه مسئله اول در استخوانها
و در پهلوه که از آن فرجه خوانند و شکستن هر یک از آنها که متصل الی شمش یعنی بجانب چپ هست پنج دینار است و در استخوانها
که متصل بپا بود و در هر یک دو دینار خواه از طرف راست باشد یا از طرف چپ و دوم اگر شکند بعضی ضمه کسی را
یعنی استخوان رقیق و در متعدد را و ضبط غایت نتواند نمود و در آن تمام دیت است و این دیت سلمان ابن خالد
است و هر که بزند عجانہ کسی را و آن بکسر عین یا این خصیتین و راست و ضبط غایت و بول نتواند کرد و باید تمام دیت
بدد و این دیت اسحق ابن عمار است سوم در شکستن استخوان عضوی حصه نجم دیت آن عضو است پس اگر با صلاح
و عیبی از آن ببرد در آن عضو چهار خنسل از خنسل کور میسر بدد و در هر زخمی که موضع آن استخوان باشد یعنی آشکارا کند
آن استخوان را ربع دیت شکستن آنست و در کوفتن استخوان بدون شکستن ثلث دیت عضو است پس اگر درست شود
بی عیب چهار خنسل دیت کوفتن بدد و در جاشدن استخوان از محال آن بنوعیکه عضو مطلق شود و ثلث دیت آن عضو است
پس اگر با صلاح آید بدون عیب چهار خنسل دیت جاشدن بدد چهارم شیخ رحمه الله در مبسوط اختلاف گفته که در دو تر تریه
یعنی دو چنبر گردن تمام دیتست و در هر کدام از آنها مقرر می هست نزد اصحاب و شاید که شیخ باین کلام اشاره کرده باشد
باینچه جماعت فقها از طریق روایت کرده اند تر قود و قتی که شکند و بحال آید و عیب عیبی در آن باقی نماند و بیاض دینار است

جامع الرضی علیه السلام کسی را تا آنکه حدیث از او بر آید شکم او را میمالند بپا و الا فریه میدهد بر حبت خلاصی خود و ثلث دیت
 پیچم هر که بگوید شکم کسی را تا آنکه حدیث از او بر آید شکم او را میمالند بپا و الا فریه میدهد بر حبت خلاصی خود و ثلث دیت
 را پسند این قول روایت سکونی است که ضعیف است و شیخ رحمه الله فرموده که اگر شیخ میگوید شکم کسی را تا آنکه حدیث از او بر آید شکم
 آنکشت و بدرد و پرده جای بول و حبست بر او که ثلث دیت آنرا بدرد و در روایتی دارد شده که تمام دیت میدهد و
 این قول اولی است و هر المثل نان قبیله میدهد مقصد دوم در جنایت بر منافع اعضا است و آن هفت چیز است اول
 عقل در آن تمام دیت است و اگر از الیه بعضی از عقل آدمی کن از این سببانی لازم میشود و آنچه حاکم بعد سس و تخمین بخاطر بیار در زیر که
 این میست بدست نقضان عقل شیخ رحمه الله در مسوط گفته که تقدیر بر زبان باند نمود پس اگر کرد و زنجون شود و دیگر و ز باقی است
 نصف عقل فته باشد و اگر کرد و ز بهوش آید و در زنجون باشد ثلث عقل قی و دو ثلث رفته باشد و این حکم هم بطریق تخمین
 است و قصاص مقرر نیست در زوال عقل نه در نقصان آن زیرا که معلوم نیست که مکان عقل کدام است تا قصاص بر آن محل شود
 و اگر نشکند کسی را و بسبب آن عقل او هم زائل شود و هر روزیت لازم میشود و یکدیت داخل دیت دیگر نمیشود و در روایتی
 وارد شده که اگر کسی ضرب باشد داخل یکدیگر میکنند و قول و آن شبهه است و در روایتی وارد شده که اگر زنند بر سر او بسبب
 آن عقل ضرر نعل شود انتظار میکشد تا یکسال پس اگر بمرد در آن سال قصاص میکنند و اگر زنند ماند و بهوش نیاید دیت
 زوال عقل را او میگیرند و این روایت حسنه است و اگر جنایت کند بر کسی بر طرف کند عقل او را و دیت هم بدرد و بعد از آن عقل
 مجنی علیه باز عود کند دیت و این میگوید و از او بیکه شش شش تازه است از جانب هتالی و و هم سمع است و در آن کام است
 اگر شهادت بدید اهل معرفت بحدود این سال ز عود سمع و اگر امیدوار عود کند بعد از مدتی معین انتظار انقضای آن مدت
 میکنند پس اگر عود نکند قرار بگیرد دیت بر جانی و اگر جانی نکند کف مجنی علیه و در دعوی بر طرف شدن سمع یا گوید که من نمیدانم
 که از سمع او شده یا نه امتحان میکنند حال مجنی علیه در هنگام حدوث صدای شدیدی و در عدم قی می دزدی گامی که غافل باشد و
 قوی نزد او میکنند اگر نزع شود کاذب است و الا عداوتی اگر باین امتحان حقیقت حال معلوم شود بهتر و الا حکم لوث دارد و اگر قبسمه حکم
 میکنند بعد قی مجنی علیه اگر بر طرف شود شنوایی یک گوش را و در آن نصف دیت است و اگر کم شود شنوایی یک گوش قیاس میکنند مقدار
 شنوایی آن گوش را با گوش دوم باین طریق که بند میکنند گوش ناقص او و او میگذارد گوش صحیح او را و صد میکنند او را از مکانی نزدیک
 و بعد از آن چند قدم دور تر و باز از آن دور تر بجا نیک صد از آنجا بگوش او در نیاید و نشنود آواز از آن مکان و نشانی در آن مکان نصب
 میکنند و بعد از آن گوش صحیح او را بند میکنند و گوش ناقص او را میگذارند بر همان ستور که مذکور شد آواز میکنند از مکانی و بعد از آن از
 مکانی دیگر تا بجا نیک از آنجا آواز بگوش او نتواند رسید و این مسافت را با مسافت اول بایش نمایند تفاوتیکه در میان دو مسافت با
 همان مقدار تفاوت در میان گوش صحیح گوش ناقص او بود بقدر نقصان سامعه آن گوش دیت بر جانی لازم میشود و لیکن هر دو

صدای باید در سختی و سستی مساوی باشند تفاوتی در میان آنها نباشد مانند صدای در آنچه اگر تفاوت در میان بود
 بهر باشد مناسبت اعتبار نخواهد بود و باید که این عمل که گفته شد هر دو گوش که هرگاه مسافت امتحان یکدست به مسافت امتحان
 دوم مساوی باشد محضی علیه بود و اگر تفاوت کند کاذب باشد و در روایتی وارد شده که امتحان باید نمود و باواز
 از چهار طرف یعنی از پیش و عقب سر و دست راست و دست چپ هرگاه مسافت از هر چهار طرف مساوی برآید
 تصدیق و باید کرد و اگر تفاوت ظاهر شود تکذیب باید نمود و اگر در گوش کسی قطع کند و سماع او هم همان قطع ضلوع شود
 و در دیت بر قاطع لازم میشود و امتحان سماع هم باینکه امتحان سکون هوا باید کشید سوم در نور چشمیت
 کامله است اگر دعوی کند محضی علیه که نور هر دو چشم او بجنایات بی اثر شده و شهادت بدین بر دعوی او در شهادت قوف یا
 یکم و دو وزن اگر بی نهایت خطا باشد یا شبیه به تحقیق ثابت میشود دعوی پس اگر بگویند شاهدین که عود نور بصیرت من جو نیست
 دیت مستقر میگردد و اگر آنچنین بگویند که عود ممکن است لیکن مانع معین نماند بر این عود یا مقرر کنند و آن مانع منقضی شود
 و عود نماند یا بمیرد پیش از انقضای آن مدت اما اگر عود کند نور بصیرت در آن رتبه است و اگر اختلاف کنند در عود نور بصیرت قول
 قول محضی علیه است یا قسم او و اگر دعوی کند محضی علیه که بصارت او بر طرف شده و حدقه او صحیح است قسم میدهد و در اقسامه
 که در محال آن مذکور شد و حکم میکند حاکم با دای دیت و در روایتی وارد شده که در مقابل قتاب میگذازد اگر چشمها را
 در مقابل قتاب و اماند راست گفته و اگر دعوی کند که نقصان بصارت یک چشم او شده و قیاس میکنند آن چشم را با چشم صحیح او و آن
 میکنند چنانچه در گوش امتحان مینمایند و مذکور شد و اگر دعوی کند که در بصارت هر دو چشم او نقصان شده قیاس میکنند بصارت او را
 با بصارت همسالانش بصارت آنها را کجا میسوزانند و این کجا میسوزد از جایی میگیند دیت بمقتدر نقصان که در بصارت او شده و بصارت
 بهمسالان بعد از اعیان اقسامه و امتحان بصارت در روز را بر بنیاد کرده و در زمین مختلفه الجهات اگر بگویند چشم کسی را بگویند چنانچه چشم
 قائمه بود یعنی حدقه اش حال بود و لیکن نورش داشت محضی علیه بگوید که صحیح بود و قول قولی است یا قسم یا قسم یعنی در صورت عدم بنیه محضی علیه
 و مصنف ستمه کند میگوید که قول محضی علیه باشد زیرا که اصل صحت چشم است پس اثبات عدم بصارت بر جانی لازم باشد و لیکن این
 قول ضعیف است زیرا که چنانچه اصل صحت چشم است برات در جانی هم اصل است و اثبات منتهیت یا نقصان محضی علیه باشد
 اصل صحت چشم نافذ و بطلان بصارت آن میناید و قصاص خود دیت منوط است بتیقین سبب بطلان را کافی است چنانچه قوت شتم است در او
 تمام دیت است و اگر دعوی کند شخصی دیگری که قوت شتم او سبب جنایت او بر طرف شده و امتحان میکنند صدق کذب را به
 خوش و بوی ناخوش حاده و بعد از آن احتیاطا قسمها میسوزانند و ابو عیبه در قسامه مذکور شد پس دیت بر او لازم میگردد زیرا که طریق
 اثبات آن به بنیه نیست و در روایتی وارد شده که میسوزانند و دیگر داغ او حرقه یعنی چیزیکه و دوسوزد و آتش در دو و پنج

بسیار داشته باشد اگر اشک از چشمهای او بریزد و در سیم کشد بینی خود را کاذب است و اگر ادعای نقصان شناسد کند بعضی فقهاء گفته
قسم میدهند او را زیر که راه اثبات آن بهینه نیست و حاکم اجتهاد میکنند در تحقیق صدق و کذبش بعد از اجتهاد و حکم اجتهاد و عموماً
و اگر بعد از گفتن نیت قوت ششم باز نکند قوت ششم یعنی علیه استر و او نمیکند و اگر کسی را برود و نشت است و هم بهمان قطع بر طرف نشود
دیت بر لازم میگردد و پنجم قوت ذائقه است و کتب که گویم در آن تمام دیتست بدلیل قول حضرات ائمه معصومین علیهم السلام که هر چه
در انسان از آن واحد بود در آن تمام دیتست و بعد از جنایت اگر مجنی علیه دعوی سوال نیت ذائقه کند بجهان جنایت بعد از آن
باشیای تلفخ و تیز احتیاطاً قسامه به عمل میزند و بعد از آن حکم میکنند با دای دیت و اگر دعوی نقصان قوت ذائقه کند صریح فیصل
منازعه میکند بمقتضای رای حاکم از روی تخمین ششم اگر کسی جنایت کند و بسبب آن جنایت متعذر بود بر مجنی علیه نزال متنی در جع
بر آن تمام دیت باشد ششم گوید شرح گفته که همین حکم دارد و قدر حاله ساختن بن و مردان تعدیل گرفتن در آن لیکن در تعدیل
گرفتن بنان بسبب جنایت دیت بن لازم میگردد و در ابطال آنند و بجمع نیز تمام دیت و ششم در سلسل البول الغبارت است و بیکه بول قطره
قطره شش یعنی فقط گفته اند که تمام دیت است این روایت غیثات ابن ابراهیم است که منعت دارد و من میگوید که اگر گذشته تمام دیت تمام
سلسل البول بهر ساند جنایت جانی باید تمام دیت باو بدید و اگر تاز و آل قناب سلسل اول دیم بهر ساند و دیت از جانی میگیرد
و اگر تابلند شدن آفتاب باشد ثلث دیت و در زوال صورت هم تمام دیت است یعنی در صورتیکه بان بحال خود باشد و در گذشت
خلی در آن بهم نرسد مقصد سوم در شجاج و جراحت و شجاج کبیر ششین حج شش نفع ششین است و آن جراحتی است که مختص به
و سر باشد و آن هشت قسم است چنانچه در کتاب القصاص هم اشاره بان شده و یکی حارصه است دوم وایسه سوم متلاحمه چهارم
سحق پنجم موضع ششم هاشمیه هفتم منقله ششم ماموله هارصه و آن جراحتی است که پوست بشکافند در آن یک شتر است و آن
هم همانست شش رجله شکفته که ملی بدلیل روایت و حال آنکه روایت ضعیف است و اکثر فقهاء بر آنند که وایسه غیر حارصه است و
این قول مطابق روایت منصور ابن حازم است از حضرت صادق علیه السلام پس این قول نیت وایسه و شتر باشد و فیه
جراحتی بود که از پوست گذشته اند که از گوشت هم بگیرد اما متلاحمه آن زخمی است که گوشت بسیار فرو رود و در جانی
نمیرسد و در آن سه شتر است و اما متلاحمه غیر حارصه است یا نه هر که میگوید که وایسه غیر حارصه نزد او با حارصه و متلاحمه یکی
است و کسی که گفته وایسه و حارصه یکی است نزد او با حارصه غیر متلاحمه است و اما حقایق کبیر سیدین محله و اسکان بهم
آن جراحت است که برسد سمحاقه و آن پوستی است که برده استخوان میباشد و در آن چهار شتر دیت است مقرر
موضع و آن زخمی است که کشف کند سفیدی استخوان را و در آن پنج شتر است فروغ اگر کسی در زخم موضع بزند
در هر یک پنج شتر دیت میدهد و اگر وصل کند جانی آند و جراحت موضع را با یکدیگر ببرد و موضع یکی بشود و چنانچه اگر

و دیت را هر دو جراحت یکی میبود و شیخ علی رحمه الله گفته که این حکم مشکل است و اقرب تحقیق آنست که دو زخم او سست و دویست بان تعلق میگید و مصنف رحمه الله گفته که همین حکم است اگر سرایت کنند و دو موضع و یکی شوند بسبب دور شدن یکی و یکی میمانند زیرا که آن سرایت هم فعل جانی است و اگر وصل کنند و دو موضع را سوای جانی اول لازم میشود بر جانی اول و دویست و دو اصل دیت سوم زیرا که فعل و را بنا نمیگذارند بر فعل دیگری و اگر وصل کنند آن دو جراحت را مجنی علیه پس بر جانی اول و دویست است و جراحت و اصل هر دو اگر اختلاف کنند با یکدیگر و بگوید جانی که سست گانم فصله میان جراحتین را و یک جراحت ساخته و یک دیت میدهد و انکار کند مجنی علیه قبول میشود قول مجنی علیه با قسم او زیرا که اصل ثبوت هر دو دیت است و مسقط یک دیت ثابت نشد و همین حکم است اگر قطع کند و دویست مجنی علیه را و دویست او را و بعد از آن بدست میبرد که ممکن باشد در آن مدت به شدن جراحتها و متنازع کنند با هم و جانی بگوید که مجنی علیه بسبب سست جراحتها مرده و بر سرین یک دیت لازم میشود و دلی مقبول بگوید که مرده بعد از به شدن جراحت نه به سرایت و بر تود و دیت که لازم شده و یکی دیت هر دو پا و دوم دیت دو دست قول قول ولی مقول است با قسم او و اگر زخم بر زنده او و بعد از آن مختلف شود مقدار آن جراحت خواهد بود یا دلی باشد یا یکی دیت بالغ گرفت میشود زیرا که اگر یک ضرب بان مقدار میزدند زیاد نمیشد دیت آن بلکه همان قدر از او میگردند حال هم با مقدار مقرر از او گرفته میشود و اگر جراحت شش بر سر او و عضو مجروح برای هر عضو دیتی علحد میدهد یا نه این که شمشیر بر سر او بر زنده و عی که در او شل او را هم قطع کند هر چند به یک ضرب باشد و اگر جراحت شش بر سر او و دلی بر سر او پس آنست که یک دیت لازم میشود زیرا که روی هم جزو سر است پس حکم یک جراحت دارد اما هاشمه و آن جراحتیست که می شکند استخوان را دیت آن دوشتر است پس اگر جراحت خطا محض باشد را با عا از چهار جنس شتر که در دیت خطای محض مقرر است و بیشتر مذکور شده و دوشتر داده میشود و آن دو بنت مخاض و دو ابن لبون و سه بنت لبون و سه حقه است و اگر جراحت شبیه به عید باشد دوشتر مذکور را تا ناز چهار شتر آن که در قتل شبیه به عید بیان شده و باید برگرداند پس حقه و سه بنات لبون و چهار خلف حامله میشود و در جنایت خطای شبیه به عید قصاص نیست و این حکم متعلق است بر کسر استخوان هر چند جراحت نشود و اگر دو زخم شش بر زنده بر کسی بشکند استخوان او را در هر دو جراحت و این دو هاشمه در باطن جلد با هم متصل شوند و در ظاهر متعدد باشند شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که حکم دو هاشمه دارند و در آن تردید است اما جراحت منقلبه آن جراحت است که محتاج کند در علاج بسوختن استخوان از جانی بجای دیگر هر چند ایضاً استخوان نکند دیت آن پانزده شتر است و در جراحت منقلبه حکم قصاص نیست زیرا که احتمال هلاک در آن غالب می باشد و اگر جراحت منقلبه مشتمل بر جراحت موضعی هم باشد

مجنی علیه را میرسد که بقدر قصاص کند و زیاده از آن را دیت نگیرد و آن در شتر میشود اما جراحت ماموم و آن زخمی است که برسد بام الدماغ یعنی پیرده شبیه بخراطیه که مغز سر در آن ملفوف باشد و در آن سی و سه شتر است و ثلث شتر یعنی حصه سوم تمام دیت و مصنف رحمه الله اقتضای برسی و سه شتر نموده و باعتبار روایت شجاع لعمه گفته که اقوی سی سه شتر و یک ثلث شتر است درین هم قصاص نیست اما جراحت دامن و آن زخمی است که پاره کند ام الدماغ را و سلامتی با چنین جراحتی بعید است و اگر مجنی علیه خواهد بقدر موضعه قصاص کند و آنچه زیاده از موضعه قصاص در جراحت دامن بوقوع آید از آن دیت بگیرد و هم جائز است و آن زیادتی بمیت و هشت شتر میشود مطابق روایت بنده مصنف رحمه الله و شیخ رضی الله عنه در کتاب مبسوط ثلث شتر هم افزوده نموده که تمام ثلث دیت کاملی شد و این قولی مبنی بر است که دیت ماموم سی و سه شتر و ثلث شتر و مصنف رحمه الله گفته که اختصار میکنیم برسی و سه شتر بتجیت حدیث اگر جراحت کند بر جراحت موضعه و دوم تمام کند از او هاشم کند و سوم بنقله رساند و چهارم ماموم سازد و اولین را پنج شتر و دوم مابین موضعه و هاشم هم پنج شتر و دیگر بریدم مابین هاشم و منقلنج و دیگر و بر چهارم تمام دیت ماموم یعنی هیزده شتر میشود و از جمله لواحق این باب چند مسئله است اول دیت زخمی که از تمام مینی بگذرد ثلث دیت آدمی است و اگر الیتام یا بدخس میت که دو صد دینار میشود و اگر یک سوراخ مینی نفوذ کند ناپرده که در میان دو سوراخ میباشد عشر دیت و دوم در شکافتن هر دو لب بنوعیکه دندانها ظاهر شود ثلث و بیست و شش دیت است و اگر صحیح شود خمس دیت آنها و اگر شکاف در یک لب شود ثلث دیت همان لب اگر بکمال بدخس دیت آن سوم جراحت جائفه و آن زخمی است که در سر بر سر بر سر و در بدن بدرون شکم از هر جانب بدن که باشد خواه از طرف شکم یا از پشت و پهلو و هر چند از طرف سوراخ چنبر گردن بوده و در آن قصاص نیست و اگر جراحت بنزد بر عضوی و بعد از آن برساند آن جراحت را بحجف لازم نمی شود بر او دیت جراحت و دیت جائفه هر دو مانند اینکه شکاف کند شانه را و پهلو برساند و بعد از آن تا بدرون شکم در آورد فروغ اگر بحجف رساند جراحت را بر او دیت جائفه لازم شود و اگر شخصی دیگر هم کار خود را در آورد در آن جراحت بنوعی که آن جراحت نیز فزاید بر دوم تعزیر لازم میشود و دیت و اگر فداخ کند آن جراحت را از درون یا از بیرون در آن اثر لازم نمیشود بر دوم و اگر وسعت بدن از درون و بیرون هر دو این جائفه دوم باشد چنانچه اگر با فرد این کار میکرد دیت جائفه بر او لازم می شد و اگر بیرون آورد و ده ای او را دوم و او قاتل خواهد بود و اگر بدو زنده جراحت او را و دوم پاره و کند بخیه را پس اگر جراحت مذکور و بحال خود ماند و الیتام نیابد و زیاده هم نشود شیخ رحمه الله گفته

له ارش بر زخمه او نمیشود مستحق تعزیر میگردد و اقرب آنست که ارش رشته و اجرت خیاط بر زخمه او لازم میشود زیرا که البته افریت بخنی علیه میرسد هر چند از دو فتن دیوار باشد و اگر قدری از ان الیتام یافته باشد بعد از ان بخیه ریاره کند و در ان ارش لازم خواهد شد نه بیت جراحت جائفه و اگر بعد از ان اتمام الیتام بخیه آن پارو کند که جرات مجده میشود جائفه دیگر باشد که از نو بخنی علیه عارض شد و بر او ملت دیت لازم میگردد و اگر دو کس جراحت جائفه بزنند و دو ملت دیت میدهند و اگر فرد بر داکت جاره را در سینه کسی و از پشت او بر آید شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که مجموع یک جراحت است و در کتاب خلاف گفته که دو جائفه باشد و ان اشبه است مترجم گوید وجه شبهه آنست که هرگاه جراحت از طرف باطن هم در جوف در آید و از طرف ظاهر هم حکم دو جراحت دارد که دو طرف زده باشند و اگر هر کدام منفرد میشود و بلا شک دو جراحت بوده و هر کدام دیت داشته و با اجتماع زائل نمیشود و حکم یکی از ان دو که بی ثبوت پیوسته بود در حال انفراد و اگر ضرب بر زخمی علیه را از هر طرف و آن جراحتها مجتمع شوند هر کدام یک جائفه یا همین حکم درین صورت هم متحقق است و فرقی نیست مگر اتحاد ضربت و تعدد آن و این فرق موجب اختلاف حکم نمی تواند شد و صاحب مسالک گفته که در صورت مذکور تعدد ممنوع است چنانچه اگر دو ضربت موضعی بزنند بر کسی و حاصل کنند هر دو جراحت را بیکدیگر حکم یک جراحت موضعه داشته باشد بلکه اگر یک جراحت طویل بزنند بیکدفعه که قابل تقسیمات بود حکم متعدد ندارد و اصل بر آنست که زخمه از زخمه است پس با احتمال تعدد تسلط بر مال محترم و حکم به تعدد و دیت مجوز نباشد و الله اعلم چه ارم بعضی فقها گفته اند که هرگاه فرد در دو آلت جراحت مانند زده و کار و خنجر در عضو از اعضای آدمی در ان عشر دیت است که یکصد دینار باشد مترجم گوید سناین حکم روایت طریف است و با وجود ضعف مشکلی میشود در صورتیکه دیت عضو کمتر از یکصد دینار باشد مانند سر انگشت که دیت قطع آن کمتر از عشر دیت آدمی است و جراحت نافذ را دیت زیاده از قطع باشد لهذا بعضی فقها قید کرده اند و حکم مذکور بعضوی که دیت آن کمال دیت آدمی باشد و این قید بهتر است از اطلاق و نیز مخصوص گردانیده این حکم را جراحت نافذ و اعضای مرده بتبعیت روایت و در جراحت نافذ و اعضای زن اقوال مختلفه است با وجود آنست که ارش میگردد از جانے علی مافی المسالک سبب هم در سرخ کردن روی لطیفانچه و مانند ان بیوجه شرعی یک نیم دینار است و در سبز کردن او سه دینار و همچنین در سیاه کردن او به ضربت نزد بعضی از فقها و بعضی دیگر میگورند شش دینار و این قول اولی است بسبب روایت اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام و از جنت اینکه سیاه کردن روزیادتی انید و معصیت است و جمعی گفته اند که دیت این سه جنایت هرگاه در بدن واقع شود نصف دیت رو

است مترجم گویش شیخ علی رحمه الله گفته که دیت احمر را و اخضر را و اسود را و وجد یا بدن که مذکور شد در صورتی است که آن عارضه دائم باشد یا اگر بهر سبب تمام تن و بازو را نعل شود و ارش را واجب میشود و دوام و عدم دوام را از اهل خبرت معلوم باید نمود ششم هر عضوی که دیت آن در شرع مقرر است اگر آن عضو را نعل نماید و ثلث آن دیت از جان گرفته میشود مانند دو دست و دو پا و انگشتان و قطع آن عضو بعد از آنکه شل شود باشد ثلث دیت است هفتم دیت شجاج سر و شجاج هر دو با و نیست زیرا که روهم داخل سر است و دیت شجاج اعضای دیگر از بدن را قیاس به دیت آن عضو باید نمود و تفاوتی که در میان دیت قطع سر و شجاج آنست بهمان تفاوت و در شجاج عضو از دیت تمام عضو تخفیف باید داد و مثلا در قطع راست تمام دیت آدمی است که هزار دینار باشد و در شجاج سر یکصد دینار که عشر دیت آنست باید بدو همچنین در قطع دست نصف دیت کامل است که پانصد دینار باشد و در شجاج دست عشر یا صد دینار دیت خواهد بود و علی هذا القیاس دیت شجاج انگشت عشر دیت انگشت باشد هفتم زن مساوی مرد است در دیت اعضا تا اینکه برسد دیت عضو آن زن به ثلث دیت مرد و بعد از آن دیت زن در اعضا نصف دیت مرد باشد خواه جانی زن مرد باشد یا زن پس در قطع انگشت زن یکصد دینار است عشر تمام دیت مرد و در دو انگشت دو صد دینار است و در قطع سه انگشت سه صد دینار و در قطع چهار انگشت زن چهار صد دینار شود زیاده از ثلث مرد خواهد بود پس نصف آن که دو صد دینار بر جان لازم شود و همچنین قصاص میشود مرد را و در بدل جنایت عضو زن مع تفاوت دیت مرد و هم هر چه در آن دیت مرد باشد از اعضا و جراحت مرد در آن دیت زن است اگر اعضا و جراحت زن بود و همچنین از دیت دیت ذمی خواهد بود و از عبد قیمت آن عبد و جنایت که در آن چیزه مقدار باشد از دیت در مرد آزاد و در جنایت بمقدار آن از دیت همان از جان گرفته میشود و از دیت ذمی بسبب دیت ذمی و از دیت عبد نسبت به قیمت آن عبد و هم در هر موضعی که گفتیم در آن ارش است با حکومت معنی هر دو یک نیست و مقصود اینست که قیمت میکند آنرا که در حالت صحت چه می ار وید اگر غلام میبود و بعد از جنایت چه قدر از قیمت صحیح او کم شد همان کی از جان میگیرند و اگر مخفی علیه غلام کسی شد مقدار نقصان آنای او بگیرد یا زوجه هم هرگز اولی نباشد ولی خون او امام علیه السلام است قصاص میکند قاتل و اگر قتل عمد باشد و آیا میرسد او را که عضو را قصاص کند اصح اینست که نمی رسد و در خطا اخذ دیت مینماید و جایز نیست که عفو دیت کند لکن هر چهارم در لواحق است و پنجم است اول جنین است و آن بچه است که در شکم مادر بود و دیت جنین مسلمانان آزاد یکصد دینار است که عشر دیت کامل باشد هرگاه شکم مادر تمام شده باشد و روح در او

نیامده باشد خواه پسر باشد یا دختر و اگر جنین ذمی باشد دیت او عشر دیت پدر است و در روایت سکونی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام وارد شده که عشر دیت مادرش عمل بر قول ولست اما دیت جنین غلام عشر قیمت مادر ملک
اوست و اگر جنین زیاد و از یک باشد در قتل هر کدام دیت لازم میشود و کفاره لازم نمیشود بر جان و اگر جنین
روح در آمد باشد بر قاتل و دیت کامل آدمی است اگر مذکر باشد و اگر مؤنث بود نصف دیت مرد و واجب
نمیشود دیت کامل مگر بر تقدیر یقین حیات او و اگر سکون کند بعد از حرکت اعتبار نمیتوان کرد زیرا که احتمال هست که
آن حرکت از بیخ باشد و در قتل جنین حی کفاره هم لازم میشود بر جان و اگر صورت او تمام نشده باشد و دیت
او در قول است یکی آنکه دیت او غده است و آن یک بنده است خواه غلام باشد یا کنیز که معیوب و پیر و کینه باشد
و از هفت ساله کمتر نبود و چنانچه شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاف گفته و در تبصیر و تهذیب حدیث هم ایراد نمود
و قول دوم که آن مشهور تر است آنست که تقسیم دیت بنیاد بر مراتب انتقالات جنین از حالی بجای دیگر استخوان در او
بهر سیده باشد هشتاد و دینار و اگر مضغه باشد یعنی گوشت بی استخوان شصت و دینار و اگر خون بسته بود که آنرا
علقه خوانند چهل دینار و متعلق میشود بهر یک از این مراتب انتقالات جنین سه چیز یکی وجوب دیت دوم انقضای عده
زن سوم مادرش ام ولد میشود و احکام ام ولد بان تعلق میگیرد و اگر بگویند که فائده ام ولد شدن مادرش چیست حال آنکه
باستقاط جنین از حکم ام ولد برمی آید جواب میگوئیم که فوائد دارد مانند اینکه اگر قائم در حین حمل و ابفر و شد بگویند حکم حمل
و بعد از آن سقط شود و معام کند که در هنگام بی حمل و شکم و بهر سیده بود آن بیع باطل میشود زیرا که کنیز حامله از آن
حکم ام ولد دارد و آن بیع نمودن جائز نیست اما نطفه اگر از شکم بنیاد و بجا بیست جانی پس حکمی بان تعلق میکند و غیر از
دیت که بیست دینار است بعد از آنکه مستقر شود نطفه در شکم مادر و شیخ رحمه الله در نهاییه گفته که بان هم حکم ام ولد بهر سیده
و این قول بعد است زیرا که فساد نطفه را وضع حمل میگویند و شیخ رحمه الله گفته که در میان هر مرتبه از مراتب
انتقالات بحساب همان مرتبه دیت استقاط جنین میگیرد و بر جان یعنی بیست روز از بیست دینار باید بد برابر
هر روز یک دینار تا روز چهل شود جنین که در آن چهل دینار است و بعد از آن مضغه میشود و در آن شصت دینار و جنین
تا یکصد دینار است و یا باین این مراتب بحساب همین مراتب کم و زیاده میشود و فاضل دیگر تفسیر این کلام نمود و آنکه
نطفه تا بیست روز بر نطفگی میباشد و بعد از آن علقه میشود و همچنین باین علقه و مضغه پس برای هر روز یک
دینار میباشد و مصنف رحمه الله گفته که ما دل می پرسم از او دلیل صحت آنچه اولین گفته و بعد از آن دلیل تفسیر کنیم
کرده حال آنکه در روایت آمده که در میان نطفه و علقه چهل روز است و آن میشود و همچنین در میان علقه و مضغه

و این روایت را سعد بن مسیب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل نموده و محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و ابو جریقی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اما بیست روز که شیخ گفته برای آن واقف نشدیم بر و اتیکه مسلم علما باشد و بر تقدیر تسلیم آنکه نکث واقع میشود درین انتقالات از کجا معلوم شد که دیت مقسوم میشود بر وزن نهایت کلام اینست که احتمال این تقسیم باشد و هر چه محتمل است لازم نیست که واقع بود و هر چند احتمال دارد که شیخ رحمه الله قصد کرده باشد به تفاوت لطفه آنچه روایت کرده یونس شیبانی از حضرت صادق علیه السلام که بر اس هر قطره خون که ظاهر میشود در لطفه دو دینار دیت است و همچنین هر چه میشود در علقه مشابه عروق از گوشت زیاد میشود در آن دو دینار و اشارت به تفاوت ایام نباشد و درین احادیث هر چند من توقف دارم در آنها بسبب اضطراب نقل یعنی تفاوت عبارات روایات و بسبب ضعف بعضی روایان همچنین توقف دارم در تفسیر یکدیگر بخیال آن فاضل در آمده و اگر بکشند زنی حامله را و بچه هم در شکم مادر میرود پس یکدیت از قتل آن زن حامله بر جانی لازم می شود و نصف مجموع دیت پس و دختر بسبب سقط حمل اگر معلوم نباشد که پس بود یا دختر و اگر معلوم شود که پس است دیت پس میرسد و اگر دختر باشد دیت همان بعضی علما گفته اند که در صورت جهالت خارج بقصره باید نمود زیرا که این از مشکلات است و قریه برای امور مشکله مقرر شده و مصنف رحمه الله میگوید که بگاه به نقل مشهور ثابت شده که در صورت جهالت حمل تنصیف دیتین باید نمود پس مشکل چرا باشد تا حکم به قریه شود و اگر زن مینه از قتل خود را یا با شتر است سقط یا بسبب یعنی سبب سقط شود هر چند مباشر نباشد پس بر آن زن دیت واجب میشود و خود شریک زنان دیت نباشد زیرا که قاتل محرم المیراث میشود از مقتول اگر می ترسانند آن حامله ترسان و مینه از بچه را همان ترس دیت بر ترساننده واجب باشد و وارث دیت جنین میشود هر که وارث ترس دیت باشد الا قرب فالاقرب دیت اعضای جنین و جراحت جنین نسبت دیت او میباشد چنانچه تفصیل آن فرج کور شد و کسیکه ترساند جنین را کند و او بسبب ترس عزل منی کند یعنی بیرون فرج انزال کند پس واجبست بر ترساننده کرده دینار بد بزوج و زوجه و اگر عزل منی کند مرد با اختیار خود از زن حروبه اجازت آن زن بعضی فقها گفته اند که لازم میشود بر او ده دینار و بر آن ترس دیت است شبه آنست که واجب نیست اما عزل منی از فرج کنیز جائز است و دیت ندارد و هر چند بگوید قیمت کنیز یک اسقاط و لذت او شود و برخی جنین اعتبار کرده میشود و در وقت جنایت نه در وقت انداختن جنین فروغ اگر کسی بر زن نصرانی که حاملی شد از زنی بعد از آن مسلمان شود نصرانی و بچه بدین از بسبب همان ضرب لازم میشود بر جانی دیت جنین مسلمان یک که جنایت بر جنین نمی نمود که محفوظ الیم بود و شرعا و در وقت افتادن از شکم مادر و حکم مسلمان بوده چه ولد تابع شرف

ابوین است و آن مادر اوست که بشرف اسلام مشرف شده هر چند پدرش بر نصرت باشد پس معتبر حال استقرار نیست
یعنی وقت سقوط جنین و اگر زن ندانند حریه را و بی از آن زن حریه بیسلمان شود و بدین از جنین خاص نیست و نباشد
زیر که جنایت بر حریه همان ندارد و پس جان خاص من سرائت آنجنایت نخواهد بود و اگر زن مضروب بکین باشد و بعد از آن
آزاد شود و بچه از شکم اندازد بسبب آن ضرب بر جان لازم میشود و دیت حره زیرا که در هنگام سقوط جنین با و ش حره
بود و دیت جنین حره یکصد دینار است عشر دیت و معتبر در تقرر دیت هنگام استقرار آنست که وقت سقوط باشد و از جمله
باقای کینز چه مقدار میرسد شیخ رحمه الله فرموده که باقای و اقل مرین میدهند از عشر قیمت آن نیز که در وقت جنایت از دیت
و دیت جنین زیرا که اگر عشر قیمت کینز کمتر بود پس یا دتی بسبب حریت است و اناستحق آن نباشد و آن یا دتی از ارث
جنین میشود و اگر دیت جنین اقل بوده و اقرار دیت میدهند زیرا که حق و کم شد بسبب عتق و این کلام منی است بر آنکه دیت
جنین کینز غره باشد یعنی غلامی یا کینز که عیب پیر نباشد و کم از هفت سال نباشد و چنانچه قبل از این بیان گور شد که نه پیش از است
این منی آنست که جائز بود و اقرار دیت جنین کینز از دیت جنین حره و هر دو قول نزد مصنف ثابت شده لهذا فرموده که
پس درین هنگام دیت آن جنین عشر قیمت مادرش باشد که در روز جنایت می ارزید خواه عشر قیمت زیاد باشد از دیت یا کم بود
و اگر زن ندانند را بخت او آن زن بداند و بچه را و ولی بگوید که نداند افتاده و بعد از آن مرد و جانی اعتراف کند بخیوة او و همان
میشود عاقله دیت جنین مرده را و جانی اعتراف بحیات او فرموده فاضل حیت مرده میدهند موجب اقرار خود زیرا که بر عاقله لازم
نمیشود و آنچه جانی اقرار کرده چه اقرار دیگری بر دیگری حجت نمیشود مگر آنکه به بینه ثابت شود و اگر انکار جنایت جنین کند جانی
و هر کلام از جانی و ولی مینه بیاورد بر دعوی خود و مقدم میداریم باینه ولی را زیرا که متضمن باینه نیست که ملوج روح در جنة
جنین باشد و به بینه ثابت میشود زیرا که نه عدم زیانی و بینه منتهیه مقدم میباشد بر بینه منفی و اگر زن نداند را و بداند و در ضرب
او بچه را و آن بچه بمیرد بعد از افتادن پس ضارب قاتل است او را قصاص باید نمود اگر عذر داده باشد بقصد قتل اگر شکی بود
دیت از مال خود میدهند و بر عاقله لازم میشود و دیت اگر خطا باشد و غیر حکم است اگر بداند از جنین مرخص بعد از آن بمیرد و بخت
باشد در وقت سقوط و لیکن چنان بچه زنده نتواند ماند لازم میشود بر جانی کفار و قتل هم در هر یک از این حالات و اگر
بداند از بچه را زنده و دیگری را و اگر بکشد پس اگر حیات مستقره داشته باشد دوم قاتل و است و اولین تعزیر باید نمود من
دیت نیست و اگر حیات مستقره نداشته باشد اولین قاتل است دوم گنهار که و را تعزیر میکنند از جمت خطا و اگر مجهول الحال باشد
و هنگام ولادت شیخ رحمه الله فرموده که قصاص در صورت تیقن میباشد نه با احتمال دیت جنین نیست لازم میشود و اگر دیتی کند
آن زن را و می و سلم بطی مشبهه در یک طهر و آن بچه ساقط شود بجنایت کسی قرعه می اندازند بنام هر دو دایمی و دیگر غیر

از جانے دیت جنین هر که طبعی شود با و اگر نه ندان حامله او آن زن بیند از دیک عضو از جنین نماند دست پس
 اگر آن زن بمیرد لازم میشود بر جانے دیت زن دیت بچه هر دو و اگر بیند از چهار دست را دیت یک جنین
 لازم میشود بر جانے زیرا که شاید هر چهار دست از یک بچه بود و اگر دلا عضو ای اندازد و بعد از آن جنین در
 انداخت دیت داخل دیت جنین میشود و همان یک دیت اکتفا میکنند و همچنین اگر بیند از بچه را زنده و بعد از آن بمیرد
 اگر ساقش شود جنین در حالیکه حیوة مستقره داشته باشد ضامن دیت دست تنها میشود جانے و پس اگر ستانها
 سقوط جنین از افتادن دست تحقیق آن از اهل معرفت میکنند اگر آنها بگویند که دست زنده است پس نصف دیت
 بر جانی لازم میشود و الا نصف صد دینار میدهد بکه دیت دست است پیش از ولوج روح و در مسئله
 اول دیت جنین در قتل عمد و شبهه به عمد در مال جانی میباشد و اگر قتل خطا باشد بر عاقله ادا میکنند از او سه
 سال و دوم در قطع سریت مسلمان آزاد صد دینار است و در قطع جوارح او بحساب دیت یعنی در قطع دست
 او پنجاه دینار و اگر در آن جنایت دیتی مقرر نباشد شرازش میگیرند و همچنین در شکستن استخوان میت و جرح
 او وارث نمیشود و ارث میت از دیت جنایت بر میت چیزی را بلکه از صرف میکند در وجود قرب میت مانند
 خیرات و میراث و ادای دین او و اخراج حقوق واجب بر او و عمل بر او ایست که درین باب وارد شده و سید
 علم الهدی رضی الله عنه گفته تعلق به بیت المال میگیرد و دوم از لواحق در جنایت بر حیوان است و این جنایت
 منقسم میشود باعتبار اقسام حیوانات به سه قسم اول حیوان ماکول اللحم است مانند گاو و گوسفند و شتر کیسه تلف
 کند یکی از آنها پنج لازم میشود بکه تفاوت مابین زنده و مذبح آن به مالک میدهد و آیا میرسد مالک را که آنرا
 دفع کند بجائے و مطالبه بهای آن نماید از جانے بعضی فقها گفته اند که بے این قول مختار شیخین است
 باعتبار اینکه بهترین منافع انجیوانات را تلف نموده که حیات باشد بعض دیگر میگویند که نمیتوانند طلب تمام
 قیمت نمود زیرا که تلف بعضی منافع آن نموده همان مقدار تلف را ضامن باشد و بر او ارش لازم
 میشود و این قول اشبه است و اگر تلف کند آن حیوان را بغیر خرج لازم میشود بر او قیمت روز تلف را اگر
 در او باقی ماند بعد از اتلاف چیزیکه انتفاع بان جائز باشد مانند پشم و مو و کرک و پر مال مالک است
 که از قیمت آن وضع میشود و اگر قطع کند قدری از اعضا یا بشکند چیزی از استخوانش ارش
 میدهد و دوم حیوان غیر ماکول اللحم است که صحیح باشد ذبح آن یعنی نجس العین نه بود مانند پلنگ
 و شیر و یوز اگر آنها را تلف کند ذبح ضامن ارش می شود زیرا که آنها را قیمتی میباشد بعد از تذکیه همین

حکم است در قطع جوارح و شکست استخوانهای انهم اگر حیات مستقره داشته باشند و اگر تلف کنند اثر ابراهیم
 ذبح ضامن قیمت آن می شود که در حین حیات می آرند سوم در حیوان است که تنزیه ان نمیشود یعنی نجس العین
 پس در سگ شکاری که معلوم باشد چهل رهم است و از جمله مردمان کسی که آیندیت را مخصوص سگ شکار
 سلوئی ساخته زیرا که در روایت سگ شکاری سلوئی و دیانته و سلوئی قریه ایست از قریه های یمن و در
 روایت سکونی آمده از حضرت صادق علیه السلام دیت سگ شکاری قیمت اوست و چنین دیت سگ پاسبان
 باغ و سگ پاسبان ربه و قول اول مشهور است و در روایت ابی بصیر آمده که در سگ پاسبان گوشت یک گوسفند
 و بعضی فقها گفته که ببت درهم و این روایت ابن فضال است از بعضی اصحاب او از حضرت صادق علیه السلام
 و مشهور هم هست ولیکن اول اصح است از روی سند و بعضی علما گفته اند دیت سگ پاسبان بوستان ببت
 درهم است و سباین قول معلوم نیست و در سگ نگا پاسبان زراعت یک قیصر گندم و قیصر پنهان ایست مشهور
 در عربستان و آن بقدر هشت نکل میباشد و نکل بر وزن رسول یک مد است و بعضی یک صاع گفته و قیمتی نیست
 دیگر گنا و غیره گنا را سوا می آنچه مذکور شد از حیوانات غیر ماکول و بر قائل آنها چیزی لازم نمیشود و بعضی فقها
 گفته اند که بر باز رهم و قیمت او و آنچه مالک آن ذمی باشد نه مسلمان مانند خوک پس قائل آن اگر مالکش
 ذمی باشد قیمت بذمی میدهد آنچه نزد مشعل آن پیر زود و در نهایت بر اطراف حیوان آرش است چند مسئله
 اول اگر تلف کند کسی شراب ذمی یا آلات لهو او را مانند تخم تر و شطرنج و طنبور و غیره ضامن آن نمیشود و تلف
 هر چه مسلمان باشد و شرط است در ضمان که مستور میداشته باشد و اگر ذمی اشکارا دارد آن اشیا را متلف
 ضامن نباشد و اگر آن اشیا از مسلمان باشد ضامن نمیشود چنانی بر هر تقدیر خواه اشکار کند یا پنهان و متلف
 کافر باشد یا مسلمان و و هم هرگاه خیانت کند حیوان کسی زراعت و غیره در شب ضامن تا وان نقصان میشود
 صاحب آن و اگر در روز خیانت کند ضامن نیست و سنا میقول روایت سکونی است و دوران ضعف است
 و اقرب است که ضمان در صورت فقر یا مالک است خواه در شب باشد یا در روز سوم روایت کرده شده از
 حضرت امیر المومنین علیه السلام که آنحضرت حکم کردند در باب شتر می که نزد چهار کس است و یکی از آنها یا با
 او را بسته و شتر افتاده در چاهی و کسر در او شده اینک بران سه نفر لازم میشود تا وان حصه ان یک از کسزیرا که
 اول بسته گذاشته و محافظت نموده و آن سه کس ضایع کردند مگر جم گوید انیقول را مصنف رحمه الله متنبه بر روایت
 ساخته اشاره بان نموده که مطابق مذہب بر آنست زیرا که تا وان یک کس است که تلف می نموده در محافظت هر کس از ان

چهار نفر باشد و روایت مذکوره با وجود ضعف سند معتدل است که در واقعه مخصوص باشد که در انواقعه از همان
سه نفر بیط عمل آمده بود و الله اعلم چهارم دیت هر سه سنگ مقدر است بر قاتل اما اگر یکی از آنها را کسی غصب کند
و تلف شود و در دست غاصب او ضامن قیمت ساقیه او باشد هر چند از مقدار شرعی زیاده باشد سووم از لواحق
در کفاره قتل است واجب میشود کفاره جمع یعنی هر سه کفاره که عقی رقبه و اطلاع شصت مسکین و صوم شصتین
تساعین باشد و قتل عمد و کفاره مرتبه بسبب قتل خطا اگر مباشران شوند نه آنکه بسبب شود پس اگر بگذارد و در راه
شگی یا چای پی بکند یا کاری غصب کند و غیر ملک خود و کسی در آن افتد و هلاک شود ضامن دیت باشد و کفاره ندارد
و واجب میشود کفاره بسبب قتل مسلمان خواه مذکر باشد یا مؤنث از او یا بنده و همچنین واجب میشود کفاره بقتل
صبی و دیوانه و بر آقا هم واجب میشود بقتل بنده خود و واجب نمیشود بسبب کشتن کافر و فرمی باشد یا معا بد یعنی
بعد و همان در بلاد اسلام آمده باشد بر لیل بر اوت اصلیه و اگر بکشد مسلمانی را که در دار الحرب باشد با وجود علم
با اسلام او و ضرورتی نباشد در کشتن او بر قاتل قصاص و کفاره لازم می شود و مثال ضرورت قتل مسلم در
کتاب جهاد مذکور شده و اگر گمان کند که کافر است و او را بکشد دیت ساقط میشود و کفاره باید بداد هر دو اگر گمان
مسلمان امیر باشد در دست کفار و کسی او را بکشد شیخ رحمه الله گفته که ضامن دیت و کفاره میشود زیرا که سیر
قدرت بر تخیل صفت و در آن تردد است و شیخ عیسی گفته که اجماع و جوب است و اگر شریک شوند چند کس
در کشتن یک کس بر هر یک کفاره باشد و هر گاه قبول کند ولی از قاتل عامه دیت یا کفاره بر او واجب باشد
و ساقط نمیشود از قاتل و اگر ولی مقتول قصاص کند آیا واجب می شود کفاره که از مال جانی اخراج کنند و در سبوط
گفته که واجب نمیشود و درین اشکال است زیرا که جنایت بسبب وجوب کفاره شده است چهارم در عاقله
است مشرجم گوید عاقله در نیتقام یا مستعمل است از عقل و آن بستن است از نیت که انسان را عقا میگویند
زیرا که می بندد شتر نر و آستان خانه ولی مقتول گوئیم که عقل بمعنی دیت است زیرا که می بندد زریان و س
مقتول را یا از عقل بمعنی منع زیرا که در زبان جاهلیت قوم منع میگویدند قاتل را بشمشیر و بعد از آن در اسلام منع
مال مقرر شد انتی و کلام ما در تعیین محل عقل و کیفیت تسلیط دیت بر عاقله و میان لواحق آنست اما محل عقل
و ان عصبات قاتل اند و معنق و ضامن جریره و امام و عصبات خویشان پدری اند مانند برادران و برادر
زاده و عم و د و اولاد ایشان و شرط نیست در عصبات که وارث قاتل باشند در هنگام تعلق دیت با آنها و بعضی فقها
گفته اند که ایشان جماعتی باشند از اقارب مذکوره که وارث قاتل بودند فی الحال و بعض دیگر میگویند که آنها جماعتی

باشند که وارث دیت قاتل قاتل گشته شود و درین اطلاق توهمی کرده اند زیرا که وارث دیت ذکور و اناث زوج و زوج و اقربای مادری مانند برادران مادری و خالوهای هم پیاپی باشند بقول بعضی فقهاء وارث دیت اقربا قالا قریب است چنانچه در میراث اموال مقرر است و در عقل چنین نیست زیرا که آن مخصوص عصبیات ذکور است نه اقربای مادری و نه زوج نه زوج و نه جمله علما کسی است که مخصوص ساخته بعقل وارث صاحب فرض را که حق تعالی در قرآن مجید برای او حصه میراث بطریق تسبیح بیان فرموده و اگر او نباشد اقربای مادری و پدری شریک میشوند در عقل اشکال تا یعنی اقربای مادری یک ثلث دیت میدهند و اقربای پدری دو ثلث آن و سند الفقول روایت سلسله این دلیل است از حضرت امیر المومنین علیه السلام و سلمه ضعیف است زیرا که تریس بوده و آیا داخل میشوند آیا و اولاد فار هم در عقل شیخ علی رح در بسوط و خلاف گفته میشوند و اقربا نیست که داخل میشوند زیرا که آنها اقرب قوم قاتلند و شریک آنها نباشد و قاتل در ضمان دیت و عاقله نباشد و زن و نه صبی و نه دیوانه هر چند که آنها وارث دیت باشند و عقل دیت نباشد و فقیر بسبب عقل خیر بر او معتبر است در عدم عقل فقر که در وقت مطالبه فقیر باشد و آن آخر سالست و عقل نمیشوند در عقل اهل دیوان و مردار و دیوان و فقر غازی است که برای جهاد یا امام برآمده باشند و جمعی همراه آنها مقرر شده باشند برای گناه داشتن سر رشته حساب اسما و از راق آنها و نزد ابو صیفه بعضی از آنها عقل دیت بعضی دیگر میشوند هر چند در میان آنها قرابت نباشد و سند الفقول ضعیف دوم است و آن بقول خلاف مذکور است از امام و گفته اند که شاید اهل دیوان را با همه یک قرابتی بود و بهمان جهت خلیفه ثانی حکم عاقله بر آنها جاری ساخته باشد و در عهد پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله و سلم چنین بعمل نیامده و همچنین داخل نمیشوند در عقل اهل شهر اگر عصبه نباشند و در ذکور که سلمه نقل کرده از آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام که اهل بلد را در صورت فقدان اقربای مادری و اقربای پدری قاتل حکم بعقل فرموده اند هر چند وقوع قتل در غیران بلد شده باشد و ضعیف است و مقدم میشود در عصبیات هر که قرابتش از جانب پدر و مادر باشد بر کسیکه قرابت از جانب پدر تنها دارد و عاقل نمیشود مولای احد یعنی آزاد کننده و عاقل نمیشود مولای اسفل که غلام آزاد کرده شده قاتل و عاقل می شود عاقله دیت جرحت موضوعه را که تفسیر آن قبل ازین مذکور شد و آن پنج شتر است و دیت جراحات زیاده بر موضوعه را و آیا حامل میشود دیت کمتر از موضوعه را هم در کتاب خلاف گفته که بلی و در کتب دیگر منع نموده و در روایت هم همین آمده و لیکن ضعیف است روایت و همان میشود عاقله دیت جنایت خطا را که در سه سال ادا کند و در هر سال هنگام انقضای آن سال ثلث دیت خواهد آید دیت نامه باشد یا ناقصه بقضای جنایت مانند دیت زن و دیت ذمی اما ارش پس شیخ رحمه الله فرموده

در کتاب بسوط که انرا در یکسال ادا میکند در وقت انقضای سال اگر ارش بقدر ثلث دیت تمامه باشد یا کمتر از ثلث زیرا که عاقله را و ادای دیت مقتول فی الحال تکلیف نمیشود و درین قول اشکال است زیرا که ممکن است حکم تا جیل مخصوص دیت کامله باشد و در ارش نباشد و نیز فرموده که اگر ارش کم از دو ثلث دیت باشد حال میشود ثلث اول در وقت انقضای سال و باقی آنچه باشد میداد انرا در وقت انقضای سال دوم و اگر ارش زیاده از دو ثلث باشد مانند قطع هر دو دست و کندن هر دو چشم که برای دو دست تمام دیت آدمی است و برای کندن دو چشم هم تمام دیت پس مجموع دیتین ارش جنایتین باشد و درین صورت اگر جانی واحد باشد و مجنی علیه متعدد بهر یک ثلث دیت میداد در وقت تمام شدن سال و اگر قطع دیتین و قطع عینین از یک جانی بر یک مجنی علیه باشد ثلث ارش هر دو جنایت میداد بعد از تمام شدن سال برای هر جنایتی ثلث دیت آن جنایت که سدس مجموع دیتین شود و مجموع را از دوازده سهم بگیرد شش دیت یک جنایت و شش دیگر از جنایت دوم و ثلث هر کدام دو سهم باشد که سدس دوازده است و هر سال چهار سهم از دوازده سهم میشود و مصنف رحمه الله گفته در حجت این مسائل ارش اشکال اول است زیرا که تاخیر و مهلت در ادای دیت ثابتست و در ارش دلیل برای تأجل نیست و الحاق ارش بدیت چه صورت دارد و بر عاقله ضمان دیت جنایت خطا لازم میشود در صورتیکه آن جنایت بشبوت برسد در وقت تنازع به بنیه نه باقرار و بعنوان مصاحکه یعنی اگر جانی مجنی علیه بعنوان مصاحکه و رفع خصومت مبلغی مقرر کند که مجنی علیه بدهند زیرا که اقرار دیگری بر دیگری حجت نیست و هر که مصاحکه کند با دیگری بر ادای مبلغ آن مبلغ بر او لازم میشود نه بر غیر او که عاقله او باشد و همچنین در جنایت عمد هم بر عاقله دیت قرار نگیرد بلکه جانی از مال خود میداد اگر مجنی علیه ماضی بدیت شود و قاتل موجود باشد هر چند آن قاتل موجب دیت باشد و قصاص جائز نباشد در آن مانند کشتن پدر پسر را یا مسلمان دمی را یا کشتن آزاد عید را و اگر جنایت کند کسی بر نفس خود بخطا خواه قتل باشد یا جرح بدردخواهد بود و عاقله ضامن او نیست و جنایتی که دمی بر دمی کند دیت آن در مال همان دمی است هر چند جنایت خطا باشد نه بر عاقله او و اگر عاجز شود از ادای دیت عاقله او امام است که از بیت المال میدهند زیرا که جزیر او را هم امام میگیرد و اقامی کثیر و عاقله قاتل جنایت ملوک خود نمیشود خواه آن بعد صرف باشد یا مکاتبه یا بد بلکه جنایت او تعاقب بر قبه او میگیرد و همچنین حکم است و راجع و له هم علی الا شبه و ضامن جریره و عاقله مضمون میشود و مضمون قاتل ضامن نمیشود مگر آنکه او هم ضامن جریره ضامن میشود یعنی عقد ضامن جریره از طرفین متحقق میشود و جریره در لغت بمعنی گناه است زیرا که جرعه قوت فیما ید بسوی گناه کار و دیت

شرع ضامن جریره کسی را میگویند که مجهول النسب باشد و عقد ضمان کند با دیگری با نیطریق که با و بگوید که عتقا
جریره میکنم یا تو بر آنکه تو تصرف کنی مرا و رفع شر از من کنی و عاقله من باشی و من عاقله تو و مخاطب بگوید که
قبول کردم این عقد را و ضامن جریره عاقله جانی میشود در صورتیکه عصبیات نباشند جانی را و مولا
عققی هم نداشته باشد یعنی آقا آزاد کننده زیرا که عقد ضمان جریره مشروط است به حالت نسب و عدم مولا
و با وجود ضامن جریره که استطاعت ادای ذیبت داشته باشد امام ضامن نباشد علی الاشباه اما کیفیت
تقیط پس دیت واجبست اولاً بر عاقله و مطالبه آن از جانی نمیشود علی الاصح و در مقدار تقیط دیت
بر عاقله و قولست قول اول آنکه بر غنی ده قیراط است که نیم دینار میشود و بر فقیر پنج قیراط باعتبار اقتضای
بر متفق علیه فقها بانمیکنی که انیحقه از متفق علیه است و زیاده محتمل فیه و اصل بیات ذمه از زائد است و قول
دیگر آنست که امام تقسیم دیت میکند بمقتضای راسی خود نظر بر احوال عاقله و کم زیاد و مفوض امام است و این شبهه
است و آیا جمع میتوان کرد در میان قریب و بعید عاقله یعنی با وجود قرابت از بعید هم باید گرفت یا نه و ران
و قول است اشبه آنست که تقسیم ترتیب شود یعنی اگر حصص قریب کفایت نکند از بعد آن هم باید گرفت
و با وجود عصبیات از مولای عتق میتوان گرفت یا نه اشبه آنست که باید گرفت در صورتیکه زیاده باشد دیت
از حصص تمام اشخاص عصبیات و اگر بالفناء مولای عتق هم وفا کنند بدیت عصبه مولای عتق حصص شریک آنها
میشود و اگر از آنهم زیاده آید دیت پس از مولای عتق آقا هم میگیرند و بعد از آن
از عصبه او و اگر زیاده باشد دیت از جمیع طبقات عاقله شیخ رحمه الله گفته که آن را زائد از امام
میگیرند تا اینکه اگر دیت یک دینار بود و قاتل را برادری باشد از ده قیراط گرفته میشود و باقی از بیت المال شبهه
آنست که از برادر تمام دیت گرفته میشود اگر سواى او عاقله نداشته باشد زیرا که ضمان امام در صورت عدم عاقله
یلباشد یا عجز آنها از ادای دیت تا خون مسلمانان بدر نشود و اگر عاقله زیاده باشد دیت کم از حصص هر یک
از آنها تخفیف داده بمقداران حصص مخصوص بعضی و در بعضی نمیشود و شیخ رحمه الله فرموده که ایام مخصوص
میگیرند از عاقله هر کرا خواهد بطلب دیت و از دیگران عفو کنند زیرا که توزیع و تقسیم در میان همه حصص
شاکست درین صورت و قول اول النسب است بعدالت و اگر بعضی عاقله فایب باشند و بعضی دیگر حاضر دیت
مخصوص حاضر نمیشود بلکه حصه او را از او میگیرند و ابتدای زمان مدت تا حین مطالبه دیت در حیات نفس
از هنگام وفاتست و در جنایت طرف از هنگام جراحت نه از وقت به شدن زخم و در سرایت جنایت از وقت

به شدن جراحت زیرا که دیت آن قرار نمیگیرد و بر جانی بدون اندمال جراحت چه احتمال قوت نفس
مخروج تا هنگام اندمال باقیست و موقوف نیست تشخیص مدت مهلت در مطالبه دیت بر حکم حاکم و اگر کسی
بگذرد و بر کسیکه قادر بر ادا باشد جائز است مطالبه از او و اگر بمیرد در اثنای سال ساقط نمیشود و از ترکه
او نمیگیرد آنچه بر او لازم باشد و اگر عاقله در شهر دیگر باشد میبایست بحاکم آن شهر صورت واقعه را یا تقسیم دیت
کند بر آنجا چنانچه اگر در آن بلد میبودند تقسیم بر آنجا میشد و اگر عاقله نداشته باشد قاتل یا عاجز باشد عاقله
از ادای دیت اخذ دیت از جانی میشود و اگر او هم مال نداشته باشد امام میدهد تا خون مسلمان بدر نشود
و بعضی فقها گفته اند که در صورت فقر عاقله یا عدم عاقله دیت جنایت خطا بر امام است نه بر قاتل و قول
اول مرویست و دیت قتل خطای شبیه بعد تعلق بمال جانی میگردد پس اگر جانی بمیرد یا بگریزد بعضی فقها
گفته که دیت گرفته میشود از اقرب فالاقرب قاتل که وارث دیت او باشد و اگر وارث نداشته باشد از
بیت المال میدهند و از جمله علماء بعضی اقتضای بر جانی نموده اند که از او باید گرفت و اگر فقیر باشد
انتظار میکنند تا قادر بر ادا شود و قول اول اظهر است اما لو احق چند مسئله است اول عاقل
نمیشود مگر کسی که کیفیت قرابت او با قاتل معلوم شود کفایت نمیکند علم به بودن او از قبیل جانی زیرا که علم
با نسب او با قاتل از جانب پدر قاتل مستلزم علم بکفایت آنقرابت نیست و عقل منی است بر تعصیب قرابت
از جانب پدر اعم است از نیکه بطریق تعصیب باشد یا بخود دیگر صاحب تقدیر قول بتقدیم اقرب فالاقرب
و دوم اگر اقرار کند شخص نسب شخص مجهول النسب لمحق سائیم ما ان مجهول النسب را بمقتضای آنکه بعد از آن یک
دعوی کند او را که از منست و اقامت بنیه کند حکم میکنیم بموجب بنیه و باطل میشود دعوی اولین و اگر بعد از آن
سوم دعوی کند که آن مجهول النسب پسر نیست و بنیه اقامت نماید بر اینکه فراس او تولد یافته حکم میکنند با آنکه نسبت
باوست زیرا که این بنیه ترجیح دارد بر بنیه اول مذکور سبب انتساب که تولد بر فراس باشد سوم اگر
بکشد پدر پسر خود اعماد دیت میدهد بپسر سواهی خودش زیرا که قاتل را میراث مقتول نمیرسد و اگر
وارث دیگر نداشته باشد مقتول دیت با امام علیه السلام باید داد و اگر بکشد پسر خود را بمقتول دیت بر عاقله
لازم میشود و بپسر مقتول میرسد و آیا در این صورت چه پدر هم حصه میراث از اندیت میدهند یا نه در آن
دو قول است و اگر پسر مقتول را وارثی سواهی عاقله نباشد پس اگر قاتل شویم با آنکه پدر او وارث نمیشود دیت
ندارد و اگر گوئیم که پدر وارث میشود در گرفتن دیت از عاقله تردد است و همین بحث است که اگر پسر

پدر خود را بکشد چهارم اگر پدر پسر خود را عمد بکشد میراث پسر صلا با و نیرسد خواه از دیت باشد یا غیر دیت
 باجماع علما و در صورت قتل خطا در مشارکت پدر با ورنه دیگر در تمام ترک بیاورد دیت اقوال مختلفه است و در باب
 میراث مذکور شد و در اینجا اعاده این مسئله نموده برای اینکه بر تقدیر قول هارث پدر از دیت پسر یک خطا
 مقتول پدر بود از عاقله حصه دیت را میتوان گرفت یا نه اصح آنست که نمیتواند گرفت علی مافی المسائل پنجم
 ضامن نمیشود عاقله اقا جنایت مملوک او را بلکه جنایت او تعلق بر رقبه او میگردد یعنی مجنی علیه در بدل دیت
 عهد را مملوک خود میکند اگر دیت بقدر قیمت او زیاده از آن باشد و اگر از قیمت او کمتر بود بقدر
 بنایت حصه از رقبه مملوک را مالک میشود مگر آنکه اقا اداسی دیت کند و او را متملص سازد چنانچه قبل ازین
 نیز مذکور شد و همچنین دیت بهاکم و دیت اتلاف مال کسی هم بر ذمه عاقله نمیشود بلکه مباشرت و ان میاید
 و ضمان جنایت بر آدمی از روی خطا بر ذمه عاقله میشود و پس نه دیگر جنایات ششم اگر تیر انداز در برابر جاک
 در حالتیکه ذمی باشد و بعد از آن مسلمان شود پس بکشد تیر او مسلمان را عاقله او نمی شود و عصبیات ذمی او زیرا که
 ذمی را عصبه ذمی عاقل نمیشود چنانچه قبل ازین مذکور شد و جهت دیگر آنکه در هنگام رسیدن تیر ذمی
 مسلمان بود و عصبیات ذمی عاقل مسلم نمیشود و عصبه مسلم بلذی نیز عاقل او نیستند زیرا که در هنگام ذمی بوده
 پیش ازین میشود از مال خود و همچنین اگر تیر انداز مسلمان بر جانور می و بعد از آن مرتد شود و برسد بعد
 از ارتداد او تیر او به مسلمان شیخ رحمه الله در بسوط فرموده که عاقل نمیشوند مسلمانان زیرا که در وقت
 اصابت مرتد بوده و نه عصبه کفار زیرا که در وقت ندادن مسلمان بوده و اگر بگوئیم که عصبه مسلمین او عاقلند
 خوب خواهد بود زیرا که میراث مرتد تعلق با آنها میگردد علی الاصح پس عاقل هم آنها خواهند بود با تمام رسید
 تصنیف جامع الرضوی شرح کتاب مستطاب شرایع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام بعون الله سبحانه
 و حسن توفیق و تمام مسائل که درین کتاب ایراد یافته از کتب معتبره متداوله فرقه ناجیه امامیه است و مؤلف عاقل
 آن و در مسائل خلافیه بین الفقهاء شک نیست که عمل با حوط یقین النجات خواهد بود و الله اعلم بالصواب

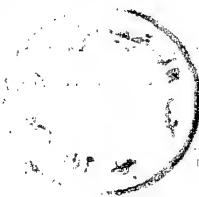
الطبعة الخامسة

الحمد لله حمداً يبلغ رضاه و لا يدرك منتهاه هو الذي ارشدنا الى طرق الهدى و الصواب و اكمل لنا الدين
 و انزل لنا الكتاب و الصلوة و السلام على رسول الله و نبينا ابى القاسم محمد بن المصطفى جامع قوانين الشريعة

و شافع المذنبین یوم الجزار باحسن مؤثر لیتہ و علی آلہ الذین اقاموا دین اللہ الجلیل و ایحو الیہ البرکیم
 التحلیل صلوۃ دائمہ متوالیۃ متتابعۃ ما دام للنجوم نور و للقمر و الشمس سفوا ما یعد برطالبان علوم دینی
 و واقفان رموز و اسرار قیمتیہ مخفیہ و منجیب مباد کہ این کتاب لاجواب اعنی جامع الرضوی جلد دوم کہ کتابت
 جامع جمیع ابواب فقیہہ و حاوی مسائل اصول و فروع احکام فرعیہ علیہ بزبان فارسی مترجم از کتاب
 مستطاب المنہ نصاب شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام کہ یادگار است از جبرحق و تخریر مدقق
 العالم العامل و الفاضل الکامل اعلم علماء الانام افقہ فقہاء الکرام ہادی المومنین الموقنین نائب الامتہ
 المعصومین مولانا السید عبدالغنی بن ابی طالب علیہما رضوان اللہ الملک الوہاب و تشریف نزداد باب
 علم و اصحاب دانش و حکم معلوم کہ نادر بلکہ معدوم درین زمان سعادت اقتران بتوفیق این دو منان و تبارک
 امکہ مومنان حسب حکم عمدۃ الاعاظم و الاواخر زبدۃ الاجلۃ و الاکابر جناب منشی نو لکشور صاحب
 النعمۃ اللہ بالمواہب بامہ نومبر ۱۲۹۰ مطابق ماہ ربیع الثانی سنہ ۱۳۰۸ بمحسن اہتمام کارپردازان مطبع
 مشہور روزگار اودہ اخبار و بسے و کوشش بسیار بجملیہ طبع آراستہ کحل البصر چشم انتظار و قرہ باصرہ طلاب یار و مصلک

اعلان

یہ مجموعہ جلد اول و دوم مکمل مطبع منشی نو لکشور لکھنؤ اور تمام ہندوستان کے تاجروں سے
 درخواست کرنے پر ہم پہنچ سکتا ہوں۔



صحت نامه انتخاب اغلاط جامع الرضوي جلد ۲

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
کتاب الطلاق											
۱	۲	چون	چون	۲۰	۲۳	حقیقت	در حقیقت	۲۱	۱	ثبوت المستقیم	ثبوت المسقط
۲	۴	و این چای عجب	در امر وین عجب	۲۲	۱۲	حجم	حجم	۲۳	۲۳	دادن	دادن و اتفاق
۳	۱۱	اشباع	اشباع	۲۴	۲	از خانه	در خانه	۲۵	۵	دخول کند	دخول نکند
۴	۱۲	عبادت	عبادت	۲۵	۱۵	لولد	الولد	۲۶	۱۵	لولد	الولد
۵	۱۳	و آنکه	و آنکه	۲۷	۱۴	هر چند	هر چه	۲۸	۱۰	رما	رضاع
۶	۱۴	عقل	عقل	۲۹	۱۲	زوجه را	زوجه را	۳۰	۱۲	بتخلیل	بتخلیل
۷	۱۵	مطلقا	مطلقا	۳۱	۲۱	نهی	نهی	۳۲	۸	بمیرد	بمیرد
۸	۱۶	همان	همان	۳۳	۱	نسبتی	نسبتی	۳۴	۸	بمیرد	بمیرد
۹	۱۷	غایبه	غایبه	۳۵	۸	بمیرد	بمیرد	۳۶	۸	بمیرد	بمیرد
۱۰	۱۸	غاریک	غاریک	۳۷	۸	بمیرد	بمیرد	۳۸	۸	بمیرد	بمیرد
۱۱	۱۹	جلی	جلی	۳۹	۸	بمیرد	بمیرد	۴۰	۸	بمیرد	بمیرد
۱۲	۲۰	متعین	متعین	۴۱	۸	بمیرد	بمیرد	۴۲	۸	بمیرد	بمیرد
۱۳	۲۱	زیراک	زیراک	۴۳	۸	بمیرد	بمیرد	۴۴	۸	بمیرد	بمیرد
۱۴	۲۲	الطلاق بدعی	الطلاق بدعی	۴۵	۸	بمیرد	بمیرد	۴۶	۸	بمیرد	بمیرد
۱۵	۲۳	اکمله	اکمله	۴۷	۸	بمیرد	بمیرد	۴۸	۸	بمیرد	بمیرد
۱۶	۲۴	یا کالمترین کما یسرها	یا کالمترین کما یسرها	۴۹	۸	بمیرد	بمیرد	۵۰	۸	بمیرد	بمیرد
۱۷	۲۵	انما	انما	۵۱	۸	بمیرد	بمیرد	۵۲	۸	بمیرد	بمیرد
۱۸	۲۶	کنی	کنی	۵۳	۸	بمیرد	بمیرد	۵۴	۸	بمیرد	بمیرد
۱۹	۲۷	نمی شود	نمی شود	۵۵	۸	بمیرد	بمیرد	۵۶	۸	بمیرد	بمیرد
۲۰	۲۸	تجوز	تجوز	۵۷	۸	بمیرد	بمیرد	۵۸	۸	بمیرد	بمیرد
۲۱	۲۹	مستوجب	مستوجب	۵۹	۸	بمیرد	بمیرد	۶۰	۸	بمیرد	بمیرد
۲۲	۳۰	معلوم میشود	معلوم میشود	۶۱	۸	بمیرد	بمیرد	۶۲	۸	بمیرد	بمیرد
۲۳	۳۱	نمی شود	نمی شود	۶۳	۸	بمیرد	بمیرد	۶۴	۸	بمیرد	بمیرد
۲۴	۳۲	باقی بماند	باقی بماند	۶۵	۸	بمیرد	بمیرد	۶۶	۸	بمیرد	بمیرد
۲۵	۳۳	و د ماه	و د ماه	۶۷	۸	بمیرد	بمیرد	۶۸	۸	بمیرد	بمیرد
کتاب النکاح											
۲۶	۳۴	مستوجب	مستوجب	۶۹	۸	بمیرد	بمیرد	۷۰	۸	بمیرد	بمیرد
۲۷	۳۵	معلوم میشود	معلوم میشود	۷۱	۸	بمیرد	بمیرد	۷۲	۸	بمیرد	بمیرد
۲۸	۳۶	باقی بماند	باقی بماند	۷۳	۸	بمیرد	بمیرد	۷۴	۸	بمیرد	بمیرد
۲۹	۳۷	و د ماه	و د ماه	۷۵	۸	بمیرد	بمیرد	۷۶	۸	بمیرد	بمیرد
کتاب الطلاق											
۳۰	۳۸	مستوجب	مستوجب	۷۷	۸	بمیرد	بمیرد	۷۸	۸	بمیرد	بمیرد
۳۱	۳۹	معلوم میشود	معلوم میشود	۷۹	۸	بمیرد	بمیرد	۸۰	۸	بمیرد	بمیرد
۳۲	۴۰	باقی بماند	باقی بماند	۸۱	۸	بمیرد	بمیرد	۸۲	۸	بمیرد	بمیرد
۳۳	۴۱	و د ماه	و د ماه	۸۳	۸	بمیرد	بمیرد	۸۴	۸	بمیرد	بمیرد
کتاب الطلاق											
۳۴	۴۲	مستوجب	مستوجب	۸۵	۸	بمیرد	بمیرد	۸۶	۸	بمیرد	بمیرد
۳۵	۴۳	معلوم میشود	معلوم میشود	۸۷	۸	بمیرد	بمیرد	۸۸	۸	بمیرد	بمیرد
۳۶	۴۴	باقی بماند	باقی بماند	۸۹	۸	بمیرد	بمیرد	۹۰	۸	بمیرد	بمیرد
۳۷	۴۵	و د ماه	و د ماه	۹۱	۸	بمیرد	بمیرد	۹۲	۸	بمیرد	بمیرد
کتاب الطلاق											
۳۸	۴۶	مستوجب	مستوجب	۹۳	۸	بمیرد	بمیرد	۹۴	۸	بمیرد	بمیرد
۳۹	۴۷	معلوم میشود	معلوم میشود	۹۵	۸	بمیرد	بمیرد	۹۶	۸	بمیرد	بمیرد
۴۰	۴۸	باقی بماند	باقی بماند	۹۷	۸	بمیرد	بمیرد	۹۸	۸	بمیرد	بمیرد
۴۱	۴۹	و د ماه	و د ماه	۹۹	۸	بمیرد	بمیرد	۱۰۰	۸	بمیرد	بمیرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۶	۱۶	ابن غلام	یا ابن غلام	۱۱۲	۱۶	نذر	نذر راقطہ شود	۱۵۷	۲۰	میرسد	میرسد
۸۷	۱۰	نسبت بر بنیادین	نسبت بر بنیادین	کتاب البصیر والذباہ				۱۵۸	۱۰	پاشل	پاشل
۸۸	۵	استثنای کوضہ	استثنای کوضہ					"	۱۷	شدہ	شدہ
۸۹	۶	ہنچ و سہ	از پنج سہ	۱۲۰	۱۵	ہفتہ	ہفتہ	۱۵۹	۵	فریقین	فریقین
۹۰	۲۰	تحت باشد	تحت نباشد	۱۲۲	۲۱	ہنچ برسد	ہنچ برسد	"	۱۶	بیدارستہ	بیدارستہ
۹۱	۱۸	دو مذکور	دو مذکور	۱۲۳	۱۸	شوال	شوال	۱۶۰	۲	باقرار	باقرار
۹۲	۱۷	سمیع نیشود	سمیع نیشود	کتاب الاطمعہ والاشرعہ				۱۶۱	۴	رو کند	رو کند
۹۳	۱۷	مبلغی	مبلغی					"	۶	نباشد	نباشد
۹۴	۲۰	اوست	اوست	کتاب الغفۃ والاشربۃ				۱۶۲	۱۱	ظاہرست	ظاہرست
۹۵	۷	نیشود	نیشود					۱۶۳	۱۶	بہ	بہ
۹۶	۲۳	اثنا عشر	اثنا عشر	"	"	گفتہ شود	گفتہ نشود	کتاب احیاء الموات			
۹۷	۱	باشد	باشد	۱۲۵	۶	ہستہ	ہستہ	۱۶۴	۱۹	زمینہای	زمینہای
۹۸	۵	اقسام	اقسام	۱۳۳	۱۳	غالب شود بر	غالب شود بر	"	"	اقتضای	اقتضای
۹۹	۶	ضم کند	ضم کند	۱۳۴	۱۰	اداسے	اداسے	"	"	مصرف	مصرف
۱۰۰	۶	داد آمد	داد آمد	کتاب النصب				۱۴۷	۱۳	کنند	کنند
۱۰۱	۵	گیرد	گیرد	۱۳۷	۱۹	صاحب	صاحب	۱۴۸	۳	بہ بقصدہ	بہ بقصدہ
۱۰۲	۲	ہستی	ہستی	۱۳۸	۹	مثل نباشد	مثل نباشد	کتاب اللقطہ			
۱۰۳	۲۲	انست	انست	۱۳۹	۱۵	ولہ حق	ولہ حق	۱۴۲	۳	نبرد	نبرد
۱۰۴	۱	قواب	قواب	"	۲۲	زناہم	زناہم	۱۴۹	۱۰	ماضی	ماضی
۱۰۵	۱	از او را در روز گرفتن	از او را در روز گرفتن	کتاب الشفعۃ				کتاب الفرائض			
۱۰۶	۱	در گمانش شود	در گمانش شود	۱۵۰	۱۳	نمبر شد شریک	نمبر شد شریک	۱۵۱	۸	مناسب	مناسب
۱۰۷	۱	بغیر از منی میرسد	بغیر از منی میرسد	۱۵۱	۱۰	شرکے	شرکے	۱۵۲	۲۰	یاد خواہد پرسد	یاد خواہد پرسد
۱۰۸	۱	اور مانع آن از	اور مانع آن از	"	۱۳	و شریک	و شریک	۱۵۳	۲۰	برادر زادہ و ثلث	برادر زادہ و ثلث
۱۰۹	۵	نظر کنیم	نظر کنیم	۱۵۴	۱۲	می شود	می شود	۱۵۵	۲۰	میشود	میشود
۱۱۰	۵	می باشد	می باشد	۱۵۷	۳	از دامنہ	از دامنہ	۱۵۸	۱۹	نمی شود	نمی شود

صفحه	سطر	فعل	معنی	صفحه	سطر	فعل	معنی
۱۸۹	۷	نباشد	باجد	۳۳۲	۲۱	ارزش	معنی
۱۹۰	۲	مانع نمی شود	مانع میشود	۳۳۵	۲	باقای خود	باقای مبد
۱۹۱	۱۰	واو	بر او	۹	۹	قیمت قاتل	قیمت مقتول
۱۵	۱۵	ظاهر نیست	ظاهر نیست	۳۳۶	۹	مقتول آنرا	مقتولانرا
۲۰	۲۰	نمیداند	میداند	۳۳۷	۱۴	مستوجب	مستوجب
۱۳	۱۳	بست	بست	۳۵۰	۸	محبوبه	آنجا محبتی علیه
۱۹۴	۱۳	بست	بست	۱۰	۱۰	نظم سوم	شرط دوم
۲۰۳	۲	بست	بست	۱۵	۱۵	دیت کند	دیت نکنند
۲۰۹	۲۲	بصیرت بوی اب	بصیرت بوی اب	۱۱	۱۱	دیت کند	دیت نکنند
۲۲۱	۱۳	لحم نیست	لحم نیست	۱۴	۱۴	دیت کند	دیت نکنند
۱۳	۱۳	دستر خود	دستر خود	۲۲	۲۲	سرایت	سرایت کند
کتاب القضا							
۳۳۲	۲۱	تواند شد	تواند شد	۳۵۱	۲۲	دعوی	دعوی
۲۳۹	۹	قسم خورد	قسم خورد	۳۵۲	۱۲	نیست	نیست
۲۵۳	۳	نه با نکه	نه با نکه	۳۵۳	۵	پایه رد	پایه رد
۲۵۵	۲	می تواند کرد	می تواند کرد	۴	۴	پسر خود را	پسر خود را
۲۵۹	۴	مکن است	مکن است	۹	۹	غیر بالغ را	غیر بالغ را
۲۶۱	۲	متوجه است	متوجه است	۱۲	۱۲	عده	عده
۲۶۴	۱۳	نمهند	نمهند	۱۴	۱۴	قاتل	قاتل
۲۶۵	۱۰	حکم کرده نمی شود	حکم کرده میشود	۱۷	۱۷	شبه	شبه
۲۶۸	۱۱	میگردد	میگردد	۳۵۴	۴	مرتد ویر	مرتد ویر
۲۶۹	۲۳	حکم نمیکند	حکم نمیکند	۸	۸	زمان	زمان
۲۷۰	۱۰	مراحم است	مراحم است	۱۰	۱۰	بچنین است	بچنین است
۲۷۵	۹	در حق علیه	در حق علیه	۱۴	۱۴	قبول میشود	قبول میشود
کتاب شهادت							
۱۵	۱۵	فرش شهادت	فرش شهادت	۳۵۵	۳	برای	برای
۲۷۷	۱۳	تقیه	تقیه	۱۰	۱۰	بالقصاص	بالقصاص
۲۸۱	۱۸	دستوتی	دستوتی	۱۹	۱۹	بکشید	بکشید
۲۸۲	۱۴	زوجه میکند	زوجه میکند	۲۱	۲۱	و او ششید	و او ششید
۲۸۵	۹	اقا	اقا	۲۱	۲۱	و حاضر شد	و حاضر شد
		دوم او	دوم او			با کار	با کار
		دوم او	دوم او			مردم رسیدم	مردم رسیدم
		دوم او	دوم او			و در گرفته اند	و در گرفته اند

صفحه	سطر	نماد	صحیح	صفحه	سطر	نماد	صحیح	صفحه	سطر	نماد	صحیح
۳۵۱	۲۱	حلف	دعوت	۳۹۵	۱۸	بیان	برائمان	۳۶۷	۹	قصص	این کتاب
۳۵۷	۹	پیش	باقسم	۳۶۸	۹	جمع	جمع	۳۶۸	۲۰	ازبال	ازبال
۳۵۸	۱۴	پیش	پیش	۳۶۸	۲	پیش	پیش	۳۶۸	۲	ثبته	ثبته
۳۵۸	۱۳	مقرر برای	مقرر برای	۳۶۸	۳	نگیر	نگیر	۳۶۸	۱۲	اور	اور
۳۵۸	۲۲	بهری طریقه	و	۳۶۹	۱۹	با قطع	با قطع	۳۶۹	۱۵	بعد از شستن	بعد از شستن
۳۵۸	۲۲	ببخورد	ببخورد	۳۶۹	۱	بقفل	بقفل	۳۶۹	۳۳	یا ورثه	یا ورثه
۳۵۸	۲۳	مشکول	مشکول	۳۶۹	۱۴	فائمه	فائمه	۳۶۹	۱	در تشبیه	در تشبیه
۳۵۹	۱	یا بنماست	یا بنماست	۳۶۹	۱۲	جای را بگذارد	جای را بگذارد	۳۶۹	۵	سر جاست	سر جاست
۳۵۹	۲	بجود	بجود	۳۶۹	۲	ثابت نمیشود	ثابت نمیشود	۳۶۹	۱۹	نیفته	نیفته
۳۵۹	۹	در سواقی قریه یا میگذرند	در سواقی قریه یا میگذرند	۳۶۹	۱۱	دعوت	دعوت	۳۶۹	۱۱	بناست	بناست
۳۵۹	۱۲	یا گمان	یا گمان	۳۶۹	۲۳	و اگر نفقود	و اگر نفقود	۳۶۹	۱۵	عست	عست
۳۵۹	۲۰	یا ثابت	یا ثابت	۳۶۹	۱۱	نگیند	نگیند	۳۶۹	۱	طفل را	طفل را
۳۵۹	۱	بورثه	بورثه	۳۶۹	۱۵	زیرا که	زیرا که	۳۶۹	۱۳	اراد	اراد
۳۵۹	۸	نیست	نیست	۳۶۹	۲۰	جانی است و خارج است	جانی است و خارج است	۳۶۹	۲۰	در او یک	در او یک
۳۵۹	۱۳	مقوم	مقوم	۳۶۹	۱۵	از کف قصاص کرده	از کف قصاص کرده	۳۶۹	۱۵	مقابل	مقابل
۳۵۹	۲۰	دوم	دوم	۳۶۹	۱۴	شود زیرا که	شود زیرا که	۳۶۹	۱۴	بسیب مانع	بسیب مانع
۳۵۹	۹	هر یکی	هر یکی	۳۶۹	۴	ودیت	ودیت	۳۶۹	۴	روز	روز
۳۵۹	۱۲	یا پینه	یا پینه	۳۶۹	۱۲	اطلع	اطلع	۳۶۹	۲	شمار	شمار
۳۵۹	۱۹	اورا	اورا	۳۶۹	۱۵	ذمیرا است	ذمیرا است	۳۶۹	۹	بافنی	بافنی
۳۵۹	۲۲	این بنیه	این بنیه	۳۶۹	۵	ضامن	ضامن	۳۶۹	۲۰	ذاهب	ذاهب
۳۵۹	۱۰	اگر	اگر	۳۶۹	۱۸	در آن	در آن	۳۶۹	۱۸	کلامش	کلامش
۳۵۹	۱۵	این قسم و انعام	این قسم و انعام	۳۶۹	۴	که اگر لباس	که اگر لباس	۳۶۹	۱۸	نقد کلامش	نقد کلامش
۳۵۹	۱۵	در ایقاع زیاده	در ایقاع زیاده	۳۶۹	۱۲	عضو	عضو	۳۶۹	۱۴	بسیب حرکت	بسیب حرکت
۳۵۹	۱۵	نمی شود	نمی شود	۳۶۹	۱۳	ایراد	ایراد	۳۶۹	۱۴	نیست	نیست
۳۵۹	۱۵	و اگر که قصاص نفس او	و اگر که قصاص نفس او	۳۶۹	۱۵	وقتیکه او را میباید داد	وقتیکه او را میباید داد	۳۶۹	۱	جواب را	جواب را
۳۵۹	۱۵	قول	قول	۳۶۹	۲۳	جانی	جانی	۳۶۹	۱۸	بهره	بهره
۳۵۹	۱۵	بشرطیکه	بشرطیکه	۳۶۹	۸	قائل	قائل	۳۶۹	۲۰	کافی است	کافی است
۳۵۹	۱۸	یا مصلحت	یا مصلحت	۳۶۹	۸	کتاب الیات	کتاب الیات	۳۶۹	۱	نگیرد	نگیرد
۳۵۹	۱۹	بدرست	بدرست	۳۶۹	۸	کتاب الیات	کتاب الیات	۳۶۹	۱۵	تعلق میگیرد	تعلق میگیرد

کتاب الیات

تمام شد

